

ناسخ التواریخ
ابوبکر بن ابی قحافه

تألیف
محمد تقی لسان الملک سپهر

به اهتمام
جمشید کیان فر



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۴۲۴

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سبهر، محمدتقی بن محمدعلی، ۱۲۱۶ - ۱۲۹۷ ق
ناسخ‌التواریخ: تاریخ خلفا ابوبکر بن ابی قحافه / تألیف میرزا محمدتقی لسان‌الملک سبهر؛
به اهتمام جمشید کیان‌فر. -- تهران: اساطیر، ۱۳۸۴.
۵۳۶ ص. (انتشارات اساطیر ۴۲۴)

ISBN 964-331-303-4
ISBN 964-331-788-0 (دوره)

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
۱. ابوبکر، عبدالله بن ابی قحافه، ۵۱ قبل از هجرت - ۱۳ ق. ۲. خلفای راشدین: اسلام --
تاریخ. الف. کیان‌فر، جمشید، ۱۳۳۰ - ، مصحح. ب. عنوان.
۲ ن ۲۴ س / BP ۲۹ / ۲۹۷/۹۴۶۲
کتابخانه ملی ایران ۱۳۸۴ ۱۱۱۷۲-۸۴م



آرشیو اساطیر

ناسخ‌التواریخ: ابوبکر بن ابی قحافه
تألیف: محمدتقی لسان‌الملک سبهر
به اهتمام: جمشید کیان‌فر
چاپ اول: ۱۳۸۴
حروفچینی: مسعود
لیتوگرافی و چاپ: دیبا
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۳۰۳-۴
حق چاپ محفوظ است.

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۲۱۴۷۳، ۸۳۰۱۹۸۵

فهرست مطالب

۱	مقدمه
۷	کتاب ابوبکر بن ابی قحافه
۹	تعریف اجماع موافق رأی علمای سنت و جماعت
۱۲	خلافت ابوبکر
۱۲	جلوس ابی بکر بن ابی قحافه بر مسند خلافت در سال یازدهم هجرت
۱۴	اشعار ابوالهیثم بن التیهان
۱۵	کلمات ذوالشهادتین
۱۶	کلمات أسید بن حُضیر
۱۶	کلمات بشیر بن سعد
۱۷	کلمات عویم بن ساعده
۱۷	کلمات معن بن عدیّ عجلانی
۱۸	ورود بزرگان قریش به سقیفه بنی ساعده
۱۸	کلمات ثابت بن قیس
۱۹	کلمات ابوبکر
۲۰	جواب ثابت بن قیس، ابوبکر را
۲۲	کلمات حُباب بن المُنذر
۲۳	اشعار حُباب بن مُنذر
۲۴	احتجاج عمر با حُباب بن مُنذر
۲۶	اشعار حسان در ردّ عمر
۲۷	سخن بشیر بن سعد
۲۹	بیعت مردم با ابوبکر
۳۱	شعر حارث بن هشام
۳۲	احتجاج عبدالرحمن بن عوف با انصار

- ۳۳..... کلمات سلمان فارسی
- ۳۴..... برآمدن ابوبکر بر منبر رسول خدا و خطبه کردن او مردمان را
- ۳۵..... آمدن ابوسفیان به نزد علی (ع) برای بیعت با او
- ۳۶..... خطبه امیرالمؤمنین
- ۳۷..... تفویض ابوبکر حکومت شام را به یزید پسر ابوسفیان
- ۳۷..... تدبیر ابوبکر در فریفتن عباس
- ذکر جماعتی که از بیعت ابوبکر پشیمان شدند و تصمیم عزم دادند که با علی
- ۳۹..... بیعت کنند
- ۴۱..... قصیده حسان بن ثابت
- ۴۲..... پاسخ ابو عزه، حسان را
- ۴۳..... اشعار معن بن زائده
- ۴۴..... اشعار عویم بن ساعده
- ۴۴..... اشعار فروة بن عمرو
- ۴۵..... اشعار عمرو بن عاص
- ۴۶..... قصیده نعمان بن عجلان
- ۴۷..... بازگشت خالد بن سعید از یمن
- ۴۸..... استهزاء معویه حدیث پیغمبر را
- ۴۸..... اشعار خالد بن سعید بن العاص
- ۵۰..... غضب علی بر عمرو بن عاص و شعر خزیمه بن ثابت
- ۵۱..... شعر فضل بن عباس
- ۵۱..... شعر حسان در مدح علی (ع)
- ۵۲..... ذکر اقرار سعد بن عباده بر خلافت علی (ع) موافق حکم پیغمبر
- ۵۳..... اشعار ولید بن عقبه بن ابی معیط
- ۵۵..... آغاز خصمی عمر با علی و عزم احراق خانه فاطمه
- ۵۷..... طلب کردن ابوبکر علی (ع) را برای بیعت موافق روایت اهل سنت و جماعت
- ۶۲..... طلب کردن علی (ع) را به مسجد برای بیعت با ابوبکر به روایت مردم شیعی
- ۶۵..... اشعار ابن ابی الحدید

- ۶۶..... حدیث سقیفه موافق عقیده شیعه
- ۶۷..... اراده جمعی که ابوبکر را از منبر فرود آوردند
- ۶۹..... احتجاج خالد بن سعید با ابوبکر
- ۷۱..... کلمات سلمان فارسی در ردّ ابوبکر
- ۷۳..... احتجاج مقداد با ابوبکر
- ۷۴..... احتجاج بریده با ابوبکر
- ۷۵..... احتجاج عمار یاسر با ابوبکر
- ۷۶..... احتجاج اُبی بن کعب با ابوبکر
- ۷۷..... احتجاج ذوالشهادتین با ابوبکر
- ۷۷..... احتجاج ابوالهیثم بن التّیهان با ابوبکر
- ۷۸..... احتجاج سهل بن حنیف با ابوبکر
- ۷۹..... احتجاج عثمان بن حنیف با ابوبکر
- ۷۹..... احتجاج ابویوب انصاری با ابوبکر
- ۸۰..... اقاله ابوبکر از خلافت
- ۸۲..... گفتار دوم بار سلمان پارسی
- ۸۳..... بردن علی (ع) را به مسجد پیغمبر برای بیعت با ابوبکر موافق روایت شیعی
- ۸۷..... رفتن قنقد با جماعتی به خانه علی (ع)
- ۹۰..... کلمات فاطمه (ع)
- ۹۲..... سخنان علی (ع)
- ۹۷..... سخنان مقداد
- ۹۷..... کلمات ابوذر
- ۱۰۱..... احتجاج علی (ع) و اصحاب او بعد از بیعت با ابوبکر و عمر
ذکر بعضی از اخبار و احادیث که مردم شیعی بر اثبات مدعا از علمای عامه
روایت کنند
- ۱۰۷.....
- ۱۰۷..... خبر سقط فاطمه محسن را
- ۱۰۸..... در اقتحام عمر به سرای فاطمه (ع)
- ذکر احادیثی که مخصوص است به خلافت امیرالمؤمنین علی (ع) به روایت

- ۱۰۹..... علمای عامه
- ۱۲۲..... احتجاج علی (ع) با ابوبکر به روایت علمای اثنی عشریه
- ۱۲۸..... در بیان خلافت ابی بکر که فلته و خطیئه بود
- ۱۳۱..... روایت ابو موسی در حسد ابوبکر
- ۱۳۴..... در ذکر غضب فدک از فاطمه (ع)
- ۱۳۸..... در اثبات خالصه بودن فدک
- ۱۴۰..... ذکر اخراج عمال فاطمه (ع) از فدک به حکم ابوبکر
- ذکر خطبه‌ای که فاطمه (ع) هنگام احتجاج با ابوبکر در مسجد رسول خدا
- ۱۴۲..... قرائت فرمود
- ۱۶۱..... مکتوب علی (ع) به ابوبکر
- ۱۶۴..... آمدن علی (ع) به مسجد برای استرداد فدک
- ۱۶۶..... مأمور شدن خالد بن ولید به قتل علی (ع)
- ذکر حجّتی چند که ابن ابی الحدید موافق روایت عامه بر ردّ غاصبین فدک
- ۱۶۸..... مرقوم داشته است
- ۱۷۲..... ذکر وفات فاطمه (ع) و غضب آن حضرت بر ابوبکر و عمر بن الخطاب
- ۱۷۸..... خطبه علی (ع)
- ۱۸۱..... مصحف فاطمه (ع)
- ۱۸۲..... دنباله وقایع سال یازدهم هجری پس از رحلت پیامبر (ص)
- خبر تشیید قواعد مملکت به دست ابوبکر و گسیل داشتن اسامه بن زید را
- ۱۸۲..... به جانب شام
- ۱۸۴..... طلب کردن ابوبکر، عمرو بن العاص را به مدینه
- ۱۸۶..... طلب کردن ابوبکر، ابان بن سعد را از بحرین
- ۱۸۷..... آمدن عدیّ بن حاتم و زیدالخیل به مدینه
- ۱۸۸..... رسیدن زبرقان تمیمی به مدینه
- ۱۸۹..... وصیّت ابوبکر به خالد برای جنگ مرتدان
- ۱۹۰..... نامه ابوبکر به اهل رده
- ۱۹۱..... لوا بستن ابوبکر برای سرداران اسلام

- ۱۹۲..... ذکر رفتن خالد بن ولید به سوی اهل رده و مقاتلت او با طلیحه
 ۲۰۱..... قصه فحشاء و نجیة
 ۲۰۳..... ذکر سجّاح دختر حارث موصلی و دعوی نبوت او
 ۲۱۰..... ملاقات سجّاح با مسیلمه
 ۲۱۴..... قتل سلمیٰ بدست خالد بن ولید
 ۲۱۶..... قتل مالک بن نویره بدست خالد بن ولید
 ۲۲۱..... خبر علقمة بن علاثة
 ۲۲۲..... خبر قرة بن هبیره
 ۲۲۳..... وقایع سال دوازدهم هجری
 ۲۲۸..... رزم خالد بن ولید با مسیلمه کذاب
 ۲۳۴..... قتل مسیلمه بدست وحشی
 ۲۳۵..... صلح خالد بن ولید با مردم بنی حنیفه
 ۲۴۰..... تزویج خالد دختر مجاعه را
 ۲۴۶..... خبر ارتداد اهل بحرین و مقاتله مسلمانان با ایشان
 ۲۴۹..... سفر علاء بن حضرمی به یمن
 ۲۵۵..... مقاتلت مسلمانان با مرتدان مَهْره و عُمان
 ۲۵۵..... خبر مرتدان عمان
 ۲۵۷..... خبر مرتدان مهْره
 ۲۵۸..... خبر مرتدان تهامه
 ۲۵۹..... خبر مرتدان یمن
 ۲۶۱..... خبر مرتدان قبیله کنده و قصه اشعث بن قیس با زیاد بن لبید در حضرموت
 ۲۶۴..... برهان عرفجه در بطلان خلافت ابوبکر
 ۲۶۷..... مقاتله اشعث بن قیس با زیاد بن لبید
 ۲۷۱..... مأمور شدن عکرمه بن ابی جهل به جنگ اشعث
 ۲۷۲..... مقاتله عکرمه بن ابی جهل با مردم دبا
 ۲۷۵..... مقاتله عکرمه بن ابی جهل با اشعث بن قیس
 ۲۷۹..... امان یافتن اشعث بن قیس و تزویج او در مدینه خواهر ابوبکر را

- تصمیم عزم ابوبکر در فتح بلاد عجم و تحریض او مثنی بن حارثه را به
 ۲۸۲..... جنگ عجمان
- ۲۸۸..... خیر خالد بن ولید با عبدالمسیح بن بقیله
- ۲۹۲..... سفر بلال بن رباح به جانب شام در سال دوازدهم هجری
- ۲۹۳..... وقایع سال سیزدهم هجری
- تصمیم عزم ابوبکر به تسخیر ممالک شام و قتال مسلمین با ابطال لشکر روم
 ۲۹۳..... در سال سیزدهم هجری
- ۲۹۶..... نامه کردن ابوبکر به مردم یمن و طلب کردن لشکر یمن را برای جهاد با کفار روم
- ۲۹۷..... آمدن ذوالکلاع حمیری به مدینه
- ۲۹۸..... رسیدن قیس بن هبیره
- ۲۹۸..... رسیدن حاسر بن سعد الطائی
- ۲۹۹..... رسیدن جندب بن عمرو دوسی و ابوهریره
- ۲۹۹..... رسیدن قثم بن اسلم
- ۳۰۰..... مأمور شدن یزید بن ابی سفیان و ربیعه بن عامر
- ۳۰۱..... لشکر فرستادن هرقل به دفع عرب
- ۳۰۲..... هزیمت لشکر روم در تبوک
- ۳۰۴..... رفتن ربیعه بن عامر به لشکرگاه روم
- ۳۰۶..... قتل سپاه روم بدست مسلمین
- ۳۰۷..... آوردن شداد بن اوس غنائم روم را به مدینه
- ۳۰۷..... طلب کردن ابوبکر لشکر مکه و طایف را
- ۳۰۹..... آمدن ضحاک بن سفیان با بنی کلاب به مدینه
- ۳۱۰..... سپهسالاری ابو عبیده بن جراح بر تمام لشکر
- ۳۱۰..... سرداری سعید بن خالد و عزل او
- ۳۱۲..... سرداری عمرو بن عاص
- ۳۱۳..... نصیحت ابوبکر، عمرو بن العاص را
- ۳۱۴..... سفر ابو عبیده به شام
- ۳۱۴..... سفر خالد بن ولید به عراق عرب

- آگاهی هرقل از قتل رومیان در تبوک..... ۳۱۵
- لشکر فرستادن هرقل به دفع عرب..... ۳۱۶
- جنگ عمرو بن العاص با رومیان..... ۳۱۶
- جنگ عبدالله بن عمر با رومیان..... ۳۱۸
- کشته شدن سعید بن خالد..... ۳۱۹
- فتح مسلمین بر رومیان..... ۳۲۰
- نامه عمرو بن عاص به ابوعبیده جراح..... ۳۲۱
- جواب نامه عمرو بن عاص از ابوعبیده جراح..... ۳۲۲
- جنگ خالد بن سعید با رومیان..... ۳۲۴
- خبر نامه کردن ابوعبیده از کثرت سپاه روم و مدد کردن ابوبکر او را به لشکر..... ۳۲۵
- قصه جبلة بن الایهم الغسانی..... ۳۲۷
- رسالت هشام بن عاص به نزدیک هرقل..... ۳۲۸
- مأمور شدن خالد بن ولید به سپهسالاری جنگ روم و عزل ابوعبیده جراح..... ۳۳۱
- فتح ارکه و ایکه و سخته بدست خالد بن ولید..... ۳۳۶
- صلح خالد با اهل تدمر..... ۳۳۸
- رسیدن خالد بن ولید به شهر بصری..... ۳۴۱
- آگاهی هرقل از رسیدن خالد بن ولید..... ۳۴۶
- ترساندن جرجیس نصرانی، خالد بن ولید را از جنگ..... ۳۴۹
- رسیدن ابوعبیده بن الجراح در کنار دمشق به لشکرگاه خالد بن ولید..... ۳۵۴
- جنگ ضرار بن الازور و گرفتاری او..... ۳۵۸
- جنگ خواهر ضرار در جستجوی برادر..... ۳۶۰
- خلاصی ضرار بدست لشکر اسلام..... ۳۶۳
- آگاهی خالد بن ولید از لشکر روم در اجنادین..... ۳۶۴
- اسیر شدن زنان مسلمین بدست رومیان..... ۳۶۷
- مقاتلت خالد و سرداران اسلام در اجنادین با سپاه روم..... ۳۷۲
- رسالت بطریق به نزد خالد بن ولید..... ۳۷۴
- ذکر مقتولین لشکر عرب و سپاه روم..... ۳۷۸

- نامه کردن خالد بن ولید به ابوبکر بن ابی قحافه از جنگ اجنادین و نصرت مسلمین ... ۳۸۴
- رفتن خالد بر سر دمشق..... ۳۸۸
- یورش دادن عرب بر سر دمشق..... ۳۹۱
- کور شدن توما به خدنگ مسلمانان..... ۳۹۳
- نامه توما به هرقل از برای صلح با عرب..... ۳۹۸
- مصالحه مردم دمشق با ابو عبیده جراح..... ۳۹۹
- فتح شام به دست خالد بن ولید و ابو عبیده بن الجراح..... ۴۰۱
- اسیر شدن دختر هرقل بدست خالد..... ۴۰۶
- آزاد کردن خالد دختر هرقل را..... ۴۱۰
- ذکر رنجوری ابوبکر و انتقال او از این جهان فانی به سرای جاودانی..... ۴۱۲
- مدت خلافت ابوبکر..... ۴۱۴
- وفات عتاب بن اسید و ابوقحافه..... ۴۱۵
- ذکر ازواج و اولاد ابوبکر..... ۴۱۵
- عمال ابوبکر..... ۴۱۶
- ذکر مطاعن ابی بکر بن ابی قحافه به روایت اهل سنت و جماعت..... ۴۱۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[مقدمه]

حمد و ثنا جز بر آفریننده حمد و ثنا، کذب و بهتان است و سپاس و ستایش جز بر آموزگار ستایش، و سپاس غیبت و حرمان، مقدّری که ضجیح^۱ ملایک مقرب در ارایک معلق همه تسبیح و تهلیل اوست و حدیث نفوس قدسیّه در حظیره قدس همه تقدیس و تبجیل او، صامت و ناطق در نوم و یقظه شکر او گویند وَ هُمْ لَا يَعْلَمُونَ ساکن و متحرک در گاه و بیگاه در روضه قرب او پویند وَ هُمْ لَا يَفْقَهُونَ چون قاید عظمتش نهیب کند نمرود عنیف را از پشه ضعیف نتوان دانست و چون اشعه وحدانیتش پرتو افکند روضه نعیم را از حوزه جحیم نتوان شناخت.

لَيْسَ مَوْجُودٌ سِوَاهُ عَمِيَّتٍ عَيْنٍ لَا تَرَاهُ هُوَ مُهَيَّبٌ مَعْبُودٌ وَ بِكُلِّ لِسَانٍ مَحْمُودٌ الْقُدُّوسُ الْعَزِيزُ الْمُتَعَالَى الْمُتَقَدِّسُ بِصِفَاتِ الْجَمَالِ وَالْجَلَالِ وَالصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ رَسُولِهِ وَ خَيْرِ بَرِيَّتِهِ وَ آلِهِ وَ عِتْرَتِهِ سَيِّمًا ابْنِ عَمِّهِ وَ خَلِيفَتِهِ صَلَوةٌ مُتَّصِلَةٌ تُوَصِّلُ الشُّهُورَ بِالْحَجَّةِ وَاللَّيَالِي بِالْأَضْحَاءِ الْمُتَبَلِّغَةَ.

و بعد بر اریاب دهاء، و اصحاب ذکاء، چون ادله واضحه، و اهله لایحه روشن و مبرهن است که اگرچه پادشاهان به شمایل انسانی با مردمان یکسانند، اما به فضایل نفسانی دیگر کسانند، همانا تلالی فلق را از لیالی غسق، و تسویفات شیطانی را از تشریفات سلطانی، و مطامع دنیّه را از مطاعم هنیه توان دانست.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

لاجرم این جمع همه شمع محافل ممکنات، و قیل قبایل موجوداتند، خاصه پادشاهی که در عنوان امر و عنفوان عمر با کز می شهیر، و کرامتی جهیر حریمش از

۱. ضجیح: ناله و فریاد، ترس و بیم، مشقت.

رذایل مصون، و ساحتش به فضایل مشحون، زلال بلارکش در جام جافی سمّ نافع، و نیران ناوکش در جان جانی سهم و افع، و کرم بهانه جویش درم دفاین مکتومه را به نعل بهای زایر دهد، و طبع جود فرمایش کلید خزاین مکتومه را به دست سایل نهد. هُوَ سُلْطَانُ الْوَرَى، وَ أَسَدُ الثَّرَى؛ وَ النَّجْمُ الزَّاهِرُ، وَ الْبَحْرُ الزَّآخِرُ، وَ الطَّوْرُ الْبَاذِخُ، وَ الطَّوْدُ الشَّامِخُ، جَابِرُ كَسْرِ الْكَاسِرَةِ، كَاسِرُ جَبْرِ الْجَابِرَةِ، غَوْثُ أُمَمٍ، عَيْثُ كَرَمٍ، فَخْرُ السَّلَاطِينِ، نَصْرَةُ الدُّنْيَا وَ الدِّينِ، السُّلْطَانُ نَاصِرُ الدِّينِ شَاهِ قَاجَارِ حَرَسِ اللَّهِ مَلِكُهُ وَ أَجْلَالُهُ، وَ ابْدَأُ أَفْضَالَهُ وَ أَقْبَالَهُ.

همانا این معنی روشن است که بر پادشاهی که بی مشیت او هیچ کاری تمشیت نپذیرد، و بی اراده او هیچ امری آماده نگردد، واجب نشده است که زحمت را بر راحت، و تعب را بر طرب، و رنج را بر گنج، و نیش را بر نوش اختیار کند، و این پادشاه عادل باذل که خدایش حافظ و ناصر باد، اکنون از ده سال افزون است که تمامت کلفت مملکت و مشاغل دولت را بر خویشان نهاده، از بامداد تا بیگاه افراد رعیت و سپاه را خود حال پرس کند و به خویشان حکومت فرماید تا چندان آگاهی بدست کرد که مکتومات تمام عشایر، و مکنونات جمیع ضمایر در حضرتش مکشوف افتاد؛ و نقد و زین هر یک را کزت بعد کزت دست فرسود محک ساخت. این وقت تا تن را از زحمت آسایش دهد، و قوی را به آسایش فزایشی فرماید، از میان مردم ایران خواست کسی را برگزیند که به سلامت فطرت، و اصابت فکرت، و سماحت طویت، و رجاحت رویت، از میان مردم چون بدر در میان انجم نمودار باشد، پس به الهام دولت؛ و حکم تجربت، مفخر ایران و ایرانیان، مطمح انظار پیر و جوان، کارنامه وزرای کارگزار، بارنامه امرای و الاتبار، قواماً للشرف و الشوكة و الدولة نظاماً للملک و المملكة و الملة، جناب اجل اکرم افخم؛ میرزا یوسف مستوفی الممالک را که پدر بر پدر وزیر سلاطین قاجار، و پناه امرای نامدار بودند، به دست اختیار اختیار فرمود تا اطاعت او بر بزرگان ایران عار نباشد، و حکومت او بر ایرانیان بار نگردد.

با اعتصام به معادل عدل و داد، و انفصام از مشاغل عنف و فساد، کتاب مکارم را به نشره اکارم ملمع ساخت، و قلاید معالی را به فراید لآلی مرصع فرمود، کلماتش در قبض و بسط مملکت فرقان ساطع، و برهان قاطع است، و مقالاتش در حل و

عقد دولت ترجمان چارم کتاب و ثانی فصل الخطاب.

دانا وزیری که در نظام کشور و قوام لشکر با قرطاس و قلم آن تواند کرد که صاحبان سر پاس و علم نتوانند، حکم نافذش در کار دین و دولت، دندان شیر و زخم شمشیر است، و کلک نزارش در تسخیر بلاد و توفیر طریف و تلاد، چون سحاب نیسان و نیزه رستم دستان.

ملتمس از حضرت آله چنان است که این شاهنشاه جم جاه، جاودانه زینت مملکت و زیب گاه، و این وزیر کارآگاه در حضرت او مشیر پیشگاه باد.

اکنون مکشوف می داریم که بعد از آنکه جلد اول و دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ و دیگر کتاب تاریخ قاجاریه و دیگر کتاب براهین العجم از تصنیف و تألیف من بنده به زیور طبع محلی گشت، ابتدا کردم به تألیف و تصنیف مجلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ که مشتمل است بر احوال رسول خدا ﷺ و ملوک روی زمین از روز هجرت آن حضرت از مکه معظمه به مدینه مکرمه تا گاهی که وداع این جهان گفت.

و از پس آن مجلد دوم را از کتاب دوم نگاشتم و آن مشتمل بر پنج کتاب است: نخستین کتاب ابوبکر، و دیگر کتاب عمر، و دیگر کتاب عثمان؛ و دیگر کتاب اصحاب رسول خدا، و دیگر کتاب امثال عرب.

و از پس آن شروع کردم به مجلد سیم از کتاب دوم ناسخ التواریخ و آن نیز شرح احوال علی امیرالمؤمنین علیه السلام و ملوک روی زمین است و مشتمل است بر چهار کتاب: نخستین کتاب جمل و شرح حال ناکثین، و دیگر کتاب صفین و شرح حال قاسطین، و دیگر کتاب خوارج و شرح حال مارقین؛ و دیگر کتاب شهادت و شرح حال تابعین.

و چنان افتاد که این کتب بدیع که صنیع قوه عاقله و ناطقه بود سالی چند رهینه دارالطباعة گشت، و از صنعت انطباع معوق و معطل ماند، و خاطر من که گنجور این اوراق است از این روی رنجور گشت تا چرا این کالای نفیس که تاکنون در هیچ دولتی و ملتی دست هیچ مرد هنر بدان ظفر نیافت به سعایت حاسد کاسد گشت و این مجموعه دانش و بینش که کارنامه ابداع و اختراع است چون آفتاب ضیابخش آفاق بایست بود چون شاه در عری و ماه در محاق اوفتاد.

از میانه فرمانگزار مملکت کرمان و سیستان و بلوچستان و سردار عساکر آن سامان جناب محمد اسماعیل خان وکیل‌الملک^۱ که میدان جلال و مروّت را مرد و جهان جوانمردی و فتوّت را فرد است، نیکوتر یادگاری از بزرگان سلف و آباء و اجداد کرام را بهتر خلف است؛ و در تقدیم خدمت شاهنشاه ایران جان و مال را واقعی نگذارد و در ترویج شریعت غزّا هیچ مشکلی و معضلی را به چیزی نشمارد، خاص برای ابقای نام دولت و احیای آثار ملّت مخارج طبع این کتاب را از آنچه تاکنون نگارش یافته که از پنج شش هزار دینار زر سرخ افزون بود دریغ نداشت، و این کمتر عطیتی است که طبع کریم او بذل فرمود، چه کمترین بارِ بر او را به رواج کثیره نتوان حمل نمود.

کنون ده و اند سال می‌رود که در مملکت کرمان نافذ فرمان است، نخستین زایرین و مجاورین اماکن مشرفه را چه صغیر و چه کبیر یک به یک را در قلم آورده و در وجه هر یک عطائی مقرر کرده تا ولی نعمت ممالک محروسه ایران وارث مملکت جم، ملک الملوک عجم را به دعای خیر یاد کنند و دوام دولت او را از خدای بخشنده خواهنده گردند، و بزرگان درگاه پادشاه و صنایع سپاه را تا رسته عوانان و فراشان را همه ساله متحف و مهذا متواتر دارد و هر کس را جداگانه ارمغانی به رایگان فرستد، و این جمله را از عین مال خویش به خرج برد و از منافع تجارت و زراعت بدست کند و لحظه‌ای از رعایت رعیت خویشتن داری نفرماید. در تقدیم خدمت پادشاه و نظم امور رعیت و سپاه از صبحگاه تا نیمه شب آسایش و آرامش را بر خود حرام کرده و بار عام در داده، وضع و شریف، قاصی و دانی بی‌زحمت دربان و منت حاجب به حضرتش راه جویند و آنچه در دل دارند گویند. از این همه رنج رنجه نشود و دل در شکنجه نیفکنند، از در حفاوت و رأفت

۱. محمد اسماعیل خان وکیل‌الملک جدّ خاندان اسفندیاری کرمان که از شعبان ۱۲۷۵ هـ تا ۱۲۸۳ هـ. ق نایب‌الحکومه کرمان بود و از آن پس تا ۱۶ جمادی‌الآخری ۱۲۸۴ هـ. ق که درگذشت، حکمرانی آن ایالت داشت. وی در ۱۲۷۶ هـ که وزارت کرمان داشت ملقب به وکیل‌الملک گردید و در ۱۲۸۲ هـ افزون بر لقب وکیل‌الملکی به لقب سرداری نیز ملقب شد و از این تاریخ او را وکیل‌الملک سردار یا سردار محمد اسماعیل خان وکیل‌الملک خطاب می‌کردند. وکیل‌الملک در ۱۲۸۳ به جای کیومرث میرزا عمیدالدوله نوه عباس میرزا نایب‌السلطنه حاکم کرمان و بلوچستان شد.

چنان کار به عدل و نصفت کند که دل‌های مرده را زنده کند و مردان آزاده را بنده فرماید، و از خواص و عوام در تکریم و تعظیم خویش جز سنت سلام که طریقت خیرالانام است چیزی نخواهد، و هیچ کس را در محضر خویش بر سر پای ایستاده نکند، با همه کس خوش بنشیند و خوش بگوید و به نرمی دل او باز جوید، مانند دو رفیق متفق و دو مشفق موافق کار کند.

با این همه مدارا و ملایمت در تمام مملکت از بیم سطوت و صولت او گرگ با میش خویشی کند، و صعوه از شاهین پیشی گیرد، سارقان و صعالیک سیستان و رهنان و قاطعان طریق بلوچستان، مسالک را مهالک خوانند و معابر را مقابر دانند

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

همواره در ظل شاهنشاه قدردان شاد خاطر و کامران باد.

كتاب
ابوبكر بن ابي قحافه

تعریف اجماع موافق رأی علمای سنت و جماعت

بنده یزدان و چاکر سلطان محمدتقی لسان‌الملک مستوفی دیوان اعلیٰ چنین می‌نگارد که چون از مجلدات کتاب اول و مجلد اول از کتاب ثانی ناسخ‌التواریخ بپرداختیم به فضل خدا و بخت خداوند شروع به مجلد ثانی از کتاب ثانی خواهیم نمود و چون بدایت سخن به خلافت ابوبکر بن ابی قحافه^۱ می‌شود، صواب چنان می‌نماید که خلاف علمای اثنی عشریه در خلافت ابوبکر با اهل سنت باز نموده آید. همانا اقوی دلیل علمای عامه در خلافت ابوبکر اجماع امت است و مردم شیعی این سخن را استوار ندارند و بر بطلان این دعوی هم از سخن ایشان برایشان برهان آرند.

گویند: به عقیدت علمای سنت و اصولیین آن جماعت، اجماع عبارت است از: اتفاق جمیع اهل حل و عقد و تمامت مجتهدین و علمای مسلمین در امر واحد در وقت واحد، و همچنان در مختصر عضدی از برای تحقیق اجماع شرایط نهاده‌اند و بر این سخن همداستان شده‌اند.

گویند: اول بدانیم اجماع ممکن است یا محال باشد! در صورتی که ممکن باشد بدانیم متحقق می‌شود یا نمی‌شود، و اگر متحقق شود آیا از برای امری حجت باشد یا نباشد، و اگر حجت باشد آیا باید آن اجماع به تواتر ثابت گردد یا تواتر لازم ندارد. همانا در میان علمای عامه در جمیع این تردیدات تشاجر و تنازع است و از برای خلافت ابوبکر اثبات جمیع این مراتب برایشان واجب باشد. و همچنان علمای عامه با یکدیگر از در خلاف بیرون شده‌اند که از پس آنکه

۱. قحافه به ضم قاف و تخفیف حای مهمله است (س) و نام ابوقحافه: عثمان بن عامر است.

اجماع صورت بندد و ثابت شود آیا این اجماع به تنهایی حجّت باشد یا باید بر زیادت به سندی استوار شود.

آن جماعت از اهل سنت که اجماع را بی سندی حجّت ندانند اجماع در خلافت ابوبکر را بدین سند منتهی دارند گویند: رسول خدا، ابوبکر را آنگاه که مریض بود مأمور به صلاة فرمود، و قیاس گیرند از آنجا به خلافت ابوبکر و ما آن صورت صلوة را بعد از تخلف از جیش اسامه در مجلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم.

اکنون از فساد آن در می گذریم قیاس حجت نخواهد شد بر فرض اثبات آن صلوة به طریق عامه، چه علت در اصل که صلوة باشد با فرع آن که خلافت است مساوی نیست؛ زیرا که علمای عامه صلوة را در خلف هر صالح و متقی و هر فاسق و فاجر جایز می دانند و گویند: از شرایط خلافت عدالت و شجاعت و قرشی بودن است. و در صورتی که تمامت این مقدمات را گردن نهیم به اتفاق علمای عامه و تمامت اهل سنت و جماعت در خلافت ابوبکر اجماع صورت نبسته است، چه علی رضی الله عنه و تمامت بنی هاشم و سعد بن عباده و اولاد و اصحاب او و دیگر مردم از انصار سر برتافتند، چنانکه به تفصیل مرقوم می شود.

مردم شیعی گویند: علمای عامه از برای تشدید امر ابی بکر متحمل محالی چند شده اند که خردمند را هرگز پسند نیفتند چنان که ملاسعد تفتازانی در «شرح مقاصد» می گوید: واجب نیست که از برای خلافت شخص مردم فراوان انجمن شوند بلکه اگر یک تن که مطاع باشد بیعت کند کافی است.

ای عجب که فعل یک تن را برای تصرف در نفوس و اموال و اعراض مردم کافی دانند چنان که در خلافت عثمان در ازای اجماع اهل مدینه و مردم سایر بلاد انجام امر به تصدیق عبدالرحمن بن عوف منوط و معتبر گشت.

فخر رازی در کتاب «نهاية العقول» گوید که: اجماع در خلافت ابوبکر رنگ نیست تا آنگاه که در خلافت عمر بن الخطاب، سعد بن عباده وفات کرد. از این سخن واجب شود که ابوبکر مادام که زنده بود به راستی خلیفتی نداشت و حکومت او از در جور بود.

و دیگر بلاذری در تاریخ خویش رقم کرده که سعد بن عباده سر به خلافت ابوبکر در نیاورد و با عمر نیز بیعت نکرد لاجرم عمر، خالد بن ولید و محمد بن

مسلمه الانصاری را بفرمود تا به طلب او بیرون شدند و در معبر او کمین نهادند و روزی فرصت بدست کرده کمان‌ها به زه بردند و هر دو تن به یک بار خدنگ‌ها به سوی او گشاد دادند و هر دو تیر بر قلب سعد آمد و در گذشت و از پس قتل او به زبان‌ها انداختند که او را جن کشته است و این شعر را از زبان جن جعل کردند:

قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنَ عَبَادَةَ فَرَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ يَخْطَأْ فُؤَادَهُ

علمای اثنی عشریه گویند که: اجماع در خلافت ابوبکر چنان باشد که مردم انجمن شوند و یک تن از سلاطین جور را به سلطنت بردارند؛ اگر این گونه اجماع به صحت مقرون باشد اجماع مردم در قتل عثمان سخت تر از این بود و هیچ کس او را نصرت نکرد چندان که اهل و عشیرت او از نصرت او دست باز داشتند با اینکه اگر خلیفه به حق بود جهاد در راه او واجب می نمود.

اگر گویند او خود مردم را از منازعت و مبارزت ممانعت فرمود ما نیز گوئیم: علی علیه السلام اصحاب خود را از مقاتلت باز داشت.

جای دادیم و رسول خدای را نصرت کردیم، این مکانتی و منزلتی است از برای ما که از فضیلت هجرت فزونی دارد و در قرآن مجید آیتی چند در شأن ما فرود شده که ایشان را آن بهره نباشد و این مهاجریان کاری در دین نکرده اند که ما مثل آن نکرده باشیم.

و این هنگام جوانان انصار به روش جاهلیت از برای سعد بن عبادہ انشاد رجز می کردند و همی گفتند:

يا سَعْدُ أَنْتَ الْمُزَجَا وَ شَعْرَكَ الْمُرَجَّلُ^۱
وَ فَحْلُكَ الْمُرَجَّمُ^۲

با این همه کار بر سعد بن عبادہ راست نایستاد چه جماعت انصار در خلیفتی او متفق الکلمه نبودند، گروهی دل با علی مرتضی داشتند و جماعتی ابوبکر را می جستند و جمعی از مردم قبیله اوس بر خزر جیان حسد می داشتند و رضا نمی دادند سعد بن عبادہ را که سید قبیله خزرج است در مسند خلافت جای کند و برخی لا ابالی سخن می کردند و سخن را عریان نمی آوردند، چنانکه ابوالهیثم بن التیہان این شعر بگفت:

اشعار

ابوالهیثم بن التیہان

أَلَا قَدْ أَرَى أَنَّ الْفَتَى لَمْ يُحَلِّدِ وَ أَنَّ الْمَنَايَا لِلرِّجَالِ بِمَرْصَدِ^۳
تَكَلَّمْ أَهْلَ الْكُفْرِ مِنْ بَعْدِ ذَلِّهِ وَ عِرَّةً هَادٍ كَانَتْ فِيهَا وَ مُهْتَدِ
ثَلَاثَةٌ أَصْنَافٍ مِنَ الْكُفْرِ كُلُّهُمْ يَرْوِحُ عَلَيْنَا بِالسُّنَانِ وَ يَغْتَدِي
كِفَاراً يَقُولُونَ النَّبِيُّ مُنَافِقٌ وَ كُلُّ كُفُورٍ شَامِتٌ مُتَهَوِّدِ
وَ أَرَعَدَ كَذَابُ الْإِمَامَةِ جَهْرَةً وَ أَكَلَبَ فِيهَا بِاللِّسَانِ وَ بِالْيَدِ
وَ مَا نَحْنُ إِذْ لَمْ يَجْمَعْ اللَّهُ أَمْرَنَا

۱. مرجل: یعنی شانه زده شده.

۲. ای سعد تو امید مائی، موی تو شانه زده و رقیب تو مطرود باد.

۳. مرصد: یعنی کمینگاه.

وَإِنِّي لَأَرْجُو أَنْ يَقُومَ بِأَمْرِنَا عَلِيٌّ أَوْ الصَّدِيقُ وَالْأَمْرُ مِنْ عَدِي
وَإِلَّا فَكَذَّابُ الْيَمَامَةِ غَالِبٌ عَلَى النَّاسِ طُرّاً بِالْقَنَا وَالْمُهَنْدِ

از این کلمات بیم می‌دهد که: بعد از رسول خدای عجب نباشد اگر جهودان و ترسایان و منافقان سر به طغیان برآورند و مسیلمه کذاب از در فساد و عناد بیرون شود، صورت فردا را در آینه امروز باز بینید و کار امروز به فردا می‌فکنید، اگر یک تن از شناختگان قریش تن به رنج در دهد و این حمل بر خویشان نهد باشد که این دین بپاید و این تشتت آرا فراهم آید، اینک چشم آن دارم که علی بن ابی طالب یا پسر ابوقحافه و اگر نه عمر بن الخطاب یا عثمان بن عفان و یا یک تن از بزرگان انصار شبان این گله و راعی این رمه گردد و اگر نه از این پندارهای آشفته و کردارهای درهم رفته ایمن نتوان بود.

کلمات ذوالشهادتین

از پس او خُزَيمَةُ بن ثابت که ذوالشهادتین لقب داشت برخاست و گفت: ای معشر انصار خویشان را واپائید و در کار خویش ژرف بیندیشید و این بدانید اگر امروز قریش بر شما فرمانروا گردند در دودمان ایشان تا قیامت این حکومت بپاید، و در روزگاران دراز فرزندان شما را به تکالیف شایگان زحمت کنند و چاره نتوانند، نه آخر شما انصار دین و امینان رسول امین باشید، ارض شما دار هجرت و خانه شما خوابگاه واپسین پیغمبر است، این آرزوهای پراکنده را فراهم آرید همدست و همدستان شوید و یک تن از انصار را که ستوده مهاجرین و سزاوار این مکان باشد اختیار کنید و این مکالمه را به خاتمه باز دهید.

انصار به یک بار بانگ برداشتند و گفتند: صدقت و بالحق نطقت، راست گفتمی و سخن به راستی آوردی، امروز سعد بن عباده سید سلسله و قاید قبیله است ما او را به ریاست برداریم و سیاست او را گردن نهیم.

کلمات أسید بن حُضیر

أسید بن حُضیر انصاری اوسی نگریست که سخنان ذوالشهادتین بازار خَزْرَجیان را بر وفق کرد، بعید نیست که سعد بن عباده به خلیفتی پیغمبر موفق گردد، پس برجست و به پای ایستاد و گفت: یا معشر الانصار خداوند نعمت خویش را بر شما بزرگ داشت و شما را به نام انصار نامبردار فرمود، بازگشت پیغمبر به شهر شما افتاد و قبض پیغمبر در میان شما بهر شما گشت، کفران نعمت مکنید و خسران کفران مبرید، جامه خلافت را بر قامت قریش بریده‌اند و این شرافت را خاص ایشان دیده‌اند، طریق مناطحت و مکاوحهت مسپارید و این کار را بیرون مناجزت و منازعت بدیشان گذارید، پس هر که را مطاع خوانند مطیع شوید و هر کس را واپس دانند وضع شمارید.

این سخن بر طبع انصار خاصه خَزْرَجیان ناگوار افتاد او را زجر کردند و سقط گفتند و از چنین اندیشه‌ها دفع دادند.

کلمات بشیر بن سعد

بشیر بن سعد الاعور الانصاری که سید قبیله اوس بود هرگز رضا نمی داد که أسید بن حُضیر را جماعت خَزْرَج فرسایش شناخت دهند و اعداد امر سعد بن عباده کنند پس برخاست و سخن را به صورت حکمت تمویه کرد و در معنی مردم را به فساد کار سعد تنبیه داد.

گفت: ای معشر انصار، ای جماعت اوس و خَزْرَج، ای قبایل نجار و غفار، شما را می آگاهانم دانسته باشید که پشت قریش با شما استوار است و شما را با قریش استظهار، آنچه شما در راه خدا رنج بردید و شکنج دیدید خداوند بر زیادت شما را رحمت کرد و نعمت داد، اکنون این امر خلافت یا خاص شماست و اگر نه بهر قریش است. در هر حال از طریق سلامت به یک سوی نشوید اگر خاص شماست

مردمی کنید و با قریش گذارید تا اگر خاص قریش باشد از آن مردم نباشید که خدای فرماید: **بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحْلُوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ** نعمت خداوند را به کفران بدل کردند و مردم خود را به جهنم جای دادند.

کلمات

عویم بن ساعده

چون سخن بشیرین سعد به نهایت شد، عویم بن ساعده به مساعدت او برخاست و گفت: ای جماعت انصار شما اول کس بودید که نصرت دین کردید و با دشمنان دین طریق مناجزت و مبارزت سپردید و در بدل مال و جان دریغ نخوردید، امروز اول کس مباحثید که با بزرگان دین از در کید و کین بیرون شوید، اکنون با خویشان پیغمبر در طلب خلافت ساز مخالفت متوازید که دعوت ابراهیم ایشان راست و خلافت خاص خاندان نبوت است. پس کار را چنان خواهید که خدای خواهد و این ودیعت را بدان جا سپارید که خداوند فرماید.

کلمات

معن بن عدی عجلانی

این وقت معن بن عدی که با ابوبکر رغبتی داشت فرصتی بدست کرد برخاست و گفت: ای معشر انصار بسیار سخن کردید و فراوان گفتید و شنیدید از این جمله چه برآمد؟ اگر بیرون قریش این خلیفتی خاص شماست آن جماعت را بخوانید تا با شما بیعت کنند و اگر ایشان راست بر ایشان میاغالید^۲ و چندین ناسخته^۳ مسگالید^۴. بالجمله انصار از این گونه سخن می کردند و این محاوره و مناظره آرزوی سعد بن

۱. سوره ابراهیم، آیه ۲۸: نعمت خدا را کفران کردند و قوم خود را به نابودی کشاندند.

۲. آغالیدن: به معنی تیز و تند کردن مردم است به جنگ؛ و خصومت افکندن میان مردم.

۳. سخته: یعنی سخنی سنجیده.

۴. سگالیدن: یعنی دشمنی و خصومت کردن، و فکر و اندیشه نمودن، و سخن بد گفتن.

عباده را تسویف می‌داد و کار به تأخیر می‌انداخت.

اورود بزرگان قریش به سقیفه بنی ساعده |

از آن سوی مُغیره بن شعبه این بدانست و به نزدیک عمر بن الخطاب شتاب گرفت و گفت: چه آسوده نشسته‌ای اینک سعد بن عباده در سقیفه بنی ساعده از جوه انصار انجمنی ساخته و در طلب خلافت کار به محاورت و مشاورت انداخته، بعید نیست که هم اکنون خبر بیعت و متابعت او در رسد و کار از دست و دست از کار بعید افتد.

عمر چون بشنید سرش خیره شد و به قدم عجل و شتاب بشتافت و دست ابوبکر را گرفته طریق سقیفه پیش داشت. ابو عبیده بن الجراح از قفای ایشان در تک و تاز آمد و جماعتی از قریش از دنبال سرعت کردند و این جمله به سقیفه بنی ساعده در آمدند و بر یک سوی به صف بنشستند و ساعتی چون مردم غم آکنده و افاعی زخم خورده خاموش بودند و بر یکدیگر همی نگریستند.

کلمات

ثابت بن قیس

اول کس که در این انجمن سخن کرد ثابت بن قیس بن شماس انصاری بود و او را خطیب انصار می‌نامیدند، پس بر پای خاست و بانگ برداشت که: ای جماعت مهاجران سخنی می‌گویم که در پرده نتوانید گذاشت، شما نیک دانید گاهی که رسول خدا بعثت یافت در شهر مکه که مولد و منشاء او بود جای داشت، خویش و عشیرت او به تمامت در گرد او جای داشتند چندان که ایشان را دعوت با دین کرد بر کید و کین بیفزودند قرآن مجید را به شعر نسبت کردند و معجزاتش را به سحر منسوب داشتند چندان که رنج و شکنج می‌برد خداوندش به صبر و سکون فرمان می‌داد.

این بود تا به فرمان یزدان با سرای هجرت تحویل داد و جهاد با دشمن فریضه افتاد، چون شما به نزدیک ما آمدید با شما طریق مساوات سپردیم شما را در خانه‌های خود فرود آوردیم و در بهتر جای، جای دادیم و اموال خود را با شما قسمت کردیم و از بذل جان در راه دین خویشتن داری روا نداشتیم، ترک سرگفتیم و قدم در آب و آتش گذاشتیم، مائیم انصار خدا، مائیم لشکر خدا، مائیم که از بهر ما خدا فرمود:

وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ^۱ خلاصه سخن آن است که می‌فرماید: انصار که خداوند خانه و ایمان بودند دوست می‌داشتند مهاجرین را که به سوی ایشان هجرت کنند و مهاجران را بر خویشتن اختیار می‌کنند و حاجت خویش را فرو می‌گذارند و در اسعاف حاجت مهاجران رنج می‌برند.

آنگاه گفت: از این گونه فراوان خداوند ما را در قرآن مجید یاد کرده و فضایل ما را بر شمرده، کسی را نیروی آن نیست که انکار این فضایل کند و این شرف را از ما به یک طرف افکند، امروز پیغمبر به سرای دیگر تحویل داد و مردی را بر ما نگماشت و ما را با کتاب و سنت باز گذاشت. همانا خداوند این امت را بر ضلالت جمع نگرداند چنان که رسول خدای فرماید: لَا يَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى ضَلَالَةٍ. پس انصار خدا مائیم و امامت امت ما راست و خلیفتی رسول خدا خاص ماست، اکنون اگر پاسخ خردمندان دارید بگذارید و اگر نه از در لجاج احتجاج مکنید و از طریق انصاف انحراف مجوئید.

کلمات ابوبکر

عمر از آن عجلت که در طبیعت داشت خواست آغاز سخن به پاسخ کند ابوبکر او را فشار کرد که بباش و خود برخاست و روی فرا ثابت آورد و گفت: تو چینی که

۱. سوره حشر، آیه ۹: آنان که پیش از مهاجران در دیار خود بوده و ایمان آورده بودند، کسانی را که به سویشان هجرت کنند دوست دارند و در دل خود حسدی از آنچه به مهاجران داده شود، احساس نمی‌کنند و آنان را بر خود مقدم می‌دارند، هر چند خود فقیر باشند.

گفتی و قوم تو صد چندین اند، فضایل شما را پوشیدن در نهفت آفتاب کوشیدن است، هیچ کس را نرسد که مکان و منزلت انصار را انکار کند و ایشان را از آن مقام منیع و منزلت رفیع دفع دهد، اما ما آن مردمیم که خداوند ما را به فضایل بلند سربلند ساخته چنان که در کتاب کریم می فرماید:

لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالُهُمْ يُنَازَعُونَ فَضلاً مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَاناً وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ.^۱ خلاصه معنی چنان است که: این مسکینان که از بند مال و منزل بیرون جستند و رضای ما جستند و خدا و رسول را نصرت کردند راستان حضرتند.

و در جای دیگر می فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ.^۲ لاجرم فرمان خدای رفته که شما با ما باشید و از پیروی ما تقاعد نورزید چه صادقین مائیم، هان ای مردم بترسید از خداوند قاهر و غالب و سخن از در کذب مکنید، همانا دانسته اید که عرب شما را گردن نهد و به خلافت سلام ندهد و این قریش در میان عرب به شرافت حسب و نسب ممتازند و به دعوت ابراهیم و فرزندی اسمعیل بی انباز، و من این کار از بهر خویش نمی جویم اکنون از این دو مرد بزرگ یکی را برگزینید اینک عمر بن الخطاب و اگر نه ابو عبیده بن الجراح با یک تن بیعت کنید و بیخ این مشاجره و مناظره را بزنید.

جواب

ثابت بن قیس، ابوبکر را

چون سخن بدین جا رسید ثابت بن قیس روی از ابوبکر برتافت و مهاجریان را مخاطب داشت و گفت: یا معشر المهاجرین شما بدین سخن که ابوبکر در حق عمر و ابو عبیده گفت رضا دادید؟

۱. سوره حشر، آیه ۸: (از غنائم سهمی) از آن فقرای مهاجر است که از خانه و اموالشان بیرون رانده شدند، آنها در پی فضل و خشنودی خدا هستند که خدا و رسولش را یاری می کنند. آنها در حقیقت راستگویانند.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۹: ای مؤمنان از خدا بترسید و با راستگویان باشید.

گفتند: سمعاً و طاعتاً به هر چه صدیق فرمان دهد گردن نهیم.
گفت: روا نباشد که شما ابوبکر را به نافرمانی پیغمبر نسبت کنید.
گفتند: ما این نکرده‌ایم و هرگز بر صدیق گناه ننندیم.

این وقت ثابت بن قیس حجّت محکم کرد و گفت: ای مهاجران شما گفتید: رسول خدای در زندگانی خویش ابوبکر را به حکومت ما برگماشت و او را در نماز فرا پیش داشت و امامت امت را بدو گذاشت و این نکرد جز اینکه خلیفتی او را داد، اگر چنین باشد از کردار پیغمبر مکشوف افتد که برگزیده مردمان ابوبکر است و بر غیر او خلیفتی حرام باشد، اکنون بگوئید چگونه ابوبکر از فرمان رسول خدای بیرون شد و از خلافت دست باز داشت و پسر خطاب و ابو عبیده را که به حکم رسول خدا فرود او بودند فرمانروا خواست؛ عصیانی از این بزرگتر ندانیم که شما بر ابوبکر بستید اگر این نیست ای معشر مهاجرین پس شما به رسول خدای ﷺ دروغ بستید و عاصی شدید آنجا که گفتید: پیغمبر، ابوبکر را خلیفتی داد.
این هنگام مهاجران در پاسخ ثابت بن قیس بیچاره ماندند و سخن را دیگرگونه راندند گفتند: یا ثابت رسول خدا، ابوبکر را خلیفتی نداد بلکه او بیمار بود از این روی ابوبکر به نماز ایستاد.

ثابت بن قیس گفت: این سخن به راستی کردید چه آنگاه که ابوبکر در نماز بود رسول خدای افتان و خیزان به مسجد آمد و ابوبکر این معنی را تفرس کرد و از محراب خویش را بدزدید و در صف نخستین با دیگر مردم رده بست و رسول خدای فرا پیش شد و نماز بگذاشت پس پیش‌نمازی پیغمبر را بود نه ابوبکر را.
مهاجران گفتند: یا ثابت راست گفتی لکن ای معشر انصار شما دانید اول کس که خدای را به وحدانیت ستایش کرد و محمد را به پیغمبری باور داشت اهل و عشیرت او بودند، لاجرم خویشان نزدیک او در این کار از دیگر مردم سزاوارترند و شما انصاف کنید و در طلب خلافت طریق خلاف مسپارید و ما انکار شما که انصارید نکرده‌ایم فضایل شما را دانسته‌ایم، خداوند شما را انصار دین خواند و ما به سوی شما هجرت کردیم و همه نیکوئی دیدیم. امروز هیچ کس جز مهاجرین اولین نزدیک ما مانند شما نیست پس ما امیران باشیم و شما وزیران باشید و هرگز بیرون صوابدید شما کاری به مقطع نرسد و بی‌رضای شما هیچ قضا به پای نرود

نَحْنُ الْأَمْرَاءُ وَأَنْتُمْ الْوُزَرَاءُ لَا تَفْتَاتُ عَلَيْكُمْ بِمَشُورَةٍ وَلَا تَنْقُضِي دُونَكُمْ الْأُمُورَ.

کلمات حُبَابِ بْنِ الْمُنْذِرِ

این وقت از میان قوم حُبَابِ بْنِ الْمُنْذِرِ بْنِ الْجَمُوحِ الانصاری نگریست که نرم نرم کار از دست انصار بیرون می‌شود و بر مهاجریان استوار می‌گردد و او از دوستان سعد بن عباده بود، لاجرم از میانه برجست و بنی اعمام خویش را ندا در داد و گفت: ای معشر انصار در کار خویش ژرف بنگرید و خود را واپائید می‌ادا شما را مغرور کنند و بفریبند و حق شما را از شما بگردانند، سوگند با خدای که نتوانستند خدای را آشکار پرسش کنند مگر در زمینهای شما، و نماز به جماعت نگذاشتند مگر در مسجدهای شما، و عرب مطیع و منقاد نشدند مگر به شمشیرهای شما، امروز فضیلت شما در دین و بهره شما در اسلام از همه کس بیشتر و برتر است و بدین منصب از همه کس سزاوارتر شمائید، اگر این جماعت قریش بدانچه گویم گردن نگذارند ما از جماعت خود امیر نصب کنیم و ایشان نیز از مردم خویش امیری اختیار کنند.

سعد بن عباده چون این بشنید گفت: هَذَا أَوَّلُ الْوَهْنِ. کنایت از آنکه این کار خاص من باید بود و کسی را شریک نباید گرفت.

اسید بن حُضَيْرِ وَ بَشِيرِ بْنِ سَعْدٍ اگر چه هر دو انصاری بودند بر رغم سعد بن عباده اعداد امر قریش می‌کردند و رضا نمی‌دادند که یک نیمه کار نیز بر سعد بن عباده فرود آید. پس هر دو انبرجستند و گفتند: ای حُبَابِ بْنِ الْمُنْذِرِ سخن نکردی و آنچه گفتمی از طریق عقل به یک سوی بود، این کی شود که در یک شهر دو امیر فرمانگزار گردند و به مخالفت یکدیگر حکم رانند.

حُبَابِ بْنِ الْمُنْذِرِ گفت: سوگند با خدای که من بدین سخن جز عذر شما نخواستم چه شما از ایشان ابا کردید و ایشان از شما ابا فرمودند من سخنی به اصلاح ذات بین در میان افکندم.

اشعار حُبَابِ بْنِ مُنْذِرٍ

و چون حُبَابِ دانسته بود که اَسَیْدِ بْنِ حُضَیْرٍ و بَشِیْرِ بْنِ سَعْدِ خَاصِ به خصوصت سعد بن عبادہ این گونه سخنها رانند تا کار از او بگردانند پس برخاست و این شعرها انشاد کرد:

سَعَى ابْنُ حُضَيْرٍ فِي الْفَسَادِ لِجَاجَةٍ يَظُنَّانِ أَنَا قَدْ أَتَيْنَا عَظِيمَةً وَمَا صَغُرَا إِلَّا لِمَا كَانَ مِنْهُمَا وَلَكِنَّهُ مَنْ لَا يُرَاقِبُ قَوْمَهُ فَيَأْبَنُ حُضَيْرٍ وَابْنَ سَعْدٍ كِلَاكُمَا أَلَمْ تَعْلَمَا لِلَّهِ دَرُّ أَبِيكُمْ يَأْتَا وَأَعْدَاءَ النَّبِيِّ كَأَنَّهُمْ نَصَرْنَا وَأَوْيْنَا النَّبِيَّ وَمَالَهُ فَدَبْنَا بِالْأَبْنَاءِ فِيهِمْ دِمَائِنَا وَكَتْنَا لَهُ فِي كُلِّ أَمْرٍ يُرِيدُهُ وَكَانَ عَظِيمًا أَكْنَى قُلْتُ مِنْهُمْ	وَأَسْرَعُ مِنْهُ فِي الْفَسَادِ بِشِيرٍ وَخَطْبُهُمَا فِيمَا يُرَادُ صَغِيرٍ وَخَطْبُهُمَا لَوْ لَا الْفَسَادُ كَبِيرٍ قَلِيلٌ ذَلِيلٌ مَا عَلِمْتُ حَقِيرٍ بِتِلْكَ الَّتِي يَعْنِي الرَّجَالُ حَبِيرٍ وَمَا النَّاسُ إِلَّا أَكْمَةٌ وَبَصِيرٍ أَسْوَدٌ لَهُمْ فِي الْغَابَتَيْنِ زَائِرٍ سَوَانَا مِنْ أَهْلِ الْمَكْتَبَيْنِ بَصِيرٍ وَأَمْوَالِنَا وَالْمُشْرِكُونَ كَثِيرٍ سِهَامًا صِيَامًا صَمَّهَنْ جَفِيرٍ أَمِيرٍ وَمِنَايَا بِشِيرٍ أَمِيرٍ
--	--

چون حُبَابِ از این اشعار پرداخت عمر بن الخطاب به جانب وی نگریست و گفت: ای حباب خطبی عظیم آوردی هرگز دو شمشیر در نیامی راست نیاید. و ابوبکر لختی انصار را بستود و گفت: کس انکار فضل شما نتواند کرد شما انصار رسول خداید و رسول خدا به سوی شما مهاجرت کرد و بعد از مهاجرین اولین کس را مکانت شما نیست **فَهُمُ الْأَمْرَاءُ وَ أَنْتُمْ الْوُزَرَاءُ**. حُبَابِ بن مُنْذِرٍ از کلمات تعبیه اندوز او بیمناک شد که مبادا کار از دست بشود برخاست. **فَقَالَ:**

يَا مَعَاشِرَ الْأَنْصَارِ أَمْلِكُوا عَلَيَّ أَيْدِيكُمْ فَإِنَّمَا النَّاسُ فِي فَيْئِكُمْ وَ
ظِلَالِكُمْ وَ لَنْ يَجْتَرِيَءَ مُجْتَرٍ عَلَيَّ خِلَافِكُمْ وَ لَنْ تَصْدُرَ النَّاسُ إِلَّا عَن
رَأْيِكُمْ أَنْتُمْ أَهْلُ الْعِرَّةِ وَ الْمَنْعَةِ وَ أَوْلُوا الْعَدَدِ وَ الْكَيْثَرَةِ وَ ذَوُوا الْبَاسِ وَ

التَّجْدَةِ وَإِنَّمَا يَنْظُرُ النَّاسُ مَا تَصْنَعُونَ فَلَا تَخْتَلِفُوا فَتَفْسُدَ عَلَيْكُمُ الْأُمُورُ
فَإِن أَبِي هَوْلَاءِ تَامِيرَكُمْ عَلَيْهِمْ فَلَسْنَا نَرْضَى تَامِيرَهُمْ عَلَيْنَا وَلَا نَمْنَعُ
بِدُونِ أَنْ يَكُونَ مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْهُمْ أَمِيرٌ.

می‌گوید:

ای قبایل انصار خویش را واپائید و حق خود را از دست فرو
مگذارید شما آنانید که مردمان در پناه شما زیستن کنند و به خلاف
شما دم نزنند و شمائید صاحب مجد و خطر و خداوند لشکر و کشور،
اینک مردمان نگرانند تا شما چه خواهید کرد، پس از آرای پراکنده و
اختلاف کلمه بهره‌زید تا کار بر شما راست بایستد، اگر این جماعت
قریشیان سر به امارت شما در نیاورند ما نیز به امارت ایشان رضا
ندهیم پس ما امیری از بهر خود نصب کنیم و ایشان امیری نصب کنند.

احتجاج عمر با حباب بن مُنذر

عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید دیگر باره از جای
برجست، فقال: هَيْهَاتَ لَا يَجْتَمِعُ سَيْفَانِ فِي غِمْدٍ وَاحِدٍ وَاللَّهِ لَا تَرْضَى
الْعَرَبُ أَنْ تُؤَمَّرَكُمْ وَنَبِيَّهَا مِنْ غَيْرِكُمْ وَلَكِنَّ الْعَرَبَ لَا تَمْنَعُ أَنْ تَوَلَّى
أَمْرَهَا مَنْ كَانَتْ التَّبَوُّةَ فِيهِمْ وَأُولُوا الْأَمْرِ مِنْهُمْ وَلَنَا بِذَلِكَ عَلَى مَنْ
خَالَفْنَا الْحُجَّةَ الظَّاهِرَةَ وَالسُّلْطَانَ البَيِّنَ فَمَنْ يُنَازِعُنَا فِي سُلْطَانِ مُحَمَّدٍ وَ
نَحْنُ أَوْلِيَاؤُهُ وَعَشِيرَتُهُ إِلَّا مَدْلٌ بِبَاطِلٍ أَوْ مُتَجَانِّفٌ لَانِمٍ أَوْ مُتَوَرِّطٌ فِي
الهِلْكََةِ مُحِبٌّ لِلْفِتْنَةِ.

یا حباب این چه کلمات محال است که می‌آوری هرگز در یک
غلاف دو تیغ راست نیاید، سوگند به خدای که هرگز عرب به امارت
شما گردن ننهد و حال آنکه حجّت امارت و خلافت بیرون شماست،
ولکن عرب به امارت آنان که نبوت در خانواده ایشان و اولوالامر از
ایشان است رضا دهد و ما را بدین سخن حجّتی روشن و برهانی قاطع

است، و هر کس در خلیفتی محمد با ما از در منازعت و مناجزت بیرون شود و حال آنکه ما اولیا و عشیرت اوئیم حجّت به باطل کند و عاصی گردد و خود را در هلاکت افکند و انگیزش فتنه کند. چون عمر سخن به پای برد دیگر باره حباب برخاست، فقال: یا معاشر الانصار امسکوا علی ایدیکم و لا تسمعوا مقالة هذا الجاهل و اصحابه فیدهبوا بتصیبکم من هذا الامر فان ابوان یكون منا امیر و منهم امیر فاجلوهم عن بلادکم و تولوا هذا الامر علیهم فانتم والله احق به منهم فقد دان بأسیافکم قبل هذا الوقت من لم یکن یدین بغيرها و انا جزیلها الموحکک و عذبها المرجب و انا ابوشیل فی عریسة الاسد والله لا یرد احد قولى الا حطمت انفه بالسیف. فقال عمر اذن یقتلک الله. قال بل ایاک یقتل.

گفت:

ای معاشر انصار خویشان داری کنید و کلمات عمر جاهل و اصحاب او را واقعی نگذارید که بهره شما را از دست شما بیرون کند اگر رضا ندهند که از ما امیری و از ایشان امیری نصب شود این مهاجریان را از شهر خود بیرون کنید و بر ایشان غلبه جوئید، سوگند با خدای که شما سزاوارترید بدین کار، همانا با شمشیرهای شما بی فرمانها فرمان پذیر شدند، اینک ستون رای و عمود عقلم و دل دلیران و جگر شیران دارم، سوگند با خدای هیچ کس سخن مرا با من برنگرداند الا آن که بینی او را با شمشیر در هم شکنم.

عمر گفت: ای حباب خدا تو را می کشد.

گفت: بلکه تو را می کشد.

عمر چون این کلمه بشنید دانست که کار به مقاتلت انجامد و امر خلافت مختل ماند با آن همه درستی خوی و شراست طبع، نفس سرکش را به لجام کرد و روی از حباب بگردانید و با ابو عبیده گفت: وقتی در حیات رسول خدا مرا با حباب مناقشه و مناظره رفت و او فراوان به باطل حجت آورد، پیغمبر مرا از مکالمه با او نهی فرمود و من سوگند یاد کردم که هرگز با او سخن نکنم تو اکنون برخیز و چیزی بگوی.

ابوعبیده برخاست و فصلی در فضل انصار پرداخت، آنگاه گفت: ای جماعت انصار شما اول کس بودید در نصرت دین، اول کس مباحثید در تبدیل امر. ثابت بن قیس گفت: ما به صاحب خود سعد بن عباده که سید خزرج است فرمان‌پذیر شدیم و او را امیر خود دانیم. عمر بن الخطاب گفت: یا ثابت چنین مگوی، سعد سزاوار این کار نیست. ثابت گفت: سزاوارتر از غیر اوست چه شهر شهر او و خانه خانه اوست و تو بر او درآمده‌ای.

اشعار حسان در ردّ عمر

حسان بن ثابت این وقت برخاست و این شعرها انشاد کرد:

لا يُنكرنَ قريشُ فضلَ صاحبنا	سعدٍ فما في مقامِ اليومِ من أودٍ
قالت قريشُ لنا السُّلطانُ دُونكم	لا يطمعُ اليومَ في ذا الامرِ من أحدٍ
قلنا لهم فارهنوا حَقًّا فنتبعه	لسنا نُريدُ سِوَاهُ آخرِ الأبدِ
إن كانَ عندكم عهدٌ له سببٌ	بعد الرُّسولِ فما قلناه بالفنْدِ ^۱
إن لا يَكُنْ عندكم عهدٌ فإنَّ له	أصحابِ بدرٍ و أهلِ الشَّعبِ من أحدٍ
نحنُ الذينَ ضربنا النَّاسَ عن عُرُضٍ	حتَّى استقاموا و كانوا بيضةَ البَلدِ
في كُلِّ امرٍ لنا أمرٌ نفوزُ به	أعطى الآلهُ عليه جنةَ الخلدِ
لستُم بِأولى بها منَّا لأنَّ لنا	وسطَ المدينةِ فضلَ العزِّ و العُدِّ
وَ إِنَّا لو مِنحنا اللهُ أنفسنا	لم يُبقِ خوفًا على مالٍ و لا وِلدٍ
و النَّاسُ حربٌ لنا و النَّاسُ كُلُّهم	مثل الثعلبِ تخشى صولةَ الأسدِ ^۲

۱. رهن: ثبت و دام و ادام (س).

۲. فنْد: به تحریک به معنی کذب و خطای در قول است.

۳. قریش نباید مقام و منزلت رئیس ما سعد بن عباده را منکر شود، می‌گویند سلطنت و خلافت حق ماست و ما می‌گوئیم حق خود را ثابت کنید تا شما را پیروی کنیم، اگر سفارشی از رسول خدا دارید که سخن ما باطل است بیاورید، ولی در صورتی که سفارشی از رسول خدا ندارید سعد بن عباده آن کسی است که اصحاب بدر و احد همراه اویند، ما بودیم که ←

سخن بشیر بن سعد^۱

بشیر بن سعد چون اشعار حسان را اصفا نمود با خود اندیشید که مبادا از این سخنان روضه آمال سعد بن عباده با بوی و رنگ شود، قال: یا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ أَلَا إِنَّ مُحَمَّدًا مِنْ قُرَيْشٍ وَقَوْمُهُ أَوْلَىٰ بِهِ، هان ای مردم انصار بیهوده اعداد فتنه مکنید و به ناحق بنیاد منازعت میفکنید که این خلیفتی خاص از بهر قریش است. این وقت مهاجریان و انصار روی در روی کردند و سخن در سخن افکندند رگهای گردنها سطر شد و آوازا خشن و سخنها درشت گشت، چندان که از مناظره و مشاجره کار قریب به مقاتله و مقابله افتاد.

مردی از انصار برخاست و خدای را حمد و ثنا گفت، فقال: اَمَّا بَعْدُ فَتَحْنُ الْأَنْصَارُ وَكِتَابَةُ الْإِسْلَامِ وَ أَنْتُمْ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ رَهْطُ نَبِيِّنَا قَدْ دَفَّتْ إِلَيْنَا دَافَةً مِنْ فَوْقِكُمْ فَإِذَا أَنْتُمْ تُرِيدُونَ أَنْ تُغْصِبُونَ الْأَمْرَ.

گفت: مائیم انصار خدا و لشکر اسلام، و شما ای معشر قریش بر ما بتاخته اید و آهنگ ما کرده اید با اینکه قبیله پیغمبر مائید و باید پشتوان ما باشید، اینک آهنگ آن دارید که ما را از بهره و نصیبه خود دفع دهید و خلافتی که حق ماست از ما غصب کنید.

ابوبکر از بهر پاسخ او به پای خاست. فقال يا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ إِنَّكُمْ لَا تَذَكُرُونَ فَضْلًا إِلَّا وَأَنْتُمْ لَهُ أَهْلٌ وَأَنَّ الْعَرَبَ لَا تَعْرِفُ هَذَا الْأَمْرَ إِلَّا الْقُرَيْشُ أَوْسَطُ الْعَرَبِ دَارًا وَ نَسَبًا وَ قَدْ رَضِيَتْ لَكُمْ أَحَدَ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ وَ أَخَذَ بِيَدِ عُمَرَ وَ يَدِ أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ. گفت: ای انصار هیچ فضیلتی نیست که شما بشمرید و شایسته آن نباشید، لکن قبایل عرب امر خلافت را جز از برای قریش گردن ننهند، چه ایشان افضل عرب اند. بلد ایشان مکه معظمه است که بهترین بلاد است و نسبت ایشان به ابراهیم خلیل پیوندد که شریفترین نژاد است، همانا من رضا دادم که یکی از این دو کس را اختیار کنید و دست عمر بن الخطاب و ابو عبیده بن الجراح را بگرفت.

→ دین را نصرت و یاری کردیم تا پایدار شد، در این صورت شما به ریاست و سلطنت و پیشتر از ما نخواهید بود.
۱. ابونعمان بشیر بن سعد بن بشیر.

معن بن عدی نگریست زودا که فتنه انگیز شده و خونها ریخته گردد، بانگ در داد که: ای مهاجران سوگند با خدای که هیچ کس نزدیک ما عزیزتر از شما نیست ما از آن ترسناکیم که در امت رسول کاری بیرون عدل و داد به پای رود و آنچه شما طلب می‌کنید به حق نباشد.

عمر بن الخطاب قدم پیش گذاشت و بانگ برداشت و گفت: ای گروه انصار شما در حضرت رسول حاضر نبودید و نشنیدید که فرمود: *الْأئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ* امامان از قرشیان باشند و حکومت امت خاص ایشان است.

بشیرین سعد که از برای توهین امر سعد بن عباده آماده بود مجال یافت و گفت: سوگند با خدای که این سخن از رسول خدای بشنیدیم و مکشوف داشتیم که خلافت خاص خاندان اوست و با خدا سوگند یاد می‌کنم که هرگز با ایشان قرع الباب منازعت و مناجزت نکنم. آن‌گاه گفت: ای انصار از خدا بترسید و با مهاجران خصمی مکنید و چیزی که خدای از برای شما ننهاده طلب مفرمائید.

از این سخنان ابوبکر عظیم شادمان شد، گفت: *أَحْسَنْتَ أَحْسَنْتَ رَجِمَكَ اللَّهُ وَ بَرَآكَ عَنِ الْإِسْلَامِ خَيْرًا* من این کار از بهر خود نمی‌جویم اینک دو مرد بزرگ عمر بن الخطاب و ابو عبیده بن الجراح حاضرند با هر یک بخواهید بیعت کنید و متابعت او جوئید.

عمر و ابو عبیده هم‌رای و هم‌زبان برخاستند و گفتند: لا والله، هرگز این مباد که ما بر تو سبقت گیریم، تو بدین کار سزاواری و تو ثانی اثنین در غاری، تو از عهد رسول خلیفتی داشتی و با جماعت نماز گذاشتی، هیچ کس از مهاجران را بر تو تقدم نباشد.

این وقت انصار دانستند که از میان ایشان کار بر کنار افتاد، آوازه بلند کردند و گفتند: اکنون که کار به کام مهاجران می‌رود چرا با علی مرتضی بیعت نکنیم که پسر عم پیغمبر است و هیچ کس را نزد پیغمبر مکانت او نیست و در بنی‌هاشم کس نیست که او را بر خود امیر و پیشوا نداند، در زهد و علم و تقوی در همه عالم یک تن برابر او نباشد.

عمر بن الخطاب چون این بشنید سخت بترسید، دانست که اگر علی مرتضی از اشتغال با پیغمبر فراغ یابد و از در درآمد یک تن نماند جز اینکه با او بیعت کند، با

ابوبکر گفت: هان دست فراده تا با تو بیعت کنم که تو شیخ طایفه و قاید قبیله‌ای. ابوبکر گفت: ای عمر تو دست گسترده کن که من تو را شایسته‌تر دانم، عمر دست بیازید و دست ابوبکر گرفت و به قانون بیعت دست بر دست او زد و ابو عبیده نیز بیعت نمود، بشیر بن سعد انصاری پیش شد و گفت: لا والله در این بیعت از انصار کس از من پیشی نگیرد و دست بر دست ابوبکر زد.

بیعت مردم با ابوبکر

حباب بن منذر چون این بدید موی بر اندامش زوبین گشت خشم‌آگین بانگ برداشت که یا بَشِيرُ عَفَّتَكَ عَفَاةً اَنْفَسَتْ عَلَيَّ اِنَّ عَمَّكَ الْاِمَارَةَ بِلَا هَاي جِهَانَتِ نَيْسْت و نابود کند، حسد بر پسر عَمَّت سعد بن عباده بردی و خلیفتی رسول را از برای او دریغ داشتی.

بشیر گفت: لا والله امارت او بر من ثقیل نبود لکن خصومت در امری که ما را حقی نیست ثقیل می‌نمود.

از این سخن آتش خشم در کانون سینه حباب زبانه زدن گرفت و دست بزد و تیغ بر کشید و با جانب بشیر حمله ور گشت، غوغا برخاست و آوازه‌ها بالا گرفت، انصار از چپ و راست بدویدند و دست حباب بگرفتند و او را از تاب و طیش فرود آوردند. گفت: این چه بیهوده کار است که پیش دارید و مرا نمی‌گذارید، کردید آنچه کردید، سوگند با خدای که فرزندان شما را بر درهای ایشان می‌بینم که ایستاده‌اند از برای یک جرعه آب و کامیاب نمی‌شوند.

ابوبکر گفت: یا حباب از مثل من همچنین متوقع باید بود؟

گفت: از تو بیم ندارم لکن فردا که نه من باشم و نه تو باشی چندان که فرزندان از پس یکدیگر در آیند شریتهای ناگوار بچشند و عذابهای عظیم بکشند. این بگفت و خاموش شد.

پس مردم اوس بعد از بشیر بن سعد یک یک پیش شدند و با ابوبکر بیعت کردند. خزر جیان شکسته خاطر شدند و با ابوبکر بیعت کردند و از کثرت مردم بیم می‌رفت

که سعد بن عبادہ در زیر قدم، طریق عدم سپارد، فریاد برداشت که: هان ای مردم مرا کشتید.

قال عمر: اُقتُلوا سعداً قَتَلَهُ اللهُ عمر گفت: بکشید او را که خدایش بکشد چه در میان جماعت منازعت افکند.

قَوَّبَ قَيْسُ بْنُ سَعْدٍ فَأَخَذَ بِلَحْيَةِ عُمَرَ وَقَالَ وَاللَّهِ يَا بَنَ صَهَّاکَ الْجَبَانَ فِي الْحُرُوبِ الْفُرَارِ الْآلِیثِ فِي الْمَلَاءِ وَالْأَمِنْ لَوْ حُرَّكَتْ مِنْهُ شَعْرَةٌ مَا رَجَعَتْ وَفِي وَجْهِكَ وَاضِحَةٌ. پس پسر سعد بن عبادہ برجست و ریش عمر را بگرفت و گفت: ای پسر صهّاک حبشیّه ای ترسند و گریزنده در میدان و شیر شرزّه امن و امان، اگر یک موی سعد بن عبادہ بر زحمت تو جنبش کند از این بیهوده گوئی یک دندان در دهان تو به جای نماید از بس دهانت را با مشت بکوبند.

ابوبکر فریاد برداشت که: مهلاً یا عمر هنگام رفق و مداراست نه جای مجادله و معادا.

این وقت سعد بن عبادہ به سخن آمد. فَقَالَ يَا بَنَ صَهَّاکَ أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ لِي قُوَّةٌ عَلَى الْهُوْضِ لَسَمِعْتُمَا مِنِّي فِي سِكَكِهَا زَيْراً يُزَعِّجُكَ وَأَصْحَابَكَ مِنْهَا وَلَا لِحَقَّتْكُمْ بِقَوْمٍ كُنْتُمْ فِيهِمْ أَذْنَاباً إِذْ لَاءَ تَابِعِينَ غَيْرَ مَتَّبِعِينَ لَقَدْ احْتَرَأْتُمَا.

گفت: ای پسر صهّاک اگر مرا نیروی حرکت بود در کيفر این جسارت که تو را رفت هر آینه تو و ابوبکر در بازار مدینه از من نعره شیری اصفا می کردید که با اصحاب خود از مدینه بیرون می شدید و شما را ملحق می کردم به جماعتی که در میان ایشان بودید و ذلیل و ناکس تر مردم شمرده می شدید. آن گاه گفت: یا آل خَزْرَجِ احْمِلُونِي مِنْ مَكَانِ الْفِتْنَةِ.

پس او را برداشتند و به سرای خویش بردند.

از پس او ابوبکر کس بدو فرستاد که تمامت مردم با من بیعت کردند تو چرا سراز

متابعیت برمی تابی؟

فَقَالَ: لَا وَاللَّهِ حَتَّى أَرْمِيَكُمْ بِكُلِّ سَهْمٍ فِي كِنَانَتِي وَأَخْضَبَ مِنْكُمْ سِنَانَ رُمْحِي وَ أَضْرَبَكُمْ بِسَيْفِي مَا أَطَاعَنِي فَأَقَاتِلْكُمْ بِمَنْ تَبِعَنِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَعَشِيرَتِي. ثُمَّ قَالَ وَ أَيْمُ اللهِ لَوْ اجْتَمَعَ مَعَكُمْ الْجِنَّ وَالْإِنْسُ مَا بَايَعْتُكُمْمَا أَيُّهَا الْعَاصِيانِ حَتَّى أَعْرَضَ عَلَي رَبِّي وَأَعْلَمَ مَا حِسَابِي.

گفت: سوگند با خدای که هرگز با شما بیعت نکنم تا به سوی شما گشاد دهم هر تیر که در کیش دارم و سنان نیزه خود را از خون شما خضاب کنم و شمشیر در شما گذارم چندان که توأم و مقاتله کنم با شما به اتمام اهل بیت و عشیرت خود، قسم به خدا که اگر تمام جن و انس با شما انجمن شود من با شما دو تن گناهکار بیعت نکنم تا خدای خود را ملاقات کنم و حساب خود را بدانم.

چون این خبر به ابوبکر آوردند عمر گفت: لابد از او باید بیعت گرفت.

بشیر بن سعد گفت: صواب آن است که او را به حال خود بگذارید چه او بیعت نکند تا کشته نشود و کشته نشود تا تمامت خزرچ با او کشته نشوند. پس او را بگذاشتند و او ابداً بیعت نکرد نه با ابوبکر و نه با عمر و در عهد عمر به شام هجرت کرد چنان که بدان اشارتی شد و تفصیل آن در جای خود مرقوم می شود.

شعر

حارث بن هشام

مع القصة چون امر بر ابوبکر بایستاد حارث بن هشام المخزومی بدین شعر شکری فرستاد که کار بر وجه مسالمت به خاتمت رفت.

إِنَّ الْمُشْطَبَ فِي الْقِرَابِ بَوَاؤُ
تُرِكَ اللَّجَاجُ وَ بَايَعَ الْأَنْصَارُ
قَوْمٌ هُمْ نَصَرُوا النَّبِيَّ مُحَمَّدًا
وَالنَّاسُ كُلُّهُمْ لَهُ كُفَّارًا

و از پس او یک تن دیگر از مهاجران در تهنیت ابوبکر و ملامت سعد بن عباده این شعر بگفت:

شُكْرًا لِمَنْ هُوَ بِالثَّنَاءِ حَقِيقٌ
ذَهَبَ اللَّجَاجُ وَ بُوِيعَ الصَّدِيقُ
مِنْ بَعْدِ مَا زَلَّتْ بِسَعْدٍ نَعْلُهُ
وَ رَجَا رَجَاءَ دُونَهُ الْعَيُوقُ^۲

۱. شمشیری که در نیام بماند مانند دختری است که به خانه مانده باشد، ولی لجاج و عناد به یک سوی شد و انصار بیعت کردند، همانها که پیغمبر را یاری کردند هنگامی که دیگران کافر بودند.

۲. شکر آن که سزاوار شکر است، لجاجت از میان رفت و مردم با ابوبکر بیعت کردند، البته بعد از آن که قدم سعد بن عباده لغزید و به چیزی امید بسته بود که بر فراز عیوق ستاره آسمان بود.

احتجاج عبدالرحمن بن عوف با انصار

بعد از تقریر امر بر ابوبکر، عبدالرحمن بن عوف الزهری را نشاطی در خاطر آمد، بر سر جماعتی از انصار بایستاد و گفت: یا معاشر الانصار کس را انکار بر فضل و شرف شما نتواند بود ما نیز منزلت و مکانت شما را گواهی دهیم، لکن در میان شما مانند ابوبکر بن ابوقحافه و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و ابو عبیده بن الجراح کس یافت نشود و از شما پسندیده نبود که با کسی که انباز نیستید همساز شوید و با آنکه از شما برتری دارد برابری خواهید.

زید بن ارقم انصاری گفت: یابن عوف، این مردم را که تو بر شمردی ما نگوئیم قدری و خطری ندارند، لکن تو دانی که سعد بن عباده که امروز سید خزرج است از انصار است و سعد بن معاذ که در مرگش عرش بلرزید از انصار است و ابی بن کعب^۱ که مانند او کس قرائت قرآن نکرد از انصار است و معاذ بن جبل^۲ که در قیامت از تمامت علما سبقت جوید از انصار است و زید بن ثابت^۳ که در علم فرایض ثانی ندارد از انصار است و خزیمه بن ثابت که پیغمبرش ذوالشهادتین لقب کرد و گواهی

۱. صاحب طبقات گوید: و برخی گویند ابی به پیامبر (ص) عرض کرد: آیا خداوند برای شما نام مرا برده است؟ فرمود: آری. و ابی گریست و پیامبر (ص) آیه ۵۸ از سوره یونس را تلاوت فرمود: به فضل و رحمت الهی است و به این شاد شوند و بهتر است از آنچه جمع کنند (طبقات)، محمد بن سعد کاتب واقدی، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ۲ / ۴۱۱.

۲. معاذ بن جبل از بزرگان انصار و از قبیله خزرج، تولدش بیست (۲۰) سال قبل از هجرت بوده و وفاتش در سال ۱۸ هدر طاعون عمواس. صاحب طبقات به نقل از ابومعاویه بن ضریر از ابواسحاق شیبانی، از ابوعون نقل می‌کند که می‌گفته است، پیامبر (ص) فرمود: روز رستاخیز معاذ یک گام پیشتر از عالمان است. و همو به نقل از اسحاق بن یوسف ازرق، از هشام بن حسان ... از ثابت، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است: پیامبر (ص) فرمود: روز رستاخیز معاذ بن جبل پیشاپیش علماست (طبقات، ۴۱۸).

۳. زید بن ثابت بن ضحاک انصاری، متولد در ۱۱ قبل از هجرت و متوفا در ۴۵ هجری، از بزرگان اصحاب رسول خدا و مورد توجه خلفا بوده، ابن عباس (عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب) هم به احترام علم او به خانه او می‌آمده است (نقل از پانوش دکتر مهدوی دامغانی بر طبقات ۲ / ۴۳۱).

او را به جای دو گواه گرفت از انصار است؛ اگر بخواهم تن به تن با تو شمرده کنم به پای نرود.

ای پسر عوف سوگند با خدای اگر علی بن ابی طالب و وجوه بنی هاشم به کفن و دفن رسول خدای اشتغال نداشتند و از حدت حزن و سورت اندوه از میان گروه بیرون نبودند، این مردم برگردن آرزوهای خود سوار نمی شدند و طمع طلب ایشان در این کار استوار نمی گشت، اکنون ای پسر عوف باز شو آتش آرمیده را دامن مزن و فتنه خوابیده را بر میاغالان و بر سید خود مردم را بر میاشوب.

عبدالرحمن بن عوف این سخنان ناگوار را به ابوبکر آورد، ابوبکر گفت: یا ابن عوف نیکو نکردی و بدین کار حاجت نداشتی چه واجب است به نزدیک قومی شوی که با من بیعت کرده اند و به متابعت من گردن نهاده اند، چیزی را فرا یاد ایشان دهی که فراموش کرده باشند و پریشان کنی امری که فراهم شده باشد.

کلمات سلمان فارسی

بالجمله سلمان فارسی که حاضر سقیفه بود چون این کار به کران آمد گفت: ای مردم کردید و نکردید. کنایت از آن که ای جماعت مهاجر و انصار بیعت درست بود و نیکو، اما با علی مرتضی، و نکردید. و این سخن به پارسی گفت تا اگر پارسی زبانی باشد فهم کند، آن گاه به تازی گفت: *أَصَبْتُمْ الْخَيْرَ وَ لَكِنْ أَخْطَأْتُمُ الْمَعْدَنَ* این نیز ترجمه سخن پارسی اوست هم این کلمات را از او روایت کنند.

قَالَ: أَصَبْتُمْ ذَالسَّنِّ مِنْكُمْ وَ أَخْطَأْتُمْ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ مَا لَوْ جَعَلْتُمُوهَا فِیْهِمْ مَا خْتَلَفَ مِنْكُمْ اِثْنَانِ وَ لَا كَلْتُمُوهَا رَعْدًا می گوید: ابوبکر را برگزیدند و اهل بیت پیغمبر را ترک گفتید اگر امر خلافت را به خاندان پیغمبر باز می دادید دو تن از در خلاف بیرون نمی شد و سخن بسیار نمی گشت.

ابن ابی الحدید گوید: آنجا که سلمان به پارسی سخن کرد و گفت: کردید و نکردید، مردم شیعی گویند: یعنی *أَسَلَّمْتُمْ وَ مَا أَسَلَّمْتُمْ* نخست مسلمانی گرفتید و چون با علی بیعت نکردید همانا مسلمان نشدید. و مردم ما که عبارت از افضلیه باشند گویند گفت: *أَخْطَأْتُمْ وَ أَصَبْتُمْ* یعنی خطا کردید در تقاعد از بیعت ابوبکر پس

اصابه نمودید. می‌گوئیم واجب نشده است ابن ابی‌الحدید را که از برای کلمات سلمان در انکار خلافت ابوبکر عذری بر تراشد چه انکار سلمان روشن‌تر از آن است که عذرپذیر باشد.

برآمدن ابوبکر بر منبر رسول خدا و خطبه کردن او مردمان را

چون کار خلافت بر ابوبکر استوار بایستاد و عدت موافقین خویش را از مخالفین افزون یافت بر منبر رسول خدای صعود داد و از جای نشست پیغمبر یک پایه فروتر نشست.

فَحمد اللهَ وَاثنى عَلَيهِ ثُمَّ قَالَ أَمَا بَعْدُ فَأَنى وَلَيْتَكُم وَا لَسْتُ بِخَيْرِكُم
لَكِنَّهُ نَزَلَ الْقُرْآنَ وَسَنَّ السُّنَنَ وَعَلَّمَنَا فَتَعَلَّمْنَا إِنْ أَكْبَسَ الْأَكْيَاسَ التَّقَى وَا
أَحْمَقَ الْحُمَقِ الْفُجُورَ وَإِنْ أَقْوَأَكُم عِنْدى الضَّعِيفُ حَتَّى أَخَذَ لَهُ الْحَقُّ وَا
أَضْعَفَكُم عِنْدى الْقَوَى حَتَّى أَخَذَ مِنْهُ الْحَقُّ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا مُتَّبِعٌ وَا
لَسْتُ بِمَبْتَدِعٍ إِذَا أَحْسَنْتُ فَأَعِيتُونى وَإِذَا زُغْتُ فَقومُونى.

پس از ستایش یزدان گفت:

هان ای مردم سلطنت من برهان فضیلت من بر شما نیست، مهتر
شمایم نه بهتر شما، لکن خداوند قرآن فرستاده و شریعت نهاده ما را
آموزگاری کرد و ما نیز بیاموختیم، همانا عاقلترین مردم پرهیزکارترین
مردم است و احمق‌ترین ناس فاجرترین ناس است و دانسته باشید که
مردم ضعیف در نزد من قوی‌ترین شماست تا آن‌گاه که حق او را باز
گزارم، و مردم قوی در نزد من سخت ضعیف است تا گاهی که حق
مردم را از وی باز ستانم، همانا من متابعت شریعت کنم و مخترع
بدعت نشوم، اکنون مرا واپائید اگر به نیکوئی قدم زدم پشتوان من
باشید و اگر از طریق انصاف انحراف جستم مرا به راستی بگمارید.
چون ابوبکر این کلمات به پای آورد از منبر فرود شد و نماز بگذاشت و طریق

سرای خویش برداشت.

عمر بن الخطاب آن روز بانگ همی در داد که: ای مردم مدینه بشتابید و با خلیفه رسول خدا بیعت کنید مبادا شب در آید و کسی بی آن که او را امامی بود به خواب رود. و بسیار کس به نزدیک ابوبکر می شدند و بیعت می کردند.

آمدن ابوسفیان به نزد علی علیه السلام برای بیعت با او

ابوسفیان بن حرب چون نگریست که کار ابوبکر بالا گرفت و او را از این بازار کالائی نیست آهنگ سرای بنی هاشم کرد و همی گفت:
أَمَا وَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَى عَجَاجَةً لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا الدَّمُّ يَا لَعَبْدِ مَنْفٍ فِيمَ أَبُو بَكْرٍ مِنْ أَمْرِكُمْ
أَيْنَ الْمُسْتَضْعَفَانِ أَيْنَ الْأَذْلَانِ يَعْنِي عَلِيًّا وَالْعَبَّاسَ مَا بَأَلْ هَذَا الْأَمْرُ فِي أَقَلِّ حَيٍّ مِنْ قُرَيْشٍ. سوگند با خدای که نشانه ناری را می نگریم که آن را جز خون فرو نماند، ای فرزندان عبد مناف شما را چه رسیده است؟ ابوبکر کیست که شما را زیر پی بسپرد و حق شما را ببرد؟ علی و عباس را چه افتاد که در مضیق ضعف و ذلت بنشینند؟ و از اخذ حقوق خویش دست بیستند، این چون شود که خانواده شرافت گردن بگذارد تا امر خلافت در حقیرترین قبیله قریش قرار گیرد.

پس به در سرای پیغمبر آمد و علی را بخواند و گفت: أَبَسُّطَ يَدَكَ أَبَايَعَكَ دَسْتِ فَرَا دِه تَا بَا تَو بِيْعَتِ كُنْمُ وَاللَّهِ إِنْ شِئْتَ لِأَمْلَأَنَّهَا عَلِيَّ أَبِي فَصِيْلٍ يَعْنِي أَبَا بَكْرٍ خَيْلًا وَ رَجُلًا سَوْكَند بَا خدَاي اِگَر فَرْمَانِ كُنِي اَز بَهْرِ جَنَگِ اَبُو بَكْرٍ، مَدِيْنَه رَا اَز سَوَارَه وَ پِيَادَه اَنْبَاشْتَه سَازَم.

علی علیه السلام فرمود: یا اباسفیان هرگز تو بی غرضی جنبش نکنی و جز بر ضرر اسلام کوشش نفرمائی، من هرگز به کلمات تو مغرور نشوم و هرگز فریب تو در من نگیرد. ابوسفیان برخاست و بدین شعر متمسک تمثال کرد.

وَ لَا يُقِيمُ عَلِيٌّ ضَمِيمٌ يُرَادُ بِهِ إِلَّا الْأَذْلَانِ عَيْرُ الْحَيِّ وَ الْوَتْدُ

هَذَا عَلَى الْخَسْفِ مَرْبُوطٌ بِرَمْتِهِ وَ ذَا يُشَجُّ فَلَا يَأْوِي لَهُ أَحَدٌ ۱

خطبه امیرالمؤمنین

به روایتی ابوسفیان با جماعتی نخست به نزدیک عباس آمد و او را نیز با خود همداستان کرد و به اتفاق نزد علی علیه السلام آمدند تا بیعت کنند بعد از آن که ابوسفیان سخن خویش را به پای برد و اشعار متلمس را قرائت کرد، علی علیه السلام این کلمات را بفرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ شُقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُنَنِ النَّجَاةِ وَ عَرَّجُوا عَنْ طَرِيقِ
الْمُنَافَرَةِ وَ صَعُّوا تَبْجَانَ الْمَفَاخِرَةِ أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ أَوْ اسْتَسَلَّمَ
فَأَرَاخَ مَاءَ آجِنٍ وَ لُقْمَةً يَعْصُ بِهَا أَكْلُهَا وَ مُجْتَنِي الثَّمَرَةَ لِعَبْرِ وَ قَتِ إِنْبَاعِهَا
كَالزَّرَّارِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ فَإِنْ أَقْبَلَ يَقُولُوا حَرَّصَ عَلَى الْمُلْكِ وَ إِنْ أَسْكُتَ
يَقُولُوا جَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّتِي وَ أَلْتِي وَ اللَّهُ لَا يَبْنِي أَبِطَالِبِ أَنْسٍ
بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِئَدَى أُمِّهِ بَلِ أَنْدَمَجَتْ عَلَى مَكْتُونٍ عِلْمٌ لَوْ بُحِثَ بِهِ
لَا ضَطْرَّتُمْ إِضْطِرَابَ الْأَرَشِيَّةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ.

می فرماید:

ای مردم امواج بلا را به کشتیهای نجات که مصابرت بر بلیات است بشکافید و بشتابید و از طریق خلاف انحراف جوئید و تاجهای تکبر و تنمر را فروگذارید، آن کس رستگار شد که به اعانت اعوان به ذروهٔ تمنی پرواز نمود و اگر نه انزوا جست و با راحت انباز گشت. حطام دنیوی و سلطنت جور آبی است عفن و لقمه‌ای است گلوگیر، امروز بی‌پشتوانی اعوان و انصار حق خویش طلبیدن و در طلب خلافت کوشیدن بدان ماند که کس نابهنگام از شجر ثمر چیند یا در

۱. در برابر زور و قلدری جز دو فرومایه طاقت نمی‌آورد یکی خر قبیله و دیگری میخ، آن یکی با نهایت خواری (با پالان پوسیده) به ریسمان فرسوده‌ای بسته شده که همگان موقع شتاب و عجله بر آن سوار شوند و این یکی هر چه با سنگ بر سرش بکوبند هیچ کس او را حمایت نخواهد کرد.

زمین بیگانه دانه افشانند، اگر حق خویش طلبم گویند در طلب پادشاهی می‌کوشد و اگر لب فرو بندم گویند: از بیم مرگ چشم از حق خویش پوشید، هیئات بعد از شداید متواتره و مصائب متکاثره که بر من آمد این چه گمان است، سوگند با خدای که انس پسر ابوطالب با مرگ افزون است از پسر شیرخواره با پستان مادر، همانا در پیچیده‌ام مکنون علمی را که اگر آگهی دهم شما را هر آینه بلرزید چنان که ریسمان اندر چاه درازنای.

تفویض ابوبکر حکومت شام را به یزید پسر ابوسفیان

چون خبر به ابوبکر بردند که ابوسفیان به درگاه بنی‌هاشم تکتاز می‌کند و از برای تهییج فتنه انباز می‌جوید، ابوبکر بیمناک شده و یزید را که پسر اکبر ابوسفیان بود طلب کرد و امارت مملکت شام را بدو وعده گذاشت. ابوسفیان چون این بشنید شباهنگام به نزدیک ابوبکر شتافت و با او بیعت کرد.

مع‌القصه در این روز که ابوبکر در تشدید امر خلافت و تمهید بیعت رنج می‌برد برای بن‌عازب که با علی مرتضی عقیدتی صافی داشت سخت آشفته خاطر بود و از این سوی بدان سوی همی شد و سخنی همی گفت، این نبود تا شب برسید، شباهنگام مقداد و سلمان و اباذر و عباده بن‌الصامت و ابوالهیثم بن‌التیهان و حذیفه و عمار را دیدار کرد و گفت: ابوبکر و عمر بی‌فرمان خدای و امضای رسول، مردم را با خود مشغول کردند و حق علی را بر بودند و مردمان را باید بی‌گناهانید و سخنان پیغمبر را در علی علیه السلام فرا یاد داد و آنچه ابوبکر و عمر به پیشدستی بر بودند واپس آورد.

تدبیر ابوبکر در فریفتن عباس

جواسیس و عیون عمر که نگران هر نیک و بد بودند این خبر به ابوبکر بردند و

عمر را آگهی دادند، ایشان جز از علی مرتضی بی‌می نداشتند و حسابی بر نمی‌گرفتند، پس در اندیشه شدند و ابو عبیده بن الجراح و مغیره بن شعبه را حاضر کردند و سخن به شوری افکندند در پایان امر سخن بر این نهادند که باید عباس را دیدار کرد و او را به سهمی از خلافت برخوردار داشت. او عم پیغمبر است و در چشم مردمان عزتی به سزا دارد، چون او راضی باشد مردم از حقی که علی مرتضی در این کار دارد کمتر سخن کنند و دست علی یکباره کوتاه شود.

پس ابوبکر و عمر و ابو عبیده و مغیره بن شعبه چون شب تاریک شد به سرای عباس آمدند و عباس ایشان را در آورد و جای داد و حال پرسید، ابوبکر ابتدا به سخن کرد و خداوند را حمد و سپاس بگفت، آنگاه گفت: حق جل و علا محمد را بر ما رسول فرستاد و منت بر ما نهاد و پیغمبر بعد از خود امور مسلمین را بر مسلمین تفویض فرمود تا از در ایتلاف و اتفاق هر کس را لایق دانند به خلیفتی برگزینند اینک مرا به ولایت امر خود اختیار کرده‌اند و مرا از این کار هیچ بی‌می و هراسی نیست؛ لکن به من رسیده است که بعضی از مسلمانان بر خلاف من جنبش می‌کنند و زبان به طعن و دق باز دارند، اینک به نزد تو آمده‌ایم تا در این امر از بهر تو و اولاد تو بهره‌ای بگذاریم چه تو عم رسول خدائی و رسول خدا از ما و از شماست.

عمر چون این کلمات بشنید از خشونت خوی و شراست طبع در اندیشه شد که مبادا عباس به خاطر گذراند که ایشان را بی‌می و هراسی است روی سخن را واژگونه کرد و گفت: ای عباس ما از در حاجت به سوی تو نیامده‌ایم بلکه خیر تو را جسته‌ایم و حفظ تو را خواسته‌ایم؛ زیرا که مسلمانان در امری اجتماع کرده‌اند و به پشتوانی یکدیگر بنیان کاری نهاده‌اند و شما با مسلمانان خلاف کرده‌اید و از در مخالفت بیرون شده‌اید، گفتیم مبادا از این کردار نابهنجار شما را خطبی و داهیه‌ای رخ نماید، اکنون در کار عامه و در کار خود نظری می‌کن و نیک بیندیش و طریق سلامت را فرو مگذار.

عباس نخست روی با ابوبکر کرد و گفت: اینکه گفتی خداوند پیغمبر را به رسالت برگزید سخن به صدق کردی؛ لکن اختیار مردم کسی را نتواند به هوای نفس بود و آن کس را که به خلیفتی اختیار کنند نتواند به هوای نفس کار کند، اینک اگر تو به دست‌آویز قربت رسول الله خلیفتی پیغمبر را خاص خویش کردی حق ما را

ر بوده‌ای چه قربت و قرابت ما با رسول خدای از تو افزون است و اگر به توسط اجماع مؤمنین متصدی امر خلافت شدی ما نیز از جماعت مؤمنانیم و به خلافت تو رضا ندهیم، چندین سخن پریشیده چه گوئی، از جانبی حجت کنی که مؤمنین با ما رغبت کردند و منصب خلافت را خاص ما داشتند و از دیگر سوی گوئی مؤمنین بر ما طعن و دق کنند و ما را به این منصب لایق ندانند، و سخن دیگر ناستوده تر آوردی که گوئی از خلافت برای تو و اولاد تو بهره بذل کنم، این کلمه نیز وقتی ندارد چه اگر امر خلافت خاص توست از بهر خویش بدار و باکس مگذار و اگر حق مؤمنان است ترا نرسد که حق مؤمنان را بخش کنی و اگر حق ماست رضا ندهیم که بعضی را بداری و بعضی را با ما گذاری.

وَأَمَّا قَوْلَكَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ مِنَّا وَمِنْكُمْ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ مِنْ شَجَرَةٍ نَحْنُ أَغْصَانُهَا وَأَنْتُمْ جِبْرَانُهَا. و اینکه از در تمویه و نیرنگ گفתי رسول خدا از ما و از شماست، رسول خدا درختی است که ما شاخه‌های آن درختیم و شما همسایه‌های آن درخت، شما را سبقت از ما روا نباشد.

آن گاه روی با عمر کرد و گفت: هان ای عمر، بر ما از طغیان مردم می ترسی؟ همانا ابتدا به این امر شما کرده‌اید و از در جور حق ما خواهید برد. چون این کلمات به پای رفت ابوبکر و عمر برخاستند و بی نیل مرام مراجعت کردند.

ذکر جماعتی

که از بیعت ابوبکر پشیمان شدند و تصمیم عزم دادند که با علی بیعت کنند

بعد از آن که جماعتی از انصار با ابوبکر بیعت کردند از کرده پشیمان شدند و تصمیم عزم دادند که با علی بیعت کنند، چون علی رضی الله عنه گروهی از قریش را عرضه تیغ داشته بود رضا نمی دادند که علی خداوند حکومت و صاحب خلافت شود. خلاصه سهیل بن عمرو و حارث بن هشام و عکرمة بن ابی جهل و این هر سه را بر زیادت از آنچه از علی در دل داشتند با انصار خونخواهی و کینه جوئی بود، زیرا که

سهیل بن عمرو را در غزوه بدر، مالک بن دحشم انصاری اسیر گرفت و حارث بن هشام را عروه بن عمرو زخم بزد و جراحت کرد و ابو جهل که پدر عکرمة بود هم در غزوه بدر به دست معوذ و معاذ مقتول گشت و زیاد بن لبید او را عریان ساخت چنان که در مجلد اول از کتاب ثانی به شرح رفت.

بالجمله این هر سه تن از اشراف قریش بودند این وقت که انصار از بیعت ابوبکر قرین ندامت گشتند، ایشان را فرصتی به دست شد در میان جماعت قریش، وقتی خبر مخالفت انصار رسید. اول کس سهیل بن عمرو برخاست و گفت: ای معشر قریش این جماعت را خداوند در قرآن انصار نامید و ایشان را بدین نام حظی تمام بود، اکنون آن شرافت را پشت پای زدند و سر از جماعت برتافتند، بگذارید به نزدیک علی روند و او در خانه خویش است تواند بود که ایشان را بارندهد و از خود دور کند، این هنگام از برای تجدید بیعت با ابوبکر ایشان را طلب کنیم اگر اطاعت کردند و حاضر بیعت شدند نیکو باشد و اگر نه با ایشان کار به مقاتله و مقابله کنیم و غلبه جوئیم.

از پس او حارث بن هشام گفت: این کار که انصار پیشنهاد کرده اند میان ما جز شمشیر کس حکومت نخواهد کرد.

آن گاه عکرمة بن ابی جهل سر برداشت و گفت: اگر نه این بود که پیغمبر فرمود *الْأئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ* انکار ایشان نمی کردم، اما چون به نزغات^۱ شیطانی و هواجس نفسانی کار همی خواهند کرد بر ما واجب است که با ایشان مصاف دهیم و فصل امر به زبان شمشیر نهیم اگر همه از قریش یک تن به جای ماند خلیفتی او را خواهد بود. این وقت ابوسفیان حاضر شد و کلمات همگان را بدانست فقال:

يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ إِنَّهُ لَيْسَ لِلْأَنْصَارِ أَنْ يَتَفَضَّلُوا عَلَى النَّاسِ حَتَّى يُقْرَؤُوا
بِفَضْلِنَا عَلَيْهِمْ فَإِنْ تَفَضَّلُوا فَحَسْبُنَا حَيْثُ أَنْتَهُمْ بِهِمْ وَأَيُّمُ اللَّهُ لَنْ يَطْرُقُوا
الْمَعِيشَةَ وَكَفَرُوا النَّعْمَةَ لَنْضُرِيَنَّهُمْ عَلَى الْإِسْلَامِ كَمَا ضَرَبُوا عَلَيْهِ فَأَمَّا
عَلِيٌّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ فَاهْلٌ وَاللَّهِ إِنْ يَسُودَ عَلَى قُرَيْشٍ وَتَطْبَعَهُ الْإِنْصَارُ.

گفت:

ای جماعت قریش انصار را فزونی و فضلی بر دیگر مردم نباشد

۱. نزعات: به معنی مفاسد است (س).

جز آن گاه که به فضیلت و فضل ما بر خویشتن اقرار کنند. پس اگر به فضل ما اقرار دادند جای سخن نماند و اگر انکار کردند ایشان را منزلت و مکانتی نخواهد بود، سوگند با خدای که اگر طریق طغیان سپارند و کفران نعمت ورزند کار با شمشیر خواهد رفت و در راه دین با ایشان مقاتلت خواهیم جست، اما علی بن ابی طالب علیه السلام شایسته خلافت و سیادت است اگر خلیفتی گیرد و جماعت قریش و تمامت انصار با او بیعت کنند و طریق طاعت سپارند سزاوار باشد.

این خبر به جماعت انصار بردند که مهاجریان چنین و چنان گفتند، ثابت بن قیس بن شماس که خطیب انصار بود و اصلاح کار ابوبکر می خواست برخاست و گفت: ای معشر انصار این سخن بر شماگران نیاید و حملی نیفکند اگر از اهل دین و اخیار مهاجرین چنین سخن کردند، جواب بر ما بود؛ لکن این سه تن چون از در خونخواهی و کینه جوئی سخن کنند در آن اندیشه اند که فتنه طراز دهند و کار خویش بسازند در پاسخ ایشان باید ساکت بود.

قصیده

حسان بن ثابت

حسان بن ثابت از وی نپذیرفت و این شعر بگفت:

و عَکْرَمَةُ الثَّانِي لَنَا ابْنُ أَبِي جَهْلٍ	تَنَادَى سُهَيْلٌ وَ ابْنُ حَرْبٍ وَ حَارِثٌ
فَأَصْبَحَ بِالْبَيْطْحَا إِذْ لَمِنَ النَّعْلِ	قَتَلْنَا أَبَاهُ وَ انْتَرَعْنَا سِلَاحَهُ
أَسِيرًا ذَلِيلًا لَا يَمُرُّ وَ لَا يُحَلِي	فَأَمَّا سُهَيْلٌ فَاحْتَوَاهُ ابْنُ دَخْشَمٍ
غَدَاةَ لَوْأِ بَدْرِ فَمَرَجَلُهُ يَغْلِي	وَ صَخْرَ بَنِي حَرْبٍ قَدْ قَتَلْنَا رِجَالَهُ
عَلَى ظَهْرِ جِرْدَاءَ كِبَاسَتَةَ النَّخْلِ	وَ رَاكِبُنَا تَحْتَ الْعِجَاجَةِ حَارِثٌ
مُعَدُّلَهَا بِالنَّفْسِ وَ الْمَالِ وَ الْأَهْلِ	يُقَلِّبُهَا طَوْرًا وَ طَوْرًا يَحْتُهَا
عَلَى حُطَّةٍ لَيْسَتْ مِنَ الْحُطَّةِ الْفِصْلِ	أَوْلَيْكَ رَهْطٌ مِنْ قُرَيْشٍ تَبَايَعُوا
كَأَنَّا اسْتَمَلْنَا مِنْ قُرَيْشٍ عَلَى دَخْلِ	وَ اعْجَبْ مِنْهُمْ قَابِلُوا ذَاكَ مِنْهُمْ
يَقُولُوا أَقْبَلُوا الْإِنصَارَ يَا بَيْتَمَا فَعَلِي	وَ كَلَّهْمُ ثَانٍ عَنِ الْحَقِّ عِطْفُهُ

نَصْرنا و آوینا النَّبِیِّ و لم نَخَفْ
بَدَلنا لهم انصاف مال اَكْفَنَّا
و من بعد ذاك المال انصاف دُورنا
و نحمی ذمار الحیِّ فھر بن مالکِ
فكانَ جِزاء الفضل مِنَّا علیهم
صُرُوف اللیالی و البلاء علی رِجل
كَقِسْمَة آیسار الجُرُور من الفضل
و كُنَّا أناساً لا نُعَیِّر بالنُّجَل
و نُوقد نار الحرب بالحطب الجَزَل
جِھالتهم حُمقاً و ما ذاك بالعدل

پاسخ ابوعزّه، حسان را

چون اشعار حسان گوشزد قریش شد سخت در غضب شدند و پسر ابی عزّه شاعر را گفتند تا او را بدین اشعار پاسخ گفت:

مَعشر الانصارَ خافوا رِکَم
إِتَنی آرهبُ حرباً لا قحاً
جَرَّها سعدٌ و سعدٌ فتنَةٌ
خَلَف برهوتِ خفینا شَخِصه
لَیس ما قَدَّر سعدٌ کائناً
لیس بالقاطعِ مِنَّا سُوءُهُ
لیس بالمدرکِ عَنها أبداً
و استجیرُوا الله من شرِّ الفتن
یَشْرِقُ المرَضِعُ فیها باللِّین
لَیت سَعَد بن عباده لم یکن
بین قَصری ذی رُعین^۱ و جَدن
ما جرى البحر و مادام حَضن
کیف یُرَجی خیر امر لهم یحن
غیر أَضغاثٍ آتتهُ فی الوسن

از جماعت انصار معن بن عدی و عویم بن ساعده که در اسلام مکانتی بزرگ داشتند در بیعت ابوبکر با مهاجرین همداستان بودند و این کار بر انصار صعب می نمود پس بر ایشان در آمدند و به تعبیر و تشنیع بسی سخن کردند.

نخستین معن در پاسخ گفت: ای جماعت انصار آنچه خدای از برای شما خواست نیکوتر از آن است که شما خود از بهر خویشتن خواستید چه در طلب خلاف شدید و این خطبی بزرگ بود و مثمر دواهی عظیمه می گشت، لکن چون دست از آن طلب باز داشتید اصابه سلامت کردید و قریش این کردار نابهنجار شما

۱. ذو رعین نام قلعه‌ای است در جبلی از جبال یمن (س).

را معفو داشتند و طریق صبر و حلم گرفتند، اما اگر شما به جای قریش بودید و ایشان بدون حق این طمع و طلب می‌بستند هرگز جرم آن جماعت را عفو نمی‌فرمودید و خون ایشان را هدر می‌داشتید.

چون معن بن عدی این کلمات را به پای برد عویم بن ساعده آغاز سخن کرد و گفت: ای انصار خدای را ستایش کنید و نیایش برید که آن داهیه و بلا که شما از بهر خود خواستید خدای نخواست همانا اول و آخر کار شما را نگران بودم جز از در حسد و آرزوگامی نزدید.

انصار را این سخن ناگوار افتاد آغاز غلظت کردند و ایشان را بر شمردند و دشنام گفتند، این وقت فروه بن عمرو به سخن آمد و گفت: هرگز فراموش و معفور نگردد این سخنان که با قریش گفتید انا قد خَلَفْنَا وراثنا قوماً قد خَلَّتْ دِمَائِهِمْ بِفِتْنَتِهِمْ همانا از پس ما مردمان نادان بادید شدند که انگیزش فتنه کنند و در پایان امر فتنه ایشان خون ایشان را هدر کند.

اشعار

معن بن زائده

این وقت معن بن عدی برخاست و این اشعار را انشاد کرد:

و قَالَ لِي الْاِنْصَارُ اَنْكَ لَمْ تُصِيبْ	فَقُلْتُ اِمَالِي فِي الْكَلَامِ نَصِيبٌ
فَقَالُوا بَلِي قُلْ مَا بَدَاكَ رَاشِدًا	فَقُلْتُ وَ مِثْلِي بِالْجَوَابِ طَبِيبٌ
تَنَادُونَ بِالْاَمْرِ الَّذِي النَّجْمُ دُونُهُ	اَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا سَوَاهُ قَرِيبٌ
فَقُلْتُ لَكُمْ قَوْلَ الشَّفِيقِ عَلَيْكُمْ	وَلِلْقَلْبِ مِنْ خَوْفِ الْبَلَاءِ وَجِيبٌ
دَعُوا الرَّكْضَ وَاثْنَا مِنْ اَعْنَةِ بَغْيِكُمْ	وَ دُوبُوا فَسِيرَ الْقَاصِدِينَ دَبِيبٌ
وَ خَلُّوا قَرِيشًا وَاْاُمُورَ وَ بَايعُوا	لِمَنْ بَايعُوهُ تُرْشِدُوا وَ تُصِيبُوا
اِرَاكُمْ اِخَذْتُمْ حَتْفَكُمْ بِاَ كُفُّكُمْ	وَ مَا النَّاسُ اِلَّا مُخْطِئٌ وَ مُصِيبٌ
فَلَمَّا اَبَيْتُمْ زِلْتُمْ عَنْكُمْ اِلَيْهِمْ	وَ كُنْتُمْ كَأَنِّي يَوْمَ ذَاكَ غَرِيبٌ
فَاِنْ كَانَ هَذَا الْاَمْرَ ذَنْبِي اِلَيْكُمْ	فَلِي فِيكُمْ بَعْدَ الذُّنُوبِ ذُنُوبٌ
فَلَا تَبْعُوا مِنِّي الْكَلَامَ فَانْنِي	اِذَا شِئْتُ يَوْمًا شَاعِرٌ وَ خَطِيبٌ

و ائی حلو تعترینی مراره
لکل امرء عند الذی هو اهله
و ملح اجاج تاره و شروب
افانین شتی و الرجال صروب

اشعار

عویم بن ساعده

از پس او عویم بن ساعده این شعر بگفت:

و قالت لی الانصار اضعاف قولهم
فقلت دعونی لا ابا لابیکم
انا صاحب القول الذی تعرفونه
فان تسکتوا تسکت و فی الصمت راحة
و ما اُمت نفسی فی الخلاف علیکم
أریدُ بذاک الله لا شیء غیره
و ما لی رحمٌ فی قریش قریبه
و لکنّهم قومٌ علینا أئمة
و کان احقّ الناس ان یتبعونه
لائی اخفّ الناس فیما یسرّکم
طعن و ذاک القول جهل من الجهل
فائی اخوکم صاحب الخطة الفصل
أقطع انفس الرجال علی مهلی
و ان تنطقوا اصمتت مقاتلکم نبلی
و ان کنتم مستجمعین علی عدلی
و ما عند ربّ الناس من درج الفضل
و لا دارها داری و لا أصلها اصلی
ادین لهم ما انفدت قدمی نعلی
و یحتملوا من جاء فی قوله مثلی
و فسیما یسوکم لا أمرٌ و لا أحلی

اشعار

فروة بن عمرو

فروة بن عمرو از جماعت انصار آن کس بود که از بیعت ابوبکر سر برتافت و از اصحاب علی علیه السلام گشت چنانکه در جنگ جمل نیز حاضر شد و او مردی بزرگ و بخشنده بود هر سال از نخلستان خاص خویش هزار وسق خرما صدقه می کرد، این وقت معن و عویم را عرضه شناعت و ملامت داشت و این شعر قراءت کرد:

الاقل لمعن إذا جنته
بأنّ المقال الذی قُلتما
و ذاک الذی شیخه ساعده
خفیف علینا سوی واجده

مَرَّضُ قُلُوبِهِمْ فَاسِدَهُ	مَقَالِكُمْ أَنْ مَنْ خَلَفْنَا
فَيَأْبِسُ مَا رَبَّتِ الْوَالِدَهُ	حَلَالٌ لَدِينَا عَلِيٌّ فِتْنَةً
وَلَمْ تَسْتَفِيدَا بِهَا فَائِدَهُ	فَلَمْ تَأْخُذَا قَدْرَ أَثْمَانِهَا
وَمَا يَكْذِبُ الرَّائِدُ الْوَاعِدَهُ	لَقَدْ كَذَّبَ اللَّهُ مَا قُلْتُمَا

اشعار

عمرو بن عاص

از پس این سخنان که در میان قریش و انصار می‌رفت عمرو بن عاص پرسید چه حاضر مدینه نبود، و پس بیامد و در میان انصار بنشست و سخن از یوم سقیفه در پیوست، قصه سعد بن عباد و طلب خلافت او در میان آمد، عمرو بن عاص گفت: سوگند با خدای که انصار بلای بزرگی را از خویش دفع دادند و بیم بود که در میان ما کار به مقاتلت رود، اگر شنیدند از رسول خدای که فرمود *أَلَا تَمَّةٌ مِنْ قُرَيْشٍ وَ بَانِصٌ* این حدیث دعویدار خلافت شدند لاجرم هلاک گشتند و مردم را به هلاکت افکندند و اگر این سخن نشنیدند نیز نباید دعوی خلافت کنند، نه سعد انباز ابوبکر است نه مدینه مانند مکه؛ و اینکه در غزوه بدر با ما مقاتلت کردند و غلبه جستند بدان غره نشوند و خود را چیره ندانند، چه اگر امروز کار به مقاتلت افتد نصرت ما راست.

هیچ کس از مجلسیان سخن عمرو را وقعی نگذاشت و پاسخ نداد، پس عمرو برخاست و طریق سرای خویش گرفت و این شعرها بگفت و به زبان مردم انداخت.

وَقُلْ مَا إِذَا جِئْتُ لِلْخَزْرَجِ	الْأَقْلَ لَاوِسِ إِذَا جِئْتَهَا
فَأَنْزَلْتَ الْقَدْرَ لَمْ تَنْضَجِ	تَمَنَّيْتُمْ الْمُلْكَ فِي يَثْرِبِ
وَاعْجَبْ بِذَا الْعَجَلِ الْمَخْذَجِ	وَأَخَذْتُمْ الْأَمْرَ قَبْلَ التَّمَامِ
وَلَمْ تُلْقِحُوهُ فَلَمْ يُسْتَنْجِ	تُرِيدُونَ نَتِجَ حَيَالِ الْعِشَارِ
وَلَوْ لَمْ يُسْهِجُوهُ لَمْ يُسْهِجِ	عَجِبْتَ لِسَعْدٍ وَاصْحَابِهِ
وَ قَدْ يُخْلَفُ الْمَرْءُ مَا يَرْتَجِي	رَجَا الْخَزْرَجِيُّ رَجَاءَ السَّرَابِ
بِكُفٍّ يَقَطُّهَا أَهْوَجِ	فَكَانَ كَمُنْحٍ عَلِيٍّ كَفَّهُ

چون کلمات عمرو بن العاص گوشزد انصار شد برنجیدند و نعمان بن عجلان را پیش طلبیدند و گفتند: عمرو بن عاص را دیدار کن و او را از چنین گفتارها منع فرمای، اگرچه نعمان بن عجلان دیداری نکوهیده و قامتی پست داشت لکن منزلتش رفیع و محلش منیع بود؛ و در نظم و نثر، طلاقت لسان و حلاوت بیان داشت.

قصیده

نعمان بن عجلان

بالجمله وقتی که عمرو بن عاص در انجمن قریش جای داشت نعمان بن عجلان به نزدیک او آمد و گفت: ای عمرو این شنیدی که پیغمبر فرمود: **أَلَا يُمَّةٌ مِنْ قُرَيْشٍ** مگر این نشنیدی که پیغمبر فرمود: **لَوْ سَلَكَ النَّاسُ شِعْباً وَ سَلَكَ الْأَنْصَارُ شِعْباً لَسَلَكَتْ شِعْبَ الْأَنْصَارِ وَاللَّهِ مَا أَخْرَجْنَاكُمْ مِنَ الْأَمْرِ إِذْ قُلْنَا مِنَّا أَمِيرٌ وَ مِنْكُمْ أَمِيرٌ**. یعنی: پیغمبر فرمود: اگر تمامت مردم از طرفی روند و انصار از طرفی من بدان سوی روم که انصار می رود.

آن گاه گفت: ای عمرو سوگند به خدای که ما قریش را از خلافت دفع ندادیم گاهی که گفتیم ما را امیری باشد و شما را امیری و اینکه گفتی ابوبکر بهتر از سعد است چنین است، لکن سعد در میان انصار فرمانروا تر است از ابوبکر در میان قریش، همانا در میان مهاجر و انصار بینوتی نیست؛ لکن تو ای عمرو آنی که بنی عبدمناف تو را برای قتل جعفر بن ابی طالب به حبشه فرستادند و نیز بنی مخزوم تو را برای هلاکت عماره بن ولید نامزد نمودند، این سخنان بگفت و این شعرها انشاد کرد و مراجعت نمود.

فقل لقریش نحن اصحاب مکه	و یوم حنین و الفوارس فی بدر
و اصحاب احد و النضیر و خیبر	و نحن رجعنا من قریظة بالذکر
و یوم بارض الشام اذ حل جعفر	و زید و عبدالله فی طلق یجری
و فی کل یوم ینکر الکل اهلہ	نطاعن فیہ بالمتقفہ السمر
و تضرب فی نفع العجاجة اروساً	ببیض کامثال البروق اذا تشری

نَصَرْنَا وَ آوَيْنَا النَّبِيَّ وَ لَمْ نَخْفِ
 وَ قَلْنَا لِقَوْمٍ هَاجَرُوا قَبْلَ مَرْحَبَا
 تُقَاسِمَتُكُمْ أَمْوَالُنَا وَ مَبُوتُنَا
 وَ نَكْفِيكُمْ الْأَمْرَ الَّذِي تَكْرَهُونَهُ
 وَ قَلْتُمْ حَرَامٌ نَصَبُ سَعْدٍ وَ نَصَبُكُمْ
 وَ أَهْلُ ابُوبَكْرٍ لَهَا خَيْرٌ قَائِمٌ
 وَ كَانَ هُوَ أَنَا فِي عَلِيٍّ وَ أَنَّهُ
 فَذَاكَ يِعُونُ اللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْهُدَى
 وَصِيَّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَ ابْنَ عَمِّهِ
 وَ هَذَا بِحَمْدِ اللَّهِ يَهْدِي مِنَ الْعَمَى
 نَجِيَّ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْغَارِ وَحَدَّهُ
 فَلَوْ لَا اتَّقَاءُ اللَّهِ لَمْ يَذْهَبُوا بِهَا
 وَ لَمْ يُوصِ الْأَ بِالرِّضَا وَ لَرُبَّمَا
 چون این شعر به قریش بردند در غضب شدند و سقط گفتند.

صُرُوفَ اللَّيَالِي وَ الْعَظِيمِ مِنَ الْأَمْرِ
 وَ أَهْلًا وَ سَهْلًا قَدْ آمَنْتُمْ مِنَ الْفَقْرِ
 كَقِسْمَةِ إِسَارِ الْجَزُورِ عَلَى السُّطْرِ
 وَ كُنَّا أَنَا سَأَ تُذْهَبُ الْعُسْرُ بِالْيَسْرِ
 عَتِيقُ ابْنِ عُثْمَانَ حَلَالٌ لِابُوبَكْرٍ
 وَ إِنْ عَلَيًّا كَانَ إِخْلَقَ بِالْأَمْرِ
 لِأَهْلٍ لَهَا يَا عَمْرُو مِنْ حَيْثُ لَا تَدْرِي
 وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْبَغْيِ وَ النَّكْرِ
 وَ قَاتِلِ فِرْسَانَ الضَّلَالَةِ وَ الْكُفْرِ
 وَ يَنْفَتِحُ إِذَا نَأَى تُقْلِنَ مِنَ الزُّقْرِ
 وَ صَاحِبَةَ الصِّدِّيقِ فِي سَالِفِ الدَّهْرِ
 وَلَكِنَّ هَذَا الْخَيْرَ جَمْعٌ فِي الصَّبْرِ
 صَرَيْنَا بِأَيْدِينَا إِلَى اسْفَلِ الْقَدْرِ

بازگشت

خالد بن سعید از یمن

از قضا این وقت خالد بن سعید بن العاص که به فرمان رسول خدای در بعضی از محال یمن حکومت داشت از راه برسید و این خالد آن کس است که سر به بیعت ابوبکر در نیاورد و همی گفت: جز با علی مرتضی بیعت نکنم. بالجمله چون خالد برسید و مشاجره عمرو با انصار بدانست عمرو را شتم کرد و به زشتی بر شمرد و گفت: ای جماعت قریش این انصار در نصرت دین و اعانت مهاجرین از بذل جان و مال و خانه و عیال دریغ نفرمودند و ما هرگز پاداش نیکوئی ایشان نکرده ایم؛ و رسول خدا در حق ایشان وصیت به خیر فرمود، و پرهیزید از آنکه طریق خلاف و بی فرمانی سپارید و نیز پیغمبر با انصار فرماید: سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أُثْرَةَ فَاصْبِرُوا حَتَّى تَقْدَمُوا عَلَيَّ الْحَوْضِ. یعنی: زود باشد که بعد از من در فتنه گرفتار

شوید و فرسایش بلیات بینید، پس صبر کنید تا آن گاه که مرا در کنار حوض کوثر ملاقات نمائید.

استهزاء معویه حدیث پیغمبر را

چنان صواب می‌نماید که این هنگام از استهزاء معویه به این حدیث یاد آید. ابن ابی‌الحدید گوید: وقتی انصار به نزدیک معویه شدند و از فقر بنالیدند و گفتند: رسول خدا راست گفت و ما را آگهی داد که فرمود: سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أُثْرَةَ اَيْنَ اَنْ وقت است که ما همان زحمت و محنت را دیدار می‌کنیم. معویه گفت: از پس این چه فرمود؟ گفتند: فرمود: فَاصْبِرُوا حَتَّى تَرُدُّوا عَلَيَّ الْحَوْضَ مَعُوْبَةَ از در استهزاء گفت: پس بر آنچه امر کرد فرمان‌پذیر شوید باشد که فردا در کنار حوض او را دیدار کنید. و ایشان را محروم بداشت و عطائی نکرد. ابن ابی‌الحدید گوید: گروهی از علمای ما بدین استهزاء که معویه کرد او را تکفیر کنند.

اکنون بر سر سخن رویم.

اشعار خالد بن سعید بن العاص

از پس آنکه خالد بن سعید برآشفت و عمرو بن العاص را دشنام گفت این شعر انشاد کرد:

وَصَرَاحٌ لِلانْصَارِ عَنِ شَنَا الْبُغْضِ	تَفَوُّهُ عَمْرُوٌّ بِالَّذِي لَا يُسْرِيْدَهُ
ثَقِيْلٌ وَا لَا يَخْزِيْهِمُ الْقَرْضُ بِالْقَرْضِ	فَاِنْ تَكُنَّ الْانْصَارُ زَلَّتْ فَاْتَنَا
وَا لَا تَحْمِلُنْ يَا عَمْرُوُّ بَعْضًا عَلَيَّ بَعْضِ	فَلَا تَقْطَعُنْ يَا عَمْرُوُّ مَا كَانَ بَيْنَنَا
لِيَسَالِيَ جِئْنَاْهُمْ مِنَ النَّفْلِ وَالْقَرْضِ	اَتَنْسِيْ لَهِمْ يَا عَمْرُوُّ مَا كَانَ مِنْهُمْ
وَقَسِمْتَنَا الْاَوْطَانَ كَلَّ بِهِ يَقْضِي	وَقَسِمْتَنَا الْاَمْوَالَ كَاللَّحْمِ بِالْمَدَى

لَيَالِي كُلِّ النَّاسِ بِالْكَفْرِ جَهْرَةً ۖ يُقَالُ عَلَيْنَا مُجْمَعُونَ عَلَى الْبُغْضِ
فَأَسَسُوا وَاوُوا وَاَنْتَهَيْنَا إِلَى الْمَنَى ۖ وَوَقَّرْنَا امْرُؤًا مِنَ الْاَمَنِ وَالْخَفْضِ
جهال قریش بر عمرو بن عاص گرد آمدند و گفتند: در جاهلیت و در اسلام تو
زبان قریش بودی انصار را بدین کلمات که کرده‌اند کیفری کن! پس عمرو بن عاص
به مسجد آمد و گفت: انصار از برای خود چیزی طلب می‌کنند که اهل آن نیستند،
سوگند با خدای که ما ایشان را بر خویشتن اختیار کردیم و از هر مکروهی حفظ
نمودیم و از هر آفت و مخافت ایمن ساختیم و ایشان نعمت بزرگ را اندک شمردند
و رعایت حقوق ما نکردند.

از قضا این وقت فضل بن عباس بن عبدالمطلب به مسجد آمد، عمرو بن عاص
چون او را دیدار کرد از کرده پشیمان شد، زیرا که انصار به آواز بلند علی را به
خلیفتی طلب می‌داشتند و عمرو بن عاص و بیشتر از مردم قریش به خلافت علی
رضا نمی‌دادند، چه از این قریشیان کس نبود که از او پدر یا پسر و اگر نه برادری به
دست علی مقتول نشده باشد.

بالجمله فضل بن عباس چون مقالات عمرو بن عاص را بدانست گفت: ای
عمرو من آنچه تو گفتی بدانستم لکن از آن پیش که علی فرمان دهد پاسخ تو را
نگویم. پس به نزدیک امیرالمؤمنین شد و این قصه باز گفت.

علی عليه السلام غضبناک گشت و عمرو بن عاص را بر شمرد و فرمود: آذی الله و
رَسُولُهُ، آن گاه به مسجد آمد و همچنان خشمگین روی با مردم کرد و فرمود: يَا
مَعْشَرَ قُرَيْشٍ اِنَّ حَبَّ الْاَنْصَارِ اِيْمَانٌ وَبُغْضُهُمْ نِفَاقٌ، آنچه برایشان بود در حق شما
روا داشتند و آنچه بر شما بود از ایشان دریغ داشتید. فرا یاد آرید آن روز را که پیغمبر
از مکه به مدینه آمد و ایشان ما را بر خود مقدم داشتند و خانه‌های خود و اموال
خود را با ما قسمت کردند و با دشمنان ما محاربت نمودند و خداوند بهر ایشان این
آیت فرستاد و پنج فضیلت از بهر آن جماعت باز نمود چنان که می‌فرماید:

وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَالْاِيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ اِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُوْرِهِمْ حَاجَةً
مِمَّا اُوْتُوا وَا يُؤْتِرُونَ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ وَا لَوْ كَانَ بَيْنَهُمْ حَصَاصَةٌ وَا مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهٖ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ
الْمُقَلَّبُونَ.^۱

۱. سوره حشر، آیه ۹: آنان که پیش از مهاجران در دیار خود بوده و ایمان آورده بودند، ←

خلاصه معنی به پارسی چنان است که: این انصار در قرار با مدینه و استقرار در ایمان از مهاجران پیشی گرفتند و دوست دارند هر که به سوی ایشان هجرت کند و او را به خانه و مال نصرت کنند و از حقد و حسد دور باشند و از آنچه بیرون ایشان با مهاجران عطا شود اندوهگین نشوند و با اینکه خود محتاج باشند، مهاجران را در بذل منزل و مال بر خویشان برگزینند و هر کس نفس خود را از آرزوهای خویش دفع دهد و فریفته مال و منزل نشود رستگار باشد.

بالحمله علی علیه السلام بعد از قرائت این آیت فرمود: عمرو بن عاص مرده و زنده را زیان رساند، پس واجب است آن کس که حاضر باشد سقطات او را پاسخ گوید و آن کس که غایب باشد او را دشمن دارد؛ و همانا آن کس که خدا و رسول را دوست دارد انصار را دوست دارد، اکنون فرض باشد که عمرو بن عاص خویشان را از ما و پاید و باز دارد.

غضب علی بر عمرو بن عاص و شعر خزیمه بن ثابت

چون این سخن پراکنده شد مردم قریش با عمرو گفتند: تو با غضب علی توانا نباشی ثواب آن است که دست از اندیشه خود باز داری، این وقت خزیمه بن ثابت انصاری، قریش را مخاطب داشت و این بیت بگفت:

و بَیْنَكُمْ قَدْ طَالَ حَبْلُ التَّمَاخِكِ	أَلَا يَا قُرَيْشُ أَصْلَحُوا ذَاتَ بَيْنِنَا
و لَا خَيْرَ فِينَا بَعْدَ فِهْرِ بْنِ مَالِكٍ	فَلَا خَيْرَ فَيْكُمْ بَعْدَنَا فَارْفُقُوا بِنَا
إِذَا كَانَ يَوْمٌ فِيهِ حُبُّ الْحَوَارِكِ	كِلَانَا عَلَى الْأَعْدَاءِ كَفَّ طَوِيلَةٌ
فَفِي ذِكْرِهِ قَدْ كَانَ مَشَى السَّنَابِكِ	فَلَا تَذَكَّرُوا مَا كَانَ مِنَّا وَ مِنكُمْ

→ کسانی را که به سویشان هجرت کنند دوست دارند و در دل خود حسدی از آنچه به مهاجران داده شود احساس نمی‌کنند و آنان را بر خود مقدم می‌دارند هر چند خود فقیر باشند، کسانی که از بخل خویش بر کنار مانده باشند رستگارند.

شعر فضل بن عباس

امیرالمؤمنین علی علیه السلام با فضل فرمود: یا فضل انصر الانصار بلسانک و یدک فائهم
مینک و انک منهم.

پس فضل این شعر بگفت:

قُلْتُ يَا عَمْرُو مَقَالاً فَاحِشاً	إِنْ تَعُدَّ يَا عَمْرُو وَاللَّهِ فَلَكِ
إِنَّمَا الْأَنْصَارُ سَيْفٌ قَاطِعٌ	مَنْ تُصِيبُهُ ظُبَّةُ السَّيْفِ هَلَكٌ
وَ سَيْوْفٌ قَاطِعٌ مُضْرِبُهَا	وَ سِهَامُ اللَّهِ فِي يَوْمِ الْحَلَكِ
نَصَرُوا الدِّينَ وَ آوُوا أَهْلَهُ	مَنْزَلاً رَحَباً وَ رِزْقاً مُشْتَرَكِ
وَ إِذَا الْحَرْبُ تَلَطَّطَتْ نَارُهَا	تُرْكُوا فِيهَا إِذَا الْمَوْتُ تَرَكَ

پس به نزدیک علی آمد و این شعرها به عرض رسانید. علی علیه السلام شاد شد و فرمود: وَرَيْتَ بَكَ زِنَادِي يَا فَضْلُ أَنْتَ شَاعِرٌ قُرَيْشِي وَ فَتَاهَا. امیرالمؤمنین فضل را بستود و فرمود: زبان قریش و جوانمرد قریش توئی، اکنون به نزدیک انصار شو و شعر خویش را بر ایشان قرائت کن. پس به نزدیک انصار شد و این کلمات بگفت، انصار گفتند: مگر حسان بن ثابت این پاسخ تواند گفت و او را حاضر کردند.

شعر حسان در مدح علی علیه السلام

خزیمه بن ثابت انصاری گفت: ای حسان در مدح علی و آل او سخنی بگوی
حسان این شعر بگفت:

جَزَى اللَّهُ عَنَّا وَ الْجَزَاءُ بِكَفِّهِ	أَبَاحَسَنِ عَنَّا وَ مَنْ كَابَى حَسَنِ
سَبَقَتْ قُرَيْشاً بِالَّذِي أَنْتَ أَهْلُهُ	فَصَدْرُكَ مَشْرُوحٌ وَ قَلْبُكَ مُمْتَحَنٌ
تَمَنَّتْ رِجَالٌ مِنْ قُرَيْشٍ أَعِزَّةٌ	مَكَانَكَ هَيْهَاتَ الْهَيْزَالِ مِنَ السَّمَنِ
وَ أَنْتَ مِنَ الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ	بِمَنْزِلَةِ الدَّلْوِ الْبَطِينِ مِنَ الرَّسَنِ
غَضِبْتَ لَنَا إِذْ قَامَ عَمْرُو بِخُطْبَةٍ	أَمَاتَ بِهَا التَّقْوَى وَ أَحْيَى بِهِ الْأَحْنَ

فَكَنتَ الْمَرْجِيَّ مِنْ لُؤَيِّ بْنِ غَالِبٍ لَمَا كَانَ مِنْهُمْ وَالَّذِي كَانَ لَمْ يَكُنْ
حَفِظْتَ رَسُولَ اللَّهِ فِيْنَا وَعَهْدَهُ إِلَيْكَ وَمَنْ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْكَ مَنْ وَمَنْ
أَلَسْتُ أَخَاهُ فِي الْهُدَىٰ وَوَصِيَّهُ وَأَعْلَمُ مِنْهُمْ بِالْكِتَابِ وَالسُّنَنِ
فَحَقَّقَكَ مَا دَامَتْ بَنُجْدٍ وَشَيْجَةَ عَظِيمًا عَلَيْنَا ثُمَّ بَعَدَ عَلَى الْيَمَنِ

انصار این شعر به علی فرستادند و حضرتش به مسجد آمد و فرمود: کیست از قریش که بدسکال انصار شود؟ و حال آن که خداوند ایشان را در قرآن ستوده است، همانا سفیهی از سفهاء قریش همواره بدسکال انصار باشد، از خدای بترسید و از ادای حقوق ایشان دست باز ندارید. فَوَاللَّهِ لَوْ زَالُوا لَزِلْتُ مَعَهُمْ لِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ لَهُمْ لَوْ زَالُوا لَزِلْتُ أَزْوُلُ مَعَكُمْ حَيْثُمَا زِلْتُمْ سَوْگَند با خدای اگر انصار جنبش کنند من با ایشان جنبش کنم چه رسول خدای فرمود به هر سوی انصار شوند من با ایشان باشم.

مسلمانان گفتند: یا ابالحسن خدای رحمت کند تو را آن چه گفتمی به صدق سخن کردی. بعد از این کلمات مجال درنگ از برای عمرو بن عاص صعب افتاد ناچار از مدینه هجرت کرد و نبود تا آن گاه که علی و دیگر مسلمانان او را معفو داشتند.

ذکر اقرار

سعد بن عبادہ بر خلافت علی رضی اللہ عنہ موافق حکم پیغمبر

چون کار از سعد بن عبادہ بگشت و او را به سرای خویش بردند گفت: حق آن است که امامت امت و منصب خلیفتی به حکم پیغمبر خاص علی است، پسرش قیس گفت: أَنْتَ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ هَذَا فِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ثُمَّ تَطَلَّبُ الْخِلَافَةَ وَ يَقُولُ أَصْحَابُكَ مِنَّا أَمِيرٌ وَ مِنْكُمْ أَمِيرٌ؟ لَا كَلِمَتُكَ وَاللَّهِ مِنْ رَاسِي بَعْدَهَا كَلِمَةٌ أَبَدًا. گفت: ای پدر تو این سخن از رسول خدای شنیدی و از پس آن در طلب خلافت بیرون شدی و حباب بن منذر که از اصحاب تو بود روا داشتی که بگوید شما امیری از برای خود نصب کنید و ما امیری از بهر خویش نصب کنیم؟ سوگند با خدای که از

این پس با تو سخن نکنم این سخن نیز در حرص انصار از برای خلافت علی فزایش می داد و از آن سوی قریش را در مدارای با انصار کاهشی می کرد.

اشعار

ولید بن عقبه بن ابی معیط

ولید بن عقبه بن ابی معیط با انصار کینی به کمال داشت از بهر آنکه عقبه را که پدر او بود در جنگ بدر اسیر گرفتند و رسول خدای فرمان کرد تا او را گردن بزدند چنان که در جلد اول از کتاب دویم ناسخ التواریخ رقم کردیم. لاجرم انصار را دشنام همی گفت و هجا همی کرد و همی گفت: ما را با جماعت انصار استطاعت دوستی نیست چه ایشان پیوسته ذلت ما را در مکه و عزت ما را در مدینه تذکره کنند و مردگان ما را بدگویند و زندگان ما را به خشم آورند اگر ایشان را به پاسخ کیفر کنیم گویند: عادت قریش به شراست طبع و خشونت رای است و این شعر بگفت:

تَنَاحَتِ الْاِنْصَارِ فِي النَّاسِ بِاسْمِهَا	وَ نَسَبُهَا فِي الْاَزْدِ عَمْرُو بْنُ عَامِرٍ
وَ قَالُوا لِنَا حَوْثٌ عَظِيمٌ وَ مِئْتَةٌ	عَلَى كُلِّ بَادٍ مِنْ مَعَدٍّ وَ حَاضِرٍ
فَإِنْ يَكُنْ لِلْاِنْصَارِ فَضْلٌ فَلَمْ تَنْلِ	بِحُرْمَتِهَا الْاِنْصَارُ فَضْلَ الْمُهَاجِرِ
وَ إِنْ تَكُنِ الْاِنْصَارُ أَوْتَ وَ قَاسَمَتِ	مَعَايِشَهَا مِنْ جَاءَهَا قِسْمَ جَادِرٍ
فَقَدْ أَفْسَدَتِ مَا كَانَ مِنْهَا بِمِئْتِهَا	وَ مَا ذَاكَ فِعْلُ الْاَكْرَمِينَ الْاَكْبَرِ
إِذَا قَالَ حَسَانٌ وَ كَعْبٌ قَصِيدَةٌ	بِشْتَمِ قُرَيْشٍ غُنِيَّتِ فِي الْمَعَاشِرِ
وَ سَارِبِهَا الرِّكْبَانُ فِي كُلِّ وَجْهَةٍ	وَ أَعْمَلُ فِيهَا كُلُّ خُفٍّ وَ حَافِرِ
فَهَذَا لَنَا مِنْ كُلِّ صَاحِبِ خُطْبَةٍ	يَقُومُ بِهَا مِنْكُمْ وَ مِنْ كُلِّ شَاعِرِ
وَ أَهْلُ بَأْنٍ يُهْجَوْنَ بِكُلِّ قَصِيدَةٍ	وَ أَهْلُ بَأْنٍ يُرْمَوْنَ بِتَبَلِ فَوَاقِرِ

چون این شعر پراکنده شد انصار در خشم شدند و چند تن از قریش را نیز پسندیدند نيفتاد مانند ضرار بن الخطاب فهري و زيد بن الخطاب و يزيد بن ابی سفیان، ایشان گفتند: چه واجب است که پسر عقبه در نکوهش انصار چندین سخن کند پس ولید را طلب کردند.

نخستین زید بن خطاب گفت: ای پسر عقبه همانا تو از فقرای مهاجرین نبودی که

جلاء وطن کرده باشی و رعایت انصار را نگریسته باشی چه آن گاه که اسلام قوی شد و مسلمانان قوی حال شدند مسلمانی گرفتی انصار ما را شنعت کنند که در مکه ذلیل بودید و در مدینه عزیز شدید نباید از این سخن رنجید چه این سخن خدای فرماید: **وَادْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَفَتَكُمْ النَّاسُ فَاوِيَكُمْ وَيَأْتِكُمْ بِضَرْبِهِمْ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**.^۱ نبینی که خدای فرماید: شما اندک بودید شما را منزلت داد و نصرت کرد و وسعت فرمود به پشتوانی انصار. آنگاه یزید بن ابی سفیان گفت: **يَا بَنُ عُقْبَةَ** اگر انصار به سبب کشتگان اُحُد غضب کنند اَحَقُّ باشند تا قریش از کشتگان بدر چه آن کس که به حق کشته شود روا نیست از بهر او غضب کردن.

ضرار بن خطّاب گفت: اگر رسول خدای نفرمود **الْأئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ** ما می گفتیم: **الْأئِمَّةُ مِنْ أَنْصَارِ هَانَ** ای پسر عقبه دست از کردار بد باز دار که خداوند میان انصار و مهاجر در دنیا و آخرت بینونت نیفکنده.

از آن سوی حسان بن ثابت چون شعر ولید بن عقبه را شنید خشمناک به مسجد آمد و گفت: ای جماعت قریش بزرگتر گناه ما در نزد شما قتل کفار شماست و حمایت ما رسول خدای را، این چیست که در میان ما و شما افتاده؟ سوگند با خدای که از جبن نیست که با شما مقاتلت نکنیم و گنگ نیستیم که از جواب شما عاجز باشیم ما همه کردار و گفتاریم؛ لکن ما در طلب جنگی نیستیم که اول آن عار و آخرش ذلّ است از این روی چشم از قتال با شما بپوشیدیم و دامن در کشیدیم، اگر می گوئید می گوئیم؛ و اگر خاموش می شوید خاموش می شویم.

کس او را پاسخ نگفت و از آن پس جانبین خاموش شدند و ذات بین از میان ایشان برخاست و تشدید امر خلافت بر ابوبکر به زیادت شد.

چون خبر با علی مرتضی بردند که در سقیفه میان انصار و مهاجر کار به تنازع و تشاجر رفت، قال:

ما قال الأَنْصَارُ؟ قالوا: قالتِ مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ! قال: فَهَلَّا

۱. سورة انفال، آیه ۲۶: به خاطر بیاورید زمانی را که در روی زمین اندک و ناتوان بودید و می ترسیدید که مبادا مردم شما را برابند ولی او شما را پناه داد و به نصر خویش یاری کرد و از روزیهای پاکیزه بهره مند ساخت تا شاید شکرگزار باشید.

اِحْتَجَجْتُمْ عَلَيْهِمْ بِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَصَّى بِأَنْ يُحَسَّنَ إِلَى مُحْسِنِهِمْ وَ
يُتَجَاوَزَ عَنْ مُسِيئِهِمْ، قَالُوا: وَمَا فِي هَذَا مِنَ الْحُجَّةِ عَلَيْهِمْ؟ فَقَالَ: لَوْ
كَانَتْ الْإِمَارَةُ فِيهِمْ لَمْ يَكُنِ الْوَصِيَّةُ بِهِمْ، ثُمَّ قَالَ: وَمَاذَا قَالَتْ قُرَيْشٌ؟
قَالُوا احْتَجَّتْ بِأَنَّهَا شَجَرَةُ الرَّسُولِ، فَقَالَ: احْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ وَأَضَاعُوا
الْثَمَرَ.

امیرالمؤمنین فرمود:

انصار چه گفتند؟ عرض کردند که انصار را سخن این بود که ما از
بهر خود امیری نصب کنیم و شما نیز امیری اختیار کنید. فرمود که:
چرا حجت نکردید به اینکه رسول خدا ﷺ در حق انصار وصیت
فرمود که با نیکان ایشان نیکوئی کنید و از بدان درگذرید. عرض
کردند: در این سخن چه حجت است؟ فرمود: اگر شایسته امارت
بودند مورد وصیت نگشتند. آن گاه فرمود: قریش چه گفتند؟ عرض
کردند. حجت بدین آوردند که ما شجره رسول خدائیم. فرمود: حجت
به شجره آوردند و ثمره را ضایع کردند.

کنایت از آن که به قرابت رسول خدای بر انصار غلبه جستند و از من که احق و
اقربم دست باز داشتند.

آغاز

خصمی عمر با علی و عزم احراق خانه فاطمه

مع القصة چون کار ابوبکر در خلافت تقریر یافت صبحگاه دیگر که روز دوم
رحلت پیغمبر بود، ابوبکر با اصحاب خویش به مسجد آمد و این روز را روز بیعت
عامه نام نهادند. عمر همی فریاد برداشت و مردمان را به بیعت ابوبکر دعوت کرد و
مردم از پی هم برسدند و بیعت کردند. آن گاه عمر در میان کوی و بازار مدینه عبور
داد و بانگ در انداخت که ای جماعت مسلمین حاضر مسجد شوید و با خلیفه
رسول خدای بیعت کنید.

چون به در سرای علی رسید و این وقت عباس بن عبدالمطلب و فرزندان عباس و زبیر بن العوام و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و جمیع بنی هاشم و خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن عبدالسُّمس و چند تن دیگر که سر از بیعت ابوبکر برتافته بودند در سرای علی بودند.

عمر بانگ برداشت و علی را بخواند، آن حضرت اجابت نفرمود. عمر در خشم شد و جماعتی را که با او بودند فرمان کرد که آتش و هیزم حاضر کنید قال: وَالَّذِي نَفْسُ عُمَرَ بِيَدِهِ لِيُخْرِجَنَّ أَوْ لَأَحْرِقَنَّهُ عَلِيٌّ مَا فِيهِ. گفت: سوگند با خدای یا علی از برای بیعت با ابوبکر از این خانه بیرون می شود و اگر نه آتش می زنم در این سرای و با هر چه در اوست پاک می سوزم.

مردم چون این شنیدند گفتند: ای عمر این چه سخن بود که گفتی؟ فاطمه و حسنین در این خانه اند.

عمر چون دهشت مردم را نگریست گفت: ای جماعت چه می شود شما را آیا دیدید که من چنین کردم، من از این سخن تهدید و تهویلی همی کنم. این وقت علی عليه السلام کس بدو فرستاد که من از خانه بیرون نشوم تا قرآن را فراهم نکنم و شما قرآن را بگذاشتید و مشغول به دنیا شدید و من سوگند یاد کرده ام که ردا بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع نکنم.

این وقت فاطمه عليها السلام از خانه بیرون شد و در میان سرای بایستاد ثُمَّ قَالَتْ: لَا عَهْدَ لِي بِقَوْمٍ أَسْوَأَ مَحْضَرًا مِنْكُمْ تَرَكْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ جِنَازَةً بَيْنَ أَيْدِينَا وَ قَطَعْتُمْ أَمْرَكُمْ فِيمَا بَيْنَكُمْ لَمْ تُؤَامِرُونَا وَ لَمْ تَرَوْا لَنَا حَقًّا كَأَنَّكُمْ لَمْ تَعْلَمُوا مَا قَالَ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ وَ اللَّهُ لَقَدْ عَقَدَ لَهُ يَوْمَئِذٍ الْوَلَاءَ لِيَقْطَعَ مِنْكُمْ بِذَلِكَ مِنْهَا الرَّجَاءَ وَ لَكِنَّكُمْ قَطَعْتُمْ الْأَسْبَابَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ نَبِيِّكُمْ وَ اللَّهُ حَسِيبٌ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.

فرمود:

ای مردم، من قومی نکوهیده تر از شما ندیده ام جنازه پیغمبر را در میان ما باز گذاشتید و در طلب دنیا شتافتید و از فرمان رسول خدای روی برتافتید و حق ما را ندیده انگاشتید، چنان که گویا نشنیده و ندانسته اید آن چه در غدیر خم بفرمود؛ سوگند با خدای که پیغمبر

خلیفتی خویش در حق علی منصوص داشت تا شما آرزوی آن نکنید و شما رشته انتساب و انتماء را در میان خود و پیغمبر خود قطع کردید و خداوند در دو جهان میان ما و شما حاکم باشد.

طلب کردن ابوبکر علی رضی الله عنه را برای بیعت موافق روایت اهل سنت و جماعت

چون امر خلافت بر ابوبکر تقریر یافت و عثمان بن عفان با تمامت بنی امیه و عبدالرحمن بن عوف با جماعت بنی زهره نیز با او بیعت کردند، جز علی و بنی هاشم و چند تن از اصحاب بیرون بیعت او کس نماند، لاجرم روز سیم رحلت رسول خدای چون به مسجد آمدند عمر بن الخطاب روی با ابوبکر کرد و گفت: یا خلیفه رسول الله با این مردم که به خلیفتی تو گردن نهاده اند امر خویش را چندان استوار بدان و مادام که علی با تو بیعت نکند از امر خویش ایمن مباش. ابوبکر گفت: خالد بن ولید را بخوانید تا حاضر شود. خالد قدم پیش گذاشت که: اینک حاضرم. فرمود: به اتفاق عمر بروید و علی بن ابی طالب را با زبیر بن العوام بیاورید تا بیعت کنند.

پس به روایت ابوبکر باهلی و اسمیل بن مجاهد که از شعبی حدیث کرده اند عمر با خالد و گروهی از مردم به در سرای علی آمدند و او را طلب داشتند، چون اجابت نفرمود، خالد بن ولید بر باب سرای بایستاد و عمر به خانه فاطمه داخل شد، به روایتی آن مردم که به اتفاق عمر داخل سرای شدند ثابت بن قیس بن شماس و دیگر سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف و دیگر محمد بن مسلمه و گروهی از مردم بودند.

زبیر چون این بدید شمشیر بکشید و حمله کرد، چون عرصه از انبوه مردم تنگ بود و از اطراف بر او چفسیده بودند مجال ضرب نیافت، زیاد بن لبید انصاری گلوی زبیر را فشار داد و جماعتی همدست شده تیغ از کف او بر بودند و به عمر آوردند. عمر شمشیر زبیر را بگرفت و بر سنگ زد، چنان که در هم شکست، آن گاه زبیر را

برداشته از خانه برآورد و به خالد بن ولید سپرد، آن گاه باز شد و علی را گفت: برخیز. آن حضرت نپذیرفت، پس علی را نیز به عنف مأخوذ داشت و از خانه برآورد و ایشان را با آن کس که در سرای علی بود به عنف همی بردند، مردم انبوه شدند و شوارع مدینه از نظاره کنندگان انبوه شد.

چون فاطمه کردار عمر را بدید فریاد برداشت و ولوله در انداخت، زنان بنی هاشم و دیگر کسان گرد او انجمن شدند، پس بیرون شد و بر باب حجره خویش ندا در داد: یا ابا بکر! ما أسرع ما أعرتكم على أهل بيت رسول الله والله لا أكلمته حتى ألقى الله.

فرمود: ای ابوبکر چه چیز تو را سرعت داد بر غارت ما اهل بیت پیغمبر، سوگند با خدای با ابوبکر سخن نکنم تا خدای را ملاقات کنم. شعبی چون سخن بدین جای آورد حدیث کند که چون علی و زبیر بیعت کردند فتنه فرو نشست، ابوبکر به نزد فاطمه آمد و شفاعت عمر کرد تا از او درگذشت. اکنون بر سر سخن رویم.

چون علی را بدان گونه به مسجد همی بردند ام مسطح بن اثاثه بیرون شد و نزد قبر پیغمبر ایستاد و ندا در داد که یا رسول الله!

قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَ هَنْبَةٌ لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ يَكْبُرِ الْخَطْبُ
إِنَّا فَقَدْ نَاكَ فَقَدْ الْأَرْضِ وَإِبْلِهَا وَ اخْتَلَّ قَوْمَكَ فَاشْهَدُهُمْ وَ لَا تَعَبُ

بالجمله علی را همچنان که می بردند، چون در برابر قبر رسول خدای رسید قال: يَا ابْنَ أُمِّي إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي.

چه علی علیه السلام از برای رسول خدای چون هارون از برای موسی بود، پس چنان که در فتنه سامری، هارون با موسی خطاب کرد که: ای برادر این مردم مرا ذلیل و ضعیف کردند و بیم بود که مرا بکشند، علی آن کلمات را اعادت فرمود. چون به میان جماعت آمد بنشست و گفت: مرا از بهر چه خواندید؟

عمر گفت: از بهر آن آوردیم که چون دیگر مسلمانان بیعت کنی. علی علیه السلام روی با مهاجران کرد و گفت: خَصَمْتُمْ الْأَنْصَارَ بِكُونِكُمْ أَقْرَبَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ وَ أَنَا أَخَصِمُكُمْ بِمَا خَصَمْتُمْ بِهِ الْأَنْصَارَ لِأَنَّ الْقَرَابَةَ إِنْ كَانَتْ هِيَ الْمُعْتَبَرَةَ فَأَنَا أَقْرَبُ مِنْكُمْ. فرمود: ای جماعت مهاجریان شما از انصار به دست آویز قربت

و قرابت رسول خدای غلبه جستید و کار از دست ایشان بیرون کردید و من با شما مخاصمه می‌کنم به چیزی که شما با انصار مخاصمه کردید، چه اگر قربت و قرابت پیغمبر معتبر است من از شما اقرب و اولی‌ترم چه در زمان حیات پیغمبر چه پس از او، زیرا که مائیم اهل بیت او و مائیم نزدیکتر از همه کس به او، هان ای جماعت مهاجر بترسید از خداوند غالب قاهر بنیان خلاف منهدید و کاهش انصاف مدهید حق ما را با ما باز گذارید چنان که انصار حق شما به شما باز دادند چون عدل دیدید داد بدهید و از ظلم بپرهیزید.

مهاجریان این کلمات می‌شنودند و خاموش بودند، از میانه عمر بن الخطاب گفنت: یا علی این جماعت تو را از دست باز ندهند تا دست به بیعت ندهی چنان که دیگر مسلمانان دست به بیعت دادند و گردن به خلافت ابوبکر نهادند. علی گفنت: ای عمر هرگز گفتار تو را پذیرفتار نشوم و با ابوبکر بیعت نکنم چه این کار خاص من است و من از ابوبکر سزاوارترم.

ابوعبیده بن الجراح گفنت: یا ابوالحسن سوگند با خدای که تو شایسته‌ای چه در فضل و شرافت حجت خلافت تو راست و سبقت اسلام و قرابت با رسول خدای تو داری، لکن امروز چنان افتاد که مردمان بدین شیخ رضا داده‌اند و بیعت کرده‌اند روا باشد که تو نیز با مسلمانان موافقت کنی و به خلیفتی او رضا دهی.

علی گفنت: ای ابوعبیده تو امین امتی چرا از خدای نترسی و از اندیشه خود نهراسی؟ چرا همی خواهید که سلطنت محمد را از خانه او به خانه‌های خویش بگردانید؟ و این ظلم را از برای روزهای آینده پاینده بدارید، مگر ندانی قرآن در سرای ما فرود شد، مائیم معدن دین و دانش، مائیم عالم فرایض و سنن، ما داناتریم از شما در کارهای خلق و صلاح کار مردم، چندین دستخوش آرزوی خویش نشوید و پای بست هوا نگردید که سرانجام این کار ناگوار افتد و همه زحمت و نقتم بینید. این وقت بشیر بن سعد الانصاری گفنت: یا علی سوگند با خدای که اگر از آن پیش که مردمان با ابوبکر بیعت کنند این سخنان از تو شنیدند از تمامت امت دو کس با تو مخالفت نکرد و هیچ کس سر از متابعت تو نکشید لکن تو در سرای خویش نشستنی و در به روی خلق بیستی، مردمان چنان فهم کردند که ترا با خلیفتی رغبتی نیست و در طلب آن بیرون نخواهی شد و پیرامون آن نخواهی گشت، از بیم آن که مبادا

تلمه‌ای در اسلام افتد بدین شیخ رضا دادند و بیعت کردند.

علی گفت: یا بشیر این چگونه روا باشد که من جنازه رسول خدای را به جای گذارم و به کفن و دفن نپردازم و در طلب خلافت بیرون شوم و ساز مناجزت و منازعت طراز کنم.

این گفت و شنودها بر ابوبکر ثقیل می افتاد چه بیم داشت که در عقاید مردم خللی راه کند پس روی با علی کرد و گفت: یا ابوالحسن اگر من دانسته بودم که ترا با خلیفتی رغبتی است و در خلافت با من مخالفت خواهی داشت و به منازعه و مناظره خواهی پرداخت هرگز در طلب آن بیرون نمی شدم و این حمل بر خویش نمی نهادم، اکنون که این مردم با من بیعت کردند اگر تو نیز بیعت کنی گمان من راست شود و اگر نخواهی اکراهی نیست باز شو و در کار خویش نیک بیندیش تا آن گاه که بیعت خواهی کرد مراجعت فرمای.

این وقت سعد بن ابی وقاص گفت: یا بن ابی طالب چه بسیار حریص بوده ای از برای خلافت چنان که علی علیه السلام خود در عرض خطبه می فرماید:

قَدْ قَالَ قَائِلُ يَابَنَ أَبِيطَالِبٍ إِنَّكَ عَلِيٌّ هَذَا الْأَمْرَ لَحَرِيصٌ فَقُلْتُ بَلْ أَنْتُمْ وَاللَّهِ أَحْرَصُ وَأَبْعَدُ وَأَنَا أَحْصُ وَأَقْرَبُ وَإِنَّمَا طَلَبْتُ حَقًّا لِي وَأَنْتُمْ تَحُولُونَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ وَتَضْرِبُونَ وَجْهِي دُونَهُ فَلَمَّا قَرَعْتُهُ بِالْحُجَّةِ فِي الْمَلَأِ الْحَاضِرِينَ كَأَنَّهُ بُهِتَ لَا يَدْرِي مَا يُجِيبُنِي بِهِ. می فرماید: در پاسخ پسر ابی وقاص وقتی گفت: تو بدین کار حریصی، گفتم: سوگند با خدای با اینکه شما از این کار دورتر افتاده‌اید حرص شما بر زیادت است و حال آن که شما را حقی در این امر نیست و من حق خویش را طلب می کنم و شما حایل و حاجز می شوید و مرا دفع می دهید. آن گاه می فرماید: چون با سعد ابی وقاص به حجت سخن کردم او را حیرت بگرفت و در جواب من مبهوت بماند. بالجمله از پس آن علی علیه السلام شکایت قریش را به حضرت یزدان می برد و

می گوید:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي وَأَكْفَرُوا إِنَائِي وَأَجْمَعُوا عَلَيَّ مُنَازَعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ غَيْرِي وَقَالُوا أَلَا إِنَّ لَكَ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ أَنْ تَمْنَعَهُ فَاصْبِرْ مَعْمُومًا أَوْ مِمَّنْ مُتَأَسِّفًا فَتَنْظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ وَلَا ذَاتٌ وَلَا مُسَاعِدٌ إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي فَصَبَّيْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَنِيَّةِ فَأَعْصَيْتُ عَلَى الْقُدِيِّ وَجَرِعْتُ رَيْبِي

عَلَى الشَّجْوِ وَ صَبْرَتْ مِنْ كَظْمِ الْعَيْظِ عَلَى أَمْرٍ مِنَ الْعَلَقَمِ وَالْمِ لِقَلْبٍ مِنْ جَرِّ الشَّفَارِ.
فرمود: بار خدایا از تو اعانت می جویم بر جماعت قریش چه ایشان خویشی من قطع کردند و کاس مرا واژونه افکندند و همدست شدند در خصمی من بر حق من که در نگاهداشت آن سزاوارتر بودم از دیگر کسان و این جماعت قریش گفتند که این خلافت را اگر خاص تو نهند یا تو را از آن دفع دهند مساوی باشد و تو را در اخذ آن فضیلتی بر دیگر کس نبود پس غمنده و اندوهناک صبر می کن یا بمیر و دریغ همی خور، پس من بر اندیشیدم و دیدم کس نیست که یاری من کند و شر دشمن از من بگرداند مگر اهل و عشیرت من و ایشان با قلت جماعت قوت منازعت نداشتند لاجرم افسوس داشتم که ایشان را به سوی مرگ فرمان دهم پس در این داهیه عظیمه چنان بودم که چشم فرو خفتم بر خار و خاشاک؛ و آب دهان فرو دادم بر غصه های دردناک؛ و صبر کردم در فرو خوردن خشم در امری که تلخ تر از اصله علقم است و دل را خراشنده تر از سورت خنجر.

مع القصة علی مرتضی بیعت ناکرده باز سرای شد. گویند: چون فاطمه رضی الله عنها وداع جهان گفت پس از هفتاد شب با ابوبکر بیعت کرد و به روایتی پس از شش ماه آن حضرت با ابوبکر بیعت کرد.

در خبر است که چون علی با خانه آمد و یک دو روز سپری شد بریده بن الحصبیب الاسلامی رایتی بست و به مدینه آورده بر در سرای علی رضی الله عنه نصب کرد. این خبر با پسر خطاب بردند، بریده را طلب داشت و گفت: این چه کردار نابهنجار است مگر ندانی مردم با ابوبکر بیعت کرده اند. بریده گفت: من به جز با صاحب این بیت بیعت نکنم. اصحاب گفتند: یا بریده این از کجا گوئی؟

گفت: نوبتی رسول خدا مرا و خالد بن ولید را در ملازمت علی به جانب یمن فرستاد و من هیچ کس را چون علی دشمن نداشتم چون در مراجعت من سبقت داشتم و به مدینه در آمدم پیغمبر از علی پرسش کرد پاسخ را به غیبت گونه آراسته کردم. از سخن من رخسار رسول خدای افروخته گشت گفت: یا بُرَيْدَةُ أَتَقَعُ فِي رَجُلٍ أَوْلَى النَّاسِ بِكُمْ بَعْدِي. آیا بد می گوئی کسی را که بعد از من امارت مردم او راست. گفتم: یا رسول الله باز گشت نمودم از آن چه تو را به خشم آورد، اکنون بر من بیخشای

و طلب مغفرت فرمای. فرمود: باش تا آن گاه که علی مرتضی برسد، ببودم تا علی بیامد و در کرانه مسجد جای کرده نعلین خویش را در پی همی زد این بدانستم و عرض کردم اینک علی حاضر است پیغمبر فرمود:

يا خَاصَفَ النَّعْلِ هَذَا بُرَيْدَةٌ جَاءَ يَتَّقِعُ فِيكَ وَيَذُكُرُ أَنَّهٗ وَغَرَ صَدْرُهُ
عَلَيْكَ وَقَدْ قُلْتُ لَهُ إِنَّكَ لَتَقَعُ فِي رَجُلٍ هُوَ أَوْلَى النَّاسِ بِكُمْ بَعْدِي وَقَدْ
سَأَلَنِي أَسْتَغْفِرُ لَهُ وَتَسْتَغْفِرُ لَهُ.

بعد از آن که پیغمبر صورت حال مرا با علی حدیث کرد از بهر من استغفار فرمود و علی نیز مرا معفو داشت و از بهر من طلب آمرزش کرد، اکنون ای مردم مرا آگهی دهید چون این کلمات را من خود از رسول خدای شنیدم با دگر کس چگونه بیعت کنم.

طلب کردن علی علیه السلام را به مسجد برای بیعت با ابوبکر به روایت مردم شیعی

قصه سقیفه بنی ساعده را تا بدین جا آنچه رقم کردم با عقیدت اهل سنت و جماعت مطابقت دارد و مردم شیعی را جز در چگونه بردن علی را به مسجد با ایشان بینونی نیست، اکنون حدیث روایت مردم شیعی را در خلیفتی ابوبکر و بردن علی را به مسجد به شرح خواهم نگاشت.

نخستین علمای اثنی عشریه گویند: کفایت می کند ما را آنچه شما خود روایت می کنید چه از پس آن که گردن نهادید که عمر تهدید حرق بیت فاطمه کرد و بی اجازت به سرای فاطمه در رفت و علی را عنفاً به مسجد برد بر عقلا مکشوف افتد که مانند علی کس را به عنف بردن بیرون ضرب و شتم و صدمت فاطمه صورت نبندد و امر را به چندین ظلم و ستم پیوند کردن بیرون رضای خداوند است، چه خلیفتی رسول خدا که حق علی بود از دست او به ظلم بیرون کردند چنان که از علمای عامه ابراهیم بن یحیی حدیث کند قَالَ عَلِيُّ علیه السلام: لَقَدْ ظَلَمْتُ عَدَدَ الْمَدْرِ وَالْوَبْرِ می فرماید: به شمار ریگ بیابان و موی جانداران مظلوم شدم.

و همچنان ابونعیم فضل از علی آورده قال علی: مَا زِلْتُ مَظْلُومًا مُنْذُ قَبِضَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ النَّاسِ یعنی: از روزی که رسول خدای از این جهان بیرون شد تا اکنون من مظلومم، دیگر کلمات علی رضی الله عنه است در خطبه شمشقیه و دیگر خطب چنان که بسیار از آنها به مقتضای وقت انشاء الله در مجلدات این کتاب مرقوم خواهد شد، همه دال بر ظلم و ستمی است که به آن حضرت رسیده و این همه رنج و شکایت نه در طلب خلافت بود بلکه غم گمراهی امت داشت، لاجرم چندان که توانست در طلب حق خویش تعب کشید.

چنان که هم علمای عامه حدیث کرده اند که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد، شبانگاه علی رضی الله عنه، فاطمه را بر حماری سوار کرده و دست حسنین را بگرفت و بر در سرای یک یک از انصار بگذشت و طلب یاری نمود و چون دست نیافت در خانه نشست و سر به بیعت ابوبکر در نیاورد، چندان که به در سرای او رفتند و جنابش را زحمت کردند و به عنف بردند، از آن جاست که معویه از در ملامت به آن حضرت مکتوب کرد: إِنَّكَ كُنْتَ تُفَادُ كَمَا يُفَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ یعنی: تو را از برای بیعت با ابوبکر چنان کشیدند و بردند که شتر مهار کرده را کشند.

و امیرالمؤمنین در جواب او نوشت:

وَقُلْتُ إِنَّمَا كُنْتُ أَفَادُ كَمَا يُفَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّى أُبَايِعَ وَ
لَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَأَنْ تُفْضَحَ فَأَقْتَضَيْتَ وَمَا عَلَيَّ
الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاظَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكًّا فِي دِينِهِ أَوْ
مُرْتَابًا فِي يَقِينِهِ وَ هَذِهِ حُجَّتِي عَلَيْكَ وَ عَلَيَّ غَيْرُكَ.

می فرماید:

گفتی مرا مانند شتر مهار کرده از برای بیعت ابوبکر بکشیدند و من ابا داشتم، از این سخن قدح من خواستی و مدح کردی و فضیحت من پنداشتی و فضیحت شدی چه مرد مسلم را ذلت و منقصتی نباشد از اینکه مظلوم شود، نکوهش وقتی است که در دین او لغزشی افتد و اینکه تو آوردی حجّتی است از من بر تو و بر غیر تو تا روشن باشد که من مظلوم بودم و از بیعت ابوبکر ابا داشتم و مرا به جور و ستم بکشیدند و بردند.

ابن ابی الحدید گوید: جماعتی از اهل عامه و گروهی از افضلیه انکار نکنند و گویند: علی علیه السلام در یوم سقیفه خود را محروم و مظلوم همی دانست و از بیعت مردم با ابوبکر حزین و غمین بود و از این جاست که اشاره به قبر رسول خدای کرد و گفت: يَا بَنَ أُمِّي إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَكَادُوا يَفْتُلُونَنِي وَكَرَّرَ هَمِي فَرَمُودًا: وَاجْعَفْرَاهُ وَلَا جَعْفَرًا لِي الْيَوْمَ وَأَحْمَرَتَاهُ وَلَا حَمْرَةَ لِي الْيَوْمَ.

ابن ابی الحدید گوید: علی علیه السلام فراوان از این گونه سخن کرده است و مردم ما این جمله را حمل کنند که آن حضرت گوید: چرا ترک اولی کردند و حال آن که من در امر خلافت اولی بودم، مرا بگذاشتند و دیگران را برداشتند، و لکن نه این است که خلفا را در تقدیم امر خلافت مرتکب گناه کبیره دانند.

و هم ابن ابی الحدید گوید: بیشتر مهاجرین به خلافت علی علیه السلام رضا نمی دادند چه بعضی را در خاطر طلب ثار می رفت و خون پدر و پسر و برادر می جستند و گروهی را از حقد و حسد سینه ها تنگی می کرد و روانی داشتند که آن حضرت در اول شباب بر پیران سالخورده حکمران گردد.

و گروهی از کلمات آن حضرت استصغار خود را فهم می کردند و آن کبر و تنمر که از جاهلیت در نهاد داشتند سر برمی کاشت چه مانند این کلمات فراوان می فرمود: فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا وَبِرَوَابِئِي النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُنَا. یعنی: ما مخلوق خداوندیم و مردم به طفیل وجود ما خلق شدند، یا اینکه ما مصنوع خداوندیم و مردم مصنوع ما باشند.

لاجرم قریش با ابوبکر همدست شدند و او را به خلیفتی برداشتند، علی علیه السلام بیم کرد که اگر شمشیر بکشد و اختلاف کلمه پدید شود مردم یکباره مرتد شوند و از خدا و رسول نیز ابا کنند، لاجرم با آن همه رنج و زحمت صبر کرد و بدین قدر رضا داد که نام خدا و رسول از زبانها دور نیفتد.

چنان که یک روز فاطمه از تقاعد آن حضرت در حق خویش دلتنگ بود در این هنگام بانگ اذان برخاست و مؤذن گفت: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ فَقَالَ لَهَا أَيَسْرُكِ زَوَالُ هَذَا النَّدَاءِ مِنَ الْأَرْضِ قَالَتْ لَا قَالَ فَإِنَّهُ مَا أَقُولُ لَكَ.

چون بانگ اذان بر رسید و نام رسول خدا گوشزد فاطمه شد، علی علیه السلام گفت: دوست داری که این نام از زبانها بیفتد؟

گفت: دوست ندارم.
 علی گفت: من از این ترسناکم که در طلب حق خویش کار به شمشیر نمی‌کنم.

اشعار

ابن ابی‌الحدید

ابن ابی‌الحدید موافق عقیده بشر بن‌العمر و ابوموسی و جعفر بن‌مبشر و گروهی از قدمای علماء بغدادی و معتزله این شعر گوید و درجات اصحاب رسول‌خدا را بدین ترتیب شمار کند:

وَ خَيْرٌ خَلَقَ اللَّهُ بَعْدَ الْمُصْطَفَى	أَعْظَمَهُمْ يَوْمَ الْفَخَارِ شَرَفًا
السَّيِّدُ الْمُعَظَّمُ الْوَصِيُّ	بَعْدَ الْبَتُولِ الْمُرْتَضَى عَلِيٌّ
وَ ابْنَاهُ ثُمَّ حَمْزَةُ وَ جَعْفَرُ	ثُمَّ عَتِيقٌ بَعْدَهُمْ لَا يُنْكَرُ
الْمُخْلِصُ الصَّدِيقُ ثُمَّ عُمَرُ	فَارُوقُ دِينَ اللَّهِ ذَاكَ الْقَسُورُ
وَ بَعْدَهُ عُثْمَانُ ذُو النُّورَيْنِ	هَذَا هُوَ الْحَقُّ بِغَيْرِ مَيِّنِ

ابن ابی‌الحدید در شرح این کلمه که فرماید: *يُهْلِكُ فِي رَجُلَانِ مُحِبُّ مُبْطِرٌ وَ بَاهِتٌ مُفْتِرٌ*. یعنی: دو کس در ما هلاک می‌شود یکی دوستی که در حق ما غلو کند یکی دشمنی که بر ما بهتان زند. گوید: ما جماعت افضلیه طریق اقتصاد داریم و علی را بهترین خلق در دنیا و آخرت شماریم و دشمن او را دشمن خدا شناسیم و مخلد در آتش دانیم.

فَأَمَّا الْإِفَاضِلُ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْإِنصَارِ الَّذِينَ وَ لَوْ أَمَامَةً قَبْلَهُ فَلَوْ أَنَّهُ أَنْكَرَ إِمَامَتَهُمْ وَ غَضِبَ عَلَيْهِمْ وَ سَخَطَ فَعَلَهُمْ فَضَالًا عَنْ أَنْ يَشْتَهَرَ عَلَيْهِمُ السَّيْفُ أَوْ يَدْعُو إِلَى نَفْسِهِ لَقُلْنَا إِنَّهُمْ مِنَ الْهَالِكِينَ كَمَا لَوْ غَضِبَ عَلَيْهِمْ رَسُولُ اللَّهِ لِأَنَّهُ قَدْ ثَبَتَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ لَهُ خَرِبَكَ حَرَبِي وَ سَلِمَكَ سِلْمِي وَ أَنَّهُ قَالَ اللَّهُمَّ وَالِي مِنَ وَالِيهِ وَ عَادِي مَن عَادَاهُ وَ قَالَ لَهُ لَا يُحِبُّكَ إِلَّا الْمُؤْمِنُ وَ لَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مَنَافِقٌ وَ لَكِنَّا رَأَيْنَاهُ رَضِيَ إِمَامَتَهُمْ وَ بَايَعَهُمْ وَ صَلَّى خَلْفَهُمْ وَ أَنْكَحَهُمْ وَ أَكَلَ مِنْ فِيهِمْ فَلَمْ يَكُنْ لَنَا أَنْ نَتَعَدَّى فَعَلَهُ وَ لَانْتَجَاوَزَ مَا اشْتَهَرَ عَنْهُ.

و باز گوید: وَ الْحَاصِلُ أَنَّا لَمْ نَجْعَلْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّبِيِّ الْأُرْتَبَةَ النَّبَوِيَّةَ وَ أَعْطَيْنَاهُ كُلَّ مَا عَدَا

ذَلِكَ مِنَ الْفَضْلِ الْمَشْتَرَكِ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ وَ لَمْ نَعْطَنْ فِي أَكْبَرِ الصَّحَابَةِ الَّذِينَ لَمْ يَصِحَّ
عِنْدَنَا أَنَّهُ طَعَنَ فِيهِمْ وَ عَامَلْنَا هُمْ بِمَا عَامَلَهُمْ بِهِ.

حدیث سقیفه موافق عقیده شیعه

اکنون قصه سقیفه بنی ساعده را به عقیده مردم شیعی شرح خواهیم داد و در بعضی از این قصه که به شرح می رود علمای عامه نیز متفق اند، و در بعضی مردم شیعی متفردند.

همانا ابان بن تغلب^۱ از [امام] جعفر صادق علیه السلام خبر می دهد که بعد از تقریر امر بر ابوبکر دوازده تن از صحابه انکار خویش را بر او آشکار کردند و ایشان شش تن از مهاجرین بودند.

اول. خالد بن سعید بن العاص

دوم. سلمان فارسی

سیم. ابوذر غفاری

چهارم. مقداد بن الاسود

پنجم. عمار بن یاسر

ششم. بریده بن الحصیب الاسلمی

و از انصار نیز شش تن بودند:

اول. ابوالهیثم بن التیهان.

دوم و سیم. پسرهای حنیف که یکی سهل و آن دیگر عثمان نام داشت.

چهارم. خزیمه بن ثابت که ذوالشهادتین لقب داشت.

۱. ابان بن تغلب از راویان بزرگ و عالیقدر شیعه است، از امام سجاد و امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) روایت نموده است. در علوم و معارف، قرآن و فقه و حدیث و ادبیات گوی سبقت ربوده است. گویند سی هزار حدیث از امام جعفر صادق (ع) حفظ داشت و کتابهای بسیاری از جمله غریب القرآن، کتاب الفضائل و کتاب احوال صفین از او بجای مانده، وفات وی در ۱۴۱ هـ روی داد و امام صادق چون خبر فوت او شنید فرمود: همانا مرگ ابان دلم را به درد آورد.

پنجم. ابی بن کعب
ششم. ابو ایوب انصاری.

اراده جمعی که ابوبکر را از منبر فرود آورند

این جمله همداستان شدند و در مخالفت ابوبکر حیل موافقت را محکم نمودند، آن گاه که ابوبکر بر منبر رسول خدای صعود داد آتش خشم در کانون خاطر ایشان زبانه زدن گرفت با یکدیگر همی گفتند: سوگند با خدای که او را از منبر به زیر آوریم. بعضی پاسخ دادند که اگر چنین کنیم نفس خود را عرضه هلاک خواهیم داشت و خداوند فرموده: **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ**^۱ باید به حضرت امیرالمؤمنین رفت و مشاورت کرد و رای او را بدانست بدانچه فرماید فرمان پذیر شد.

پس به نزدیک علی رضی الله عنه آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین ترک حق خویش گفتی و حال آنکه تو اولی و احقّی چه ما از رسول خدا شنیدیم که فرمود: **عَلَيْهِ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَمِيلُ مَعَ الْحَقِّ كَيْفَ حَالٍ** و ما بر آن سریم که برویم و او را از منبر به زیر آوریم اکنون چه فرمائی؟ تا اطاعت کنیم.

امیرالمؤمنین فرمود: این رأی نیست اگر چنین کنید کار شما به مقاتلت انجامد و شما اندک باشید و ایشان بسیارند هرگاه شما این کار بخواهید کرد با شمشیر کشیده و اعداد حرب باید حاضر بود و اگر نه اصحاب ابوبکر مرا مایه این شورش دانند و بر من گرد آیند و گویند: بیعت کن و اگر نه تو را عرضه دمار داریم، از این روی من ناچارم که مردم را از خود دور دارم همانا قبل از رحلت، رسول خدای مرا فرمود:

يَا أَبَا الْحَسَنِ الْأُمَّةُ سَتَعْدُرُ بِكَ بَعْدِي وَ تَنْقُضُ فِيكَ عَهْدِي وَ إِنَّكَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَ إِنَّ الْأُمَّةَ مِنْ بَعْدِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ وَ مَنْ اتَّبَعَهُ وَ السَّامِرِيُّ وَ مَنْ اتَّبَعَهُ.
فرمود: یا ابوالحسن زود باشد که بعد از من امت با تو غدر کنند و نگران وصیت من در حق تو نشوند و حال آن که تو از برای من چنانی که هارون از برای موسی بود،

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۵: و خود را با دست خویش به هلاکت نیفکنید.

همانا بعد از من مثل آنان که پیروان تو باشند و آنان که جز تو را اختیار کنند مثل هارون و پیروان او و سامری و متابعان اوست.

علی گوید: عرض کردم یا رسول الله از برای چنین روز که پیش آید چه فرمائی؟ فَقَالَ ﷺ إِنَّ وَجَدْتَ أَعْوَانًا فَبَادِرْ إِلَيْهِمْ وَجَاهِدْهُمْ وَإِنْ لَمْ تَجِدْ أَعْوَانًا كُفَّ يَدَكَ وَاحْتَقِنْ دَمَكَ حَتَّى تَلْحَقَ بِي مَظْلُومًا. فرمود: در چنین روز اگر اعوان و انصار بدست کردی با ایشان از در مقاتلت بیرون شو و داد جهاد بده و اگر نه دست از طلب باز دار و حفظ نفس واجب شمار تا آن گاه که مرا همچنان که مظلوم باشی ملاقات کنی.

چون رسول خدای از جهان بیرون شد به غسل و کفن پرداختم و سوگند یاد کردم که جز از بهر صلوة ردا بر دوش نیفکنم چندان که قرآن را فراهم آرم و چنان کردم، پس دست فاطمه و فرزندان خود حسن و حسین را بگرفتم و بر تمامت مردم بدر و سابقین بگذشتم و ایشان را در نصرت خویش سوگند دادم و دعوت کردم هیچ کس مرا پاسخ نداد جز سلمان و عمار و مقداد و ابوذر و این کار از بهر آن کردم که حجت خود را به خلق تمام کنم و خدای را شاهد بگیرم.

آن گاه روی به آن جماعت کرد و فرمود: کید و کین این مردم و بغض ایشان را با خدا و رسول و خصمی ایشان را با اهل بیت پیغمبر دانسته‌اید، اکنون به نزدیک ابوبکر شوید و او را از آنچه از رسول خدای شنیدید تنبیه دهید تا تأکیدی از برای حجت باشد و عذری از برای ایشان نماند و دور مانند از رسول خدای روزی که بر او در آیند.

پس آن دوازده تن همگروه به مسجد شدند و در کناری جای کرده نگران منبر رسول خدای بودند و این روز جمعه پنجم رحلت رسول خدای بود. بالجمله چون ابوبکر بر منبر صعود کرد و آغاز سخن نمود آن شش تن که مهاجر بودند با انصار گفتند: ابتدا به سخن کنید.

انصار گفتند: کار شما راست چه خداوند شما را مقدم داشته و فرموده: لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ^۱ می فرماید: خداوند پذیرفت توبت و انابت

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۷: رحمت شامل حال پیامبر و مهاجران و انصار شد که در زمان سختی از او پیروی کردند، پس از آن که چیزی نمانده بود که دل‌های گروهی از حق منحرف شود، ←

پیغمبر و مهاجر و انصار را و ایشان که پیروی پیغمبر کردند در سختی و شدت از پس آنکه نزدیک بود دلهای ایشان از امر خداوند بگردد پس طریق توبت گرفتند و خدای بر ایشان ببخشد.

همانا حضرت صادق علیه السلام هنگام روایت این حدیث چون بدین آیت رسید فرمود: لَقَدْ تَابَ اللَّهُ بِالنَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ.

ابان بن تغلب عرض کرد: یا بن رسول الله این آیت را عامه لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ قرائت می کنند.

فرمود: وای بر ایشان کدام گناه رسول خدای را باشد تا مغفور گردد بلکه خداوند به سبب او امت او را بیمارزد.

احتجاج

خالد بن سعید با ابوبکر

مع القصة انصار بدین آیت حجت کردند و بدایت سخن را با مهاجرین انداختند، لاجرم نخستین خالد بن سعید بن العاص برخاست و قال:

أَتَى اللَّهُ يَا أَبَا بَكْرٍ فَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ وَ نَحْنُ مُخْتَوِشُونَ يَوْمَ بَنِي قُرَيْظَةَ حِينَ فَتَحَ اللَّهُ لَهُ وَ قَدْ قَتَلَ عَلِيُّ يَوْمَئِذٍ عِدَّةً مِنْ صَنَادِيدِ رِجَالِهِمْ وَ أَوْلِيِ الْبَاسِ وَ النَّجْدَةِ مِنْهُمْ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ إِنِّي مُوصِيكُمْ بِوَصِيَّةٍ فَاحْفَظُوهَا وَ مَوَدِّعُكُمْ امراً فَاحْفَظُوهَا إِلَّا إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُكُمْ بَعْدِي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ بِذَلِكَ أَوْصَانِي رَبِّي أَلَا وَ إِنَّكُمْ إِنْ لَمْ تَحْفَظُوا فِيهِ وَصِيَّتِي وَ تُوَازِرُوهُ وَ تَنْصُرُوهُ اخْتَلَفْتُمْ فِي أَحْكَامِكُمْ وَ اضْطَرَبَ عَلَيْكُمْ أَمْرٌ دِينِكُمْ وَ وَلِيِّكُمْ شِرَارِكُمْ إِلَّا إِنْ أَهْلَ بَيْتِي هُمْ الْوَارِثُونَ لِأَمْرِي وَ الْعَامِلُونَ بِأَمْرِ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي اللَّهُمَّ مَنْ اطَاعَهُمْ مِنْ أُمَّتِي وَ حَفِظَهُ فِيهِمْ وَصِيَّتِي فَاحْشُرْهُمْ فِي زُمْرَتِي وَ اجْعَلْ لَهُمْ نَصِيباً مِنْ مُرَافَقَتِي يُدْرِكُونَ بِهِ نُورَ الْآخِرَةِ اللَّهُمَّ وَ مَنْ آسَأَ خِلَافَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي فَاحْزُسْهُ الْجَنَّةَ الَّتِي عَرَضُهَا كَعَرَضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ.

→ سپس توبه آنها را پذیرفت، زیرا نسبت به آنها بخشاینده مهربان است.

۱. احتوش القوم: یعنی گرد آمدند آن گروه (س).

گفت: ای ابوبکر بترس از خدای همانا دانسته‌ای که رسول خدا فرمود: ما انجمن شدیم در جنگ بنی قریظه و علی از ابطال رجال ایشان بکشت. هان! ای مردم مهاجر و انصار وصیت مرا گوش دارید، بدانید که علی بعد از من امیر شما و خلیفه من است در میان شما، و این سخن از خود نمی‌گویم بلکه خداوند مرا به القای این کلمه مأمور داشت، بدانید که اگر پند من نپذیرید و نصرت علی نکنید دین شما فاسد شود و سلطنت شما بدست بدترین شما افتد، آگاه باشید که اهل بیت من بعد از من وارث من و فرمانگزار امت من باشند. آن گاه فرمود: الهایا، پروردگارا آن کس که اطاعت اهل بیت من کند و وصیت مرا به کار بندد او را با اهل من محشور کن و از نعمت آخرت بهره‌ای ببخش و آن کس که جز این کند او را از بهشت محروم بدار! عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید بانگ در داد که: ای خالد خاموش باش تو از اهل مشورت نیستی و آن کس نباشی که کس به رأی تو اقتدا کند.

فَقَالَ خَالِدٌ: اسْكُتْ يَا بَنَى الْخَطَّابِ فَإِنَّكَ تَنْطِقُ عَنِ لِسَانِ غَيْرِكَ وَأَيْمُ اللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتَ قُرَيْشُ أَنَّكَ مِنَ الْأُمَمِ حَسَبًا وَأَدْنَاهَا مَنْصِبًا وَأَخْسَهَا قَدْرًا وَأَخْمَلَهَا ذِكْرًا وَأَقْلَهُمْ غِنَاءً عَنِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنَّكَ لَجَبَانٌ فِي الْحُرُوبِ بِخَيْلٍ بِالْمَالِ لَثِيمٌ الْعُنْصُرِ مَالِكٌ فِي قُرَيْشٍ مِنْ فَخْرٍ وَلَا فِي الْحُرُوبِ مِنْ ذِكْرٍ وَإِنَّكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ بِمَنْزِلَةِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ أَكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ فَكَانَ عَاقِبَتُهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ.

خالد گفت: ای پسر خطاب زبان در بند و از زبان دیگر کس چندین سخن مکن، سوگند با خدای که قریش تو را نیکو شناسد که از همه مردم لثیم‌تری در حسب و نکوهیده‌تر در منصب و ناکس‌تر در قدر و ناشناخته‌تر در ذکر و کمتر در ثروت، همانا جبانی روز جنگ و جدال و مُدْخَلی هنگام خرج و بذل مال، به زشتی سرشت و به نکوهش نهاد افسانه‌ای، نه در میان قریش تو را فخری است و نه در داستانهای حرب از تو ذکری، اکنون در امر خلافت منزلت شیطان داری گاهی که انسان را کافر کند، و چون کافر کند برائت جوید، پس هر دو به کیفر کفر خانه جاودانه از دوزخ کنند: چون کلمات خالد به پای رفت عمر دم فرو بست و خالد بنشست.

کلمات سلمان فارسی در ردّ ابوبکر

آن گاه سلمان فارسی برخاست و گفت: کردید و نکردید و ندانید چه کردید، آن گاه به تازی سخن کرد فقال: یا ابابکر الی من تستنید امرک إذا نزل بک ما لا تعرفه و الی من تفرغ إذا سُئلت عما لا تعلمه و ما عذرک فی تقدّم من هو أعلم منک و أقرب الی رسول الله ﷺ و أعلم بتأویل کتاب الله عزّ و جلّ و سنّة نبیه و من قدّمه النبی ﷺ فی حیوته و أوصاکم به عند وفاته فتبذتم قوله و تناسیتم وصیته و أخلفتم الوعد و نقضتم العهد و حللتهم العقد الذی کان عقده علیکم من التّمؤذ تحت رایة أسامة بن زید حذاراً من مثل ما اتیتموه و تنبیهاً للامّة علی عظیم ما اجترمتموه من مخالفة امره فعن قلیل یصفو لک الامر و قد اثقلک الوزر و نقلت الی قبرک و حملت معک ما اکتسب یداک. فلوراجعت الحقّ من قرب و تلافیت نفسک و ثبت الی الله من عظیم ما اجترمت کان ذلک أقرب الی نجاتک یوم تفرّد فی حفرک و یسلّمک ذوّاً و انصرتک فقد سمعت كما سمعنا و رأیت كما رأینا فلم یردعک ذلک عما أنت متشبّهت به من هذا الامر الذی لا عذر لک فی تقلّده و لا حظّ للذین و المسلمین فی قیامک به فالله الله فی نفسک فقد أعذر من أنذر و لا تکن کمن أذبر و استکبر.

گفت: ای ابوبکر چون چیزی بر تو عرض دهند که نشناسی و از چیزی بپرسند که ندانی، از که پرسی و از کجا فهم کنی؟ چه عذرگوئی از اینکه پیشی گیری بر کسی که از تو داناتر و به رسول خدای نزدیک تر است؟ تأویل کتاب خدا و سنت رسول را از تو نیک تر دانسته است و پیغمبر در حیات و هنگام وفات خلافت بدو داده و به خلافت او وصیت کرده، شما فرمان او را به یک سوی افکندید به نقض عهد و خلف وعد اقدام کردید و از تخلف جیش اسامه مخالفت پیغمبر نمودید برای غضب خلافت، زودا که امر روشن شود و تو را در تنگنای قبر جای کنند و آن گناه عظیم که خود فراهم کرده ای بر تو حمل دهند. اگر امروز طریق توبت سپاری و حق را به من له الحق گزاری دور نباشد که اعوان و انصارت چون به خاک بسپارند و رهسپار شوند خداوندت فریادرس گردد، هان ای ابوبکر تو نیز شنیدی آنچه ما شنیدیم و دیدی آنچه ما دیدیم، پس بی فرمانی پیغمبر مکن، در طلب کاری که تو از

بهر آن نیستی از ثلمه در دین و خلل در کار مسلمین بپرهیز و از تکبر و تنمر به یک سوی باش.

سلمان این بگفت و خاموش شد.

از پس او ابوذر آغاز سخن کرد فقال: يا معاشر قريش أصبتم قباحةً و تركتم قربةً والله لكثر تدنن جماعة من العرب و لتشككن في هذا الدين ولو جعلتم الأمر في أهل بيت نبيكم ما اختلف عليكم سيفان والله لقد صارت لمن غلب و لتطمحن إليها عين من ليس من أهلها و لتسفنكن في طلبها دماء كثيرة.

گفت: ای مردم قریش نکوهیده کاری کردید و خویشاوندی پیغمبر را حشمتی نگذاشتید. سوگند با خدای که مردم عرب از دین بگردند و عقیدت ایشان مختل گردد اگر این امر را به اهل بیت نبی گذاشتید دو حسام بر خلاف یکدیگر از غراب نیام بر نیامد؛ لکن سوگند با خدای که خلیفتی پیغمبر به جای نماند و آن کس بدست گیرد که غلبه جوید، همانا طمع نبندند بدین خلافت آنان که از اهل آن نباشند و در طلب آن خونها ریخته گردد. و مفساد این امر در پایان کار چنان بود که ابوذر گفت، چه معویه و بنی امیه و بنی عباس و هر کس که به ناحق متصدی این امر گشت از فتنه این روز بود.

ثم قال: لقد علمتم و علم خياركم ان رسول الله ﷺ قال الامر بعدى لعلي ثم لابني الحسن و الحسين ثم للطاهرين من ذريتي فاطر حتم قول نبيكم و تناسيتم ما عهد به اليكم فاطعتم الدنيا الفانية و بعتم الاخرة الباقية التي لا يهرم شبابها و لا يزول نعيمها و لا يحزن أهلها و لا تموت سكاتها بالحقير التافه الفاني الرائل و كذلك الامم من قبلكم كفرت بعد انبيائها و تكصت على أعقابها و غيرت و بدلت و اختلفت فساويتهم حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و عما قليل تذوقون و بال أمركم و تجزون بما قدمتم أيديكم و ما الله بظلام للعبيد.

گفت: شما دانستید که پیغمبر فرمود بعد از من خلیفتی خاص علی علیه السلام است و از پس او حسن و حسین فرزندان من، آن گاه پاکان ذریه من خواهند داشت. فرمان پیغمبر خویش را پس گوش افکنید و عهدی که از شما بستد فراموش کردید و در طلب دنیای فانی شدید و سرای جاودانی را که در آنجا جوانی فرسوده پیری نشود و نعیمش زوال نپذیرد و مردمش غممنده نگردد و مرگ راه نکند بفروختید، و بهای

آن را به چیزی اندک و زایل برابر گذاشتید، مانند امم سالفه که بعد از پیغمبران خویش کافر شدند و با فرزندان پیغمبران خویش خصمی ورزیدند و فرمان ایشان را تغییر دادند و دیگرگونه ساختند، شما نیز پیروی آن گروه کردید و از فرمان پیغمبر سربرنفتید و بر اهل بیت او عاصی شدید، زود باشد که کیفر این گناه شما را تباه کند و به مکافات این کردار گرفتار گردید.

احتجاج مقداد با ابوبکر

ابوذر این بگفت و بنشست و مقداد برخاست و قَالَ: أَرْجِعْ يَا أَبَا بَكْرٍ عَنِ ظُلْمِكَ وَ تَبْ إِلَى رَبِّكَ وَالزَّمْ بَيْتَكَ وَ ابِكْ عَلَى خَطِيئَتِكَ وَ سَلِّمِ الْأَمْرَ لِصَاحِبِهِ الَّذِي هُوَ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْكَ فَقَدْ عَلِمْتَ مَا عَقَدَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي عُنُقِكَ مِنْ بَيْعَتِهِ وَ الزَّمَكَ مِنَ التُّقُودِ تَحْتَ رَأْيَةِ أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ وَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ نَبَّهَ عَلَى بُطْلَانِ وَجُوبِ هَذَا الْأَمْرِ لَكَ وَ لِمَنْ عَضَدَكَ عَلَيْهِ بِضَمِّهِ لَكُمْآ إِلَى عِلْمِ التَّنْفَاقِ وَ مَعْدِنِ الشَّقَاكِ وَ الشَّقَاقِ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ الَّذِي أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ عَلَى نَبِيِّهِ إِنَّ شَانِيكَ هُوَ الْإِبْتَرُ^۱

گفت: ای ابوبکر دست از ظلم باز دار و طریق توبت سپار و بدین گناه که کردی در زاویه خانه خویش زاری می کن و امر را به خداوند امر باز می گذار، چه علی بدین کار سزاوارتر از توست؛ زیرا که پیغمبر حبل بیعت او را برگردن تو افکند و تو را ملازم جیش غلام خود أسامه بن زید ساخت و بیاگاهانید که خلافت از برای تو و از برای عمر که پشتوان توست روا نیست، چه شما را نیز در غزاة ذات سلاسل محکوم معدن شقاق و نفاق عمرو بن العاص ساخت که خداوند در شأنش این آیت را فرستاد إِنَّ شَانِيكَ هُوَ الْإِبْتَرُ.

و از پس این کلمات مقداد چنین فرمود: فَلَا اخْتِلَافَ بَيْنَ أَهْلِ الْعِلْمِ فِي أَنَّهَا نَزَلَتْ فِي عَمْرٍو وَ هُوَ كَانَ أَمِيرًا عَلَيْهِمَا وَ عَلِيٍّ سَائِرِ الْمَنَافِقِينَ فِي الْوَقْتِ الَّذِي أَنْزَلَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي غَزَاةِ ذَاتِ السَّلَاسِلِ وَإِنَّ عَمْرًا قَلَّدَكُمْ حَرَسَ عَسْكَرِهِ فَمِنْ الْحَرَسِ إِلَى

۱. سوره کوثر، آیه ۲: بدون شک دشمنت ابتر است.

الخلافة اتق الله وبادر الاستقالة قبل قوتها فان ذلك اسلم لك في حياتك وبعده وفاتك ولا تركزن الى دنياك ولا تغررك قريش وغيرها فعن قليل تضمحل عنك دنياك ثم تصير الى ربك فيجزيك بعملك وقد علمت وتيقنت ان علي بن ابي طالب عليه السلام صاحب هذا الامر بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمه اليه بما جعله الله له فانه اتم لسترك و اخف لوزرك فقد والله نصحت لك ان قبلت نصحي و الى الله ترجع الامور.

گفت: هيچ خلاف نيست كه آيت ان شانتك هو الاثر در شأن عمرو بن العاص آمد و اين عمرو در غزوه ذات سلاسل بر شما و بر ديگر منافقان امير شد و شما را به پاسباني لشكر باز همي داشت، اينك از پاسباني به خلافت پيغمبر تاخته ايد، هان اي ابوبكر بترس از خدا و اين حمل را از گردن فرو گذار كه در زندگي و مردگي شاهراه سلامت توست، شيفته دنيا مشو و فريفته قريش و جز قريش مباش، زودا كه دنياي تو ديگرگونه شود و به كيفر كردار گرفتار شوي، همانا دانسته اي و بي گمان داني كه خلافت پيغمبر علي راست، پس بدو گذار چه خداوند بدو گذاشت، چون چنين كني حمل تو سبك شود و گناه تو اندك گردد، سوگند با خدای اگر پذيري پندی نيكو گفتم و زشت و زيباي هر كار در حضرت پروردگار به شمار آيد.

احتجاج

بريده با ابوبكر

چون مقدار اين سخن به پای برد، بريده بن الحصيبي الاسلامي برخاست فقال الحصيبي: انا لله وانا اليه راجعون ماذا لقي الحق من الباطل يا ابا بكر انسيت ام تناسيت ام خدعتك نفس سولت لك الباطل او لم تذكر ما امرنا به رسول الله صلى الله عليه وسلم من تسمية علي بامرة المؤمنين والنبي صلى الله عليه وسلم بين اظهرنا وقوله في عدة اوقات هذا امير المؤمنين وقاتل الفاسقين فائق الله و تدارك نفسك قبل ان لا تدركها وانقذها مما يهلكها وازدد الامر الى من هو احق به منك و لا تمتاز اغتصابه و راجع و انت تستطيع ان تراجع فقد محضتكم النصح و دللتكم على طريق النجاة فلا تكونن ظهيرا للمجرمين.

گفت: بازگشت ما به حضرت يزدان است و باز پرس ما بدو، چه دیدار کرد حق از باطل. هان ای ابوبکر فراموش کردی یا فراموشی به خود بستى و اگر نه نفس تو، تو

را فریفته خواست و اباطیل را در چشم تو بیاراست، آیا به یاد نمی آری وقتی را که پیغمبر در نزد ما بود و فرمود: علی را امیرالمؤمنین بخوانیم و بسیار وقت همی فرمود، این است امیرالمؤمنین و قانع و قاتل قاسطین. ای ابوبکر از خدای بترس و پیش از آن که کار از دست بشود کار خویش بساز و خود را در مهلکه مینداز و باز ده خلافت را بدان کس که شایسته تر از توست و در غضب آن مدّت را دراز مکن و تا نیروی بازگشت داری فرصت از دست مگذار، همانا من به راستی تو را پند و اندرز کردم و به طریق نجات دلالت نمودم پشتوان گناهکاران مباش. بُریده این سخن بگفت و خاموش شد.

احتجاج

عمار یاسر با ابوبکر

عمار یاسر جنبش کرد و ندا در داد فقال: يا معاشرَ قريش يا معاشرَ المسلمين إن كنتم علمتم و الآفَاعَلَمُوا أَنَّ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ أَوْلَىٰ بِهِ وَأَحَقُّ بِأَرْثِهِ وَأَقْوَمُ بِأُمُورِ الدِّينِ وَأَمَّنْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَحْفَظُ لِمَلْتِهِ وَأَنْصَحُ لِأُمَّتِهِ فَمُرُوا صَاحِبَكُمْ فَلْيَرِدْ الْحَقَّ إِلَىٰ أَهْلِهِ قَبْلَ أَنْ يَضْطَرِبَ حَبْلُكُمْ وَيَضْعَفَ أَمْرُكُمْ وَيَظْفُرَ عَدُوُّكُمْ وَيَظْهَرُ شَتَاتُكُمْ وَتَعْظُمَ الْفِتْنَةُ بِكُمْ وَتَخْتَلِفُوا فِيمَا بَيْنَكُمْ وَيَطْمَعَ فِيكُمْ عَدُوُّكُمْ فَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ بَنِي هَاشِمٍ أَوْلَىٰ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْكُمْ وَعَلِيًّا مِنْ بَيْنِهِمْ وَلِيَّكُمْ بِعَهْدِ اللَّهِ وَبِرَسُولِهِ وَفَرَقَ ظَاهِرًا قَدْ عَرَفْتُمُوهُ فِي حَالٍ بَعْدَ حَالٍ عِنْدَ سَدِّ النَّبِيِّ ﷺ أَبْوَابَكُمْ الَّتِي كَانَتْ إِلَى الْمَسْجِدِ فَسَدَّهَا كُلَّهَا غَيْرَ بَابِهِ وَابْتِئَانَهُ بِكَرِيمَتِهِ فَاطِمَةَ دُونَ سَائِرِ مَنْ خَطَبَهَا إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَقَوْلُهُ ﷺ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبِهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا وَأَنْتُمْ جَمِيعًا مُضْطَرُّونَ فِيمَا أَشْكَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ أُمُورِ دِينِكُمْ إِلَيْهِ وَهُوَ مُسْتَعْنٍ عَنْ كُلِّ أَحَدٍ مِنْكُمْ إِلَى مَالِهِ مِنَ السَّوَابِقِ الَّتِي لَيْسَتْ لِأَفْضَلِكُمْ عِنْدَ نَفْسِهِ، فَمَا بِالْكُمْ تَحِيدُونَ عَنْهُ وَتُغَيِّرُونَ عَلَى حَقِّهِ وَتُؤْتِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ بِشَسِّ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا فَاعْطُوهُ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ لَهُ وَلَا تَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُذْبِرِينَ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْفَلِتُوا خَاسِرِينَ.

گفت: ای گروه قریش و جماعت مسلمین اگر ندانید و ندانسته اید، بدانید که اهل بیت پیغمبر اولی و احقّ اند به خلیفتی او و اخذ میراث او، و استوارتر و امین ترند به

کارهای دین و نفوس مؤمنین و نگاهداشت ملت و اندرز امت، پس ای مردم، ابوبکر را فرمان دهید تا حق را به اهلسن باز دهد از آن پیش که جایجای شود پیوستگی شما و سستی پذیرد کار شما و فیروز گردد دشمن شما و آشکار شود پراکندگی شما و بزرگ شود فتنه در میان شما و اختلاف پذیرد ایلاف شما و طمع در شما بندد عدوی شما، همانا دانسته‌اید که بنی‌هاشم شایسته‌تر از شمایند و علی مرتضی به حکم خدا و رسول ولی شماست، و نگریستید که رسول درهای خانه‌های شما را به سوی مسجد مسدود داشت و در سرای علی را باز گذاشت، و فاطمه را هر کس خواستار شد انکار کرد و علی را به مصاهرت اختیار کرد و فرمود: من شهر دانش و حکمت و علی باب آن شهر است، پس آن کس که در طلب برآید باید از باب برآید، همانا در معضلات امور شما را به سوی او حاجت است و او از شما بی‌نیاز باشد چه او دارای فضلی است که در افضل شما یافت نشود. چه رسیده است شما را که از علی برمی‌تابید و بر حق او غارت می‌برید و دنیا را بر عقبی می‌گزینید و تبدیل می‌کنید آنچه خداوند از برای علی نهاده، پشت با او مکنید و روی برگردانید تا غایب و خاسر نباشید.

احتجاج أبی بن کعب با ابوبکر

از پس عمار یاسر، اُبی بن کعب بر پای خاست فقال: یا ابا بکر لا تَجْعَدْ حَقًّا جَعَلَهُ اللهُ لِعَبْرِكَ وَ لَا تَكُنْ أَوَّلَ مَنْ عَصَى رَسُولَ اللهِ ﷺ فِي وَصِيهِ وَ صَفِيهِ وَ صَدَفَ عَنْ أَمْرِهِ اِزْدَدِ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ تَسْلَمَ وَ لَا تَتَمَادَ فِي عَيْكَ فَتَنْدَمَ وَ بَادِرِ الْإِنَابَةَ يَخْفَ وَ زُرِكَ وَ لَا تُخْصِصْ بِهَذَا الْأَمْرِ الَّذِي لَمْ يَجْعَلْهُ اللهُ لَكَ نَفْسَكَ فَتَلْقَى وَ بِالْ عَمَلِكَ فَعَنْ قَلِيلٍ تُفَارِقُ مَا أَنْتَ فِيهِ وَ تَصِيرُ إِلَى رَبِّكَ فَيَسْأَلُكَ عَمَّا جَنَيْتَ وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ.

گفت: ای ابوبکر انکار مکن آنچه را خداوند از برای غیر تو نهاده و مباش اول کس که عاصی شود و بی‌فرمانی رسول خدا کند در حق وصی و صفی او و سر برتابد از حکم او، اکنون باز ده حق را به خداوند حق، و از طریق طغیان به شاهراه سلامت گرای و در گمراهی چندین مپای، به ندامت و انابت حمل خویش را سبک می‌کن و

کاری را که خدای از بهر تو نخواستہ خاص خویش مدار، زودا که وداع این جهان گوئی و به کبفر کردار مأخوذ گردی، چه خداوند ستم نکند و بندگان را مظلوم نخواهد.

احتجاج ذوالشهادتین با ابوبکر

از پس او خزیمه بن ثابت برخاست فقال: أَيُّهَا النَّاسُ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَبِلَ شَهَادَتِي وَحَدِي وَلَمْ يُرِدْ مَعِيَ غَيْرِي. قَالُوا: بَلَى: قَالَ: فَأَشْهَدُ أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: أَهْلُ بَيْتِي يُفَرِّقُونَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَهُمْ الْأَيُّمَةُ الَّذِينَ يُفْتَدُونَ بِهِمْ وَقَدْ قُلْتُ مَا عَلِمْتُ وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ.

گفت: ای جماعت مهاجر و انصار آیا ندانستید که رسول خدا شهادت مرا به جای دو کس پذیرفت. گفتند: چنین است. گفت: اکنون شهادت می دهم که خود از رسول خدای شنیدم که فرمود: اهل بیت من فارق حق و باطلند و ایشانند شایسته امامت امت و جماعت، هان ای مردم آنچه دانستم ابلاغ کردم و بر رسول جز ابلاغ واجب نیست.

احتجاج ابوالهیثم بن التیهان با ابوبکر

آن گاه ابوالهیثم بن التیهان برخاست فقال: وَأَنَا أَشْهَدُ عَلَى نَبِيِّنَا ﷺ أَنَّهُ أَقَامَ عَلَيًّا بِعَيْنِي يَوْمَ غَدِيرِ حُمٍّ فَقَالَتْ: الْأَنْصَارُ مَا أَقَامَهُ إِلَّا لِلْخِلَافَةِ وَقَالَ: بَعْضُهُمْ مَا أَقَامَهُ إِلَّا لِيَعْلَمَ النَّاسُ أَنَّهُ مَوْلَى مَنْ كَانَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَوْلَاهُ وَآكُنْتُمْ وَالْخَوْصُ فِي ذَلِكَ فَبَعَثْنَا رِجَالًا مِنَّا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَسَأَلُوهُ عَنِ ذَلِكَ فَقَالَ قُولُوا لَهُمْ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدِي وَأَنْصَحُ النَّاسَ لِأُمَّتِي وَقَدْ شَهِدْتُ بِمَا حَضَرَنِي فَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتًا.

گفت: من حاضر بودم و شهادت می‌دهم که رسول خدای در غدیر خم، علی را بر پای داشت و گفت: آنچه گفت، از پس آن انصار دو گروه شدند جماعتی گفتند: این نکرد مگر برای نصب خلافت و بعضی گفتند: پیغمبر بنمود که هر که را من مولای اویم علی نیز مولای اوست. لاجرم جمعی از مردم خویش را به نزدیک پیغمبر فرستادیم تا خبر باز گیرند. رسول خدا فرمود: انصار را آگهی دهید که بعد از من علی ولی مؤمنین و ناصح‌ترین مردم است برای امت من. اکنون شهادت می‌دهم بدان چه مکشوف است مرا، پس هر که خواهد ایمان آورد و اگر نه کافر شود، همانا روزی آید که حق از باطل جدا گردد.

احتجاج سهل بن حنیف با ابوبکر

آن‌گاه سهل بن حنیف آغاز سخن کرد فَحَمْدُ اللَّهِ وَأَنْتَ عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ فَقَالَ: يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ أَشْهَدُوا عَلِيَّ إِنِّي أَشْهَدُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي هَذَا الْمَكَانِ يَعْنِي الرُّوَصَةَ وَهُوَ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ ؓ وَهُوَ يَقُولُ: أَيُّهَا النَّاسُ هَذَا عَلِيُّ إِمَامِكُمْ مِنْ بَعْدِي وَوَصِيِّي فِي حَيَاتِي وَبَعْدَ وَفَاتِي وَقَاضِي دِينِي وَ مُنَجِّزُ وَعْدِي وَأَوَّلُ مَنْ يُصَافِحُنِي عَلِيٌّ حَوْضِي فَطُوبَى لِمَنْ اتَّبَعَهُ وَنَصَرَهُ وَالْوَيْلُ لِمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ وَخَذَلَهُ.

پس حمد خدا و صلوات بر رسول به پای برد و گفت: ای مردم قریش گوش فرای من دهید و نگران در من باشید که من شهادت می‌دهم بر رسول خدای، همانا به چشم خود دیدار کردم که در این مکان پیغمبر دست علی را بگرفت و همی گفت: ای مردم اینک علی بعد از من امام شماست و در زندگی و مردگی وصی من است وفای به وعده من او کند، و گذارنده دین من او باشد، اول کس اوست که در کنار کوثر با من مصاحفه کند فرُّخا حال کسی که متابعت او کند و نصرت او جوید، وای بر آن کس که بر خلاف او رود و خذلان او خواهد.

احتجاج عثمان بن حنیف با ابوبکر

از پس او برادرش عثمان بن حنیف برخاست فقال سَمِعْنَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: أَهْلُ بَيْتِي نُجُومُ الْأَرْضِ فَلَا تَقْدَمُوهُمْ فَهَمَّ الْوَلَاءُ بَعْدِي فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَأَيُّ أَهْلِ بَيْتِكَ؟ فَقَالَ: عَلِيٌّ وَالطَّاهِرُونَ مِنْ وُلْدِهِ وَقَدْ بَيَّنَّ ﷺ فَلَا تَكُنْ يَا أَبَابَكْرُ أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ وَلَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ.

گفت: از رسول خدای شنیدم که فرمود: اهل بیت من ستارگان روی زمینند بر ایشان پیشی مجوئید و ایشان را مقدم بدارید که بعد از من ولایت امر ایشان را است. مردی گفت: یا رسول الله اهل بیت تو کیست؟ فرمود: علی و فرزندان اوست و یک یک را به شمار گرفت. هان ای ابوبکر اول کس مباش که بر پیغمبر کافر شوی خیانت با خدا و رسول مکنید و در امانات خویش جز امین مباشید و حال اینکه از حقیقت امر آگاهید.

احتجاج ابوایوب انصاری با ابوبکر

آنگاه عثمان بنشست و ابوایوب انصاری برخاست فقال: اتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ فِي أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ وَرُدُّوا إِلَيْهِمْ حَقَّهُمُ الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ لَهُمْ فَقَدْ سَمِعْتُمْ مِثْلَ مَا سَمِعَ إِخْوَانُنَا فِي مَقَامِ بَعْدَ مَقَامِ لِنَبِيِّنَا ﷺ وَ مَجْلِسِ بَعْدَ مَجْلِسِ يَقُولُ: أَهْلُ بَيْتِي أَيْمَانُكُمْ بَعْدِي وَيَوْمِي إِلَى عَلِيٍّ وَيَقُولُ: هَذَا أَمِيرُ الْبَرَّةِ وَقَاتِلِ الْكُفْرَةَ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ فَتَوَبُوا إِلَى اللَّهِ مِنْ ظُلْمِكُمْ إِنْ اللَّهُ تَوَّابٌ رَحِيمٌ وَلَا تَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُعْرِضِينَ.

گفت: ای بندگان خدای بترسید از خدا، و آنچه را خداوند خاص اهل بیت رسول قرار داده باز دهید، همانا من حاضر بودم و این جمله شنیدم چنان که این جماعت شنیدند، چه رسول خدا بسیار وقت و در بسیار مجلس همی گفت: اهل

بیت من بعد از من امامان امت من اند و اشاره به سوی علی کرد و گفت: اینک امیر ابرار و کشنده کفار است، مخذول کسی است که خذلان او خواهد و منصور کسی است که نصرت او جوید، پس از این ظلم که کردید توبت و انابت جوئید و از اطاعت علی سر برمتابید تا خداوند رحیم توبت شما را بپذیرد و بر شما رحمت کند.

اقاله ابوبکر از خلافت

چون سخن این دوازده تن به پای رفت عبدالله بن مسعود و زید بن وهب و گروهی از مردم را دل قوی شد و اقتفا به ایشان کردند و چنان گفتند که ایشان گفتند. حضرت صادق علیه السلام می فرماید: چون این سخنان گوشزد مهاجر و انصار شد و وصایای پیغمبر تذکره گشت، حشمت ابوبکر را ثلمه افتاد پاسخی که خردمند را پسند افتد نتوانست داد.

ثُمَّ قَالَ: وَكَلَيْتُكُمْ وَ لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ أَقِيلُونِي أَقِيلُونِي كَقَوْلِي: خَلِيفَتِي رَسُولُ خُودَا وَ وِلَايَتِ امْرِ شَمَا شَايِسْتَهُ مِنْ نَيْسْتِ چِه مِنْ اَز شَمَا اَفْزُونِ نَيْسْتَمِ وَ بَرْتَرِي نِدَارْمِ مَرَا بَغْذَارِيْدِ وَ اَنْ رَا كِه شَايَا نِ دَانِيْدِ بَرْدَارِيْدِ، گَوَاهِ اِيْنِ سَخْنِ اَسْتِ.

بعضی از کلمات علی علیه السلام که در خطبه شمشقیه فرماید: فَيَا عَجَبًا بَيْنَنَا هُوَ يَسْتَقْبِلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرَجَ بَعْدَ وَفَاتِهِ مِي فَرْمَايْدِ: اِيْ عَجَبِ اَبُوْبَكْرِ دَرِ حَيَاتِ خُوْدِ، خُوْيِشِ رَا شَايِسْتَهُ خَلَاْفَتِ نَمِيْ دَانِسْتِ وَ مِيْ كَقَوْلِي: بَا وَجُوْدِ اَلِيْ مِنْ اَفْضَلِ وَ اَعْلَمِ شَمَا نَيْسْتَمِ مَرَا وَ اَكْذَارِيْدِ، بَا اِيْنِ هَمِه هَنْگَامِ وَفَاتِ خُوْيِشِ اَعْدَادِ خَلِيفَتِي اَز بَهْرِ عَمْرِ كَرْدِ.

بالجمله چون عمر نگریست که ابوبکر اَقِيلُونِي گوید و زود باشد که کار از دست او بیرون شود و در خانه نبوت فرود آید، و عمر دانسته بود که اگر اهل بیت پیغمبر متصدی امر خلافت گردند این منصب در خاندان پیغمبر دست بدست رود و هرگز او بهره مند نشود، لاجرم در تشدید امر ابوبکر خویشان داری روا نمی داشت پس غضبناک برخاست فقال: اَنْزِلْ عَنْهَا يَا لَكَعُ إِذَا كُنْتَ لَا تَقْوَمُ بِحُجَجِ قُرَيْشٍ لِمَ اَقَمْتَ

نَفْسَكَ هَذَا الْمَقَامَ؟ وَاللَّهِ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَخْلَفَكَ وَاجْعَلَهَا فِي سَالِمٍ مَوْلَى أَبِي حُذَيْفَةَ. و همچنین خشمگین روی با ابوبکر کرد و گفت: ای ناکس احرص از این منبر فرود شو تو را که نیروی احتجاج با قریش نیست از بهر چه بر این منبر صعود دادی و جای کردی، سوگند با خدای که تصمیم عزم داده‌ام تا سالم مولای ابی حذیفه را به جای تو بنشانم و این خلافت خاص او دانم.

ابوبکر غمناک و خاموش از منبر فرود آمد و دست عمر را بدست کرده با سرای خویش آمد و بیمناک بود مبادا فتنه‌ای انگیزته شود. لاجرم سه روز به مسجد نیامد و همی اعداد کار کرد، روز چهارم خالد بن ولید با هزار مرد در باب سرای ابوبکر حاضر شد و گفت: چه نشسته‌ای سوگند با خدای بنی هاشم طمع در خلافت بندند و کار از دست بیرون شود، از پس او معاذ بن جبل با هزار مرد حاضر شد و سالم مولای ابی حذیفه با هزار تن بیامد و مردم نیز از پی هم به تفاریق در آمدند تا چهار هزار مرد انبوه شد، آن گاه عمر از پیش روی جماعت راه برگرفت و مردمان با شمشیر کشیده دنبال او بداشتند بدین شکوه ابوبکر را به مسجد در آوردند.

چون مردم جا بجای ایستادند فَقَالَ عُمَرُ: وَاللَّهِ يَا صَحَابَةَ عَلِيٍّ لَئِنْ ذَهَبَ الرَّجُلُ مِنْكُمْ يَتَكَلَّمُ بِالَّذِي تَكَلَّمُ بِهِ بِالْأَمْسِ لَنَا خُذْنِ الَّذِي فِيهِ عَيْنَاهُ عَمْرًا مِثْلَ مَا جَاءَكَ مِنْكُمْ بِرَدِّهَا. ای اصحاب علی اگر یک تن از شما سخن چنان کند که روز گذشته کرد سوگند با خدای که سرش را با تیغ از تن جدا کنم.

خالد بن سعید چون این بشنید برخاست و روی با عمر کرد و گفت: ای پسر صهاک حبشیه به شمشیرهای خویش ما را بیم می‌دهید و به کثرت عدد ما را تهدید می‌کنید، سوگند با خدای که شمشیرهای ما احد و مردم ما اکثرند، اگر چه اندک باشیم از بهر آن که حجّت خدا در میان ماست، سوگند با خدای اگر نه این بود که نگران اطاعت امام خویشیم هر آینه تیغ می‌کشیدیم و در راه خدا با شما جهاد می‌کردیم تا حق خویش را به پای بریم.

علی رضی الله عنه فرمود: ای خالد بنشین خداوند مقام و مکانت تو را به من بنمود و جزای سعی تو را بپذیرفت.

گفتار دوم بار سلمان پارسی

پس خالد بنشست و سلمان برخاست فقال: اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ رَسُولَ اللَّهِ وَالْأَصَمَاتَا يَقُولُ بَيْنَا أَخِي وَابْنِ عَمِّي جَالِسٌ فِي مَسْجِدِي مَعَ نَفَرٍ مِنْ أَصْحَابِهِ إِذْ يَكْبِسُهُ جَمَاعَةٌ مِنْ كِلَابِ أَهْلِ النَّارِ يُرِيدُونَ قَتْلَهُ وَقَتْلَ مَنْ مَعَهُ فَلَسْتُ أَشْكُ إِلَّا وَ أَنْتُمْ هُمْ. از روی حیرت دوکرت گفت: الله اکبر اگر از رسول خدای نشنیده باشم دوگوش من کرباد، حاضر بودم که فرمود: هنگامی که برادر من و پسر عم من در مسجد با جماعتی از اصحاب خود جای کند گروهی از سگهای جهنم اطراف او را فروگیرند و اراده قتل او و اصحاب او کنند، اکنون شک ندارم که آن سگهای جهنم شماست که آهنگ قتل علی و اصحاب او کرده‌اید.

عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید در غضب شد و به سوی سلمان حمله ورگشت، امیرالمؤمنین علی برجست و دست بپاهیخت و اطراف جامه عمر را در هم فشرد و او را بر زمین فروکشید. ثُمَّ قَالَ: يَا ابْنَ صَهْأَكِ الْحَبَشِيِّ لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ وَ عَهْدٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ تَقَدَّمَ لَأَرْبُتُكَ أَئِنَّا أَضَعَفُ نَاصِرًا وَ أَقَلُّ عَدَدًا. فرمود: ای پسر صهآک حبشیه اگر حکم خدا و عهد رسول بر این نرفته بود تو را می نمودم که فیروزمند کیست و غالب کدام است؟

آنگاه روی با اصحاب خویش آورد و فرمود: خداوند شما را رحمت کند اکنون باز شوید و به سرای خویش روید فَوَاللَّهِ لَا دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ إِلَّا كَمَا دَخَلَ أَخْوَايَ مُوسَى وَ هَارُونَ إِذْ قَالَ لَهُ أَصْحَابُهُ إِذْ هَبَّ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتَلَا أَنَا هَهُنَا قَاعِدُونَ سَوَّغُونَ خدای که داخل مسجد نشدم مگر آن که مردم با من همان کردار پیش نهادند که با برادران من موسی و هارون به پای بردند و به موسی گفتند: تو به اتفاق خدای خود بروید و با دشمن مقاتلت کنید که ما از جای خود جنبش نخواهیم کرد.

آن گاه فرمود: سوگند با خدای که از این پس هرگز به مسجد در نشوم مگر برای زیارت پیغمبر یا قضای حکمی از احکام دین، چه روا نباشد مردم را در حیرت گذاشتن و ترک ایشان گفتن.

مع القصة اگرچه بر این جمله که نگارش یافت مردم شیعی متفق اند و ما به روایت

شیعی حدیث کردیم، لکن چنان نیست که جماعت عامه یکباره انکار این قصه کرده باشند، چنان که احمد بن محمد الطبری المعروف بالحنبلی و دیگر محمد بن جریر الطبری صاحب التاریخ. اما احمد بن محمد الطبری چنین حدیث کند: خَبَرَنَا ابْنُ عَشْرَ الَّذِي أَنْكَرُوا عَلَيَّ أَبِي بَكْرٍ جُلُوسَهُ فِي مَجْلِسِ رَسُولِ اللَّهِ حَدَّثَنَا أَبُو عَلِيٍّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ النَّحَّاسِ الْكُوفِيُّ الْعَدْلُ الْأَسَدِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ أَبِي الْحُسَيْنِ الْعَامِرِيُّ قَالَ حَدَّثَنِي عُمَرُ ابْنُ مَعْمَرٍ شُعْبَةُ بْنُ خَيْثَمِ الْأَسَدِيُّ قَالَ حَدَّثَنِي عُثْمَانُ الْأَعَشِيُّ عَنْ زَيْدِ بْنِ وَهَبٍ.

بالجمله بسیار کس از مردم عامه و خاصه انکار این دوازده تن را بدین گونه که رقم شد حدیث کرده اند، الا، آنکه اندک اختلافی داشته؛ و نیز در خبر است که یک روز ابوبکر بر منبر رسول خدای بر آمد و آغاز خطبه کرد، امام حسن به پای منبر آمد، فَقَالَ: انزِلْ عَنِّ مَنبَرِ أَبِي؛ فَقَالَ: أَبُو بَكْرٍ: صَدَقْتَ وَاللَّهِ لِمَنْبَرِ أَبِيكَ لَا مَنْبَرِ أَبِي. گفت: از منبر پدر من فرود آی.

ابوبکر گفت: سوگند با خدای راست گفتمی این منبر پدر توست نه منبر پدر من. علی عليه السلام چون این بشنید کس بدو فرستاد که حسن طفلی نوری است من فرمودم.

ابوبکر گفت: من نیز این گمان نکردم.

بودن علی عليه السلام را به مسجد پیغمبر برای بیعت با ابوبکر موافق روایت شیعی

سلیم بن قیس هلالی سند به سلمان برد که بعد از رحلت پیغمبر چون امیرالمؤمنین علی به کفن و دفن آن جسد مطهر مشغول بود و در سقیفه بنی ساعده بعد از مخاصمه مهاجر و انصار کار بر ابوبکر راست ایستاد، سلمان به نزدیک علی آمد، امیرالمؤمنین فرمود: چون ابوبکر بر منبر پیغمبر صعود داد اول کس که بود که با او بیعت کرد؟ سلمان جماعتی از صناید قوم را مانند عمر و مغیره بن شعبه و بشیر بن سعد و ابو عبیده و سالم مولی ابی حذیفه و معاذ بن جبل به شمار گرفت.

علی فرمود: از این جمله نپرسیدم اول کس که در منبر با او بیعت کرد که بود؟ سلمان گفت: ندانم ولکن شیخاً کبیراً یتوکاً علی عصاهُ بینَ عَیْنِهِ سَجَّادَةٌ شَدِيدَةٌ التَّشْمِيرِ صَعَدَ الْمَنْبَرَ أَوَّلَ مَنْ صَعَدَ وَ خَرَّ وَ هُوَ یَبْکِی وَ یَقُولُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُمْتَنِي حَتَّى رَأَيْتَكَ فِي هَذَا الْمَكَانِ أُبْسِطُ يَدَكَ فَبَسَطَ يَدَهُ فَبَايَعَهُ ثُمَّ قَالَ يَوْمَ كَيْوَمِ آدَمَ. گفت: ندانستم لکن پیری فرتوت را نگریستم که بر عصای خویش تکیه داشت و در برابر چشم او سجاده گسترده بود اول کس بود که برجست و چابک بر منبر صعود کرد و همچنان بر فراز منبر بر وی در افتاد و سخت بگریست و همی گفت: شکر خداوند را که مرا زنده بگذاشت تا تو را در جای پیغمبر نگریستم، اکنون دست بگشای. و ابوبکر دست بگشود تا با او بیعت کرد، آن گاه گفت: یَوْمَ كَيْوَمِ آدَمَ از پس آن از منبر به زیر آمد و از مسجد بیرون شد.

علی فرمود: آن شیطان بود. گوئیم شیطان آدم را بفریفت تا قصد شجره منهیه کرد و از جنت به زیر افتاد و شجره منهیه تمنای مقام علی و اولاد او است، آدم در باطن حسرت به مقام علی برد و ابوبکر به صورت غضب مقام علی کرد، لاجرم آرزوی آدم را ترک اولی شمارند و کردار ابوبکر را عصیانی عظیم دانند، شیطان از این روز بدان روز تشبیهی جست، چه اگر آدم فریفته نشد و از بهشت فرود نگشت و این مردم پدید نگشتند، این کفر و طغیان که آرزوی دل شیطان است رنگ نیست.

چنان که در خبر است که روز رحلت پیغمبر، شیطان به صورت مغیره بن شعبه بر آمد فقال: أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَجْعَلُوهَا كِسْرًا وَ إِنِّيَّةً وَ لَا فَهْرًا مَائِيَّةً وَ سَعُوهَا تُتَسَعُّ فَلَا تُرَدُّوهَا فِي بَنِي هَاشِمٍ فَتَنْتَظِرَ بِهَا الْحَيَالِي. اکنون بر سر سخن رویم.

چون کار بر ابوبکر استوار بایستاد شبگاهی که تاریکی جهان را بگرفت علی رضی الله عنه فاطمه را بر حماری سوار کرد و دست حسنین را بگرفت و هیچ کس از مهاجر و انصار را به جای نگذاشت الا آن که بر باب سرای او بایستاد خداوند خانه را به نصرت خویش دعوت کرد و حجّت خویش را تمام ساخت، از تمامت امت چهل و چهار تن بر ذمت نهادند که در طلب حق علی خویشان داری نکنند فَأَمَرَهُمْ أَنْ يُصْبِحُوا بُكْرَةً مُخَلَّفِينَ رُؤُسَهُمْ مَعَهُمْ سَلَاخُهُمْ لِئَبَايَعُوهُ عَلَى الْمَوْتِ. امیرالمؤمنین ایشان را فرمان کرد که صبحگاه سرها از موی باز کنند تا علامتی باشد و سلاح جنگ

بر خویش راست کنند و بر دَرِ سرای علی حاضر شوند و بر سر جان بیعت کنند. چون صبح روشن شد آن جماعت بر جان خویش بترسیدند و از هول و هرب دست از طلب باز داشتند الا چهارکس و آن سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر بن العوام بود.

شب دیگر هم علی رضی الله عنه کار از این گونه کرد و ایشان را دعوت فرمود و سوگند داد، هم وفا به وعده نکردند، لاجرم علی رضی الله عنه به خانه نشست و در به روی بیگانه بیست و به جمع قرآن پرداخت.

ابوبکر کس بدو فرستاد که طریق جماعت گیر و با من بیعت کن. پاسخ فرستاد که: من سوگند یاد کرده‌ام که ردا بر دوش نیفکنم جز از برای نماز و از خانه بدر نشوم چندان که قرآن را فراهم آرم.

ابوبکر روزی چند ساکت بود تا گاهی که علی قرآن را فراهم کرد و با خویشتن به مسجد آورد و به آواز بلند فرمود: الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ. و روی این سخن با پیروان ابوبکر بود که کافر شدند و گمراه گشتند.

ابن عباس گفت: یا اباالحسن این سخن از بهر چه کردی؟
فرمود: آیتی از قرآن قرائت کردم.

عرض کرد: همانا از بهر امری بود؟

فرمود: چنین است. إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ وَ مَا آتَيْنَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَايْنَاكُمْ عَنْهُ فَاتَّقُوا. همانا خداوند در قرآن آورده که: بدان چه پیغمبر فرمان کرد بپذیرید و از آنچه منهی داشت باز ایستید. هان ای ابن عباس تو حاضر بودی در نزد رسول خدای که ابوبکر را خلیفتی داد؟

عرض کرد: هرگز جز به سوی تو وصیت نکرد.

فرمود: پس چرا با من بیعت نکردی؟

عرض کرد: چه توانستم کرد مردم به تمامت بر ابوبکر جمع آمدند و من یک تن از ایشان بودم.

۱. سوره محمد، آیه یک: خداوند اعمال کافرانی که مردم را از راه خدا بازداشتند نابود کرد.

۲. سوره حشر، آیه ۷: آنچه را رسول خدا به شما داد بگیرید و از آنچه نهی کرده است خودداری کنید.

فرمود: كَمَا اجْتَمَعَ أَهْلُ الْعِجْلِ عَلَى الْعِجْلِ هُنَا فُتِنْتُمْ مِثْلَ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ صَمُّ بَعْضِكُمْ عُنْيِي فَهَمُّ لَا يَزِجُونًا^۱. فرمود: چنان بر ابوبکر جمع آمدید که بنی اسرائیل بر گوساله سامری گرد آمدند هم اکنون شما در بلا افتادید و مانند آن کس باشید که آتشی برافروزد و اطراف خویش را روشن سازد پس خداوند آن ضیا از ایشان بستاند و ایشان را در ظلمتی بنشانند چنان که کور و کر و گنگ بمانند و بیرون شدن نتوانند.

پس روی با مهاجر و انصار کرد و با اعلی صوت ندا برداشت: که ای مهاجر و انصار، من بعد از رسول خدا نخستین به غسل او پرداختم و بعد از کفن و دفن او قرآن را از صحف شتات و اکتاف و رقاغ جمع ساختم و تمامت تنزیل و تأویل و ناسخ و منسوخ را در ثوب واحد جای دادم، هیچ آیتی بر رسول نیامد جز اینکه فراهم آوردم و هیچ آیتی بر جای نماند جز اینکه پیغمبر بر من قرائت کرد و تأویل آن را بر من بیاموخت، شما را آگهی دادم تا فردا نگوئید ما از احکام آن غافل بودیم و فردای قیامت نتوانید گفت: علی ما را به نصرت خود دعوت نکرد و حق خود را فریاد ما نیاورد.

عمر بن الخطاب بیمناک شد که مبادا این کلمات خاطرها را بشوراند فقال: لَهُ أَغْنَانَا مَعَنَا مِنَ الْقُرْآنِ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ كُفْت: از قرآن آنچه ما را به دست است بی نیازی دهد از آنچه تو فراهم کرده‌ای و مردمان خاموش بودند، علی چون این بدید باز خانه شد.

عمر از پس او با ابوبکر گفت: کار خلیفتی با تو درست نیاید مادام که علی بیعت نکند کس بدو فرست و او را حاضر کن و ساحت این امر را صافی فرمای. ابوبکر تنی را فرمان کرد که بشتاب و علی را به نزدیک ما دعوت کن. فرستاده برفت و بر در سرای علی بایستاد و ندا در داد که: یا اباالحسن، خلیفه رسول خدا تو را می خواهد.

علی پاسخ داد که: زود بر رسول خدای دروغ بستید، چه ابوبکر و آن مردم که در

۱. سوره بقره، آیه ۱۷ و ۱۸: مثل کسانی که آتشی افروختند و چون اطرافشان را روشن کرد، خداوند روشنائی از آنان بازگرفت و در تاریکی رهایشان ساخت و چیزی را نمی دیدند. آنان کر و لال و کورند و از گمراهی باز نمی گردند.

پیرامون اویند نیک دانند که خدا و پیغمبر مرا به خلیفتی گذاشت. پس فرستاده باز شد و این خبر را به ابوبکر برداشت.

عمر دیگر باره ابوبکر را تهییج خاطر کرد تا فرستاده دیگر بفرستاد و مانند نخستین پیام داد.

علی فرمود: چند مدّت نرفته که عهد پیغمبر را فراموش کردند سوگند با خدای که ابوبکر می‌داند که خلافت خاص من است و او هفتم کس است که در غدیر خم بر من به امارت مسلمین سلام داد آن گاه به اتفاق عمر در حضرت رسول عرض کردند:

أَمِنَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ: نَعَمْ حَقًّا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ رَسُولِهِ أَنَّهُ
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَصَاحِبُ لِيَاءِ الْعُرِّ الْمُحْجَلِينَ يُقْعِدُهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى الصَّرَاطِ فَيُدْخِلُ أَوْلِيَائَهُ الْجَنَّةَ وَأَعْدَائَهُ النَّارَ.

فرمود: ابوبکر و عمر در حضرت رسول عرض کردند که: آیا این امارت علی به حکم خدا و رسول است؟ فرمود: چنین است از جانب خدا و رسول علی رضی الله عنه امیرالمؤمنین و سید المسلمین و صاحب لواء محمود است او را خداوند در روز قیامت بر صراط جای می‌دهد تا دوستانش را به جنت برد و دشمنانش را به دوزخ افکند. فرستاده باز شد و این کلمات بازگفت. ابوبکر دیگر سخن نکرد و آن روز به پای رفت.

رفتن قنفذ

با جماعتی به خانه علی رضی الله عنه

روز دیگر چون مسجد رسول خدا از اصحاب آکنده گشت عمر گفت: ای ابوبکر چند خاموش باشی کس نماند که حمل بیعت تو بردوش نگذاشت جز علی و چهار تن، چند از این مسامحت؟ کس بفرست تا ایشان را اگر چه به عنف باشد حاضر سازد.

ابوبکر گفت: از برای تقدیم این خدمت که را می‌شناسی؟

گفت: اینک قنفذ. و او مردی غلیظ و جافی بود از طلقاء بنی عدی بن کعب.

پس ابوبکر او را با جماعتی به در سرای علی فرستاد. امیرالمؤمنین او را بار نداد.

قنفذ باز شد و قصه بگفت. پسر خطاب گفت: یا قنفذ اجازت علی را چه کنی؟

بی اجازت به درون شو و علی را حاضر کن.

این کزّت نیز قنفذ بیامد و علی بار نداد، پس بر در سرای بایستاد و کس به نزد ابوبکر گسیل داشت که فاطمه گوید: هرگز اجازت نکنم که شما به خانه من در آئید. عمر در خشم شده قال: مَا لَنَا وَ لِلنِّسَاءِ مَا رَا بَا زَنَانٍ وَ زَنَانٍ رَا بَا مَا چِه کار است و در زمان فرمان کرد تا حشری با او انجمن شدند و هم گروه به در سرای فاطمه آمدند. عمر فریاد برداشت که: یا علی بیرون شو و با خلیفه رسول خدای بیعت کن و اگر نه این خانه را به آتش پاک بسوزم.

فاطمه برخاست فقالت: يَا عُمَرُ مَا لَنَا وَ لَكَ فَقَالَ افْتِجِي الْبَابَ وَ الْآخِرُفْنَا عَلَيْكُمْ بَيْتِكُمْ.

فقالت يَا عُمَرُ أَمَا تَتَّقِي اللَّهَ تَدْخُلُ عَلَيَّ بَيْتِي. فاطمه گفت: ای عمر تو را با ما چه مخاصمت و مناجزت است؟

عمر گفت: در سرای بگشا و اگر نه آتش در این سرای زنم و شما را پاک بسوزم. فاطمه گفت: ای عمر از خداوند نمی ترسی و در سرای من بی اجازت من در می آئی.

عمر چون دانست که در به روی او باز نکنند فرمان کرد تا نار و حطب حاضر کردند و باب سرای را آتش زدند، چون لختی بسوخت با پای بزد و بیفکند و به درون سرای شد.

فاطمه از پیش روی او در آمد فصاحت یا أبتاهُ یا رَسُولَ اللَّهِ فریاد کرد که: ای پدر ای رسول خدا به فریاد رس. پسر خطّاب شمشیر خود را همچنان که در غلاف بود بر پهلوی فاطمه بزد، دیگر باره ناله برکشید و به سوی پدر استغاثت برد. این کزّت تازیانه بر او زد و ذراع فاطمه را بیازرد فنادت یا رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ مَا خَلَقَكَ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ نَدَا در داد که ای رسول خدا: ابوبکر و عمر از پس تو بد کردند و از دین بگشتند. از این کردار آتش خشم علی مرتضی زبانه زدن گرفت برجست و گریبان عمر را بگرفت و او را بر زمین کوفت و بینی و گردن او را در هم فشرد چنان که گفتی خواست تا جهان از وجودش بپردازد: فَقَالَ وَالَّذِي كَرَّمَ مُحَمَّدًا بِالنَّبُوَّةِ يَا بَنَ صَهَّاکَ لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ وَ عَهْدٌ عَهْدَ إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ لَعَلِمْتَ أَنَّكَ لَا تَدْخُلُ بَيْتِي فرمود: ای پسر صهّاک اگر تقدیر خداوند از پیش نرفته بود و عهد رسول خدای بر ذمت من

نیامد هر آینه می دانستی که نتوانستی به سرای من در آمد.
عمر چون خویش را در زیر چنگ علی علیه السلام یافت به جماعتی که از بیرون در بودند استغاثت برد. قنفذ شتابزده به نزدیک ابوبکر شد و صورت حال باز گفت.
ابوبکر ترسید که مبادا علی با تیغ کشیده از خانه بیرون تازد و جماعتی با او پیوسته شوند و فتنه حدیث گردد، پس بی توانی قنفذ را فرمان کرد که: بشتاب اگر علی خواهد از خانه بیرون شود بر وی اقتحام کنید و او را مأخوذ دارید و اگر این نتوانید و شما را دفع دهد آتش در سرای بزنید.

پس قنفذ باز شد و مردمان را از حکم ابوبکر آگهی داد. پس آن جماعت همدست و همگروه شده به خانه علی در رفتند و نخستین شمشیر آن حضرت را بر بودند و بر آن حضرت غلبه جستند و ریسمانی برگردنش افکندند و کشان کشان راه مسجد پیش داشتند.

فاطمه چون این بدید بر باب سرای بایستاد و آن گروه را از قصد خویش دفع همی داد. قنفذ بر او تاخت و با تازیانه چنان بزد که بعد از وفات فاطمه مانند دملج علامتی بر بازو داشت.

بالجمله علی را همچنان بردند، خالد بن ولید و ابو عبیده و سالم و معاذ بن جبل و مغیره بن شعبه و اسید بن حضیر و بشیر بن سعد و دیگر مردم از مهاجر و انصار در گرد ابوبکر انجمن بودند، علی علیه السلام گفت: *أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ وَقَعَ سَيْفِي فِي يَدِي لَعَلِمْتُمْ أَنَّكُمْ لَمْ تَصِلُوا إِلَيَّ هَذَا أَبَدًا وَاللَّهِ مَا أَلْوَمَ نَفْسِي فِي جِهَادِكُمْ وَ لَوْ كُنْتُ أَسْتَمِسِكُ مِنَ الْأَرَبِيِّينَ رَجُلًا لَفَرَّقْتُ جَمَاعَتَكُمْ وَ لَكِن لَعَنَ اللَّهُ أَقْوَامًا بَايَعُونِي ثُمَّ خَذَلُونِي.* فرمود: سوگند با خدای اگر تیغ به دست داشت می و اجازت مبارزت رفته بود بر شما مکشوف است که نیروی این طغیان نداشتید و مقاتلت با شما را واجب می شمردم اگر چهل کس با من متفق بود، لکن خداوند از حضرت خود دورکناد جماعتی را که با من بیعت کردند آن گاه مرا مخذول داشتند.

این وقت ابوذر غفاری از کمال حیرت دست بر دست خویش زد *فَقَالَ: كَيْتَ السُّيُوفِ قَدْ عَادَتْ بِأَيْدِينَا ثَانِيَةً كَأَشْ دِيْغَرِبَارِهِ دَسْتِ مَا بَا شَمَشِيرَهَائِي جِهَادِ اِنْبَازِ مِي گشت.*

مقداد گفت: *لَوْ شَاءَ لَدَعَا عَلَيْهِ رَبُّهُ عَزَّ وَ جَلَّ اِغْرَ عَلِي خَوَاسْتِي خَدَاوَنْدِ رَا بَر دَفْعِ*

دشمنان خواندی.

سلمان گفت: مَوْلایِ اَعْلَمُ بِمَا هُوَ فِيهِ. مَوْلایِ من بر مخفیات و مصالح امور داناتر است.

و این وقتی بود که به جز این سه تن هیچ کس را بهره از اسلام و فرمانبرداری پیغمبر نبود، چنان که از ابی جعفر علیه السلام حدیث کنند: قَالَ: كَانَ النَّاسُ أَهْلَ رِدَّةٍ بَعْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَّا ثَلَاثَةً. پرسش کردند: یا بن رسول الله این سه تن کیستند؟ فَقَالَ: مِقْدَادُ بْنُ أَسْوَدَ وَأَبُوذَرَّ الْغِفَارِيُّ وَ سَلْمَانَ الْفَارِسِيُّ ثُمَّ عَرَفَ النَّاسُ بَعْدَ يَسِيرٍ ثُمَّ لِحَقَّ أَبُو سِنَانٍ وَعَمَارٌ وَ شَتِيرٌ وَ أَبُو عَمْرَةَ وَقَالَ هَوْلَاءُ الَّذِينَ دَارَتْ عَلَيْهِمُ الرَّحَى وَأَبَوَانِ أَنْ يُبَايَعُوا حَتَّى جَاؤَا بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام مُكْرَهًا فَبَايَعَهُ وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَانِ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ.

فرمود: آن سه تن که مرتد نشدند مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی بود، از پس ایشان بعضی از مردم به خویش آمدند و حق علی را بشناختند و این جماعت آنانند که آسیای دین بر ایشان گردش کند و دست به بیعت ندادند تا امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنف نگماشتند و خداوند در این آیت از این خبر دهد که فرمود: مُحَمَّدٌ جَزْءٌ مِمَّنْ قَبْلِهِ لَمَّا كَفَرَ وَ كَذَلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْكَافِرِينَ اگر محمد بمیرد یا کشته شود از پس او کار دگرگون کنید و از دین بگردید؟ اکنون با سر سخن آئیم.

کلمات فاطمه علیها السلام

چون علی را از خانه بیرون بردند فاطمه علیها السلام با تن خسته از قفای او بیرون شد و زنان بنی هاشم به تمامت بیرون شدند چون نزدیک به قبر رسول خدای آمد: فَقَالَتْ: خَلُّوا عَنِّي ابْنَ عَمِّي فَإِنَّ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ لَيْسَ لِي مِنْكُمْ تَحَلُّوا عَنْهُ لِأَنَّهُ لَيْسَ مِنِّي وَ لَا أَصْعَقَ قَمِيصَ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيَّ رَأْسِي وَ لَا أَصْرُخَنَّ إِلَى اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فَمَا نَاقَةَ صَالِحٍ بِأَكْرَمَ عَلَى اللَّهِ مِنِّي وَ لَا الْفَصِيلَ بِأَكْرَمَ عَلَى اللَّهِ مِنْ وُلْدِي.

فرمود: رها کنید پسر عم مرا و اگر نکنید سوگند به آن کس که محمد را به راستی فرستاد موی سر خویش را پریشان کنم و پیراهن پیغمبر را بر سرگذارم و در حضرت

یزدان بنالم، همانا ناقه صالح در نزد خدای عزیزتر از من نیست و بچه ناقه گرامی تر از حسن و حسین نباشد.

و به روایتی فرمود:

يَا أَبَا بَكْرٍ أَتُرِيدُ أَنْ تُزْمِنَنِي مِنْ زَوْجِي وَاللَّهِ لَئِنْ لَمْ تَكُفَّ عَنْهُ لَأَنْشُرَنَّ شَعْرِي وَ لَأَشْفِنَنَّ جَبِيئِي وَ لَأَتَيْنَنَّ قَبْرَ أَبِي وَ لَأَصْبِحَنَّ إِلَى رَبِّي فَأَخَذَتْ بِيَدِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ خَرَجَتْ تُرِيدُ قَبْرَ النَّبِيِّ ﷺ .

ای ابوبکر همی خواهی مرا از جفت خود بیوه گذاری، سوگند با خدای اگر او را رها نکنی موی سر پریشان کنم و جیب خویش چاک زنم و بر سر قبر پدر به سوی خداوند صیحه برکشم.

این بگفت و دست حسنین بگرفت و آهنگ قبر پدر کرد.

فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَسَلْمَانَ أَدْرِكُ إِنَّهُ مُحَمَّدٌ فَإِنِّي أَرَى جَنَّتِي الْمَدِينَةَ تُكْفِيَانِ بَسِ عَلِيٌّ فرمود: ای سلمان دختر پیغمبر را دریاب که مدینه را از دو سوی زیر و زبر می نگرم، سوگند با خدای که اگر چنان کند که گوید نه مدینه نباید نه آنکه در مدینه جای دارد.

سلمان پیش شد و گفت: ای دختر پیغمبر همانا خداوند پدرت را از برای رحمت عالمیان برانگیخت باز شو.

فرمود: ای سلمان نبینی که آهنگ قتل علی دارند و من بر مرگ علی صبر نتوانم بگذار تا از خدای داد خویش بستانم.

سلمان گفت: بیم است که مدینه با زمین فرو شود اینک علی مرا به سوی تو فرستاد و فرمان کرد که به سوی خانه باز شوید.

فَقَالَتْ: إِذَا أَرَجِعُ وَأَصْبِرُ وَأَسْمَعُ لَهُ وَأَطِيعُ كُفْتُ: اکنون اطاعت می کنم و مراجعت می نمایم و صبوری پیشه می سازم.

سلمان گوید: آنگاه که فاطمه این کلمات را می فرمود نگریستم که بنیان دیوارهای مسجد از جای بر آمد چنان که مرد توانست از ثلمه آن بیرون شد و چون فاطمه مراجعت کرد دیوارها به جای نشست چنان که غبار برخاست و برخیاشیم ما رسید.

[سخنان علی علیه السلام]

مع القصة علی در محضر ابوبکر بنشست همچنان ریسمان در گردن داشت پس روی به ابوبکر کرد فقال: یا ابا بکر ما أسرع ما وثبتم علی رسول الله بأبي حق و أئی منزلة دعوت الناس إلى بيعةك ألم تباعني بالأمس بأمر الله و أمر رسول الله و قد كان قنقذ لعنه الله ضرب فاطمة عليها السلام بالسوط حين حالت بينه و بين زوجها و أرسل إليه عمر إن حالت بينك و بينه فاطمة فأضربها فألجأها قنقذ إلى عصابة بينها و دفعها فكسر ضلعاً من جنبها فألقت جنباً من بطنها.

فرمود: ای ابوبکر چه زود بر رسول خدای تاختن کردی و سر از فرمان او بدر بردی به کدام شایستگی مردم را به بیعت دعوت کردی. نه تو در غدیر خم به فرمان خدا و رسول با من بیعت نمودی. اینک قنقذ که خدایش دور دارد فاطمه را با تازیانه بزد، گاهی که میان من و او میانجی بود، و عمر به ضرب او فرمان داد. قنقذ، فاطمه را از پس در پناهنده ساخت.

و با عضاده در او را فشار داد چنان که پهلوی او بشکست و طفلی که در شکم داشت ساقط ساخت. همانا فاطمه از آن روز بستری گشت تا شهید از جهان بگذشت.

بالجملة عمر گفت: ای علی چندین از اباطیل سخن مکن و از بیعت با ابوبکر سر بر متاب.

فرمود: اگر نکنم چه کنی؟

قالوا: تقتلك ذلاً و صغاراً فقال إذا تقتلون عبد الله و آخا رسوله قال أبو بكر أما عبد الله فنعم و أما أخو رسول الله فما تقرُّ لك بهذا گفتند: اگر بیعت نکنی تو را در کمال ذلت بکشیم.

فرمود: آن وقت بنده خدا و برادر رسول را کشته باشید.

ابوبکر گفت: بنده خدائی لکن برادر رسول خدا نیستی.

علی گفت: ای ابوبکر انکار می کنی که پیغمبر مرا با خویش برادر خواند و سه کرت این سخن را تکرار کرد.

فقال علي عليه السلام: أنا أحق بهذا الأمر منه و أنتم أولى بالبيعة لي أخذتم هذا

الْأَمْرَ مِنَ الْأَنْصَارِ وَاحْتَجَجْتُمْ عَلَيْهِمْ بِالْقَرَابَةِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَتَأْخُذُونَهُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ غَضَبًا أَلَسْتُمْ نَارِعْتُمُ الْأَنْصَارَ أَنْتُمْ أَوْلَىٰ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْهُمْ لِمَكَانِكُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَأَعْطَوْكُمُ الْمَقَادَةَ وَسَلَّمُوا لَكُمْ الْأِمَارَةَ وَأَنَا أَسْتَجِبُّ عَلَيْكُمْ بِمِثْلِ مَا اسْتَجَجْتُمْ عَلَيَّ الْأَنْصَارُ أَنَا أَوْلَىٰ بِرَسُولِ اللَّهِ حَيًّا وَمَيِّتًا وَأَنَا وَصِيُّهُ وَوَزِيرُهُ وَمُسْتَوْدِعُ سِرِّهِ وَعِلْمِهِ وَأَنَا الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِهِ وَصَدَقَهُ وَأَحْسَنَكُمْ بِلَاءً فِي جِهَادِ الْمُشْرِكِينَ وَأَعْرَفَكُمْ بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَأَفْقَهُكُمْ فِي الدِّينِ وَأَعْلَمُكُمْ بِعَوَاقِبِ الْأُمُورِ وَأَذْرَمْتُكُمْ لِسَانًا وَأَثْبَتْتُكُمْ جَنَانًا فَعَلَامٌ تُنَارِعُونَا هَذَا الْأَمْرَ أَنْصِفُونَا إِنْ كُنْتُمْ تَخَافُونَ اللَّهَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ وَاعْرِفُوا لَنَا الْأَمْرَ مِثْلَ مَا عَرَفْتَهُ الْأَنْصَارُ لَكُمْ وَإِلَّا فَبُورًا بِالظُّلْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ.

علی فرمود: من سزاوارترم بدین امر و شما ای جماعت شایسته ترید برای بیعت من، همانا شما این امر را به جهت قرابت از دست انصار بیرون کردید، حجت من با شما همان است که شما را با انصار رفت. چه قرابت و قرابت من با رسول افزون است از شما و منزلت و مکانت من بر زیادات است و من شایسته ترم از برای رسول خدا در زندگی و مردگی، منم وصی او، منم وزیر او، منم خزانه سزاو و علم او منم، صدیق اکبر منم، آن کس که اول با پیغمبر ایمان آورد و تصدیق او کرد، من نیکوتر از شمایم از بهر جهاد و شناساترم به کتاب و سنت، و داناترم به شریعت دین و عالم ترم به عاقبت امر، زبان من در سخن حق از شما گوینده تر و دل من در روز جنگ از شما پاینده تر است با کدام فضیلت در امر خلافت با من مخالفت افکنده اید، اگر از خدای بیم دارید انصاف کنید و حق مرا بشناسید و باز دهید، چنان که انصار حق شما بشناختند و جای بپرداختند و اگر نه دانسته و فهمیده دست از انصاف باز دارید و طریق ظلم سپارید.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام این کلمات بدین نهج بگذاشت، عمر بن الخطاب سر برداشت و گفت: دست از تو باز نداریم تا بیعت نکنی خواه از در طوع و رغبت و خواه به کلفت و کراهت.

فَقَالَ عَلِيٌّ: اخْلِبْ حَلْبًا لَكَ شَطْرُهُ وَأَشْدُّ لَهُ الْيَوْمَ لِيُرَدَّ عَلَيْكَ غَدًا إِذَا وَاللَّهِ لَا أَقْبَلُ قَوْلَكَ وَلَا أَحْفُلُ بِمَقَامِكَ وَلَا أَبَايُعُ. علی گفت: ای عمر تو این لبین دوشی که یک نیمه خود بنوشی و این کار امروز از بهر ابوبکر استوار کنی که فردا خود به دست گیری و من گفتار تو را پذیرفتار نباشم و بیعت نکنم.

ابوعبیده گفت: یابن عمّ ما قرابت تو را و سبقت تو را و علم و نصرت تو را انکار نکنیم؛ لکن تو جوانی و ابوبکر پیر است، ثقل این امر را از تو بهتر تواند حمل داد و این کار کنون به امضا رفته است تو تسلیم کن و اگر خدای تو را زنده گذاشت با تو بازگشت خواهد کرد چنان که دو تن از در خلاف بیرون نشود اکنون انگیزش فتنه مکن همانا من دل‌های عرب و جز عرب را در حق تو جسته‌ام و دانسته‌ام.

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: يَا مَعَاشِرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ اللَّهُ اللَّهُ لَا تَنْسُوا عَهْدَ نَبِيِّكُمْ إِلَيْكُمْ فِي أَمْرِي وَلَا تُخْرِجُوا سُلْطَانَ مُحَمَّدٍ مِنْ دَارِهِ وَفَعْرِ بَيْتِهِ إِلَى أَدْوَارِكُمْ وَفَعْرِ بَيْتِكُمْ وَلَا تَدْفَعُوا أَهْلَهُ عَنْ حَقِّهِ وَمَقَامِهِ فِي النَّاسِ فَوَاللَّهِ يَا مَعَاشِرَ الْجَمْعِ إِنَّ اللَّهَ قَضَى وَحَكَمَ وَنَبِيُّهُ أَعْلَمُ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَا أَهْلُ الْبَيْتِ أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْكُمْ أَمَا كُنْتُ الْقَارِئَ لِكِتَابِ اللَّهِ الْفَقِيهَ فِي دِينِ اللَّهِ الْمُضْطَلَّعَ بِأَمْرِ الرَّعِيَّةِ وَاللَّهُ إِنَّهُ لَفِينَا لَا فَيْكُمْ فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَى فَنَزِدَاؤُا مِنَ الْحَقِّ بُعْدًا وَتُفْسِدُوا قَدِيمَكُمْ بِشَرِّ مَنْ حَدِيثِكُمْ.

امیرالمؤمنین فرمود: ای جماعت مهاجر و انصار از خدا بترسید و آن عهد که پیغمبر در امر من از شما بستد از پس گوش میندازید و سلطنت محمد را از خانه او به خانه خود تحویل مدهید و اهل بیت نبی را از حق خود بی بهره نخواهید، سوگند با خدای ای مردمان همانا خداوند قضا براند و پیغمبر آنها کرد و شما نیز می‌دانید که ما اهل بیت شایسته‌تریم بدین امر، منم قاری قرآن و دانای در مصالح دین و ایمان و توانای در نظام امور رعیت، سوگند با خدای که این نیرو با ماست نه با شما، به آرزوی نفس قدم مزیند که از حق دورتر افتید و آن خیر که از پیش آوردید به تقدیم این شرّ ناچیز کنید.

بشیر بن سعد انصاری که سبقت در بیعت ابی بکر جست و جماعتی از انصار گفتند: یا ابالحسن اگر انصار از آن پیش که با ابی بکر بیعت کنند این سخنان از تو اصفا کردند دو کس با تو مخالفت نمی‌نمود.

فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا هُوَلَاءِ أَكُنْتُ أَدْعُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُسْجِيًّا لَا أُوَارِيهِ وَ أَخْرَجَ أَنَا زِعٌ فِي سُلْطَانِهِ وَاللَّهُ مَا خِفْتُ أَحَدًا يَسْمُوهُ وَيُنَازِعُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فِيهِ وَ يَسْتَحِيلُ مَا اسْتَحْلَلْتُمُوهُ وَ لَا عَلِمْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَرَكَ يَوْمَ غَدِيرِ حُمٍّ لِأَحَدٍ حُجَّةً وَ لَا لِفَائِلٍ مَقَالًا فَأَنْشُدُ اللَّهَ رَجُلًا سَمِعَ النَّبِيَّ ﷺ يَوْمَ غَدِيرِ حُمٍّ يَقُولُ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيُّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مِنَ الْوَالِهِ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انصُرْ مَنْ

نَصْرَهُ وَآخِذُ لِمَنْ خَذَلَهُ أَنْ يَشْهَدَ بِمَا سَمِعَ.

علی فرمود: ای گروه مردم من چنانم که پیغمبر را در کفن بگذارم و دفن ناکرده در طلب سلطنت او منازعت افکنم؟ سوگند با خدای گمان نداشتم که تنی در خلافت رسول با ما اهل بیت مخالفت اندازد و آنچه شما روا داشتید روا دارد و ندانستم که بعد از غدیر خم و فرمان رسول خدا در حق من از برای کس جای سخن باشد، پس سوگند می‌دهم با خدای مردی را که در غدیر خم از رسول خدای شنید که فرمود: کسی را که من مولای اویم علی نیز مولای اوست، الهی دوست دار آن را که دوستدار علی است و دشمن دار آن را که دشمن اوست و نصرت بخش کسی را که نصرت او کند و مخذول دار کسی را که خذلان او خواهد، پس بدانچه از پیغمبر شنیدید شهادت بدهید.

زید بن ارقم گوید: دوازده تن از غازیان بدر شهادت دادند و من کتمان کردم و به کيفر آن کور شدم.

بالجمله علی عليه السلام از این گونه سخن بسیار کرد و آن چه رسول خدای در هر جا و هر مقام در نص خلافت و وصایت او فرموده بود فرا یاد مردمان آورد. گفتند: چنین است که تو گوئی.

ابوبکر بيمناک شد که مبادا روی مردم از وی بگردد و علی را نصرت کنند قدم پیش گذاشت و گفت: یا علی آنچه گفتمی به صدق سخن کردی ما نیز شنیدیم و از بر کردیم وَلَٰكِنْ قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ بَعْدَ هَذَا إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ أَصْطَفَانَا اللَّهُ وَ أَكْرَمَنَا وَ اخْتَارَ لَنَا الْآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْمَعْ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ النَّبُوَّةَ وَ الْخِلَافَةَ ابوبکر گفت: یا علی همه به راستی سحر کردی لکن از پس اینها پیغمبر فرمود: خداوند ما اهل بیت را گرامی داشت و از برای ما آن جهان را اختیار کرد و از برای ما اهل بیت نبوت با خلافت جمع نشود.

علی عليه السلام فرمود: هیچ کس از اصحاب رسول با تو در اصغای این کلمه حاضر بود؟

عمر گفت: اینک من حاضر بودم خلیفه رسول خدای به راستی سخن کند من بودم و شنیدم.

ابوعبیده و سالم مولای ابی حذیفه و معاذ بن جبل نیز شهادت دادند.

فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَدْ وَفَيْتُمْ بِصَحِيفَتِكُمُ الْمَلْعُونَةَ الَّتِي قَدْ تَعَاقَدْتُمْ. عَلَيْهَا فِي الْكَعْبَةِ أَنْ قَتَلَ اللَّهُ مُحَمَّدًا أَوْ مَاتَ لَتَرُدُّنَّ هَذَا الْأَمْرَ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ. على فرمود: همانا وفا کردید بدان عهد و مواضعه که در صحیفه ملعونه رقم نمودید و بر ذمت نهادید که این امر را از اهل بیت پیغمبر بگردانید.

ابوبکر گفت: این از کجا گوئی و از کجا دانسته‌ای؟

علی روی با زبیر و سلمان و اباذر و مقداد کرد و فرمود: شما را به خدای سوگند می‌دهم آیا جز این بود که گفتم؟

عرض کردند: ما بودیم و رسول خدای ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم و معاذ را به نام بر شمرد و فرمود: ایشان بدین گونه کتابی کردند و عهد بستند که چون من نمانم خلافت را با تو نگذارند. و تو عرض کردی یا رسول الله چون چنین کنند مرا چه باید کرد؟ فَقَالَ إِنَّ وَجَدْتِ عَلَيْهِمْ أَعْوَانًا فَجَاهِدْهُمْ وَ نَابِذْهُمْ وَإِنْ أَنتَ لَمْ تَجِدِ أَعْوَانًا فَبَايِعْ وَ احْقِصْ دَمَكَ. یعنی پیغمبر فرمود: اگر پشتوان و معین یافتی با ایشان جهاد کن و حق خویش بستان و اگر نه حفظ نفس را گردن بگذار.

آن‌گاه علی فرمود: سوگند با خدای که اگر این چهل تن که با من بیعت کردند وفا به عهد می‌نمودند با شما در راه خدا جهاد می‌کردم.

وَلَكِنْ أَمَا وَاللَّهِ لَا يَنَالُهَا أَحَدٌ مِنْ عَقَبِكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ فِيمَا يُكَذِّبُ قَوْلَكُمْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ قَوْلَ اللَّهِ أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا فَالْكِتَابُ النَّبُوءَةُ وَ الْحِكْمَةُ السُّنَّةُ وَ الْمُلْكُ الْخِلَافَةُ وَ نَحْنُ آلُ إِبْرَاهِيمَ. لکن سوگند با خدای که هم قول خداوند تکذیب می‌کند این دروغ بستن شما را بر رسول خدا آنجا که می‌فرماید: آیا حسد می‌برند مردم نیک را بر چیزی که خدای بر ایشان عطا کرد از فضل خود همانا آوردیم ما برای فرزندان ابراهیم کتاب و حکمت و پادشاهی بزرگ.

امیرالمؤمنین می‌فرماید: آن کتاب که خداوند فرمود نبوت است و حکمت عبارت از سنت است و پادشاهی خلافت است و آل ابراهیم ما ئیم پس هر که در

۱. سوره نساء، آیه ۵۴: یا به آنان که خدا از کرمش بهره‌مندشان کرده است حسد می‌ورزند، حق این است که ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت عطا کردیم و ملک عظیمی در اختیارشان نهادیم.

خلافت طمع بندد غصب حق ما کرده باشد.

سخنان مقداد

این وقت مقداد برخاست فقال: یا علیِّ بِمِ تَأْمُرُ وَاللَّهِ إِنِ أَمَرْتَنِي لِأَصْرَبَنَّ بِسَيْفِي وَ إِنِ أَمَرْتَنِي كَفَمْتُ كَفْتُ: یا علی به هر چه خواهی فرمان کن سوگند با خدای اگر فرمان دهی با شمشیر خویش جهاد کنم و اگر فرمائی دست باز دارم.

علی فرمود: دست باز دار و بیاد آر آن چه رسول خدایت وصیت کرد.

این هنگام مقداد بدین گونه سخن کرد قال: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ أَنِّي أَعْلَمُ أَنِّي أَدْفَعُ ضَيْمًا وَاعْرَظُّهُ دِينًا لَوْضَعْتُ سَيْفِي عَلَى عُنُقِي ثُمَّ صَرَبْتُ بِهِ قُدْمًا قُدْمًا أَتَيْبُونَ عَلَى آخِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَوَصِيهِ وَخَلِيفَتِهِ فِي أُمَّتِهِ وَآبِي وَوَلَدِهِ فَأَبْشُرُوا بِالْبَلَاءِ وَاقْنَطُوا مِنَ الرَّخَاءِ. سوگند بدان کس که نفس من به دست قدرت اوست اگر دانستم که دفع ظلم توانم کرد و دین خدای را نصرت نمود و بزرگوار بداشت هر آینه شمشیر خویش را حمایل می‌کردم و مبارزت و مقاتلت می‌جستم آیا بر برادر رسول خدا و وصی او و خلیفت او بر امت او و پدر فرزندان او حمله می‌افکنید پس پذیرای بلا شوید و از آسایش و سعت عیش مأیوس باشید.

کلمات ابوذر

آنگاه ابوذر به سخن آمد فقال: أَيُّهَا الْأُمَّةُ الْمُتَّخِرَةَ بَعْدَ نَبِيِّهَا الْمَخْذُولَةَ بَعْضِيَانِهَا قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِنَّ اللَّهَ أَضْطَقَ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ^۱ وَآلَ مُحَمَّدٍ الْأَخْلَافُ مِنْ نُوحٍ وَآلَ إِبْرَاهِيمَ مِنْ إِبْرَاهِيمَ وَ الصَّفْوَةَ وَالسَّلَالَةَ مِنْ إِسْمَاعِيلَ وَعِتْرَةَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ مَوْضِعَ الرِّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفَ الْمَلَائِكَةِ وَ هُمْ كَالسَّمَاءِ الْمَرْفُوعَةِ وَ الْجِبَالِ الْمَنْصُوبَةِ وَ الْكَعْبَةِ الْمَسْتَوْرَةِ وَ

۱. سوره آل عمران، آیه ۳۳ و ۳۴: خدا آدم، نوح خاندان ابراهیم و عمران را بر جهانیان برگزید. دودمانی که برخی از آنها از نسل بعضی دگرند، و خداوند شنوای داناست.

العین الصّافیة و النُّجُوم الهادیة و الشَّجَرَة المَبَارَکَة أَضَاء نُورُهَا و بُورِک رَیْتُهَا مُحَمَّدٌ خَاتَمُ الانبیاء و سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ و عَلِیٌّ وَصِیُّ الْأَوْصِیَاءِ وَ اِمَامُ الْمُتَّقِیْنَ وَ قَائِدُ الْعُرِّ الْمُحَجَّلِیْنَ وَ هُوَ الصِّدِّیقُ الْاَکْبَرُ وَ الْفَارُوقُ الْاَعْظَمُ وَ وَصِیُّ مُحَمَّدٍ وَ وَارِثُ عِلْمِهِ وَ اَوْلِی النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ کَمَا قَالَ تَعَالٰی: النَّبِیُّ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَ اَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ وَ اَوْلِیَا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللّٰهِ. فَقَدَّمُوا مَنْ قَدَّمَ اللّٰهُ وَ اَخْرَوْا مَنْ اَخْرَأَ اللّٰهُ وَ اَجْعَلُوا^۲ الْوَلَایَةَ وَ الْوَزَارَةَ لِمَنْ جَعَلَ اللّٰهُ.

گفت: ای امت حیرت زده از پس پیغمبر خود، ای مردم فرو مانده به عصیان خود، همانا خداوند چنان که فرماید: برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر تمامت عالمیان و ذراری ایشان از یکدیگر بادید آمدند و خداوند شنونده و داناست. و آل محمد ذراری نوح و فرزندان ابراهیم و خلاصه دودمان اسمعیل اند و عترت پیغمبر و اهل بیت نبوت و موضع رسالت و آمد شد فرشتگانند و ایشان مانند آسمان افراخته و کوهساران بنشاخته و کعبه پوشیده و چشمه صافی و ستاره تابنده و شجر فرخنده اند که با فروغی روشن و روغنی مبارک است، همانا محمد ﷺ پیغمبران را خاتم و سید فرزندان آدم است و علی و وصی اوصیاء و امام پرهیزکاران و سرهنگ مجاهدان و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی محمد و وارث علم اوست و اولی به تصرف است مؤمنین را از نفوس ایشان، چنان که خداوند فرماید: پیغمبر اولی به تصرف است. مؤمنان را از نفوس ایشان و زنهاى او مادر مؤمنانند و خویشاوندان بعضی اولی به دیگرانند پس هر که را خداوند مقدم داشت و اگر نه واپس گذاشت^۳ فرمانبردار باشید ولایت امت و وزارت رسول را بدان کس که خدای فرمود بگذارید.

چون سخن بدین جا رسید عمر بن الخطاب پیش شد و خشمناک با ابوبکر خطاب کرد که: تو بر منبر نشسته باشی و اینک علی در برابر تو نشسته باشد و با تو از در منازعت و مناجزت سخن کند، فرمان کن تا با تیغ سرش برگیرم.

۱. سورة احزاب، آیه ۶: پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسران او مادران مؤمنان هستند و در کتاب خدا خویشان نسبی به یکدیگر سزاوارترند.
۲. چاپ سنگی: ... قَدَّمَ اللّٰهُ وَ اَخْرَأَ مَنْ اَخْرَأَ اللّٰهُ وَ اَجْعَلُوا.
۳. هر که را خداوند مقدم داشت بدارید و هر که را مؤخر داشت مؤخر بدارید.

حسن و حسین ایستاده بودند چون این بدیدند بگریستند. علی ایشان را بر سینه بچفسانید و فرمود: مگریید، عمر بر قتل پدر شما قدرت ندارد.
 ناگاه ام ایمن خاضنه رسول خدا از این کلمات آشفته خاطر گشت فریاد برداشت
 فَقَالَتْ: يَا أَبَا بَكْرٍ مَا أَسْرَعَ مَا أَبَدَيْتُمْ حَسَدَكُمْ وَنِفَاقَكُمْ بِهِ أَوَازِ بَلَدٍ كُنْتُمْ: ای ابوبکر
 زود ظاهر کردید حسد و نفاق خود را.
 عمر گفت: ما را با زنان و زنان را با ما چه کار است و فرمان کرد تا ام ایمن را بزدند
 و از مسجد بیرون کردند.

این وقت بریده اسلامی برخاست و قَالَ: يَا عُمَرُ أَتَيْتُ عَلَىٰ أَخِي رَسُولَ اللَّهِ وَ
 أَبِي وَوَلَدِهِ وَأَنْتَ الَّذِي تَعْرِفُكَ فِي قُرَيْشٍ بِمَا تَعْرِفُكَ الْكَلِمَاتِ الَّذِينَ قَالَ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ
 انْطَلِقُوا إِلَىٰ عَلِيٍّ وَ سَلِّمُوا عَلَيْهِ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ فَقُلْتُمْ أَعَنْ أَمْرَ اللَّهِ وَ أَمْرَ رَسُولِهِ؟ فَقَالَ
 نَعَمْ.

گفت: ای عمر آیا بر برادر رسول خدا و پدر فرزندان او تاختن می‌بری و حال
 آنکه تو آنی که می‌شناسیم محل تو را در میان قریش به چیزی که می‌دانیم، آیا تو و
 ابوبکر آن نیستید که پیغمبر در غدیر خم فرمود: بروید به نزد علی و بروی به امارت
 مؤمنین سلام دهید. گفتید: این امر خدا و رسول است؟ فرمود: چنین است.
 ابوبکر گفت: ای بریده سخن به راستی کردی ولیکن پیغمبر از پس آن فرمود:
 لَا يَجْتَمِعُ لِأَهْلِ بَيْتِي الْخِلَافَةَ وَالنَّبُوَّةَ مِنْ بَيْنِ أَهْلِ بَيْتِي مِنْ بَيْنِ بَنِي إِسْرَائِيلَ
 نشود.

بریده گفت: سوگند با خدای هرگز رسول خدای چنین سخن نکرد و سوگند با
 خدای که هرگز در شهری که تو امیر باشی نمانم.
 عمر فرمان کرد تا او را بزدند و از مسجد بدان سوی کردند.
 آن‌گاه روی با علی کرد و گفت: یابن ابی طالب برخیز و با ابوبکر بیعت کن.
 گفت: اگر نکنم؟

گفت: سرت بگیرم. سه کت بر این گونه با او احتجاج کرد و همچنان ریسمان در
 گردن داشت، آن‌گاه روی با قبر رسول خدای کرد و گفت: یابن اُمِّ إِنَّ الْقَوْمَ
 اسْتَضَعُّونِي وَكَادُوا يَفْتُلُونَنِي. ای برادر من همانا این امت مرا ضعیف داشتند و
 نزدیک است مرا به قتل رسانند.

فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ: بَايِعْ. فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ: فَإِنَّا أَنَا لَمْ أَبَايِعْ قَالَ أَضْرِبُ الَّذِي فِيهِ عَيْنَاكَ فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ أَشْهَدُ ثُمَّ مَدَّ يَدَهُ فَبَايَعَهُ. ابوبکر گفت: با من بیعت کن. علی فرمود: اگر نکنم؟ گفت: گردنت را بزنم. علی سر به سوی آسمان کرد و عرض کرد: الهی شاهد باش، پس دست بکشید بی آنکه کف باز کند و ابوبکر دست بدست آن حضرت زد و بدین قدر رضا داد.

و به روایتی آن هنگام عباس بن عبدالمطلب را آگهی دادند که اینک علی در زیر شمشیر عمر نشسته است، عباس شتاب‌کنان و دوان دوان برسید و همی فریاد برداشت که: با پسر برادرم رفق و مدارا کنید بر من است که او بیعت کند و چون در آمد دست علی را بگرفت و بکشید و به دست ابی بکر مسح داد.

پس علی را رها دادند و او سر به سوی آسمان برداشت و گفت: اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ إِنَّ النَّبِيَّ قَدْ قَالَ لِي إِذَا تَمُّوا عَشْرِينَ فَجَاهِدْهُمْ وَهُوَ قَوْلُكَ فِي كِتَابِكَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ.^۱ الهی تو دانائی و می دانی که پیغمبر مرا فرمود: اگر بیست تن یار و یاور یافتی با این جماعت طریق منازعت سپار و کار به جهاد و مقاتلت می کن و این فرمان توست که در قرآن کریم آورده‌ای که: بیست تن مرد صابر بر دویست کس غلبه جوید و تو دانی ای خدا که از برای من، کس همدست نشد. مع‌القصه از پس آن با زبیر بن العوام گفتند: بیعت کن.

گفت: نکنم و تیغ بدست اندر داشت.

عمر بن الخطاب و خالد بن ولید و مغیره بن شعبه با گروهی از مردم بر او تاختند و تیغ از کفش بستند و بر سنگ زدند و بشکستند و زبیر را ستان^۳ افکندند و عمر بر سینه او نشست.

فَقَالَ الرَّبِيعُ: يَا بَنَ صَهَّاکَ أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ سَيْفِي فِي يَدِي لَجِدَّتْ عَنِّي. زبیر گفت: ای پسر صهاک حبشیه اگر تیغ من بدست من بود سوگند با خدای که هرگز این دلیری نکردی و از من به یک سوی شدی.

بالجمله از زبیر بدین گونه بیعت گرفتند و از پس او سلمان را بگرفتند و چنان

۱. چاپ سنگی: بردند.

۲. سوره انفال، آیه ۶۵: اگر بیست نفر از شما مقاوم باشند بر دویست نفر پیروز می شوند.

۳. ستان: بر پشت خوابیده را گویند.

گردنش را فشار دادند که چیزی مانند سلعه از آن بر آمد و دستش را برتافتند تا به کراهت بیعت کرد، آن گاه با ابوذر و مقداد پرداختند تا آن که ایشان نیز از این گونه بیعت کردند.

احتجاج علی رضی الله عنه و اصحاب او بعد از بیعت با ابوبکر و عمر

چون از علی و اصحاب او به ستم بیعت گرفتند چنان که به شرح رفت آتش خشم زبیر همچنان زبانه زدن داشت روی با عمر کرد قال: یا بن صَهَاکَ اَما وَاللّٰهُ لَوَلَا هُوَ لَآءِ الطُّغَاةِ الَّذِیْنَ اَعَانُوکَ لَمَّا نَلَّتْ و لَمَّا کُنْتَ لِتَقْدَمَ عَلَیَّ و مَعِی سِیْفِی لَمَّا اَعْرِفُ مِنْ جُبَیْنِکَ و لُوْمِکَ وَ جَدُّتُ طُغَاةَ تَقْوِی بَیْهِمْ وَ تَصُوکَ. گفت: ای پسر صَهَاک سوگند با خدای اگر نه این طاغیان گمراه تقویت تو کردند و شمشیر من با من بود تو نتوانستی بر من پیشی گرفت چه می شناسم تو را و بددلی و لثامت تو را، به نیروی جماعتی گمراه قوی شدی و حمله ور گشتی.

از این کلمات عمر در غضب شد و گفت: یا زبیر چند از این گونه سخن و به تحقیر من نام صَهَاک بر زبان رانی.

فَقَالَ: وَ مَن صَهَاکُ وَ مَا یَمْنَعُنِی مِنْ ذِکْرِهَا وَ قَدْ کَانَتْ صَهَاکَ زَانِیَةً اَوْ تَذْکُرُ ذَٰلِکَ اَوْ لَیْسَ قَدْ کَانَتْ اُمَّةً حَبَشِیَّةً لِجَدِّی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَرَزْنَا بِهَا جَدُّکَ نُفَیْلَ فَوَلَدَتْ اَبَاکَ الْخَطَّابَ فَوَهَبَهَا عَبْدُ الْمُطَّلِبِ لَهٗ بَعْدَ مَا رَزَا بِهَا فَوَلَدَتْهُ وَاِنَّهُ بَعْدُ لَعَبْدُ جَدِّی وَ لَدَّ زَنِی. زبیر گفت: صَهَاک چه کس باشد که من نتوانم نام او برد، همانا صَهَاک زناکار جز کنیزکی حبشیه بود در سرای جد من عبدالمطلب، پس جد تو نفیل با او زنا کرد و پدرت خطاب را بزاد، عبدالمطلب چون این بدانست او را با نفیل بخشید و پدرت از برای جد من عبدی ولد الزناست.

پس در میان ایشان سخن درشت شد و خصومت ضخیم گشت، ابوبکر روا نمی داشت که در بدو امر فتنه انگیز شده شود یا خونی ریخته گردد، پس در میان ایشان کار به اصلاح کرد تا هر دو تن دست از هم باز داشتند و خاموش نشستند. آن گاه سلمان برخاست و گفت: تَبَّأَ لَکُم سَائِرَ الدَّهْرِ اَوْ تَدْرُونَ مَا صَنَعْتُمْ بِاَنْفُسِکُمْ

أَصَبْتُمْ سُنَّةَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنَ الْفِرْقَةِ وَالْاِخْتِلَافِ وَ اِخْطَاؤُمْ سُنَّةَ نَبِيِّكُمْ حَتَّى
 أَخْرَجْتُمُوهَا مِنْ مَعْدِنِهَا وَ أَهْلِهَا. گفت: ابدال دهر خویش را به هلاکت افکندید آیا
 می دانید با خویشان چه بد کردید؟ متابعت کردید کسانی را که قبل از شما طریق
 افتراق و اختلاف می سپردند و خطا کردید سنت پیغمبر خود را و خلافت او را از
 معدنش و اهلش بیرون کردید.

عمر گفت: ای سلمان از پس آن که بیعت کردی و صاحب تو بیعت کرد، قُلْ مَا
 شِئْتَ وَ افْعَلْ مَا بَدَأَكَ وَ لِيَقُلْ صَاحِبُكَ مَا بَدَأَهُ. هر چه خواهی بگویی و آنچه
 خواهی بکن و صاحب تو نیز آنچه خواهد بگوید و بکند.

سلمان گفت: اِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ اِنَّ عَلِيَّ صَاحِبِكَ الَّذِي
 بَايَعْتَهُ مِثْلَ ذُنُوبِ اُمَّتِهِ اِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ وَ مِثْلَ عَذَابِهِمْ جَمِيعاً. از رسول خدای شنیدم
 که فرمود: مانند گناه جمیع امت تا قیامت و عذاب ایشان از بهر تو و ابوبکر است که
 با او بیعت کردی.

عمر گفت: قُلْ مَا شِئْتَ اَلَيْسَ قَدْ بَايَعْتَ وَ لَمْ يُفَرِّقْ اللهُ عَيْنَكَ بِاَنْ يَلِيهَا صَاحِبُكَ. هر
 چه خواهی بگویی همانا بیعت کردی و خداوند چشم تو را به خلافت علی روشن
 نساخت.

سلمان گفت: اَشْهَدُ اَنِّي قَدْ قَرَأْتُ فِي بَعْضِ كُتُبِ اللَّهِ الْمَنْزِلَةَ بِاسْمِكَ وَ نَسَبِكَ وَ
 صَفَتِكَ بَاباً مِنْ اَبْوَابِ جَهَنَّمَ شَهَادَتِ مِي دهم که در بعضی از کتب خداوند به نام تو و
 حسب و نسب تو بابی از ابواب جهنم خوانده ام.

عمر گفت: قُلْ مَا شِئْتَ اَلَيْسَ قَدْ اَزَّالَهَا اللهُ عَنْ اَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ الَّذِي اَتَّخَذْتُمُوهُمْ
 اَرِبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ. عمر گفت: هر چه خواهی می گوی همانا خداوند بیرون برد
 خلافت را از آن جماعت که شما بیرون از خدای پروردگار گرفتید.

سلمان گفت: اَشْهَدُ اَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ وَ سَأَلْتُهُ عَنْ هَذِهِ الْاَيَةِ فَيَوْمَئِذٍ لَا
 يُعَذَّبُ عَذَابَهُ اَحَدٌ وَ لَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ اَحَدًا فَاخْبَرَنِي اَنَّكَ اَنْتَ. شهادت می دهم که سؤال
 کردم و شنیدم از پیغمبر که فرمود: مصداق این عذاب که خداوند در این آیت مبارک
 نشان می دهد توئی. عمر در خشم شد و گفت: اُسْكُتْ اُسْكُتْ اللهُ نَامَتَكَ اِنَّهَا الْعَبْدُ

۱. سورة فجر، آیه ۲۵ و ۲۶: در آن روز هیچ کس همانند عذاب او عذاب نکنند، و همچون او
 کسی گناهکاران را به بند نکشد.

ابنُ اللُّخْنَاءِ. ساکت شو خداوند صوت تو را قطع کند ای عبد پسر غیر مختونه. این وقت علی رضی الله عنه گفت: ای سلمان تو را سوگند می دهم ساکت باش. سلمان گفت: اگر نه این بود که علی مرا به خاموشی فرمان کرد خبر می دادم بدان چه از بهر او نازل شد و بدان چه از رسول خدای از بهر او و ابوبکر شنیده‌ام. عمر گفت: ای سلمان چرا مانند ابوذر و مقداد طریق خاموشی نسپاری، سوگند با خدای تو اهل این بیت را دوست تر از ایشان نباشی و در ادای حقوق اهل بیت استوارتر از ایشان نیستی، نبینی که بیعت کردند و خاموش شدند.

قَالَ أَبُو ذَرٍّ: أَفْتَعِيرُنَا يَا عُمَرُ بِحُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ وَتَعْظِيمِهِمْ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَبْغَضَهُمْ وَأَفْتَرَى عَلَيْهِمْ وَظَلَمَهُمْ حَقَّهُمْ وَحَمَلَ النَّاسَ عَلَى رِقَابِهِمْ وَرَدَّ هَذِهِ الْأُمَّةَ الْقَهْرَمَى عَلَى أَدْبَارِهَا. فَقَالَ عُمَرُ آمِينَ، لَعَنَ اللَّهُ مَنْ ظَلَمَهُمْ حُقُوقَهُمْ لَا وَاللَّهِ مَا لَهُمْ فِيهَا حَقٌّ وَ مَا هُمْ فِيهَا وَ غَرَضُ النَّاسِ إِلَّا سِوَاءٌ. قَالَ أَبُو ذَرٍّ فَلَمْ خَاصَمْتُمْ الْأَنْصَارَ بِحَقِّهِمْ وَ حُجَّتِهِمْ. ابوذَرَّ گفت: ای عمر بر ما عار می بندی در حب آل محمد و بزرگ داشتن مر ایشان را، خداوند لعن کند آن را که دشمن داشت ایشان را و دروغ بر ایشان بست و به ستم حق ایشان بگرفت و مردم را برگردن ایشان سوار کرد و امت را از آن چه در دین پیشی گرفتند واپس برد. عمر گفت: این چنین باد، خدا لعن کند کسی را که حق ایشان به ستم گرفت و مردم را به خطا افکند، سوگند با خدای که از برای ایشان حقی در خلافت نیست. ابوذَرَّ گفت: اگر ایشان را حقی نیست چگونه به دست آویز حق ایشان بر انصار غلبه جستید و گفتید: خلافت با قرابت رسول خدای راست آید. این وقت علی رضی الله عنه با عمر گفت: يَا بَنَ صَهَاكَ فَلَيْسَ لَنَا فِيهَا حَقٌّ وَ هِيَ لَكَ وَ لَابْنِ آكِلَةِ الذَّبَّانِ^۱ ای پسر صهاک از برای ما در خلافت پیغمبر حقی نیست و از برای تو و ابوبکر است؟

قَالَ عُمَرُ: كُفَّ الْآنَ يَا أَبَا الْحَسَنِ إِذْ بَايَعْتَ فَإِنَّ الْعَامَّةَ رَضُوا بِصَاحِبِي وَ لَمْ يَرْضُوا بِكَ فَمَا ذَنْبِي. عمر گفت: ای ابوالحسن اکنون بیعت کردی دست باز دار همانا مردم به ابوبکر رضا دادند و تو را نخواستند عصیانی بر من نیامد.

قَالَ عَلِيُّ رضی الله عنه: وَلَكِنَّ اللَّهَ جَلَّ وَ عَزَّ وَرَسُولُهُ لَمْ يَرْضَا إِلَّا بِي فَأَبِشْرَا نْتَ وَ صَاحِبِكَ وَ مَنِ اتَّبَعَكُمَا وَ وَا زَرَكُمَا بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَ عَذَابِهِ وَ خِزْيِهِ وَ إِلَيْكَ يَا بَنَ الْخَطَّابِ لَوْ تَدْرِي

۱. پسر زن مگس خور.

مِمَّا خَرَجْتَ وَفِيمَا دَخَلْتَ وَ مَاذَا جَنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ وَعَلَيَّ صَاحِبِكَ؟ عَلِيٌّ گفـت: لکن خدا و رسول جز به خلافت من راضی نباشند پس تو و ابوبکر و آن کس که از دنبال شما رفت منتظر غضب خدا و عذاب خدا باشید، وای بر تو ای پسر خطاب اگر می دانستی از چه بیرون شدی و به چه در آمدی و چه گناه آوردی بر خود و صاحب خود ابوبکر؟.

این هنگام ابوبکر گفت: ای عمر اکنون که بیعت کردند و ما از شر ایشان ایمن شدیم بباش تا هر چه خواهند می گویند.

علی گفت: من جز یک سخن نگویم و روی با سلمان و ابوذر و زبیر و مقداد کرد و فرمود: أَدَّكُمْ اللَّهُ أَيُّهَا الْأَرْبَعَةُ أَسْمِعْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ إِنَّ فِي النَّارِ لَتَابُوتًا أَرَى فِيهِ أَثْنَى عَشَرَ رَجُلًا سِتَّةً مِنَ الْأَوَّلِينَ وَسِتَّةً مِنَ الْآخِرِينَ فِي جُبِّ فِي قَعْرِ جَهَنَّمَ فِي تَابُوتٍ مُقْفَلٍ عَلَيَّ ذَلِكَ الْجُبِّ صَخْرَةٌ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُسَوِّرَ جَهَنَّمَ كَسَفَ تِلْكَ الصَّخْرَةَ عَنْ ذَلِكَ الْجُبِّ فَاسْتَعْرَتِ جَهَنَّمَ مِنْ وَهَجٍ^۱ ذَلِكَ الْجُبِّ وَمِنْ حَرِّهِ قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَسَأَلَتْ رَسُولَ اللَّهِ عَنْهُمْ وَأَنْتُمْ سُهْوٌ. فَقَالَ أَمَا الْأَوَّلُونَ قَابِلُ آدَمَ الَّذِي قَتَلَ أَخَاهُ وَفِرْعَوْنَ الْفِرَاعِيَّةَ وَ الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ وَرَجُلَانِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ بَدَّلَا كِتَابَهُمْ وَغَيَّرَا سُنَّتَهُمَا أَمَا أَحَدُهُمَا فَهَوْدَ الْيَهُودِ وَالْآخَرُ نَصَرَ النَّصَارَى وَابْلِيسَ سَادِسُهُمْ وَالدَّجَالَ فِي الْآخِرِينَ وَهُؤُلَاءِ الْخَمْسَةُ أَصْحَابُ الصَّحِيفَةِ^۲ الَّذِينَ تَعَاهَدُوا وَتَعَاقَدُوا عَلَيَّ عَدَاوَتِكَ يَا أَخِي وَتَظَاهَرُوا عَلَيْكَ بَعْدِي هَذَا وَهَذَا حَتَّى سَمَّاهُمْ وَعَدَّاهُمْ لَنَا.

فرا یاد می دهم با شما خداوند را که به راستی پاسخ گوئید، شنیدید که رسول خدا فرمود: در تابوتی که میان چاهی در قعر جهنم جای دارد دوازده مرد دیدم شش از پیشینیان و شش از متأخرین، هر گاه خداوند جهنم را تافتن خواهد سنگی که بر سر آن چاه است جنبش دهد تا از سورت حرارت آن چاه دوزخ تافته تر گردد. این وقت من سؤال کردم که یا رسول الله ایشان کیانند؟ و شما حاضر بودید فرمود: اما پیشینیان قابیل پسر آدم که هابیل را بکشت و فرعون، موسی و نمرود، ابراهیم و دو تن از بنی اسرائیل که تغییر کتاب و سنت دادند، یکی اغوای یهود کرد و آن دیگر مضل نصاری گشت و شیطان ششم ایشان است، اما متأخرین نخستین دجال و آن

۱. وهج: به تحریک حرارت آتش است. (س)

۲. چاپ سنگی: اصحاب السَّفِينَةِ.

پنج تن که صحیفه ملعونه را در مواضعه عداوت تو نگاشتند و بعد از من بر تو در آیند و حق تو بر بایند و نام ایشان را به شمار گرفت.

سلمان گفت: یا اباالحسن سخن به راستی کردی ما بدین گونه از رسول خدای شنیدیم.

عثمان گفت: یا اباالحسن آیا در نزد تو و اصحاب تو از این گونه حدیث در حق من وارد است؟

علی فرمود: بلی، سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَلْعُنُكَ ثُمَّ لَمْ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ لَكَ بَعْدَ مَا لَعَنَكَ. شنیدم که رسول خدای تو را لعن کرد و از پس لعن برای تو استغفار نفرمود. عثمان در غضب شد و گفت: چیست از برای من و تو که مرا در حیات و ممات پیغمبر به حال خود نمی گذاری؟

زبیر گفت: آری چنین است خداوند دماغ تو را به خاک مالش داد. عثمان گفت: فَوَاللَّهِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ إِنَّ الزُّبَيْرَ يُقْتَلُ مُرْتَدًّا عَنِ الْإِسْلَامِ سوگند با خدای شنیدم از رسول الله که فرمود: زبیر کشته می شود در حالتی که سر از اسلام برتافته باشد.

سلمان گفت: عثمان به راستی سخن کرد چه امیرالمؤمنین علی مرا خبر داد وَ ذَلِكَ أَنَّ الزُّبَيْرَ يُبَايِعُنِي بَعْدَ قَتْلِ عَثْمَانَ فَيُنْكُثُ بَيْعَتِي فَيُقْتَلُ مُرْتَدًّا. فرمود: همانا زبیر بعد از قتل عثمان با من بیعت می کند پس بیعت مرا می شکند و مرتداً کشته می شود.

این وقت علی با سلمان فرمود:

إِنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ ارْتَدُّوا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ غَيْرَ أَرْبَعَةٍ إِنَّ النَّاسَ صَارُوا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ بِمَنْزِلَةِ هُرُونَ وَ مَنْ تَبِعَهُ وَ مَنْزِلَةَ الْعَجَلِ وَ مَنْ تَبِعَهُ فَعَلِيٌّ فِي سُنَّةِ هُرُونَ وَ عَتِيقٌ فِي سُنَّةِ الْعَجَلِ وَ عُمَرُ فِي سُنَّةِ السَّامِرِيِّ وَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ لِيَجِيءُ قَوْمٌ مِنْ أَصْحَابِي مِنْ أَهْلِ الْعَلِيَّةِ وَ الْمَكَائَةِ مِنِّي لِيَمُرُوا عَلَيَّ الصَّرَاطِ فَإِذَا رَأَيْتَهُمْ وَ رَأُونِي وَ عَرَفْتَهُمْ وَ عَرَفُونِي اخْتَلَجُوا دُونِي فَأَقُولُ أَيُّ رَبِّ أَصْحَابِي أَصْحَابِي! فَيُقَالُ لَا تَدْرِي مَا أَحَدْتُمْ بَعْدَكَ إِنَّهُمْ ارْتَدُّوا عَلَيَّ أَدْبَارِهِمْ حَيْثُ فَارَقْتَهُمْ فَأَقُولُ بَعْدًا وَ سُخْتًا وَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ لَتُرَكَّبَنَّ أُمَّتِي سُنَّةَ بَنِي إِسْرَائِيلَ حَذَوُ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ حَذَوُ الْمُدَّةِ بِالْمُدَّةِ شَبْرًا بِشِبْرِ وَ ذِرَاعًا بِذِرَاعٍ وَ بَاعًا بِبَاعٍ إِذَا التَّوْرِيَةُ وَ الْقُرْآنُ كَتَبْتَهُمَا يَدٌ وَاحِدَةً فِي رَقٍّ

بِقَلَمٍ وَاحِدٍ وَجَزَتْ الْأَمْثَالَ وَالسُّنَنُ سَوَاءً.

همانا بعد از رسول خدا جز چهار تن تمامت مردم مرتد شدند و مردمان بعد از رسول منزلت هارون و پیروان او و مکانت گوساله و متابعت او دارند، علی علیه السلام سنت هارون و ابوبکر طریقت گوساله و عمر شیمت^۱ سامری دارد، شنیدم از رسول خدا که فرمود: جماعتی از اصحاب من در می‌رسند تا از صراط عبور دهند وقتی من ایشان را ببینم و بشناسم و ایشان مرا دیدار کنند و بدانند مضطرب نزد من افتند، پس من فریاد کنم که ای پروردگار من اصحاب مرا دریاب، پس خطاب آید که نمی‌دانی چون از جهان بیرون شدی به تمامت مرتد شدند و بعد از تو چه فتنه‌ها حدیث کردند، پس راضی شوم و گویم: این جماعت از قربت حضرت دور بادند؛ و نیز از رسول خدای شنیدم که فرمود: امت من با بنی اسرائیل پی در پی و قدم به قدم و بدست با بدست^۲ و ذراع با ذراع و باز با باز روند^۳ چه تورات و قرآن را دست واحد در لوح واحد نگاشته و امثال و شرایع بینونت نداشته.

در خبیر است که وقتی امیرالمؤمنین روی با قبر پیغمبر کرد قال: یا بنی امّ انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی دستی از قبر رسول خدای بر آمد که دانستند دست اوست و صوتی که شناختند صوت اوست، ابوبکر را مخاطب ساخت و فرمود: یا هذا اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلاً: یعنی ای ابوبکر کافر شدی به خداوندی که تو را از آب و خاک بیافرید و مردی ساخت؟

باید دانست که بعضی از احادیث که در این کتاب مبارک بنگار می‌شود مانند بلند شدن دیوارهای مسجد و بیرون شدن دست پیغمبر از قبر و امثال آن واجب نیست که هر سرّی بر عامه ناس مکشوف افتد، چنان که جبرئیل خدا بر پیغمبر فرود می‌شد و جز پیغمبر او را نگران نبود از برای این گونه اسرار نیز اهلی بود که معاینه نگران بودند و بسیار کس طاقت و لیاقت نداشتند.

۱. شیمت: خلق، خوی، طبیعت.

۲. بدست: یعنی شبر، وجب.

۳. باز: مرادف باع که چون دستها را بگشایند بر فاصله بین دو سر انگشتان اطلاق شود. (س)

ذکر بعضی از اخبار و احادیث که مردم شیعی بر اثبات مدعا از علمای عامه روایت کنند

قصه بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام با ابوبکر به روایت شیعی نیز مرقوم افتاد و علمای اثنی عشریه بر صدق دعوی خود از روایات و روایات اهل سنت و جماعت حجت کنند از جمله تحریق در سرای فاطمه و زدن عمر در را به پهلوی فاطمه و سقط محسن و کشیدن علی علیه السلام را ملتباً به مسجد بیشتر از علمای سنت را استوار نمی‌افتد، شگفت آن است که ابن ابی الحدید در ذیل قصه سقیفه بنی ساعده می‌گوید: مردم شیعی در تقریر این روایات و تحریق باب و سقط محسن متفردند و خود در خاتمه حدیث غزوه بدر انصاف می‌دهد و اقرار می‌کند. ما کلمات او را حرفاً به حرف رقم می‌کنیم.

خبر سقط فاطمه محسن را

همانا قصه زینب دختر رسول خدا و حمله هبار بن اسود را به هودج او و سقط زینب طفلی را که در رحم داشت در جلد اول از کتاب دوم در ذیل غزوه بدر به شرح رقم کردیم و باز نمودیم که پیغمبر خون هبار را بدین گناه هدر ساخت.
ابن ابی الحدید گوید: حدیث هبار را خدمت استاد خود ابوجعفر نقیب عرض دادم، قُلْتُ:

وَ هَذَا الْخَبْرُ أَيْضاً قَرَأْتُهُ عَلَى النَّقِيبِ أَبِي جَعْفَرٍ فَقَالَ: إِذَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَبَاحَ دَمَ هَبَّارِ بْنِ الْأَسْوَدِ لِأَنَّهُ رَوَّعَ زَيْنَبَ فَالْقَتَتْ ذَا بَطْنِهَا فَظَاهَرُ الْحَالِ أَنَّهُ لَوْ كَانَ حَيًّا لَأَبَاحَ دَمَ مَنْ رَوَّعَ فَاطِمَةَ حَتَّى أَلْقَتْ ذَا بَطْنِهَا. فَقُلْتُ: أَرَوَى عَنْكَ مَا يَقُولُهُ قَوْمٌ إِنَّ فَاطِمَةَ رَوَّعَتْ فَالْقَتِ الْمَحْسِنَ فَقَالَ لَا تَرَوِهِ عَنِّي وَلَا تَرَوِ عَنِّي بُطْلَانَهُ فَإِنِّي مُتَوَقِّفٌ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ لِتَعَارُضِ الْأَخْبَارِ عِنْدِي فِيهِ.

می‌گوید: حدیث هبار و اباحت دم او را بر ابی جعفر نقیب قرائت کردم، ابوجعفر

گفت: وقتی رسول خدا خون هبار بن اسود را هدر ساخت برای بیم دادن زینب و انداختن او بچه‌ای را که در رحم داشت ظاهر آن است که اگر پیغمبر زنده بود خون کسی را که فاطمه را بیم داد تا بچه افکند هدر می‌فرمود. ابن ابی‌الحدید گوید: با ابوجعفر گفتم: اینکه قوم گویند: فاطمه را زحمت کردند تا محسن را سقط کرد از قبل تو روایت کنم؟ ابوجعفر گفت: از من حدیث مکن و بطلان این خبر را نیز با من منسوب مدار چه من در این حدیث به سبب تعارض اخبار توقف دارم.

و همچنین ابن ابی‌الحدید گوید: روشن است در نزد ما که فاطمه بر ابوبکر و عمر رنجیده خاطر از جهان بیرون شد إِنَّهَا مَاتَتْ وَ هِيَ وَاجِدَةٌ عَلَى أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ وَ أَنَّهَا أَوْصَتْ أَنْ لَا يُصَلِّيَا عَلَيْهَا. یعنی: فاطمه از جهان بیرون شد و حال آن که بر ابی‌بکر و عمر غضبناک بود و وصیت فرمود که: ایشان بر جنازه او نماز نگزارند.

در اقتحام

عمر به سرای فاطمه علیها السلام

و مثل این حدیث در صحیح بخاری نیز وارد است و کلمات ابوبکر به روایت اهل سنت و جماعت نیز برهانی محکم است که به فرموده ابوبکر پسر خطاب با جماعتی بی‌اجازت به خانه فاطمه در رفتند و اقتحام کردند چه در مرض موت ابوبکر همی گفت: لَيْتَنِي لَمْ أَكْشِفْ بَيْتَ فَاطِمَةَ وَ لَوْ أُعْلِقَ عَلَى الْحَرْبِ يَعْنِي: کاش در سرای فاطمه را نگشوده بودم و مردم را به اقتحام در آن خانه امر نفرموده بودم، اگرچه در آن سرای بر محاربت و مقاتلت با من بسته بود.

داود بن مبارک حدیث کند که: در مراجعت از مکه با جماعتی در خدمت عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی‌طالب بودیم یک تن از ما سؤال از ابوبکر و عمر کرد؟

فرمود: من آن گویم که جد من عبدالله بن حسن گفت. فَقَالَ: كَانَتْ صِدِّيقَةً ابْنَةَ نَبِيِّ مُرْسَلٍ وَ مَاتَتْ وَ هِيَ غَضَبِي عَلَى قَوْمٍ فَتَحَنُّ غَضَابٌ لِعَضْبِهَا. گفت: صدیقه طاهره دختر پیغمبر مرسل و داع جهان گفت و بر جماعتی غضبناک بود ما که فرزندان اوئیم از برای غضب او بر آن جماعت غضبناک باشیم.

ابن ابی‌الحدید گوید: بعضی از شعرای حجاز از بنی‌ابی‌طالب این معنی را به نظم کرده‌اند.

یا ابا حَفْصَةَ الْهُوَيْنَا وَ مَا كُنْتُ مَكِينَا بِذَاكَ لَوْلَا الْجِمَامُ
أَتَمُّوْتُ الْبَتُولَ غَضَبِي وَ نَرُضِي مَا كَذَا يَصْنَعُ الْبَتُونُ الْكِرَامُ

یعنی: ای عمر با ما رفیق و مدارا کن اگر رسول‌خدا از جهان بیرون نشد نیروی آن نداشتی که به خانه فاطمه در آئی. آیا فاطمه از جهان بیرون شود و بر شما غضبناک باشد و ما از شما راضی باشیم، این کردار فرزندان کرام نیست چه فرزند کریم از رضای پدر و مادر بیرون نشود.

ابن ابی‌الحدید گوید: این کردار از ابوبکر و عمر نزدیک اصحاب ما از امور مغفوره است اگرچه واجب بود احترام و اکرام فاطمه بر ایشان؛ لکن بیمناک بودند که فتنه‌ای حدیث شود و این کردار زشت را اصلح به حال دانستند و ایشان دین‌دار بودند و ما حاضر نبودیم که مصلحت وقت را بدانیم؛ بلکه آنان که حاضرند باشد که باطن امر را ندانند، جایز نیست که بدین کردار از حسن اعتقاد به ایشان عدول کنیم و خداوند آمرزنده است و این خطا از معاصی کبیره نیست بلکه صغیره است.

از این کلمات چنین مفهوم می‌شود که: بی‌اجازت به خانه فاطمه در رفتن، و در سرای را سوختن، و پهلوی فاطمه را شکستن، و علی را ملبباً به مسجد بردن نزد ابن ابی‌الحدید و اصحاب او گناه صغیره است، کاش می‌بود و بیان می‌کرد که گناه کبیره کدام است؟

ذکر احادیثی که

منصوص است به خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

به روایت علمای عامه

احادیثی که به روایت سنی و شیعی مشعر بر فضایل امیرالمؤمنین علی علیه السلام است از اندازه شمار بیرون است و مکنون خاطر ما نیست که به شرح آن جمله پردازیم، بلکه حدیثی چند که به روایت اهل سنت و جماعت بر نص خلافت علی علیه السلام دلالت دارد نگاشته می‌آید.

ابن المغازلی الواسطی در کتاب مناقب به اسناد خود آورده: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ نَاصَبَ عَلِيًّا الْخِلَافَةَ بَعْدِي فَهُوَ كَافِرٌ وَقَدْ حَارَبَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ وَمَنْ شَكَّ فِي عَلِيٍّ فَهُوَ كَافِرٌ. رسول خدای فرمود: کسی که بعد از من با علی بر سر خلافت خصومت کند کافر است و با خدا و رسول محاربت کرده است و آن کس که در حق علی شک آورد کافر است.

و دیگر حاکم در کتاب شواهد التنزیل به اسناد خود در تأویل این آیت مبارک که خدای فرموده: وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ مَنْ ظَلَمَ عَلِيًّا مَقْعَدِي هَذَا بَعْدَ وَفَاتِي فَكَأَنَّمَا جَحَدَ نُبُوتِي وَنُبُوتَ الْأَنْبِيَاءِ قَبْلِي. وقتی این آیت مبارک فرود شد پیغمبر فرمود: آن کس که بعد از من بر سر جای من با علی ﷺ ستم کند و او را از حکومت امت دفع دهد چنان است که انکار نبوت من و انکار نبوت جمیع انبیاء کرده باشد. و دیگر ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس سند به سلمان فارسی رساند قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ خُلِقْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ آدَمَ بِأَرْبَعَةِ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ رَكَّبَ ذَلِكَ النُّورَ فِي صُلْبِهِ فَلَمَّ يَزَلُ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ حَتَّى افْتَرَقَا فِي صُلْبِ عَبْدِ الْمَطْلِبِ فَفِي النَّبُوتِ وَفِي عَلِيٍّ الْخِلَافَةُ رَسُولُ خدای فرمود: چهارده هزار سال از آن پیش که خداوند آدم را خلق کند مرا و علی را از نور واحد بیافرید و بعد از خلقت آدم این نور را در صلب آدم به ودیعت گذاشت و از صلبی با صلبی تحویل داد، چون با عبدالمطلب رسید دو نیمه ساخت. آن گاه نبوت را خاص من کرد و خلافت را مخصوص علی داشت.

و ابن المغازلی الشافعی نیز این حدیث را به اسناد خود آورده.

و دیگر احمد بن حنبل در مسند خویش از انس بن مالک آورده قَالَ: قُلْنَا لِسَلْمَانَ سَلِ النَّبِيَّ مَنْ وَصِيَّهُ؟ فَقَالَ لَهُ سَلْمَانُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ وَصِيُّكَ؟ فَقَالَ يَا سَلْمَانُ مَنْ كَانَ وَصِيَّ مُوسَى؟ قَالَ يُوشَعَ بْنِ نُونٍ. فَقَالَ فَإِنَّ وَصِيَّيَّ وَوَارِثِي يُفْضِي دِينِي وَيَنْجِزُ مَوْعِدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ. می گوید: گفتیم سلمان را که از پیغمبر پرسش کن که وصی تو کیست؟ چون پرسید فرمود: وصی موسی کیست؟ سلمان عرض کرد: که یوشع

۱. سورة انفال، آیه ۲۵: از فتنه‌ای بپرهیزید که تنها به ستمکاران شما نمی‌رسد و بدانید که عذاب خدا بسیار سخت است.

بن نون. فرمود: وصی من و وارث من و گذارنده دین من و وفاکننده وعده من علی بن ابی طالب است.

و دیگر محمد سمعانی سند به ابن مسعود برد. قَالَ: كُنْتُ مَعَ النَّبِيِّ وَ قَدْ تَنَفَّسَ فَقُلْتُ مَا لَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ تُعَيِّتُ إِلَيَّ نَفْسِي يَا بَنَ مَسْعُودٍ قُلْتُ اسْتَخْلِفُ قَالَ مَنْ قُلْتُ أَبَابَكْرٍ فَسَكَتَ ثُمَّ مَضَى سَاعَةً ثُمَّ تَنَفَّسَ فَقُلْتُ مَا شَأْنُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ تُعَيِّتُ إِلَيَّ نَفْسِي قُلْتُ اسْتَخْلِفُ قَالَ مَنْ قُلْتُ عُمَرَ فَسَكَتَ ثُمَّ مَضَى سَاعَةً ثُمَّ تَنَفَّسَ فَقُلْتُ مَا شَأْنُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ تُعَيِّتُ إِلَيَّ نَفْسِي قُلْتُ فَاسْتَخْلِفُ قَالَ مَنْ قُلْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ فَسَكَتَ ثُمَّ قَالَ وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَئِنْ أَطَاعُوهُ لَيَدْخُلَنَّ الْجَنَّةَ أَجْمَعُونَ أَكْتُمُونَ.

می‌گوید: در حضرت رسول بودم ناگاه آهی بر آورد، عرض کردم: چیست؟ فرمود: نفس من خبر از مرگ من می‌دهد. گفتم: خلیفه برگمار. فرمود: که را؟ گفتم: ابوبکر را. ساعتی خاموش شد پس آه کرد، عرض کردم: چیست یا رسول‌الله؟ فرمود: مرگ من می‌رسد. گفتم: خلیفه بنشان. فرمود: که را؟ گفتم: عمر را. لحظه‌ای ساکت شد و دیگر باره آه کرد. حال پرسیدم و همان شنیدیم. عرض کردم. کسی را خلیفتی بخش. فرمود: که را؟ گفتم: علی بن ابی طالب را. خاموش شد، آن‌گاه فرمود: سوگند به آن کس که جان من به دست قدرت اوست اگر امت اطاعت او کنند به تمامت داخل جنت شوند.

این حدیث را علمای عامه در کتب خود مکرر رقم کرده‌اند از جمله ابوالحسن الفقیه محمد بن احمد بن شاذان در مناقب و موفق بن احمد در کتاب فضایل و حموی در کتاب فراید السمطین و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه.

بعضی فقره آخر را بدین گونه آورده‌اند از آنجا که می‌گوید:

قُلْتُ: اسْتَخْلِفُ. قَالَ: مَنْ؟ قُلْتُ: عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. قَالَ: أَوْهَ وَ لَنْ تَفْعَلُوا وَ اللَّهُ لَئِنْ فَعَلْتُمُوهُ لَيَدْخِلَنَّكُمُ الْجَنَّةَ.

و دیگر صاحب کتاب الفردوس سند به حذیفه رساند: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَتَى سُمِّيَ عَلِيٌّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا أَنْكَرُوا فَضْلَهُ سُمِّيَ بِذَلِكَ وَ آدَمُ بَيْنَ الرُّوحِ وَ الْجَسَدِ حِينَ قَالَ اللَّهُ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ فَقَالَ اللَّهُ: أَنَا رَبُّكُمْ وَ مُحَمَّدٌ نَبِيُّكُمْ وَ

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۲: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری.

عَلِيَّ أَمِيرُكُمْ.

می‌گوید: رسول خدای فرمود: اگر مردم دانستند چه وقت علی به امیرالمؤمنین نامیده شد انکار فضل او نکردند، همانا این نام آن وقت یافت که آدم میان روح و جسد بود وقتی که خداوند فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری. فرمود: من پروردگار شمایم و محمد پیغمبر شماست و علی امیر شما است.

و دیگر ابن المغازلی از عبدالله بن مسعود آورده: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ أَنْتَهَبِ الدَّعْوَةَ إِلَيَّ وَإِلَى عَلِيٍّ لَمْ يَسْجُدْ أَحَدُنَا لِصَنْمٍ قَطُّ فَأَتَّخَذَنِي نَبِيًّا وَاتَّخَذَ عَلِيًّا وَصِيًّا. می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: دعوت بر من و بر علی ختم گشت و ما هیچ یک هرگز پرستش صنمی نکردیم پس خداوند مرا از برای نبوت و علی را از برای وصایت اختیار فرمود.

و دیگر ابونعیم الحافظ و ثعلبی و خطیب خوارزمی سند به عبدالله بن مسعود برند قال: قال رسول الله لما أُسْرِيَ بي لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ فَاجْتَمَعَ عَلِيُّ الْأَنْبِيَاءِ فِي السَّمَاءِ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيَّ سَأَلْتُهُمْ يَا مُحَمَّدُ بِمَاذَا بُعِثْتُمْ فَقَالُوا بُعِثْنَا عَلَى شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ عَلَى الْإِقْرَارِ بِنُبُوَّتِكَ وَالْوَلَايَةِ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ. رسول خدای فرمود: آن شب که مرا به معراج بردند پیغمبران خدا در گرد من انجمن شدند، خداوند مرا وحی کرد که از این پیغمبران سؤال کن که به چه مبعوث شدید؟ گفتند: مبعوث شدیم بر شهادت به وحدانیت خدا و بر اقرار به نبوت تو و ولایت علی بن ابی طالب.

و دیگر الحافظ محمد بن موسی الشیرازی به اسناد خود آورده: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: الْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ، وَقَالَ: وَالزُّمُورُ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ فَإِنَّهُ الْفَارُوقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَ كَفَى وَ كَفَّ عَلِيٌّ فِي الْعَدْلِ سِوَاءً، وَأَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَيْهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ وَ إِنْ تَقَنَّدُوا بَعْدِي بِعَلِيٍّ وَ تَوَلَّوْهُ هَذَا الْأَمْرَ تَجِدُوهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا يَسْلُكُ بِكُمْ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ وَ لِكِنِّي مَا أُرِيكُمْ فَاعْلَمُوا.

رسول خدای فرمود: قرآن از علی و علی از قرآن جدا نباشد و نیز علی با حق و حق با علی دور می‌زند، از ملازمت علی دست باز ندارید، همانا اوست فاروق حق و باطل، و دست من با دست علی در کار عدل مانده است و من شهر علمم و علی باب آن شهر است، پس هر که قصد شهر علم کند باید از در درآید؛ و اگر بعد از من

اقتدا به علی کنید و کار ولایت و امر خلافت را بدو باز گذارید دلیلی بدست می‌کنید که شما را به راه راست هدایت کند، لکن نمی‌بینم شما را که اطاعت کنید و هدایت یابید.

و دیگر ابوالحسن ابن المغازلی الشافعی در کتاب مناقب سند به انس رساند قَالَ: انْقَضَ كَوْكَبٌ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ انظُرُوا إِلَى هَذَا الْكَوْكَبِ فَمَنْ انْقَضَ فِي دَارِهِ فَهُوَ الْخَلِيفَةُ مِنْ بَعْدِي فَانظُرُوا فَإِذَا هُوَ قَدْ انْقَضَ فِي مَنْزِلِ عَلِيٍّ فَانزَلَ اللَّهُ تَعَالَى وَ النَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَىٰ وَ مَا يَطِيقُ عَنِ الْهُوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ.^۱

می‌گوید: در عهد رسول خدای ستاره‌ای از فلک فرود آمد رسول خدا فرمود: نگران باشید این کوكب به خانه هر که فرود آید بعد از من خلیفه من اوست. مردمان نظاره بودند تا آن گاه که به خانه علی فرود آمد و خدای این آیت مبارک بفرستاد، و این از بهر آن بود که گروهی از منافقان گفتند: آلا إِنْ مُحَمَّدًا قَدْ ضَلَّ فِي عَلِيٍّ يَعْنِي: محمد در محبت علی گمراه شد و منصبی که شایسته او نبود او را عطا کرد پس خداوند فرمود: سوگند با ستاره چون فرود شد که صاحب شما گمراه نشد و خطا نکرد و به آرزوی خویش سخن نگفت و جز به وحی سخن نفرماید.

و دیگر موفق بن احمد که از بزرگان علمای عامه است در کتاب فضایل امیرالمؤمنین به اسناد خویش آورده: قَالَ: رَسُولُ اللَّهِ لَمَّا أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى وَ قَفْتُ بَيْنَ يَدَي رَبِّي عَزَّ وَ جَلَّ فَقَالَ لِي يَا مُحَمَّدُ قُلْتُ لَبَّيكَ وَ سَعَدَيْكَ يَا رَبِّي قَالَ بَلَوْتُ خَلْقِي فَأَيُّهُمْ وَجَدتْ أَطْوَعَ لَكَ قَالَ قُلْتُ يَا رَبِّي عَلِيًّا قَالَ صَدَقْتَ يَا مُحَمَّدُ فَهَلِ اتَّخَذتْ لِنَفْسِكَ خَلِيفَةً يُوَدِّي عَنْكَ وَ يُعَلِّمُ عِبَادِي مِنْ كِتَابِي مَا لَا يَعْلَمُونَ قَالَ قُلْتُ اخْتَرْتَنِي فَإِنَّ خَيْرَتَكَ خَيْرَتِي قَالَ قَدْ اخْتَرْتَنِي لَكَ عَلِيًّا فَاتَّخِذْهُ لِنَفْسِكَ خَلِيفَةً وَ وَصِيًّا وَ نَحْلَتُهُ عِلْمِي وَ جِلْمِي وَ هُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا لَمْ يَنْلِهَا أَحَدٌ قَبْلَهُ وَ لَيْسَتْ لِأَحَدٍ بَعْدَهُ.

یا مُحَمَّدُ عَلِيٌّ رَأْيَةُ الْهُدَىٰ وَ إِمَامٌ مِنْ أَطَاعَنِي وَ هُوَ نُورٌ أَوْلِيَّائِي وَ هُوَ الْكَلِمَةُ الَّتِي أَلَزَمْتُهَا الْمُتَّقِينَ مِنْ أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَبْغَضَهُ فَقَدْ أَبْغَضَنِي فَبَشِّرْهُ بِذَلِكَ يَا مُحَمَّدُ.

۱. سورة نجم، آیه ۱ - ۴: سوگند به آن ستاره چون فرود آید، یارتان گمراه نیست و کجراهه نرفته است، و هرگز به هوای نفس سخن نمی‌گوید، این نیست جز آنچه به او وحی می‌شود.

فقال النبیُّ قُلْتُ فَقَدْ بَسَّرْتُهُ فَقَالَ عَلِيُّ أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَفِي قَبْضَتِهِ إِنْ يُعَاقِبُنِي فَبِذُنُوبِي
وَلَمْ يَظْلِمْنِي شَيْئاً وَإِنْ تَمَمَّ لِي وَعَدِي قَالَهُ مَوْلَايَ فَقَالَ اللَّهُمَّ اجْعَلْ قَلْبَهُ وَاجْعَلْ رِبْعَهُ
الْإِيمَانَ بِكَ قَالَ قَدْ فَعَلْتَ ذَلِكَ بِهِ يَا مُحَمَّدُ غَيْرَ أَنِّي مُسْتَحْصِه بِشَيْءٍ مِنَ الْبَلَاءِ لَمْ
أَخْصَّ بِهِ أَحَدًا مِنْ أَوْلِيَائِي قَالَ قُلْتُ رَبِّي أَخِي وَصَاحِبِي قَالَ قَدْ سَبَقَ فِي عِلْمِي أَنَّهُ
مُبْتَلَى لَوْ لَا عَلِيُّ لَمْ يُعْرِفْ حِزْبِي وَلَا أَوْلِيَائِي وَلَا أَوْلِيَاءُ رُسُلِي.

رسول خدا فرمود: آن شب که به معراج شدم و از آسمان به سدره المنتهی
برآمدم در حضرت حق ایستادم، خطاب آمد ای محمد خلق را آزمودستی که را از
بهر خود فرمان پذیرتر یافتی؟ عرض کردم: علی را. فرمود: به راستی سخن کردی آیا
از بهر خود خلیفتی گرفتی که ادای امر تو کند و بندگان مرا از آنچه از کتاب من ندانند
بیاموزد؟ عرض کردم: هر که را تو اختیار کنی مختار من اوست. خطاب آمد که علی
را اختیار کردم، پس او را از بهر خود وصی و خلیفه فرمای و من علم و حلم خود به
او عطا کردم و اوست بر حق امیرالمؤمنین و هیچ کس منزلت او را قبل از او در
نپذیرفت و بعد از او در نیابد.

ای محمد، علی علم هدی و امام طاعت گزاران و نور اولیای من است و اوست
کلمه که پرهیزکاران را ملازمت او فرموده‌ام، دوست او دوست من و دشمن او
دشمن من است پس ای محمد علی را بدین منزلت بشارت ده.

پیغمبر می فرماید: علی را بشارت دادم. گفت: من بنده خدا و در دست اقتدار
اویم اگر به عصیان من مرا عقاب کند کار به عدل کرده است و اگر به کمال برد
رحمت خود را بعید نباشد، مولای من است. پس پیغمبر گفت: بار الها دل علی را
روشن گردان و بهار ایمان فرمای. خطاب آمد که: چنان کردم لکن ای محمد
مخصوص می دارم علی را با بلائی که هیچ یک از اولیای مرا نرسیده باشد. پیغمبر
می فرماید: این وقت استغاثت بردم از برای برادر و صاحب خود، خطاب آمد که در
علم من ابتلای علی پیشی یافته اگر علی نبود حزب من و دوستان من و دوستان
پیغمبران من شناخته نمی گشت.

و دیگر ابراهیم بن محمد الحموینی به اسناد خود آورده: قَالَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ:
يَا عَلِيُّ أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَأَنْتَ بَابُهَا وَلَنْ تُؤْتِيَ الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ قِبَلِ الْبَابِ وَكَذَبَ مَنْ
رَزَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّنِي وَيُبْغِضُكَ لِأَنَّكَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ لَحْمُكَ مِنْ لَحْمِي وَدَمُكَ مِنْ دَمِي وَ

رُوحَكَ مِنْ رُوحِي وَسِرِّرَتِكَ مِنْ سِرِّرَتِي وَعَلَائِيَّتِكَ مِنْ عَلَائِيَّتِي وَأَنْتَ إِمَامُ أُمَّتِي وَخَلِيفَتِي عَلَيْهَا بَعْدِي سَعِدَ مَنْ أَطَاعَكَ وَشَقِيَ مَنْ عَصَاكَ وَرَبِحَ مَنْ تَوَلَّكَ وَخَسِرَ مَنْ عَادَاكَ وَفَارَزَ مَنْ لَزَمَكَ وَهَلَكَ مَنْ فَارَقَكَ، مَثَلُكَ وَمَثَلُ الْأُئِمَّةِ مِنْ وُلْدِكَ بَعْدِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَى وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ، وَمَثَلُكَ وَمَثَلُ النُّجُومِ كُلَّمَا غَابَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

رسول خدا فرمود: یا علی من شهر حکمتم و تو باب آن شهری و کس به شهر در نیاید جز از باب، و دروغ گفت کسی که گمان کرد دوست می دارد مرا و دشمن می دارد تو را از بهر آنکه تو از منی و من از توام، و گوشت تو از گوشت من، و خون تو از خون من، و روح تو از روح من، و پنهان تو از پنهان من، و آشکار تو از آشکار من است. تو امام امت منی و خلیفه منی، بعد از من بر امت من سعید شد کسی که اطاعت تو کرد و شقی شد کسی که عصیان تو ورزید و سود کرد کسی که دوست تو شد و زیان کرد کسی که دشمنی تو جست، و نجات یافت کسی که ملازمت تو خواست و هلاک شد کسی که از تو مفارقت کرد، مثل تو و مثل فرزندان تو بعد از من مانند کشتی نوح است، هر کس بدان سفینه در آمد نجات یافت و اگر نه غرقه گشت، و شما اهل بیت مانند ستاره های آسمانید هرگاه ستاره ای غروب کند ستاره ای بر آید تا آن گاه که قیامت برسد.

و دیگر ابن شاذان از طریق عامه چنین حدیث می کند: قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ خَلِيفَةُ اللَّهِ وَخَلِيفَتِي وَحُجَّةُ اللَّهِ وَحُجَّتِي وَبَابُ اللَّهِ وَبَابِي وَصَفِيُّ اللَّهِ وَصَفِيِّي وَحَبِيبُ اللَّهِ وَحَبِيبِي وَخَلِيلُ اللَّهِ وَخَلِيلِي وَسَيْفُ اللَّهِ وَسَيْفِي وَهُوَ أَحْيَى وَصَاحِبِي وَوَزِيرِي وَوَصِيِّي مُحِبُّهُ مُحِبِّي وَمُبْغِضُهُ مَبْغِضِي وَوَلِيَّةٌ وَوَلِيَّتِي وَعَدُوُّهُ عَدُوِّي وَزَوْجَتُهُ ابْنَتِي وَوَلَدُهُ وَوَلَدِي وَحِزْبُهُ حِزْبِي وَقَوْلُهُ قَوْلِي وَأَمْرُهُ أَمْرِي وَهُوَ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَخَيْرُ أُمَّتِي.

رسول خدا فرمود: علی بن ابی طالب خلیفه خدا و خلیفه من، و حجّت خدا و حجّت من، و باب خدا و باب من، و نور خدا و نور من، و حبیب خدا و حبیب من، و دوست خدا و دوست من، و شمشیر خدا و شمشیر من، و اوست برادر من و صاحب من و وزیر و وصی من، دوستار او دوستار من، و دشمن او دشمن من، و دوست او دوست من، و عدوی او عدوی من، و زوجه او دختر من، و فرزندان او

فرزندان من، و قبیله او قبیله من، و سخن او سخن من، و امر او امر من است، اوست سید و صیین و بهترین امت من.

و دیگر ابن شاذان از طریق عامه سند به حارث بن خزرج صاحب رأیت انصار رساند. قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ لَا يَتَقَدَّمُكَ بَعْدِي إِلَّا كَافِرٌ وَلَا يَتَخَلَّفُ عَنكَ بَعْدِي إِلَّا كَافِرٌ وَأَنَّ أَهْلَ السَّمَاوَاتِ يُسْمُونُكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. می فرماید: شنیدم از رسول خدا که فرمود: از برای علی که بعد از من تقدم نجوید بر تو مگر کافری و تخلف از تو نکند بعد از من مگر کافری، همانا اهل آسمانها تو را امیرالمؤمنین نامیده اند.

و دیگر محمد بن مؤمن الشیرازی در این آیت مبارک که در حق امیرالمؤمنین علی نازل شده وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْآيَةَ^۱ به اسناد خود آورده که بدین معنی خداوند در تورات با موسی خطاب فرمود: إِنِّي اخْتَرْتُ لَكَ وَزِيْرًا هُوَ أَخُوكَ يَعْنِي هِرُونَ لِإِيْبِكَ وَ أُمَّكَ كَمَا اخْتَرْتُ لِمُحَمَّدٍ إِيْلِيَا وَ هُوَ أَخُوهُ وَ وَزِيْرُهُ وَ وَصِيْهُ وَ الْخَلِيْفَةُ مِنْ بَعْدِهِ طُوبَى لَكُمَا مِنْ أَخَوَيْنِ وَ طُوبَى لَهُمَا مِنْ أَخَوَيْنِ أَهْلِ السَّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ مُحْسِنِ الثَّالِثِ مِنْ وُلْدِهِ كَمَا جَعَلْتُ وُلْدَ أَخِيكَ شَبْرًا وَ شَبِيْرًا وَ مُبَشِّرًا.

خداوند با موسی می فرماید: من اختیار کردم برای تو وزیری و او برادر تو هارون است و همچنان اختیار کردم برای محمد، ایلیاء را و او برادر محمد و وزیر او و وصی او و خلیفه او بعد از اوست، خوش بادید شما دو برادر، و خوش بادند آن دو برادر؛ و ایلیا پدر دو فرزند است که حسن و حسین باشد و پسر سیم او محسن است چنان که ای موسی، هارون را نیز سه پسر است: شَبْرٌ وَ شَبِيْرٌ وَ مُبَشِّرٌ از این جا است که حسنین را نیز شبیر و شبر خوانند، همانا این حدیث تصریح کند که فاطمه علیها السلام به محسن حامل بوده و به زحمت عمر و قنذ سقط کرده.

و دیگر صاحب کتاب سیرالصحابه: قَالَ أَخْبَرَنِي وَهْبٌ قَالَ أَخْبَرَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُعَلَّى قَالَ حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ بَكْرٍ قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى بْنِ مَنَهْلٍ الْعَبْدِيُّ عَنْ كَثِيْرِ بْنِ صَالِحِ الْهَجْرِيِّ، أَنَّ أَبَا ذَرٍّ قَالَ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ وَ اَكْتُمُوا إِنَّهُ فِرْعَوْنُ هَذِهِ الْأُمَّةِ لَا تُخْبِرُوا بِهَذَا مَنْ لَمْ يَحْفَظِ الْعَهْدَ فِي عَلِيٍّ عليه السلام.

همانا ابوذر از رسول خدای حال عمر را پرسش کرد؟ فرمود: عمر فرعون این

۱. سورة فرقان، آیه ۳۵: به موسی دادیم [کتاب، و برادرش هارون را مددکار او قرار دادیم].

امت است لکن این معنی را پوشیده بدارید و جز با شیعیان علی کس را آگهی مدهید.

روا نیست که کس از علمای عامه بگوید که اگر عمر بن الخطاب چنین کس بود چرا پیغمبر نفاق او را آشکار نساخت؛ زیرا که پیغمبر اقتضای وقت را نیکتر می دانست چنان چه عبدالله بن سلول که به اتفاق سنی و شیعی منافق بود و نفاق و شقاق او همه روز مکشوف می افتاد با این همه پیغمبر هنگام وفات او عیادت او کرد و پیراهن مبارک را کفن او ساخت و بر او نماز گذاشت، چنان چه عمر بن الخطاب به شرحی که در جلد اول از کتاب دوم رقم شد بر پیغمبر تعرض آورد، در کشف اسرار این مطلب کس را نرسد^۱ سخن کند. لاجرم بعد از آن که با عبدالله بن سلول این رفیق و مدارا معمول افتاد با عمر بن الخطاب یا دیگر کسان که پوشیده تر نفاق کردند رفیق و مدارای رسول خدا عجب نباشد و ما چه دانیم که حکمت این کارها چیست و از بهر چه خداوند در این عالم تکلیف حق را با باطل آمیخته دارد.

و دیگر ابن ابی الحدید به اسناد خود از ابن عباس آورده می گوید: در بدو خلافت عمر بن الخطاب بر او درآمد مقداری خرما در نزد او بود، مرا دعوت کرد عددی بخوردم خود نیز بخورد و شربتی آب بنوشید و بر مرفق خویش تکیه زد و گفت: از کجا می رسی؟

گفتم: از مسجد.

گفت: چگونه پسر عم خویش را گذاشتی؟

گمان کردم که عبدالله بن جعفر را گوید، گفتم: با همسالان خویش کار به لعب کند.

گفت: من او را نخواستم بلکه بزرگ اهل بیت را قصد کردم.

گفتم: علی سقایت نخیلات می کرد و قراءت قرآن می فرمود.

گفت: یا ابن عباس از من پوشیده مدار هنوز آرزوی خلافت در خاطر او مرکوز است؟

گفتم: آری.

گفت: آیا گمان می کند که رسول خدای خلافت او را منصوص داشته است؟

۱. چاپ سنگی: در کشف این اسرار کس را نرسد ...

گفتم: چنین است و از این به زیادت چه سؤال کردم از پدر خود عباس از آنچه علی خلیفتی رسول خدای را خاص خویش داند.
گفت: سخن به صدق کند.

فَقَالَ: عَمْرٍو لَقَدْ كَانَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ فِي أَمْرِهِ ذَرُّوْ مِنْ قَوْلٍ لَا يُثْبِتُ حُجَّةً وَلَا يَقْطَعُ عَذْرًا وَلَقَدْ كَانَ يَرْتَعُ فِي أَمْرِهِ وَقْتًا مَا وَلَقَدْ ارَادَ فِي مَرَضِهِ أَنْ يَصْرَحَ بِاسْمِهِ فَمَنْعَتْ مِنْ ذَلِكَ أَشْفَاقًا وَحَيْطَةَ عَلِيٍّ عَلَى الْإِسْلَامِ وَرَبِّ هَذِهِ الْبَيْتَةِ لَا تَجْتَمِعُ عَلَيْهِ قُرَيْشٌ أَبَدًا وَلَوْ وَلِيهَا لَا تَقْضَى عَلَيْهِ الْعَرْبُ مِنْ أَقْطَارِهَا فَعَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ أَنِّي عَلِمْتُ مَا فِي نَفْسِهِ فَأَمْسَكَ وَأَبَى اللَّهُ إِلَّا إِمْضَاءَ مَا خَتَمَ.

عمر گفت: رسول خدا در خلافت علی کلمه‌ای نفرمود که حجّت باشد، لکن در خاطر داشت که وقت شایسته‌ای بدست کند و این امر را بدو گذارد و این بیود تا مرض موت پیغمبر برسید، این هنگام خواست تصریح به اسم علی فرماید، من نپذیرفتم و نگذاشتم برای حفظ اسلام، چه بر اسلام ترسناک بودم، سوگند با خداوند کعبه که قریش بر علی گرد نمی‌آمد و اگر او خلیفه می‌شد عرب به تمامت برمی‌شوریدند، پس رسول خدای دانست که مکنون خاطر او را دانستم، لاجرم خاموش شد و خداوند آنچه را واجب داشته دیگرگون نکند.

از این حدیث چنان معلوم می‌شود که عمر بن الخطاب رای و رویت خویش را در مصالح دین و اصلاح حال امت افزون از پیغمبر خدای می‌دانست.

و دیگر ابن ابی الحدید از ابی مخنف لوط بن یحیی حدیث می‌کند که: هنگام خروج بر علی، عایشه، ام سلمه را دیدار کرد تا او را بفریبد و با خود در طلب خون عثمان همدست کند. پس با او گفت: ای دختر بنی‌امیه تو نخستین مهاجرات ازواج نبی و بزرگترین امهات مؤمنانی، بسا وقت که پیغمبر از خانه تو بهره و نصیبه به سوی ما فرستاد و جبرئیل در خانه تو به رسول فرود آمد.

ام سلمه گفت: مقصود چیست؟

گفت: به من رسید که عثمان را در شهر حرام از پس توبت شربت شهادت چشاندند اینک تصمیم عزم داده‌ام که به سوی بصره خروج کنم طلحه و زبیر با من باشند، تو نیز با من باش، تواند بود که این امر به دست ما ساخته شود.

ام سلمه گفت: ای عایشه تو بودی که بر قتل عثمان تحریض می‌دادی و او را به

نام جز نعثل^۱ نمی خواندی و مقام علی را نزد پیغمبر نیک می دانی، اگر خواهی تو را فرا یاد دهم.

گفت: بگو.

ام سلمه گفت: یاد داری که با رسول خدا در منزل قَدَید^۲ فرود شدیم و پیغمبر با علی خلوتی کرد و زمانی دراز بر آمد تو خواستی بر ایشان در آئی نهی کردم نپذیرفتی، پس برفتی و گریان باز آمدی. گفتم تو را چه افتاد؟ گفتی: بر ایشان در آمدن و گفتم: ای پسر ابوطالب مرا از نه روز یک روز نوبت است و تو آن را از من دریغ داری. پیغمبر از این سخن خشمناک شد و با گونه آفروخته به سوی من آمد و فرمود: باز شو. سوگند با خدای هر که مرا به خشم آورد از اهل من و اگر نه بیگانه باشد از ایمان بیرون شود، من پشیمان باز آمدم.

عایشه گفت: سخن به صدق کردی.

ام سلمه گفت: یاد داری که با رسول خدای بودیم و تو موی آن حضرت را شانهِ می زدی و شستن می نمودی و من از خرما و روغن حیسی^۳ می کردم، رسول خدا سر برداشت و گفت: کدام یک از شما بر شتر بر نشیند و سگان حوآب بر او فریاد کنند؟ پس با من فرمود: بترس از این که تو باشی و هنگام عبور از صراط گریان مانی. من گفتم: پناه به خدا و رسول می برم که من باشم. پس دست بر پشت تو زد و فرمود: *إِيَّاكَ أَنْ تَكُونِيهَا يَا حُمَيْرَاءَ*. بترس ای عایشه از این که تو باشی و من تو را بیم دادم که از چنین روز بپرهیز.

گفت: درست گفتی.

آن گاه ام سلمه گفت: *وَأَذْكُرُكِ أَيْضًا كُنْتُ أَنَا وَأَنْتِ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ فِي سَفَرٍ لَهُ وَكَانَ عَلِيٌّ يَتَعَاهَدُ نَعْلِي رَسُولِ اللَّهِ فَيُخْصِمُهَا وَيَتَعَاهَدُ أَثْوَابَهُ فَيَغْسِلُهَا فَبَقِيَتْ لَهُ نَعْلٌ فَأَخَذَهَا يَوْمَئِذٍ يَخْصِمُهَا وَقَعَدَ فِي ظِلِّ سَمْرَةٍ وَجَاءَ أَبُوكَ وَمَعَهُ عُمَرُ فَأَسْتَاذَنَا عَلَيْهِ فَقُمْنَا إِلَى الْحِجَابِ فَدَخَلَا فَحَادَثَاهُ فِيمَا أَرَادَا ثُمَّ قَالَا يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا لَا نَدْرِي قَدَرًا مَا تَصْحَبُنَا فَلَوْ أَعْلَمْتَنَا مَنْ يَسْتَخْلِفُ عَلَيْنَا لَيَكُونَنَّ لَنَا بَعْدَكَ مَفْرَعًا: فَقَالَ لَهُمَا أَمَا إِنِّي قَدْ أَرَى مَكَانَهُ وَلَوْ فَعَلْتُ لَتَفَرَّقْتُمْ عَنْهُ كَمَا تَفَرَّقَ بَنُو إِسْرَائِيلَ عَنْ هَارُونَ بْنِ عِمْرَانَ فَسَكْنَا*

۲. قَدَید: نام موضعی است (س).

۱. نعثل: پیر بی خرد گول است (س).

۳. الحیس: چنگال خرما و روغن.

ثُمَّ خَرَجَا فَلَمَّا خَرَجَا وَ أَنَى رَسُولُ اللَّهِ قُلْتِ لَهُ وَ كُنْتِ أَجْرِي عَلَيْهِ مِنَّا مَنْ كُنْتِ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُسْتَخْلِفًا عَلَيْهِمْ فَقَالَ خَاصِمٌ النَّعْلِ فَتَنَظَّرْنَا لَمْ نَرِ أَحَدًا إِلَّا عَلِيًّا فَقُلْتِ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَرَى إِلَّا عَلِيًّا فَقَالَ هُوَ ذَاكَ.

گفت: ای عایشه تو را فرا یاد آورم گاهی که با رسول خدای مسافر بودیم و در منزلی فرود شدیم، علی نعل پیغمبر را در پی^۱ همی زد و جامه‌های او را بشست و هنوز نعلی از رسول خدا در دست علی بود و در سایه سمره در پی می‌کرد، پدر تو ابی‌بکر و عمر برسدند و باز خواستند، پس ما در پرده شدیم تا در آمدند و عرض کردند: یا رسول الله ما قدر زمان صحبت تو را ندانستیم کاش ما را آگهی دادی که را بر ما خلیفه می‌فرمائی که بعد از تو ما را پناه باشد؟ پیغمبر فرمود: دانسته‌ام که اگر خلیفه‌ای که می‌دانم مقرر دارم از گرد او پراکنده شوید، چنان که بنی اسرائیل از گرد هارون. پس ایشان لب ببستند و باز شدند، این وقت چون تو در حضرت رسول گستاخ بودی عرض کردی؟ کیست آن خلیفه؟ فرمود: آن کس که کفش مرا در پی زند. پس ما نگران شدیم و جز علی کس را ندیدیم، تو عرض کردی: یا رسول الله جز علی کس را نبینم. فرمود: همان است.

عایشه گفت: سخن به صدق کردی.

أم سلمه گفت: با این همه بیرون شدن تو بر خلاف چیست؟

عایشه گفت: من از برای اصلاح میان مردم می‌روم و امیدوارم که ثوابی دریابم. أم سلمه گفت: خود دانی.

پس عایشه برفت و ام سلمه صورت حال را با امیرالمؤمنین مکتوب کرد.

ابن ابی‌الحدید از پس این حدیث گوید: اگر کس بگوید این حدیث منصوص بر امامت علی است تو را و معتزله را جواب چیست؟ این هنگام در پاسخ سخنی چند نکوهیده می‌نگارد.

و دیگر در این آیت مبارک که خداوند می‌فرماید: مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَآبِعُهُمْ.^۲ ابوجعفر الطبری سند به ابن عباس برد آن سادات قریش کتبت صحیفه تعاهدوا فيها علی قتل علی و دفعوها إلى عبدة بن الجراح أمين قریش فنزلت ما

۱. در پی: پاره‌ای را گویند که به کفش و جامه دوزند (س)، به معنی وصله و پینه است.

۲. سوره مجادله، آیه ۷.

يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا حُنْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَفَطَلَبَهَا النَّبِيُّ مِنْهُ قَدْ فَعَعَهَا إِلَيْهِ فَقَالَ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِسْلَامِكُمْ فَحَلَفُوا بِاللَّهِ أَنَّهُمْ لَمْ يَهْمُوا بِشَيْءٍ مِنْهُ فَأَنْزَلَ اللَّهُ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهُمْ يُنَالُوا.

علمای اثنی عشریه از نگاشتن این حدیث اثبات تقریر صحیفه ملعونه را روایت صناید اهل سنت و جماعت خواهند که بعد از واقعه غدیر خم در قتل علی علیه السلام نگاشتند و به ابو عبیده سپردند از بهر آن که خلیفتی رسول با او راست نیاید؛ و ما تفصیل این قصه و صورت این صحیفه را در جلد اول از کتاب دوم نگاشتیم.

و دیگر در مسند احمد وارد است که وقتی این آیت مبارک فرود شد وَ أَنْزِلْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ^۲ پیغمبر سی تن مرد از اهل خود را سه روز به اکل و شرب دعوت فرمود ثُمَّ قَالَ: لَهِمْ مَنْ يَضْمَنُ عَنِّي دِينِي وَ مَوَاعِيدِي وَ يَكُونُ خَلِيفَتِي وَ يَكُونُ مَعِيَ فِي الْجَنَّةِ. فَقَالَ: عَلِيُّ أَنَا فَقَالَ أَتَيْتُ. فرمود: کیست از شما که ضامن شود دین مرا بگذارد و مواعید مرا وفا کند و خلیفه من باشد و با من در بهشت در آید؟ علی عرض کرد: من یا رسول الله. فرمود: خلیفه من تویی. و ما تفصیل این حدیث را به شرحی تمام در ذیل قصه بعثت پیغمبر در جلد دوم از کتاب اول مرقوم داشتیم.

و دیگر صاحب کتاب بشائر المصطفی از جمهور روایات عامه حدیث کنند در فضائل علی و ولادت او: وَ أَمَّا حَالٌ وَ لَادَتِهِ فَإِنَّهُ وُلِدَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ الثَّلَاثِ عَشْرَ مِنْ شَهْرِ رَجَبٍ بَعْدَ عَامِ الْفِيلِ بِثَلَاثِينَ سَنَةً فِي الْكَعْبَةِ وَ لَمْ يُوَلَدْ فِيهَا أَحَدٌ سِوَاهُ قَبْلَهُ وَ لَا بَعْدَهُ وَ كَانَ عُمَرُ النَّبِيِّ ثَلَاثِينَ سَنَةً فَأَحَبَّهُ وَ رَبَّاهُ وَ كَانَ يُطَهَّرُهُ وَ قَتَّ غُسْلِيهِ وَ يُوجِرُهُ اللَّبَنَ عِنْدَ شُرْبِهِ وَ يُحَرِّكُ مَهْدَهُ عِنْدَ نَوْمِهِ وَ يُنَاغِيهِ فِي يَقْظَتِهِ وَ يَحْمِلُهُ عَلَى صَدْرِهِ وَ يَقُولُ هَذَا أَخِي وَ وَلِيِّ وَ نَاصِرِي وَ صَفِيِّ وَ ذُخْرِي وَ كَهْفِي وَ صِهْرِي وَ رَوْحَ كَرِيمَتِي وَ أَمِينِي عَلَى وَصِيَّتِي وَ خَلِيفَتِي وَ كَانَ يَحْمِلُهُ دَائِمًا وَ يَطُوفُ بِهِ جِبَالِ مَكَّةَ وَ شِعَابِهَا وَ أُوْدِيَّتِهَا. می گوید: سی سال پس از عام الفیل روز جمعه سیزدهم شهر رجب علی علیه السلام در خانه مکه متولد شد و قبل از او هیچ طفلی در خانه مکه متولد نشد و بعد از او نیز

۱. سوره مجادله، آیه ۷: هیچ نجوایی میان سه نفر نیست که او چهارمین آنها نباشد و پنج نفری نیست مگر اینکه خدا ششمین آنها باشد نه کمتر از آن و نه بیشتر مگر اینکه خدا هر کجا باشد همراهشان است]. ۲. سوره مجادله، آیه ۲۱۴: خویشاوندان نزدیک را هشدار ده.

نشود، و این وقت پیغمبر سی ساله بود و دوست داشت علی را و تربیت کرد او را و مطهر داشت او را وقت غسل و مرضع از بهر او گماشت و گاهواره او را جنبش داد، هنگام خواب او و ملاطفت می فرمود در بیداری با او و او را به سینه خود بچسباند و همی گفت: این است برادر من، و دوست من، و ناصر من، و صفی من، و امانت من، و پناه من، و داماد من، و شوهر دختر من، و امین من بر وصیت من، و خلیفه من است، و او را همواره با خود حمل می داد و در جبال و شعاب و صحاری مکه طواف می داد.

و دیگر در صحاح چنین وارد است: كَانَ عَلِيٌّ دَيَّانًا هَذِهِ الْأُمَّةَ بَعْدَ نَبِيِّهَا يَعْنِي: بعد از رسول خدا حاکم و قهار این امت علی علیه السلام است.

احتجاج علی علیه السلام با ابوبکر به روایت علمای اثنی عشریه

علمای شیعه سند به جعفر صادق علیه السلام رسانند که چون کار خلافت بر ابوبکر استوار گشت، علی علیه السلام او را همواره غمناک ملاقات می کرد، در خاطر نهاد که از حضرتش عذرخواه شود و این غم را از خاطرش بسترده و بنماید که در این امر مرا رغبتی نیست. پس وقتی را از بیگانه پرداخته ساخته بر علی در آمد و گفت: یا ابوالحسن سوگند با خدای که مرا در کار خلافت رغبتی نیست و حرصی نبود و خود را نیز شایسته این کار ندانسته ام، چیست که این خصومت با من به خاطر می گذرانی و به چشم ستامت در می نگری؟

علی فرمود: اگر در امر خلافت تو را رغبتی نیست و اصلاح این امر را بر خویشتن واثق نیستی، چرا این حمل بر خود نهاده ای؟ گفت: همانا از رسول خدای شنیدم که فرمود: إِنَّ اللَّهَ لَا يَجْمَعُ أُمَّتِي عَلَى ضَلَالٍ لَاجِرِمُ چُونِ اجْمَاعِ أُمَّتٍ رَا نَغْرِيسْتُمْ فرمان برداری پیغمبر کردم و اگر دانستم چه کس مخالفت دارد هرگز رضا نمی دادم. علی فرمود: این که گوئی پیغمبر فرمود امت من بر ضلالت انجمن نشوند آیا من از امت پیغمبر نیستم؟ آیا سلمان و عمار و ابی ذر و مقداد از امت نیستند؟ آیا سعد بن عباد و عشیرت و متابعی او از امت نیستند؟ و همچنان جماعتی که انکار

خلافت تو داشتند از امت پیغمبر نبودند؟

گفت: به تمامت از امت رسول خدایند.

فرمود: پس چگونه در این حدیث تمسک جوئی و مدعی اجماع امت باشی؟
ابوبکر گفت: من از تخلف ایشان آگهی نداشتم تا آن گاه که امر بر من قرار گرفت،
آن گاه بیم کردم که اگر از خود خلع کنم مردم مرتد شوند و فتنه انگیزته شود که
مسلمانان را کافر کند، پس تیغ بکشند و از هم بکشند، قبول این امر را سهل تر
دانستم و چنان فهم کردم که تو نیز رضا ندهی که فتنه ای چنین انگیزته گردد.

علی فرمود: نیکو باشد، اکنون مرا خیر ده که مستحق این امر کیست؟

ابوبکر گفت: به وفا و نصیحت و دفع مدهانه و محاببات و حسن سیرت و اظهار
عدل و علم به کتاب و سنت و فصل الخطاب، با زهد در دنیا و قلت رغبت در دنیا و
انصاف مظلوم از ظالم قریب و بعید تواند کس خلیفه رسول خدای بود.

علی فرمود: ای ابوبکر تو را سوگند به خداوند می دهم این خصال را در خود
می دانی یا در من؟

گفت: در تو یا اباالحسن.

آن گاه علی فضیلت خود را شمردن گرفت و در هر یک او را سوگند داد و او

تصدیق نمود.

فرمود:

آیا اسلام من بر تمامت مسلمین سبقت گرفت یا اسلام تو؟

آیا من اهل موسم را حامل سوره براءت بودم یا تو؟

آیا من جان خود را در وقت هجرت برخی^۱ پیغمبر کردم یا تو؟

آیا ولایت خدا و رسول در آیه زکات خاتم برای من بود یا برای تو؟

آیا در یوم غدیر پیغمبر مرا مولای تو و مولای کل مسلم فرمود یا تو

را؟

آیا وزارت پیغمبر مرا بود چنان که هارون موسی را یا تو را؟

آیا رسول خدا با من و اهل من و فرزندان من با مشرکین نصاری

مباهله جست یا با تو و اهل و فرزندان تو؟

آیا آیه تطهیر از برای من و اهل من و فرزندان من فرود شد یا برای
عشیرت تو؟

آیا من و اهل من و فرزندان من صاحب دعوت رسول خدائیم در
روز کساء که فرمود: اللَّهُمَّ هُوَ لَاءِ أَهْلِي إِلَيْكَ لَا إِلَهَ إِلَّا الْإِلَهُ النَّارِ، یا تو و اهل تو؟
آیا این آیت مبارک که خداوند فرمود: يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ
شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا^۱ در حق من است یا در حق تو؟
آیا من آن کسم که از آسمان در حق او ندا آمد: لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ
وَلَا فَتْنِي إِلَّا عَلِيٌّ یا تو؟

آیا منم آن کس که از برای نماز من شمس مراجعت کرد یا از برای
تو؟

آیا لوای فتح را رسول خدا در خیبر تو را داد یا مرا؟
آیا تو اندوه پیغمبر و جمیع مسلمین را به قتل عمرو بن عبدود
برداشتی یا من؟

آیا تو از جانب رسول خدای رسالت جن یافتی و کار به پای بردی
یا من؟

آیا تو را از آدم تا پدرت سفاح و زنا مطهر فرمود یا مرا؟ چنان که
فرمود: أَنَا وَأَنْتَ مِنْ نِكَاحِ لَا مِنْ سِفَاحٍ مِنْ آدَمَ إِلَى عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.
آیا تو را رسول خدا اختیار کرد و به فرمان خدای فاطمه را داد یا
مرا؟

آیا تو پدر حسن و حسینی که دو ریحان رسول خدایند یا من که
می فرماید هَذَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ أَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا؟
آیا برادر تو را دو بال است که در جنت با فرشتگان طیران کند یا
برادر مرا؟

آیا من ضامن قرض پیغمبر شدم و در موسم حج ندا در دادم به
انجاز موعد آن یا تو؟

آیا توئی که رسول خدایش برای اکل طیر خواند اللَّهُمَّ أَتَيْتَنِي بِأَحَبِّ

۱. سوره انسان، آیه ۷: آنها به نذر خود وفا می کنند و از روزی می ترسند که عذابش فراگیر است.

خَلَقَكَ إِلَيْكَ بَعْدِي يَا تُو؟

آیا تو را بشارت داد رسول خدا به قتل ناکثین و قاسطین و مارقین بر
تأویل قرآن یا مرا؟

آیا من اصغای واپسین سخن رسول الله نمودم متصدی غسل و
دفن شدم یا تو؟ آیا رسول خدا در علم قضا مرا دلالت کرد و فرمود:
عَلَيَّْ أَفْضَاكُمْ يَا تُو؟

آیا رسول خدا در حیات خود اصحاب را مأمور داشت که مرا به
امارت سلام دهند یا تو را؟

آیا تو به قرابت پیغمبر پیش دستی داری یا من؟

آیا توئی که خداوند هنگام حاجت دینار عطا داد به مفاد وَ بَاعَكَ
جِبْرَائِيلُ وَ أَصْفَتَ مُحَمَّدًا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَصْفَتَ وُلْدَهُ.

این هنگام ابوبکر بگریست. پس فرمود:

آیا توئی که رسول خدا او را در کسر اصنام کعبه برکتف خود حمل
داد و اصنام را بشکست و چنان رفعت یافت که اگر خواست دست به
افق آسمان رسانید توانست یا من؟

آیا توئی که رسول خدا فرمود: وَ أَنْتَ صَاحِبُ لَوَائِي فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ يَا مَنْ؟

آیا توئی که چون حکم رسید به سدّ جمیع ابواب مسجد فرمان
شد که باب او گشوده باشد و از برای او در مسجد همان باشد که از
برای رسول خداست یا من؟

آن گاه فرمود: فَأَنْشُدَكَ بِاللَّهِ أَنْتَ الَّذِي قَدَّمَ بَيْنَ يَدَيَّ نَجْوِيَهُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَدَقَةً
فَنَاجَاهُ أَمْ أَنَا إِذْ عَاتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ قَوْمًا: ۱۳ أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيَّ نَجْوِيَكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ
لَمْ تَفْعَلُوا وَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزُّكُوتَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا
تَفْعَلُونَ.^۱

۱. سوره مجادله، آیه ۱۳: آیا ترسیدید که پیش از نجوا کردن صدقه دهید؟ حال که این چنین
نکرده‌اید، خداوند توبه شما را می‌پذیرد. پس برپا دارنده نماز و پردازنده زکات و اطاعت
کننده خدا و پیامبرش باشید و خداوند به اعمال شما آگاه است.

سوگند می‌دهم تو را به خداوند توئی آن کس که پوشیده به حضرت رسول صدقه آورد و سخن به راز گفت یا من؟ وقتی که خداوند جماعتی را عتاب فرمود بدین آیت مبارک که می‌فرماید: آیا بیم کردید از درویشی که هنگام رازگفتن صدقه‌ها را پیش گذرانید و هر یک چیزی به صدقه دهید و شما این نکردید و خداوند در گذرانید از شما این حکم، پس اقامه نماز کنید و زکات واجب را بگذارید و اطاعت خدا و رسول نمائید که خداوند بر کردار شما دانا است.

آیا پیغمبر در حق تو فرمود: هنگام تزویج فاطمه زَوْجُتِكَ أَوْلَ النَّاسِ إِيْمَانًا وَأَرْحَجَهُمْ إِسْلَامًا یا در حق من؟
 آیا رسول خدا در حق تو فرمود: أَلْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ لَا يَفْتَرِقَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ یا در حق من.

یعنی: حق با علی است. و علی با حق است و هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا آن گاه که در کنار حوض کوثر بر من در آیند.

و از این گونه مناقب که خاص او بود شمردن گرفت و ابوبکر تصدیق همی کرد و همی گفت به این مناقب و امثال آن قیام امور امت توان کرد. آن گاه علی فرمود: پس چه چیز تو را مغرور ساخت تا از خدا و رسول روی بر کاشتی و حال آن که تو به آن چه اهل دین و کار دین را در بایست افتد دانا نیستی.

ابوبکر سخت بگریست و گفت: سخن به راستی کردی امروز مرا مهلت بگذار تا در این امر اندیشه کنم.
 علی فرمود: باکی نیست.

پس ابوبکر مراجعت کرد و شب هنگام رسول خدای را در منام دیدار کرد برخاست و سلام داد، پیغمبر روی بگردانید. عرض کرد: یا رسول الله مگر بی‌فرمانی کرده‌ام؟ فرمود: تو را جواب سلام گویم و حال آن که با خدا و رسول خصومت کردی و با کسی دشمنی کردی که خدای و رسولش دوستدار است، هان ای ابوبکر حق را به اهلش باز ده. عرض کرد: اهل آن کیست؟ فرمود: کسی که تو را عتاب کرد و آن علی است. عرض کرد: برحسب فرمان مسترد سازم.

پس بامداد به نزد علی آمد و سخت بگریست و با علی بیعت کرد و گفت: اکنون به مسجد شو و مردم را از خواب من و تفویض امر با خود آگهی ده.

علی فرمود. چنین کنم و ابوبکر بهشانه بیرون شد. اما از آن سوی چون عمر بدانست که ابوبکر با علی خلوتی ساخته آشفته خاطر گشت و متردد بود تا این وقت که ابوبکر مراجعت می‌کرد او را در یافت و حال پرسید و از کماهی آگاهی یافت و کار را دیگرگون دید فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّ تَغْتَرَّ بِسِحْرِ بَنِي هَاشِمٍ هَذَا بِأَوَّلِ سِحْرِ مِنْهُمْ فَمَا زَالَ بِهِ حَتَّى رَدَّهٗ عَنْ رَأْيِهِ وَ صَرَفَهُ عَنْ عَزْمِهِ وَ رَغْبَتِهِ فِيمَا هُوَ فِيهِ وَ أَمَرَهُ بِاللُّبَابِ وَ الْقِيَامِ بِهِ عَمَرَ كَقَوْلِهِ: ای خلیفه رسول خدا فریفته سحر بنی هاشم مشو که این نخستین سحر ایشان نیست و چندان در اغوای او بکوشید که او را از اندیشه خود باز داشت و در خلافت رسول خدای و غضب این منصب استوار نمود.

لاجرم چون علی علیه السلام به مسجد آمد ابوبکر حاضر میعاد نگشت، صورت حال بدانست پس بر سر قبر رسول خدای بنشست، این وقت عمر پرسید فَقَالَ: يَا عَلِيُّ دُونَ مَا تَرَوْمُ خَرَطَ الْقِتَادُ^۱ یعنی: ای علی بدانچه قصد کردی نتوانی رسید. پس علی با خانه خویش مراجعت فرمود و دست از مقاتلت و محاربت باز داشت از بهر آن که مبادا مردم یک باره طریق ارتداد گیرند و به پرستش اصنام قیام کنند، با خود اندیشید که کمتر از این نباشد که خدای را به وحدانیت و پیغمبر را به رسالت باور دارند چنان که وقتی از مسجد رسول خدای بانگ مؤذن برسید که گفت: أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ بِفَاطِمَةَ فرمود: راضی نیستی که این کلمه استوار بیاید؟ کنایت از آن که چون اعوان و انصار ندارم اگر از بهر مقاتلت بیرون شوم کار فتنه بالاگیرد و در این داهیه یک باره مردم مرتد گردند و بت پرستی گیرند. در خبر است که بعد از وفات پیغمبر جز سه تن از اصحاب بی لغزشی بر عقیدت خویش نپائیدند و آن مقداد و سلمان و اباذر بود، آن گاه مردم دین دار با خویش آمدند و بدانستند خلافت ابی بکر فلتنه و خطیئه بود و این وقت کار بر ابی بکر استوار

۱. قتاد: یعنی قتاد بزرگ. درختی است که چوب آن سفت و محکم و شاخ آن پر خار است؛ و خرط قتاد عبارت از این است که دست را بر بالای شاخه بگذارند و با یک حرکت به طرف پائین خارها را جدا کنند همانند آن که بخواهند شاخی را از برگ بسترند. (ب) و در هاشم چاپ سنگی آمده: القتاد: سحر له شوک کثیر، و خرطه: هو آن تمر یدک من عدو الی اسفله حتی تیشه شوکه و هذا مثل یضرب للامر ابشاق (س).

بود کس نتوانست او را دفع داد.

در بیان خلافت ابی بکر که فلته و خطینه بود

همانا مردم شیعی نپذیرند که بیعت با ابوبکر کاری بود که ناگاه افتاد چنان که از حدیث صحیفه ملعونه و دیگر خبرها مکشوف افتاد که قریش با یکدیگر مواضعه‌ها نهادند و عهدها استوار کردند که این کار را با علی نگذارند. محمد بن هانی مغربی گوید:

وَ لَكِنَّ أَمْرًا كَانَ أَبْرَمَ بَيْنَهُمْ
وَ إِنْ قَالَ قَوْمٌ فَلْتَةٌ غَيْرُ مُبْرَمٍ
و نیز شاعر گوید:

زَعَمُوهَا فَلْتَةٌ فَاجِبَةٌ
إِنَّمَا كَانَتْ أُمُورًا تُسَجَّتْ
لَا وَرَبَّ النَّبِيِّ وَالرُّكْنَ الْمَشِيدِ
بَيْنَهُمْ أَسْبَابُهَا نَسَجَ الْبُرُودِ

محمد بن جریر طبری گوید که: وقتی عبدالرحمن بن عوف از برای ابن عباس قصه کرد که: به اتفاق عمر بن الخطاب به زیارت مکه شدم در منی مردی با عمر گفت که: عمار یاسر و به روایتی طلحه بن عبیدالله می گوید: اگر عمر بمیرد با علی بیعت می کنم. عمر خواست او را از چنین اندیشه دفع دهد و زحمتی رساند، عبدالرحمن به صواب نشمرد که در موسم حج و انبوه عرب از این گونه سخن به میان آید.

لاجرم عمر ساکت شد و این کار بگذاشت تا به مدینه آمد و اول روز که بر منبر صعود داد گفت: ای مردم به من رسیده است که از شما کسی گفت: اگر امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب بمیرد با فلان بیعت می کنم فلا یَعْرَنُ امْرَأَةً أَنْ يَقُولَ إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فَلْتَةً فَلَقَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ وَ قِيَّ شَرُّهَا وَ لَيْسَ فِيكُمْ مَنْ يَقْطَعُ إِلَيْهِ الْأَعْنَاقُ كَأَبِي بَكْرٍ. یعنی: فریفته نشود کسی و بگوید بیعت ابی بکر بر خطا رفت و روا باشد با هر کس بیعت کردن، اگرچه بیعت با ابوبکر خطائی بود، لکن خداوند مسلمانان را از شر آن محفوظ داشت و در میان شما کس نیست مانند ابوبکر که مردم با او نرم گردن و فروتن باشند.

و نیز عمر گوید: إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فَلْتَةً وَفَى اللَّهِ شَرَّهَا فَمَنْ عَادَ إِلَى مِثْلِهَا فَأَقْتُلُوهُ. یعنی: بیعت با ابوبکر خطائی بود و خداوند شر آن را بگردانید پس اگر دیگر کس چنین بخواهد کرد او را بکشید.

و از این سخن عمار یاسر و اگر نه طلحه بن عبیدالله را از بیعت با علی بيم قتل دهد و گوید: این امر بی مشاورت با قوم صورت پذیر نتواند بود. اگرچه قصد عمر از این سخن دفع دادن علی بود لکن چون در این کلمات نیز بر ابوبکر شنعائی کرده است و او را لایق این امر ندانسته است.

بعضی از علمای عامه سخن او را تأویل کنند گویند: فلتة را خطیئه نباید دانست بلکه فلتتاً به معنی بغتتاً باشد و این که گفته است: خداوند ما را از شر آن حفظ کرد مراد عمر این بوده است که بیعت ابوبکر ناگاه صورت بست و خداوند نگذاشت در بیعت او از اختلاف جماعت شری حادث شود.

و نیز گروهی از عامه گویند: با آن صفای نیت و حسن عقیدت که عمر با ابوبکر داشت چنان که در روز سقیفه گفت: لَأَنْ أُقَدِّمَ فَأُنْحَرُ كَمَا يُنْحَرُ الْبَعِيرُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أُقَدِّمَ عَلَيَّ أَبِي بَكْرٍ. یعنی: دوستر دارم که مرا مانند شتر نحر کنند و بر ابوبکر پیشی بگیرم. کسی که با این عقیدت با ابوبکر رود چگونه از فلتة خطیئه قصد کند. بلکه عرب روز آخر شوال را فلتة خواند چه هر کس از کسی خونخواه باشد و این روز خون خویش بجوید گویند: فلتتاً خونخواهی کرد و اگر این روز بگذرد و غره ذیقعه در آید که از اشهر حرم است دیگر نتواند خونخواهی کرد، کنایت از این که ابوبکر در یوم سقیفه فرصتی بدست کرد و حق خویش بجست.

اما مردم شیعی نیزند که عمر را با ابوبکر عقیدتی صافی بود چنان که سید مرتضی گوید: رضای عمر در بیعت ابوبکر از بهر آن بود که این امر از خاندان نبوت بگردد و بر علی تقریر نیابد، باشد که روزی بر وی فرود آید و اگر خود توانست والی گردد، هرگز بر ابوبکر رضا نمی داد و بی شک خلافت او را بر خطا می دانست و بسیار وقت از عمر مانند این کلمات شنیده شده است.

چنان که به اسناد معتبره از سعید بن جبیر^۱ حدیث کنند گوید: وقتی در نزد عبدالله بن عمر بودم سخن از پدر او عمر و ابوبکر به میان آمد، مردی گفت: سوگند

۱. در هامش چاپ سنگی: که حجاج به او گفت: تو شقرین کُتیری.

با خدای که این هر دو شمسین اُمّت بودند.

عبدالله گفت: این از کجا دانسته‌ای؟

گفت: از آن اتحاد و ایتلافی که با هم داشتند.

عبدالله گفت: نه چنین است بلکه مخالف بودند.

همانا من یک روز در نزد پدر خویش عمر بوم فرمود: کسی را بی اجازت بار ندهم، این وقت گفتند عبدالرحمن بن ابی بکر اذن دخول می طلبد عمر گفت: دُوَيْبَةُ سَوِيءٌ وَ لَهْوٌ خَيْرٌ مِنْ أَبِيهِ. یعنی: عبدالرحمن چارپای زشتی است و حال آن که از پدرش ابوبکر بهتر است.

عبدالله بن عمر گوید: من دهشت زده شدم و گفتم: ای پدر این تواند بود که عبدالرحمن از پدرش بهتر است فَقَالَ: وَ مَنْ لَيْسَ بِخَيْرٍ مِنْ أَبِيهِ لَا أُمَّ لَكَ. گفت: مادرت به سوگواریت بنشیند کیست که از ابوبکر بهتر نیست. آن گاه فرمود: او را در آرید.

پس عبدالرحمن در آمد چون این وقت حُطَيْثَةُ شاعراً^۱ به فرموده عمر محبوس بود از در شفاعت او بیرون شد و خواست تا جرم او را معفو دارند و رها کنند، عمر رضا نداد. و عبدالرحمن بی نیل مرام بیرون شد.

آن گاه گفت: ای فرزند تو هنوز ندانسته‌ای که این احمقک قبیله بنی تمیم با من چه ظلم کرد و از من در خلافت سبقت جست. گفتم: ندانستم. گفت: تواند شد که بدانی. عرض کردم: سوگند با خدای که مردم او را از نور چشم خود بیشتر دوست دارند. گفت: این نیز بر رغم پدر توست. گفتم: چه باشد این امر را در میان مردم مکشوف داری و او را از این مکانت فرو گذاری. گفت: ای فرزند تو خود می گوئی مردم او را از نور چشم بر زیادت دوست دارند من چه توانم گفت، چه اگر سخن به صدق رود پدر تو را با سنگ بکوبند.

۱. حُطَيْثَةُ لقب: جرویل شاعر است.

روایت ابوموسی در حسد ابوبکر

و دیگر به اسناد معتبره آورده‌اند که وقتی ابوموسی اشعری و مغیره بن شعبه در سفر مکه به دیدار عمر بن الخطاب می‌شتافتند در عرض راه ابوموسی با مغیره گفت که: عمر این خلیفتی از ابوبکر دارد چه در تشدید امر او فراوان رنج برد. مغیره گفت: نه چنین است از تشدید این امر ناگزیر بود و اگر توانست از او بگرداند با او نمی‌گذاشت، مگر ندانسته‌ای که اگر حسد را بر جهان بخش کنند و به حساب گیرند نه بخش، بهره قریش گردد و یکی با تمامت ناس افتد.

از این گونه سخن کردند تا به منزل عمر در آمدند و در خدمت او به طواف بیت شتافتند، آن گاه عمر به میان ایشان در آمد و بر مغیره تکیه کرد و پرسش نمود در پایان امر سخن بدین جا آمد که حسد قریش نه عشر است و حسد مردم به تمامت یک عشر و اگر ابوبکر توانست خلیفتی به عمر نمی‌گذاشت.

چون عمر این بشنید آهی سرد برآورد ثُمَّ قَالَ: تَكَلَّتْكَ أُمَّكَ يَا مُغِيرَةُ وَمَا تِسْعَةُ أَعْشَارِ الْحَسَدِ وَتِسْعَةُ أَعْشَارِ الْعُشْرِ وَفِي النَّاسِ كُلِّهِمْ عَشْرُ الْعُشْرِ بَلْ وَقَرِيشُ شَرَكَائِهَا أَيضاً. گفت: ای مغیره مادرت به سوگواریت بنشیند این چه قسمت است که کرده‌ای؟ همانا تمام حسد با قریش است و عشر عشر با تمامت مردم و در آن عشر عشر نیز قریش شریکند.

این بگفت و لختی ساکت بود آن گاه گفت: اگر خواهید آن کس را که از همه قریش حسد بیش داشت به شما بنمایم. بدین گونه سخن می‌رفت تا به منزل عمر در آمدیم پس این شعر را از کعب بن زهیر بر ما قراءت کرد:

لَا تُفْشِ سِرَّكَ إِلَّا عِنْدَ ذِي ثِقَةٍ أَوْلَى وَأَفْضَلُ مَا اسْتَوَدَعْتَ أَسْرَاراً
صَدْرًا رَجِيْبًا وَ قَلْبًا وَاسِعًا قَمِيْنًا أَنْ لَا تَخَافَ مَتَى أَوْدَعْتَ إِظْهَاراً

آن گاه گفت: این سخن که من گویم چندان که زنده باشم کشف نباید کرد خاصه با بنی هاشم، از پس مرگ من خود دانید.

و دیگر باره آه کرد و گفت: سوگند با خدای که از همه قریش حسد ابوبکر افزون بود. پس ساکت شد و ما نیز لختی ساکت بودیم ثُمَّ قَالَ: وَالْهَفَاءُ عَلَى صَبِيْلِ بَنِي تَيْم

بنِ مُرَّةٍ لَقَدْ تَقَدَّمَنِي ظَالِمًا وَخَرَجَ إِلَيَّ مِنْهَا آثِمًا كَفْت: افسوس که ناکس بنی تیم از روی ظلم در خلافت بر من پیشی گرفت و عصیان و طغیان ورزید.
مغیره گفت: اگر این بود چرا در روز سقیفه وقتی دست بیرون کرد که با تو بیعت کند تو سر برتافتی؟

عمر گفت: ای مغیره من تو را از عقلای عرب می دانم آن وقت که او دست بیرون کرد هنگامی بود که مردم می گفتند: جز ابوبکر را نمی خواهیم و مطمئن بود که این کار از او نمی گردد و خواست اندیشه مرا باز داند و اگر من پذیرفتار می شدم عداوت او بر من محکم می گشت و امروز کار خلیفتی بر من راست نمی ایستاد.
بالجمله مردم شیعی از این گونه احادیث که از اهل سنت و جماعت رسیده حجت کنند که عمر از لفظ فلتنه، خطیئه خواهد و بیعت ابوبکر را خطائی شمارد.
و ابن ابی الحدید گوید: این همه تأویل واجب نشده است بلکه این لفظات و سقطات با عمر مناسبت تمام دارد و از این گونه فراوان کرده است، این همه از غلظت طینت و جنای طبیعت او بود و نفس خویش را از چنین کارها نتوانست عنان کشید، چنان که در مرض رسول خدای در حدیث طلب داشتن قلم و کتف پیغمبر را به هذیان نسبت کرد و در حدیبه رسول خدای را به اخبار دروغ از فتح مکه نسبت داد. از این گونه فراوان کرده است و اینها را از در دوستی می کرد نیت او صافی بود و پاداش نیک و بد منوط به نیت است.

اکنون با سر سخن آئیم.

چون خلیفتی ابوبکر استوار بایستاد، ابوقحافه در طایف جای داشت چون بشنید که ابوبکر بر اریکه خلافت جای کرد این آیت مبارک را قرائت کرد: قال: **اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِنْ تَشَاءُ**^۱

و از این سوی ابوبکر بدین گونه از بهر او مکتوب کرد:

مِنْ خَلِيفَةِ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى أَبِي قُحَافَةَ أَمَا بَعْدَ فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَرَاضَوْا بِي فَأَنَا الْيَوْمَ خَلِيفَةُ اللَّهِ فَلَوْ قَدِمْتُ عَلَيْنَا لَكَانَ أَحْسَنَ بَكَ. یعنی: این نامه ای است از خلیفه رسول خدای به سوی ابی قحافه، همانا مردم به خلافت من رضا دادند پس من امروز

۱. سوره آل عمران، ۲۶: بار خدایا فرمانروایی تو راست و آن را به هر که بخواهی دهی و از هر که خواستی می ستانی.

خلیفهٔ خدایم اگر به سوی من سفر کنی و مرا بدین منصب بپذیری از برای تو نیکو باشد.

چون ابوقحافه این نامه بخواند با رسول گفت: علی را از این کار که باز داشت؟ گفت: قلت سن او و کثرت قتل او در قریش.

ابوقحافه گفت: اگر در امر خلافت کثرت سال معتبر است سال من از ابوبکر افزون است همانا ظلم کردند در حق علی، چه رسول خدا ما را به بیعت او مأمور داشت.

آن گاه در پاسخ ابوبکر نگاشت: مِنْ أَبِي قُحَافَةَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ أَمَا بَعْدُ فَقَدْ أَتَانِي كِتَابُكَ فَوَجَدْتُهُ كِتَابَ أَحْمَقٍ يَنْقُضُ بَعْضُهُ بَعْضًا مَرَّةً تَقُولُ خَلِيفَةُ اللَّهِ وَ مَرَّةً تَقُولُ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ وَ مَرَّةً تَقُولُ تَرَاضُوا بِي النَّاسَ وَ هُوَ أَمْرٌ مُلْتَبِسٌ فَلَا تَدْخُلَنَّ فِي أَمْرِ يَضَعُ بِكَ عَلَيْكَ الْخُرُوجَ مِنْهُ وَ يَكُونُ عِقَابُكَ مِنْهُ إِلَى النَّدَامَةِ وَ مَلَامَةِ النَّفْسِ اللَّوَامَةِ لَدَى الْحِسَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَإِنَّ لِلْأُمُورِ مَدَاخِلَ وَ مَخَارِجَ وَ أَنْتَ تَعْرِفُ مَنْ هُوَ أَوْلَى مِنْكَ بِهَا فَارْقِبِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تُرَاهُ وَ لَا تَدْعَنَّ صَاحِبَهَا فَإِنَّ تَرْكَهَا الْيَوْمَ أَخْفُ عَلَيْكَ وَ أَسْلَمَ لَكَ.

یعنی: کتابی است از ابوقحافه به سوی ابوبکر، همانا مکتوب تو را چون کتاب احمق یافتم چه بعضی ناقض بعضی است، کزتی گوئی خلیفه خدایم و کزتی گوئی خلیفه رسول خدایم، و کزتی گوئی مردم مرا به خلیفتی برداشتند و این امری است قرین التباس، داخل مشو در امری که بیرون شدن از آن صعب باشد و پشیمانی آورد و تو را هدف ملامت و مأخوذ حساب قیامت دارد. همانا از برای امور مداخل و مخارجی است و تو نیک دانی شایسته تر از تو از برای خلافت کیست؟ پس چنان باش خدای را که گوئی می بینی او را و صاحب خلافت را از حق خود دفع مده، همانا امروز ترک این منصب گفتن از برای تو سهل تر و سالم تر است.

ابوبکر اندرز پدر را نشنیده انگاشت این بود تا ابوقحافه به نزدیک ابوبکر آمد و چنان افتاد که یک روز ابوسفیان را با ابوبکر مناقشتی افتاد و ابوقحافه حاضر بود، ناگاه ابوبکر خشمگین گشت و با ابوسفیان آغاز درشتی و ناهمواری نهاد.

ابوقحافه گفت: ای فرزند ابوسفیان شیخ بطحاست با او از این گونه سخن کنی؟ ابوبکر گفت: در اسلام خداوند بیستی چند را رفیع خواست و بیستی چند را پست کرد چنان که ای پدر امروز بیت تو را بلند خواسته و بیت ابوسفیان را پست کرده.

در ذکر غصب فدک از فاطمه علیها السلام

چنان صواب می‌نماید که در قصه غصب فدک برخی از اسباب بغضای ابوبکر بر فاطمه علیها السلام و حسد او بر علی به روایت اهل سنت و جماعت نگاشته آید، همانا ابن ابی الحدید در شرح خطبه که امیرالمؤمنین علیه السلام مردم بصره را مخاطب داشته می‌فرماید:

فَمَنْ اسْتَطَاعَ عِنْدَ ذَلِكَ أَنْ يَعْتَقِلَ نَفْسَهُ عَلَى اللَّهِ فَلْيَفْعَلْ فَإِنْ أَطَعْتُمُونِي فَيَأْتِي حَامِلِكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَلَى سَبِيلِ الْجَنَّةِ وَإِنْ كَانَ ذَا مَسَنَّةٍ شَدِيدَةً وَ مَدَاقَةَ مَرْبَرَةٍ وَ أَمَّا فُلَاتُهُ فَأَذْرَكَهَا زَأْيَ النِّسَاءِ وَ ضِعْفُ غَلَا فِي صَدْرِهَا كَمِرْجَلِ الْقَيْنِ وَ لَوْ دُعِيَتْ لِنَتَالٍ مِنْ غَيْرِي مَا أَتَتْ إِلَيَّ لَمْ تَفْعَلْ وَ لَهَا بَعْدُ حُرْمَتُهَا الْأُولَى وَ الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ.

می‌فرماید: آن کس که توانا باشد در نزول حوادث و فتن که نفس خود را بند کند و بگمارد بر طاعت خداوند باید خودداری نفرماید، پس اگر فرمان‌پذیر من باشید و خدای بخواهد شما را به سوی بهشت کوچ دهم اگر چند طریق بهشت پیمودن بی‌صعوبت و سختی نباشد، اما عایشه که ضعف عقول زنان او را دریافته و حقد و حسد دیرینه در سینه او مانند دیگ آهنگران در غلیان آمده اگر فی‌المثل بعد از قتل عثمان، عمر بن الخطاب^۱ خلیفتی یافته بود با او طریق مقاتلت نمی‌سپرد چه خود بر قتل عثمان داعی و ساعی بود و امروز آن کین و کید که از من در خاطر داشته او را به منازعت و مبارزت من گماشته و من اکنون او را به همان حرمت که در حریم رسول خدای بود بگذارم و او را چنان که از رسول خدای مختارم طلاق نگویم و کیفر نکنم و انتقام نکشم و حساب او را به روزشمار و خداوند جبار بگذارم.

بالجمله ابن ابی الحدید گوید: این کلمات را از امیرالمؤمنین بر شیخ ابی یعقوب یوسف بن اسمعیل اللمعانی که از اجله علمای معتزله تفضیلیه بغدادی است قراءت کردم و از کین و کید عایشه پرسش نمودم؟

۱. بنا بر آنچه مورخان اسلامی نگاشته‌اند، بعد از قتل عثمان، عایشه از طلحه و زبیر حمایت کرد و واقعه جمل بوجود آمد، چنین تمثیلی که بعد از قتل عثمان، اگر عمر بن خطاب خلیفه می‌شد، مناسب نیست.

گفت: مبدای ضغن و حسد آن بود که بعد از وفات خدیجه علیها السلام رسول خدا عایشه را تزویج کرد و این بر فاطمه مشکل می نمود چه در حقیقت عایشه از برای مادر فاطمه ضره^۱ بود و در مثل است عداوت میان مادرشوهر با زن پسرکنایت از آن که خویشان شوهر با زن طریق معاندت خواهند داشت، راجز گوید:

إِنَّ الْحَمَاءَ أَوْلَعَتْ بِالْكَنَّةِ وَ أَوْلَعَتْ كَنَّتُهَا بِالظَّنَّةِ

و از آن سوی محبت رسول خدا با فاطمه زیاده از آن بود که در گمان آید و افزون بود از حبیبی که پدران را با فرزندان است، چنان که بسیار وقت در مقامات مختلفه کزت بعد کزت همی فرمود:

إِنَّهَا سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، وَإِنَّهَا عَدِيلَةُ مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ، وَإِنَّهَا إِذَا مَرَّتْ فِي الْمَوْقِفِ نَادَى مُنَادٍ مِنْ جَهَةِ الْعَرْشِ: يَا أَهْلَ الْمَوْقِفِ غَضُّوا أَبْصَارَكُمْ لِتَعْبَرِ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ.

یعنی: فاطمه سیده زنان جهانیان و ماننده مریم دختر عمران است، چون در عرصه محشر عبور کند از جانب عرش ندا در رسد که: ای مردم موقف بپوشید چشمهای خود را از بهر آن که دختر محمد می گذرد.

و این خبر از احادیث صحیحه است نه از اخبار مستضعفه.

وَأَنَّ إِنْكَاحَهُ عَلَيْهَا مَا كَانَ إِلَّا بَعْدَ أَنْ أَلَّكَحَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِيَّاهَا فِي السَّمَاءِ بِشَهَادَةِ الْمَلَائِكَةِ. یعنی: پیغمبر فاطمه را با علی تزویج بست. از پس آن که خداوند او را در آسمان به شهادت فریشتگان با علی عقد بست.

و رسول خدا بسیار وقت همی فرمود: يُؤْذِنُنِي مَا يُؤْذِيهَا وَيُغْضِبُنِي مَا يُغْضِبُهَا وَ إِنَّهَا بَضْعَةٌ مِنِّي يُرْتَبِنِي مَا أَرَابَهَا یعنی: پیغمبر فرمود: هر که فاطمه را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را به غضب آرد و زحمت کند مرا به غضب می آورد، و فاطمه پاره ای از من و قطعه ای از گوشت من است چیزی که او را بد آید مرا بد آید.

همانا پیغمبر از این گونه کلمات فراوان آورد و چندان که بر تعظیم و تبجیل فاطمه بیفزود بر حقد و حسد عایشه افزوده گشت و کردار او در حضرت فاطمه مشهود می افتاد و او به نزدیک علی علیه السلام شکایت می برد و زنان مدینه در میان فاطمه و عایشه سخن چین بودند و نیران فتنه را دامن می زدند.

۱. ضره: یعنی هوو.

اما عایشه چون شکایت فاطمه را به حضرت رسول نتوانست برد چه دانسته بود که پیغمبر گوش بدین سخن فرا ندهد، لاجرم به نزدیک ابوبکر می شد و از فاطمه شکایت می کرد.

و در مثل است: وَكَانَتْ تُكْثِرُ الشُّكْوَى مِنْ عَائِشَةَ وَاز این سخنان در خاطر ابوبکر ثقلی می افتاد فَحَصَلَ فِي نَفْسِ أَبِي بَكْرٍ مِنْ ذَلِكَ أَثَرٌ مَا تُمَّ تَزَايَدَ تَقْرِيطُ رَسُولِ اللَّهِ لِعَلِيٍّ وَ تَقْرِيبُهُ وَ اخْتِصَاصُهُ فَأَخَذَتْ ذَلِكَ حَسَدًا لَهُ وَ غَيْبَةً فِي نَفْسِ أَبِي بَكْرٍ عَنْهُ وَ هُوَ أَبُوهَا وَ فِي نَفْسِ طَلْحَةَ وَ هُوَ ابْنُ عَمَّهَا.

یعنی: کلمات عایشه در ابوبکر اثر می کرد و ثنا کردن پیغمبر علی را و اختصاص و قربت او را با خود در ابوبکر احداث حسد و غبطه می نمود، و او پدر عایشه بود و همچنان طلحه که پسر عم عایشه بود بر کین و حسد علی می افزود. لاجرم ابوبکر گاه و بی گاه با طلحه در پیش عایشه می نشستند و در کین و کین علی سخن می پیوستند چندان که عداوت و بغضاء بین الفریقین استوار شد.

و دیگر در وقت قذف عایشه، چون پیغمبر با علی سخن از در مشورت جست عرض کرد: إِنَّ هِيَ إِلَّا شِئْعُ تَعْلِكَ عَائِشَةُ افزون از علاقه با افزاری نیست او را طلاق بگوی. سخن چنان بر این کلمات چیزی افزودند و عایشه را گفتند.

و دیگر چنان افتاد که یک روز علی با رسول خدای در آمد و او را در میان خود و عایشه جای داد. عایشه گفت: دیگر جای بدست نکردی جز این که بر فراز ران من نشستی.

و دیگر چنان افتاد که یک روز رسول خدا با علی سیر همی کرد و راز همی گفت، عایشه از دنبال ایشان راه برداشت و سرعت همی کرد تا در میان ایشان در آمد و گفت: سخن راز گفتن شما به دراز کشید، رسول خدا بر عایشه خشم گرفت.

و دیگر آن که عایشه فرزند نی آورد و فاطمه علیها السلام را دختران و پسران بود و پیغمبر فرزندان او را فرزند خود همی خواند و فاطمه و علی را فراوان دوست همی داشت و این جمله بر عایشه گران می افتاد.

و دیگر آن که رسول خدا در سد ابواب مسجد در سرای ابوبکر را مسدود داشت و در سرای علی را باز گذاشت.

و دیگر آن که پیغمبر ابوبکر را سفر مکه فرمود و سوره مبارکه براءة را مصحوب

او داشت و در عرض راه ابوبکر را عزل کرد و علی را بدین خدمت مأمور فرمود. و دیگر آن که چون ماریه، ابراهیم را بزاد علی علیه السلام فراوان اظهار سرور می فرمود و هنگام قذف ماریه، بدست علی براثت ساحت او مکشوف شد، بهتر از آن که عایشه بری گشت، چه در براثت عایشه قرآن آمد و آن منافقین که با قرآن ایمان نداشتند زبان از قذف باز نمی کشیدند اما براءت ماریه به حس بصر بود و از برای کس جای سخن نماند.

و دیگر چون پیغمبر مریض شد و اسامه را مأمور داشت، علی چنان پنداشت که اگر رسول خدای را عارضه ای برسد کسی در مدینه نیست که آرزوی غضب خلافت کند، وقتی مرض پیغمبر گران شد، عایشه، ابوبکر را آگهی داد تا از جیش اسامه تخلف کرد و باز مدینه شد، آن گاه بلال را گفت که: پیغمبر می فرماید ابوبکر امامت کند و با مردم نماز بگزارد و حال آن که پیغمبر تعیین نفرمود که ابوبکر نماز کند. و چون بامداد شد خود به مسجد رفت و نگذاشت ابوبکر امامت کند با این که چندان مریض بود که بعد از مراجعت از مسجد در همان روز هنگام چاشتگاه به جهان دیگر تحویل کرد، از پس او ابوبکر خلیفتی یافت.

از این جاست که علی علیه السلام در خلوت با اصحاب خود می فرمود: *إِنَّهُ لَمْ يَقُلْ إِنَّكَ لَصُويحباتِ يَوْسُفَ إِلَّا إِنْكَاراً لِهَذِهِ الْحَالِ وَ غَضَباً مِنْهَا لِأَنَّهَا وَ حَفْصَةَ تَبَادَرَتَا إِلَى تَعْيِينِ أَبُوَيْهِمَا وَ إِنَّهُ اسْتَدْرَكَهَا بِخُرُوجِهِ وَ صَرَفَهُ مِنَ الْمِحْرَابِ خِلاصَهُ مَعْنَى أَنْ اسْتَكْبَرَ* پیغمبر، عایشه و حفصه را از صویحبات یوسف نامید چه بر ایشان غضبناک بود از بهر آن که عایشه و حفصه هر یک مبادرت می جستند که پدر خویش را به امامت نصب کنند و رسول خدا این معنی را دانسته بود لاجرم به مسجد آمد و ابوبکر را از محراب باز کشید.

و با این همه از مساعدت فلکی کار بر ابوبکر قرار گرفت و این از برای علی مصیبتی بزرگ و داهیه ای عظیم بود و همه را از عایشه دانست و همواره به حضرت خداوند تظلم می برد، پس سر از بیعت ابوبکر برتافت و با فاطمه بر این زحمت و خذلان صابر می زیست.

و از پس این واقعه فدک را نیز از فاطمه گرفتند و چندان که احتجاج کرد نپذیرفتند و هر روز از عایشه خبرهای ناخوش و شماتت به فاطمه می آوردند و هیچ

مشقتی اعظم از شماتت دشمن نباشد.

ابن ابی‌الحدید گوید: چون سخن بدین جا رسید من با ابویعقوب گفتم: آیا تو می‌گویی که پیغمبر، ابوبکر را برای نماز معین نفرمود؛ بلکه این تعیین با عایشه بود؟ گفت: من نمی‌گویم لکن علی چنین می‌گوید او حاضر بود و من غایب بودم، تکلیف او بیرون تکلیف من است، از اخبار به من رسیده که پیغمبر، ابوبکر را فرمود نماز بگذارد.

و چون فاطمه از جهان برفت ازواج پیغمبر به تمامت بر بالین او حاضر شدند و عایشه تمارض کرد و حاضر نشد و با علی خبر آوردند که عایشه در مرگ فاطمه اظهار نشاط و سرور می‌کند، و چون از علی بیعت گرفتند عایشه به زیادت شاد خاطر گشت.

و در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان چندان که طول زمان می‌رفت بر اندوه علی و غموم او افزوده می‌گشت، و هنگام قتل عثمان، عایشه بر تحریض قتل او اشد ناس بود و امید داشت که پسر عم او طلحه خلیفتی بدست کند، وقتی کار بر علی قرار گرفت فریاد برداشت که: *وَاِثْمَانَاهُ قُتِلَ عُثْمَانُ مَظْلُومًا* و از این جا اعداد فتنه کرد و جنگ جمل را کار بساخت.

ابن ابی‌الحدید گوید: این خلاصه کلام شیخ ابویعقوب است و خود روایت کند که بعد از جنگ جمل عایشه به توبت و انابت گردانید و چنان بگریست که مفعنه او از آب دیده نمناک گشت، لکن خبر توبت او در حضرت امیرالمؤمنین مکشوف نیفتاد و همچنان بعد از شهادت امیرالمؤمنین پشیمان می‌زیست و می‌گفت: رضا داشتم که ده پسر از رسول خدای بیاورم و به تمامت پایمال گردند و جنگ جمل اتفاق نیفتد.

همانا این اخبار که ابویعقوب به هر یک اشارتی کرده، در جلد اول از کتاب دویم به شرح رقم کردیم، لاجرم در این مقام خلاصه کلام ابویعقوب ما را کافی است.

در اثبات خالصه بودن فدک

اکنون بر سر سخن آئیم و نخست باز نمائیم که به روایت علمای عامه محال

فدک فیئ مسلمین نبود؛ بلکه خالصه و خاصه بود رسول خدای را.

ابن ابی الحدید در شرح این کلمات که امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید: بَلَى كَانَتْ فِي أَيْدِينَا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ مَا أَظْلَمَتْهُ السَّمَاءُ فَسَحَّحَتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ وَ سَحَّحَتْ عَنْهَا نُفُوسُ آخَرِينَ وَ نِعْمَ الْحَكْمُ اللَّهُ وَ مَا أَصْنَعُ بِفَدَكٍ وَ غَيْرِ فَدَكٍ وَ النَّفْسُ مَطَائِلُهَا فِي عَدِ جَدَتْ تَنْقَطِعُ فِي ظُلْمَتِهِ أَثَارُهَا وَ تَغِيْبُ أَخْبَارُهَا وَ حُفْرَةُ لَوْ زِيدَ فِي فُسْحَتِهَا وَ أَوْسَعَتْ يَدَا حَافِرِهَا لَأَضْغَطَهَا الْحَجَرُ وَ الْمَدْرُ وَ سَدَّ فُرْجَهَا التُّرَابُ الْمُتْرَاكِمُ وَ إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرَوْضَهَا بِالتَّقْوَى لِتَأْتِي أُمَّتِي يَوْمَ الْحَوْفِ الْأَكْبَرِ وَ تَثْبُتَ عَلَيَّ جَوَانِبِ الْمَرْلَقِي.

می فرماید: از آن چه آسمانش سایه بر سرافکنده جز فدک در دست ما نبود، پس بخل ورزیدند غاصبان خلافت و چشم از آن ببوشیدند بنی هاشم، و این محاکمه را به قیامت گذاشتند، چه بهتر حاکم خداوند است و با فدک و جز فدک چه می کنم و حال آن که فردا در ظلمت قبر آثار نفس ناپدید شود و اخبار آن نابود گردد، و در تنگنایی در آید که چندان که گشاده کند حافر آن، سنگ و کلوخ فشار دهد و روزنها را خاک بر هم نشسته فرو بندد، همانا همت من گماشته بر نفس من است تا او را بر پرهیزکاری بگمارم از بهر آن که از احوال قیامت به سلامت باشد و در مواقع لغزش ثابت بپاید.

همانا این کلمات را امیرالمؤمنین در مکتوبی که به عثمان بن حنیف کرده درج فرموده و ابن ابی الحدید در شرح این کلمات گوید: که احمد بن عبدالعزیز الجوهری که مکنی به ابوبکر است از اجله علمای عامه و از ثقات محدثین و نخبه پرهیزکاران است و او در کتابی که حاوی اخبار یوم سقیفه و فدک است در ذیل فصول احادیث فراوان آورده و ابن ابی الحدید آن چه را مطمح نظر فریقین و مبین مناظره جانبین دانسته می نگارد.

اکنون نگارنده این کتاب مبارک گوید که: ما قصه فتح فدک و تصرف پیغمبر آن محال را بی زحمت رجال و مقاتلت ابطال در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ مرقوم داشتیم و باز نمودیم که چون رسول خدا، فدک را بدست کرد به حکم این آیت مبارک که خداوند فرو فرستاد: وَ أَنْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّةٌ وَالْمِسْكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ وَ لَا تُبَدَّرُ تَبَدُّرًا^۱. فدک را به فاطمه تسلیم داد و فاطمه با اندکی از منافع آن رفع حاجت

۱. سوره اسراء، آیه: ۲۶: حق نزدیکان و مسکینان و در راه ماندگان را اداکن و هرگز اسراف و ←

می فرمود و آن چه به زیادت بود بر اهل استحقاق انفاق می کرد چه منافع فدک را سالی بیست و چهار هزار دینار و برخی هفتاد هزار دینار رقم کرده اند. اکنون باز گردیم به نگارش حدیثی چند که خبر می دهد ما را که فدک خاصه و خالصه بود مر پیغمبر را، و مسلمین را در آن اراضی حقی و بهری نبوده. احمد بن عبدالعزیز در کتاب یوم سقیفه گوید: بعد از آن که رسول خدا مردم خیبر را حصار داد و ایشان امان جستند و پیغمبر مسئلت ایشان را به اجابت مقرون داشت اهل فدک این بشنیدند و از در مصالحت و مسالمت بیرون شده آن اراضی را تفویض دادند، پس فدک خاصه پیغمبر شد چه به دست لشکر مفتوح نگشت. و دیگر احمد بن عبدالعزیز از محمد بن اسحاق روایت کند که: چون اهل فدک خوفناک شدند آن محال را با رسول خدای به نصف مصالحه کردند و به روایتی تمام فدک را تفویض دادند، پس فدک خاصه پیغمبر گشت. از این گونه اخبار در کتب احادیث و تواریخ اهل سنت و جماعت فراوان است و کمتر کس باشد که فدک را خالصه رسول خدا نداند و ما از نگارش آن جمله قلم باز کشیدیم تا به زیادت از این از سنت تاریخ نگاران به یک سوی نشویم.

ذکر اخراج عمال فاطمه علیها السلام از فدک به حکم ابوبکر

چون ابوبکر در اریکه خلافت جای کرد و قواعد سلطنت خویش را استوار داشت قال له عمر: إنَّ النَّاسَ عَبِيدُ هَذِهِ الدُّنْيَا لَا يُرِيدُونَ غَيْرَهَا فَأَمْنَعُ عَنْ عَلِيٍّ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْخُمْسَ وَ الْفَيْءَ وَ فَدَكَ فَإِنَّ شِيعَتَهُ إِذَا عَلِمُوا ذَلِكَ تَرَكُوا عَلِيًّا وَ أَقْبَلُوا إِلَيْكَ رَغْبَةً فِي الدُّنْيَا وَ إِثَاراً وَ مُحَامَاةً عَلَيْهَا. حاصل سخن آن است که عمر، ابوبکر را مخاطب داشت و گفت: اگر خللی و ثلمه ای در خلافت تو راه پیدا کند جز از علی مرتضی نتواند بود و این مردم به

تمامت فریفته زخارف دنیوی باشند و جز دنیا نطلبند و نجویند، مادام که فدک در تصرف فاطمه و علی است، حضرت ایشان مطاف جماعتی از اهل حاجت باشد پس فیء و خمس را از ایشان بازگیر و فدک را مأخوذ دار تا روی شیعیان ایشان از ایشان بگردد و یک باره ملازم حضرت تو اختیار کنند.

سخنان عمر پسند خاطر ابوبکر افتاد کس بفرستاد تا دست تصرف عمال فاطمه را از فدک قطع کرد.

چون این خبر به فاطمه رسید سخت غمناک گشت به روایت یحیی بن بُکیر که سند به عایشه رساند به شرحی که در صحیح بخاری ضبط است فاطمه کس به نزدیک ابوبکر فرستاد و پیام داد که: آن چه خداوند رسول خدای را در مدینه عطا کرد میراث ماست و آن چه از خمس اموال خبیر به جای مانده بهره ماست این جمله را باز ده و فدک را چنان که بود باز گذار.

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ لَا تُورَثُ مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ إِنَّمَا يَأْكُلُ آلُ مُحَمَّدٍ مِنْ هَذَا الْمَالِ وَإِنِّي وَاللَّهِ لَا أَعْبُرُ شَيْئًا مِنْ صَدَقَةِ رَسُولِ اللَّهِ عَنْ حَالِهَا الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهَا فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا أَعْمَلَنَّ فِيهَا بِمَا عَمِلَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ.

ابوبکر در پاسخ فاطمه پیام داد که: رسول خدای فرمود ما را میراث نباشد و آن چه به جای گذاشتیم صدقه ای است خاص مسلمین و مساکین و آل محمد نیز از آن مال به مقدار حاجت بهر مند شوند و سوگند با خدای که من در صدقه رسول خدای تصرف نکنم و از حالی به حالی نگردانم و کار چنان کنم که رسول خدای همی کرد. دیگر باره به روایت احمد بن عبدالعزیز که سند به ابوالطفیل رساند قال: أَرْسَلْتُ فَاطِمَةَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ أَنْتَ وَرِثْتَ رَسُولَ اللَّهِ أُمَّ أَهْلُهُ قَالَ بَلْ أَهْلُهُ قَالَتْ فَمَا بَالُ سَهْمِ رَسُولِ اللَّهِ قَالَ إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ أَطْعَمَ نَبِيَّهُ طُعْمَةً ثُمَّ قَبِضَهُ وَجَعَلَهُ لِلَّذِي يَقُومُ بَعْدَهُ فَوَلَّيْتُ أَنَا بَعْدَهُ أَنْ أُرَدَّهُ عَلَى الْمُسْلِمِينَ قَالَتْ أَنْتَ وَمَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ.

می گوید: فاطمه رضی الله عنها کس به ابوبکر فرستاد که: میراث رسول خدا آیا بهره توست یا بهره اهل و عشیرت اوست؟ ابوبکر گفت: میراث پیغمبر خاص اهل او است. فاطمه گفت: پس چه شد میراث پیغمبر و چرا از ما دریغ داری؟ گفت: من از رسول خدای شنیدم که فرمود: خدا پیغمبر را عطیتهی کرد و اطعامی فرمود و چون پیغمبر

را از جهان ببرد آن عطیه را خاص آن کس داشت که به جای او بنشیند من امروز خلیفتی یافتم و به جای او نشستم و آن مال را به هر کس از مسلمانان سزا دانم می‌رسانم. فاطمه گفت: تو دانی و آن چه از رسول خدا شنیدی.

در این مقام ابن ابی‌الحدید گوید: مرا عجب می‌آید از این حدیث زیرا که فاطمه گفت: تو وارث رسول خدائی یا اهل او؟ ابوبکر گفت: اهل او. پس ابوبکر تصریح کرد که رسول خدا موروث است و اهل او از وی ارث می‌برد و این خلاف قول اوست که می‌گوید: لَا تُورَثُ.

بالجمله چون این خبر به فاطمه بردند خشمناک شد و در مقنعه و جلیباب خویش محفوف گشت، زنان بنی‌هاشم و خویشاوندان و پیوستگان حاضر شدند و حضرتش به اتفاق آن زنان طریق مسجد رسول خدای پیش داشت و چنان طی مسافت می‌کرد که گفتی رسول خدا می‌گذرد. وقتی به مسجد آمد که جماعت مهاجر و انصار در گرد ابوبکر انبوه بودند پس پرده در میان جماعت و جنابش بیاویختند پس فاطمه از پس پرده بنشست و ناله سخت بر آورد و آهی سرد برکشید مهاجر و انصار از نالیدن او به های های بگریستند.

فاطمه لختی ساکت بود تا مردم از اضطراب و فزع باز نشستند پس ابتدا کرد به حمد و سپاس خداوند و درود بر پیغمبر، دیگر باره مردمان آغاز فزع کردند و زار زار بگریستند، همچنان فاطمه علیها السلام خاموش شد تا مردم را ناله و خروش اندک گشت آن گاه بدین خطبه مبارک شروع فرمود.

ذکر خطبه‌ای که فاطمه علیها السلام هنگام احتجاج با ابوبکر در مسجد رسول خدا قراءت فرمود

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أُنْعَمَ، وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا أَلْهَمَ، وَالشُّنَاءُ بِمَا قَدَّمَ مِنْ
عُمُومٍ نِعَمٍ ابْتَدَأَهَا، وَسُبُوحِ الْأَعْيَادِ أَسْدَاهَا، وَتَمَامِ مِثْنِ وَالْأَهَاءِ، جَمَّ عَنِ
الْإِحْصَاءِ عَدَدُهَا، وَتَأْيِ عَنِ الْجَزَاءِ أَمْدُهَا، وَتَفَاوَتْ عَنِ الْإِدْرَاكِ
أَبْدُهَا، وَتَدَبَّهْمُ لِاسْتِزَادَتِهَا بِالشُّكْرِ لِاتِّصَالِهَا وَاسْتَحْمَدَ إِلَى الْخَلَائِقِ

بِاجْزَالِهَا، وَ تَتَى بِالنَّدْبِ إِلَى أَمْثَالِهَا، وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، كَلِمَةً جَعَلَ الْإِخْلَاصَ تَأْوِيلَهَا وَ صَمَّنَ الْقُلُوبَ مَوْصُولَهَا، وَ أَنْارَ فِي الْكُفْرِ مَعْفُولَهَا، الْمُمْتَنِعَ مِنَ الْأَبْصَارِ رُؤْيَتَهُ، وَ مِنَ الْأَلْسُنِ صِفَتَهُ، وَ مِنَ الْأَوْهَامِ كَيْفِيَّتَهُ. ابْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ لِأَمْرِ شَيْءٍ كَانَ قَبْلَهَا، وَ أَنْشَأَهَا بِلَا حَيْثُهَا أَمْثَلَةً امْتَثَلَهَا كَوْنَهَا بِقُدْرَتِهِ وَ ذَرَأَهَا بِمَشِيئَتِهِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَى تَكْوِينِهَا وَ لَا فَايِدَةٍ لَهُ فِي تَصْوِيرِهَا إِلَّا تَثْبِيثًا لِحُكْمَتِهِ، وَ تَنْبِيهُاً عَلَى طَاعَتِهِ، وَ إِظْهَاراً لِقُدْرَتِهِ، وَ تَعْبُدًا لِبِرِّيَّتِهِ، وَ إِعْزَازاً لِدَعْوَتِهِ، ثُمَّ جَعَلَ الثَّوَابَ عَلَى طَاعَتِهِ، وَ وَضَعَ الْعِقَابَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ، زِيَادَةً لِعِبَادِهِ عَنِ نِقْمَتِهِ، وَ حَيَاشَةً مِنْهُ إِلَى جَنَّتِهِ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ أَبِي مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ اخْتَارَهُ وَ انْتَجَبَهُ قَبْلَ أَنْ أُرْسَلَهُ، وَ سَمَّاهُ قَبْلَ أَنْ اجْتَبَلَهُ، وَ اصْطَفَاهُ قَبْلَ أَنْ ابْتَعَنَهُ إِذِ الْخَلَائِقُ بِالْغَيْبِ مَكْنُونَةً، وَ بَسَّرَ الْأَهْوَابِلَ مَصُونَةً وَ بِنَهَائِيَةِ الْعَدَمِ مَقْرُونَةً، عَلِمًا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِمَسَائِلِ الْأُمُورِ، وَ إِحَاطَةً بِحَوَادِثِ الدُّهُورِ، وَ مَعْرِفَةً بِمَوَاقِعِ الْمَقْدُورِ، ابْتَعَنَهُ اللَّهُ إِنَّمَا لِأَمْرِهِ، وَ عَزَبَهُ عَلَى إِمضَاءِ حُكْمِهِ، وَ إِتْفَادًا لِمَقَادِيرِ حَتْمِهِ، فَرَأَى الْأَمَمَ فِرْقًا فِي أَدْيَانِهَا، عُكْفًا عَلَى نَبْرَانِهَا، عَابِدَةً لِأَوْثَانِهَا، مُنْكَرَةً لِلَّهِ مَعَ عِزْفَانِهَا، فَأَنَارَ اللَّهُ بِمُحَمَّدٍ ظَلَمَهَا، وَ كَسَفَ عَنِ الْقُلُوبِ بُهْمَهَا وَ جَلَى عَنِ الْأَبْصَارِ غَمَمَهَا، وَ قَامَ فِي النَّاسِ بِالْهُدَايَةِ وَ أَنْقَذَهُمْ مِنَ الْعَوَايَةِ وَ بَصَّرَهُمْ مِنَ الْعَمَايَةِ، وَ هَدَا هُمْ إِلَى الدِّينِ الْقَوِيمِ وَ دَعَاهُمْ إِلَى الطَّرِيقِ الْمُسْتَقِيمِ. ثُمَّ قَبَضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ قَبْضَ رَاقِفَةٍ وَ اخْتِيَارَ وَ رَغْبَةٍ وَ إِثَارَ مُحَمَّدٍ عَنْ تَعَبِ هَذِهِ الدَّارِ فِي رَاحَةٍ قَدْ حُفَّتْ بِالْمَلَائِكَةِ الْأَبْرَارِ وَ رِضْوَانِ الرَّبِّ الْعَفَّارِ وَ مُحَاوَرَةِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَى أَبِي تَيْبِهِ وَ أَمِينِهِ عَلَى الْوَحْيِ وَ صَفِيِّهِ وَ خَيْرَتِهِ مِنَ الْخَلْقِ وَ رَضِيِّهِ، وَ السَّلَامَ عَلَيْهِ وَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَ بَرَكَاتَهُ.

چون از ستایش خداوند یکتا و درود بر رسول مجتبی پرداخت، مهاجر و انصار را مخاطب ساخت و قائلت:

أَنْتُمْ عِبَادَ اللَّهِ نُصِبَ أَمْرِهِ وَ نَهْيِهِ وَ حَمَلَةَ دِينِهِ وَ وَحْيِهِ وَ أَمْنَاءَ اللَّهِ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ بَلْغَائِهِ إِلَى الْأَمَمِ وَ رَعْمَتُمْ حَقُّ لَكُمْ لِلَّهِ فِيكُمْ عَهْدٌ قَدَّمَهُ إِلَيْكُمْ وَ بَقِيَّةٌ اسْتَخْلَفَهَا عَلَيْكُمْ كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ وَ الْقُرْآنُ الصَّادِقُ وَ النُّورُ

السَّاطِعُ وَالصَّبَاءُ اللَّامِعُ بَيِّنَةٌ بِصَائِرُهُ مُنْكَشِفَةٌ سَرَائِرُهُ مُنْجَلِيَةٌ ظَاهِرُهُ مُعْتَبَرٌ بِهِ أَشْيَاعُهُ قَائِدٌ إِلَى الرِّضْوَانِ أَتْبَاعُهُ مُؤَدُّ إِلَى النَّجَاةِ إِسْمَاعُهُ؛ بِهِ تُنَالُ حُجُجُ اللَّهِ الْمُتَوَرَّةُ وَعَزَائِمُهُ الْمُفْسَّرَةُ وَمَحَارِمُهُ الْمُحَدَّرَةُ وَبَيِّنَاتُهُ الْعَالِيَةُ وَبِرَاهِينُهُ الْكَائِنَةُ وَقَضَائِلُهُ الْمُنْدُوبَةُ وَرُخْصُهُ الْمَرْهُوبَةُ وَسَرَائِعُهُ الْمَكْتُوبَةُ.

فَجَعَلَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطَهِّيراً لَكُمْ مِنَ الشُّرْكِ، وَالصَّلَاةَ تَنْزِيهاً لَكُمْ عَنِ الْكِبْرِ، وَالزَّكَاةَ تَزْكِيَةً لِلنَّفْسِ وَنَمَاءً فِي الرِّزْقِ، وَالصَّيَامَ تَثْبِيثاً لِلْإِخْلَاصِ، وَالْحَجَّ تَشْدِيداً لِلدِّينِ، وَالْعَدْلَ تَنْسِيقاً لِلْقُلُوبِ وَطَاعَتَنَا نِظَاماً لِلْمِلَّةِ، وَإِمَامَتَنَا أَمَاناً مِنَ الْفِرْقَةِ، وَالْجِهَادَ عِزّاً لِلْإِسْلَامِ وَالصَّبْرَ مَعُونَةً عَلَى اسْتِجَابِ الْأَجْرِ، وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلِحَةً لِلْعَامَّةِ، وَبِرَأْوَالِ الدِّينِ وَقَايَةَ مِنَ السَّخَطِ، وَصِلَةَ الْأَرْحَامِ مَنَامَةً لِلْعَدَدِ وَالْقِصَاصِ حِفْظاً لِلدَّمَاءِ، وَالْوَفَاءَ بِالنَّذْرِ تَعْرِيفاً لِلْمَعْفُورَةِ، وَالْمَكَائِلَ وَالْمَوَازِينَ تَعْيِيراً لِلْبَحْسِ، وَالنَّهْيَ عَنِ شُرْبِ الْخَمْرِ تَنْزِيهاً عَنِ الرَّجْسِ وَاجْتِنَابَ الْقَدْفِ حِجَاباً عَنِ اللَّعْنَةِ، وَتَرْكَ السَّرْقَةِ إِجْبَاباً لِلْعِقْمَةِ، وَحَرَّمَ اللَّهُ الشُّرْكَ إِخْلَاصاً لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ.

فَاتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَ لَا تَمُوتُوا إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ، وَأَطِيعُوا اللَّهَ فِيمَا أَمَرَكُمْ بِهِ وَنَهَاكُمْ عَنْهُ فَإِنَّهُ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ. ثُمَّ قَالَتْ:

أَيُّهَا النَّاسُ اعْلَمُوا أَنِّي فَاطِمَةُ وَأَبِي مُحَمَّدٌ ﷺ أَقُولُ عَوْدًا وَبَدْوًا وَ لَا أَقُولُ مَا أَقُولُ غَلَطًا وَ لَا أَفْعَلُ مَا أَفْعَلُ شَطَطًا لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ، فَإِنْ تَعَزَّوهُ وَ تَعَرَّفُوهُ تَجِدُوهُ أَبِي دُونَ نِسَائِكُمْ وَ أَخَا ابْنِ عَمِّي دُونَ رِجَالِكُمْ وَ لِنِعْمِ الْمَعْرُوفِ إِلَيْهِ ﷺ فَبَلَغَ الرَّسَالَهَ صَادِعاً بِالنَّذَارَةِ مَاثِلاً عَنِ مَدْرَجَةِ الْمُشْرِكِينَ ضَارِباً تَبَجُّهْمَ أَخِذاً بِأَكْطَامِهِمْ، دَاعِياً إِلَى سَبِيلِ رَبِّهِ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ يَكْسِرُ الْأَصْنَامَ وَ يَنْكُبُ الْهَامَ الْجَمْعُ وَ لَوْ الْدُّبْرَ حَتَّى تَفْرَى اللَّيْلُ عَنِ صُبْحِهِ وَ أَسْفَرَ الْحَقُّ عَنِ مَخْضِهِ وَ نَطَقَ رَعِيمُ الدِّينِ وَ خَرَسَتْ شَفَاشِقُ السَّيَاطِينِ وَ طَاحَ وَ شَيْطَانُ النَّفَاقِ وَ انْحَلَّتْ عَقْدُ

الْكُفْرِ وَالسُّقَاقِ وَفُهِتُمْ بِكَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ فِي نَمْرِ مِنَ الْبَيْضِ الْخِمَاصِ وَ كُنْتُمْ عَلَى شفا حُمْرَةٍ مِنَ النَّارِ مُدَقَّةَ الشَّارِبِ وَ نُهَزَةَ الطَّامِعِ وَ قُبَسَةَ الْعَجَلَانِ وَ مَوْطَأَ الْأَقْدَامِ تَشْرِبُونَ الطَّرْفَ وَ تَفْتَاتُونَ الْوَرَقَ أَذِلَّةَ خَاسِمِينَ تَخَافُونَ أَنْ يَنْحَطِّفَكُمُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِكُمْ فَأَنْفَذَكُمْ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِمُحَمَّدٍ ﷺ بَعْدَ اللَّتْيَا وَ الَّتِي وَ بَعْدَ أَنْ مَنِي بِبِهِمُ الرِّجَالِ وَ ذُوْبَانَ الْعَرَبِ وَ مَرَدَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ كُلِّمَا أَوْ قَدُوا نَاراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ أَوْ نَجَمَ قَوْنَ لِلشَّيْطَانِ وَ فَعَرَّتْ فَاغْرَةً مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَذَفَ أَخَاهُ فِي لَهَوَاتِهَا.

فَلَا يَنْكِفُوا حَتَّى يَطَّأ صِمَاحَهَا بِأَخْمِصِهِ وَ يُحْمِدَ لَهَبَهَا بِسَيْفِهِ مَكْدُوداً فِي ذَاتِ اللَّهِ، مَجْتَهِداً فِي أَمْرِ اللَّهِ، قَرِيباً مِنْ رَسُولِ اللَّهِ، سَيِّدِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ، مُسَمِّراً نَاصِحاً مُجِدِّداً كَادِحاً وَ أَنْتُمْ فِي بِلَهْنِيَّةٍ مِنَ الْعَيْشِ وَ ادِيعُونَ فَاكِهِونَ آمِنُونَ تَتَرَبَّصُونَ بِنَا الدَّوَابِّ وَ تَتَوَكَّفُونَ الْأَخْبَارَ وَ تَنْكُصُونَ عِنْدَ النَّزَالِ، وَ تَفِرُّونَ عِنْدَ الْقِتَالِ.

فَلَمَّا اخْتَارَ اللَّهُ لِنَبِيِّهِ دَارَ أَنْبِيَائِهِ وَ مَأْوَى أَصْفِيَائِهِ، ظَهَرَ فِيكُمْ حَسِبَكَةُ النَّفَاقِ وَ سَمَلِ جَلْبَابِ الدِّينِ، وَ نَطَقَ كَاطِمُ الْعَاوِينَ، وَ نَبَعَ خَامِلُ الْأَقْلَبِينَ، وَ هَدَرَ فَنِيْقُ الْمُبْطِلِينَ، فَخَطَرَ فِي عَرَصَاتِكُمْ وَ أَطْلَعَ الشَّيْطَانَ رَأْسَهُ مِنْ مِغْرَزِهِ هَانِئاً بِكُمْ فَأَلْفَاكُمْ لِدَعْوَتِهِ مُسْتَجِيبِينَ وَ لِبَلْعَرَةٍ فِيهِ مَلَا حِظِينَ، ثُمَّ اسْتَنْهَضَكُمْ فَوَجَدَكُمْ خِيفاً وَ أَخْمَسَكُمْ فَأَلْفَاكُمْ غَضَاباً فَوَسَمْتُمْ غَيْرَ إِبْلِكُمْ وَ أَوْرَدْتُمْ غَيْرَ شِرِيكِكُمْ، هَذَا وَ الْعَهْدُ قَرِيبٌ وَ الْكَلِمُ رَحِيبٌ وَ الْجُرْحُ لَمَّا يَنْدَمِلُ وَ الرَّسُولُ لَمَّا يُفْتَرُ ابْتِدَاراً زَعَمْتُمْ خَوْفَ الْفِتْنَةِ، أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ إِنْ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ.

فَهَيْهَاتَ مِنْكُمْ وَ كَيْفَ بِكُمْ وَ أَنَّى تُؤْفَكُونَ وَ كَيْتَابُ اللَّهِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ، أُمُورُهُ زَاهِرَةٌ وَ أَعْلَامُهُ بَاهِرَةٌ وَ زَوَاجِرُهُ لَائِحَةٌ وَ أَوَامِرُهُ وَاضِحَةٌ قَدْ خَلَفْتُمُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ أَرَعْبَةً عَنْهُ تُرِيدُونَ أَمْ بَعِيْرِهِ تَحْكُمُونَ بِسِسِّ لِلظَّالِمِينَ بَدَلاً وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْأَخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ.

ثُمَّ لَمْ تَلْبَثُوا إِلَّا رَيْتَ أَنْ تَسْكُنَ نَفْرَتُهَا وَ يَسْلَسَ قِيَادُهَا ثُمَّ أَخَذْتُمْ نُورُونَ وَ قَدْتَهَا وَ تَهَيَّبْتُمْ جَمْرَتَهَا وَ تَسْتَجِيبُونَ بِهَيْتَابِ الشَّيْطَانِ الْعَوِيِّ وَ

إِطْفَاءِ أُنُورِ الدِّينِ الْجَلِيِّ وَإِهْمَادِ سُنَنِ النَّبِيِّ الصَّفِيِّ تُسْرُونَ حَسُوا فِي
ارْتِعَاءٍ وَ تَمَشُونَ لِأَهْلِهِ وَ وُلْدِهِ فِي الْجَمْرِ وَالصَّرَاءِ وَ نَصِيرُ مِنْكُمْ عَلَيَّ
مِثْلَ حَرِّ الْمُدَى وَ وَخَزِ السِّنَانِ فِي الْحِشَا وَ أَنْتُمْ تَزْعُمُونَ أَنْ لَا إِزْتِ لَنَا
أَفْحَكُمُ الْجَاهِلِيَّةِ تَبْعُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ.

أَفَلَا تَعْلَمُونَ؟ بَلَى تَجَلَى لَكُمْ كَالسَّمْسِ الضَّاحِيَةِ أَنِّي ابْنَتُهُ أَيُّهَا
الْمُسْلِمُونَ ءَ أَغْلَبَ عَلَيَّ إِزْتِي يَا بَنَ أَبِي قُحَافَةَ أَفِي كِتَابِ اللَّهِ أَنْ تَرِثَ
أَبَاكَ وَ لَا أَرِثَ أَبِي لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا قَرِيبًا، أَفَعَلَى عَمَدٍ تَرَكْتُمْ كِتَابَ اللَّهِ وَ
تَبَدُّتُمُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ إِذْ يَقُولُ: وَ وِرثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ، وَ قَالَ فِيمَا افْتَضَّ مِنْ
خَبْرٍ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا إِذْ قَالَ رَبِّ فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ
يَعْقُوبَ ءَ، وَ قَالَ: وَ أَوْلُوا الْأَرْحَامَ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ ءَ، وَ قَالَ
يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ ءَ، وَ قَالَ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ
لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ. ٥

وَ زَعَمْتُمْ أَنْ لَا حُظُوةَ لِي وَ لَا إِزْتِ مِنْ أَبِي وَ لَا رَجِمَ بَيْنَنَا أَفَحَصَّكُمْ
اللَّهُ بِآيَةٍ أَخْرَجَ مِنْهَا أَبِي أَمْ هَلْ تَقُولُونَ أَهْلُ مِلَّتَيْنِ لَا يَتَوَارَثَانِ وَ لَسْتُ أَنَا
وَ أَبِي مِنْ أَهْلِ مِلَّةٍ وَاحِدَةٍ أَمْ أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِخُصُوصِ الْقُرْآنِ وَ عُمُومِهِ مِنْ
أَبِي وَ ابْنِ عَمِّي؟

فَدُو نَكْهًا مَحْظُومَةً مَرْحُومَةً نَلْفَاكَ يَوْمَ حَشْرِكَ فَنِعِمَّ الْحَكْمُ اللَّهُ
وَ الزَّعِيمُ مُحَمَّدٌ وَ الْمَوْعِدُ الْقِيَمَةُ وَ عِنْدَ السَّاعَةِ مَا تَحْسُرُونَ وَ لَا يَنْفَعُكُمْ
إِذْ تَتَدَمَّوْنَ وَ لِكُلِّ نَبِيٍّ مُسْتَقَرٌّ وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَ
يَجِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ.

۱. سوره نمل، آیه ۱۶: سلیمان که وارث داود شد.

۲. سوره مریم، آیه ۵ و ۶: تو از لطف خود فرزندی به من عطا فرما که وارث من و آل یعقوب باشد.

۳. سوره انفال، آیه ۷۵: و به حکم کتاب خدا خویشاوندان نسبت به یکدیگر سزاوارترند.

۴. سوره نساء، آیه ۱۱: خداوند شما را درباره فرزندان شما سفارش می‌کند که سهم پسر دو برابر دختر است.

۵. سوره بقره، آیه ۱۸۰: اگر مالی به جای گذارد برای پدر و مادر و نزدیکان عادلانه وصیت کند که شایسته پرهیزگاران است.

از پس این کلمات به جانب انصار نگریست، فقالت:

يا مَعْشَرَ الْفِتْيَةِ وَاَعْضَادَ الْمِلَّةِ وَاَنْصَارَ الْاِسْلَامِ مَا هَذِهِ الْعَمِيْرَةُ فِي حَقِّي وَالسَّنَّةِ عَنِ ظِلَامَتِي اَمَا كَانَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ اَبِي يَقُوْلُ: الْمَرْءُ يُحْفَظُ فِي وُلْدِهِ؟ سَرْعَانَ مَا اَحَدْتُمْ وَعَجَلَانَ ذَا اِهَالَةَ وَلَكُمْ طَاقَةٌ بِمَا اَحَاوَلُ وَقُوَّةٌ عَلَيَّ مَا اَطْلُبُ وَاَزَاوِلُ اَتَقُوْلُوْنَ مَا تَ مُحَمَّدٌ ﷺ فَحَطَبٌ جَلِيْلٌ اسْتَوْسَعَ وَهَيْهٖ وَاَسْتَنْهَرَ فَتَقُهُ وَاِنْتَقَى رَتْقُهُ وَاُظْلِمَتِ الْاَرْضُ لِغَيْبَتِهِ وَكَسَفَتِ النُّجُوْمُ لِمْصِيْبَتِهِ وَاَكْدَتِ الْاَمَالَ وَخَشَعَتِ الْجِبَالَ وَاَزِيْلَ الْحَرِيْمِ وَاَزِيْلَتِ الْحُرْمَةُ عِنْدَ مَمَاتِهِ، فَتِلْكَ وَاللهِ النَّازِلَةُ الْكُبْرَى وَالْمُصِيْبَةُ الْعُظْمَى لَا مِثْلَهَا نَازِلَةٌ وَلَا بَاقِيَةٌ عَاجِلَةٌ اَعْلَنَ بِهَا كِتَابُ اللهِ جَلَّ تَنَاوُهُ فِي اَفْنِيَّتِكُمْ وَفِي مُمَسَاكُمُ وَاَنْتُمْ مُصْبِحِكُمْ هِتَافًا وَصَرَاحًا وَتِلَاوَةً وَاِلْحَانًا وَلَقَبْلَهُ مَا حَلَّ بِاَنْبِيَاءِ اللهِ وَرُسُلِهِ حُكْمٌ فَضْلٌ وَقَضَاءٌ حَتْمٌ، وَ مَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَقَانِ مَا تَ اَوْ قُتِلَ اَنْتَقَلَبْتُمْ عَلَيَّ اَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَيَّ عَقِبَتِهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللهَ شَيْئًا وَ سَيَجْزِي اللهُ الشَّاكِرِيْنَ.^۱

اَيُّهَا بَنِي قَيْلَةَ اَهْضُمُ تَرَاتِ اَبِي وَاَنْتُمْ بِمَرْءِي مِيْنِي وَ مَسْمَعٍ وَ مَبْتَدِئٍ وَ مَجْمَعٍ تَلْبِسُكُمْ الدَّعْوَةَ وَ تَسْمَلُكُمْ الْخُبْرَةَ وَاَنْتُمْ ذَوُو الْعَدَدِ وَالْعَدَّةِ وَ الْاَدَاةِ وَالْقُوَّةِ وَ عِنْدَكُمْ السَّلَاحُ وَ الْجَنَّةُ تُوَافِقُكُمْ الدَّعْوَةُ فَلَا تُجْبِيُوْنَ وَ تَأْتِيَكُمْ الصَّرْحَةُ فَلَا تُغِيْبُوْنَ، وَاَنْتُمْ مَوْضُوْنٌ بِالْكِفَاحِ مَعْرُوْفُوْنَ بِالْخَيْرِ وَالصَّلَاحِ وَ النَّجْبَةِ الَّتِي اَنْتَجِبْتِ وَ الْخَيْرَةَ الَّتِي اخْتِيَرْتِ فَاتَلْتُمُ الْعَرَبَ وَ تَحْمَلْتُمُ الْكَدَّ وَ التَّعَبَ وَ نَاطَحْتُمُ الْاَمَمَ وَ كَافَحْتُمُ الْبُهَمَ فَلَا تَبْرُحُ اَوْ تَبْرُحُوْنَ نَأْمُرُكُمْ فَتَأْمُرُوْنَ حَتَّى اِذَا دَارَتْ بِنَا رَحَى الْاِسْلَامِ وَ دَرَّ حَلْبُ الْاَيَّامِ وَ خَضَعَتْ نَعْرَةُ الشُّرُكِ وَ سَكَنْتْ قُوْرَةُ الْاِفْكِ وَ خَمَدَتْ نِهْرَانُ الْكُفْرِ وَ هَدَّتْ دَعْوَةُ الْهَرَجِ وَ اسْتَوْثَقَ نِظَامُ الدِّيْنِ.

فَاَنْتِي حُرَّتُمْ بَعْدَ الْبَيَانِ وَاَسْرَرْتُمْ بَعْدَ الْاِعْلَانِ وَ نَكَصْتُمْ بَعْدَ الْاِقْدَامِ وَ اَشْرَكْتُمْ بَعْدَ الْاِيْمَانِ، اَلَا تَفَاتِلُوْنَ قَوْمًا نَكَلُوْا اِيْمَانَهُمْ وَ هَمُّوْا بِاِخْرَاجِ

۱. سورة آل عمران، آیه ۱۴۴: محمد فقط فرستاده خداست و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بوده‌اند که درگذشتند، آیا اگر بمیرد و یا کشته شود، شما به آیین گذشته برمی‌گردید و هر کس که به گذشته بازگردد زیانی به خدا نمی‌رساند و به زودی خدا شاکران را پاداش خواهد داد.

الرَّسُولِ وَهُمْ بَدُّوْكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَنْتَحَسَبُوهُمْ فَاللهُ أَحَقُّ أَنْ تَحَسَبُوهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، أَلَا قَدْ أَرَى أَنْ قَدْ أَخْلَدْتُمْ إِلَى الْخَفْضِ وَأَبْعَدْتُمْ مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِالْبَسْطِ وَالْقَبْضِ وَخَلَوْتُمْ بِالِدَّعَةِ وَنَجَوْتُمْ مِنَ الضِّيقِ بِالسَّعَةِ فَمَجَّجْتُمْ مَا وَعَيْتُمْ وَدَسَعْتُمْ الَّذِي تَسَوَّعْتُمْ فَإِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ.

أَلَا وَقَدْ قُلْتُ مَا قُلْتُ عَلَى مَعْرِفَةِ مَنِّي بِالْخَذَلَةِ الَّتِي خَامَرْتُمْكُمْ وَالْعَدْرَةِ الَّتِي اسْتَشَعَرْتَهَا قُلُوبُكُمْ وَلَكِنَّهَا فَيَضَهُ النَّفْسِ وَنَمْتَةَ الْغَيْظِ خَوْزُ الْقَنَا وَبَثَّةَ الصَّدْرِ وَتَقْدِمَةَ الْحُجَّةِ فَذُو نَكْمُوهَا فَاحْتَبَيْبُوهَا دَبْرَةَ الظَّهِيرِ نَقِيبَةَ الْخُفِّ بَاقِيَةَ الْعَارِ مَوْسُومَةَ بَعْضِ اللهِ وَسَنَارَ الْأَبَدِ مَوْضُوعَةَ بِنَارِ اللهِ الْمَوْقَدَةِ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْتِدَةِ فَيَعِينُ اللهُ مَا تَفْعَلُونَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، وَأَنَا آئِنَةٌ نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ فَاعْمَلُوا إِنَّا عَامِلُونَ وَانْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ.

بعد از تشکیل کلمات^۱ و تبیین لغات متناً هامشاً از ترجمه ابن خطبه مبارکه بی نیازی به دست کردیم^۲ مگر در هر شرطی که فاطمه علیها السلام در غصب فدک احتجاج فرموده از ترجمه آن ناگزیر افتادیم تا مردم عامی یک باره بی بهره نمانند. بالجمله چون فاطمه از حمد خداوند و درود و نعت محمد محمود صلی الله علیه و آله بپرداخت روی با اهل مجلس کرد و فرمود:

ای بندگان خدا شما امینان پروردگار و رسولان ابلاغ اوامر و نواهی خداوندید پس از خدای بترسید و بهراسید از این که کافر بمیرید و اطاعت خداوند را در اجرای اوامر و نواهی کماهی واجب شمارید، هان ای مردم من فاطمه دختر محمدم و به کذب سخن نکردم و به هوای نفس استرداد فدک نمی خواهم.

همانا محمد پدر من بود نه پدر زنها و دخترهای شما، و برادر پسر عم من بود نه برادر مردهای شما، اینک شیطان بر شما مطلع شد و

۱. تشکیل کلمات: به معنی اعراب گذاری آن است.

۲. ترجمه خطبه شریفه در احوالات حضرت زهرا (س) از مجلدات ناسخ التواریخ مذکور است در صورت نیاز بدان کتاب مراجعه فرمائید.

شما را مطیع یافت هنوز از قصه غدیر خم زمانی دراز بر نگذشته و جراحات‌ها در مصیبت پیغمبر التیام نیافته و جسد مبارکش مدفون نگشته غصب خلافت کردید و ضبط فدک نمودید و ما صبر می‌کنیم در مصیبتی که در دل و جگر کار تیر و تیغ کند.

اینک به سنت جاهلیت می‌روید و گمان دارید که ما را ارثی نمی‌باشد و حال آن‌که چون آفتاب بر شما روشن است که ما ارث داریم. هان ای مسلمانان من دختر پیغمبرم سزاوار است که میراث من بهره بیگانگان شود. ای پسر ای قحافه آیا در کتاب خدا آمده است که تو از پدر خویش سزاوار میراث باشی و من از ارث پدر محروم باشم، حکمی عجیب و سخنی غریب آورده‌ای و کتاب را از پس پشت انداختید چه خداوند می‌فرماید: سلیمان از داود میراث برد، و در قصه یحیی بن زکریا فرماید: یاد دار وقتی که زکریا گفت: خداوند به من بخش ولّیتی و فرزندی که از من ارث برد و از آل یعقوب ارث برد. و نیز فرماید: صاحبان رحم و خویشاوندان بعضی اولی به بعضی‌اند. و نیز فرماید: وصیت می‌کند خداوند شما را در اولاد شما از برای پسر دو بهره و از برای دختر یک بهره است، انبیا را در میراث استثنا نفرموده است.

گمان می‌کنید که مرتبت و منزلتی برای من نزد پدر من نیست و مرا بهره و نصیبی نباشد و رحم و قرابتی میان من و پدر من نیست؟ آیا خداوند شما را به آیتی از آیات قرآن مخصوص کرده است که ارث بگذارید و ارث ببرید و پیغمبر مرا از آن آیت اخراج فرموده است؟ آیا خواهید گفت: ما اهل دو ملتیم میان من و پدر من حکم میراث شامل نشود پدرم مسلمان است و من کافر و ارث مسلمان به کافر ندهند؟ آیا شما بهتر دانید عموم و خصوص قرآن را از پدر من و پسر عم من؟ اکنون به رایگان خلافت را غصب کردید و فدک را مضبوط ساختید با شما مخاصمت نمی‌کنیم چه نیروی خصومت نداریم. ای

پسر ابوقحافه این نعمت در قیامت دستگیر تو شود غریم^۱ این فدک
 محمد است و موعد ما روز قیامت.
 آن‌گاه فاطمه روی با انصار کرد و فرمود:

ای بازماندگان از خاتم پیغمبران، ای انصار اسلام، ای حفاظ
 شریعت، چیست این ضعف و سستی در حق من؟ چیست این ظلم و
 ستم در حق من که می‌نگرید و سر فرو می‌دارید و چشم به خواب در
 می‌برید و اعانت من نمی‌کنید؟ آیا پدر من نمی‌فرمود: در حق فرزند
 حرمت پدر را بدارید، چه زود بود تضييع حق ما و عدم نصرت ما و
 حال آن که شما را نیروی مرافقت و توانائی در طلب حق من هست.
 گویا وفات محمد را سهل گرفتید و حال آن که ثلمه بزرگی است که
 با هیچ دربی^۲ اصلاح آن نتوان کرد، دختر او مغلوب و حریم او ضایع
 گشت. همانا مرگ قضائی است حتم، چنان که خدای فرماید: نیست
 محمد مگر پیغمبری و پیش از او پیغمبران درگذشته‌اند پس هرگاه آن
 پیغمبر بمیرد و یا کشته شود مرتد می‌شوید و ارتداد شما خداوند را
 زیان نکند.

هان ای جماعت اوس و خزرج شما حاضرید و می‌نگرید و
 صاحب عدت و عدت می‌باشید و خداوند آلات حرب و سلاح
 جنگ هستید و ناله مرا می‌شنوید و اجابت دعوت من نمی‌کنید و مرا
 اعانت نمی‌فرمائید و حال آن که شما مردم شجاع و دلاورید و از
 بزرگان دین و برگزیدگان عرب و اختیار قبایل شمرده می‌شوید و هرگز
 از مقابله و مقاتله امم مختلفه دست باز نداشته‌اید و همواره ما آمر و
 شما مأمور و ما حاکم و شما محکوم بوده‌اید، چندان که اسلام به ما
 استوار شد و نیران شرک و کذب و غلیان کبر و کفر فرو نشست.
 پس به کدام سوی می‌روید و چرا بعد از اسلام به باز پس قدم
 می‌زنید؟ و بعد از ایمان مشرک می‌شوید؟ آیا شما نه آن بودید که با

۱. غریم: یعنی طلبکار.

۲. یعنی: پاره‌ای است [= وصله] که بر جامه و غیر جامه دوزند. (س)

مخالفین پیغمبر مقاتلت کردید.

کنایت از این که چرا با غاصبین خلافت طریق منازعت نمی‌سپارید.
آیا از ایشان می‌ترسید و حال آن که سزاوارتر است که از خدای
بترسید به سوی راحت و سعت روی کردید و با علی که شایسته این
امر بود پشت کردید، اگر شما و هر که در روی زمین است کافر شوند
خداوند بی‌نیاز است.

همانا گفتم آنچه باید گفت و دانسته بودم که شما مرا نصرت نکنید
و شناخته بودم غدر شما و مکر شما را، پس این کلمات را از غلیان
غیظ و جوشش خشم گفتم و اتمام حجّت کردم تا در روز قیامت
توانید گفت: ما غافل بودیم.

اکنون بدارید خلافت را و مضبوط کنید فدک را که تا قیامت این
عار با غاصب بپاید و غضب خداوند از غاصب جدا نشود تا او را به
دوزخ در اندازد، چه خداوند بر آن چه شما از ظلم و ستم می‌کنید
نگران است؛ و من دختر پیغمبری هستم که شما را از ظلم بیم می‌داد،
اکنون بکنید آن چه می‌کنید و ما نیز کیفر شما را خواهیم داد، شما
منتظر انتقام باشید چنان که ما نیز آن روز را انتظار می‌بریم.

معلوم باد که به دستگیری خرد دورانیش و احاطت بر کتب اخبار و سیر توان
دانست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام چندان که در تمامت حیات خویش از مخالفت
خلفای ثلاثه در غضب خلافت می‌نالید و اظهار ستم رسیدگی می‌فرمود و به
حضرت یزدان تظلم می‌برد و دست فاطمه و حسنین علیهم السلام را گرفته نیم‌شبان بر در
سرای مهاجر و انصار می‌گذشت و طلب نصرت می‌فرمود، نه این بود که حکمرانی
این جهان را منزلتی داند یا او را به حطام دنیوی رغبتی باشد؛ بلکه این همه تعب و
طلب از بهر آن بود که امت رسول طریق ضلالت نسپارند و پایمال هلاکت نشوند،
چنان که خوی انبیا و اوصیا این است که حمل هزار زحمت و محنت کنند، باشد که
یک تن را هدایت فرمایند و آن کس را که در راه دین با تیغ بگذرانند نه از در کین
باشد، بلکه مداوای او را چنین دانند و زودترش از بند جهل برهانند.
در کتاب یک تن از اکابر عرفا خوانده‌ام که می‌گوید: نوح نه از در بی‌مهری هلاکت

امت را از حضرت یزدان مسألت نمود، بلکه به عین عنایت در ایشان نگریست و از تربیت ایشان را به معرض هلاکت در آورد، حکمت این سخن و شرح عقیدت این جماعت در این کلمات بیرون نگارش این کتاب مبارک است.

بالجمله علی علیه السلام از در محبت با این امت حمل این همه زحمت می کرد و اگر از بازگشت ایشان به طریق جاهلیت و کفر بیمناک نبود شمشیر در غاصبین خلافت می گذاشت و اگر همه یک تنه بود دست از جهاد باز نمی داشت؛ و همچنان فاطمه علیها السلام که اگر همه یک قرصه نان بر خوان داشت حسنین را گرسنه می گذاشت و انفاق می فرمود در غم فدک نبود؛ بلکه به نزدیک ابوبکر آمد و حق خویش را در سه چیز طلب فرمود:

اول: میراث خویش را خواست.

دوم: فدک را که رسول خدا او را عطا داده بود.

سیم سهم ذوی القربی را طلب نمود.

و هیچ یک را ابوبکر نپذیرفت. و این همه احتجاج فاطمه و تظلم آن حضرت از

دو جهت بود:

یکی آن که مردم بدانند ابوبکر ظالم است و دختر پیغمبر را با آن مکانت که او راست نسبت به کذب می دهد و شهادت علی علیه السلام و حسنین و ام ایمن و أسماء بنت عمیس را به چیزی نمی شمارد و غصب حق فاطمه می کند و او را می رنجاند، رنجانیدنی که به حکم خدا و رسول رنجش خدا و رسول است.

دوم آن که آن چه را که فاطمه طلب می کرد از فدک و جز آن به جمله خاص فاطمه نبود، بلکه ذوی القربی و دیگر کسان را بهره بایست داد، پس بر فاطمه بود که از برای احقاق حقوق دیگران چندان که تواند جنبش و کوشش کند و اگر نه فاطمه را با فدک و جز فدک چه کار است.

همانا مرا آئین نباشد که هیچ با شعر استشهاد کنم این چند شعر را از کتاب اسرار الانوار فی مناقب الائمة الاطهار که وقتی به نظم کرده ام تیمناً و تبرکاً نگاشتم:

صدف گوهر شبیر و شبیر	جفت حیدر سلیل پیغمبر
دختر مصطفی اگر چه زن است	شیر مردان چو زنش نیم تن است
زن اگر چند نسیم مردانند	بر او مرد نسیم زن دانند

شیر یزدانش گر نبودی مرد
همتش ز اختران به رشته کند
در جهان بود از جهانش لیک
از جهان دیده بر جهان داور
آنکه جست از جهت فلک چکند
این فدک بهر تو محک کرده است
زین جهانی و زین جهان پاک است
گوهری و صدف بیا زده دُر
اکنون بر سر سخن رویم.

چون فاطمه رضی الله عنها آن خطبه مبارکه را به پای برد ابوبکر اعداد پاسخ کرد.
فقال:

يَا ابْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ لَقَدْ كَانَ أَبُوكَ بِالْمُؤْمِنِينَ عَطُوفًا كَرِيمًا رُؤُوفًا رَحِيمًا وَ
عَلَى الْكَافِرِينَ عَذَابًا أَلِيمًا وَعِقَابًا عَظِيمًا فَإِنْ عَزَوْنَاهُ وَجَدْنَاهُ أَبَاكَ دُونَ
النِّسَاءِ وَأَخَا ابْنِ عَمِّكَ دُونَ الرِّجَالِ أَثَرُهُ عَلَى كُلِّ حَمِيمٍ وَسَاعِدُهُ عَلَى
كُلِّ أَمْرٍ جَسِيمٍ لَا يُجِبُّكُمْ إِلَّا كُلُّ سَعِيدٍ وَلَا يُبْغِضُكُمْ إِلَّا كُلُّ شَقِيٍّ فَانْتَمِ
عَتْرَةَ رَسُولِ اللَّهِ الطَّيِّبُونَ وَالْخَيْرَةُ الْمُنتَجِبُونَ عَلَى الْخَيْرِ أَدَلَّتْنَا وَإِلَى
الْجَنَّةِ مَسَالِكُنَا وَأَنْتِ يَا خَيْرَةَ النِّسَاءِ وَابْنَةَ خَيْرَةِ الْأَنْبِيَاءِ صَادِقَةٌ فِي
قَوْلِكَ سَابِقَةٌ فِي وُقُورِ عَقْلِكَ غَيْرَ مَرْدُودَةٍ عَن حَقِّكَ وَلَا مَصْدُودَةٍ عَن
صِدْقِكَ.

والله ما عدوتُ رأى رسول الله ولا عملتُ إلا بإذنه وإنَّ الرَّايدَ لا
يكذبُ أهله وإنِّي أشهدُ الله وكفى به شهيداً إنِّي سمعتُ رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم يقول: نحنُ معاشِرُ الأنبياءِ لا نُورثُ ذهباً ولا
فضةً ولا داراً ولا عقاراً وإنما نُورثُ الكتَّابَ والحكمةَ والعلمَ والنبوةَ
وما كان لنا من طعمَةٍ فلولي الأمرِ بعدنا أن يحكمَ فيه بحكمِهِ وقد
جعلنا ما حاولتِهِ في الكراعِ والسَّلاحِ يُقاتلُ به المسلمونَ ويُجاهدونَ
الكُفَّارَ ويُجالدونَ المرَدَّةَ المُجَّارَ وذلكَ بإجماعِ مِنَ المُسلمينَ لم أتفرَّدُ
به وحدي ولم أستبدَّ بما كان الرأى فيه عندي وهذه حالي ومالى هي

لَكَ وَبَيْنَ يَدَيْكَ لَا تَزُولِي عَنْكَ وَلَا تَدَّخِرُ دُونَكَ وَأَنْتَ سَيِّدَةٌ أُمَّةٍ أَبِيكَ
وَالسَّجَرَةُ الطَّيِّبَةُ لِيَبْنِيكَ لَا يُدْفَعُ مَا لَكَ مِنْ فَضْلِكَ وَلَا يُرْضَعُ مِنْ فَرْعِكَ
وَاصْلِكَ حُكْمُكَ نَافِذٌ فِيمَا مَلَكَتْ يَدَايَ فَهَلْ تَرِينَ أَنَّ أَخَالَفَ فِي
ذَلِكَ أَبِي.

ابوبکر گفت:

ای دختر پیغمبر، پدر تو مؤمنان را همه رحمت و رأفت بود و کافران را همه زحمت و نعمت بود و او پدر توست نه پدر دیگر زنان، و برادر پسر عم توست نه برادر دیگر مردان، و او علی را از همه خویشاوندان برگزید و علی او را در هر کار معین و مساعد بود، دوست ندارد شما را مگر سعید، و دشمن ندارد شما را مگر شقی، شمائید عترت رسول و راهنمای ما به سوی بهشت، و تویی بهترین زنان و دختر بهترین پیغمبران، سخن به راستی کنی و به حصافت عقل از همه سبقت داری، کسی تو را از حقوق تو دفع ندهد و تکذیب نکند، سوگند با خدای من از فرمان خداوند بیرون نشوم و حکم رسول را دیگرگون نکنم.

خدای را گواه می‌گیرم که من از پیغمبر شنیدم که همی گفت: ما جماعت پیغمبران زر و سیم و خانه و عقار میراث نمی‌گذاریم، بلکه کتب و حکمت و علم و نبوت میراث ماست، و چیزی که از برای ما بوده و به جای مانده خاص آن کس است که بعد از ما بر اریکه خلافت جای کند و به هر چه خواهد فرمان دهد، و این فدک و عوالی که تو امروز خواهی من از برای تجهیز لشکر و آلات حرب و ضرب مقرر داشتم تا مسلمانان در جهاد با کافران به کار برند، و من در تقریر این امر منفرد نبودم و به هوای نفس عمل نکردم؛ بلکه جماعتی از مسلمانان این رأی را صواب شمردند. اینک در حال و مال من مختاری به هر چه خواهی فرمان می‌کن، تو سیده امت محمدی و از برای فرزندان اصله طاهری، فضیلت تو را دفع نمی‌توان داد و رفعت تو را پست نمی‌توان کرد، حکم تو بر آن چه در دست من است جاری است اما در

کار فدک چه توانم کرد؟ آیا تو روا می داری که من با پدر تو مخالفت کنم و فرمان او را دیگرگون سازم؟

چون ابوبکر این پاسخ بیاراست، دیگر باره فاطمه آغاز سخن کرد، فَقَالَتْ: سُبْحَانَ اللَّهِ مَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ عَنِ كِتَابِ اللَّهِ صَادِقًا وَلَا لِأَحْكَامِهِ مُخَالَفًا، بَلْ كَانَ يَتَّبِعُ آثَرَهُ وَيَقْفُو سُورَةَ أَفْتَجْمَعُونَ إِلَى الْعَدْرِ اعْتِلَالًا عَلَيْهِ بِالزُّورِ وَ هَذَا بَعْدَ وَفَاتِهِ شَبِيهٌ بِمَا بَغَى لَهُ مِنَ الْعَوَائِلِ فِي حَيَاتِهِ، هَذَا كِتَابُ اللَّهِ حَكَمًا عَدْلًا وَ نَاطِقًا فَضْلًا يَقُولُ: يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنِّي مَنْ آلِ يَعْقُوبَ وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ؛ فَبَيَّنَّ عَزَّ وَ جَلَّ فِيمَا وَضَعَ عَلَيْهِ مِنَ الْأَقْسَاطِ وَ شَرَعَ مِنَ الْفَرَائِضِ وَ الْمِيرَاثِ، وَ أَبَاحَ مِنْ حَظِّ الدُّكْرَانِ وَ الْإِنَاثِ مَا أَرَاخَ عِلَّةَ الْمُطْبَلِينَ، وَ أَرَاخَ التَّنْظِي وَ الشُّبُهَاتِ فِي الْغَابِرِينَ كَأَبْلِ سَوَلْتِ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا تَصِفُونَ.

این وقت فاطمه از در شگفتی فرمود:

منزه است خداوند، همانا رسول خدا جز بر طریق قرآن نمی رفت و افتفا جز به احکام قرآن نمی کرد، همانا شما از در مکر و خدیعت انجمن شدید و در غصب فدک بر پیغمبر خدا دروغ بستید و این غدر شما در وفات پیغمبر مانده بدان خدیعه است که هنگام حیات او در لیلۃ العقبه و جز آن خواستید. اینک کتاب خدا حاکم عادل و ناطق فاصل است که در قصه زکریا عرض کرد: الهی مرا فرزندی بخش که میراث از من و از آل یعقوب برد. و می فرماید: داود از بهر سلیمان میراث گذاشت، و هم چنان خداوند بهره ارث برندگان را از دختران و پسران باز نمود و دست حیلت گران را از اجرای باطل و القای شبهات باز داشت، شما نیز این جمله را می دانید و به هواجس نفسانی و تسویلات شیطانی کار همی کنید، پس صبر نیکوست و من دل بر مصابرت می گذارم و خداوند بر این کذب که بر پیغمبر بستید اعانت من خواهد کرد.

دیگر باره ابوبکر به سخن آمد: فَقَالَ:

صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَتْ إِبْنَتُهُ أَنْتِ مَعْدِنُ الْحِكْمَةِ وَ مَوْطِنُ

الْهُدَىٰ وَالرَّحْمَةَ وَرُكْنَ الدِّينِ وَعَيْنَ الْحُجَّةِ لَا أُبْعِدُ صَوَابِكَ وَلَا أَنْكِرُ
خِطَابِكَ هُوَ لَاءِ الْمُسْلِمُونَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ فَلَدُونِي مَا تَقَلَّدْتُ وَبِاتِّفَاقٍ
مِنْهُمْ أَخَذْتُ مَا أَخَذْتُ غَيْرَ مَكَابِرٍ وَلَا مُسْتَبِدٍ وَ مُسْتَأْثِرٍ وَ هُمْ بِذَلِكَ
شُهُودٌ.

ابوبکر گفت:

خدا و رسول سخن به راستی کردند و تو ای دختر محمد سخن به
صدق کردی و تو معدن حکمت و هدایت و رحمتی و عمود دین و
عین حجّتی تو، را از صواب و سداد بیرون ندانم و گفتار تو را انکار
نکنم، لکن این گروه مسلمانان بی آنکه مرا خواهشی و کاوشی باشد
امر خلافت را برگردن من افکندند و اینک بر آن چه من گویم گواهند.
این وقت فاطمه علیها السلام روی با مردم کرد؛ و قالت:

مَعَاشِرَ النَّاسِ الْمُسْرِعَةَ إِلَى الْقَبِيلِ الْبَاطِلِ الْمُغْضِيَةِ عَلَى الْفِعْلِ
الْقَبِيحِ الْخَاسِرِ أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالِهَا كَلَابِلٌ رَانٌ
عَلَى قُلُوبِكُمْ مَا أَسَأْتُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ فَأَخَذَ بِسَمْعِكُمْ وَ أَبْصَارِكُمْ وَ لَبِئْسَ
مَا تَأْوَلْتُمْ وَ سَاءَ مَا بِهِ أَشْرُتُمْ وَ شَرَّ مَا مِنْهُ اعْتَمْتُمْ لِتَجِدَنَّ وَاللَّهِ مُحِمَلَهُ
ثَقِيلاً وَ غَبَهُ وَ بِيلاً إِذَا كُشِفَ لَكُمْ الْغِطَاءُ وَ بَانَ مَا وَرَاءَهُ الصُّرَاءُ وَ بَدَأَكُمْ
مِنْ رَبِّكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَحْتَسِبُونَ وَ خَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ.

فرمود:

ای مردم شتابزده به سوی گفتارهای نکوهیده و اغماض کننده بر
کردارهای ناپسندیده، آیا در احکام کتاب خدای به نظر تحقیق
نمی روند تا بدان کار کنند یا نیک می اندیشند و بر طریق آن نمی روند،
زیرا که دل‌های ایشان مُقَفَّل و مختوم است. همانا کردار زشت شما
دل‌های شما را محجوب داشته و چشم و گوش شما را کور و کر ساخته،
چه نکوهیده است تاویل شما که به دستگیری آن حق را پایمال
ساختید، خلافت را از مرکز خود تحویل دادید و به جای متصدی آن
بد عوض گرفتید. سوگند با خدای که حمل کیفر این کردار گران و
عاقبت این کار سخت و ناهموار است، وقتی که پرده از کار بر افتد و

پوشیده‌ها آشکار گردد و عذاب خداوند قهار که هرگز گمان نداشتید
در رسد کارکنان باطل زیان‌کار شوند و کیفر بینند.

در خبر است که بعد از چندین احتجاج، ابوبکر از فاطمه، گواه طلبید. فاطمه ام
ایمن را حاضر ساخت.

وام ایمن گفت: یا ابابکر من شهادت ندهم تا با تو احتجاج نکنم تو را با خداوند
سوگند می‌دهم آیا نشنیدی که پیغمبر فرمود: *أُمُّ أَيْمَنُ امْرَأَةٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ*.
گفت: شنیدم.

آن‌گاه گفت: *فَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَوْحِيَ إِلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ فَأَتَيْتُ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ
فَجَعَلَ فِدَاكَ لَهَا طُعْمَةً بِأَمْرِ اللَّهِ*. علی و حسنین نیز بدین گونه ادای شهادت کردند.
ابوبکر بیچاره ماند و خطی نوشت و به دست فاطمه داد تا فدک را از بهر خویش
بدارد، عمر در آمد و دست فرا برد و آن خط را از فاطمه بگرفت و بدرید فقال *عُمَرُ:
لَا تَقْبَلُ شَهَادَةَ امْرَأَةٍ أَعْجَمِيَّةٍ لَا تَفْصَحُ وَأَمَّا عَلِيُّ فَيَجْرُ النَّارَ إِلَى قُرْصَتِهِ*. گفت: شهادت
زنی اعجمیه را کی استوار توان داشت، علی نیز آتش برای طبخ قرصه نان خویش
می‌کشد.

این وقت فاطمه روی با ابوبکر کرد *فَقَالَتْ: وَاللَّهِ لَا كَلِمَتُكَ أَبَدًا*. قَالَ: وَاللَّهِ لَا
هَجْرَتُكَ أَبَدًا. قَالَتْ: وَاللَّهِ لَا دَعْوَةَ اللَّهِ عَلَيْكَ قَالَ وَاللَّهِ لَا دَعْوَةَ اللَّهِ لَكَ. فرمود: ای
ابوبکر سوگند با خدای که هرگز از این پس با تو سخن نکنم. ابوبکر گفت: سوگند با
خدای که هرگز از حضرت تو دوری نجویم. دیگر باره فاطمه فرمود: سوگند با
خدای که شکایت به خداوند خواهم برد و او را بر دفع تو خواهم خواند. نیز ابوبکر
گفت: سوگند با خدای که من در طلب خیر تو روی به درگاه خداوند خواهم کرد.
چون فاطمه علیها السلام سخن بدین جا آورد روی برتافت و بر سر قبر پیغمبر آمد و بر
روی قبر در افتاد و این اشعار را تذکره فرمود و چندان بگریست که خاک را با آب
دیده عجین ساخت.

قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَهَنْبَةٌ
أَنَا فَدَنَاكَ فَقَدِ الْأَرْضِ وَإِلَّهَا
وَكُلُّ أَهْلِ لَه قُرْبَى وَمَنْزِلَةٌ
أَبَدَتْ رِجَالٌ لَنَا نَجْوَى صُدُورَهُمْ
لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ يَكْبُرِ الْخَطْبُ
وَإِخْتَلَّ قَوْمَكَ فَأَشْهَدَهُمْ فَقَدْ نَكَبُوا
عِنْدَ الْإِلَهِ عَلَى الْإِدْنَيْنِ مُقْتَرِبٌ
لَمَّا مَضَيْتِ وَحَالَتِ دُونَكَ التَّرْبُ

تَجْهَمْتَنَا رِجَالٌ وَاسْتَحَفَّ بِنَا
 وَكُنْتَ بَدْرًا وَنُورًا يُسْتَضَاءُ بِهِ
 وَكَانَ جِبْرِيلُ بِالْآيَاتِ يُؤَنِّسُنَا
 فَلَيْتَ قَبْلَكَ كَانَ الْمَوْتُ صَادِقَنَا
 إِنَّا رُزْنَا بِمَا لَمْ يُرَرَّ ذُو شَجِنِ
 سَيَعْلَمُ الْمُتَوَلَّى الظُّلْمَ حَامِتَنَا
 وَ سَوْفَ تَبْكِيكَ مَا عَشْنَا وَ مَا بَقِيَتْ
 وَ قَدْ رَضِينَا بِهِ مَحْضًا خَلِيقَتَهُ
 فَأَنْتَ خَيْرٌ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ
 وَ كَانَ جِبْرِيلُ رُوحَ الْقُدْسِ زَائِرَنَا
 ضَاقَتْ عَلَيَّ بِلَادٌ بَعْدَ مَا رَحَبَتْ
 فَأَنْتَ وَاللَّهُ خَيْرُ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ

فاطمه علیها السلام بعد از انشاد این اشعار آهنگ سرای خویش کرد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام چشم به راه او می داشت چون فاطمه برسید و بیاسود روی با امیرالمؤمنین کرد:
 فَقَالَتْ: يَا بَنَ أَبِطَالِبِ اسْتَمَلْتِ شَمْلَةَ الْجَنِينِ وَ قَعَدْتَ حُجْرَةَ الظَّنِّينِ نَقَضْتَ قَادِمَةَ
 الْأَجْدَلِ فَحَاتَكَ رَبُّهُ الْأَعَزَلِ هَذَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ يُبْرِئِي نَحِيلَةَ أَبِي وَ بُلْعَةَ ابْنِي لَقَدْ

۱. صاحب طبقات بی بی چند از این ابیات را از هند دختر ائمه نقل می کند:

قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَ هَسْبِيئَةٌ	لَوْ كُنْتُ شَاهِدَاتِهِمْ تَكْثُرُ الْخُطْبُ
إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقَدْنَا الْأَرْضَ وَ ابْلِهَا	فاحتل لقومك و أشهدهم و لا تغيب
قَدْ كُنْتَ بَدْرًا وَ نُورًا يُسْتَضَاءُ بِهِ	عَلَيْكَ تُنَزَّلُ مِنْ ذِي الْعِزَّةِ الْكُتُبُ
وَ كَانَ جِبْرِيلُ بِالْآيَاتِ يَحْضُرُنَا	فغاب عنا و كل العيب محتجب
فَقَدْ رُزْنَا أَبَا سَهْلًا خَلِيقَتَهُ	محض الصريبة و الأعراق و النسب

پس از تو اخبار و گرفتاریهایی پیش آمد که اگر می بودی گرفتاری و هیاهو چندان نمی شد. ما تو را از دست دادیم، همچون زمینی که باران پر برکت را از دست می دهد؛ پیش قوم خود باز ای و غایب مباش. تو ماه بودی و پرتوی بودی که از او کسب نور می شد و از سوی خداوند عزیز بر تو کتاب نازل می شد. و جبرئیل با آیات الهی نزد ما می آمد و اکنون از ما غایب شد و غیب سرار در پرده رفت. من به مصیبت پدری خوش خلق و والا گهر و نژاده گرفتار آمدم (الطبقات الكبرى، لابن سعد، ۲ / ۳۳۲؛ طبقات بخشی از سیره نبوی؛ ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ۲ / ۴۰۰ - ۴۰۱).

أَجْهَرَ فِي خِصَامِي وَالْفَيْتَهُ أَلَدَّ فِي كَلَامِي حَتَّى حَبَسَنِي قَبْلَهُ نَصْرَهَا وَالْمَهَاجِرَةَ وَضَلَّهَا
وَعَصَّتِ الْجَمَاعَةَ دُونِي طَرَفَهَا فَلَا دَافِعَ وَلَا مَانِعَ، خَرَجْتُ كَاطِمَةً وَعَدْتُ رَاغِمَةً،
أَصْرَعْتُ خَدَّكَ يَوْمَ أَصْعَعْتُ خَدَّكَ افْتَرَسْتَ الذُّنَابَ وَافْتَرَسَكَ الذُّبَابُ، مَا كَفَمْتُ
قَائِلًا، وَلَا أَعْنَيْتَ بَاطِلًا، وَلَا خِيَارَ لِي لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هُنَيْئَتِي وَدُونَ ذِلَّتِي عَذِيرِي اللَّهُ
مِنْكَ عَادِيًا وَمِنْكَ حَامِيًا، وَيْلَايِي فِي كُلِّ شَارِقِي مَاتَ الْعَمَدُ وَوَهَّتِ الْعَصْدُ، سُكَّوَايَ
إِلَى أَبِي وَعَدَّوَايَ إِلَى رَبِّي، اللَّهُمَّ أَنْتَ أَشَدُّ قُوَّةً وَحَوْلًا وَأَحَدُ بَأْسًا وَتَنَكُّبًا.

عرض کرد: ای پسر ابوطالب خود را در جامه پیچیدی مانند جنین اندر رحم و
روی از خلق نهفتی چون مردم متهم، ابطال رجال را در میدان قتال نابود ساختی و
امروز مردم ضعیف و ذلیل را دست فرسود آمدی اینک پسرایی قحافه عطیه پدر و
بلغه فرزند را از من باز می‌گیرد و چهاراً با من مخاصمه می‌کند، چندان در سخن بر
من فزونی جست و جسارت ورزید که مردم اوس و خزرج از اعانت من دست باز
داشتند و مهاجرین نصرت من نکردند و تمامت آن جماعت سرها را فرو داشتند و
چشمها بخوابانیدند از برای او هیچ دافعی و مانعی نماند. همانا من خشمگین از
خانه بیرون شدم و ذلیل و زیون باز آمدم و تو نیز ذلیل و زیون آمدی تا بخت و
مکانت خویش را دیگرگون آوردی، از پس آن که گرگها را برتافتی مگسان بر تو
دست یافتند، منصب خلافت و عوالی و فدک را از دست تو بیرون کردند. من از
سخن حق خویشتن داری نکردم و از در باطل بیرون نشدم، لکن نیروی اجرای حق
نداشتم کاش از این پیش مرده بودم و این روز را ندیدم، اکنون از این سوء ادب که در
حضرت تو آوردم خداوند عذرخواه من است، وای بر من، ملجای من نابود شد و
بازوی من از کار بشد، شکایت به نزدیک پدر برم و در دفع دشمن اعانت از خداوند
جویم.

آن گاه روی به حضرت یزدان آورد و گفت: الها پروردگارا نیروی تو از همه کس
افزون است و عذاب و عقاب تو از همه کس شدیدتر است.

این وقت امیرالمؤمنین فرمود: لَا وَيْلَ عَلَيْكَ الْوَيْلُ لِمَنْ لِيَسَانِيكَ نَهْنَهْنِي عَنْ وَجْدِكَ يَا
ابْنَةَ الصَّفْوَةِ وَبَقِيَّةَ النَّبَوَّةِ فَمَا وَتَيْتُ عَنْ دِينِي وَلَا أَخْطَأْتُ مَقْدُورِي فَإِنْ كُنْتُ تُرِيدِينَ
الْبُلْعَةَ فَرِزْقِكَ مَضْمُونٌ وَكُفَيْلِكَ مَأْمُونٌ وَمَا أَعْدَلَكَ أَفْضَلُ مِمَّا قُطِعَ عَنْكَ فَاحْتَسِبِي
اللَّهَ، فَقَالَتْ حَسْبِي اللَّهُ وَامْسَكَتْ.

فرمود: ویل و وای از برای تو مباد، از برای دشمنان تو باد، بر من خشم مگیر ای دختر برگزیده موجودات و یادگار نبوت، در کار دین سستی نکردم و از آن چه در قوت بازوی من بود تقاعد نورزیدم، خداوند کفیل امر و ضامن رزق توست، آن چه از بهر تو نهاده بهتر از آن است که از تو قطع شده، پس در راه خداوند طریق مصابرت گیر.

لاجرم فاطمه فرمود: خداوند کفایت می‌کند امر مرا و خاموش شد.

معلوم باد که فاطمه علیها السلام در حضرت امیرالمؤمنین هرگز طریق جسارت نمی‌سپارد و از خسارت مال نمی‌اندیشد این بث و شکوی از برای آن بود که شناعت اعمال اعدا را باز نماید و روشن سازد که مظلوم و محزون و ستم رسیده است.

مع‌القصه بعد از بیرون شدن فاطمه از مسجد، ابوبکر را از احتجاج آن حضرت ضجرتی بگرفت و مهممه‌ای در مهاجر و انصار نگریست پس بی‌توانی بر منبر بر آمد و گفت:

أَيُّهَا النَّاسُ مَا هَذِهِ الرَّعَّةُ إِلَى كُلِّ قَالَةٍ أَيْنَ كَانَتْ هَذِهِ الْأَمَانِيُّ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ أَلَا مَنْ سَمِعَ فَلْيَقُلْ وَمَنْ شَهِدَ فَلْيَتَكَلَّمْ إِنَّمَا هُوَ نَعَالَةٌ شَهِدَهُ ذَنْبُهُ مَرَّبٌ لِكُلِّ فِتْنَةٍ هُوَ الَّذِي يَقُولُ كَرُّوْهَا جِدْعَةٌ بَعْدَ مَا هِرَمَتْ تَسْتَعِينُونَ بِالضَّعْفَةِ وَتَسْتَنْصِرُونَ بِالنِّسَاءِ كَأَمَّ طَحَالٍ أَحَبُّ أَهْلِهَا إِلَيْهَا الْبَغِيُّ إِلَّا إِنِّي لَوْ أَشَاءُ أَنْ أَقُولَ لَقُلْتُ وَلَوْ قُلْتُ لَبُحْتُ إِنِّي سَاكِتٌ مَا تُرِكْتُ ثُمَّ التَفَّتْ إِلَى الْأَنْصَارِ وَقَالَ قَدْ بَلَغَنِي يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ مَقَالَةٌ سَفَهَائِكُمْ وَأَحَقُّ مَنْ لَزِمَ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ أَنْتُمْ فَقَدْ جَاءَكُمْ فَأَوْثَيْتُمْ وَنَصَرْتُمْ أَلَا وَإِنِّي لَسْتُ بِأَسِطًا يَدًا ولساناً على من لم يستحق ذلك منا ثم نزل.

گفت: ای گروه مردم چیست شما را که گوش فرا می‌دهید هر سخن باطل را؟ کی و کجا بود این آرزوها در عهد رسول خدا؟ هان ای مردم هر که شنیده بگوید و آن که حاضر بود سخن کند؟ همانا علی بن ابی‌طالب رو باهی است که شاهد او دم اوست. انگیزش فتنه را ملازمت می‌کند و فتنه‌های خفته را بر می‌انگیزد، از ضعیفان استعانت می‌جوید و از زنان نصرت می‌طلبید. أم طحال زانیه را مانند که دوستر نزد او زناکارانند، اگر بخواهم می‌گویم و اگر بگویم روشن می‌سازم، اکنون از گفتنیها زبان بیستم.

آن گاه روی با انصار کرد و گفت: ای معشر انصار از دیوانگان شما سخنان ناشایست می شنوم و حال آن که سزاوارتر کس شماست در خدمت پیغمبر، چه محمد به سوی شما آمد او را منزل دادید و نصرت کردید و دانسته باشید که من دست و زبان به سوی کس دراز نکنم مادام که مرا زحمت نکند و مستحق مکافات نشود. این بگفت و از منبر به زیر آمد.

معلوم باد که در روایت این کلمات از ابوبکر جماعت عامه و خاصه همدست و همدستانند چنان که احمد بن عبدالعزیز الجوهری که از بزرگان علمای عامه است به اسناد خود آورده بدین گونه که رقم کردیم.

ابن ابی الحدید گوید: این کلمات را از ابوبکر بر نقیب ابی یحیی جعفر بن یحیی بن ابی زید البصری قراءت کردم و گفتم: ابوبکر با که از این تعریض کند؟ گفت: بلکه تصریح کند. گفتم: اگر تصریح می کرد سؤال نمی کردم. پس بخندید و گفت: این سخن با علی گوید. گفتم: آیا این کلام را به تمامت در حق علی گوید؟ گفت: آری ای فرزند این پادشاهی است ملک عقیم است خویش و بیگانه نشناسد. گفتم: بعد از اصغای این کلمات انصار چه گفتند؟ گفت: علی را یاد همی کردند و گفتند: خلیفتی رسول خدا حق اوست. ابوبکر از اضطراب امر بترسید و ایشان را ممنوع و منهی داشت.

اکنون با سر سخن آئیم.

مکتوب

علی رضی الله عنه به ابوبکر

چون سخنان ابوبکر را به علی مرتضی رضی الله عنه برداشتند حضرتش در خشم شد و این کلمات را مکتوب کرده به ابوبکر فرستاد:

سَمُّوا مُتَلَطِّمَاتِ أَمْوَاجِ الْفِتَنِ بِحِيَازِيمِ سُفْنِ النَّجَاةِ، وَ حَطُّوا تَبْجَانَ
أَهْلِ الْفَخْرِ بِجَمِيعِ أَهْلِ الْعَدْرِ، وَاسْتَضَاءُوا بِنُورِ الْأَنْوَارِ، وَ اقْتَسَمُوا
مَوَارِثَ الطَّاهِرَاتِ الْأَمْبَرِ، وَ اخْتَقَبُوا ثِقَلَ الْأَوْزَارِ بِغَضَبِهِمْ نِخْلَةَ النَّبِيِّ
الْمُخْتَارِ، فَكَأَنِّي بِكُمْ تَتَرَدَّدُونَ فِي الْعَمَاءِ كَمَا يَتَرَدَّدُ الْبَعِيرُ فِي الطَّاحُونَةِ،

أما والله لو أذن لي بما ليس لكم به علم لخصدت رؤسكم عن أجسادكم كحب الحصيد بقواضب^۱ من حدید، ولقلقت من جماجم شجعانكم ما أفرح به أمافكم وأوحش به مجالكم، فإني منذ عرفتموني مُردي العساكر ومُفني الجحافل، ومبيد خضرائكم، ومُخمد ضوضائكم، وجزائر الدوارين إذ أنتم في بيوتكم معتكفون وإني لصاحبكم بالأمس.

لعمري لئن تُحِبُّوا أن تكون فينا الخلافة والنبوّة وأنتم تذكرون أخطأ بذر و ثارات أُحد، أما والله لو قلت ما سبق من الله فيكم لنداخلت أضلاعكم في أجوافكم كنداخل أسنان دوازة الرّحى^۲ فإن نطقت تقولون حسد، وإن سككت فيقال جزع ابن أبطالب من الموت هيئات هيئات إن الساعة يقال لي هذا وأنا الموت المميت خواص المنيات جوف ليل خامد حاميل السيفين الثقيلين والرّمحين الطويلين ومكسر الرّيات في عظام الغمرات، ومفزع الكربات عن وجه خير البريات.

إيهنوا قوالله لابن أبطالب أنس بالموت من الطفل إلى محالب أمه، هبنتكم الهوايل لو بحث بما أنزل الله فيكم في كتابه لأصطربتم إصطراب الأرسية في الطويّ البعيدة، ولخرجتم من بيوتكم هاربين و على وجوهكم هائمين، ولكن أهون وجددي حتى ألقى ربي بيد جداء صيفاً من لذاتكم خلوا من طحناتكم، فما مثل دنياكم عندي إلا كمثال غيم علا فاستغلي ثم استغلظ فاستوى ثم تمرق فأنجلي رؤيداً فعن قلب ينجلي لكم القسطل فتجدون تمر فغلكم مرّاً أم تحصدون غرس أيدكم ذعافاً ممرقاً و سماً قاتلاً وكفى بالله حكيماً و برسول الله خصيماً وبالقيمة موقفاً ولا أبعد الله فيها سواكم ولا أتعس فيها غيركم، والسلام على من اتبع الهدى.^۳

۱. قواضب: به معنی شمشیرهای برنده است (س).

۲. اضلاع جمع ضلع: تهی گاه را گویند (س).

۳. سوره طه، آیه ۴۷: و درود بر آنکه پیرو هدایت باشد.

خلاصه سخن از این کلمات آن است که می فرماید:

در زمان رسول خدا فتنه‌ها را بشکافتید و از فخر و کبر به یک سوی شدید لکن در پایان کار میراث اهل بیت نبی را مأخوذ داشتید و قسمت کردید، سوگند با خدای اگر به چیزی که شما بدان دانا نیستید رخصت داشتم هر آینه سرهای شما را می درویدم و فرقه‌های شما را می شکافتم. همانا دانسته‌اید مرا که دشمنان دین را همی دفع دادم و شما معتکف بیوت خویش بودید، دی در غدیر خم با من بیعت کردید.

و اکنون دوست ندارید که خلافت و نبوت در میان ما باشد چه دل‌های شما با کین و کید من آکنده گشت از آن روز که در غزوات رسول خدای مشرکین را با تیغ بگذرانیدم، سوگند با خدای اگر بگویم آن عذابی که خداوند از بهر شما مقرر داشته از خوف و دهشت پهلوهای شما به هم برچفسد و اضلاع شما در هم فرو شود، چون در طلب حق خود سخن کنم، گوئید از در حسد سخن کرد و اگر خاموش باشم گوئید از مرگ بترسید، و حال آن که من در غمرات مرگ خوض همی کنم و در تنزیل و تأویل قرآن حامل سیفین و رمحین باشم و علم‌های اعدا را در هم شکنم و کشف کربات از روی رسول خدا ﷺ نمایم.

سوگند با خدای که پسر ابوطالب با مرگ چنان انس دارد که طفل با پستان مادر، هرگاه روشن سازم آن چه خداوند در قرآن مجید برای شما فرو فرستاده چنان مضطرب شوید که رسن طویل در چاه عمیق، اکنون بر این ستم که شما با من روا داشتید طریق مصابرت سپرم چه دنیای شما در نزد من مکانتی و منزلتی ندارد و زود باشد که آن چه کاشته‌اید بدروید و ثمر اعمال خویش را که سمّ نافع است بچشید.

چون مکتوب علی رضی الله عنه به ابوبکر رسید بیمناک شد که از این مناظرات و مخاطرات فتنه‌ای حدیث شود که اصلاح آن نتوان کرد، پس روی با مردم کرد و گفت: ای جماعت مهاجر و انصار من در ضیاع فدک با شما طریق مشاورت سپردم و شما تصدیق کردید که انبیا را میراثی نباشد، لاجرم رأی شما را صواب شمردم و

سود فدک را برفیبه مسلمین برافزودم تا در حفظ ثغور و جهاد با اعدای دین به کار برم، اینک علی مرا تهدید می‌کند و به شمشیر خویش بیم می‌دهد. سوگند با خدای که من حمل خلافت را همی خواهم از دوش خود باز گذاشتن و طلب اقاله کردن و عزل و عزلت گزیدن از بهر آن که با پسر ابوطالب طریق منازعت نسپارم، مرا با علی و علی را با من چه افتاده است؟

این وقت عمر بن الخطاب زبان به شناعة باز کرد و گفت: ای پسر ابوقحافه هرگز جز این گونه سخن نتوانی کرد تو پسر کسی باشی که نه در روز قتل جری است و نه در قحط سال سخی، شگفتم آید از این دل جبان و نفس ضعیف که تو راست، همانا من زلال خلافت را از آرایش کدورات صافی کردم تا نیک بنوشی و خوش باشی، دل قوی کن و قواعد ملک را محکم بدار و شکر خدای را از آن چه من در راه تو بذل کردم بگذار و اگر نه اینک علی بن ابی طالب استخوان تو را کالیده^۱ کند و بریزاند، علی آن صخره صمّاست که تا شکسته نشود رشحه بیرون ندهد و آن افعی جانگزا است که جز به افسون، کس از زخم او نرهد، و آن شجر تلخ است که اگر همه با غسلش طلی کنی جز مرارت ثمر نیارد، با این همه تو در جای خویش استوار باش و از وعید و تهدید او خاطر مخراش از آن پیش که او بر تو شام کند من بروی چاشت خورم و قبل از آن که سد باب تو کند ابواب او را مسدود سازم.

ابوبکر گفت: ای عمر سوگند می‌دهم تو را با خدای اگر قصد قتل ما کند کار به کام آورد؛ و این وقت لختی از فضایل امیرالمؤمنین و شجاعت او در غزوات و صبر او را به وصیت پیغمبر از بهر عمر بر شمرد.

آمدن علی علیه السلام

به مسجد برای استرداد فدک

از پس آن چنان که حدیث کرده‌اند علی علیه السلام به مسجد درآمد و همچنان مهاجر و انصار انجمن بودند، پس روی با ابوبکر کرد و فرمود: چرا فاطمه را از حق خویش

۱. کالیده: به معنی درهم شده و ژولیده ریخته است (س).

دفع دادی و فدک را مضبوط ساختی؟
 ابوبکر پاسخ داد: که فدک فیء مسلمانان است اگر فاطمه اقامه شهود کند و حق خود را به ثبوت رساند فدک از بهر او خواهد بود.
 علی فرمود: آیا در میان ما به خلاف حکم خدای حکومت خواهی کرد؟
 ابوبکر گفت: هرگز چنین نکنم.
 فرمود: اگر چیزی در دست مسلمین باشد و من دعوی دار باشم طلب شهود از که می کنی؟

گفت: از تو شاهد خواهم خواست.
 فرمود: پس چون است که از فاطمه شاهد خواهی در چیزی که او متصرف بود چه در حیات پیغمبر و چه بعد از وفات پیغمبر؟
 در این وقت ابوبکر خاموش شد، عمر چون این بدید سخن را از قانون مخاطبت دیگرگون ساخت و گفت: یا علی چندین سخن مکن اگر شما را بیینه و شهودی است که به کار آید حاضر کنید و اگر نه فدک را دست باز دهید تا از بهر مسلمین باشد.
 علی رضی الله عنه عمر را پاسخ نداد و روی با ابوبکر کرد و فرمود: همانا قرائت قرآن کرده باشی مرا خبر ده از این آیت مبارک: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**^۱ در حق ما نازل شده یا در حق غیر ما؟
 گفت: در حق شما آمده است.

فرمود: ای ابوبکر اکنون از تو سؤال می کنم اگر شهودی در حق فاطمه شهادت بدهد و او را به عصیانی متهم سازد چه کنی؟
 گفت: بروی مانند دیگر زنان اقامه حد کنم.
 فرمود: این وقت کافر شوی.
 ابوبکر گفت: از کجا این گوئی؟

فرمود: از بهر آن که شهادت خدای را به طهارت او رد کرده باشی و شهادت ناس را پذیرفته باشی، هم اکنون قصه فدک از این گونه است چه حکم خدا و سول را رد کردی و شهادت اوس ابن حدثان که یک تن اعرابی است که بر خویشتن پلیدی کند

۱. سوره احزاب، ۳۳: خداوند می خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و چنانکه باید و شاید شما را پاک سازد.

پذیرفتی و فدک را از فاطمه گرفتی.

وَقَدْ قَالَ: رَسُولُ اللَّهِ النَّبِيُّ عَلَى الْمُدَّعَى وَالْيَمِينُ عَلَى الْمُدَّعَى عَلَيْهِ فَرَدَدَتْ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ وَقُلَّتِ النَّبِيَّةُ عَلَى مَنْ ادَّعَى وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ ادَّعَى عَلَيْهِ. یعنی: پیغمبر فرمود: بر مدعی است که اقامه شاهد کند و قسم بر مدعی علیه وارد آید و تو حکم رسول خدای را رد کردی و از فاطمه که متصرف فدک بود شاهد خواستی. این وقت مهاجر و انصار بگریستند و گفتند: سوگند با خدای که علی سخن به صدق کند. آن گاه علی به سرای خویش مراجعت کرد.

مأمور شدن

خالد بن ولید به قتل علی علیه السلام

و از آن سوی ابوبکر سخت اندوهگین گشت و به خانه خویش شد و عمر را حاضر ساخت و گفت: امروز نگران بودی و کار ما را با علی نگریستی؟ سوگند با خدای اگر دیگر باره این مجلس آراسته گردد مردم بر ما بشورند و کار از ما بگردانند تدبیر چیست؟

عمر گفت: الا آن که علی را باید مقتول ساخت.

گفت: علی را که تواند کشت و این کار از که ساخته توان کرد؟

پسر خطاب، خالد بن ولید را در انجام این امر پسندیده داشت. پس کس فرستاد و خالد را در آوردند و او را گفتند: امروز امری بزرگ بر تو حمل خواهیم ساخت. گفت: هر چه خواهید حمل کنید اگرچه قتل علی باشد. گفتند: سوگند با خدای که جز این اراده نکرده ایم.

آن گاه ابوبکر چنین رأی زد و خالد را گفت: هنگام بامداد که از برای نماز صف جماعت راست شود در پهلوی علی ایستاده باش و چون من سلام گویم تیغ بران و سر او را برگیر!

خالد تقدیم این امر را بر ذمت نهاد و از نزد ابوبکر بیرون شد.

اسماء بنت عمیس که بعد از شهادت جعفر بن ابی طالب به نکاح ابوبکر در آمد مواضعه ایشان را اصفا فرمود و کنیزک خود را گفت: به نزدیک علی علیه السلام شو، و این

آیت را از قرآن مجید بر وی قرائت کن. إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيُقَتْلُوكَ فَأَخْرَجَ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ^۱ چون کنیزک بیامد و این پیغام بگذاشت، علی علیه السلام فرمود: با اسماء بگوی ایشان و آنچه اراده کرده‌اند. و به روایتی فرمود: فَمَنْ يَقْتُلِ النَّاِكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ. یعنی: اگر این کار به پای برند خبر رسول خدای راست نیاید که فرمود: من با مرتدین و شکنندگان بیعت و معویه و اصحاب او و خوارج قتال خواهم کرد.

اما از آن سوی چون ابوبکر این مواضعه بیاراست و خالد از نزد او بیرون شد هول و هربی عظیم در دل او راه کرد و با خود اندیشید که اگر این امر به دست خالد به پای رود فتنه‌ای بزرگ برخیزد و بسا خونها ریخته شود و کار از او بگردد، لاجرم پشیمان گشت و آن شب را تا صباح خواب در چشمش نشد و اندیشه همی کرد صبحگاه به مسجد آمد و در نماز بایستاد و مردمان صف راست کردند و خالد بن ولید چشم بر علی داشت و با شمشیر خویش در پهلوئی علی ایستاده شد و علی علیه السلام اندیشه او را تفرس می‌فرمود.

و از آن سوی هر لحظه خوف در دل ابوبکر بر زیادت می‌گشت و بیم داشت که خود نیز در چنین داهیه‌ای عرضه هلاک و دمار گردد، لاجرم جلسه را به درازا کشید و چندان سلام باز نداد که مردمان گمان بردند او را سهو و نسیانی رسیده در پایان کار که قریب به درخشیدن خورشید بود بانگ برداشت:

يا خالدا لا تفعل ما امرتک فان فعلت قتلتک السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته. یعنی: ای خالد از آنچه حکم کردم دست باز دار و گرنه سرت را از تن بردارم و سلام باز داد.

علی علیه السلام روی با خالد کرد و فرمود: تو را به چه امر کرد؟

گفت: مرا به قتل تو مأمور داشت.

گفت: تو فرمان او را به پای می‌بردی؟

گفت: ای والله اگر حکم نهی نرسیده بود چنان می‌کردم.

علی علیه السلام از جای بجست و گریبان خالد را بگرفت و فشار داد پس او را برآورد و

۱. سوره قصص، آیه ۲۰: بدان که بزرگان قوم برای کشتن تو به شور نشسته‌اند بی‌درنگ اینجا را ترک کن، من خیرخواه تو هستم.

سخت بر پشت بیفکند و شمشیر از کفش بدر برد و بر سینه او بنشست و خواست او را با تیغ بگذرانند، خالد از آن زحمت و آن هول و هیبت قوای ماسکه را از دست بداد و در مسجد پلیدی کرد. مردمان بر علی گرد آمدند، تا مگر خالد را رهائی دهند و هیچ کس دست نیافت.

عمر بن الخطاب گفت: او را به قبر رسول خدای سوگند دهید تا خالد را رها کند. پس علی را با صاحب قبر سوگند دادند امیرالمؤمنین دست از خالد باز داشت و گریبان عمر را بگرفت و گفت: يَا ابْنَ صَهَاكَ وَاللَّهِ لَوْ لَا عَهْدٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَكِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَعَلِمْتُمْ اِنَّا اَضْعَفُ نَاصِرًا وَاَقْلُ عَدَدًا. یعنی: سوگند با خدای اگر وصیت رسول خدای بر صبر من نرفته بود و تقدیر خداوند از پیش نبود بر تو مکشوف می افتاد که ضعیف و ذلیل کیست، آن گاه از عمر نیز دست برداشت و به سرای خویش مراجعت کرد.

این وقت عباس بن عبدالمطلب و زبیر بن العوام و ابوذر و مقداد و تمامت بنو هاشم فراهم شدند و غوغا برداشتند و شمشیرها بر کشیدند و گفتند: سوگند با خدای که هرگز دست از این اندیشه باز نگیرند تا عمر را هلاک نکنند.

پس مردمان مختلف گشتند و مضطرب شدند و همچنان زنان بنی هاشم فریاد برآوردند و گفتند: ای دشمنان خدای چه سرعت می کنید در عداوت پیغمبر و آل پیغمبر، دی با دختر او آن ظلم و ستم که خواستید روا داشتید و امروز قصد قتل برادر و ابن عم و وصی و پدر فرزندان او دارید، شما بسیار وقت آهنگ قتل رسول خدای داشتید و دست نیافتید، سوگند با خدای که نیز بر قتل علی بن ابی طالب دست نخواهید یافت.

ذکر حجتی چند که

**ابن ابی الحدید موافق روایت عامه
بر ردّ غاصبین فدک مرقوم داشته است**

ابن ابی الحدید گوید: شیخ ما ابوعلی که از علمای افضلیّه است گوید: شهادت یک نفر صحابی در شریعت پذیرفته نیست الا این که دو تن باشند. بعضی از

متکلمین و علمای عامه با او احتجاج کرده‌اند و گفته‌اند: شهادت یک نفر صحابی معتبر است و سند آورده‌اند که ابوبکر در حدیث نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ مَتْرُودِ است و جز ابوبکر کس این سخن حدیث نکرده و سخن ابوبکر را به کذب نمی‌توان شمرد، لاجرم فرض می‌آید که شهادت یک تن صحابی معتبر باشد. اصحاب شیخ ابوعلی چون نتوانند ابوبکر را کذاب گویند به زحمت تمام پاسخ دهند و گویند: در قوت احتجاج ابوبکر با فاطمه، مالک بن اوس بن الحدثان بر سخن ابوبکر شهادت داد.

و دیگر هشام بن محمد الکلبی حدیث کند که فاطمه رضی الله عنها با ابوبکر گفت: رسول خدای فدک را با من عطا کرده است و ام ایمن بدین سخن شاهد من است. ابوبکر در جواب گفت: إِنَّ هَذَا الْمَالَ لَمْ يَكُنْ لِرَسُولِ اللَّهِ وَإِنَّمَا كَانَ مَالاً مِنْ أَمْوَالِ الْمُسْلِمِينَ. یعنی: این مال خاص رسول خدا نیست که با تو عطا کند بلکه مال مسلمین است. پس از برای قائل است که بگوید: آیا از برای پیغمبر جایز نیست که ملکی را از مال مسلمین به دخترش یا به دیگر کس مخصوصاً بذل کند بر حسب وحی خداوند یا بر اجتهاد خود؟ اگر کس بگوید جایز نیست خلاف عقل و خلاف عقیده مسلمین است و اگر بگوید جایز است پس فاطمه بر دعوی خود باقی است.

و می‌گوید: ام ایمن شاهد من است. در این صورت جواب ابوبکر باید این باشد که شهادت ام ایمن به تنهایی مقبول نیست و ابوبکر چنین نگفت بلکه گفت: هَذَا مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ لَمْ يَكُنْ لِرَسُولِ اللَّهِ وَ إِنْ جَوَابٌ صَحِيحٌ نَبِاشِدُ. و دیگر ابن ابی الحدید از احمد بن عبدالعزیز الجوهری حدیث کند و ما خلاصه سخنان او را به پارسی می‌نگاریم.

احمد بن عبدالعزیز سند به عایشه برد و گوید: ازواج پیغمبر، عثمان بن عفان را از برای طلب سهم خود از میراث پیغمبر به نزدیک ابوبکر فرستادند. عایشه گوید: من با ازواج گفتم: از خدای بترسید آیا نمی‌دانید که رسول خدا فرمود: نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ. ابن ابی الحدید گوید: این حدیث مشکل است چه هنگام احتجاج فاطمه با ابوبکر، عمر بن الخطاب روی با چند تن کرد که یکی عثمان بود، فَقَالَ تَشَدُّتُمْ اللَّهُ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ لَا نُورِثُ مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ عثمان تصدیق کرد، پس با این تصدیق چگونه از جانب ازواج نبی طلب میراث

رسالت کرد، مگر آن که عثمان و جز عثمان بر سبیل تقلید و حسن ظن تصدیق ابوبکر کردند و ظن خود را علم نامیدند چه گاهی تواند بود که علم را بر ظن اطلاق کنند.

اگر کسی گوید: چگونه عثمان با حسن ظن در طلب میراث رسول برای زوجات شد؟ جواب توان گفت که: در مبدء امر شکی داشت که آیا روایت ابوبکر به صدق است یا این حدیث به دروغ آورده، از این روی قبول رسالت کرد بعد از آن به امارات معلوم داشت که سخن او راست است.

و دیگر احمد بن عبدالعزیز حدیث کند که: عمر، علی رضی الله عنه و عباس را سوگند داد که آیا شما علم دارید که پیغمبر فرمود *لَا تُورَثُ* و ایشان تصدیق کردند و این اشکالی بزرگ است، چگونه می شود که عباس به اتفاق فاطمه به نزد ابوبکر آید و طلب میراث کند؟ و همچنان عباس بعد از آن تصدیق طلب ارثی کند که مستحق آن نباشد؟ و دیگر چگونه می شود که علی با آن علم و تصدیق به سخن ابوبکر، فاطمه را اذن بدهد که از خانه بیرون شود و در مسجد نزد ابوبکر آید و بدان گونه منازعت کند.

و دیگر آن که اگر پیغمبر میراث نداشت چگونه ابوبکر آلات و دابه و بعضی اشیاء را از اموال پیغمبر به علی گذاشت، زیرا که علی وارث نبود و اگر آن اشیاء را از برای فاطمه عطا کرد نیز جایز نبود به سبب آن که حدیثی که ابوبکر آورده منع میراث کند خواه کم و خواه زیاد باشد. و اگر کسی گوید: *نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ ذَهَباً وَلَا فِضَّةً وَلَا أَرْضاً وَلَا عَقَاراً وَلَا دَاراً* تواند بود که جز این اشیاء را به میراث گیریم این درست نباشد، زیرا که از این عبارات چنان که عادت عرب است قصد نفی میراث به تمامت می شود و ابوبکر حدیث آورد که آن چه از انبیا باز ماند صدقه است و نگفت: بعضی صدقه است و بعضی میراث است و سخن ابوبکر دلالت بر عموم انتفاء ارث می کند از تمامت اشیاء.

و دیگر چنان افتاد که یک روز علی رضی الله عنه و عباس به نزدیک ابوبکر شدند و در طلب میراث پیغمبر آغاز مخاصمت نهادند. عباس گفت: من عم پیغمبرم و وارث اویم اینک علی از ترکه آن حضرت مرا دفع همی دهد. ابوبکر گفت: ای عباس آن وقت که پیغمبر بنی عبدالمطلب را انجمن کرد و

فرمود: کدام یک از شما وصی و خلیفه من شوید و انجاز مواعید من کنید و ادای دین من فرمائید به تمامت کناره جستید جز علی. فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ أَنْتَ كَذَلِكَ.

چون سخن بدین جا آورد عباس گفت: اگر چنین است و علی خلیفه پیغمبر و وارث اوست تو را که بر این مسند جای داد و چگونه بر علی پیشی گرفتی و حاکم شدی؟

ابوبکر گفت: هان ای بنی عبدالمطلب با من غدر و حیلت ورزیدند. گویند: وقتی در مجلس هارون الرشید، یحیی بن خالد برمکی از هشام بن الحکم سؤال کرد که آیا تواند شد که دو مرد با هم مخاصمه کنند و هر دو به حق باشند یا هر دو تن از در باطل سخن کنند یا یکی بر حق است و آن دیگر به باطل؟ هشام گفت: هر دو نتوانند به حق یا بر باطل بود بلکه یکی بر حق و یکی بر باطل است.

یحیی گفت: چه گوئی در حق علی بن ابی طالب و عباس بن عبدالمطلب آن گاه که در طلب میراث پیغمبر مخاصمت به نزدیک ابوبکر بردند کدام یک سخن به حق گفتند؟

هشام گوید: با خود بیندیشیدم که اگر گویم حق با عباس بود کافر شوم و اگر گویم حق با علی بود هارون سر مرا از تن دور کند، این وقت فرا یاد من آمد سخن امام جعفر علیه السلام که فرمود: یا هشام لا تزال مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانک. یعنی: ای هشام مادام که به زبان نصرت ما جوئی روح القدس تو را نیرو دهد. پس دل قوی کردم و گفتم: هیچ یک بر خطا نبودند و مانند آن در قرآن مجید است مگر در قصه داود نخوانده‌ای که می فرماید:

و هل أتيتك نبؤ الخضم إذ تسوزوا المخراب إذ دخلوا على داود فقزع منهم قالوا لا تحف خصمان بغنى بغضنا على بغض فاحكم بيننا بالحق ولا تشبط واهدنا إلى سواء الصراط خلاصه معنی آن است که: دو تن فریشته در مسجد بر داود علیه السلام ظاهر شدند داود بترسید:

۱. سوره ص، آیه ۲۱ و ۲۲: آیا خبر مدعیانی که از دیوار محراب بالا می رفتند به تو رسیده است. زمانی که بر او وارد شدند، داود از آنها ترسید. گفتند: ترس، ما دو نفر مدعی هستیم که یکی بر دیگری ستم کرده است، در میان ما به حق داوری کن و از راه حقی منحرف نشو و ما را به راه راست راهنمایی کن.

گفتند: بیم مکن ما دو تن خصمیم یکی بر آن دیگر ظلم کرده در میان ما به عدل حکم کن. اکنون ای یحیی بگوی کدام یک از این دو فریشته بر آن دیگر ظلم کرد، کدام یک به صواب و کدام یک به خطا بودند؟

یحیی گفت: هیچ کدام به خطا نبودند و خصمی نکردند بلکه خواستند داود را از آنچه حکم کرد تنبیهی کنند.

هشام گفت: علی و عباس نیز خصمی نداشتند بلکه خواستند ابوبکر را از خطایش تنبیه دهند و بنمایند که علی را در میراث پیغمبر حق است. هارون، هشام را تحسین فرمود.

و نیز ابن ابی الحدید گوید: از علی بن الفارقی مدرس مدرسه بغداد سؤال کردم که آیا فاطمه در آنچه گوید سخن به صدق کند؟ گفت: جز از در صدق سخن نراند.

گفتم: پس چگونه ابوبکر، فدک را به او نگذاشت و حال آن که او را راستگوی می دانست با اینکه مردی از در مزاح و دعابت نبود؟

سخنی لطیف و پسندیده آورد و گفت: اگر آن روز بر صدق فاطمه تصدیق می کرد و فدک را تسلیم می داد روز دیگر می آمد و خلافت را از برای علی می خواست و او را از مسند حکمرانی برخاستن می فرمود و از برای ابوبکر جای عذر نبود، چه روز پیش سخن او را بی حاجت بینه و شاهد به هر چه دعوی دار باشد مسجل داشته بود دیگر خلاف آن نتوانست کرد.

ذکر وفات

فاطمه علیها السلام و غضب آن حضرت

بر ابوبکر و عمر بن الخطاب

به اتفاق علمای عامه و فقهای اثنی عشریه چندان که فاطمه علیها السلام بعد از رسول خدای زندگانی داشت بر ابوبکر و عمر غضبناک بود و همچنان غضبناک از جهان بگذشت. در صحیح بخاری از یحیی بن بکیر سند به عایشه منتهی شود گوید: چون فاطمه در طلب میراث و اخذ فدک و خمس اموال خیر سخن کرد. فآبی

أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَدْفَعَ إِلَى فَاطِمَةَ مِنْهَا شَيْئاً فَوَجَدَتْ فَاطِمَةَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ فِي ذَلِكَ فَهَجَرَتْهُ
فَمَا تَكَلَّمَتْهُ حَتَّى تُوَفِّيَتْ وَعَاشَتْ بَعْدَ النَّبِيِّ سِتَّةَ أَشْهُرٍ فَلَمَّا تُوَفِّيَتْ دَفَنَهَا زَوْجَهَا عَلِيُّ
لَيْلاً وَلَمْ يَأْذِنْ بِهَا أَبَا بَكْرٍ وَصَلَّى عَلَيْهَا عَلِيُّ. یعنی: ابوبکر از آن اشیا که فاطمه طلب
فرمود هیچ یک را باز نداد پس فاطمه بر ابوبکر خشمگین گشت و از نزد او بیرون
شد و دیگر با او سخن نکرد تا از جهان بگذشت. و بعد از پیغمبر شش ماه زنده بود.
و چون وفات یافت شبانگاه علی علیه السلام او را به خاک سپرد و بر او نماز گذاشت و
ابوبکر را بر تشییع جنازه و نماز اعلام نداد و در صحیح مسلم نیز بدین گونه وارد
است.

و هم در خبر است که چون فاطمه مریض شد یک روز ابوبکر و عمر بن
الخطّاب، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در مسجد دیدار کردند و حال فاطمه را پرسیدند
و خواستار شدند که به عیادت آن حضرت حاضر شوند و از گناه خود معذرت
بجویند.

پس به در خانه فاطمه آمدند علی علیه السلام به درون خانه شد و اجازت طلبید عرض
کرد: حکم تو راست پس فاطمه مستور شد و ابوبکر به اتفاق عمر در آمدند فَذَخَلَا وَ
سَلَّمَا وَقَالَا أَرْضِي عَنَّا رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ. یعنی: در آمدند و سلام دادند و گفتند: از ما
راضی شو که خدای از تو راضی باشد.

فاطمه گفت: شما را بر این امر چه داعی گشت؟

فَقَالَا اعْتَرَفْنَا بِالْإِسَاءَةِ وَرَجَوْنَا أَنْ تَعْفَى عَنَّا. گفتند: اعتراف آورده ایم که بد
کرده ایم اکنون امیدواریم که ما را معفو داری.

فاطمه فرمود: اگر این سخن به صدق کنید از شما سؤالی خواهم کرد به راستی
پاسخ گوئید.

گفتند: فرمان کن.

قَالَتْ: نَسَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ سَمِعْتُمَا رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي فَمَنْ آذَاهَا
فَقَدْ آذَانِي. گفت: سوگند می دهم شما را به خدا آیا شنیدید که رسول خدا فرمود:
فاطمه پاره گوشت من است هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است؟

گفتند: ای دختر محمد چنین است که تو گوئی.

پس فاطمه دست به درگاه یزدان برداشت فَقَالَ: أَلَلَّهُمَّ إِنَّهُمَا قَدْ آذَيَانِي فَأَنَا

أَشْكُوهُمَا إِلَيْكَ وَإِلَى رَسُولِكَ. گفت: الها پروردگارا این دو تن بر من ظلم کردند و من شکایت ایشان را به نزد تو و پیغمبر تو می آورم.

آنگاه فرمود: لَا وَاللَّهِ لَا أَرْضِي عَنْكُمَا أَبَدًا حَتَّى أَلْقَى أَبِي رَسُولَ اللَّهِ وَأُخْبِرَهُ بِمَا صَنَعْتُمَا فَيَكُونَ هُوَ الْحَاكِمُ فِيكُمَا. یعنی: قسم با خدای که ابدالذهر از شما راضی نمی شوم تا ملاقات کنم پدرم رسول خدای را و او را آگهی رسانم از این جور و ستم که شما با من روا داشتید و او در میان ما حکم فرماید.

پس ابوبکر و عمر از نزد فاطمه بیرون شدند و ابوبکر از کلمات فاطمه مضطرب گشت و فریاد به ویل برداشت و آغاز جزع و فرع نهاد. عمر گفت: ای خلیفه رسول خدا از گفتار زنی چندین فرع مکن و آسوده باش.

ابن قتیبه که از بزرگان اهل سنت و جماعت است گوید: عجب دارم از سخت دلی حضرت فاطمه علیها السلام که به زاری و ضراعت این دو شیخ سالخورده نبخشود و عذر ایشان را نپذیرفت. و مردم شیعی گویند: ابن قتیبه و دیگر علمای اهل سنت ندانسته اند که فاطمه علیها السلام از این همه کوشش که می نمود اظهار تظلم می فرمود و می گریست و چندین محنت و ضرب و زحمت بر او می رسید نه از برای فدک بود بلکه همی خواست تا مکشوف دارد که ابوبکر و عمر غصب خلافت کردند و امت پدرش را به ضلالت انداختند غم امت همی داشت، با این همه حق از باطل جدا نشد تا قیامت این داهیه در میان امت بماند.

و هم چنین علی مرتضی علیه السلام در خاطر نداشت که چهار روزه دنیا را فرمانروائی کند و حال آن که دنیا به طفیل وجود او مخلوق گشت، بلکه این همه رنج و تعب که در طلب حق خود می کشید از برای آن بود که امت پیغمبر به ضلالت نیفتد و طعمه دوزخ نشوند و همیشه چنین بود که پیغمبران خدا و اوصیای ایشان همواره غم امت داشتند و از اینجا بود که علی علیه السلام همیشه محزون بود؛ زیرا که ابوبکر و عمر بنیان دین را بر باطل نهادند و بیشتر از امت پیغمبر را تا قیامت دوزخی کردند، کدام رنج از برای پیغمبر و آل او از این افزون تواند بود؟

بالجمله فاطمه از پس این مصائب چهل روز مریض بود، چنان افتاد که یک روز عایشه دختر طلحه به نزدیک آن حضرت آمد و او را گریان یافت. گفت: پدر و مادرم فدای تو باد از بهر چه می گریی؟

فَقَالَتْ لَهَا: أَتَسْتَلْنِي عَنْ هَذِهِ خَلْقَ بِهَا الطَّائِرُ وَحَفِيَّ بِهَا السَّائِرُ رَفَعَتْ إِلَى السَّمَاءِ
 أْتَرَأُ وَرَزَقْتُ فِي الْأَرْضِ خَبْرًا، إِنَّ قُحَيْفَ تَيْمٍ وَأَحْيَوَلَ عَدِيَّ جَارِيَا أَبَا الْحَسَنِ
 فِي السَّبَاقِ حَتَّى إِذَا تَفَرَّيَا بِالْخِنَاقِ أَسْرَا لَهُ الشَّنَانُ وَطَوِيَاهُ الْإِعْلَانُ، فَلَمَّا خَبَأَ نُورَ الدِّينِ
 وَفِيضَ النَّبِيِّ الْأَمِينِ نَطَقَا بِفَوْزِهِمَا وَتَفَنَّا بِسُورِهِمَا وَأَذَلَّا فِدَكَ فَيَاكُمْ لَهَا مِنْ مَلِكٍ
 مَلَكَ إِنَّهَا عَطِيَّةُ الرَّبِّ الْأَعْلَى لِلنَّجِيِّ الْأَوْفَى وَلَقَدْ نَحَلْتَهَا لِلصَّبِيَّةِ السَّوَاغِبِ عَنْ نَجْلِهِ
 وَتَسْلِي وَإِنَّهَا لَيَعْلَمُ اللَّهُ وَشَهَادَةٌ أَمِينِهِ فَإِنْ ائْتَرَعَا مِنِّي الْبُلْغَةَ وَمَنْعَانِي اللَّمُظَّةَ
 فَأَخْتَسِبُهَا يَوْمَ الْحَشْرِ زُلْفَةً وَلَيَجِدَنَّهَا أَكَلُوهَا سَاعِرَةَ حَمِيمٍ فِي لَطْفِي جَحِيمٍ.

خلاصه معنی این کلمات آن است که فاطمه علیها السلام با عایشه دختر طلحه فرمود:
 آیا سوال می کنی از من حدیث شنیدی را که بر پر مرغان بسته شد و در جهان پراکنده
 گشت و مسرعان را پافزارها سوده شد و حافیاً به اطراف جهان رسانیدند و غبار آن
 تا آسمان برفت و خبر مصیبت آن زمین را فرو گرفت. همانا ابوبکر و عمر که
 ناکس ترین قبیله تیم و طائفه عدی اند، در زمان رسول خدا با علی علیه السلام رایت
 مسابقت برافراشتند و چون دست نیافتند خصمی خویش را پنهان داشتند تا آن گاه
 که رسول خدای به جهان دیگر تحویل داد، در زمان خصومت خویش آشکار کردند
 و فدک را مضبوط ساختند، ای قوم حاضر شوید و این شگفتی بنگرید چه بسیار
 ملوک که مالک فدک شدند و از این پس مالک شوند با هیچ کس وفا نکنند. همانا این
 فدک عطیه خداوند است بر پیغمبر خود و پیغمبر با من عطا کرد برای فرزندان خود
 و از بهر اولاد من، خداوند داناست و امین او شاهد است، اگر ابوبکر و عمر از من
 گرفتند و طریق معاش طفلان مرا قطع کردند این فدک با خراجی که ایشان مأخوذ
 دارند افزون از بقایای طعامی نیست که در زیر دندان بماند؛ و من برای قربت
 حضرت حق بر این ستم صبر می کنم و البته در قیامت این فدک بر غاصبین آن آتش
 دوزخ و حمیم جهنم خواهد شد.

مع القصة چون مرض فاطمه گران شد علی علیه السلام را از بهر وصیت طلب فرمود و
 خانه را از بیگانه برداخت، علی علیه السلام در آمد و بر بالین او بنشست. فاطمه عرض کرد
 که: ای پسر عم من سفر آن جهانی خواهم کرد اکنون تو را به چند چیز وصیت
 می کنم. نخست فرمود: یا علی مرا هرگز در معاشرت خود دروغ زن و مخالف خود
 نیافتی.

علی، فاطمه را برگرفت و سر او را بر سینه خود بچسبانید و گفت: ای دختر پیغمبر تو داناتر و پرهیزکارتر از آنی که به مخالفت با من نکوهش بینی چه گران است بر من مفارقت تو و حال آن که چاره‌پذیر نیست.

آن‌گاه فاطمه فرمود: یا علی مرد را از زن گریزی نباشد پس از من امامه دختر زینب را تزویج فرمای زیرا که او خواهرزاده من است و از بهر فرزندان من مانند من مهربان باشد.

دیگر از بهر من ترتیب نعش کن بدان سان که فریشتگان مرا نمودند تا جسد مرا بپوشاند و چون دیگر مردگان حجم بدن من بر زیر تخته دیدار نشود و به روایتی اسماء بنت عمیس صورت نعش را چنان که در حبشه دیده بود خدمت فاطمه معروض داشت و پسندیده افتاد.

دیگر فرمود این جماعت که بر من ستم کردند و حق مرا غصب نمودند راضی نیستم که بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز گزارند مرا در شب گاهی که دیده‌ها در خواب باشد دفن کنی.

پس لختی علی و فاطمه بگریستند و علی علیه السلام این شعر انشاد فرمود:

وَإِنَّ حَيَاتِي مِنْكَ يَا بِنْتَ أَحْمَدٍ	بِإِظْهَارٍ مَا أَخْفَيْتُهُ لَشَدِيدٌ
وَ لَكِنْ لِأَمْرِ اللَّهِ تَعْنُو رِقَابُنَا	وَلَيْسَ عَلَيَّ أَمْرُ الْإِلَهِ جَلِيدٌ
أَتَضَرَّعُنِي الْحِمَى لَدَيْكَ وَأَشْتَكِي	إِلَيْكَ وَ مَالِي فِي الرِّجَالِ نَدِيدٌ
أُصِرُّ عَلَى صَبْرٍ وَ أَقْوَى عَلَى مَنِي	إِذَا صَبِرُ خَوَارِ الرِّجَالِ بَعِيدٌ
وَ فِي هَذِهِ الْحِمَى دَلِيلٌ بِأَنْهَا	لِسَمَوَاتِ الْبَرَايَا قَائِدٌ وَ بَرِيدٌ

از پس آن اسماء بنت عمیس را حاضر ساخت و فرمان کرد تا آب آورد و بدان وضو ساخت و به روایتی غسل کرد و جامه نو پوشید و استعمال طیب فرمود و اسماء را گفت: هنگام وفات رسول خدا جبرئیل چهل درهم کافور از بهشت آورد، پدرم آن را سه بهره کرد یکی از بهر خود و یکی از بهر علی و سه دیگر از برای من گذاشت، بهره مرا حاضر کن تا مرا بدان حنوط کنند. آن کافور را بفرمود بر فراز سر او نهادند و پای خود را به سوی قبله کرد و جامه‌ای زیرپوش خود ساخت و فرمود: ای اسماء ساعتی بباش آن‌گاه مرا بخوان اگر پاسخ نگویم با پدر خود ملحق شده‌ام آن وقت علی را آگهی ده.

لاجرم پس از ساعتی اسماء عرض کرد که ای دختر بهترین فرزندان آدم. جوابی نشنید، پیش شد و زیرپوش از روی آن حضرت بازکشید و روی او را بوسید و همی گفت: سلام مرا به حضرت رسول برسانی.

این وقت حسنین در آمدند و حال بدانستند، امام حسن بر روی مادر افتاد امام حسین بر پای او افتاد همی بوسه زدند و گفتند: ای مادر با ما سخن همی گوی. در این وقت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آمد و همی بگریست و این شعر بفرمود:

حَبِيبٌ لَيْسَ يَعْدِلُهُ حَبِيبٌ وَ مَا لِي سِوَاهُ فِي قَلْبِي نَصِيبٌ
حَبِيبٌ غَابَ عَنِ عَيْنِي وَ جِسْمِي وَ عَنِ قَلْبِي حَسْبِي لَا يَغِيْبُ

و نیز فرماید:

وَ مَا الدَّهْرُ وَ الْاَيَّامُ اِلَّا كَمَا تَرَى رَزِيَّةٌ مَالٍ اَوْ فِرَاقٌ حَسِيبٌ
وَ اِنَّ امْرَءًا قَدْ جَرَّبَ الدَّهْرَ كَمْ يَخْفَ تَقَلُّبُ حَالِيهِ لَعَبْرٌ لَسِيبٌ

این هنگام خبر وفات فاطمه در مدینه پراکنده گشت، زنان بنی هاشم بانگ به ناله برداشتند و مرد و زن مدینه به های های بگریستند، چنان شد که روز وفات رسول خدای مدینه بلرزید. ابوبکر و عمر، علی را گفتند: در نماز با فاطمه از ما سبقت معجوبی و مردمان انتظار می بردند که جنازه فاطمه بیرون شود تا تشییع کنند و نماز بگذارند، ابوذر به میان جماعت آمد و گفت: ای مردم بیرون آوردن جنازه در این پسین که روز به پای می رود به تأخیر افکنند.

لاجرم مردمان متفرق شدند و انتظار بامداد بردند، چون بهری از شب بگذشت امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین جنازه را تحویل دادند، پس علی و حسنین و عمار و مقداد و عقیل و زهیر و ابوذر و سلمان و بریده و عباس و گروهی از بنی هاشم و خواص بر آن حضرت نماز گذاشتند و هم در آن شب به خاک سپردند.

حدیث کرده اند که چون فاطمه را به خاک می سپرد دو دست از قبر بیرون شد مانند دست پیغمبر و فاطمه را بگرفت و در برد، پس امیرالمؤمنین قبر او را مستوی داشت و آثار قبر او را محو کرد تا کس بدان پی نبرد و از کثرت حزن و اندوه آب در چشم بگردانید و روی با قبر رسول خدای کرد و گفت:

خطبه علی علیه السلام

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي وَعَنْ ابْنَتِكَ النَّازِلَةِ فِي جَوَارِكَ
وَالسَّرِيعَةِ اللَّحَاقِي بِكَ قَلَّ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي وَرَقَّ عَنَّا
تَجَلُّدِي إِلَّا أَنَّ لِي فِي النَّأْسِي لِي بِعَظِيمِ فِرْقَتِكَ وَفَادِحِ مُصِيبَتِكَ،
مَوْضِعٌ تَعَزُّ فَلَقَدْ وَسَدَّتْكَ فِي مَلْحُودَةِ قَبْرِكَ، وَفَاضَتْ بَيْنَ نَحْرِي وَ
صَدْرِي نَفْسُكَ، إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.^۱

فَلَقَدْ اسْتَرْجَعْتَ الْوَدِيعَةَ وَأَخَذْتَ الرَّهْيَنَةَ، أَمَا حُزْنِي فَسَرَمَدٌ وَأَمَا
لَيْلِي فَمُسَهَّدٌ إِلَيَّ أَنْ يَخْتَارَ اللَّهُ لِي دَارَكَ الَّتِي أَنْتَ بِهَا مُقِيمٌ وَسُنْبُوتِكَ
ابْنَتِكَ فَأَخْفَهَا السُّوَالَ وَاسْتَحْبِرَهَا الْحَالَ هَذَا وَلَمْ يَطُلِ الْعَهْدُ مِنْكَ وَلَمْ
يَحُلْ مِلْكَ الذُّكْرِ، وَالسَّلَامُ عَلَيْنِ كَمَا سَلَامٌ مُودَّعٌ لَأَمَالٍ وَلَا سَتِيمٍ فَإِنْ
أَنْصَرِفُ فَلَا عَنْ مَلَالَةٍ، وَإِنْ أَقَمُ فَلَا عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللَّهُ الصَّابِرِينَ.

فرمود: ای رسول خدا سلام باد بر تو از جانب دختر تو که در جوار
تو فرود می آید و زود با تو پیوسته می شود، ای رسول خدا صبر من در
فراق او اندک شد و نیروی من سستی گرفت؛ لکن بعد از مصیبت تو و
توانائی در مفارقت تو روا باشد که در این داهیه نیز صبوری پیشه کنم،
چه تو را بدست خویش در قبر جای دادم و جان تو در میان سینه و
نحر من جریان یافت، پس ما بندگان خدائیم و بازگشت ما به سوی
خداوند است.

همانا امانت خود را مأخوذ داشتی و گروگان خویش باز گرفتی، از
این پس اندوه من هرگز برنخیزد و خواب در چشم من نرود تا آن گاه که
خداوند مرا به سوی تو کشاند، زود باشد، زود باشد که دختر تو آگهی
دهد تو را، از وی پرسش کن و باز دان که چه ظلمها بر ما روا داشتند و
چه ستمها کردند با این که زمانی دراز از عهد تو برنگذشته و یاد تو
محو و منسی نگشته، سلام باد بر تو و بر دختر تو سلام و داع کننده نه
سلام ملول، اگر از قبر تو باز شوم از ملالت اقامت نیست و اگر بیایم بر

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶: ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم.

آنچه خداوند صابران را وعده کرده بدگمان نباشم.

و در کنار قبر فاطمه این شعر قرائت کرد:

مَالِي وَقَفْتُ عَلَى الْقُبُورِ مُسْلِمًا قَبْرِ الْحَبِيبِ فَلَمْ يُرَدَّ جَوَابِي
أَحَبِّبُ مَالِكَ لَا تَرُدُّ جَوَابَنَا أَنْسَيْتَ بَعْدِي خُلَّةَ الْأَحْبَابِ

و این شعر را در پاسخ خویش از جانب فاطمه رضی الله عنها قرائت کرد:

قَالَ الْحَبِيبُ وَكَيْفَ لِي بِجَوَابِكُمْ وَ أَنَا زَهْمِيْنَ جَنَادِلٍ وَ تُرَابٍ
أَكَلْتُ التُّرَابَ مَحَاسِنِي فَنَسِيتُكُمْ وَ حُجِبْتُ عَنْ أَهْلِي وَ عَنْ أَتْرَابِي
فَعَلَيْكُمْ مِنَّا السَّلَامُ تَقَطَّعَتْ عَنِّي وَ عَنْكُمْ خُلَّةَ الْأَحْبَابِ

و این قصیده را در مرثیه فاطمه رضی الله عنها فرماید:

وَأَتَى وَ هَذَا الْمَوْتُ لَيْسَ بِحَوْلٍ وَالْأَهْلُ إِلَى طُورِ الْحَيَاةِ سَبِيلٌ
فَلِي أَمَلٌ مِنْ دُونَ ذَاكَ طَوِيلٌ وَإِنِّي وَإِنْ أَصْبَحْتُ بِالمَوْتِ مُوقِنًا
وَإِنْ تُفُوسًا بَيْنَهُنَّ تَسِيلٌ وَلِلذَّهْرِ الوَانِّ تَرُوحٌ وَ تَغْتَدِي
لِكُلِّ امْرِءٍ مِنْهَا إِلَيْهِ سَبِيلٌ وَ مَنْزِلٌ حَقٌّ لَا مُعْجِزَ دُونَهُ
وَ كُلُّ عَزِيزٍ مَا هُنَاكَ دَلِيلٌ قَطَعْتُ بِأَيَّامِ التَّعَزُّزِ ذِكْرَهُ
وَ صَاحِبُهَا حَتَّى المَمَاتِ عَلِيلٌ أَرَى عِلَلِ الدُّنْيَا عَلَيَّ كَثِيرَةً
فَقُلْ لِي إِلَى مَنْ قَدْ هَوَيْتُ سَبِيلٌ وَإِنِّي لَمَشْتَاقٌ إِلَى مَنْ أَحْبَبْتُهُ
وَ قَدْ مَاتَ قَبْلِي بِالفِرَاقِ جَمِيلٌ وَإِنِّي وَإِنْ شَطَطَتْ بِئِ الدَّارِ نَازِحًا
أَضْرَبِيهِ يَوْمَ الفِرَاقِ رَحِيلٌ فَقَدْ قَالَ فِي الْأَمْثَالِ فِي البَيْنِ قَائِلٌ
وَ كُلُّ الَّذِي دُونَ الفِرَاقِ قَلِيلٌ لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلِينَ فِرْقَةٌ
دَلِيلٌ عَلَيَّ أَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلٌ وَإِنْ افْتِقَادِي فَاطِمًا بَعْدَ أَحْمَدٍ
لَعَمْرُكَ شَيْءٌ مَا إِلَيْهِ سَبِيلٌ وَكَيْفَ هُنَاكَ العَيْشُ مِنْ بَعْدِ فَقْدِهِمْ
وَ يَظْهَرُ بَعْدِي لِلْخَلِيلِ عَدِيلٌ سَيُعْرَضُ عَنْ ذِكْرِي وَ تُنْسَى مَوَدَّتِي
إِذَا غِيبَتْ يَرْضَاهُ سِوَايَ بَدِيلٌ وَ لَيْسَ خَلِيلِي بِالمَلُولِ وَ لَا الَّذِي
وَ يَحْفَظُ سِرِّي قَلْبُهُ وَ دَخِيلٌ وَ لَكِنْ خَلِيلِي مَنْ يَدُومُ وَ صَالُهُ
فَإِنْ بُكَاءَ البَاكِياتِ قَلِيلٌ إِذَا انْقَطَعَتْ يَوْمًا مِنَ العَيْشِ مُدَّتِي
وَ لَيْسَ إِلَيَّ مَا يَبْتَغِيهِ سَبِيلٌ يُرِيدُ الفَتَى أَنْ لَا يَمُوتَ حَبِيبُهُ

۱. شط و نزح: به معنی بعد (س).

وَلَيْسَ جَلِيلًا زُرُّهُ مَالٍ وَفَقْدُهُ
لِذَلِكَ جَنَّبِي لَا يُؤَاتِيهِ مَضْجَعٌ
وَفِي الْقَلْبِ مِنْ حَرِّ الْفِرَاقِ غَلِيلٌ

در موضع قبر فاطمه علیها السلام چند گونه سخن کرده‌اند، بعضی در بقیع دانند و گروهی بر آنند که در میان قبر رسول خدای و منبر آن حضرت مدفون است، چه پیغمبر فرموده: میان قبر من و منبر باغی است از باغهای بهشت و منبر من دری از درهای بهشت است. و جماعتی گویند: در خانه خود مدفون است و این سخن را استوار شمرده‌اند.

و زندگانی فاطمه را نیز بعد از پیغمبر مختلف نوشته‌اند بعضی شش ماه و برخی سه ماه و گروهی چهل روز گفته‌اند. بأصح احوال هفتاد و پنج روز دانسته‌اند و روز وفات فاطمه را نیز به جهت این اختلاف اقوال مختلف نوشته‌اند.

و در مدت عمر آن حضرت نیز اختلاف کرده‌اند بعضی سی و پنج سال و برخی سی سال و گروهی بیست و هشت سال و جمعی بیست و هفت سال و جماعتی بیست و سه سال گفته‌اند و اصح اقوال آن است که آن حضرت هیجده سال داشت که وفات کرد و من بنده ولادت فاطمه را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ روز جمعه بیستم جمادی الاخره هشت سال شمسی قبل از هجرت رقم کرده‌ام و چون وفات او را هفتاد و پنج روز بعد از رحلت پیغمبر گیریم شنبه سیزدهم جمادی الاولی به سرای جاوید شتافته و مدت عمر آن حضرت هفده سال و ده ماه و بیست و سه روز بوده والله اعلم بحقیقه الحال.

بالجمله علی علیه السلام فاطمه را نیم شب به خاک سپرد و با سرای خویش مراجعت فرمود، صبحگاه ابوبکر و عمر و دیگر مردم از برای نماز با فاطمه حاضر شدند، مقدار گفت: فاطمه را دوش با خاک سپردند.

عمر چون این بشنید خشمناک شد و با ابوبکر گفت: نگفتم چنین خواهند کرد. عباس گفت: فاطمه این چنین وصیت کرد و نخواست شما با او نماز کنید. فَقَالَ عُمَرُ: إِنَّكُمْ لَا تَتَرَكُونَ يَا بَنِي هَاشِمٍ حَسَدَكُمْ الْقَدِيمَ لَنَا أَبَدًا إِنَّ هَذِهِ الصَّغَائِرَ الَّتِي فِي صُدُورِكُمْ لَنْ تَذْهَبَ وَاللَّهِ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَبْشَهَا فَأُصَلِّيَ عَلَيْهَا. فَقَالَ عَلِيُّ علیه السلام: وَاللَّهِ لَوْ رَمَتْ ذَاكَ يَابْنَ صَهَاكَ لَأَرْجَعْتُ إِلَيْكَ يَمِينَكَ لَئِنْ سَأَلْتُ سَيْفِي لِأَعْمَدَتَهُ دُونَ إِذْهَاقِ نَفْسِكَ فَرَمْتُ ذَلِكَ.

عمر گفت: ای بنی هاشم این حسد دیرینه را که از ما در دل دارید هرگز ترک نخواهید گفت و آن کینه‌ها که از ما در خاطر نهفته‌اید محو نخواهد گشت، سوگند با خدای که بر ذمت نهاده‌ام او را از قبر برآورم و بر او نماز گزارم.

علی علیه السلام فرمود: ای پسر صه‌اک سوگند با خدای اگر این قصد کنی سوگند تو را بر تو بازگردانم چه اگر در کیفر آهنگ تو تیغ بر کشم خون تو بریزم پس در غلاف گذارم. عمر دانست که علی سوگند خویش راست کند ناچار لب فرو بست و از آن اندیشه دست باز داشت.

مصحف فاطمه علیها السلام

در خبر است از جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند که مصحف فاطمه کدام است؟

فَسَكَتَ طَوِيلًا ثُمَّ قَالَ: إِنَّكُمْ لَتَبْحَثُونَ عَمَّا تُرِيدُونَ وَعَمَّا لَا تُرِيدُونَ، إِنَّ فَاطِمَةَ مَكَتَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ خَمْسَةَ وَسَبْعِينَ يَوْمًا وَكَانَ دَخَلَهَا حُزْنٌ شَدِيدٌ عَلَى أَبِيهَا وَكَانَ جِبْرِئِيلُ يَأْتِيهَا فَيُحْسِنُ عَزَاهَا عَلَى أَبِيهَا وَيَطَيِّبُ نَفْسَهَا، وَيُخْبِرُهَا عَنْ أَبِيهَا وَمَكَانِهِ وَيُخْبِرُهَا بِمَا يَكُونُ بَعْدَهَا فِي ذُرِّيَّتِهَا وَكَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ يَكْتُبُ ذَلِكَ فَهَذَا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ.

امام جعفر صادق علیه السلام ساعتی خاموش شد آن گاه فرمود: پرسش می‌کنید از آن چه اراده می‌کنید و از آن چه اراده نمی‌کنید، همانا فاطمه بعد از رسول خدای هفتاد و پنج روز بزیست و در مرگ پدر هر لحظه حزن و اندوه او به زیادت می‌گشت و جبرئیل هر روز او را به تعزیت و تسلیت می‌آمد و او را از مکان و مکانیت پدر آگهی می‌آورد و خبر می‌داد او را به آن چه تا روز بازپسین واقع می‌شود و در ذریت او پدید می‌گردد. و علی مرتضی این جمله را رقم می‌کرد پس این است مصحف فاطمه.

ادنبالہ وقایع
سال یازدهم هجرت
پس از رحلت پیامبر ﷺ

خبر تشدید قواعد مملکت به دست ابوبکر
و گسیل داشتن اسامه بن زید را
به جانب شام

از پس آن که رسول خدا ﷺ را به خاک سپردند چون سه روز سپری شد، ابوبکر بفرمود تا در مدینه ندا در دادند که: ای جماعت مهاجر و انصار، پیغمبر فرمان داد که شما با جیش اسامه به غزات روم سفر کنید، چون پیغمبر ناتوان گشت این فرمان به تأخیر رفت، اکنون نخستین جز امتثال امر پیغمبر نشاید کردن، کار بسازید و ساخته جنگ شوید.

مردمان چون این بشنیدند بر ابوبکر گرد آمدند و گفتند: یا خلیفه رسول الله این نه درست است که فرمائی، مگر ندانی که عرب بادیه از دین رسول بیرون شدند و بنی اسد، طلحه را به پیغامبری برداشتند و مسیلمه کذاب در یمامه پیغمبر دیگر گشت و لشکری انبوه فراهم آورد و بنی فزاره، عیینة بن حصن را به پیغمبری باور داشتند و بنی عامر و قبیلۀ غطفان رتق و فتق امر خویش بر سلمة بن القشیری گذاشتند، بنی سلیم یک باره سر از دین برتافتند و بنی تمیم به فرمانبرداری مالک بن نویره شتافتند، و جماعتی بزرگ سجاح بنت الحارث سُوید^۱ را پیغمبر خویش

۱. چاپ سنگی: سجاح بنت المنذر. سجاح: زنی از پیامبران کذاب، دختر حارث بن سُوید ←

دانستند و مردم بحرین با خطم بن زید پیوستند، و اینک تو در مدینه نشسته باشی و مسلمانان جز این نیستند که در گرد تو باشند، اگر ایشان را از مدینه بیرون شدن فرمائی و خود با مردمی اندک به جای مانی، بعید نباشد که جماعتی تو را از در مناجزت برخیزد و تو را نیروی مبارزت برود.

ابوبکر گفت: من فرمان پیغمبر دیگرگون نکنم و خداوند بی چون را حافظ خویش دانم.

مردم چون دانستند ابوبکر از اندیشه خویش باز نگردد عمر بن الخطاب را دیدار کردند و گفتند: به نزدیک خلیفه پیغامبر شو و او را تنبیه می ده، بگو: مردم را از کنار خویش پراکنده مکن و اگر این خواهی کرد ما را به فرمانبرداری اسامه بن زید فرمان مکن چه او غلام زاده باشد و ما مهاجر و انصاریم.

عمر چون این خبر به ابوبکر برداشت، گفت: گریزی نیست هر که را پیغمبر ملازمت جیش اسامه فرموده است باید بیرون شود.

عمر گفت: اکنون که ایشان را از این سفرگزیری نیست همی خواهند که جز اسامه را بر ایشان امیر فرمائی، گویند ما را به زیر علم اسامه رفتن عار باشد.

ابوبکر گفت: ای عمر سخن دیوانگان گوئی آن را که پیغمبر برداشته است من چگونه توانم پست کرد.

لاجرم عمر باز شد و مردمان را گفت از این سفرگزیری نباشد لابد بیاید رفتن و زیر رأیت اسامه بیاید بودن، ناچار مردمان دل بر سفر نهادند و ساخته راه شدند.

پس روز بیرون شدن ایشان از مدینه، اسامه بر نشست و با گروهی از سپاه به درِ سرای ابوبکر آمد، ابوبکر از خانه بیرون شد و مشایعت اسامه را با جماعتی از مهاجر و انصار پیاده همی راه برید. عبدالرحمن بن عوف پیش شد و اسب پیش داشت که یا خلیفه رسول الله بر نشین، اسامه و دیگر مردم همی گفتند: پیاده چند توان طی مسافت کرد، بر نشین.

ابوبکر گفت: چند از این گونه سخن کنید مگر نشنیدید که رسول خدای فرمود: *مَنْ اغْبَرَّتْ قَدَمَاهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَرَّمَ اللَّهُ بَدَنَهُ عَلَى النَّارِ*، پای هر کس در راه خدا گردآلود شود آتش دوزخ بر او دست نیابد.

→ بن عَقْفَان تمیمی که در ایام ادعای کذب نبوت به نکاح مسلمة کذاب درآمد.

این بگفت و لختی از بیرون مدینه طی مسافت کرد آن گاه از بهر وصیت بایستاد و گفت: ای مردمان شما را می فرمایم که از فرمان اسامه که امروز امیر شماست بَدَر مشوید و در غنیمت خیانت مکنید و چون بر دشمن دست یابید کودکان را پایمال هلاک مسازید و درخت میوه دار را از بیخ مزینید و رهبانان نصارا را که هرگز مردم را نیازند میازارید.

آن گاه اسامه را فرمود که: بدان گونه که پیغمبرت فرمان کرد نخست به اراضی قضاعه گذر کن و از آن جا تا حدود شام شو، آن جا که پدرت زید را کشته اند و اگر اجازت کنی عمر بن الخطاب را که رسول خدای ملازمت جیش تو فرمود به نزدیک ما باشد تا از رأی و رویت او مدد گیریم.

اسامه گفت: اجازت کردم.

پس ابوبکر با عمر بن الخطاب و جماعتی از اصحاب راه مدینه پیش داشت و اسامه با لشکر طریق بلاد قضاعه برگرفت و ناگاه بر اراضی ایشان تاختن برد و مردم قضاعه را عرضه قتل و غارت داشت و هر کس از قبایل عرب که طریق ارتداد گرفت و از ادای زکات تقاعد ورزید از نهب و غارت ایشان خویشتن داری نکرد، بدین گونه راه برید و کار بساخت تا سرحد شام آن جا که زید بن حارثه را کشته بودند همه جا رزم زنان بود، مرد بکشت و مال بگرفت پس نصرت کرده و ظفر دیده بعد از چهل روز باز مدینه شد و مسلمانان شاد شدند.

طلب کردن ابوبکر عمر و بن العاص را به مدینه

و ابوبکر این فتح را به فال نیک گرفت و این هنگام خواست تا لشکری اعداد کند و آهنگ اهل ارتداد فرماید، اصحاب گفتند: یا خلیفه رسول الله اگر تو را در جنگ آسیبی زند پشت اسلام بشکنند نیکو آن است که لشکری کنی و سرداری بگزینی و اصلاح امر اهل ارتداد را بدو گذاری^۱.

۱. روایت یعقوبی: پس ابوبکر با لشکرش به ذی القَصَّه بیرون رفت و عمرو بن عاص را خواست و بدو گفت: ای عمرو تو صاحب نظر قریشی و اکنون طلیحه مدعی پیامبری ←

ابوبکر را این سخن پسندید افتاد و نخستین به عمرو بن العاص نامه کرد و این وقت عمرو در عمان بود، چون نامه بدو رسید صنادید مردم عمان را طلب کرد و گفت: ای مردمان مکشوف است که رسول خدا مرا به شرط امارت نزدیک شما گسیل ساخت و شما فرمان پذیر شدید، امروز پیغمبر به جهان دیگر شتافت و ابوبکر خلیفتی یافت، آن کس که رسول خدای را اطاعت کرد روا نیست که از فرمان خلیفه او بیرون شود، اکنون جماعتی از امت طریق ارتداد سپرده اند بر ابوبکر فرض آمده است که بر ایشان لشکر بتازد و جهان از وجود ایشان بپردازد، الا آن که به توبت و انابت گرایند و بر طریق نخستین باز آیند. اکنون شما مرا آگهی دهید که بر چه اندیشه اید و این کار چگونه خواهید داشت؟

نخستین عباد بن عبید برخاست و گفت: ای امیر فرمان تو راست چه رسول خدا تو را به شرط حکومت به سوی ما فرستاد و ما تو را بپذیرفتیم، اکنون که پیغمبر به دیگر سرای تحویل داد، شریعت او پاینده است و فرمان او دیگرگون نشده است لاجرم تو را فرمان پذیریم و مراجعت تو را روا نمی داریم.

از پس او حفیره بر پای خواست و گفت: اگر پیغمبر از جهان بشد خداوند زنده و جاوید است اگر نزدیک ما بیائی امروزت چون دی بداریم و اگر مراجعت فرمائی جانبت را مهمل نگذاریم.

آن گاه ابوصفیره بن ظالم برخاست او نیز لختی از این گونه سخن کرد، پس عمرو بن عاص را بهجت و فرحتی تمام روی بداد و بی توانی بسیج راه کرد و ابوصفیره و حفیره و عباد با هفتاد تن از فرسان قوم ملازمت رکاب او را اختیار کردند و در خدمت او به مدینه آمدند.

و چون ابوبکر را دیدار کردند درود و تحیت فراوان فرستادند، آن گاه گفتند: ای

→ شده است، پس درباره علی (ع) چه می بینی؟ گفت بفرمان تو را نمی برد. گفت: زبیر چه؟ گفت: نیکو، پرده می است. پرسید: پس طلحه گفت: برای خوشگذرانی و زنان. گفت: سعد بن ابی وقاص چطور؟ گفت: آتش افروزی است برای جنگ. گفت: عثمان چه؟ گفت: او را بنشان و از نظرش کومک بخواه. پرسید: خالد بن ولید چطور؟ گفت: بسوس جنگ است و یاور مرگ، مدارای سنگخور دارد و حمله شیر (تاریخ یعقوبی؛ تألیف احمد بن ابی یعقوب، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی. - تهران:، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶، جلد ۲، ص ۵۴).

خلیفه رسول مختار و ای جماعت مهاجر و انصار، رسول خدا عمرو بن العاص را به امارت ما فرستاد، ما از او راضی و او از ما خشنود است و بازوهای عمرو را گرفته پیش داشتند و گفتند: اینک ودیعتی است که در نزد ما بود به سلامت باز دادیم. ابوبکر و دیگر اصحاب گفتند: شما حق دین داری به تمام ادا کردید و ایشان را فراوان بستودند.

طلب کردن ابوبکر ابان بن سعد را از بحرین

آن گاه ابوبکر، ابان بن سعد را مکتوب کرد که اعداد کار کرده حاضر مدینه شود، چون مکتوب به ابان بردند، مردم بحرین را انجمن کرد و نامه را قراءت فرمود. جارود بن معلی برخاست و گفت: تو دانی ای ابان که ما به رغبت مسلمانی گرفتیم و این آیت در حق ما فرود شد **أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْتَغُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ**^۱ می فرماید: آیا جز از دین خدای را طلب می کنند و حال آن که هر که در آسمان و زمین است خدای را گردن نهاده است چه از در رغبت و چه از روی کراهت هر دو مقهور فرمانند و بازگشت ایشان به یزدان است. بالجمله جارود گفت: ما صدقات را از هر کس زودتر به حضرت مدینه گسیل داشتیم اکنون اگر بمانی پاس خدمت بداریم و اگر فرمائی طریق مدینه سپاریم. از پس او هرم بن حسان برخاست و او قاید قبیله عبدالقیس بود گفت: خداوند ما را به دولت اسلام شوکت داد و دست و زبان ما را گشاده داشت، دوستان از ما به نوید و نوا و دشمنان همه در رنج و عنایند، تو را از نزدیک ما مراجعت کردن واجب نگشته است اگر تو را از خصم خوفی می رود در راه تو از مال و جان دریغ نداریم و اگر از ما خللی در خاطر می گذرد این کدورت را به صیقل صفا بردائیم. آن گاه منذر بن عابد که رسول خدایش سید وفود عبدالقیس فرمود برخاست و

۱. سوره آل عمران، آیه ۸۳: آیا آنها غیر آیین خدا می خواهند. حال آن که آسمانیان و زمینیان خواه و ناخواه در برابر او تسلیم هستند و به سوی او باز می گردند.

گفت: اقامت تو در جماعت ما اصلاح امور ما را پایندانی^۱ کند و تو را زیانی نرساند بیم آن می‌رود که در مراجعت تو ما را شناعتی عاید گردد و ساحت ما به معصیتی آلوده شود.

ابان به تحسین و ترحیب زبان برگشاد و ایشان را به دعای خیر یاد کرد آن‌گاه فرمود: اینک مکتوب ابوبکر است که به من می‌رسد و من در خاطر نهاده‌ام که بدو پیوسته شوم و در تأدیب اهل ارتداد با مسلمانان همدست و همدستان باشم. این بگفت و به اعداد کار پرداخت و بسیج سفر همی کرد.

هرم بن حسان و برادر او صباح و جارود بن المعلی و انج بن عابد و عبدالله بن سوار و حارث بن مژه با سی تن سوار نامبردار از جماعت عبدالقیس ملازم رکاب ابان گشتند. بعد از ورود به مدینه ابوبکر ایشان را نیک بنواخت و مردمان از دور و نزدیک بشنیدند و از هر جانب لشکرهای گران به دفع اهل رده آهنگ مدینه کردند.

آمدن عدی بن حاتم و زید الخیل به مدینه

چون مردم طی را در طریق طاعت لغزشی راه کرده بود، عدی بن حاتم ایشان را انجمن کرد و گفت: ای قبایل طی ایاتکم و عوایل العی بترسید از این که طریق غوایت سپارید و از فرمان خدای بیرون شوید، همانا خداوند رسول خویش را دعوت کرد و خلیفتی او بهره ابوبکر گشت، هم اکنون زکات مال انفاذ حضرت او دارید زیرا که منع زکات برکت از اموال بیرون نهد و اقتحام آجال را سرعت دهد، امروز توانید بر قبایل بنی‌اسد و بنی‌فزاره و بنی‌غطفان که دشمنان دیرین شمایند نصرت جوئید چه ایشان سر به ارتداد برافراشتند و از ادای زکات دست باز داشتند.

آن‌گاه زید الخیل طائی بر پای خاست و گفت: ای مردم طی امروز از بنی‌اسد و غطفان مکانت و منزلت برفت چه ایشان زکات باز گرفتند و به سوی ارتداد برفتند، اینک ابوبکر جهاد با ایشان را واجب داشته و خالد بن ولید را با سپاهی انبوه به دفع

۱. پایندانی: به معنی ضمانت است (س).

ایشان گماشته، صواب آن است که هر چه زودتر بدو پیوسته شوید و در دست او شمشیر آبدار و نیزه تابدار باشید.

جماعت طی بانگ سمعاً و طاعتاً بر آسمان بردند و گوش بر فرمان نهادند، زیدالخیل شاد شد و این شعر انشاد کرد:

أَبَى اللَّهِ مَا تَحْشِينَ أَخْتَ بَنِي نَصْرٍ فَقَدْ قَامَ بِالْأَمْرِ الْجَلِيُّ أَبُو بَكْرٍ
نَجِيُّ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْغَارِ وَحَدَّهُ فَصَاحِبُهُ الصِّدِّيقُ فِي مُعْظَمِ الْأَمْرِ

پس عدی بن حاتم و زیدالخیل، صدقات و زکات قبایل خویش را فراهم کردند و طریق مدینه پیش داشتند. کثرت خیل و مواشی چندان بود که چون راه به پای بردند مردم مدینه گمان کردند که لشکر بیگانه در می‌رسد.

بالجمله عدی و زیدالخیل در رسیدند و بر ابوبکر به خلافت سلام دادند و گفتند: یا خلیفه رسول الله ما به فرمان یزدان فرمان پیغمبر بردیم و امروز فرمانبردار توایم.

ابوبکر ایشان را فراوان ترحیب و ترجیب کرد و به دعای خیر یاد فرمود.

رسیدن

زبرقان تمیمی به مدینه

چون این خبر پراکنده گشت زبرقان بن بدر التمیمی خویشان خود را از بنی سعد انجمن ساخت و گفت: ای جماعت دانستید که پیغمبر به سرای دیگر تحویل داد و ابوبکر خلیفتی یافت و خالد بن ولید را برای دفع مرتدان برگماشت، شما نیز اصلاح کار خویش کنید چنان که بنی طی کردند پند من بپذیرید و بر خویشان بخشایش آرید.

یک تن از میان قوم سر بر آورد و گفت: صاحب شریعت به جهان دیگر تحویل داد و احکام او محو و مظموس گشت اینک حاجت ما به زکات اموال خویش از ابوبکر به زیادت است، صدقات اموال ما را بر فقرای ما بخش باید کرد و در بایست اهل خانه را بهره بیگانه نباید ساخت.

زبرقان برآشفت و گفت: این چه سخن ناتندرست و اندیشه ناصواب است، شما

گمان می‌کنید که من از این صدقات چیزی برای شما بازگذارم، لا والله، این جمله را به نزدیک ابوبکر برم.

این بگفت و ساخته راه گشت و آن اموال را در مدینه پیش ابوبکر کشید و چنان که بر قانون بود به لشکرگاه خالد ولید پیوست و درگرد خالد از سپاهیان انبوهی گشت.

وصیت ابوبکر به خالد برای جنگ مرتدان

این وقت ابوبکر، عبدالله مسعود را در مدینه نصب فرمود و خود با وجوه اصحاب تا موضع جرف که لشکرگاه خالد بود برفت و خالد را پیش خوانده و در برابر خویش جای داد و گفت: از این جا لشکر را ساختگی کن و بیرون شو و نخستین جنگ طلحه بن خویلد اسدی را ساخته باش و قبایل اسد و غطفان و فزاره را دفع کن چه ایشان زکات باز گرفتند، و نوفل بن معاویه که عامل صدقات ایشان بود مبلغی شتر و گوسفند فراهم کرده به مدینه می‌آمد خارجه برادر عینیه بن حصن در عرض راه نوفل را بگرفت و آن مال را بستد و بنی فزاره را باز داد، پس دفع ایشان واجب افتاد. و در هر دیار که عبور می‌دهی چون اصغای بانگ نماز می‌کنی دست به تیغ فراز مکن و طریق مبارزت و مناجزت مجوی؛ بلکه اصلاح کار به پند و اندرز می‌فرمای، و جاسوسان و رسولان به بزرگان هر قوم می‌فرست و دل ایشان را به مواعید نیکو به جای می‌آور، و در هر بلاد که خواهی فرود شوی در نیمه شب فرود شو تا هول و هراسی بزرگ در دلها راه کند و هر ساعت در قلب دشمن رعب و فزع بیشتر گردد، و همچنان مالک بن نویره و بنی تمیم را از دست باز مده به جانب ایشان نیز ترکناز کن و مرا چشم می‌دار که چون حاجت افتد با لشکری جرار حاضر شوم. خالد گفت: یا خلیفه رسول الله چون با دشمن دوچار شوم ایشان را به کدام خصلت بخوانم و از چه باز دارم؟

ابوبکر گفت: ایشان را به دو خصلت دعوت کن و از خلاف آن منع فرمای. نخستین کلمه شهادت و دیگر اجابت دعوت خداوند شریعت و اقامت صلوة و

ادای زکات و خمس مال را فرو گذاشتن و شهر رمضان را روزه داشتن و امر به حسنات و نهی از سیئات و اطاعت امام و اقتضای با جماعت اسلام.

نامه ابوبکر به اهل رده

چون این سخن به پای آورد از برای اهل ارتداد نامه کرد و به خالد سپرد که آن جمله به پارسی چنین است:

به نام خداوند بخشنده بخشاینده

این نامه را عبدالله پسر عثمان که خلیفه رسول خدای است به تمامت عرب می نگارد، چه آن کس که از دین بگشت و چه آن که بر دین بپایید. خنک آن کس که قاید دین و رائد یقین است، یزدان شناس و موحد و مصدق محمد است، هم اکنون شما را به خدای می خوانم و از خدای بیم می دهم و به شریعت رسول دعوت می فرمایم، بدانید که هر که را خدای نخواند یاوه بماند و هر که را خداوند امان ندهد از چنگ بلا نرهد، آن را که مقبول نداشت مخذول گشت و آن کس را که به صواب نخواست کذاب ماند، هر که را مقبل نخواهد مدبر گردد، و چون روزی نرساند محروم ماند، قربت خداوند یزدان جوئید و اقتدا به پیغمبر آخرالزمان فرمائید.

همانا در حضرت خلافت معروض افتاد که جماعتی از مسلمانان که شیفته اسلام بودند فریفته شیطان شدند زنهار فریب دیو مخورید و فرمان شیطان مبرید. اینک خالد ولید را با لشکرهای ساخته به سوی شما تاختم و مقرر داشتم که تیغ نکشد، الا آن که پند و نصیحت به پای برد و حجّت تمام کند. پس آن کس که طریق طاعت گیرد عذرش بپذیرد و آن کس که دقّ الباب بی فرمانی کند ابواب سلامت بر او مسدود دارد و زنده نگذارد؛ اطفالش را برده گیرد و اموالش را عرضه نهب و غارت دارد، احسنت آنان را که حبل ایمان نگسستند و پیمان

پیغمبر نشکستند. همانا جز به توفیق خداوند کس را نیروی طاعت و بازگشت از معصیت نتواند بود. چون این نامه به خاتمت رفت خالد را سپرد و گفت: این فهرست کردار توست چون بدین نامه کار کنی، کار به کام آری.

لوا بستن ابوبکر برای سرداران اسلام]

مقرر است که ابوبکر یازده لوا بست و یازده تن سردار بگماشت این نخستین لوا بود که مر خالد را سپرد. و لوای دوم را از برای عکرمة بن ابی جهل برافراشت و او را سفر یمامه فرمود تا دفع مسیلمه کند. و سه دیگر را به مهاجر بن ابی امیه سپرد^۱ و فرمان کرد که سفر یمین کند و معاذ بن جبل و آن لشکر که اسود را بکشتند پشتوان باشد؛ و اسود آن کس است که در یمین دعوی پیغامبری کرد و در زمان رسول خدای مقتول گشت به شرحی که در جلد اول از کتاب دوم مرقوم شد، دیگر به تکرار نخواهیم پرداخت. لوای چهارم خالد بن سعید بن العاص را سپرد و سفر شام فرمود. لوای پنجم عمرو بن العاص را داد و به دفع قضاعه و بنی الحارث مأمور داشت. و لوای ششم حذیفه بن محسن را سپرد و او را در اراضی یمین به اهل دبا^۲ نامزد کرد.

۱. متن: سه دیگر را از بهر مهاجرین ابی امیه را سپرد. مهاجر بن ابی امیه بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن المخزوم القرشی المخزومی برادر پدر و مادری ام سلمه زوجه رسول خدا است، نام او ولید بود، پیغمبر را خوش نیامد و نام او را به مهاجر تبدیل کرد، پیغمبر اکرم او را بر صدقات قبیلہ کننده و صدق مأمور ساخت و قبل از این که بدان جانب حرکت کند رسول خدا رحلت فرمود، بعداً ابوبکر او را به قتال مرتدین یمین مأمور ساخت، و در آن مأموریت اثر بزرگی از خود به جا گذاشت، و بعد از مراجعت به مأموریت صدقات رفت.

۲. متن: زبا، برابر الکامل فی التاریخ اصلاح شد. ابن اثیر گوید: و عقد لحدیفه بن محسن الغلفانی و امره باهل دبا (ج ۲، ص ۳۰۶).

و لوای هفتم عَزْفَجَة بن هرثمه را داد و او را در حدود یمن به ارض مَهْرَه فرستاد. و لوای هشتم را از بهر شُرْحُبیل بن حَسَنَه بست و او را در یمامه پشتوان عکرمه بن ابی جهل ساخت.

لوای نهم معن بن حاجز را داد و به سوی تهامه فرستاد.

لوای دهم سوید بن مُقَرَّن را سپرد و او را نیز مأمور تهامه داشت.

و لوای یازدهم را از بهر علاء بن الحضرمی بست و او را سفر بحرین فرمود.

آن گاه یازده تن رسول اختیار کرد و هر یک را نامه‌ای بداد و از پیش روی این سرداران به قبایل فرستاد و ایشان را پند و اندرز گفت که به سوی مسلمانی باز آئید و اگر نه به دست این سپاه که به سوی شما آید تباہ خواهید بود. چه در این وقت عرب به تمامت مرتد بودند جز مردم مکه چه ایشان عتّاب بن اسید را که امیر ایشان بود به جای بداشتند و سهیل بن عمرو که در مکه مکانتی تمام داشت عتّاب را نیرو داد تا صدقات را فراهم کرده انفاذ مدینه داشت.

بالجمله هشت هزار مرد جنگ آور از مهاجر و انصار از مدینه خیمه بیرون زدند و هر کس بدان سوی که مأمور بود با سپاه خود کوچ داده و خالد بن الولید که بر این جمله سالاری داشت آهنگ طلیحه فرمود.

ذکر رفتن

خالد بن ولید به سوی اهل رده و

مقاتلت او با طلیحه

در مجلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ شرحی از پیغمبران دروغ‌زن مرقوم افتاد چه ظهور ایشان در زمان رسول خدای بود اکنون ناگزیریم که خاتمت کار ایشان را در این کتاب نگار کنیم و اگر بعضی از کلمات ایشان در طی سخن تکرار شود حمل بر اطناب نتوان کرد چه از بهر آن است که خوانندگان را حاجت به کتاب پیشین نیفتد پس با سر سخن باید رفت.

چون طلیحه بن خویلد از در کذب خود را به پیغمبری بستود اول کس مردم طی دعوت او را اجابت کردند و با قبيله جدیله و جماعت غوث به سوی او شتافتند،

چه این دو قبیله از حلفا و هم‌سوگندان طی بودند و در پناه طی می‌زیستند، از این روی چون عدی بن حاتم به نزدیک ابوبکر آمد او را فرمود: نخستین تو به نزدیک بنی طی شو، باشد که ایشان را به دلالت از طریق ضلالت باز آری و از کنار طلیحه پراکنده سازی.

پس عدی بن حاتم بسیج راه کرده از مدینه بیرون شد و از قفای او خالد بن ولید مکتوبی که ابوبکر به اهل رَدّه کرده بود بستد و با تمامت اصحاب وداع گفت^۱ و با لشکرهای ساخته بیرون تاخت و دیار بنی اسد را پیش داشته کوچ بر کوچ همی راند و در میان لشکر خالد، ضرار بن الازور که از صنایع بنی اسد بود به سوی خویشاوندان نامه کرد و از در پند و موعظت لختی ایشان را نکوهش نمود؛ دیگر معاویه بن مرثد با عمزادگان خود کتاب اندرز فرستاد و ایشان را به اصابت کیفر گمراهی آگاهی داد.

از آن سوی عدی بن حاتم که از پیش رفته بود بنی طی را به پیام بیم و امید از کرده پشیمان ساخت و خود خالد را پذیره کرد و گفت: در حرب شتاب مکن چه من بنی طی را از ضلالت باز آوردم و خالد را سه روز بر جای گذاشت. روز نخست پانصد مرد از بنی طی به نزدیک خالد آمدند و روز دیگر هزار مرد از جدیده برسید، این جمله دیگر باره مسلمانی گرفتند و با لشکر خالد پیوسته شدند و خالد را قوتی دیگر به دست شد و جنگ طلیحه را تصمیم عزم داد و به سوی او راه برگرفت. و در لشکر طلیحه دو سردار بزرگ بود یکی عیینة بن حصن فزاری و آن دیگر قرّة بن هبیره و بیشتر از مردم عرب دعوت ایشان را اجابت نمودی و به فرمان ایشان عرب بر سر طلیحه انجمن بودند، لکن از رسیدن خالد در لشکر طلیحه هول و هربی افتاد، خاصه مردم غطفان به زیادت پشیمان بودند، چنان که زیاد بن عبدالله خویشاوندان خود را برداشته در نیمه شب از میان ایشان گریخت و به نزدیک خالد آمد و از آن چه رفت اظهار اسف کرد، خالد او را بناوخت و به انعام و عطیت شاد ساخت و ابوبکر را از مقدم او آگاهی داد.

پس این زیاد بن عبدالله به سوی عیینة بن حصن نامه کرد و او را به نظم و نثر سرزنش و نکوهش فرستاد. عیینة جماعت فزاره را گفت: راستی خواهید، زیاد بن

۱. چاپ سنگی: وداع کرده با

عبدالله از در صدق سخن کرده است و ما بیهوده کاری گرفته ایم، در این سخن بودند ناگاه کنیزکی سیاه را نگریستند در کنار چشمه که گوسفندان خود را سیراب می نمود گفت:

بَنِي أَسَدٍ أَيْنَ أَيْنَ الْفِرَارِ إِذَا مَا أَنَاخَ بِكُمْ خَالِدٌ

و از این گونه شعری چند از در وعید و تهدید قرائت می کرد او را گفتند: این اشعار که انشاد کرد و تو را که فرا یاد داد؟
گفت: سوگند با خدای که از جریان چشمه این اشعار را اصفا نمودم و گوینده را ندانم.

عینه را این حال به فال بد آمد و سخت اندوهگین گشت و بی توانی نزد طلحه آمد و گفت: هیچ در این منزل جبرئیل نزول فرمود و تو را خبری آورد؟
گفت: خبری نیاورد و از این سخن چه خواهی؟
عینه گفت: این کنیزک سیاه می گوید این اشعار را که همه تهویل و تحذیر است از صریر آب فهم کردم.

طلحه بخندید و گفت: شگفت نباشد اگر سحر بنی هاشم از مدینه تا بدین جا راه کند.

این وقت قره بن سلمة القشیری خویشاوندان خود را که از بنی عامر بن صعصعه بودند فراهم کرد و گفت: ای برادران اینک خالد بن ولید با لشکرهای ساخته به آهنگ ما تاخته و تا آن جا رسیده که اگر امشب بخواد بامداد بر ما چاشت کند، شما از این پیش منذر بن عمرو را از اصحاب رسول خدای بکشید و امروز که نوبت به ابوبکر افتاد از دین بگشتید، عامر بن طفیل نیز مسلمانی بگذاشت، همه خوف و بیم من از آن است که خالد بن ولید، طلحه را آسیب زند و سپاهش را در هم شکنند از آن پس پیداست که ما را چه پیش آید؟

سخنان وی را آن جماعت به چیزی نگرفتند و گفتند: ما در اخذ زکات اموال خویش از پسر ابوقحافه سزاوارتریم و بر ارتداد و استبداد استوارتر بایستادند.
و این هنگام سپاه خالد نزدیک شد و طلحه بدانست، شبانگاه از بهر طلایه خویشان بیرون شد و برادر خود سلمه را که مردی دلاور و سپهسالار لشکر بود با خود برداشت.

از این سوی نیز خالد بن ولید، عُكَّاشَةُ بن مِحْصَن اسدی و ثابت بن ارقم^۱ الانصاری را از بهر طلایه بیرون فرستاد، ناگاه این چهار تن روی در روی شدند و حرب پیوستند. ثابت بن ارقم با سلمه دوچار شد و عکاشه با طلیحه هم‌آورد گشت، سلمه با ثابت لختی بگشت و او را بکشت، آن‌گاه به سوی برادر نگران شد و او را به دست عکاشه ذلیل و زبون یافت و دانست که از دست او جان به سلامت نبرد پس تاختن کرده با طلیحه همدست شد و عکاشه را از پای در آورد و سپیده دم که خالد با سپاه بر نشست و لختی راه بیمود ناگاه بر جسد ثابت و عکاشه عبور داد و ایشان را در زیر پای ستور فرسوده یافت سخت حزین و غم‌منده گشت و بفرمود جسد ایشان را باز لشکرگاه بردند و به خاک سپردند.

بالجمله خالد راه نزدیک کرد و رسیدن او بنی‌اسد را درست گشت پس به نزدیک طلیحه آمدند و گفتند: صواب آن است که تنی را فرمائی تا از لشکرگاه خالد خبری آرد. گفت: *إِنَّ أَنْتُمْ بَعَثْتُمْ فَارَسِينَ عَلَى فَرَسَيْنِ عَشْتَيْنِ مُحَجَّلَيْنِ أَذْهَمَيْنِ أَغْرَبَيْنِ مِنْ بَنِي نَضْرٍ بِنِ قُعَيْرٍ أَتْيَاكُمْ مِنَ الْقَوْمِ بَعِينٍ* یعنی: اگر شما بیرون فرستید دو سوار جرار بر دو اسب رهوار از قبیله نصر می‌آورند دیده‌بان قوم را به سوی شما یک تن.

اهل رده چون این سخن بشنیدند برخاستند و گفتند: بر نبوت تو شهادت می‌دهیم چه این کلمات درست سخن پیغمبران است پس بر آن صفت دو سوار بفرستادند ایشان برفتند و جاسوس لشکر خالد را بر آن صفت که گفته بود بگرفتند و خبر خالد باز آوردند، و این سجع مشوم نزدیک آن قوم جهول مقبول افتاد و عقیدت ایشان را در نبوت طلیحه زیادت کرد و طلیحه ایشان را دل همی داد و حمل شریعت اندک اندک از ایشان برمی‌داشت تا سهولت امر را در دین او به رغبت گرایند.

گفت: هم اکنون جبرئیل به نزدیک من آمد و گفت: خداوند سجده را از بندگان بر گرفت خبر می‌دهد که خداوند می‌فرماید: روی به خاک نهادن و عورت را به هوا داشتن روا نباشد، می‌فرماید: از یاد من بیرون مشوید در هیچ‌گاه، خواه نشست‌ه باشید و خواه بر پای باشید، و اموال خویش را از دست باز مدهید و بدان سان

۱. تاریخ کامل: ثابت بن ارقم (۳ / ۱۲۲۶).

بدارید که در جاهلیت داشتید؛ و هم جبرئیل مرا آورده که عیینة بن حصن از بیم شمشیر خالد پر بیم شده و دلش به دو نیم آمده و اگر بهتر از این دل بر کارزار نهادی و در دفع عدوان استوار ایستادی کار به کام آوردی.

این وقت جمعی از اصحاب او برخاستند و گفتند: آب در این لشکرگاه نایاب گشته بیم آن است که مواشی هلاک شود و حواشی نابود گردد. طلیحه سجعی بتراشید و گفت: *إِزْكِبُوا أَعْلَالَ وَأَضْرِبُوا أَمْثِلًا، تَجِدُوا بِلَالًا* یعنی: بر اسب خاصه من اعلال برنشینید، چند میل قطع کنید و آب بیابید! مردی از قوم او بر نشست و لختی بشتافت و آب بیافت پس آب بیاشامید و مشگ پر آب کرد و باز آمد، لشکریان چون این بدیدند یک باره او را به پیغمبری باور داشتند و این ترهات را معجزات پنداشتند.

اما از آن سوی خالد دیر می آمد و رسولان چرب زبان می فرستاد و طلیحه را به پند و موعظت دلالت می فرمود، باشد که بی آویختن و خون ریختن این کار را فرود آرد؛ لکن سخنان او در طلیحه نگرفت و در پاسخ جز با زبان شمشیر و نیزه سخن نکرد. خالد جنگ او را ناچار گشت و لشکر براند و میدان کار را تنگ بست و در برابر طلیحه لشکر بداشت، جبل طی در قفای سپاه خالد افتاد و طلیحه بر سر آبی از آبهای طی که آن را بُزَاخه گفتند او تراق داشت چون لشکر خالد را نگریست از در تحقیر و تشنیع گفت: *هَذَا جَيْشُ أَبِي الْفَضْلِ* یعنی: این است سپاه خالد، چه ابوالفضل کنیت خالد بود. مردی از طی حاضر بود گفت: سوگند با خدای که او با تو چندان مصاف دهد که از در تعظیم ابوالفضلش خوانی.

بالجمله روز دیگر هر دو سپاه از بهر جنگ صفها راست کردند خالد بن ولید میمنه لشکر را به عدی بن حاتم استوار داشت و میسره را به زید الخیل محکم کرد و زیرقان بن بدر را به جناح فرستاد و خود در قلب بایستاد و از آن روی طلیحه چندان که از قبایل غطفان و بنی اسد و بنی فزاره حاضر بودند در تحت فرمان عیینة بن حصن باز داشت و گفت: سپهسالار تمامت این سپاه توئی چنان که خود دانی رزم می ده و من ایدر چشم دارم که جبرئیل بر من در آید و با گروهی از فریشتگان شما را مدد دهد، این بگفت و گلیمی بر سر افکند و بر در خیمه خویش بنشست و بفرمود

۱. متن: قواجه، برابر تاریخ کامل (فارسی، ج ۳ / ۱۲۲۶، عربی ۲ / ۳۴۵).

تا اسبش را به زین کردند و جمازه رهوار حاضر داشتند از بهر آن که اگر ظفر جوید لشکر را گوید فریشتگان آمدند و شما را مدد کردند و اگر مقهور گردد بر اسب خویش بر نشیند و زنش را که توار نام داشت بر جمازه نشاند و خود را از مهلکه برهاند.

بالجمله آتش حرب زبانه زدن گرفت دلیران خروش و بانگ دار و گیر برآوردند لشکر طلیحه همی فریاد کردند که ما خلافت پدر زن پیغمبر را گردن نگذاریم و او را همی بر شمرند و بد گفتند، عدی بن حاتم پاسخ همی داد و گفت: ما با زخم تیر و تیغ شما را چنان نرم گردن کنیم که او را فحل مهین نام کنید و حارث پسر زید الخیل شعری چند قراءت کرد. پس تنور حرب تافته شد عیینة بن حصن و قره بن هبیره پای سخت کردند و در برابر خالد مردانگیها نمودند و از این سوی بنی طی نیک بکوشیدند.

تا گرمگاه روز عیینة رزم داد و از جانبین بسیار کس به خاک راه افتاد این وقت عیینة عطف عنان کرده به نزدیک طلیحه آمد و گفت هنوز جبرئیل بر تو فرود نشده؟ گفت: تاکنون نیامده.

عیینه گفت: جبرئیل را زودتر بخوان از آن پیش که سپاه ما شکسته شود. این بگفت و اسب برانگیخت و دیگر باره تا نیم روز رزم داد و تمامت عرب نگران او بودند تا اگر هزیمت شود هزیمت شوند و او در حرب صبر می کرد باشد که جبرئیل برسد.

چون مقاتلت به درازا کشید باز به نزدیک طلیحه آمد و او همچنان در زیر گلیم بود، گفت: از جبرئیل چه خبر داری؟

گفت: هنوز نرسیده و من انتظار او را می برم.

در کورت سیم نیز کژی کرد و رزمی صعب افکند و لشکر خالد را هر زمان به نیروتر یافت دیگر باره به نزدیک طلیحه آمد و گفت: یک نیمه سپاه تباه شد جبرئیل کی می رسد؟

طلیحه گفت: جبرئیل بیامد و قَالَ إِنَّ لَكَ رَجِيًّا كَرَجَاهُ وَ حَدِيثًا لَا تَسْأَهُ
یعنی: گفت: ترا امیدی است و خالد را امید دیگر و حدیثی را که هرگز فراموش نمی کنی.

عینه گفت: ما را با تو کاری افتاد که تا قیامت مردم باز گویند و هرگز فراموش نکنند و از آن جا به میان سپاه آمد و مردم خویش را گفت: گمان می‌رفت که جبرئیل ما را نیرو دهد بدین آرزو ابطال سپاه را تباه ساختیم این مرد نه پیغامبر است بلکه دروغ‌زنی است و کمتر از زنی است و اینجانه جبرئیل است و نه میکائیل روی به باز پس نهید و تن به کشتن مدهید این بگفت و عنان برتافت.

لشکر چون این بدید یک باره پشت دادند و روی به هزیمت نهادند فوج از پس فوج بر طلیحه همی عبور دادند و گفتند: ما برفتیم.

طلیحه بانگ برداشت که پیغمبر خود را می‌گذارید به کجا می‌روید؟ گفتند: آن چه در قوت بازوی ما بود به کار بستیم اکنون نوبت جبرئیل است او را بفرمای تا از بهر تو رزم دهد.

ضجیع طلیحه، نوار ندا در داد که ای جماعت اگر شما را دین درست و ایمان محکم بود هرگز پیغمبر خود را نمی‌گذاشتید و نمی‌گذشتید.

گفتند: ای زن اگر شوهر تو پیغمبر است به حمایت ما چه حاجت دارد عنایت یزدانش کفایت کند.^۱

طلیحه چون چنین نگرست ناچار بر اسب خود بر نشست و نوار را بر جمازه نشانند و چون صبا و سحاب در گریختن شتاب گرفت، خالد از قفای ایشان اسب برانگیخت و گرم براند در اراضی وادی الاحزاب ایشان را دریافت، هزیمتیان روی برتافتند دیگر باره ساعتی رزم دادند بسیار کس از عرب به شمشیر خالد و لشکر او عرضه هلاک و دمار گشت، دیگر باره روی به هزیمت نهادند عینه بن حصن و قره بن سلمه اسیر گشتند و طلیحه با نوار به طرف شام فرار کردند. پس خالد بفرمود عینه و قره را غل برگردن نهادند و با تمامت غنایم و اسیران به سوی مدینه گسیل داشتند و ایشان را به شتاب همی راندند.

چون راه با مدینه نزدیک کردند مردم مدینه برای نظاره غنایم و اسیران بیرون

۱. ابن اثیر گوید: طلیحه اسب و بارگی خویش را برای زنش نوار آماده کرده بود دستام و لگام بر بسته. چون او را در میان گرفتند، بر اسب خود جست و زنش را برداشت و رو به گریز نهاد و گفت: ای گروه فزازیان هر کس می‌تواند چنین کند و زن خود را وارهاند، بدان شتابد، آنگاه گریخت و به شام رفت. (تاریخ کامل ۳ / ۱۲۲۷).

شدند ناگاه عیینه را دیدار کردند، پس بر او گرد آمدند و او را به دشنام بر شمردند و با عصای چوب خرما پشت و پهلویش کوفتند و گفتند: ای دشمن خدا پس از اقرار انکار کردی و بر مسلمانان شمشیر کشیدی نه از خداوند ترسیدی و نه از پیغمبر آرم کردی، عیینه خاموش بود جز این که یک بار سر بر آورد و گفت: به خدای زمین و آسمان که آن مرد هرگز ایمان نیاورد و روی این سخن با خویش داشت.

بالجمله چون او را به نزدیک ابوبکر آوردند گفت: ای دشمن خدا مسلمانی گرفتی و قرآن پیاموختی پس مرتد شدی و دین به دنیا بفروختی؟ اکنون بفرمایم تا سرت برگیرند.

عیینه گفت: ای صدیق نیکوئی کن همانا پیغمبر بر حال من از تو داناتر بود و نفاق مرا از تو نیکوتر می دانست با این همه مرا باز گذاشت تو نیز باز گذار و امروز من مسلمانی گرفتم و عقیدت محکم کردم، مرا عفو کن تا خداوند ترا معفو دارد.

ابوبکر جرم او را نادیده انگاشت و بفرمود بند از او برداشتند و او را بنواخت و پسر عمّانش را تشریف کرد.

آن گاه نوبت به قره بن سلمه افتاد پیش شد و گفت: ای خلیفه رسول خدا تیغ بر من نتوان راند چه من مسلمانم اینک عمرو بن العاص گواه من است آن وقت که از عمان باز مدینه می شد من او را فرود آوردم و مقدم او را عظیم مبارک شمردم.

ابوبکر گفت تا عمرو را حاضر کردند و ماجرا بگفتند.

عمرو گفت: در مراجعت از عمان بر قره میهمان آمدم و او همی گفت: اگر ابوبکر به ترک زکات گوید فرمان او پذیریم و اگر نه به ترک او گوئیم.

قره گفت: ای عمرو غدر کردی و سخن به راستی نیاوردی.

عمرو گفت: راست گویم مگر من این سخنان بر هم نیستم و تو را به پاسخ نگفتم که: ای قره از مرگ چاره نیست و از حشر و نشر ناگزیر است اگر پیغمبر ﷺ بمرد خداوند زنده و دینش پاینده است و خلیفه رسول تو را در محکمه شریعت بکشاند و زکات مال بستاند، و تو همی گفتی: عمرو در اندرز غدر کند و سخن مرا به چیزی نشمرد و مرا از جنگ بیم دهد من پاسخ او نیکو توانم گفت: لکن میهمان غریب را نرنجانم و بی رضای او سخن نرانم. و چون خواستم بر نشینم و راه خویش گیرم سخن چنان کردی که مرا به گوش آید و گفتی: ای عمرو عاص نصیحت و پند از هر

که گوینده باشد پذیرنده باش ما را به مردان جنگ بیم کنی و از تیر و تیغ به هول و هرب افکنی، هرگز به این اندیشه آهنگ نکنی و اگر کنی در جنگ بشکنی.
 قره گفت: ای عمرو احسنت، احسنت، حق فتوت به جا آوردی و دین خویش بگذاشتی از این بیش رنج مکش و لطف مفرمای!

عمرو از انفعال سر به پیش داشت و عمر بن الخطاب گفت: ای عمرو شرم کن مردی تو را پذیره کرد و مقدم تو را بزرگ داشت و تو را بر مسند عزت نشانید و نان و آب خورائید تا غایت سخنی در میان شما رفت امروز که او را در چنین حال می‌نگری چندین محال چرا گوئی؟ این سخن نیز بر خجالت عمرو بن العاص بیفزود.

آن‌گاه پسر خطاب روی با ابوبکر کرد و گفت: یا خلیفه رسول الله این مرد نژاده از خاندان آزادگان است و نیک کریم طبع و لطیف خوی باشد از چون توئی با چنان کس جز نیکوئی چه آید؟ جرمش را معفو دار و دلش را به جای گذار. پس ابوبکر از در مهربانی بدو نگریست و او را و بنی اعمام او را تشریف کرد.
 چون این خبر به طلحه رسید و حفاوت ابوبکر را با ایشان بدانست از کرده پشیمان شد.

و از آن سوی خالد در جبل بنی طی جای داشت و چند [ان] که عرب مرتد بودند به نزدیک او آمدند و مسلمانی گرفتند و طلحه از پس یک سال به توبت و انابت گرائید و از دل مسلمان شد و از شام به میان بنی کلاب آمد و در بادیه بنشست. ابوبکر او را طلب فرمود و او اجابت نمود چه از ورود به مدینه کراهتی تمام داشت لکن چون موسم حج پیش آمد طریق مکه گرفت و از در مدینه بگذشت، ابوبکر را گفتند: اینک طلحه به حج می‌رود، گفت: سپاس خداوند را که او را مسلمانی عنایت فرمود.

طلحه چون به مکه آمد و مناسک حج به پای برد از کفایت که در زمان جاهلیت تاکنون به کار می‌بست نیز تائب گشت و در مکه توقف فرمود این بیود تا زمان ابوبکر سپری شد و عمر بن الخطاب به خلیفتی نشست این وقت طلحه به مدینه آمد، عمر چون او را دیدار کرد روی ترش ساخت و گفت: تو آن کس باشی که ثابت و عکاشه را که فاضل تر از ایشان کس نشان نداد بگشتی و از دین بگشتی؟

طلیحه گفت: ایشان دو مرد صالح بودند و چنان افتاد که به دست من شهادت یافتند و به بهشت جاویدان شتافتند و مرا در آن ضلالت بر دست ایشان هلاکت نرفت و اگر نه ابدالدهر در جحیم بودم و استشمام روایح نعیم نفرمودم. پسر خطاب را این خطابه پسند خاطر افتاد و او را نیکو بنواخت و نیکو بداشت چون جنگ عجم پیش آمد او را به ملازمت سعد وقاص بگماشت تا در بلاد عجم خاصه در نهاوند مردانگیها نمود و همواره در نصرت اسلام بکوشید تا آن گاه که شربت هلاک بنوشید.

قصه

فجاءة و نجیة

مقرر است که از قبیله بنی سلیم، آياس بن عبدالله بن عبدیاللیل از بس دزدی و راهزنی کردی و ناگاه به خون ریختن و آویختن خویش را بر قبائل عرب افکندی مردم عرب او را فجاءة^۱ لقب کردند آن وقت که بنی سلیم مرتد شدند این فجاءة نیز طریق ارتداد گرفت این بیود تا ابوبکر لشکر به حرب اهل رده گسیل می ساخت، معن بن وائله را با گروهی به سوی بنی سلیم فرستاد، معن برفت و با ایشان رزم بداد بعد از کشتش و کوشش گروهی مسلمانی گرفتند و جماعتی بگریختند، فجاءة نیز همچنان مرتد بگریخت و از بیم معن هر روز از این قبیله بدان قبیله در می رفت تا آن گاه که خالد بن ولید رزم طلایحه را به پای برد پس معن بن وائله برادر خود طریفه را به نیابت خود در بنی سلیم نصب کرد و خویشتن با خالد پیوست.

این وقت فجاءة با صاحب خود نجیة که در دزدی انباز او بود گفت که: من هرگز مسلمانی نخواهم گرفت و هم دانم که در پایان امر به دست مسلمانان کشته خواهم شد، چون انجام کار بدین گونه خواهد رفت نیکو آن است که کار مردان مرد کنم و دل خالد و ابوبکر را به درد آورم.

این بگفت و به اتفاق نجیة راه مدینه گرفت و بعد از ورود به مدینه به نزدیک

۱. فجاءة یا فجاءة آن چیزی است که ناگهان بر کسی تو هجوم آورند.

ابوبکر آمد و برکیش مسلمانان سلام داد و گفت: من در حضرت رسول مسلمانی گرفتم اینک در همه عرب مردی نیست که شناسم و جایی نیست که ندانم چه کار من در جاهلیت همه طراری و خونخواری و به قبایل در رفتن و نهب و غارت کردن بود، بسیار کس از عرب بادیه شناسم که طریق ارتداد سپرده‌اند و کس ایشان را نداند، من توانم که این جمله را مسلمان کنم و اگر نه گردن زخم؛ لکن مرا امروز دستگاه آن نیست، مردی را که تیغ و سنان نباشد شیری است که چنگ و دندان ندارد اگر خواهی مرا به سلاح کارزار و اشتر راهوار نیرومند کنی تا به اتفاق نجبه در همه قبایل عبور دهم و هر جا مرتدی دانم که خالد نتواندش یافتن دستگیر سازم و جهان از وجودش بپردازم تا گناهان مرا کفارتی باشد.

ابوبکر را این سخنان فریبنده پسندید افتاد و او را دو سراسب بداد و از بذل تیغ و تیر و کمان و سنان دریغ نداشت و ده مرد از مسلمانان را با ساز و برگ و علوفه و آذوقه در ملازمت او بگماشت.

پس فجاء شاد و کامیاب از مدینه بیرون شد و به جانب دیار خویش شتاب گرفت و مرتدان را آگهی داد تا در عرض راه بدو پیوستند، چون قوی حال شد ناگاه بر مسلمانان در آمد و ایشان را به جمله شهید کرد و آن چه داشتند به غارت برگرفت، اهل رده از کردار او شاد شدند و از هر جانب بدو پیوستند چندان که بزرگ شدند آن گاه دست به قتل و غارت گشادند و از این قبیله بدان قبیله تاختن بردند سه ماه کار بدین گونه داشت.

چون خبر به ابوبکر بردند با جماعتی از بنی سلیم و قیس عیلان که حاضر بود گفت: هیچ می‌نگرید که این غدار گمراه چه پیش دارد؟ ایشان شرمگین شدند و گفتند: ما ندانستیم که این گمراه ساز مخالفت نواز و ذیل‌ها را آلوده عار سازد، ضحاک بن سفیان الکلابی برخاست و گفت: ای خلیفه رسول من این خبیث را می‌دانستم لکن گمان نمی‌رفت که به چنین کردار مبادرت کند.

بالجمله ابوبکر، خالد بن ولید را مکتوب کرد و فرمان کرد که فجاء را هر چه زودتر دستگیر کرده و بند بر نهاده گسیل مدینه دارد، چون خالد از فرمان ابوبکر آگهی یافت طریقه را که از قبل برادر خود معن بن حاجز نیابت بنی سلیم داشت به

دفع فجاءة مأمور فرمود و گروهی به مدد او فرستاد، لاجرم طریفه لشکر خود را ساختگی کرد و از میان بنی سلیم به جانب بادیه تاختن کرد. فجاءة چون این بدانست با گروه مرتدان جنگ او را پذیره کرد و در میانه رزمی صعب برفت و بسیار کس از مسلمانان در آن رزمگاه تباہ گشت.

ناگاه ابوشجره بن عبدالعزی و جماعتی از مرتدان از کرده پشیمان شدند و تاختن کرده به سپاه مسلمانان پیوستند، لشکر طریفه را قوتی تازه بدست شد و از چهار سوی فجاءة را در پره گرفتند و حمله کران افکندند. فجاءة چون این بدید اسب بزد و به میدان تاختن کرد، باشد که بر مسلمانان آسیبی زند و ظفر جوید ناگاه اسبش به سر در رفت و به روی افتاد، لشکریان بر وی دلیر شدند و او را اسیر گرفتند و دیگر مرتدان چون فجاءة را بدین حال نگریستند یک باره پشت با جنگ دادند.

طریفه از قفای ایشان بتاخت تا موضع حرّا و فراوان مرد و مرکب به خاک انداخت، نجیّه نیز در آن جا مقتول گشت.

پس از آن جا باز شد و فجاءة را بندهای گران بر نهاد و او را برداشته طریق مدینه پیش گذاشت و بعد از ورود به مدینه او را در برابر ابوبکر باز داشت.

ابوبکر با او کم و بیش سخن نکرد، طریفه را بفرمود تا فجاءة را از مدینه بیرون برد و در بقیع غرقد آتشی بزرگ برافروخت و همچنان او را دست به گردن بسته در آتش افکند تا جسد پلیدش پاک بسوخت.

ذکر

سجّاح دختر حارث موصلی و

دعوی نبوت او

سجّاح دختر حارث بن سوید است از مردم موصل، او کیش نصاری داشت و سخت فصیح و شیوا^۱ بود، سخنان به سجع گفتی و چنان شیرین و رنگین به هم پیوستی که مردمان را بشیفتی و فریفته خویش فرمودی. چون مناعت محل او در

۱. شیوا به زبان فارسی به معنی فصیح است (س).

دلها واقعی انداخت سر به پیغمبری برداشت و مردم را به سوی خویش دعوت کرد، نخستین جماعت بنی تغلب او را اجابت کردند چه نژاد وی از بنی تغلب بود، پس دینی پدید آورد نیمی از ترسایی و نیمی از مسلمانی^۱، گفت: عیسی را فرزند خداوند نتوان گفت: چه او روح خدا و بنده خداست و فرمان کرد در هر شبانه روز پنج نماز بگزارید و مسلمانان را میازارید، از زنا کردن بپرهیزید و حرام شمارید و از اکل لحم خنزیر باک مدارید و حلال دانید. و نام او در موصل و جزیره از حدّ عراق تا حدود شام بلند گشت.

و از آن سوی رسول خدای در زمان خویش برای فراهم کردن زکات و اخذ صدقات چند تن عامل در اراضی بنی تمیم نصب داشت یکی مالک بن نویره و دیگر تمیم بن نویره و این هر دو برادر، زعیم و سید بنی تمیم بودند و همچنان وکیع پسر مالک را بر بنی یربوع گماشت و صفوان بن صفوان را بر بعضی از شعب بنی تمیم باز داشت تا اخذ صدقات کنند و انفاذ درگاه دارند و ایشان از آن پیش که خالد ولید با طلیحه رزم دهد؛ صدقات بنی تمیم را فراهم کرده به مدینه حمل دادند ابوبکر شاد خاطر شد و ایشان را دیگر باره بر سرکار خویش باز داشت و باز فرستاد. جماعتی از قبایل بنی تمیم خاصه بنی ضبّه که زکات مال فرو نگذاشته بودند از ایشان برنجیدند و گفتند: شما را که گفت که پیشدستی کنید و از آن پیش که عرب حمل زکات فرو نهد شما زکات خویش به مدینه فرستید و طریق این زیان بزرگ را کوفته کنید و بازوی ابوبکر را بدین آرزو بگشائید. کار از مناظره به مخاطره و از مخاطبت به محاربت افتاد پس تیغ بکشیدند و بسیار کس از یکدیگر بکشتند.

این بیود تا کار سجاح بالا گرفت و با چهارصد سوار نامدار از زمین جزیره به دیار عرب آمد و لشکر او نیمی از بنی تغلب و گروهی از بنی هذیل بود، چون اختلاف کلمه بنی تمیم و مقاتلت ایشان را با یکدیگر بدانست سخت شاد شد و همی خواست تا بنی ضبّه را در تحت فرمان خویش بدارد و به امداد ایشان اعداد جنگ

۱. به روایت ابن اثیر: سجاح تمیمی دخت حارث بن شوید بن عقیق از جزیره می آمد و دعوی پیغمبری می کرد. وی با کسان خویش در میان دایی های خود از تغلب می زیست و رهبری مهتران ربیع را بدست داشت و هذیل بن عمران با وی در میان تغلب روزگار می گذراند. او ترسا بود ولی کیش خود رها ساخت و از پیروان آن زن گشت. (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۳۸).

ابوبکر کند، پس آن جماعت را آگهی فرستاد و به کیش خویش دعوت فرمود، مردم بنی ضبّه او را اجابت نکردند از بهر آن که با بنی هذیل که در ظلّ لوای سجاح بود کینه دیرینه داشتند و مراقت و موافقت ایشان را بیرون حزم می‌پنداشتند.

چون آرزوی سجاح از بنی ضبّه قرین انجاح نیفتاد سوی بنی یربوع و بنی مالک نامه کرد و ایشان را با شریعت خود بخواند و گفت: نژاد من با بنی یربوع منتهی گردد، اگر پادشاهی بر من راست بایستد شما راست و اگر خاسته هم بدست شود هم شما را باشد^۱.

همانا مالک بن نویره چون رسول خدا به جهان دیگر تحویل داد دست از اخذ زکات باز داشت تا باز داند که متصدی امر خلافت کیست و حکم چیست؟ و این شعر را بدو منسوب داشته‌اند:

وَ قَالَ رِجَالٌ سُدَّ الْيَوْمَ مَالِكٌ	وَ قَالَ رِجَالٌ مَالِكٌ لَمْ يُسَدِّ
فَقُلْتُ دَعُونِي لِأَبَا لَأَبِيكُمْ	فَلَمْ أخطِ رَابِعاً فِي الْمَقَامِ وَلَا النَّدِي
وَ قُلْتُ خُذُوا أَمْوَالَكُمْ غَيْرِ خَائِفٍ	وَ لَا نَاطِرٍ فِيمَا يَجِبِيءُ بِهِ غَدِي
فَدُونَكُمْ مَوْهَا إِنَّمَا هِيَ مَالِكُمْ	مُصَوَّرَةٌ أَخْلَافُهَا لَمْ تُجَدِّدِ
سَأَجْعَلُ نَفْسِي دُونَ مَا تَخَذَرُونَهُ	وَ أَرْهَنَكُمْ يَوْماً بِمَا قُلْتَهُ بَدِي
فَإِنْ قَامَ بِالْأَمْرِ الْمَجْدِدِ قَائِمٌ	أَطْعَمْنَا وَ قُلْنَا الدِّينُ دِينُ مُحَمَّدٍ

در این وقت که نامه سجاح برسد، مالک بن نویره با پسرش وکیع و تمامت بنی مالک و بنی یربوع فرمان او بپذیرفتند و به نزد او رفتند و این از بهر آن کردند که به پشتوانی سجاح با بنی ضبّه رزم دهند و کین دیرین باز جویند. بالجمله چون سجاح ایشان را دیدار کرد شاد شد و گفت: اکنون طریقت من گیرید و شریعت من به کار بندید.

مالک بن نویره گفت: روزی چند ما را بگذار و سخن از دین مکن الا آن که با ما

۱. ابن اثیر گوید: سجاح می‌خواست به نبرد با ابوبکر دست یازد، از این رو کس به نزد مالک بن نویره فرستاد و خواستار یاری و همداستانی گشت. وی به آن زن پاسخ گفت و او را از جنگیدن با ابوبکر بازداشت و او را بر تیرهایی از بنی تمیم تازاند، زن پذیرفت و گفت: من زنی از بنی یربوع هستم، اگر کار این پادشاهی سامان یابد، شما را باشد. (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۳۰)

پیمان محکم کنی و ما در ملازمت تو با اعدای تو حق مبارزت بگذاریم تا گاهی که سپاه تو فراوان و امت تو بیکران آید، آن گاه متابعت تو گیریم و شریعت تو پذیریم چنان که پیغمبر ما محمد از این کار بسیار داشت و بسیار وقت جهودان و ترسایان را مهلت گذاشت.

سجاح گفت: نیکو باشد و با او امر مصالحت و مسالمت را محکم فرمود و مردم بنی مالک و بنی یربوع فراهم شدند و لشکر بزرگ شد.

این وقت مالک بن نویره با سجاح گفت: ما را دشمنان فراوانند بفرمای تا با کدام قبیله از در مقابله بیرون شویم.

سجاح گفت: عُدَّت و عُدَّت هر قبیله را عرضه دهید و ضعف و قوت ایشان را باز نمائید.

مالک قبایل بنی تمیم را از جماعت ضَبَّه^۱ و بنی عبد مناة و بنی الرِّباب^۲ و دیگر شعب شمردن گرفت و معلوم داشت که بنی الرِّباب را کثرتی و عُدَّتی نیست.

سجاح در خاطر نهاد که نخست با بنی ریاب مصاف دهد تا نصرت تواند جست، و این معنی را مخفی داشت و در پاسخ مالک گفت: انتظار می برم تا خدای چه فرماید: و بامداد مالک را طلب کرد و گفت: دوش خداوند مرا آیتی بفرستاد و این کلمات را قراءت کرد أَعِدُّوا الرِّكَابَ، وَاسْتَعِدُّوا لِلذَّهَابِ، ثُمَّ أَغِيرُوا عَلَى الرِّبَابِ، فَلَيْسَ دُونَهُمْ حِجَابٌ. یعنی: ساخته جنگ شوید و بسیج راه کنید آن گاه غارت بر بنی ریاب برید که هیچ حاجزی و مانعی نخواهد بود.

لاجرم مالک بن نویره آهنگ جنگ بنی ریاب کرد و ایشان را چون نیروی مقاتلت با مالک نبود از بنی ضَبَّه و دیگر قبایل مدد خواستند و در برابر سجاح صف راست کردند و حرب پیوستند.

مالک بن نویره به اتفاق بنی اعمام و سپاه سجاح همدست شد و پای استوار کرد بسیار کس از بنی ضَبَّه و دیگر قبایل را بکشت و بسیار کس اسیر گرفت، پس این نصرت بر حشمت سجاح بیفزود و گروهی از نو بدو گرویدند. عطارد بن حاجب بن

۱. بنی ضَبَّه فرزندان ضَبَّه بن أد بن طابخه اند.

۲. بنی الرِّباب فرزندان ریاب بن عبد مناة بن أد بن طابخه.

زراره و زبرقان بن بدر^۱ و جمعی از بزرگان بنی تمیم و فزاره روی بدو آوردند و اهل رده از هر جانب بدو گرد آمدند چندان که امر او عظیم شد.

این وقت آهنگ یمامه کرد و در خاطر نهاد که با مسیلمه بن حبیب که دعوی پیغمبری کند همدست شود، باشد که به اتفاق جهان فروگیرند. پس راه یمامه پیش داشت و چنان بود که عبور ایشان از میان قبیله بنی هجیم و بنی عمرو می افتاد و بنی هجیم را با بنی هذیل که سپاه سجاح بود از دیر وقت قواعد خصومت استوار بود این وقت فرصت بدست کردند و اوس بن خزیمه را که سید ایشان بود از بهر مقاتلت برانگیختند.

پس اوس لشکر بیاراست و سجاح را پذیره جنگ شد، از هر سوی حمله افکندند و رزمی صعب بدادند. از مردم سجاح فراوان عرضه شمشیر گشت و گروهی دستگیر آمد، لاجرم سجاح از در مصالحت و مسالمت بیرون شد به شرط که از اراضی ایشان راه بگرداند و آن قوم را از عبور ایشان زیان نرساند و آن جماعت نیز اسیران را باز فرستند. چون شرایط مصالحه از جانبین به تقدیم رفت سجاح بار بر بست و طریق یمامه گرفت.

این هنگام بعضی از وجوه لشکر که از جزیره ملازمت رکاب او اختیار کردند به نزدیک او آمدند گفتند: لختی در این کار اندیشه باید کرد و به حکم رأی و رویت آرزوی خویش جست، اینک عرب در دفع ما همداستان اند و ما با ایشان پسندیده نباشیم و این مالک بن نویره که تو بینی دین ما را نپذیرد و این صلح که با ما به زمین آورد از بهر آن بود که کین خویش از بنی ضبّه بجوید، اکنون که آرزوی خویش بجست و از ایشان بسیار کس بکشت او را فرض نباشد که در راه ما خویشتن را به مصاعب و مهالک افکند و از آن سوی اگر خالد بن ولید آهنگ ما کند طاقت جنگ او که راست.

سجاح گفت: ما را به یمامه باید شد و به مسیلمه پیوست، امروز در همه جهان ما دو تن پیغمبریم چون همدست شویم سرعادی را به زیر پای آریم. گفتند: چه دانیم که مسیلمه ما را بپذیرد؟ چه او مانند تو پیغمبری باشد و هرگز دو پیغمبر در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام نگنجد.

۱. متن: زریقاء بن بدر.

سجاح گفت: بمانید تا جبرئیل برسد و حکم خدای برساند. و روز دیگر ایشان را گفت که: خداوند این آیت به من فرستاد عَلَيكُمْ بِالْإِمَامَةِ وَ دَفُوا دَفِيفَ الْحَمَامَةِ^۱ فَإِنَّهَا عَزِيزَةٌ كَرَامَةٌ لَا يُلْحَقُكُمْ بَعْدَهَا لَأُمَّةٌ يَعْنِي: بر شماست که سفر یمامه کنید و چون مرغان سهل و صعب زمین را به آسانی در نوردید که عزت و کرامت در یمامه است و از پس آن شما را ملامتی نبود. این بگفت و آهنگ یمامه کرد، عطار بن حاجب و زبیرقان و عمرو بن الاهتم و غیلان بن خرشه و بسیار کس از صنایع عرب و گروهی انبوه از بنی تمیم با او کوچ دادند لکن مالک بن نویره چون کام خویش از بنی ضبّه بیافته بود از موبک او سر برتافت و به قبیله خویش باز شتافت.

بالجمله چون سجاح راه به یمامه نزدیک کرد مسیلمه نیک بترسید و سپاه او چه بنی حنیفه و چه دیگر کسان نیک بشکوهیدند^۲ و همچنان شرحبیل که به فرمان ابوبکر با لشکر مسلمانان بر در یمامه اوتراق کرده بودند هراسناک شد و دوروزه راه باز پس نشست، چه گمان کرد که: او را مسیلمه به مدد خویش طلب داشته. اما مسیلمه چهل تن از مردم خویش را که دانا و دوراندیش بودند به نزدیک سجاح رسول فرستاد و بدو مکتوب کرد که پیغمبری این زمین نمی مرا بود و نمی محمد را، آن گاه که محمد به جهان دیگر تحویل داد جبرئیل بیامد و پیغمبری این جهان را به تمامت به کف کفایت من گذاشت و من امروز که تو رسیده‌ای بیرون حفاوت و انصاف کار نکنم و آن نیم که قریش را بود با تو گذاشتم اکنون یک نیم زمین مرا و نمی تو راست و جز ما هیچ کس را نصیبی نباشد.

چون رسولان مسیلمه به نزدیک سجاح آمدند ایشان را در آورد، و بنواخت و نوازش خُرسند داشت و از مکتوب مسیلمه و تقسیم زمین شاد خاطر گشت و فرستادگان مسیلمه را گفت: مرا نیز آیتی آمده است خداوند می فرماید: لَا يُرِيدُ النَّصْفَ إِلَّا مَنْ تَخَنَّفَ فَأَحْمِلِ النَّصْفَ إِلَى خَيْلٍ تَرَاهَا كَالسَّعْفِ يَعْنِي: اراده نمی کند تنصیف را مگر کسی که صاحب دین پسندیده است پس تفویض کن نصف را بر

۱. دف به معنی سیر آهسته و نرم است، و حمامه یعنی کبوتر، و دف حمامه عبارت از این

است که به نرمی در ارتفاع بسیار کمی از زمین پرواز کند همچون که هنگام فرود آمدن.

۲. شکوهیدن: به معنی ترسیدن و بیم بردن و واژه کردن است.

لشکری که به عدد اوراق اشجارند.

و آن شب رسولان در لشکرگاه سجاح بودند و چون بامداد شد ایشان را دگر باره طلب کرد و گفت: دوش بر من سوره‌ای آمده است و این کلمات را قراءت کرد:

لَمَّا زَأَيْتُ وَجُوهَهُمْ حَسُنْتَ وَ أَبْشَارَهُمْ صَفَّتْ وَ اطْرَافَهُمْ طَفَلَتْ، قُلْتُ لَهُمْ لَا النِّسَاءَ تَأْتُونَ وَ لَا الخَمْرَ تَشْرَبُونَ وَ لَكِنَّكُمْ مَعْشَرٌ اِبْرَارٌ تَصُومُونَ يَوْمًا وَ تَأْكُلُونَ يَوْمًا فَسُبْحَانَ اللَّهِ إِذَا جَاءَتْ اَجَالُكُمْ كَيْفَ تَحْيَوْنَ وَ اِلَى مَلَكِ السَّمَاءِ كَيْفَ تَرْقُونَ وَ لَوْ اَنَّهَا حَبَّةٌ خَرْدَلٍ لَقَامَ عَلَيْهَا شَهِيدٌ يَعْلَمُ مَا فِي الصُّدُورِ.

ایشان را به حسن شمائل بستود اما این که گوید: لَا النِّسَاءَ تَأْتُونَ از سخن مسیلمه تنبیهی کند، چه در شریعت مسیلمه بود که مضاجعت با زن حلال باشد چندان که فرزندی آرند و آن مرد که فرزندی آورد نتواند با زن هم‌بسترگشت و بر چنین کس حرام باشد که دست به سوی زن فراز کند. و این که گوید لَا الخَمْرَ تَشْرَبُونَ هم از بهر آن که مسیلمه خمر را بر امت خویش حرام کرده بود. آن گاه می‌گوید: ای جماعت نیکوکاران یک روز روزه می‌دارید و یک روز از اکل و شرب پرهیز نمی‌کنید بس شگفت است که مرگ فرارسد چگونه زنده می‌باشید و به کدام نیرو به آسمان عروج می‌دهید و حال آن که اگر حبه خردلی را خیانت کرده باشید شاهدی بر سر آن حاضر می‌شود که از قلوب شما آگهی می‌دهد و مورد کیفر می‌شوید.

مع القصة سجاح رسولان مسیلمه را رخصت داد و فرمود: گریزی نیست إِلَّا آن که مرا با مسیلمه دیدار باید کرد. فرستادگان مسیلمه باز شدند و پیام سجاح را به نزد او برداشتند و گفتند: او مانند تو پیغمبری است از آسمان سویس فریشته آمد و سوره آورد و بعضی از کلمات سجاح را قراءت کردند.

مسیلمه این وقت از بیم مسلمانان حصار یمامه را معقلی کرده بود و به پشتوانی مردم یمامه خویشتن داری می‌کرد با خود اندیشید که اگر سجاح بالشکر در آید بعید نیست که مردم یمامه بدو بگروند و از وی دست باز دارند آن گاه به فرمان سجاح و اگر نه به دست لشکر اسلام پایمال هلاک و دمار گردد.

لاجرم دیگر باره سفیری چرب‌زبان به سوی او گسیل کرد و گفت: اگر خواهی مرا دیدار کنی لشکر به جای باید گذاشت و سوی من یک تنه راه برداشت. و مهتران سپاه سجاح را نیز مکتوب کرد که خداوند این سوره به من فرستاده و شما را بستوده

اکنون شما در لشکرگاه بباشید و سجاح را سوی من گسیل سازید تا یکدیگر را دیدار کنیم و این کلمات بدیشان فرستاد سَمِعَ اللهُ لِمَنْ سَمِعَ وَأَطْمَعَهُ بِالْخَيْرِ إِذْ طَمِعَ وَلَا زَالَ أَمْرُهُ فِي كُلِّ مَا سَرَّ نَفْسَهُ يَجْتَمِعُ بِرَأْسِكُمْ رَبُّكُمْ فَحَيَاكُمْ وَمِنْ وَخْشَةٍ خَلَاكُمْ، وَيَوْمَ دِينِهِ أَنْجَاكُمْ فَأَحْيَاكُمْ عَلَيْنَا صَلَوَاتُ مَعْشَرِ آبْرَارٍ لَا أَشْقِيَاءَ وَلَا فُجَّارٍ يَقُومُونَ اللَّيْلَ وَ يَصُومُونَ النَّهَارَ لِرَبِّكُمُ الْكِبَارِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْأَمْطَارِ.

خالص این سخن به پارسی چنین می آید می گوید: بشنواد خداوند دعوت آن را که طریق عبودیت سپرد و نیرو دهد آن را که طمع به خیر بندد و برگردن آرزو سوار کند، خداوند آفرید شما را و جان بداد و آسوده بگذاشت و در قیامت برانگیزد و نجات دهد، درود و صلوات از آن مردم نیکو که شب با نماز بامداد کنند و روز را روزه بدارند در راه بزرگبار خداوندگاری که پروردگار ابرها و بارانها است، بر ما باد؛ نه درود مردم فاجر و اشقیای فاسق.

ملاقات

سجاح با مسیلمه

بالجمله سجاح با ده تن از قریب یافته گان درگاه خویش به سوی مسیلمه شد و چون راه نزدیک کرد مسیلمه بفرمود تا بر ظاهر حصار خیمه ای برافراشتند و بساطی بگستردند و سجاح را در آن بساط فرود آوردند و خود از حصار بیرون شده به دیدار سجاح شتافت پس با هم بنشستند و از هر در حدیث کردند.

چون مسیلمه جوانی بذله گوی و خوبروی بود سجاح را دل بشیفت و از در مهر چنان که خاطر مسیلمه را نیز جنبشی دهد پرسش فرمود که: هیچ نفرمائی که شب دوشین خداوندت در حق من سورتی فرستاد؟

مسیلمه گفت: آری این کلمات رب است که دوش مرا فرستاد:

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِالْحَبْلِيِّ أَخْرَجَ مِنْهَا نَسَمَةً تَسْعَى مِنْ بَيْنِ صِفَاقٍ وَخَشْيٍ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ النِّسَاءَ أَفْوَاجاً وَ جَعَلَ الرِّجَالَ لَهْنً أَزْوَاجاً فَيُولِجُ فِيهِنَّ فَسُغاً إِبِلَاجاً ثُمَّ يُخْرِجُهَا إِذَا شَاءَ إِخْرَاجاً فَيَنْتَجِنَ لَنَا سِخَالاً إِنْتَاجاً.

می گوید: ندیدی خداوند با زن آبستن چه پیش داشت، همانا کودک را از

پرده‌های جلد و رحم بر آورد، همانا خداوند گروه زنان را بیافرید و مردان را خلق کرد تا از برای ایشان شوی باشند و با ایشان هم‌بستر و هم‌بالین گردند، پس این مردان زنان را در فرود خویش فروگیرند و در سپوزند آن‌گاه خداوند چنانکه خواهد از ایشان دختران و پسران نیکو پدید کند.

چون مسیلمه این کلمات که همه خواهش سجاح را انگیزش می‌داد و به مضاجعت دعوت می‌کرد به پای آورد، سجاح گفت: بر من درست گشت که تو پیغمبری و این سخنان را جز خداوند نفرماید و لاشک که از آسمان به سوی تو آید. مسیلمه دانست که او را دل بشیفته است و پیوند او را دل به رضا و تن به قضا داده است وی نیز انجاح آرزوی سجاح را طمع در بست و او را گفت: من پیغمبری باشم تو نیز پیغامبری باشی سخت نیکو باشد که ما دو پیغامبر زن و شوی شویم با یک زبان سخن کنیم و با یک کمان تیر افکنیم، زودا که چندان به نیرو شویم که از هول و هرب تمامت عرب ذلیل و زیون ما آید.

سجاح گفت: نیکو سخن کردی لکن نباید بود تا از آسمان بر تو و من چه فرود آید.

مسیلمه در زمان خویش را گران ساخت کنایت از آن که بر من وحی می‌آید پس سر برداشت و گفت: اینک جبرئیل بیامد و این آیت بیاورد:

فَقَدْ هُمِّيْءَ لَكَ الْمَضْجَعُ	أَلَا قَوْمِي إِيَّيَّكَ
وَإِنْ شِئْتَ فَمِنِّي الْمِخْدَعُ	فَإِنْ شِئْتَ فَأَكْبِئْتُ
وَإِنْ شِئْتَ عَلَيَّ أَرْبَعُ	وَإِنْ شِئْتَ سَلَقْنَاكَ
وَإِنْ شِئْتَ بِهِ أَجْمَعُ	وَإِنْ شِئْتَ بِثُلُثِيهِ

یعنی: برخیز و مهبای مضاجعت و مجامعت باش زیرا که خوابگاه تو مهباست و من کار بر مراد تو کنم، اگر خواهی تو را به روی در افکنم و اگر نه بر قفا بخوابانم، و همچنان حکم تو راست اگر خواهی بر چهار قائمه منصوب باش، و من به رضای تو دو بهره در سپوزم و اگر بخواهی به تمامت در برم.

سجاح گفت: به اجمع به تمامت در سپوز که از برای توالد و تناسل برکت و فایدهت بیش دارد کذلک اوحی الیّ ربّی خداوند نیز مرا بدین گونه سورت فرستاد. پس برخاستند و به خوابگاه شتافتند و خوش بخفتند و آن چه در دل داشتند

بگفتند.

سجاح سه شبانه‌روز به نزدیک مسیلمه مقام کرد و کام براند و از کثرت شبق^۱ نام مهر و کابین فراموش داشت آن گاه که به لشکرگاه خویش باز آمد سران سپاه گفتند: چون برفتی و چگونه باز آمدی؟

گفت: مسیلمه را دیدار کردم و فحص حال او بنمودم وی نیز مانند من پیغامبری است صواب چنان دانستم که با هم زن و شوی باشیم و سخن یکی کنیم و اعدا را در هم شکنیم.

عطارد بن حاجب گفت: تو را بر چه کابین بست و مهر چه داد؟

گفت: از کابین نام نبردم و او نیز سخنی نفرمود.

عطارد گفت: سخت زشت می‌آید که مانند تو زنی پیغمبر باشند بی کابین بشوی رود باز شو و کابین خویش باز ستان.

چون آتش خواهش سجاح به زلال وصل مسیلمه این وقت اندک خمودی یافته بود سخن حاجب در دماغ او اثر کرد و عطف عنان کرده تا در حصار مسیلمه گرم براند^۲ مسیلمه از حصار به زیر نیامد از فراز باره سجاح را ندا کرد که از بهر چه باز شدی؟

گفت: قوم من از تو کابین من خواهند، مسیلمه گفت: چند نماز بر ایشان واجب داشتی؟

گفت: بدان سان که محمد فرمود: من نیز پنج نماز نهاده‌ام.

مسیلمه گفت: دو نماز از گردن ایشان فروگذار یکی نماز بامداد و آن دیگر نماز خفتن و این تخفیف در ازای کابین تو باشد. پس سجاح مراجعت کرد و قوم را مژده آورد. گویند: هنوز در بنی تمیم کس یافت شود که نماز بامداد و خفتن نکند.

مع القصة مسیلمه همی خواست تا سجاح را از یمامه کوچ دهد چه علوفه و آزوقه لشکر او بر مردم یمامه ثقیل می‌نمود، مسیلمه او را پیام کرد که: من اقامت تو را در این دیار غنیمت شمارم لکن بیم من از بنی تمیم است چه ایشان از این پیش

۱. شبق: یعنی شدت تمنی و شهوت به جماع است.

۲. گرم راندن کنایه از تعجیل و شتاب است.

مسلمانی داشتند بعید نیست که دیگر باره با مسلمانان همداستان شوند و تورا دست باز دارند، اما سجاح سخنان او را وقتی نمی‌گذاشت رکاب گران می‌کرد و دیر برمی‌خواست چندان که مسیلمه بیچاره ماند و بر ذمت نهاد که نیم غله یمامه را بدو گذارد و در هر سال در هر جای باشد یک نیم به سوی او فرستد^۱.

این وقت سجاح نیم غله را بستد و طریق مراجعت پیش داشت، مردم بنی تمیم نیز با او کوچ دادند لکن در خاطر نهادند که این سجاح به فلسی نیرزد ما را ملازمت رکاب فرمود و پست و بلند زمین را به شتاب در نوشت، این همه از بهر آن بود که خود را به مسیلمه رساند و کام برانند و این ننگ هرگز از ما برنخیزد که زنی را دیار به دیار کوچ دهیم تا مسیلمه را بر شکم او بر نشانیم.

عطارد بن حاجب نیز از در نکوهش لختی سخن کرد آن گاه سجاح را گفتند: ما را به دیار خویش باید سفر کرد چه از حمله عرب ایمن نباشیم و هر کس راه خانه خویش گرفت.

سجاح ناچار سپاه خویش را برداشته راه موصل و جزیره گرفت و با بنی تغلب و بنی هذیل در جزیره جای داشت. گویند: در زمان حکومت معاویه مسلمانی گرفت و مسلمان بمرد.

بالجمله چون بنی تمیم از گرد سجاح پراکنده شدند از کرده پشیمان آمدند و بر زیادت از کيفر ابوبکر و حمله خالد هراسناک گشتند لاجرم اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر را که دو تن از شناختگان قوم بودند به رسالت نزد ابوبکر فرستادند و گفتند: ما از آن در با سجاح پیوستیم که جنگ او را بسنده نبودیم اکنون پشیمان باز آمدیم و

۱. ابن اثیر گوید: پس از تخفیف نماز به عنوان کابین سجاح، زن با همراهان خود بازگشت، عطارد بن حاجب سرود:

أَشْسَتْ نَبِيَّتُنَا أَنْتَ نَطُوفُ بِهَا وَ أَضْبَحَتْ أَنْبِيَاءُ النَّاسِ ذُكْرًا

یعنی: پیامبر ما ماده‌ای است که بر گرد وی همی چرخیم و پیامبر دیگر مردمان پیامبری نر است. مسیلمه با وی [= سجاح] بر این پایه آشتی کرد که غلات یمامه را به وی دهد. یک سال نیمی از آن را خود بستاند و یک سال دیگر کسان در نزد او بگمارد که نیم را بستاند. او نیمی از غلات را گرفت و به جزیره بازگشت و هذیل و زیاد و عقه را در نزد او گمارد که نیم دیگر بستاند و او را رسانند. (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۳۷ - ۱۲۳۸).

تو بدین گناه ما را مگیر، اینک در میان بنی تمیم جوانان نادان فراوانند و هر روز به هوای نفس خویش با کسی پیوسته شوند و فتنه‌ای حدیث کنند، چنان صواب می‌نماید که خراج بحرین را با ما گذاری تا بدین سفیهان بخش کنیم و دیگر باره ایشان را به مسلمانی کشانیم.

اقرع بن حابس و زبرقان بعد از ورود به مدینه به حکم مودت قدیم نزد طلحه بن عبیدالله آمدند و او ایشان را نزد ابوبکر آورد تا رسالت خویش بگذاشتند و قصه خراج بحرین نیز بگفتند. طلحه نیز در اجابت مسؤل ایشان سخن فراوان کرد تا ابوبکر حاجت ایشان را روا ساخت پس خطی نوشت و خراج بحرین را اقطاع ایشان کرد و اصحاب پیغمبر گواهی خویش را در کنار نوشته ابوبکر خط و خاتم بر نهادند. آن‌گاه اقرع و زبرقان به نزدیک عمر بن الخطاب شدند تا او نیز شهادت خود را بنگارد، عمر گفت: لا وَ لا کَرَامَةً لَهُم و آن نوشته را بگرفت و بدرید و بینداخت. طلحه بن عبیدالله در خشم شد و نزد ابوبکر آمد و گفت: سلطنت تو راست یا عمر را؟

گفت: سلطنت مراست لکن وزارت عمر راست. این وقت اقرع و زبرقان نومید شدند و طریق مراجعت سپردند.

آن‌گاه ابوبکر اصحاب را انجمن کرد و گفت: شما در کار بنی تمیم چه فرمائید؟ عمر گفت: این کزت دیگر است که بنی تمیم مرتد شدند، تو تیغ از آن جماعت برداشتی و ایشان را زنده گذاشتی بس نبود که باید خراج بحرین به اقطاع ایشان کرد، هم اکنون خالد را مکتوب باید کرد تا نیک نظر کند هر کس از ایشان مسلمان است به جای گذارد و اگر نه سر بردارد.

ابوبکر گفت: چنین کنم و خالد را بدین روش که عمر گفت مکتوب کرد.

قتل سلمی

بدست خالد بن ولید

و این وقت خالد مشغول جنگ سلمی بود و این سلمی زنی است از قبیله بنی غطفان و او را ارمل می‌نامیدند و پدر او مالک بن حذیفه در میان قوم به کثرت

خواسته^۱ و علو منزلت افزون از عیینه بود و زن او ام فرقد دختر هلال بن ربیع بن بدر نیز جداگانه ثروتی و مکانتی به کمال داشت، چنان افتاد در زمان رسول خدای آن گاه که لشکر به غطفان فرستاد حرب کردند و آن جماعت را بشکستند و کنیزکان و بردگان گرفتند، سلمی نیز در میانه اسیرگشت او را به مدینه آوردند رسول خدا او را به عایشه بخشید و عایشه او را مسلمانی بیاموخت و آزاد ساخت.

این نبود تا روزگاری سپری شد یک روز به نزدیک عایشه آمد و دستوری خواست تا به قبیلۀ خویش باز شده مادر و پدر را به کیش اسلام بخواند، عایشه او را رخصت کرد تا مراجعت نمود و در قبیلۀ خویش بود تا پدرش مالک بمرد، او را برادری بود به نام حکمه آن گاه که عیینه بن حصن تا ظاهر مدینه بتاخت و شتران پیغمبر را براند حکمه نیز با او بود. و از این سوی سلمۀ بن الاکوع چون از قفای عیینه بتاخت شتران پیغمبر را باز ستدند و همچنان لشکریان بشتافتند تا عیینه را در یافتند از دو جانب بانگ دار و گیر بالا گرفت و بازار حرب و ضرب گرم شد در آن جنگ حکمه برادر سلمی و عبدالله پسر عیینه مقتول گشت و قاتل حکمه مردی از مسلمانان بود که قتاده نام داشت.

این نبود تا پیغمبر به جهان دیگر شد و عرب مرتد گشتند، سلمی نیز طریق ارتداد گرفت. و آن گاه که خالد چنان که مرقوم افتاد عیینه را به مدینه فرستاد، سلمی با گروهی از مرتدان کناری گرفت و هر روز مرتدان به سوی خویش دعوت کرد و روزی بداد و گفت: من همی خواهم با خالد رزم دهم و خون برادرم حکمه را از مسلمین بجویم.

و هر گاه این خبر به خالد برمی داشتند، می گفت: از زنی چه آید؟ روزی چند بر نگذشت که لشکری بزرگ در زیر لوای سلمی انجمن گشت و چندان بزرگ شد که خالد به نفس خویش بایست ساخته جنگ او بود پس ناچار آهنگ او کرد.

و از آن سوی سلمی لشکر بیاراست و از برای خود هودجی در پشت شتر راست کرده بر نشست و در برابر خالد رده بر کشید، از دو جانب حمله افکندند و بسیار کس از جانبین مقتول گشت، لشکر سلمی سخت بیائیدند، چندان که کار بر خالد

۱. خواسته: به معنی زر و مال و اسباب و سامان و ملک و دولت است.

صعب می‌رفت پس فرمود: تا شتر سلمی را از پای در نیاورید لشکر او دست از جنگ باز ندارند چندان که مسلمانان کوشش کردند دست نیافتند.

لاجرم خالد خویشتن حمله افکند و از پیش روی سلمی صد تن مرد جنگی به خاک افکند تا خویشتن را بدو رسانید و شمشیر بزد و یک پای شتر را قطع کرد این وقت شتر بیفتاد و عماری نگون گشت هم به چستی تیغ راند و سلمی را بکشت و سپاه او را هزیمت ساخت و از پس بیست روز که قرّه را به مدینه اسیر فرستاد، ابوبکر را مژده این فتح بداد.

همانا طبری در تاریخ خویش آورده که وقتی سلمی در خانه عایشه بود رسول خدای در آمد و گفت: یک تن از این زنان عصیان کند و سگان حوب [حوائب / حوآب] بر او بانگ زنند و فرمود این کدام است و سلمی گاهی که مرتد شد بر سر آبی مقام کرد که آن را حوب گفتند. و این به نزد من درست نباشد و از مورخین کمتر کس با او همدستان باشد، چه حوب از اراضی طایف است و لفظ حوب سه حرف باشد و آن که پیغمبر فرمود در طریق بصره باشد و آن چهار حرف است چه بعد از حای مهمله و واو حرف همزه آید آن گاه با موحده باشد و به اتفاق عامه و خاصه پیغمبر ﷺ روی این سخن به عایشه داشت چنان که مرقوم افتاد.

قتل

مالک بن نویره

بدست خالد بن ولید

مع القصة چون خالد از حرب سلمی پیرداخت آهنگ اراضی بطاح کرد و جنگ مالک بن نویره را بساخت و با مهاجر و انصار گفت: مرا به زمین بطاح باید رفت چه خلیفه رسول این چنین فرموده شما چه فرمائید؟
انصار گفتند: ای خالد ما تو را در این سخن صادق دانیم لکن تصدیق ما را فرموده تو به سعادت کوچ می‌ده و ما را معذور می‌دار.
خالد گفت: روا باشد من با این مهاجریان می‌روم و در زمان بر نشست و راه بطاح پیش داشت.

انصار از پس او گفتند: ما تقدیم امری ناستوده کردیم اگر مهاجریان را در جنگ آسیبی زنند عرب گوید: برادران خود را به کام ازدها باز دادند و خود را از جنگ بلا رها ساختند و اگر بر اعدا نصرت جویند نامور گردند و از آن مال که ایشان را به غنیمت روزی شود محروم باشیم، صواب آن است که بشتابیم و برادران خویش را دریابیم. پس گرم برانندند و روز دیگر با خالد پیوستند.

و این هنگام خالد چنان که ابوبکر فرمودش ابوقتاده را با تنی چند به قبیله مالک فرستاد و فرمود تا گوش دارند اگر چون وقت نماز فراز آید و از ایشان بانگ صلاة برنخیزد مرتد باشند و جان و مالشان هدر باشد و اگر نماز گزارند هم نباید دانست اگر از ادای زکات تقاعد ورزند هم عرضه تیغ تیز خواهند گشت.

اما از آن سوی چون مالک بن نویره خبر خالد را بشنید صنادید قوم را طلب کرد و گفت: اگرچه ما سجاج را به پیغمبری نپذیرفتیم لکن با او صلح کردیم و در پیش روی او رزم دادیم و این نزد ابوبکر گناهی بزرگ است، و هم اکنون که در بطاح منزل کرده ایم و مردان قبایل در پیرامون ما پژه زده اند بر خالد درست آید که ما از بهر جنگ او لشکر بساخته ایم و بطاح را لشکرگاه کرده ایم. صواب آن است که مردان ما هر کس به خانه خویش باز شود تا خالد بداند که ما کیش محمد را رها نکرده ایم و ترک صدقات نگفته ایم. این بگفت و مردم را هر کس به حیّ خویش باز فرستاد. آن گاه وجه صدقات را فراهم کرده انفاذ خدمت خالد داشت.

از آن سوی چون خالد وارد بطاح گشت و صدقات را فراهم کرده بدید و آن اراضی را از لشکر خالی یافت دانست که مالک بن نویره رزم نخواهد داد.

اما از آن سوی آن سواران که به میان بنی تمیم مأمور بودند تا مسلمانان را از اهل رده باز دانند مالک بن نویره را چون از ساز و برگ جنگ بی سامان یافتند او را بگرفتند و به نزدیک خالد آوردند و یک دو تن گفتند: ما بانگ نماز از حیّ او نشنیدیم.

ابوقتاده گفت: چنین نیست من بانگ نماز ایشان را خود اصغا نمودم و دانستم بر کیش مسلمانان استوارند.

لکن خالد را با مالک بن نویره مخاطره می رفت چه مالک از دوستان عمر بن الخطاب به حساب می رفت و عمر را در زوایای خالد ثقلی می افتاد و خالد را

دهشتی از او می‌رفت. و بر زیادت مالک را در سرای زنی بود از قبیله بنی تمیم و او را اُمّ تمیم نام بود جمالش بر آفتاب خراج بستی و گیسویش از مشک ناب باج گرفتی و خالد را در خاطر بود که او را کشتد و زنش را در آغوش کشد، پس مالک را حاضر ساخت و پیش بنشانند و گفت: ای مالک انجاح مسؤل سجاح را میان بستی و با قوم خود مرتد شدی و بدو پیوستی.

مالک گفت: من او را متابعت نکردم بلکه طریق مصالحت سپردم و آن از بهر آن بود که جماعت بنی ضبّه از دیرین وقت با ما در منازعت می‌کوفتند و این وقت بیم آن می‌رفت که با سجاح همدست شوند و ما را به زیر پای مغالبت پست کنند، لاجرم با سجاح طریق مسالمت سپردم و بنی ضبّه را که مرتد و کافر بودند از پای در آوردم و آن گاه از سجاح کناره گرفتم.

و در این گفت و شنود ناگاه سخن از حدیث پیغمبر به میان آمد مالک گفت: آن مرد شما چنین و چنان فرمود.

خالد را فرصت به دست افتاد گفت: ای سگ پیغمبر مرد ما بود و مرد شما نبود؟ همانا تو کافر شدی و سجاح را به عرب تو راه کردی و نخستین کس تو بودی که او را پذیره شدی و در پیش روی او با دشمنان او رزم دادی و سبب گشتی تا بسیار کس از مسلمانان مقتول گشت.

و این وقت از قبیله بنی اسد، ضرار بن الازور با شمشیر کشیده در برابر خالد بر پای بود، او را فرمود بزن گردن این سگ را، ضراری درنگ سر مالک را برداشت و به روایتی مالک و گروهی که با او به نزدیک خالد آوردند بفرمود هر کس را به یک تن از لشکریان سپردند و فرمان کرد تا شبانگاه ایشان را سر برداشتند.

بالجمله چون خالد از قتل مالک پیرداخت زوجه او اُمّ تمیم را به شرط زناشوئی بیاورد و با او هم‌بستر گشت. این کردار بر ابوقتاده دشوار افتاد، گفت: ای خالد تو مرا به سوی مردی فرستادی تا اسلام او را باز دانم برفتم و معلوم داشتم و تو را آگهی آوردم که این مرد مسلمان است زکات مال بداد و صلوة به وقت بگذاشت من خود بانگ نماز از سرای او اصفا نمودم، از بهر چه او را بکشتی و با زنش هم‌بستر گشتی؟ خالد گفت: تو چنان گفتی لکن جز تو گفتند ما بانگ نماز نشنیدیم.

ابوقتاده گفت: سخن من در نزد پیغمبر درست تر آید از آن که گفت نشنیدم. و نیز

پیغامبر مرا از تو راستگوی تر می داشت.

خالد بر او خشم گرفت و سخن را ضخم کرد. ابوقتاده گفت: سوگند با خدای که از این پس در هیچ غزوه با تو کوچ ندهم.

و به روایتی چون سخنی چند که منهی طغیان بود از مالک بن نویره به خالد برداشتند سوگند یاد کرد که چون بر او دست یابد جهان از وجودش پردازد و سر او را پایه دیگدان سازد، چون در این وقت که مالک را با جمعی از خویشاوندان او حاضر کردند، خالد فرمود تا ایشان را پیش نشانند و یک یک را گردن می زدند و ایشان استغاثت می کردند که ما مسلمانیم کشتن بر ما روا نباشد.

خالد همی گفت: قتل شما اصلاح دین خدای کند.

ابوقتاده گفت: خون ایشان بر تو مباح نیست چه ایشان را من نمازگزاران دیدم. خالد بدین سخنان وقعی نگذاشت و فرمود تا یک یک را گردن همی زدند. چون نوبت به مالک بن نویره رسید، گفت: ای خالد مرا بخواهی کشت و حال آن که با کعبه نماز کنم و مسلمان باشم؟

خالد گفت: اگر مسلمان بودی زکات که حق مسلمین است باز نگرفتی.

مالک به جانب زوجه خود اُمّ تمیم نگریست و گفت: ای اُمّ تمیم، این خالد مرا می کشد.^۱

خالد گفت: نه چنین است برگشتن از اسلام تو را می کشد و فرمود تا گردنش بزدند. مع القصة چون ابوقتاده سوگند یاد کرد که دیگر با خالد بن ولید کوچ ندهد راه پیش داشت و بعد از ورود به مدینه به نزدیک ابوبکر آمد و قصه مالک را بگفت. ابوبکر سخن او را وقعی نگذاشت، لاجرم به نزدیک عمر بن الخطاب آمد و ظلم خالد را با مالک بنمود.

عمر بی توانی برخاست و نزد ابوبکر آمد و گفت: روا نیست خالد تیغ بکشد، و هر که را خواهد بکشد اینک مالک بن نویره را از پای در آورد و با زنش هم آغوش گشت.

ابوبکر گفت: پیغمبر ﷺ خالد را سیف الله خواند و من شمشیر خدای را در نیام نکنم و از ابوقتاده نپذیرم که لشکر را گذاشت و باز مدینه شد، چندان که عمر در کار

۱. چاپ سنگی: گفت: ای خالد این مرا می کشد.

ابوقتاده سخن کرد پذیرفته نشد ناچار ابوقتاده باز لشکر شد.

از پس او برادر مالک، متمم بن نویره از بهر خونخواهی برادر به مدینه آمد و گفت: خالد برادر مرا مسلمان کشت. عمر او را به نزدیک ابوبکر آورد تا بر خالد به خون برادر دعوی دار شد. ناچار ابوبکر، خالد را مکتوب کرد که لشکر را بگذار و یک تنه طریق مدینه سپار و خصم را پاسخ بگوی.

خالد با پنج تن چاکر به جانب مدینه شتاب گرفت و دانسته بود که عمر بن الخطاب طراز این فتنه کند و خاطرها را برکین او جنبش دهد، چون به یک منزلی مدینه رسید دو دینار زر سرخ به نزد حاجب ابوبکر به رشوت فرستاد تا خالد را بی آن که عمر به نزد ابوبکر باشد بار دهد.

و ابوبکر بر قانون داشت که چون نماز بامداد به مسجد گذاشتی به سرای خویش در شدی و دعائی چند که اختیار کرده بود، در خانه قرائت می کرد و چون از قرائت ادعیه فراغت یافتی حاجب از سرای بیرون می شد و مردم را به درون شدن رخصت می کرد، در این وقت که حاجب رشوت خالد را پذیرفت - و این اول رشوتی بود که در اسلام تقریر یافت - او را پیام کرد که چنان به مدینه در آی که آفتاب سر بر نزنه باشد.

پس بامداد دیگر خالد به مدینه در آمد بر شتر جمازه نشسته بود و جامه کرباسین در بر داشت و زرهی بر زبر و شمشیری حمایل کرده و عصابه سرخ به سر بر بسته این نیز در عرب علامتی بود کنایت از آن که از جنگ بر نگردد و بر قانون سپهسالاران عرب دو چوبه تیر بر عصابه خویش فرود داده بود بدین شکوه طی طریق کرد و شتر بر در مسجد بخوابانید و فرود شد تا به مسجد در آید.

عمر چون او را نگریست پیش شد و گریبان او را گرفت و آن دو تیر را از عصابه اش بیرون کرد و بشکست و بیفکند و گفت: ای دشمن خداوند، مسلمان می کشی و زنت را زن می کنی، سوگند با خدای که به کیفر او امروزت گردن بزنم، و خالد خاموش بود. عمر گریبان او بگرفت کشان کشان به در سرای ابوبکر آمد.

حاجب گفت: بیاشید تا رخصت طلبم. پس به درون سرای شد و گفت: خالد رخصت طلبد و نام عمر نبرد. ابوبکر اجازت کرد پس بیرون شد و دست خالد

بگرفت و گفت: اندر آی. عمر خواست تا با او به درون شود حاجب دست بر سینه او نهاد و گفت: جز خالد را نفرمود. عمر بازگشت و دست بر دست بسود و گفت: افسوس خون مالک بن نویره به هدر شد.

از آن سوی خالد به نزد ابوبکر شد و بر پای بایستاد و ابوبکر گفت: یا خَالِدُ قَتَلْتَ مُسْلِمًا وَ عَرِسَتْ بِأَمْرَتِهِ. خون مسلمانی بریختی و با زن او در آمیختی؟ خالد گفت: أَتَشُدُّكَ اللَّهُ يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ هَلْ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ سَيْفُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ؟ قَالَ اللَّهُمَّ نَعَمْ. گفت: تو را به خداوند سوگند می‌دهم آیا شنیدی که پیغمبر فرمود: خالد شمشیر خداست در روی زمین؟ ابوبکر گفت: شنیدم. خالد گفت: فَلَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُضْرِبَ بِسَيْفِهِ إِلَّا عُنُقَ مُنَافِقٍ أَوْ كَافِرٍ. یعنی: خداوند نمی‌زند با شمشیر خود مگر گردن کافری را یا منافقی را. ابوبکر گفت: صَدَقْتَ أَنْصَرِفَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَى عَمَلِكَ. یعنی: سخن به راستی کردی هم اکنون باز لشکرگاه شو به کار خویش می‌باش.

خالد از نزدیک ابوبکر بیرون شد و عمر همچنان بر در مسجد انتظار او می‌برد ناگاه خالد را بدید که دست بر قبضه تیغ دارد اینک می‌رسد، چون نزدیک شد یک نیمه شمشیر بکشید و گفت: هَلُمَّ يَا بَنَ حَنْتَمَةَ أَيُّ پسر حنتمه نزدیک من آی. چه مادر عمر را حنتمه نام بود. عمر دانست که خالد کار خویش را با ابوبکر راست آورده، سخن نکرد و خالد از پیش او عبور داد و ساعتی در مدینه درنگ نفرمود همچنان بر شتر جمازه خویش بر نشست و تا ارض بطاح تاخته به لشکرگاه خود پیوست.

خبر

علقمة بن علاثة

در خبر است که علقمة بن علاثة در زمان رسول خدای به مدینه آمد و مسلمانی گرفت و به قبیله بنی کلاب که حیّ او بود باز شد، بعد از رسول خدای مرتد گشت و به شام شتافت، و بیود تا خاتمه کار طلیحه را بداند، چون خالد بن الولید بر طلیحه ظفر جست از شام به میان کلاب شتافت چه دیار وی از خالد دور بود.

از این سوی ابوبکر این بدانست و قعقاع بن عمرو را با لشکری در خور به طلب او فرستاد. علقمه چون قوت جنگ نداشت هزیمت شد و زن و فرزندش اسیر گشت، قعقاع ایشان را به نزدیک ابوبکر آورد. ایشان فریاد برداشتند که: یا خلیفه رسول الله ما مسلمانیم، علقمه چه دانیم اگر او مرتد گشت ما را به گناه او نباید تباه داشت. ابوبکر ایشان را رها کرد تا به حیّ خویش باز شدند، علقمه چون این بدید به مدینه آمد و دیگر باره مسلمانی گرفت و رخصت یافته مراجعت نمود.

خبر قره بن هبیره

و دیگر قره بن هبیره که سید بنی عامر بود طریق ارتداد داشت و بنی عامر کار به فرمان او می گذاشت، چون خالد را از کردار او آگهی رسید جماعتی از لشکر را به دفع او نامزد کرد، برفتند و قوم او را هزیمت کردند، و گروهی را با قره بن هبیره اسیر گرفتند و بیاوردند.

پس خالد بفرمود تا قره را باز داشتند و دیگران را در معرض کیفر کشید؛ هر کس کسی را بکشته بود بکشت، و اگر بسوخته بود بسوخت، و اموال منهبه را مسترد داشت، و به خداوندان مال تسلیم داد، و جماعتی را از کوه به زیر افکند و جمعی را به چاه نگوئسار انداخت، و برخی را سنگسار نمود، آن گاه نامه‌ای به ابوبکر کرد و قره را بند بر نهاده به سوی او فرستاد.

ابوبکر خالد را به پاسخی نیکو بنواخت، و فراوان تحسین و ترحیب کرده و قره توبه کرده جان بدر برد.

وقایع سال دوازدهم هجری (۱۲۵۰ ق / ۶۳۳ م)^۱ ورزم خالد بن ولید با مسیلمه کذاب

از این پیش مرقوم افتاد که آن گاه که ابوبکر سرداران با سپاه بیرون می فرستاد عکرمه بن ابی جهل را سفر یمامه فرمود و از پس او شرحبیل بن حسنه را مأمور داشت، عکرمه با خود اندیشید که از آن پیش که شرحبیل در رسد با مسیلمه مصاف دهد و بدین فتح بی اعانت شرحبیل نامور گردد، پس به شتاب و عجل براند و بر در یمامه با مسیلمه رزم داد و شکسته شد، و از آن سوی سجاح بیامد چنان که مرقوم شد تاب درنگ نیاورده دو منزل باز پس نشست.

چون این خبر به ابوبکر برداشتند بر عکرمه خشم گرفت، و او را مکتوب کرد که: استادی ندانی و شاگردی نکنی، هر روزت دیدار کنم پایمال هلاک و دمار سازم چرا نبودی تا شرحبیل در رسد، و با او در جنگ همدست و هم آهنگ باشی؟ اکنون سوی حذیفه سفر کن و پشتوان او باش، و اگر با تو حاجتی نبود به اراضی یمن و حضرموت می رو! و با مهاجر بن ابی امیه یار می باش.

و به سوی شرحبیل نیز نامه کرد که: با سپاه خود بر در یمامه اوتراق کن و بباش چندان که نامه من به تو آید. لاجرم شرحبیل کوچ بر کوچ رفت، و بر در یمامه خیمه بزد.

مسیلمه این بدید و بدانست که از این پس سپاه برسد و کار بزرگ پیش آید، او را

۱. مورخانی چون طبری و ابن اثیر وقایع سال دوازدهم را از آغاز پیشروی مسلمین در حیره و شام شروع می کنند و وقایع سرکوبی مرتدان را مربوط به وقایع سال یازدهم هجرت می نویسند.

در یمامه حصارى بود بس بزرگ و استوار، برفت و در حصار بنشست، و هر روز مردم یمامه را انجمن کرد و گفت: مرا بگوئید که چرا قریش بر شما پیشی گیرند در امامت و نبوت، و حال آن که شما را عُدَّت و عِدَّت از ایشان افزون است، و بلاد آبادتر و اموال زیادتر است؟ و اینک من هرگاه خواهم که جبرئیل بر من در آید بدان سان که بر محمد آمد و نیز محمد در شرکت من به نبوت اقرار داد رجال بن نهشل^۱ و محکم بن الطفیل بر این سخن گواهند و ایشان بر صدق لهجه مسیلمه گواهی دادند. لاجرم مردم یمامه گروه گروه به نزدیک مسیلمه آمدند، و بدو ایمان آوردند تا کار او نیک بالا گرفت، چون این خبر به ابوبکر برداشتند خالد بن ولید را مکتوب کرد که ساز و سلاح لشکر خود آراسته کن و از بطاح سفر یمامه پیش گیر و با مسیلمه طریق مقاتلت سپار، و شرحبیل را نیز نامه نوشت که چون خالد برسد فرمان او را گوش می‌دار، و در تحت لوای او می‌باش. و بفرمود تا در مدینه ندا در دادند که هر که را نیروی حمل سلاح است کار جهاد راست کند، و با مسیلمه و مردم او که دشمن خدا و رسولند نبرد آزماید. لشکری بزرگ نیز از مدینه راه برگرفت، و در بطاح به خالد پیوستند.

پس خالد سپاه را عرضه داد سیزده هزار تن بر آمد پس مهاجریان را لوائی بیست و ابوحنیفه بن الشّمس را سپرد و لوای انصار را به براء بن مالک^۲ داد و رأیت خود را از بهر عبدالله بن عمر بست و از پیش روی بداشت و خود در قلب لشکر جای کرد و سپاه را بدین تعبیه تا در یمامه براند. و شرحبیل دو روزه راه او را با سپاه پذیره کرد و این جمله بر در یمامه لشکرگاه کردند.

مقرر است که در زمان رسول خدا ﷺ چون خبر طغیان مسیلمه و دعوی نبوت او به پیغمبر آوردند مردی از بزرگان یمامه را که نهار الرّجال نام داشت از جمله مسلمانان بود و قرآن می‌دانست و در مدینه می‌زیست، رسول خدا او را فرمود: به یمامه سفر کن و مردم را مگذار فریفته کذب مسیلمه شوند.

۱. ابن اثیر: نَهَارِ یا رَجَالِ بنِ عُنْفُوَه (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۴۳).

۲. ابن اثیر گوید: براء بن مالک برادر اسد بن مالک را خوی چنان بود که چون به جنگی حاضر می‌آمد، او را لرزه‌ای فرو می‌گرفت چنانکه مردان بر وی می‌نشستند و او می‌شاشید و آنگاه به سان گاو نر بر می‌خروشید (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۴۷).

چون نهار الرجال به یمامه آمد مسیلمه او را بفریفت و گفت: من این دین از بهر تو کرده‌ام تا هر چه خواهی توانی کرد، و او را همدست خویش ساخت.

و نهار الرجال در اغوای قوم افزون از مسیلمه بود، چه شهادت می داد که محمد مرا بفرستاد تا شما را آگهی دهم که او پیغمبر شماست، و اطاعت او را فرض شمارید. و مسیلمه را گفت: اکنون مانند محمد قوم خویش را نماز بفرمای. مسیلمه گفت: روا باشد. پس نهار الرجال مؤذنی کرد و در اذان همی گفت: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُسَيِّلِمَةَ رَسُولَ رَحْمَنِ الْإِمَامَةِ.

این هنگام بر در یمامه لشکرگاه کرد، مسیلمه، نهار الرجال و ابن آثال الحنفی و دیگر بزرگان یمامه را انجمن کرد و گفت: شما در رزم خالد چه می اندیشید؟ ایشان گفتند: خویشان حصار دادن روا نباشد همی باید از تنگنای حصار به پهن دشت میدان بیرون شد، و مردانه نبرد آزمود.

مُحَكِّمُ بْنُ الطُّفَيْلِ گفت: ای جماعت حنیفه اینک خالد روی با شما نهاده است، و شما را با جماعتی جنگ باید کرد که جان عزیز را در برابر فرمان امیر خویش به چیزی نشارند و مرگ را با رضای او بقای جاوید دانند. در مبارزت چنین مردم جز پای اصطبار استوار کردن و دست از جان شستن و دل بر مرگ بستن چاره ندانم.

قوم بنی حنیفه هم‌آواز بانگ برداشتند و گفتند: چون روز نبرد پیش آید مرد از نامرد پدید آید، آن روز خالد را چنان کیفر کنیم که اگر زنده بماند آرزوی جنگ نکند. مُحَكِّمُ بْنُ الطُّفَيْلِ گفت: أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ وَ نِعْمَ الرَّجَالُ أَنْتُمْ.

بالجمله مسیلمه را بوستانی بود بر در شهر سخت آبادان، با خضارت و نضارت تمام، و درختان میوه دار، و آن را حدیقه الرحمن نام نهاده بود؛ و از پس آن که مسیلمه در آنجا کشته شد حدیقه الموت نام یافت، مسیلمه بفرمود تا سراپرده خویش در حدیقه الرحمن به پای کردند، و با خاصان خویش از حصار بیرون شده در آن جا لشکرگاه کرد و چشم می داشت تا خالد در آید و رزم آزماید.

مَجَاعَةُ بْنُ فِزَارَةَ که قائد قوم و مهتر یمامه بود، با بنی عامر خصومتی به کمال داشت، چه یک تن از خویشان او را بکشتند و زنش را به اسیری بردند و او را به شرط زناشوئی بداشتند و آن زن خولی دختر جعفر بود. این وقت مَجَاعَةَ را فرصت به دست شد و ششصد سوار از لشکر گزیده ساخته بر بنی عامر بتاخت قاتل را

مقتول نمود، و آن زن را باز آورد. و همه جا در مراجعت مسارعت نموده در یک منزلی یمامه فرود شد، و هیچ از رسیدن خالد او را خبری نبود. چون نیمی از شب بگذشت مقدمه سپاه خالد برسید در گرد مَجَاعَه و مردم او پَرَه زدند؛ و رزمی اندک بدادند. و او را و گروهی از سپاه او را دستگیر نموده بند بر نهادند. چاشتگاه دیگر که خالد برسید چنان می پنداشت که ایشان از یمامه به زینهار آمده‌اند و از کرده پشیمان شده‌اند.

مَجَاعَه را گفت: این جا چه کنی؟

گفت: مرا خونی برگردن بنی عامر بود برفتم و خون خویش بجستم، و از رسیدن تو آگاه نبودم و اگر دانستیم پذیره تو شدیم و جان به سلامت بردیم. بالجمله خالد چون مکنون خاطر ایشان را بدانست شمشیر بکشید و آن جماعت را به تمامت گردن زد، او را گفتند: مَجَاعَه سید یمامه است، اگر او را زنده بگذاری روا باشد، لاجرم خالد او را و ساریه بن عامر را که یار مَجَاعَه بود بند بر نهاده به نزدیک اُم تمیم زوجه خود - آن زن که از پیش در سرای مالک بن نویره بود، چنان که به شرح رفت فرستاد - و در خیمه محبوس داشت و اُم تمیم را با مَجَاعَه قرابتی بود.

چون خالد این فتح کرد و خبر رسیدن او در یمامه پراکنده شد، جماعتی از صناید قبایل به نزد ثمامه بن اثال رفتند و گفتند: امروز به حصافت عقل و رزانت رأی و امانت طبع تو را مکانتی رفیع است، اینک خالد بالشکری خونخوار برسید، و از این سوی مسیلمه نعل واژونه می بندد، و ما را به دعوی نبوت غرور می دهد، تو در این کار چه می اندیشی؟

ثمامه گفت: ای مردمان محمد به راستی پیغمبری آورد و قرآن او را اصفا فرموده‌اید که می فرماید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حَمَّ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّلُوعِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَهُ الْمَصْرُورِ^۱

این کلمات را با مزخرفات مسیلمه چه مشابهت است، خویشان را نیک و ببینید،

۱. سوره مؤمن، آیه ۱ - ۳: حا. میم، نزول این کتاب از جانب خدای نیرومند داناست که آمرزنده گناه، پذیرنده توبه، سخت عقوبت و منعم است. هیچ معبودی جز او نیست و بازگشت به سوی اوست.

و از کید این دروغ‌زن خود را در بلا و محن می‌فکنید. من امشب به نزدیک خالد خواهم شد، و از وی زنه‌ار خواهم جست.

ایشان گفتند: ما نیز سر از متابعت تو بیرون نکنیم و بی فرمان تو قدم نزنیم.

پس چون نیمی از شب سپری شد ثمامه بر نشست، و با زن و فرزند خویش و پیوند نزدیک خالد شتافت، و از آن چه رفت عذرخواه آمد. خالد ایشان را بنواخت و در لشکرگاه خویش جای ساخت.

و هنگام سپیده‌دم لشکر را بیاراست و راه برگرفت و در حدود یمامه در کنار رودی فرود شد و این وقت ساریه و مجاعه را پیش خواند و گفت: تو را در حق مسیلمه چه گمان است؟

ساریه گفت: من آن گویم که مجاعه گوید.

با مجاعه فرمود: تو چه گوئی؟

گفت: من به اتفاق ساریه به مدینه آمدم و مسلمانی گرفتم، و تاکنون مسلمانم، لکن از بیم این کذاب و حفظ عیال و مال بر خلاف او نتوانستم رفت؛ و با او مصافح نتوانستم داد، هان ای امیر از چه روی بیگناهان را کیفر کنی، و حال آن که خدای فرماید *وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ* و دیگر آن که اگر خواهی این ملک یمامه را بدست گیری مرا و این خواجه را زنده بگذار و از آن چه رفت پرسش مکن.

این سخن در خاطر خالد وقعی انداخت و بفرمود تا بند از هر دو تن برگرفتند و ایشان را معفو داشت و از آن منزل کوچ داده در منزل دیگر لشکرگاه کرد؛ و شرحبیل را بر مقدمه بداشت.

و از آن سوی مسیلمه جنگ خالد را پذیره کرد و از پیش روی حدیقه الرحمن صف راست کرد، و مُحَكَّم بن الطفیل را که مُحَكَّم الیمامه خواندندی بر مقدمه کرد، و رجال النَّهار را به میسره بداشت، چهل هزار مرد جنگی بر صف کرد، و خود در حدیقه الرحمن بنشست، و خالد از بهر آن که لشکر بدانند که خیال فرار در ضمیر او نگذشته است بفرمود در میان لشکرگاه تختی بر پای کردند، و خود بر زبر تخت نشست و مجاعه را با امّ تمیم نیز نشستن فرمود تا نظاره نبرد باشند.

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۴: و هیچ گناهکاری بار گناه دیگری را به دوش نمی‌گیرد.

رزم خالد با مسیلمه کذاب

این هنگام لشکرها روی در روی شدند و مسیلمه چون پیلی مست در قلب بایستاد، و لشکر را فرمان جنگ داد، خالد از دلیری او شگفتی گرفت و زید بن الخطاب و ثمامه بن زید را بر میمنه و میسره بتاخت و برادرهای خود را بر جناح جای داد؛ نخستین بنوحنیفه شمشیرها بکشیدند، چنان بود که از تابش شمشیر جگر آفتاب می تافتند، و از نعره داروگیر زهره تنین^۱ می شکافتند.

خالد چون این جلالت بدید بانگ برداشت که: هان ای لشکر شاد باشید که این کردار هراسندگان است که از بی خویشتن خویشتن داری خواهند کرد.

یکی از بنوحنیفه این بشنید گفت: ای خالد غلط کردی ما این تیغها از بهر آن عریان کردیم که بدانید چون شمشیرهای شما نابکار و ناچیز نیست، بلکه آبدار و آتشبار است.

همین که جنگ پیوسته شد، اول کس خالد بر اسب نشست و اسب بزد و به میدان آمد، و ساعتی چون شیر ژیان به هر جانب مسارعتی بداد، و عددی چند بکشت و مراجعت کرد، و از پس او عمار یاسر بیرون شد، و چون ببر دمان حمله افکند و از میمنه بر میسر و از میسر بر میمنه بتاخت، و بسیار کس به خاک انداخت، ناگاه تنی از بنی حنیفه از کنار او بیرون آمد، و حمله کرد و شمشیری گران بر سر او فرود آورد، عمار سپر پیش داشت تیغ سپر را در گذرانید و گوش عمار را فرود آورد، عمار آن زخم را به چیزی نشمرد، به تندی تیغ براند چنان که سر خصم را بپراند.

این هنگام حارث بن التهام المعزومی اسب برانگیخت و مردانه رزمی بکرد و گروهی را به گرد در آورد^۲، و باز جای شد؛ از پس از او برادر عمر، زید بن الخطاب سوی میدان شتاب گرفت، راست به چپ و چپ به راست همی زد چون پنج تن از

۱. تنین: نهنگ و اژدها را گویند.

۲. گرد برآوردن کنایه از پایمال کردن و نابود ساختن است.

رجال ابطال را بکشت زخمی گران یافت و بدان در گذشت. پسر عم او عامر بن الطفیل چون این بدید اسب براند در میان دو صف بایستاد و بر زید مرثیه کرد و جنگ در انداخت و چندان بکوشید که از آن شربت که به زید دادند بنوشید.

این وقت جنگ بزرگ شد انبوه به انبوه و گروه به گروه زد با این که تاریکی جهان را فرو داشت از بیم شیبخون نمی غنودند و از کوشش و کشتش دست باز نمی داشتند تا بامداد سیصد مرد از مسلمانان شهید شد و بسیار کس از بنوحنیفه به خاک درآمد. چون شهاب سر از مشرق بدر کرد وزیر مسیلمه، مُحکَم بن الطفیل مانند گرگ گرسنه آهنگ میدان کرد و در مفاخر خویش شعر می گفت و همآورد می جست، ثابت بن قیس چون او را دیدار کرد اسب بر جهانند و لختی با او بگشت و با سنان نیزه او را بکشت آن گاه به گرد میدان بر آمد، و مبارز طلب کرد، فراوان کوشش نمود بسیار کس به خاک انداخت تا خود نیز جای بپرداخت.

پس برادر زبیر، سائب بن العوام آهنگ میدان کرد، و چون پلنگ غضبان بخروشید گروهی از بنوحنیفه بر او درآمدند و رزم دادند وی نیز بعد از حرب و ضرب فراوان به جهان دیگر خرامید، آن گاه نوبت به برادر انس بن مالک افتاد و او را عادت نادره بود چنان که چون بانگ جنگ شنیدی چنانش اندام بلرزیدی که با رسن استوارش بر بستند تا گاهی که از آن بی خودی به خود آمدی و اندک بولی و پیشابی از آن بریختی پس چون شیری برخاستی و جنگ آراستی این روز بدین گونه روزگار برد، و چون نیرو یافت مانند شیر شمرزه به میدان شتافت، و بر هر که تیغ براند به دو نیم کرد و هر که را با سنان بزد از اسب در انداخت، زمانی دراز بدین گونه رزم ساز کرد و باز شده در جای خود بایستاد.

این وقت جهان بر مسیلمه تنگی گرفت بانگ بر بنی حنیفه زد و ایشان را بر جنگ تحریض داد. لاجرم سپاه او به یک بار از جای جنبش کرد، و به جمله حمله افکندند و چنان پای بفشردند که مسلمانان را از جای ببردند، و قوت کردند و رایت مهاجران را بیفکندند، و شمشیر در مسلمانان نهادند و ایشان را هزیمت ساختند، و از پی بتاختند، چندان که از تخت خالد در گذشتند، و بدان خیمه که اُمّ تمیم و مَجاعه بودند برسیدند و خواستند تا اُمّ تمیم را با تیغ بگذرانند و مَجاعه را با خود بیرون برند.

مجاعه گفت: مرا با این زن خویشاوندی است و اینک سه روز است که با او روز می‌برم او را بگذارید و من نیز از این جا بیرون نشوم مادام که خالد بر تخت خویش جای دارد و آن کس که مرا اسیر کرده زنده باشد، شما ما را بگذارید و کار جنگ به پایان برید.

لشکر یمامه چون این بشنیدند از جای بجنبیدند و دیگر باره جنگ سخت کردند و به آویختن و خون ریختن در آمدند، نهصد و پنجاه کس از مسلمانان عرضه تیغ و سنان بود، خالد نگریست که کار از دست همی شود بی‌توانی بر نشست و سالم مولای ابوحنظله را بانگ زد که علم مهاجریان را بر پای کن، سالم علم برگرفت و از پیش روی علامت کرد، خالد به آواز بلند ندا در داد که ای خوانندگان قرآن از خدای بترسید و بهراسید از این که خدای بر شما خشم گیرد؛ اگر غیرت دین ندارید حمیت و مردانگی چه کردید؟

مردم چون بانگ او بشنیدند بر وی گرد آمدند و انجمن شدند آن گاه خالد پیش حرب شد و مردم را گروه گروه کرد و هر گروهی را به جایی باز داشت و گفت: این بدان کردم که بدانم گریزنده کیست و پاینده کدام است که را پاداش دهم و که را کیفر کنم. مردی از میانه خواست تا از وی سؤالی کند خالد آن تازیانه که در دست داشت بر سر او فرود آورد و گفت: سخن نکنم تا پشت دشمن نبینم.

این وقت ابودجانه چون ازدهای دمنده و شیر غرنده در پیش سپاه آمد و حمله افکند چپ به راست و راست به چپ همی زد و در هر حمله چند مرد به گرد آورد یک تن از دلیران سپاه بنی حنیفه شتاب کرد و پای بر رکاب بیفشرد و تیغ بر سر ابودجانه براند، ابودجانه خود را از آن زخم و پائید و بی‌توانی تیغ بزد و او را به دو نیم کرد، و دیگر کافری را از پی بشتافت و چون دست یافت هر دو پایش را قلم کرد، بدین گونه زمانی دراز رزم داد و همی آواز برداشت که: ای مبارزان بدر و احد، ای غازیان یوم احزاب دست بدست بدهید و روی به من نهید تا سپاه دشمن در هم شکنیم و بیخ کفر برکنیم. مسلمانان یک بار بانگ تکبیر در دادند و روی به جنگ نهادند.

از آن سوی مسیلمه چون این بدید خود از سر برگرفت و با سر برهنه از پیش روی سپاه شد و همی گفت:

أَنَا رَسُولُ ارْتَضَانِي الْخَالِقُ أَلْقَابُشُ الْبَاسِطُ ذَاكَ الرَّازِقُ
يَابْنَ الْوَلِيدِ أَنْتَ عِنْدِي فَاسِيقٌ وَكَافِرٌ مُرْتَدِدٌ مُنَافِقٌ

و سبک به جنگ در آمد. سپاه یمامه از پس پشت پای گران کردند و مردانه بکوشیدند، ثابت بن قیس انصاری در این گیرودار عرضه هلاک و دمار گشت پسر عم او بشیر بن عبدالله از پس او به میدان تاخت و هم جان بر سر این کار باخت.

رافع بن خدیج انصاری گوید: ما پیوسته از قرآن این آیت قراءت کردیم: سَتُدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ^۱ و سر این آیت ندانستیم تا جنگ یمامه را دیدار کردیم و مشاهدت نمودیم که شدت باس در بنی حنیفه بوده است چه بیست کرت در جنگ ایشان لشکر اسلام را لغزش افتاد چنان که از جای برفتند و دیگر باره باز شدند اگر خداوند دین محمد را عزیز نخواست در آن روز ناچیز گشت.

بالجمله خالد بخروشید و اسب در انداخت مسلمانان رایها به هم در بستند و دامن به دامن در پیوستند و به یک بار چون شیر شریزه و ببر دژخیم حمله افکندند و مرد و مرکب به هم بر زدند و میمنه به میسره بردند چندان که سپاه مسیلمه را نیروی درنگ نماند، ناچار پشت با جنگ دادند.

مسیلمه در بیم شد که مبادا لشکر چنان پراکنده شود که با او کس نماند خود را به میان حدیقه الرحمن افکند و همی لشکر را فریاد بر می داشت که: أَلْحَدِيقَهُ، أَلْحَدِيقَهُ خود را به میان باغ در اندازید. و آن باغ را دیوارهای استوار و بنیان رفیع بود.

مردم نیز ناچار به باغ اندر شدند و در گرد او انجمن گشتند و او را همی گفتند: چه شد آن وعده ها که از خدای همی آوردی و ما را به ظفر خیر دادی؟

گفت: امروز جای این گونه سخن نیست و امروز من با شما همانندم و از شما یکی ام، اکنون برای حفظ جان و مال و حراست خانه و عیال رزم باید داد.

گفتند: صواب آن است که از این جا به حصار خویش در شوی که معقلی محکم است تواند شد که مسلمانان قوت کنند و بدین باغ در آیند.

مسیلمه بترسید که چون به حصار در شود از سپاه کسی با او موافقت نکند و هر کس از جانبی کوچ دهد، گفت: هرگز روا نباشد که پیغمبر خدای پشت با دشمن کند

۱. سوره فتح، آیه ۱۶: به زودی برای جنگ با مردمی نیرومند فراخوانده شوید که با آنها نبرد کنید یا اسلام بیاورند.

و از جهاد هزیمت شود، من از پیش جنگ به دیگر جای نشوم، اکنون بگوئید که این مهتران جنگجوی ما چه شدند؟
گفتند: به جمله مقتول گشتند.

گفت: ما را از پس ایشان چه باید غم جان خوردن این بگفت و سلاح خویش را پرداخت و دوزره در بر کرد و میان بر بست و بر نشست و مردم را به جنگ ترغیب داد.

از آن سوی چون خالد با سپاه به در باغ رسید، و بانگ الحدیقه الحدیقه شنید
گفت: این چیست؟

گفتند: هزیمتیانند که در این باغ به گرد مسیلمه انجمن شدند.
خالد جنگ را کار بساخت سخت تر از نخست، و بر در باغ چنان حربی صعب برفت که دویست تن از مسلمانان مقتول و پانصد کس مجروح گشت و از بنی حنیفه عددی کثیر عرضه تیغ و تیر آمد، این وقت سپاه یمامه اندر باغ محصور شدند و در باغ استوار بیستند.

ابودجانه انصاری که دل شیر و جگر نهنگ داشت گفت: هان ای مسلمانان مرا در میان سپری بر نشانید و سر نیزه‌ها را در اطراف سپر محکم کنید آن گاه مرا برافرازید و بدان سوی باغ اندازید. مسلمانان کار بدین سان بساختند.^۱

پس ابودجانه جستن کرد چون شیر بخروشید و شمشیر بکشید همی تیغ می‌زد و مرد می‌کشت، گروهی را از پای در آورد، یکی از مردم مسیلمه فریاد برداشت که: ای مردم بنی حنیفه این باغ مرغزار مرگ است ما را از این جا راه به کوچه سلامت نباشد اکنون که بیاید جان داد با نام نیک اولی تر است. مردم از فراز و فرود بر ابودجانه حمله کردند و حربه افکندند تا او را شهید ساختند.

هنوز از کار وی نپرداخته بودند که براء بن مالک از دیوار باغ بر آمد و خود را به درون افکند و تیغ بکشید و راه دروازه پیش داشت، مردم از چپ و راست بر او حمله می‌کردند و آسیب می‌زدند و او رزم می‌داد و صف می‌درید تا خود را به

۱. به روایت طبری و ابن اثیر: آن کس که از مسلمانان خواست تا او را بر سپر نشانند و به درون باغ افکنند براء بن مالک بود. (تاریخ طبری، ۴ / ۱۴۲۴؛ تاریخ کامل ۳ / ۱۲۴۷).

دروازه رسانید و دست یازیده پس آوند^۱ دروازه را بشکست و در بگشود. بنوحنیفه انبوه شدند و هم او را در میان دروازه بکشتند لکن از آن سوی مسلمانان نگذاشتند که دیگر باره دروازه را در بندند.

خالد بن ولید چون ازدهای خشمگین بر دمید و پای به درون نهاد و همی رزم می داد و پیش می شد یک تن از مردم مسیلمه که سخت دلاور و تناور بود سر راه بر او گرفت و او را به دشنام بسی یاد کرد و گفت: ای سگ به کجا می شوی! خالد با او در آویخت و فرصت بدست کرده او را فرو گرفت هر دو قوت کردند خالد او را از اسب در افکند و خود بر زیر افتاد و او همچنان که در زیر بود با کتاره ای^۲ که در دست داشت هفت جراحت بر بدن خالد رسانید.

بالجمله چون خالد او را بکشت و بر جست که بر اسب خویش بر آید اسب بهراسید و رو به سوی میان باغ نهاد. خالد پیاده بماند و همی رزم زنان واپس می رفت تا از در باغ بیرون شد و سخت کوفته و خسته بود پس بر در باغ بایستاد، عباد بن بشیر انصاری فریاد بر آورد که: ای جماعت انصار دنیا جای قرار نیست سرانجام نیک به کار آید جلدی کنید و خود را به باغ افکنید، صد و بیست تن از لشکر با او هم آهنگ شدند و تیغ بکشیدند و تکبیر بگفتند و به باغ در رفتند و جنگی عظیم به پای بردند از این جمله چهار تن مجروح باز آمد به تمامت شهید گشتند. این وقت کار بر فریقین مشکل افتاد و جان را قدری و قیمتی نماند یک بار از دو سوی روی در روی شدند و تیغ در هم نهادند و خالد بر در باغ بایستاد تا هر که از دشمن بیرون شدی گردن بزدی در این جنگ هفت هزار تن از مردم مسیلمه کشته شد، این وقت حدیقه الرحمن را حدیقه الموت نام نهادند.

یکی از بزرگان سپاه با مسیلمه گفت: می بینی چه می بینی؟

گفت: آری این همه مرا به وحی آمده بود.

گفت: آن نصرت که گفتمی از بهر کجا است نه آخر تو گفتمی من پیغمبرم جبرئیل بر

من فرود آید و از آن چه خواهم خبر دهد؟

مسیلمه گفت: اکنون بهانه بگذارید و مردانه جنگ کنید، همانا شما ایشان را بر

۱. منظور تنبه است و آن چوبی است بزرگ که در پس در نهند تا گشوده نگردد.

۲. کتاره: نام خنجر است به سان شمشیر که بیشتر اهل هند بر میان می زده اند.

باطل و خود را بر حق دانستید بعید نیست که از این کبر و خیلا بدین داهیه مبتلا شدید و همی شگفتی ظاهر می ساخت و عجب می آورد مانند این که ندائی رسیده باشد مردم بدانستند که او سخن به کذب می کرده و غرور می داد ولکن این وقت فایده نداشت.

بالجمله چون مسلمانان فراوان به باغ در آمدند و باغ را فرو گرفتند کار بر بنی حنیفه سخت افتاد، خواستند تا راه حصار پیش گیرند چه آن جا معقلی محکم بود پس روی به حصار نهادند و مسلمانان از در طرد و منع بر آمدند، آتش حرب زیانه زدن گرفت و برق تیغ و سنان نور بصر در می ربود، در این گیرودار نیز هفت هزار تن از کفار مقتول گشت.

قتل مسیلمه بدست وحشی

مسیلمه تا این وقت سر برهنه داشت از بهر آن که مردم او را بشناسند و از پیش روی او حرب دهند چون کار بدین جا آمد و دانست که با اسب از باغ نتواند بیرون شد خود بر سر نهاد و روی با زره بپوشید و خویشتن را به میان سپاه در افکند تا از در باغ بیرون شود و خود را به حصار افکند.

وحشی بر در باغ ایستاده بود و سپاه یمامه رزمکنان به سوی حصار می رفت یکی از مردم انصار، مسیلمه را بشناخت و خود را بدو رسانید و شمشیر بدو فرود آورد مسیلمه بر وی در افتاد لکن چون دوزره در بر داشت تیغ کارگر نیفتاد برخاست تا جان به سلامت برد، مرد انصاری فریاد کرد که: هان ای وحشی اینک مسیلمه به سلامت می گذرد، وحشی بتاخت و با آن حربی که حمزه عم پیغمبر را شهید کرد بر شکم مسیلمه بزد چنان که از دوزره بگذشت و از پشتش سر بدر کرده او را بر زمین بدوخت.

و این وقت روز به پایان رفت و تاریکی جهان بگرفت و مردم یمامه هر که جان بدر برد به حصار بگریخت و در بیست و خالد باز لشکرگاه شد، مسلمانان همه خسته و کوفته، و خالد با این که نصرت یافته بود اندوهی فراوان داشت چه در بیم

بود که مبادا مسیلمه به حصار گریخته باشد و مسلمانان را دیگر توانائی نمانده که از پس حصار را اورزم دهند.

آن شب را با اندوه به پایان آورد، صبحگاه با لختی سپاه بر نشست و به گرد لشکرگاه همی بگشت و مجاعه را همچنان که بسته بود با خود می برد و بر جسد کشتگان عبور می داد و از او پرسش می کرد که این کیست و آن کدام است؟ ناگاه بر درباغ مردی دراز بالا و خشک چرده نگریست که بر پشت افتاده و حربه بر شکمش رسیده و قفای او را بر زمین دوخته، مجاعه پشت پای بر شکم او زد و گفت: هذا فَعَلَ بِنَا الْفِعْلَ این کرد به ما این کار را.

خالد گفت: این کیست؟

گفت: مسیلمه است.^۱

خالد نیک شاد شد وحشی حاضر بود عرض کرد که مسیلمه را من کشته ام. خالد گفت: سخن به صدق کردی چه این حربه که در شکم اوست آن توست، حیدر^۲ وحشی که کفایت این کافر تو کردی.

وحشی گفت: بهترین خلق را کشتم آنگاه که کافر بودم و او سوی بهشت تحویل داد و بدترین خلق را کشتم آن گاه که مسلمان بودم و او رخت به دوزخ کشید.

[صلح خالد بن ولید

با مردم بنی حنیفه]

بالجمله خالد مژده این فتح را مکتوب کرد و به مدینه فرستاد، این وقت مجاعه به نزدیک خالد آمد و گفت: اکنون که مسیلمه را کشتی و کار او را به نهایت بردی مرا می شاید که تو را از در پند و اندرز سخنی گویم: همانا مغرور نشوی که بعد از قتل مسیلمه و جماعتی از بنی حنیفه کار این دیار بر تو هموار گشت از آن چه کشتی دو چندان در حصار است و ایشان در کارزار به نیروتر باشند و مسیلمه کمتر کس باشد

۱. یعقوبی گوید: پیروزی مسیلمه در سال یازدهم و کشته شدنش در ماه ربیع الاول سال

دوازدهم بود (تاریخ یعقوبی، ۲ / ۸).

۲. حیدر: در لغت عرب به جای آفرین استفاده می شود.

از بنی حنیفه، صواب آن است که با ایشان طریق مصالحت و مسالمت سپری به شرط که احوال و ائصال نیمی تو را و نیمی ایشان را باشد. آرجو که این جماعت را از حصار فرود آرم و به نزدیک تو حاضر سازم.

خالد گفت: یک امشب پشت و روی این کار را نیک بر اندیشم و بامداد خبر باز دهم. پس خالد آن شب را تا به گاه در اندیشه بود و نشستن بر در حصار و رزم دادن با لشکر کوفته و خسته صعب می نمود.

و از آن سوی چون آفتاب سر بر زد مجاعه گفت: یا خالد این نصیحت از من به کار بند و من همی خواهم که حق تو را بگذارم چه تو را بر من حقی بزرگ است که بر جان من بخشیده و هم امروز صلح کن که مردمان هنوز کوفته حرب و ضربند و اگر نه روزی چند بر آید و کار حصار استوار کنند و استوار بنشینند دیگر نتوانی این حصار گشود.

خالد سخن مجاعه را به صدق دانست و به صلح رضا داد به شرط که تمام زر و دینار و ضیاع و عقار خالد را باشد و ایشان به جان برهند.

مجاعه گفت: چون این جمله تو را دهند با چه کار معاش کنند! چنان کنیم که از خواسته نیمی تو را باشد و خانه‌ها و زمین ایشان را بود تا با مربع و مزرع زندگانی کنند و با خواسته بازرگانی نمایند.

خالد بدین شرط رضا نداد و بر نشست لختی به گرد حصار بگشت، حصاری استوار نگریست که گشودنش بسی دشوار بود، چون باز آمد دیگر باره مجاعه سخن از سر گرفت؛ و خالد چون حصانت حصار را دانسته بود سر رضا پیش داشت بدان شرط که اندر هر دیهی که در یمامه خانه‌ای که نشست را شاید و حایطی که مزرع را به کار آید خالد چنان که از بهر خود پسندد دارد اختیار کند کار مصالحت به پای رود. و خالد در خاطر داشت که بعد از مصالحه در یمامه جای کند.

چون سخن بدین جا آورد مجاعه گفت: اکنون باید من به حصار شوم و با ایشان سخن کنم و این کار بسازم. خالد فرمود تا بند از او برداشتند، پس مجاعه به حصار در رفت و از آن همه مردم جز کودکان و پیران و زنان که حرب را نشایند کس ندید و از بزرگان قوم جز سلمة بن عمرو کس از جنگ خالد به سلامت نرسته بود و با مسیلمه عقیدتی درست داشت و در حربگاه از کنار مسیلمه به یک سوی نمی شد تا

آن جا که او را بر در باغ در خون خویش غلطان دید گفت: أَشْهَدُ أَنَّكَ نَبِيٌّ وَ لَكِنَّكَ بَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ شَقِيٌّ یعنی: گواهی می‌دهم که تو پیغامبری لکن در میان انبیا بدبختی. این بگفت و به حصار در گریخت.

بالجمله چون مجاعه اندر حصار لشکر نیافت بفرمود تا زنان را انجمن کردند و فرمان داد تا هزار زن سلاح جنگ بر خود راست کرده و خودها بر سر نهاده و روی‌ها بر زره خود پوشیده داشت و بر در حصار بر صف بنشست و گفت: چون من از حصار بدر شوم در فراز کنید و مرا دشنام دهید باشد که حیلتی طراز کنم و شما را از جنگ بلا برهانم. این بگفت و از حصار بیرون شد.

و از آن سوی خالد به نزدیک حصار فرود آمد و لشکری بر در حصار نگریست و آفتاب بر آن آهنها تافته سخت می‌درخشید و می‌شنید که مجاعه را دشنام همی‌گویند. چون مجاعه برسید گفت: این همه سپاهند.

مجاعه گفت: و ده چندین در میان حصارند.

گفت: این فحش که را گویند؟

گفت: مرا از بهر آن که این صلح را پسندند ندارند و دانند که زمستان در می‌رسد و تو نتوانی در این جا بمانی.

خالد گفت: اکنون چه می‌بایست؟

گفت: باید به اخذ چهار یک از خواسته ایشان رضا داد.

خالد گفت: رضا دادم به جز کوشکی و از هر دیهی از بیرون حصار یکی حیاط افزون اختیار نکنم.

مجاعه گفت: اکنون باز شوم که بدین گونه کار مصالحت را به پای برم. این بگفت و باز حصار شد و مردمان را بشارت داد که بسیار غدر انگیختم و حیلت کردم تا کار این مصالحت به نهایت بردم، قوم او را بستودند و سپاس گذاشتند.

سلمة بن عمرو گفت: ما صلح کنیم که آذوقه فراوان داریم و اینک زمستان می‌رسد و لشکر اسلام را توان توقف نماند.

مجاعه گفت: رایی مشوم زدی و من رها نکنم که تو قوم را به هلاکت افکنی، کیست با تو اندر این حصار که با دشمن کارزار تواند کرد؟ از پس این همه مصیبت که این جماعت دیدار کرده‌اند چرا به جانشان نبخشائی. مردم حصار سخن سلمه را

وقعی نگذاشتند و با مجاعه پنجاه تن از حصار بیرون شدند و سلمه را نیز با تمام کراهت با خود بیاوردند.

خالد صورت مصالحه را بر ذمت خویش و بر ذمت ابوبکر و تمامت مسلمانان مکتوب کرد و شرایط مصالحه را بدین گونه نگاشت که: تمامت زر و سیم که در این حصارهاست انفاذ بیت‌المال کنند و از مواشی سه یکی و از بردگان چهار یکی تسلیم دارند. چون شرایط مصالحه مکتوب گشت، مسلمانان که حاضر بودند خط و مهر بر نهادند و گواه شدند. روز دیگر خالد به حصار شد تا کوشک خویش گزیده کند در همه حصار عبور داد و هیچ از مردان نبرد دیدار نبود.

چون از حصار بیرون شد مجاعه را گفت: اندر این حصار سپاه نباشد همانا با من از در غدر و خیانت بیرون شدی.

مجاعه گفت: ایها الامیر این قبیله قوم من باشند و مرا چاره نبود جز این که حیلتی اندیشم و جان و مال ایشان را هدر نگذارم.

خالد خاموش شد و نتوانست از پس مصالحه کار دیگرگون کند و پیمان بشکند. لکن از آن سوی خبر با مدینه بردند که اگر چند مسیلمه با سپاه تباه گشت لکن از مسلمانان هفتصد تن مرد قرآن‌خوان شهید شد، مردم مدینه از این خبر سخت غم‌نده گشتند و به های های گریستند^۱ و ابوبکر فراوان اندوهگین شد و به سوی

۱. ابن‌اثیر گوید: از میان یاران پیامبر که در جنگ یمامه به سان جانباز کشته شدند، اینان بودند: عباد بن بشر انصاری از جنگاوران بدر و جز آن، عبّاد بن حارث انصاری از جنگاوران احد، عمیر بن اوس بن عتیک انصاری از جنگاوران احد، عامر بن ثابت بن سلمة انصاری، عمارة بن حزم انصاری برادر عمرو بن حزم انصاری از جنگاوران بدر، علی بن عبیدالله بن حارث از بنی عامر بن لوی از یاران پیامبر گرامی، عایذ بن معص انصاری (که برخی گویند در نبرد چاه معونه کشته شد)، قزوّة بن نعمان که برخی گویند پسر حارث بن نعمان انصاری بود و از جنگاوران احد و جنگ‌های پس از آن شمرده می‌شد، قیس بن حارث بن عدی انصاری عموی براء بن عازب که برخی گویند به روز احد جان باخت، سعد بن جمّاز انصاری از جنگاوران احد، ابودجانه انصاری از جنگاوران بدر که برخی گویند پس از آن زنده ماند و در کنار علی علیه‌السلام در صفین پیکار کرد (و خدا داناتر است)، سلمة بن مسعود بن سنان انصاری، سایب بن عثمان بن مظعون جَمَحی از کوچندگان به حبشه و از رزمندگان بدر، سایب بن عوام برادر پدر و مادری زبیر بن عوام، طفیل بن عمرو دؤسی از پیکارمندان خیبر، زرارة بن قیس انصاری از یاران پیامبر گرامی، مالک بن عمرو سلمی هم‌پیمان بنی عبد شمس از جنگاوران بدر، مالک بن امیة سلمی از رزمندگان بدر، مالک بن عوس بن عتیک ←

خالد نامه کرد که: خبر مسیلمه رسید و از فتح یمامه و نصرت مسلمین آگاه شدم، اکنون که مسیلمه بشد مردم یمامه را قوت و مکانتی نماند چه سپاه بی سردار تنی را ماند که سر ندارد، اکنون بر در حصار جای می‌کن و چندان بپا که آن قلعه بگشائی و چند بخواهند که از در مصالحت و مسالمت بیرون شوند قرع‌الباب منازعت و مناطحت می‌کن و چون قلعه بگشودی مردان ایشان را به تمامت با تیغ بگذران و زنان و فرزندان ایشان را به تمامت برده گیر و ضیاع و عقار و مال و خواسته چندان که دارند مأخوذ دار.

نامه ابوبکر را سه روز بعد از مصالحه به خالد آوردند خالد گفت: عهد شکستن و جهان گرفتن به هم راست نیاید و در جواب ابوبکر مکتوب کرد که: این جماعت را حصارى استوار بود آکنده به آذوقه و علوفه فراوان و از بیرون حصار روئیدنی اندک و خوردنی نایاب بود، من چنان صواب شمردم که کار به مصالحت کنم و مکتوب تو سه روز از پس مصالحت رسید و سپهسالار نتواند پیمان شکستن که پیغمبر فرمود: *الْمُسْلِمُونَ يَدُّ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ تَتَكَافَوُ دِمَائِهِمْ وَ يَسْعَى بِدِمَائِهِمْ أَذْنَاهُمْ* یعنی: مسلمانان بر دفع بیگانگان یک‌دست‌اند و خون ایشان چه شریف و چه وضع مساوی است و کهنتر ایشان در پناه جماعت با مهتر به یک میزان می‌رود و من این صلح بدان شرط نهادم که سه یکی از مواسی و چهار یکی از بردگان و تمام زرو سیم

→ انصاری از پیکارمندان احد، معن بن عدی بن جد بلوی هم‌پیمان انصار از گواهان عقبه و بدر و جز آن، مسعود بن سنان اسود هم‌پیمان بنی‌غانم از رزم‌آوران احد، نعمان بن عَصْر بن ربیع بلوی از جنگجویان بدر، صَفْوَان و مالک پسران عمرو بن سَلْمَى از بدریان، ضِرَارِ بن اَزُور اسدی همان که مالک بن نویره را به فرمان خالد بن ولید کشت، عبدالله بن حارث بن قیس بن عدی سهمی که برخی گویند با برادرش سایب در طایف کشته شد، عبدالله بن مخزومه بن عبدالعززا عامری عامر قیس از پیکارمندان بدر و جز آن، عبدالله بن عبدالله بن ابی بن سلول از رزم‌آریان بدر، عبدالله بن عتیک انصاری کشته‌شده حَقِيق از پیکارجویان بدر، شجاع بن ابی وهب اسدی اسد حَزْرِمَه از چالشگران بدر، هریم بن عبدالله مطلبی قرشی و برادرش جناده، ولید بن عبد شمس بن مغیره مخزومی پسر عموی خالد، وَرَقَةَ بن ایاس بن عمرو انصاری از پرخاشخران بدر، یزید بن اوس هم‌پیمان بنی‌عبدالدار که به روزگشوده شدن مکه اسلام آورد، ابو حَبَّه بن غزیه انصاری از جنگ‌آزمایان احد، ابو عَقِيل بلوی هم‌پیمان انصار از بدریان، ابو قیس بن حارث بن قیس بن عدی سهمی از کوچندگان به حبشه و جنگجویان احد، و یزید بن ثابت برادر زید بن ثابت (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۴۹ - ۱۲۵۱).

ایشان را مأخوذ دارم.

چون نامه به ابوبکر رسید اگر چند بر وی ناگوار بود اما نتوانست پیمان شکستن و صلح خالد را خوار داشتن، عمر بن الخطاب گفت: خالد با خدا و خلق از در خیانت است از آن همه اموال و ائقال که بهره مسلمین است دست باز داشت و با کافران باز گذاشت اکنون ایشان توانگر باشند، روزی چند بر نگذرد که دیگر باره لشکر بیارایند و به حرب ما گرایند من بر آنم که خالد منافق است او را از کار حدود و ثغور دور دار، بیهوده خویشتن را میازار.

سخن عمر دماغ ابوبکر را تافته کرد پس خالد را سخنان ناهموار نوشت و کردار او را به خیانت دست باز داد و رنج او را در جهاد باطل ساخت. چون نامه به خالد رسید گفت: هذا عَمَلُ الْأَعْيَسِرِ دانست که این فتنه عمر کرده و او را از این روی اَعْيَسِر خواندی که او اعسر بود و کار به [دست] چپ همی کرد و این لفظ را از بهر تحقیر به تصغیر خواند.

بالجمله خالد خمس غنایم و اموال ابوبکر را با چند تن از مردم یمامه انفاذ مدینه داشت. چون به نزدیک ابوبکر حاضر شدند ایشان را مخاطب داشت: که ای مردم بنی حنیفه چه بود شما را با مسیلمه و این چه کردار نابهنجار بود که پیش نهادید؟ از میان ایشان عمرو بن شمر به سخن آمد و گفت: ای خلیفه رسول مردی بدبخت از میانه ما فریفته شیطان گشت و شیطان کارهای او را راست آورد و گروهی از اشرار او را یار شدند و خداوند کیفر ایشان را بداد، همانا از مانند ما مردم جز عصیان و طغیان نیاید و از چون توئی جز رحمت و کرامت نشاید. ابوبکر جرم ایشان را معفو داشت و رخصت مراجعت فرمود. پس ایشان رسم ستایش و نیایش به پای بردند و به نزدیک خالد باز شدند.

تزوید خالد دختر مجاعه را

خالد این وقت در خاطر نهاد که نشیمن خویش را در یمامه تقریر دهد از این روی

۱. این عمل چپ دست است.

خواست با بزرگان یمامه پیوستگی نماید و خویشاوندی آغازد، پس کس نزد مجاعه فرستاد و دختر او را از بهر خود خواستاری نمود.

مجاعه گفت: تو دختر مرا حمل کابین نخواهی کرد، چه کابین او هزار هزار درم باشد و مادر او را نیز کابین چنین بود، و همچنین مادرم را بدین گونه کابین کرده‌اند من از این کابین کمتر نبندم و تو این نتوانی کرد.

خالد از این سخن دژم گشت و او را عار آمد که حمل این مبلغ بروی دشوار دانند گفت: من خود نیز هیچ زن را کمتر از هزار هزار درم کابین نبسته‌ام.

مجاعه گفت: ما را به قانون است که تا کابین را به تمامت نستائیم دختر را به خانه شوی دست باز ندهیم.

خالد گفت: مرا نیز بر عادت است روزی که زن کنم از آن پیش که آفتاب فرو شود بهای کابین از گردن فرو گذارم، لاجرم کابین دختر تو بدهم تو خواهی او را میده و خواهی خود میدار.

حشمت خالد در چشم مجاعه بزرگ نمود و روز دیگر دختر خویش را با او کابین بست و خالد بهای کابین را در همان روز فرو گذاشت و چون شب برسد با دختر زفاف کرد^۱.

کردار او بر لشکر اسلام ناهموار افتاد، چه در لشکرگاه علوفه و آذوقه دیر به دست می‌شد و مردمان را ثروتی و بضاعتی نمانده بود و هنوز آن غنیمت که از یمامه به دست شد بر لشکر قسمت نرفته بود بر سپاهیان کار به صعوبت می‌رفت. زیاد بن عمیر اللیثی که از دیر باز با عمر بن الخطاب هم راز بود این شعر بگفت و به عمر فرستاد و پیام داد که بر ابوبکر قراءت کن:

أَبْلِغْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رِسَالَةَ	مِنْ نَاصِحٍ لَكَ لَا يُرِيدُ خِدَاعاً
يَضَعُ الْفِتَاةَ بِالْفِ كَامِلٍ	وَيَبِيْتُ سَادَاتُ الْجُبُوشِ جِياعاً
لَوْلَا إِبْنُ خَطَّابٍ أَقُولُ مَقَالَتِي	وَ أَقْصُ مَا حَدَّثْتُمْ لَأَزْتَاعَا

۱. طبری به نقل از محمد بن اسحاق گوید: خالد به مجاعه گفت: دختر خویش را به زنی به من ده. مجاعه گفت: آرام باش مرا و خودت را پیش ابوبکر به زحمت خواهی انداخت. خالد گفت: ای مرد می‌گویم دختر را به زنی به من ده. مجاعه به ناچار گفته او را پذیرفت و دختر خویش را زن او کرد (تاریخ طبری، ۴ / ۱۴۳۵).

اما خالد از بد سکالیدن^۱ لشکر باک نداشت و رنجش ایشان را به چیزی نمی شمرد همه شب با دختر مجاعه کار مجامعت و مضاجعت راست می کرد چون روز بر می آید مردم را بار می داد و اگر از وجوه لشکر اسلام حاضر مجلس می گشت او را وقعی و مکانتی نمی گذاشت تا به فرود مجلسی بنشستی و دم درستی و چون از خویشاوندان دختر مجاعه در آمدی مقدم ایشان را بزرگ شمردی و بر دست خویش جای دادی و مسئول ایشان را به اجابت مقرون داشتی.

سینه مهاجر و انصار از این کردار تنگی گرفت، حسان بن ثابت نیز سخنی چند به ابوبکر فرستاد که:

در حمیت و غیرت دین واجب بود که اگر بنی حنیفه یک تن از مسلمانان را خون ریختی هرگز هیچ مسلمان با ایشان نیامیختی اینک هزار و دویست تن از اصحاب مصطفی که هفتصد تن از ایشان قرآن خوانان بودند عرضه هلاک و دمار گشتند از آن پیش که خون بر تن ایشان بجوشید و کس به دفن ایشان بکوشد، خالد تن خویش با طیب پاکیزه ساخت و آرایش به خون دوشیزه داد، اگر تو که صدیقی فعل او را خط امضا می دهی ما نیز رضا می دهیم و اگر نه او را از این مستی و چیره دستی باز آر و به دست او چندین هزار مسلم را میازار.

چون این کلمات را پی در پی به مدینه بردند نخستین عمر بن الخطاب شعر زیادین عمیر را بر ابوبکر قراءت کرد و کلمات حسان را مکشوف داشت و از خشم مانند بید همی بلرزید و همی گفت:

ای خلیفه رسول خدا هیچ نمی بینی که خالد با خزانه بیت المال چه می اندیشد و بهره مسلمانان را به چه بها می کند، هیچ خواندی یا شنیدی که پادشاهی هزار هزار در هم زنی را کابین نهد و در مجلس نقد بدهد، ای خلیفه رسول این همی بینی و خاموش باشی، وای بر خالد که خون چندین هزار کس به گردن اوست، چه قبیله های بزرگ از عرب را که به دست آویز ارتداد پایمال هلاک و دمار ساخت و در این

۱. سکالیدن: به معنی بد اندیشیدن و بد خواستن است.

جنگ به ناحق هزار و دویست مرد از اصحاب پیغمبر را به گرد آورد^۱ و خون این جمله برگردن اوست؛ چه اگر مانند اکاسره بر تخت نرفتی لشکر هزیمت نگرفتی، هم اکنون او را باز باید خواست و خواسته بیت‌المال را از وی باز باید گرفت و از این پس او را به هیچ لشکر و به هیچ مال امین نباید ساخت.

ابوبکر را از کردار خالد خشم آمد و سخت غضبناک شد لکن او را از پیش لشکر باز طلبیدن روا ندانست و با عمر گفت: اگر امروز خالد را بخواهم آن امیران سپاه را که به تحت فرمان او کرده‌ام دل شکسته شوند و کافران را پشت قوی شود پس به سوی او مکتوب کرد:

قَاتَلَكَ اللَّهُ يَا بَنَ أُمَّكَ إِنَّكَ الْفَارِعُ الذَّرْعُ تَعْرِسُ بِالنِّسَاءِ وَ تُبَدِّرُ الْأَمْوَالَ
وَ تُفْنِي الْأَفْأَ وَ مَاتِي رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَمَّا تَجَفَّ دِمَاؤُهُمْ بَعْدُ.

ای خالد خداوند تو را هلاک کند شهادت هزار و دویست تن مرد مسلم را به چیزی نشماری و روزگار به عیش و عرس سپاری و مال مسلمانان را هم به هوای دل خویش بذل کنی، هم در این نوبت آن کردی که با مالک بن نویره، لعنت خدا بر تو و بر کردار تو باد که نژاد بنی مخزوم را بر باد داری.

چون این نامه به خالد رسید بخندید و گفت: هذا عَمَلُ الْأَعْيَسِرِ این سخنان یاوه از عمر است که ابوبکر را می‌آموزد، آنگاه بزرگان یمامه را انجمن کرد و گفت: عمر بن الخطاب این صلح را به صواب نمی‌دارد و نمی‌گذارد تا ابوبکر پیمان مصالحت را استوار بدارد، اکنون شما را سفر مدینه باید کرد و با ابوبکر و سنادید مهاجر و انصار محاسن این امر را باز باید نمود، باشد که ابوبکر را از کید عمر آگهی دهید و امر خویش را محکم کنید.

لاجرم مجاعه و سلمة بن العمیر و هشت تن از بزرگان یمامه سفر مدینه کردند و مردم مدینه را از خصمی عمر با خالد آگهی دادند و زبان مردم را بر وی بگشودند. عمر دانست که خالد این جماعت را برانگیخته و ایشان را شناخت او آموخته. بالجمله ابوبکر مسؤل ایشان را به اجابت مقرون داشت و خالد را مکتوب کرد

۱. به گرد آوردن کنایه است از تباه ساختن و هلاک کردن.

که: آن صلح که تو کردی بپذیرفتیم و افزون از آن چیزی نگفتیم هم بدان قانون این مصالحت و مسالمت را به خاتم و خاتمت استوار دار.

آنگاه روی با مجاعه و دیگر فرستادگان یمامه کرد و گفت: شما مردی خردمند و دوراندیش بودید این مرد دروغ زن چه آورد که شما را بفریفت و عقل شما را بشیفت؟

مجاعه گفت: بسی آیتها بر ما قراءت همی کرد و گفت: این از خدای بر من آمده است.

ابوبکر دوست داشت که آن آیتها را بشنود چه تا کنون نشنیده بود، مجاعه را گفت: هیچ از آن آیتها به یاد داری؟

گفت: آری و این کلمات را بر ابوبکر خواندن گرفت یا ضَفْدَعُ بِنْتُ ضَفْدَعَيْنِ، نَقَى نَقَى كَمْ تُنْقَيْنِ، لَا الشَّارِبِ تَمْتَعَيْنِ، وَلَا الْمَاءِ تُكْذِرِينَ أَعْلَاكِ فِي الْمَاءِ، وَ أَسْفَلَكَ فِي الطَّيْنِ^۱.

و دیگر گناهی که بنواسد بر یمامه غارت افکندند مسیلمه نخواست در کار ایشان حکومتی کند و فرمان کیفر دهد، گفت: این آیت در شأن ایشان به من آمده: وَالذِّئْبِ الْأَطْحَمِ وَاللَّيْلِ الْأَظْلَمِ وَالْجَذَعِ الْأَزْلَمِ مَا هَتَكَتْ أَسَدٌ مِنْ مَحْرَمٍ^۲. و نیز این آیت را در حق بنی اسد آورد وَاللَّيْلِ الدَّامِسِ، وَالذِّئْبِ الْغَامِسِ، مَا قَطَعَتْ أَسَدٌ مِنْ نَاصِرَةٍ^۳.

ابوبکر گفت: وَ يُحَكِّمُ هَذَا كَلَامٌ لَمْ يَخْرُجْ مِنْ أَدْفَائِنِ ذَهَبٍ بِكُمْ وای بر شما این سخن ناسخته مردم اَدْفَ نگوید تا به خدای چه رسد؟ چگونه شما را از جای در برد؟

گفتند: این قضای بد بر ما نوشته بود و اگر نه بسیار وقت کذب او آشکار می گشت

۱. ای قورباغه؛ بچه دو قورباغه، ناله کن ناله کن، چقدر ناله می کنی، ولی تو نه مانع آبخوران می شوی و نه آب را آلوده می کنی، سرت در آب است و پایت در گل.

۲. سوگند به گرگی که سرش سیاه و بدنش قهوه ای است، سوگند به شب تاریک، و سوگند به شتری که کرانه گوشش را به علامت شرافت بریده اند که قبیله اسد هیچ حرمتی را هتک نکرده است. (ب)

۳. سوگند به شب تار، و گرگ تیز دندان که قبیله اسد با رحم و قرابت خود قطع نکرده است.

۴. اَدْفَ: ابو قبیله (س)، قبیله ای است از عرب عدنان. (ب)

و بیشتر نهار الرجال تقویم این فتنه کرد، چه از جانب رسول خدای به هدایت اهل یمامه آمد و با مسیلمه سخن یکی کرد و تصدیق نبوت او را دروغ بر رسول خدای بست، و بعضی از سوره‌های قرآن را بر مسیلمه قراءت کرد و او را بیاموخت که چیزی از این گونه بگویی و در برابر سوره و الذاریات این کلمات را بیاورد:

وَالْمُبْدَرَاتِ زَرْعًا، وَالْحَاصِدَاتِ حَصْدًا، وَالذَّارِيَاتِ قَمْحًا، وَالطَّاحِنَاتِ طَحْنًا، وَالخَائِزَاتِ خَيْزًا؛ وَالثَّارِدَاتِ ثَرْدًا. أَهَالَةً وَدَسْمًا لَقَدْ فَضَّلَكُم أَهْلَ الْحَضَرِ عَلَى كُلِّ قَوْمٍ كَلَّ فَضَّلَكُم أَهْلَ الْوَيْرِ أَمَا ضَيَّفُكُمْ فَأَضَيَّفُوهُ وَالمُعْسِرِ فَأَوُّوهُ، وَالبَاغِي فَنَاوُّوهُ^۱، و در برابر سوره قد أفلح من تزكئ^۲. این کلمات را بهم بست قد أفلح من هشم في صلوته و أخرج الواجب من زكوته، و أطعم المسكين من مِخْلَاتِهِ، وَاجْتَنَبَ الرَّجَسَ فِي فِعْلَاتِهِ، بُورِكَ فِي بُقُورِهِ وَ شَاتِهِ^۳.

و در برابر سوره وَ السَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ^۴ چنین گفت: وَ الْأَرْضِ ذَاتِ الْمُرُوجِ، وَ الْجِبَالِ ذَاتِ التُّلُوجِ، وَ الْخَيْلِ ذَاتِ الْكُسُوجِ، نَحْنُ عَلَيْهَا نَمُوجُ بَيْنَ النَّوَى وَ الْقُلُوجِ^۵.

آنگاه لختی از معجزات واژونه مسیلمه به عرض ابوبکر رسانیدند و ما نیرنجات و معجزات بازگونه او را در مجلد اول از کتاب دوم مرقوم داشتیم و دیگر به تکرار نخواهیم پرداخت.

مع القصة ابوبکر، مجاعه را به اتفاق بزرگان یمامه رخصت مراجعت داد و مصالحه خالد را با ایشان پذیرفت. لاجرم ایشان باز شدند و این هنگام خالد غنایم یمامه را بر لشکریان قسمت کرد و به انتظار فرمان ابوبکر بنشست.

۱. سوگند به تخم پاشان زراعت، و دروگران، و باد دهندگان گندم، و آسیا کنندگان و پرندگان نام، و آبگوشت خواران پر چربی و پر دنبه، که خداوند شما شهرنشینان را بر همگان شرافت بخشیده چنان که برده‌نشینان شرافت بخشیده، اما مهمان را پذیرید و بیچاره را پناه دهید، و ستمگر را دور سازید و دشمن دارید. (ب)
۲. سوره اعلی، آیه ۱۴: کسی که خود را تزکیه کند مسلماً رستگار شود.
۳. رستگار شد هر که نماز را بزرگ داشت و زکاة واجب را پرداخت، و از انبان خود توشه مسکین بساخت، و پلیدی کردارش را دور ساخت؛ مبارک باد گاوان و گوسفندانش. (ب)
۴. سوره بروج آیه یک: سوگند به آسمان که دارنده برجهاست.
۵. سوگند به زمین پر مراتع، و کوههای پر برف، و اسبهای زین شده که ما سوار بر آنها بین دو قریه نوری و فلوج جولان می‌دهیم. (ب)

خبر ارتداد اهل بحرین و مقاتله مسلمانان با ایشان

رسول خدای در زمان خویش علاء بن الحضرمی را سوی بحرین فرستاد تا مردم آن اراضی را به مسلمانی دعوت کند، منذر بن ساوی که این وقت در بحرین حکومتی داشت دین پیغمبر را بپذیرفت و مردم بحرین را مسلمانی آموخت و علاء را باز فرستاد.

چون پیغمبر به دیگر سرای تحویل داد و از پس او منذر را نیز زمان برسید مردم بحرین مرتد گشتند و ایشان دو قبیله بودند: یکی عبدالقیس و آن دیگر بنی بکر، جارود بن عمرو که نسب با عبدالقیس داشت و در زمان پیغمبر سفر مدینه کرده و قرآن آموخته بود قوم خویش را انجمن کرد و گفت: اگر محمد از جهان شد دین او به جای است چرا از مسلمانی سر برتافتید؟

گفتند: اگر محمد پیغمبر بود مرگ بر او چیره نمی گشت.
جارود گفت: آن پیغمبران که پیش از وی بودند چه شدند؟
گفتند: بمردند.

گفت: محمد نیز بمرد و پیغمبران را مرگ فرارسد و آن شیطان است که تا قیامت بپاید چه او را خداوند مهلت نهاده است.

گفتند: سخن به صدق کردی و دیگر باره مسلمانی گرفتند.

و بنی بکر و بنی ربیعہ همچنان در ارتداد پبائیدند و با عبدالقیس خصومت دیرینه داشتند، پس سخن یکی کردند و حطیم بن ضَبَّیْعَه^۲ را بر خویشان امیر کردند و گفتند: اکنون باید این ملک را به خاندان نعمان بن المنذر باز داد و قبائل عبدالقیس را از اراضی بحرین مقهور و پراکنده ساخت. پس بزرگان بنی بکر روی به درگاه یزدجرد بن شهریار که این وقت سلطنت عجم داشت نهادند و کوچ بر کوچ حاضر درگاه شدند.

۱. تاریخ کامل: جارود بن مُعَلّی عبّدی (۳ / ۱۲۵۱).

۲. متن: حطیم بن ضیععه، تاریخ کامل حطیم بن ضَبَّیْعَه (۳ / ۱۲۵۱)، ایضاً تاریخ طبری (۴ / ۱۴۳۹).

یزدجرد ایشان را بنواخت و پرسش فرمود که کدام حاجت شما را بر طئی این مسافت گماشت؟

گفتند: ای پادشاه آن که عرب بدو نازش داشت و نامش جهان را فرو گرفته بود از جهان بشد و ابوبکر که مردی ضعیف و پیری ناتوان است به جای او نشست و عامل پیغمبر از دیار ما باز شد و آن اراضی را مهمل بگذاشت و اگر پادشاه کس بدانجا فرستد بی زحمتی آن ملک را بدست کند چه جز بنی عبدالقیس که جماعتی از ماست جز به عدت و عدت از ما فروترند حاجزی و مانعی نیست.

یزدجرد فرمود: که را خواهید تا بر شما امیر فرمایم؟
گفتند: حکم شاهنشاه راست.

فرمود: منذر بن نعمان نزدیک من زیبا می آید.

گفتند: سخت زیبا است و ما را جز حکومت او در ضمیر نگذاشته است و این منذر جوانی خوب روی بود و خط بر عارضش تازه می دمید لاجرم یزدجرد او را حاضر ساخت و تشریف کرد و صد سر اسب تازی نژاد او را داد و تاجیش از زر بر سر نهاد و دیگر چیزها که او را در بایست بود بساخت و هفت هزار سپاه عجم ملازم رکاب او فرمود.

آنگاه در خاطر آمدش که مبادا چون منذر اراضی بحرین را فرو گیرد و از عرب جماعتی بزرگ در تحت فرمان آرد، سر از خدمت برتابد و طریق طغیان سپارد، پس با وزرای حضرت از در مشاورت سخن کرد و گفت: این جوان نوری بی گمان از آنچه بر پدران او رفته شکسته خاطر است، تواند بود که چون توانا شود قصه های قدیم را تذکره کند و دل را به مخاطره افکند.

این سخن گوشزد منذر شد و ترجمانی برداشته حاضر حضرت گشت و براءت ساحت خود را به سخنهای لطیف باز نمود و دل یزدجرد باز آورد. پس فرمان کرد که خیمه بیرون زن و لشکر را کوچ میده و روز تا روز آن چه پیش آید ما را خبر می رسان. این هنگام منذر بسیج راه کرد و بزرگان بنی بکر: حطیم بن ضبیعه و ظبیان بن عمرو^۱ و مسمع بن مالک و دیگر کسان رخصت مراجعت حاصل کرده به ملازمت منذر راه برگرفتند. نخستین این خبر به مثنی بن حارثه رسید، بزرگان بنی بکر را مکتوب کرد که:

۱. چاپ سنگی: طیبیان بن عمرو.

شگفت بر خطا رفتید و با پادشاه عجم پیوسته شدید مگر از خاطر بستردید حرب ذی قار را و دیگر مقتل نعمان را و هنوز این ندانسته‌اید که هرگز عرب با عجم دل راست نکند و با یک کمان تیر نیفکند و همچنان رزم عبدالقیس را سهل مسهل شمارید که ناگاه مهاجر و انصار را با شمشیرهای کشیده از قفای ایشان دیدار خواهید کرد.

بزرگان بنی بکر گفتند: مثنی بن حارثه این حدیث از در حسد می تراشد، چه او را ناخوب می آید که ملک به خاندان نعمان باز گردد و شاهنشاه عجم پشتوان باشد و مملکت بحرین بر ما مسلم آید؛ و او را پاسخی ناهموار نگاشتند و انفاذ داشتند و لشکر برانندند تا به حدود بحرین رسیدند، جارود بن المعلی از رسیدن ایشان آگهی یافت و در زمان به اعداد کار پرداخت چهار هزار مرد دلیر از عبدالقیس گزیده کرد و جنگ عجم را پذیره شد.

و از آن سوی با هفت هزار تن لشکر عجم و سه هزار کس که از بنی بکر در رسید هر دو لشکر روی در روی شدند و صف راست راست کردند و از جانبین حمله در افکندند، رزمی صعب در میانه برفت، مردان عبدالقیس دل به سختی نهادند و پای استوار کردند و بسیار کس از لشکر عجم و بنی بکر بکشتند چندان که نخست عجمان شکسته شدند دیگر باره دل قوی کردند و به جنگ در آمدند و سخت بکوشیدند و عبدالقیس را از جای بردند و ایشان را یک بار هزیمت کردند، عبدالقیس در هزیمت دو بهره شد نیمی به حصار جراثا^۱ گریختند و نیمی دیگر به حصار دار^۲ پناه بردند.

پس منذر و حطیم بن ضبیعه^۳ سپاه به پای حصار آوردند و ایشان را در هر دو حصار به محاصره گرفتند و شوارع و طرق بر روی ایشان مسدود کردند، این وقت عبدالله بن عوف به سوی ابوبکر مکتوب کرد که: همانا شما را از شیر مردان عبدالقیس کراهتی نیست که در حصار جراثا چگونه گرفتارند و لشکر عجم و بنوبکر چگونه جهان را بر ایشان تنگ آورده‌اند و ایشان را معتمدی جز خداوند جبار و

۱. تاریخ کامل و تاریخ طبری: جواتا (۳ / ۲۵۲، تاریخ طبری ۴ / ۱۴۳۹).

۲. تاریخ کامل و تاریخ طبری: دارین (۳ / ۱۲۵۲، تاریخ طبری ۴ / ۱۴۳۹).

۳. چاپ سنگی: حطیم بن صنیعه.

شمشیر آبدار نیست.

سفر علاء بن حضرمی به یمن

چون این مکتوب به ابوبکر رسید سخت کوفته خاطر و غم‌نده گشت در زمان
علاء بن حضرمی را حاضر ساخت و از بهر او رأیتی بیست و دو هزار تن از ابطال
مهاجر و انصار را ملازمت رکاب او فرمود و گفت: بهر قبیله‌ای از قبایل عرب عبور
دهی ایشان را به جهاد لشکر عجم و مرتدان بنی بکر دعوت می‌فرمای. علاء خیمه
بیرون زد و تا زمین یمامه براند، ثَمَامَةُ بن اُثَال حنفی او را پذیره شد و به شرط اسلام
تَحِیَّت باز داد و پرسش کرد که عزم چه داری و به کجا می‌شوی؟
علاء گفت: همانا بنی اعمام تو طریق ارتداد گرفتند و به درگاه یزدجرد شدند و
منذر بن نعمان را به پادشاهی برداشتند و تاج بر سر نهادند و بر بنی عبدالقیس
بتاختند، اکنون ابوبکر مرا به دفع ایشان می‌فرستد و فرمان کرد به هر قبیله که عبور
دهم ایشان را بدین جنگ بخوانم سخت نیکو باشد که نخستین کس تو باشی که با ما
کوچ دهی. ثَمَامه گفت: تو نیک می‌دانی که مردم من در فتنه مسیلمه چه بلا دیده‌اند
چنان دانم که از من نپذیرند اگر فرمائی از مکنون خاطر ایشان فحوصی کنم؟
علاء گفت: نیکو باشد.

پس ثَمَامه مردم یمامه را انجمن کرد و گفت: در اطاعت مسیلمه شما را خطائی
افتاد که هرگز از هیچ خاطر محو نشود و اکنون کاری پیش آمده است که اگر تقدیم
رود آرایش این ننگ را از ساحت شما بزداید و آن جهاد با مرتدان بنی بکر و کفار
عجم است.

بزرگان یمامه گفتند: ای ثَمَامه آن قتل و غارت که در متابعت مسیلمه بر ما رفت
نیروی جنیش بر ما نگذاشت بگذار تا روزگاری بر ما بگذرد و ما اندک نیرومند شویم
آنگاه ساخته جنگ گردیم.

چون ثَمَامه دانست که ایشان فرمان‌پذیر نیستند خویشتن تصمیم عزم داد و با
بنی اعمام خود به علاء پیوست و همه جا طی مسافت کرده به اراضی بنی تمیم

آمدند.

قیس بن عاصم به نزدیک علاء حضرمی پیوست و او را سلام داد و پرسشی به سزا کرد.

علاء گفت: ای قیس قبیله تو در اسلام از بسیار قبایل دیرتر ایمان آوردند و بعد از رسول خدا بی‌موجبی مرتد شدند و فریفته سخن زنی گشتند، اکنون اصلاح این تقصیر را تدبیر آن است که با من کوچ دهی و در جهاد کفار با من هم‌دست شوی. قیس گفت: این که گفتم قوم من شیفته زنی شدند سخن به صدق کردی لکن این را شگفت نباید داشت چه قوم تو را نیز در یمن زنی پادشاه است و اگر سخن از این ناهموارتر گوئی من نیز ناهموارتر گویم و اینکه این ساعت به نزدیک تو مسارعت جستم خواستم تا تو را از دیار بنی‌سعد بگذرانم و حق جوار تو را فروگذارم، اما مرا با مقاتلت بنی‌بکر حاجتی نیست از این پس براندیشم و اگر سودی در آن نگرم حاضر شوم.

علاء گفت: زیانی نباشد.

پس قیس بن عاصم در صحبت علاء طی مسافت همی‌کرد و در اراضی بنی‌سعد همه جا لشکر را آزرغ و علوفه مهیا داشت و چون به سرحد زمین بنی‌سعد رسید رأی او دیگرگون شد و صواب چنان دانست که با علاء کوچ دهد. پس علاء با دو هزار تن از مهاجر و انصار و ثمامه بن‌انثال با گروه خود و قیس بن عاصم با خاصان خویش راه برگرفتند و طی طریق کرده به اراضی بحرین در آمدند، مسلمانانی که از بیم لشکر عجم و بنی‌بکر بهر جانب گریخته بودند و پنهان می‌زیستند چون این بدانستند از بیغوله‌های سر‌بدر کردند و با لشکر علاء پیوستند او را سپاهی بزرگ فراهم شد.

از آن سوی خبر به مرتدان رسید بیمناک شدند و جماعتی که جارود را به محاصره می‌داشتند او را بگذاشتند و به لشکرگاه حطیم بن ضبیعه پیوستند. مسلمانان که در تنگنای حصار بودند خوشدل شدند و علاء را پیام کردند که اگر به شبیخون دفع دشمن کنی به صواب نزدیکتر است. علاء را این تدبیر پسندید افتاد و پیام داد که: چون من شبیخون آورم و ناگاه خویشان به لشکر دشمن برزنم شما نیز از حصار بیرون شوید و حمله افکنید، و مردی را به جاسوسی بیرون فرستاد تا

لشکرگاه کفار را نیک بداند و خبر باز آرد. و از آن سوی لشکر خویش را فراهم کرد و به صبر و ثبات قدم وصیت همی فرمود.

چون شب از نیمه بگذشت جاسوس باز آمد و گفت: هم اکنون آهنگ جنگ کنید و فرصت را از دست باز می دهید که این کافران بدان ماند که مست طافح باشند غافل و مغرور افتاده اند. علاء چون این بشنید در زمان بر نشست و سپاه را خاموش همی راند تا گاهی که لشکرگاه دشمن پدیدار شد، پس فرمان داد تا به یک باره سپاه حمله ور گشتند و خروش بر آوردند. چون مردم حصار نعره سپاهیان بشنیدند ایشان نیز در حصار بگشودند و بیرون تاختند و کفار را از چپ و راست در میان گرفتند و تیغ و سنان در ایشان نهادند جمعی کثیر از کافران عرضه تیر و تیغ گشت.

چون آفتاب سر از مشرق بدر کرد کافران یک باره هزیمت شدند و آن کس که جان به سلامت برد به حصاری پناهنده گشت که آن را هَجَر گویند مال و مواشی و هر شیئی که کفار را بود غنیمت مسلمانان شد. و این وقت بنی عبدالقیس هم گروه به نزدیک علاء آمدند و با او پیوسته علاء ایشان را گفت: ای مردم عبدالقیس شاد باشید که ثواب این جهاد مر شما را چنان است که اهل بدر و احد را، هر که از شما جان به سلامت برد غنیمت یافت و آنکه شهید شد به جنان جاوید شتافت.

منذربن جارود گفت: ای امیر مقدم تو بر ما مبارک افتاد و بر دشمن چیرگی داد، اکنون ما بر آن عقیدتیم که اگر تو این زحمت بر خویش نهادی و این سپاه نیوردی نیز خداوند دوستان خود را به دست دشمنان تباه نساختی.

بالجمله جارود بن معلی و بزرگان عبدالقیس، علاء حضرمی را گفتند: که این جمله مرتدان بر حطیم گرد آمده اند و اینک در شهر هَجَر جای دارند، پس علاء آهنگ هَجَر کرد و از آن سوی چون هَجَر را باره ای استوار نبود حطیم بفرمود تا گرد هجر خندق کردند و راه آمد شدن بر بیگانه بیستند، لاجرم علاء با لشکر به کنار خندق فرود شد و حطیم را حصار داد و هر روز از بامداد تا نیم روز آتش حرب افروخته بود، سپاه حطیم خندق را عبره می کردند و رزم می دادند و در گرمگاه روز هر دو لشکر باز جای می شدند و نماز دیگر تا شامگاه باز جنگ پیوسته می کردند. یک ماه کار بدین گونه رفت یک شب از میان هَجَر غوغائی بزرگ برخاست و غلغله ای عظیم تا لشکرگاه مسلمانان همی آمد. علاء گفت: کسی باید که ما را از این

غوغا خبری آرَد.

عبدالله بن حَذَفْ^۱ گفت. که: من این خبر آرم، همانا مرا در میان ایشان خالی است که او را اَبَجْرِ بن بُجَیر^۲ گویند به خانه او روم چنان که خود دائم و خبر باز دهم. و در زمان بشتافت و به خانه خال خود در رفت.

اَبَجْرِ بن بُجَیر گفت: اینجا چه کنی؟

گفت: در لشکرگاه مسلمانان خوردنی بدست نشود من از بیم جان سر از ایشان برتافتم و به نزدیک تو شتافتم و تو را دیدار کردم. نان و خورش بیاوردند تا سیر بخورد آنگاه بپرسید که این غوغا چیست؟

گفت: حطیم که سپهسالار لشکر است امشب همه سپاه را به مهمانی خوانده و از خوردنی و آشامیدنی و شراب و کباب مضایقت نفرموده این بانگ شرابخواران و غلغله مستان است.

عبدالله بن حَذَفْ در زمان برخاست و گفت: از ایشان خبری گیرم و به لشکرگاه حطیم آمد و تمامت سپاه را مست و بی خبر یافت، بزرگان لشکر مست طافح و بی خویشتن بانگ های و هوی به فلک در می بردند. عبدالله چون این بدید بی توانی مراجعت کرده علاء را آگهی آورد و گفت: گروهی مستان و بی خبرانند مگر امشب بر ایشان دست یابی و اگر نه کار به صعوبت خواهد رفت.

پس علاء لشکر را جنبش داد نرم نرم و خاموش از خندق در گذرانید و مغافصه با شمشیرهای کشیده به لشکرگاه حطیم در آمد و تیغ در ایشان نهاد. مستان به هم در افتادند، کس ندانست به کجا گریخت و سلاح از کجا به دست کرد و اسب کجا بیافت، از مستی نتوانستند دویدن یا بر اسب برنشستن، مسلمانان همی تیغ براندند و از ایشان بکشتند چنان که از هر جانب جوی خون می رفت. حطیم را اسب به زین بود همچنان مست به نزدیک اسب آمد و پای در رکاب کرد دوال رکاب از گرانی جثه بگسست و از گرانی مستی نتوانست برنشست، همی بانگ کرد که ای مردمان مرا بر نشانید یا پای من گیرید تا برنشیم. مردم به هزیمت بودند از وی در می گذشتند و نگران او نمی شدند.

۱. چاپ سنگی: عبدالله بن حذف و عبدالله بن حدقه.

۲. چاپ سنگی: بحر بن بحیر.

این وقت از جماعت مسلمانان عقیف بن المنذر بدو رسید و او را بشناخت چه از پیش دوست بودند چون بانگ او شنید که پای من گیرید فرا او شد و تیغ براند و پای او را از زانو باز کرد. حطیم فریاد برداشت که کیستی؟
گفت: عقیف بن المنذر.

او را بشناخت گفت: ای عقیف اکنون که از تن من نیمی ببردی مرا بکش تا از درد برهم.

گفت: نکشم تا از این درد هزار بار بمیری و از او درگذشت.
حطیم همی بانگ در داد که: ای مردم مرا بکشید. چون سپیده صبح بر زد قیس بن عاصم بر وی عبور داد، بانگ او بشنید مسؤل او را به اجابت مقرون داشت شمشیر بزد و جانش بگرفت.

بالجمله کافران هزیمت شدند و بسیار کس از مرتدان به مسلمانی گزائیدند، علاء حضرمی نماز بامداد بگذاشت و هجر را فروگرفت و سپاه از بیرون هجر پیرا کند تا از هزیمتیان هر که تواند بدست کند، از مرتدان آن کس که جان به سلامت برد به حصار دارین گریخت و از هر سوی پراکنندگان و مرتدان در آن حصار گرد آمدند. علاء چون این بدانست سپاه برنشانند و آهنگ دارین کرد. مرتدان چون از قصد مسلمانان آگاه شدند و هر کشتی و چوب پاره ای که بدان آب گذاره توان کرد فراهم کردند بعضی را پاک بسوختند و بدانچه حاجت داشتند برگرفتند و از آنجا از کنار بحر یک روز راه برانند و به شهری دیگر جای کردند.

علاء چون برسید و این بدید از اسب فرود شد و روی بر خاک نهاد و گفت: اله، پروردگارا تو بر آب چنان قادری که بر خاک، ما را از این آب درگذران تا اهل ریب و شک را در دین تو یقینی استوار بدست شود. این بگفت و اسب در آب براند و از کنار بحر آب عبره همی کرد، چنان افتاد که آب از زانوی اسب و پیاده بالا نگرفت مرتدان را عظیم همی شگفت آمد و می گفتند: مگر اینان ساحرانند.

بالجمله در رسیدند و حرب به پیوستند ابجر بن بجیر بر قیس بن عاصم در آمد و خواست تا شمشیری براند، قیس جلدی کرد و شمشیری بر فرق او فرود آورد و او را بکشت، کافران هزیمت شدند و مسلمانان دو روز ببودند و هر که را بدست کردند بکشتند و روز سیم هم از راه آب مراجعت کردند و هیچ زبان ندیدند و این آیتی از

برکت اسلام بود.

ابوهریره گوید: من در موکب علاء بن حضرمی کوچ می‌دادم در بادیه جایی که سه روز راه تا بحرین بود بر سر چاهی فرود شدیم لشکر انبوه شدند و آبی اندک از چاه بر آوردند، آب از چاه بگسست مردمان و اشتران عطشان بماندند و آن شب را تشنه به پای آوردند صبحگاه به نزدیک علاء انجمن شدند و او هیچ چاره ندانست. چون شب برسید شتران از تشنگی سر به بیابان نهادند چنان که یک شتر را نتوانستند باز آورد سپیده دم مردمان دل بر مرگ نهادند. علاء گفت: دل قوی دارید که خداوند این جماعت را دست فرسود هلاکت نفرماید.

گفتند: ما دو روزه تشنه‌ایم و امروز چون آفتاب گرم شود کس زنده نماند. چون روز به نیمه رسید و خورشید بر سرها بتافت ناگاه از دور لمعان آب پدیدار شد یکی گفت: سراب است، دیگری گفت: تواند بود که آب باشد. علاء گفت: چه زیان دارد که یک تن برود و باز داند.

پس چند تن بشتافتند و هم در آنجا آب یافتند پس فریاد در دادند و خلق را بخواندند، مردمان برفتند و سیراب شدند و شتران به سوی آب شتاب گرفتند و تاکنون کس در آنجا آب ندیده بود و از آن پس نیز ندید و بسیار کس از مردمان چون این خبر بشنیدند به توبت و انابت گزیدند این نیز آیت و معجزه‌ای از اسلام بود. مع الفصه چون سپاه کفار شکسته شدند بعضی از مردمان به نزدیک علاء حضرمی آمده زینهار جستند و مسلمانی گرفتند و گروهی در بیابانها پراکنده شدند و لشکر عجم جماعتی به درگاه یزدجرد بازشتافتند و گروهی در ارض داره و قطیف^۱ گریختند و منذر بن نعمان به اراضی شام گریخت و پناه به آل جفنه برد، و از کرده پشیمان گشت و نزدیک ابوبکر از در توبت و انابت مکتوبی نگاشت^۲.

اما چون علاء مملکت بحرین را صافی کرد هر غنیمت که بدست کرده بود بر لشکر قسمت فرمود، پیاده را دو هزار درم و سواره را شش هزار درم بهره رسید و

۱. چاپ سنگی: قیف.

۲. ابن اثیر گوید: حُطَم کشته شد. قیس بن عاصم او را کشت و این پس از آن بود که عقیف بن منذر تمیمی پای او را بریده بود، مسلمانان به جستجوی ایشان برخاستند و عقیف، منذر بن نعمان بن منذر «خودپسند» را به اسیری گرفت و او را اسلام آورد.

خود در شهر هَجْر بنشست و خمس تمامت غنایم را جدا کرده به نزد ابوبکر انفاذ داشت، و قصه آن فتح را بنگاشت.

ابوبکر گفت: حمد خداوند را که در این امت کسی بادید آمد که مانند موسی فرمان خویش بر دریا روان کرد، و در پاسخ علاء بن حضرمی نگاشت که: همچنان در بحرین بباش تا فرمان من برسد.

مقاتلت مسلمانان با مرتدان مَهْرَه و عُمان

عُمان به ضم اول و تخفیف ثانی نام شهری است بر ساحل بحر یمن؛ و مهره به فتح اول و ثانی نزدیک به عمان است بر جانب حجاز، جَیْفَر بن جُلْنَدی در عمان و مهره فرمانروا بود، در زمان رسول خدای مردم مهره و عمان مسلمانی گرفتند چنان که به شرح رفت.

خبر مرتدان عمان

چون پیغمبر به جهان دیگر تحویل داد بیشتر مردم مهره و عمان مرتد شدند جیفر که فرمانگزار ایشان بود در مسلمانی بیائید و مردم را از ارتداد باز اسلام دعوت همی کرد و هر که سر بر تافت اگر دست یافت به قتل رسانید لقیط بن مالک الازدی که از عرب عمان بود از آن پیش که جیفر حکومت بدست کند پادشاهی او داشت چه پادشاه عجم سلطنت عمان او را دادند و هر که را ملوک عجم به سلطنت مملکتی بر می‌گزیدند تاج بر سر می‌نهادند، لاجرم لقیط را نیز تاجی از زر تشریف کردند از این روی عرب او را ذوالتاج لقب دادند.

این وقت که مردم مهره و عمان مرتد گشتند لقیط را فرصتی بدست شد خود نیز مرتد گشت و با مرتدان پیوست تا بدین دست آویز ملک موروث را از جیفر مأخوذ دارد. لاجرم آتش فتنه زیانه برکشید شمشیرها کشیده شد از دو سوی صف بر صف

بستند و حرب به پیوستند. سپاه مسلمانان را نیروی درنگ نماند پشت با جنگ دادند و روی به هزیمت نهادند. جماعتی به کوهسارها گریختند و گروهی زاد به کشتیها در بردند و به دریا در رفتند. پس لقیط بی مانعی عمان بگرفت و به سلطنت نشست.

چون این خبر به ابوبکر برداشتند از بهر حذیفه بن محسن رایتی بیست و سپاهی بداد و گفت: آهنگ عمان بایدت کرد، و لوای دیگر راست کرد و عَرُفَجَة بن هرثمه را سپرد و او را به ارض مهره مأمور داشت آنگاه گفت: پشتوان یکدیگر باشید و چون به زمین عمان در شدید به صوابدید جیفر کار کنید. آنگاه عِکْرِمَة بن ابی جهل را که مأمور به جنگ یمامه بود چنان که مرقوم شد مکتوب کرد که با سپاه خویش به حذیفه و عرفجه پیوسته شو تا اگر واجب شود یار و معین باشی. لاجرم عکرمه عجلت کرد و با ایشان هم دست شد و هم گروه روی به عمان نهادند، و جیفر را آگهی دادند تا با سپاه خویش از کوهسارها و بیغوله‌ها بیرون شدند و در منزل صحار با لشکر اسلام دیدار کردند و سرداران به صوابدید جیفر تدبیر کار همی کردند.

پس حذیفه و جیفر بزرگان لشکر لقیط را به نهانی نامه‌ها نگاهشتند و ایشان را از در استمالت به مسلمانی دلالت کردند و بسیار کس از ایشان را روی دل با جیفر بود پس به جمله روی به جیفر نهادند و به سپاه مسلمین پیوستند.

این وقت لشکر لقیط اندک شده و سخت هراسناک گشت که مبادا مردم او را بگیرند و به جیفر سپارند پس بی توانی لشکر را از عمان بیرون آورد و در دبا آنجا که عمانیان بازار کردند فرود آمد و لشکرگاه بساخت، باشد که از در غیرت و حمیت نبرد کنند، و جیفر به سوی بنی عبدالقیس نیز مکتوب کرد که حاضر جنگ شوند. لقیط مجال نگذاشت و در جنگ عجلت کرد و هم در آن بازارگاه هر دو لشکر روی در روی شدند و در هم افتادند و شمشیر برانندند؛ لقیط و مردم او سخت بکوشیدند و بسیار کس از مسلمانان را بکشتند، لشکر مسلمین چنان ضعیف شد که بیم هزیمت می رفت لختی باز پس نشستند.

در این وقت بنی عبدالقیس در رسیدند جیفر به تازه قوت یافت و مسلمانان باز جای شدند، دیگر باره آتش حرب بالا گرفت و مسلمانان چون شیران زخم خورده

به جنگ در آمدند و از مرتدّان همی بکشتند و ده هزار تن از مرتدّان عرضه هلاک و دمارگشت و لقیط به هزیمت شد، مال و مواشی آن جماعت بهره نهب و غارت و اموال مردم آن بازار چون دوستان لقیط بودند به یغما رفت. پس جیفر خمس آن غنائم را که بیرون مال و خواسته هشتصد تن برده بود به صحبت عرفجة بن هرثمه انفاذ درگاه ابوبکر داشت و قصه آن فتح را بنگاشت، و دیگر غنیمت را بر لشکر قسمت کرد و خود در عمان بنشست و حذیفه را با خود بداشت و عکرمة را با سپاه به سوی مهره روان کرد.

خبر مرتدّان مهره

مرتدّان مهره دو گروه بودند جماعتی را سخریت^۱ مهتر بود و جمعی را مُصَبِّح فرمانگزاری داشت. عکرمة کس به نزدیک سخریت فرستاد و او را به اسلام دعوت کرد چون لشکر سخریت اندک بود اجابت نمود و مردم خود را برداشته به عکرمة پیوست. مسلمانان که در آن اراضی از بیم مرتدّان پنهان می زیستند به نزدیک عکرمة آمدند و لشکر او بزرگ شد لکن مصبح در جنگ بایستاد و نیکو رزم داد در میانه جنگی صعب برفت و لشکری انبوه از مرتدّان مقتول گشت، مصبح نیز کشته شد اموال و اثقال آن جماعت بهره مسلمانان گشت و عکرمة مهره را صافی داشت. و این مهره آنجاست که کندر و مروارید از آنجا آرند لکن مروارید خاص مهره است و کندر آن مردم کنند که در لبان نشینند.

پس عکرمة به مردم لبان نامه کرد و ایشان را به مسلمانی دعوت نمود و ایشان اجابت نمودند و به مسلمانی بازگشتند، این وقت عکرمة غنایم را بر سپاه بخش کرد و پنج یک بیرون کرده به دست سخریت به نزدیک ابوبکر فرستاد و صورت حال را بنگاشت. ابوبکر از عکرمة شاد شد و حکومت مهره و آن اراضی را بدو گذاشت.

۱. چاپ سنگی: سخزیب.

خبر مرتدان تهامه

و دیگر مرتدان تهامه بودند که ابوبکر بر ایشان غلبه جست. همانا زمین مکه و حجاز تا به سرحد نجد را تهامه خوانند و در این اراضی رسول خدای را عاملان بود عتاب بن اسید حکومت مکه داشت چنان که شرح حالش در مجلد اول از کتاب دوم مرقوم شد، و عثمان بن ابی العاص و مالک بن عوف در طایف و قری و توابع طایف کارگزار بودند.

بعد از رسول خدا که عرب مرتد شدند قریش در اسلام بی‌آیدند و عتاب بن اسید^۱ را به حکومت خویش بگذاشتند اما در بلاد عک^۲ که سرحد تهامه است تا به کنار بحر نشیمن اشعریان بود که ابوموسی یکی از ایشان است مرتد شدند و آن جماعت که مرتد شده از یمن بیرون شدند هم بدیشان پیوستند، و همچنان مردم اسود که او را به پیغمبری باور داشتند بعد از قتل او به عک آمدند و با ایشان یکی شدند.

و دیگر عمرو بن معدی کرب با قبیله بنی زبید که طریق ارتداد داشتند به عک آمدند و چنان افتاد که رسول خدا شمشیری که صمصامه می‌نامیدند و سخت نیکو بود از برای عامل خود به یمن می‌فرستاد، در عرض راه عمرو بن معدی کرب آن را بگرفت و بدان فخر همی کرد.

بالجمله در آن اراضی از مرتدان لشکری بزرگ فراهم شد پس جندب بن سلم^۳ را بر خود امیر کرده و دست به فتنه و فساد بر آوردند و بازرگانان و دیگر مردمان را در طرق و شوارع بتاختند.

چون این خبر به ابوبکر آمد عتاب بن اسید را نامه کرد که لشکری لایق بدیشان

۱. ابن اثیر گوید: بر مکه و سرزمین آن عتاب بن اسید؛ بر عک و اشعریان، طاهر بن ابی هاله؛ بر طایف، عثمان بن ابی العاص و مالک بن عوف نصری (عثمان بر شهرها و مالک بر روستاها)؛ بر صنعاء، فیروز و دادویه و قیس بن مکشوح؛ بر جند، یعلی بن امیه؛ و بر مأرب، ابوموسی اشعری. (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۵۹).

۲. عک: از توابع یمن است و قبیله‌ای که در آنجا فرود آمدند نیز عک می‌نامیدند (س).

۳. تاریخ کامل: جندب بن سلمی (۳ / ۱۲۵۹).

فرست و این مرتدان را به جمله قلع و قمع می‌کن. عتاب برادر خود خالد بن اسید را با لشکری در خور به جنگ آن جماعت بیرون فرستاد.

خالد بشتافت و با مرتدان حرب به پیوست و آن جماعت را در هم شکست بسیار کس بکشت و فراوان اسیر گرفت، جندب بن سلم با چند تن از بزرگان آن جماعت بگریختند و به اراضی طایف آمدند و گروهی از مرتدان بر ایشان گرد آمد پس حمیصه بن التعمان^۱ را که از قبیله خثعم بود بر خود امیر ساختند و بنشستند. ابوبکر چون این بشنید عثمان بن ابی العاص را که عامل طایف بود حکم فرستاد که جهان را از این مرتدان پرداخته کن. عثمان چون نامه بخواند عثمان بن ربیع را سپاه داد و بدیشان فرستاد و او تاختن کرده بر حمیصه حمله برد و آن جماعت را هزیمت کرد، حمیصه ناچار به دیار یمن گریخت و در حدود یمن با گروهی از مرتدان بزیست.

و دیگر مردم نجران که دین ترسائی داشتند و با پیغمبر کار به مصالحت کردند بعد از رسول خدا پیمان خویش بشکستند، در این هنگام که لشکر اسلام اراضی طایف و تهامه را به زیر پی در می‌سپرد بیمناک شدند و طریق مدینه پیش داشتند و شرایط مصالحه بدان قانون که با پیغمبر به پای بردند با ابوبکر مؤکد داشتند، لاجرم زمین تهامه از مردم مرتد و طاغی پرداخته شد و هر که بر ارتداد پباید به سوی یمن گریخت.

خبر

مرتدان یمن

بعد از آن که در زمان پیغمبر، اسود [بن کعب عنسی] به دعوی پیغمبری برخاست و شهر پیروز و دادویه به پشتوانی قیس و معاذ بن جبل او را بکشتند چنان که به شرح رفت ابوبکر در نوبت خود حکومت یمن را به شهر پیروز گذاشت، قیس را کردار او ناهموار افتاده مرتد گشت و عمرو بن معدی کرب را با خود یار کرد و کار بر

۱. همان: حمیصه بن نعمان.

آن نهاد که هرکس در یمن نژاد به عجم رساند بکشند و یمن را به دست گیرند، آنگاه سلطنت قیس را باشد و خلیفتی عمرو بن معدی کرب را. این مواضعه بنهاد و نخستین قصد شهر پیروز و دادویه کردند.

قیس حیلتی اندیشید و مرتدی خویش را پنهان داشت و با شهر پیروز و دادویه از در ملاطفت و موالفت بیرون شد و ایشان را در سرای خویش به میهمانی طلب داشت، ایشان دعوت وی را اجابت کردند. قیس باز خانه شد و اعداد قتل مهمانان را کار بساخت، و روز دیگر نخستین دادویه به سرای او شد قیس بی توانی بر او تاخت و جهان از وجودش برداخت و به انتظار رسیدن شهر پیروز نشست.

از آن سوی شهر پیروز طریق سرای قیس پیش داشت در عرض راه زنی او را دیدار کرد و گفت: هان ای شهر پیروز از این میهمانی بهره‌یز که خونت بریزند اینک دادویه را کشته‌اند و به انتظار تو نشسته‌اند.

شهر پیروز باز شد و به حراست خویش برداخت.

از آن سوی چون قیس بر شهر پیروز دست نیافت صواب چنان دانست که مرتدی خویش پنهان بدارد و بر سر ملک با شهر پیروز مقاتلت کند، لکن عمرو بن معدی کرب مرتدی آشکار داشت و به اتفاق قیس هر روز با شهر پیروز طریق حرب و ضرب می‌پیمود، این وقت شهر پیروز، ابوبکر را مکتوب کرد و او را از کار قیس و ارتداد او آگهی فرستاد.

ابوبکر از آن یازده سردار که برای دفع اهل رده گماشته بود چنان که نگاشته آمد یکی مهاجر بود که بر طایف و تهامه گذار کرد و خالد بن اسید و عتاب بن اسید و عثمان بن ابی العاص را در جنگ مرتدان پشتوان بود این وقت ابوبکر او را حکم فرستاد که بی توانی و تهاون خود را به شهر پیروز رساند و او را مدد کند، و عکرمه را نیز مکتوب کرد که بدیشان پیوندد. پس هر دو تن سپاه برداشتند و راه در نوشتند.

شهر پیروز از رسیدن ایشان نیرومند گشت لشکر بساخت و جنگ در انداخت لشکر قیس دیگر مجال درنگ نیافت و روی از جنگ برتافت، مسلمانان جلدی کردند و بسیار از مرتدان را به گرد در آوردند. قیس بن مکشوح و عمرو بن معدی کرب اندر آن هول و هراس آشفته خاطر و پراکنده مغز شدند و هر دو تن زنده دستگیر آمدند. مهاجر ایشان را بند بر نهاد و به نزدیک ابوبکر فرستاد.

ابوبکر، قیس را گفت: از دین بگشتی و دادویه را کشتی؟
گفت: دادویه را نکشتم و مرتد نگشتم اگر با شهر پیروز منازعت افکندم از بهر
ملک بود نه بر سر شریعت، ابوبکر جرم او را معفو داشت.
آنگاه به سوی عمرو بن معدی کرب نگریست و گفت: ای عمرو تا چند مرتد
شوی و از این دین بدان دین در روی؟
گفت: چندان که مرا وقعی ننهد و حق من باز ندهید، آنگاه که من مسلمانی
گرفتم محمد حکومت قبیله بنی زبید مرا داد و شما باز ستدید.
ابوبکر گفت: من نیز آن حکومت تو را دهم.
عمرو گفت: من نیز از مسلمانی قدم بیرون نهم.
پس ابوبکر آن حکومت وی را داد و رخصت مراجعت فرمود.

خبر مرتدان قبیله کنده و قصه اشعث بن قیس با زیاد بن لبید در حضرموت

زیاد بن لبید در حضرموت به فرمان رسول خدای امامت قبیله کنده داشت و
استخراج صدقات ایشان می فرمود. چون رسول خدای به سرای دیگر تحویل داد
بزرگان قبایل را انجمن کرد و صورت حال را باز نمود و ایشان را به بیعت ابوبکر
دعوت فرمود. اشعث بن قیس که سید اقوام و زعیم قبایل بود گفت: سخن تو
شنیدیم لکن گاهی که تمامت عرب ابوبکر را به خلافت سلام دهند ما نیز مخالفت
نکنیم اکنون بباش تا پایان کار را نظاره کنیم.
زیاد بن لبید گفت: اتفاق مهاجر و انصار به کار است نه اختیار صععلیک و اشرار.
این وقت پسر عم اشعث که او را امرء القیس بن عباس گفتند پیش شد و گفت: ای
اشعث خدا و رسول و قرآن و ایمان را به نزد تو شفیع می آورم که نعل باژگونه نزن و
آهنگ مخالفت نکنی و این مردم را به هلاکت نیفکنی، چه این جماعت متابعت تو
کنند و از دین بگردند و به ضرورت، خداوند دین محمد را نیرومند کند و مخالف را
از بیخ و بن برفکند.

اشعث گفت: ای پسر عباس، محمد از جهان بشد و عرب پرستش خدایان خویش گرفتند و ما از عرب به یک سوی نشویم و لشکر ابوبکر به ما دست نیابد. امرء القیس گفت: بی گمان ابوبکر بر ما سپاه بتازد چنان که بر دیگر مردان تاخت و زیاد بن لبید کسی را بیرون اسلام رها نکند.

اشعث بخندید و گفت: زیاد هرگز از این زیاد طلب نکند که ما او را به جان امان دهیم.

امرء القیس گفت: من شرط اندرز به پای بردم تو خواهی بپذیر و خواهی پشت پای می زن. این بگفت و برفت.

مردم کنده و حضرموت از این سخنان دو گروه شدند، جماعتی در مسلمانی پبائیدند و جمعی مرتد گشتند. زیاد بن لبید سخت ترسناک بود روزی چند درگذرانید پس بفرمود تا ندا در دادند و مردم را انجمن کردند آنگاه روی بدیشان کرد و گفت: ای جماعت ابوبکر بر اریکه خلافت نشست و هر که طریق ارتداد سپرد کیفر کرد اکنون لشکرها انبوه است و علف و آزوغه فراوان می باید، اینک عرب به ادای زکوة و صدقات اشتغال دارند شما نیز صدقات فراهم کنید تا به صدیق فرستیم. این بگفت و جماعتی را به اخذ صدقات بگماشت و از مردم خواه بر او هموار بود و خواه ناگوار به تندی طلب می کردند و مأخوذ می داشتند.

یک روز چنان افتاد که از زید بن معونه^۱ که جوانی نوری بود شتری را که شذره نام بود داغ صدقات بزدند و برانندند. زید گفت: من بدین شتر هوسی پخته ام و کاری دارم این را بگذارید و از میان شتران من نیکوتری اختیار کنید. زیاد نهذیرفت؛ زید به نزدیک حارث بن سراقه^۲ که رئیس یکی از بلاد بود رفت و او را به شفاعت برانگیخت، حارثه به نزدیک زیاد آمد و در انجام حاجت زید الحاح فرمود.

زیاد گفت: چون آن شتر را داغ صدقات بر زدند شاید باز دادن و بدل گرفتن. حارثه گفت: باز ده و نام بردار کرامت باش و اگر نه باز دهی و دست فرسود ملامت باشی.

زیاد گفت: باز ندهم تا ببینم چه خواهم دید.

۱. تاریخ کامل: عذاء بن حُجر (۳ / ۱۲۶۵).

۲. تاریخ کامل: حارثه بن سراقه بن معدی کرب (۳ / ۱۲۶۵).

حارثه بن سراقه به خشم از نزد او بیرون رفت و این شعر قرائت کرد:
 يَطْلُقُهَا الشَّيْخُ نَجْدِيهِ الشَّيْبُ مُلْمَعاً فِيهِ كَتَلِمِيعِ الثُّوْبِ
 ماضِ عَلَيَّ الرَّيْبُ إِذَا كَانَ الرَّيْبُ

و زید را برداشته به کنار شتران صدقه برد و گفت: باز کن شتر خود را و مأخود می‌دار و آن کس که با تو سخن کند با زبان شمشیر پاسخ می‌دهد، همانا محمد رسول پروردگار بود و ما بر شریعت او می‌رفتیم، چون محمد بشد هر کس از اهل بیت او به خلیفتی نشیند اطاعت او کنیم و فرمان او بپذیریم، پسر ابوقحافه را چه افتاد که غصب حق خاندان پیغمبر کرد و او را با ما چه کار است و شعری به تبری از ابوبکر و تولای به علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام بگفت.

چون سخن او به زیاد بن لبید بر رسید سخت بترسید و دیگر تاب درنگ نیاورد با جمعی از مردم خود راه مدینه پیش داشت و چون دو منزل براند شعری به تهدید و تهویل باز فرستاد سخن او بر اشعث و تمامت قبایل کننده ناهموار آمد.

اشعث گفت: از آن پس که شما خلافت ابوبکر را از در مخالفت بیرون شدید چرا اموال خویش را دست باز داشتید تا زیاد با خود حمل دهد؟ همی بایست زیاد را با تیغ بگذرانید و اموال خویش را ماخوذ دارید.

مردم گفتند: سخن به صدق کردی ما بندگان ابوبکر نیستیم تا روزی مهاجرین ابی‌امیه و گاهی زیاد بن لبید را بر جان و مال ما فرمانروا کند. و هر کس از این گونه سخنی کرد و فصلی بپرداخت.

اشعث گفت: اکنون رایها در هم افکنید و عزمها استوار کنید و بلاد خویش را محکم بدارید که عرب به خلافت ابوبکر گردن نگذارد و قبیله او را مقدم ندارد و اگر روا باشد که بیرون بنی‌هاشم که اهل بیت پیغمبر و معدن رسالت و مظهر نبوت اند کسی در مسند پیغمبر جای کند از ما سزاوارتر کسی نیست، چه پدران ما ملوک جهان بوده‌اند آن وقت که نه ابطحی بود و نه قرشی. و آل‌کنده را بر مخالفت ابوبکر یک جهت کرد.

از آن سوی زیاد بن لبید با خود اندیشید که یک باره از قبایل کنده روی بر تافتن و به مدینه شتافتن در شریعت عقل روا نیست، پس اموال بیت‌المال را انفاذ مدینه داشت و خود به میان قبیله بنی‌ذهل که از قبایل بنی‌کنده است در آمد و از جماعت

بنی‌کنده شکایت همی کرد و ایشان را به اطاعت ابوبکر دعوت فرمود. از میان مردم حارث بن معویه برخاست و گفت: تو ما را با حمایت کسی دعوت می‌کنی که هیچ کس فرمانبرداری او را نفرموده است و در خلافت او ما را وصیت نکرده است.

زیاد گفت: سخن به راستی آوردی لکن ما جماعت مسلمانان او را از برای این امر برگزیدیم.

حارث گفت: چون شما اختیار می‌کردید چرا از اهل بیت پیغمبر اختیار نکردید و امیرالمؤمنین علی را برکنار نهادید چه این کار حق ایشان بود چنان که خدای فرمود:

وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ^۱

زیاد گفت: مهاجر و انصار در مصالح امور مسلمین از تو بیناترند و تقویم دین از تو نیکوتر دانند.

حارث گفت: سوگند با خدای که حق از مستحق بگردانیدند و از کمال حقد و حسد حق اهل بیت را غصب نمودند و بی‌رضای خدا و رسول خلیفتی نصب فرمودند و ما را یقین است که رسول خدای تا از اهل بیت خویش خلیفتی نصب نکرد و مردمان را امامی و مقتدائی مقرر نداشت به جهان دیگر تحویل نداد و این چگونه شود که پیغمبر خدا کار جهانی را مهمل بگذارد و امری بدین عظمت را به چیزی نشمرد و درگذرد، اکنون بنمای که پیغمبر خدای زمام دین را به دست کدام کس بگذاشت و بگذشت؟ آنگاه گفت: ای زیاد برخیز و از میان ما بیرون شو که سخن تو بر باطل است.

برهان عرفجه در بطلان خلافت ابوبکر

عرفجه بن عبدالله گفت: سوگند با خدای که حارث به صدق سخن کرد، این مرد را از میان قبیلۀ خویش بیرون کنید که مقتدای او بر باطل است و به ناحق غصب

۱. سوره انفال، آیه ۷۵: به حکم کتاب خدا خویشاوندان نسبت به یکدیگر سزاوارترند.

خلافت کرده، مگر مهاجر و انصار در مصالح امت بینا تر از مصطفی صلی الله علیه و آله بودند که پیغمبر در کار امت خویش هیچ سخن نکرد و کار امت را به این جماعت گذاشت تا هر که بخواهند به خلیفتی بردارند لا والله هرگز پیغمبر کار امت را مهمل نگذاشت و از اهل خویش خلیفه برایشان گماشت.

این وقت عدی بن عوف برخاست و گفت: ای برادران من! سخن عرفجه را وقعی نگذارید و بدانچه زیاد بن لبید گوید اطاعت کنید؛ زیرا که مهاجر و انصار در مسائل فقه و مصالح ملک از شما داناترند.

مردم سخن در دهن عدی بشکستند و زیاد را به دشنام برشمردند و همی خواستند تا او را به قتل رسانند، مجال درنگ بر زیاد محال افتاد به قدم عجل و شتاب از آن قبیله بیرون شد و بهر قبیله از قبایل کنده روی کرد همین شنید و همین دید، ناچار به مدینه شتافت و صورت حال را به عرض ابوبکر رسانید. و خاطر ابوبکر سخت از اصغای این حدیث کوفته شد و رأی همی زد که دفع ایشان را چگونه باید کرد.

یک تن از اصحاب گفت: یا خلیفه رسول الله نصرت ملازم رکاب خالد است او را فرمان کن تا از یمامه برایشان تاختن کند.

ابوبکر گفت: خالد جز این نیست لکن زیاد بن لبید بدین حرب سزاوارتر است پس رایتی از بهر زیاد بیست و چهار هزار مرد مبارز ملازم رکاب او داشت و فرمان کرد تا به ارض حضرموت رود و آل کنده را عرضه نهب و غارت دارد. زیاد بن لبید لشکر برگرفت و کوچ بر کوچ طریق حضرموت بیمود.

چون این خبر به قبایل بنی کنده برداشتند، در هول و هرب افتادند و سخن به بوک و مکر افکندند. اصبغه بن مالک که یکی از ابنای ملوک آن جماعت بود به پای برخاست و گفت: ای مردم حضرموت ما آتشی افروختیم که انجمنی را بسوختیم من چنان دانم که باید به زلال صدق و صفا نائره این فتنه را فرو نشاند و با ادای زکوة و اقامه صلوة ابواب مناجزت و مبارزت را مسدود داشت.

از کلمات او مردم را هول و هربی در دل افتاد، جماعتی گفتند: اطاعت کنیم، نه از صوم و صلوة بپرهیزیم و نه از ادای زکوة و صدقات بگریزیم. گروهی گفتند: از تقدیم صلوة باکی نیست لکن اگر از ما زکوة مطالبت رود کار به مقاتلت خواهد کشید.

حارث بن سراقه گفت: ما اموال خویش را از مهاجرین ابی امیه محفوظ داشتیم و زیاد بن لبید را از پیش براندیم و اینک آل‌کنده بر دفع دشمن هم آهنگ و ساخته جنگ‌اند اگر چند تن از او باش از ستیز و آویز بپرهیزند و در مناطحت مسامحت روا دارند باکی نیست، مردم در پاسخ او بخروشیدند و گفتند: این داهیه عظیم و بلای بزرگ از تو بر ما آمد.

اشعث بن قیس گفت: ای پسر سراقه قوم سخن به صدق کردند سوگند با خدای که فردا تو را بند برنهم و به زیاد بن لبید فرستم چه از برای شتری حدیث چندین فتنه کردی و آتش حرب را دامن زدی.

حارث بن سراقه گفت: ای اشعث از این گونه سخن که تو می‌کنی فردا که لشکر اسلام در رسد خود را و قوم خود را ضایع می‌گذاری؟

عقیف بن عدی برخاست و گفت: ای برادران از یک سوی لشکر اسلام در می‌رسد و از دیگر سوی بنی مذحج را با شما از دیر باز بنیان خصومت استوار است زود باشد که از دو جانب دشمن فراز آید و شما را به گرم و گداز افکند بگوئید تا مخلص کجاست؟

ثور بن مالک که از دیر باز مسلمانی داشت برخاست و گفت: ای آل‌کنده دماغ شما را تکبر و تنمر پادشاهی تباهی داده و بر جنگ لشکر اسلام دلیر ساخته، فرداست که آن شمشیرها که مرتدان عرب را ادب کرد بر روی شما کشیده شود. یک تن از او باش برجست و سخن در دهان ثور بن مالک بشکست و او را به دشنام بر شمرد و گفت: تو چه کس باشی که در انجمن ملوک سخن کنی و از بیش و کم دم زنی.

بالجمله ایشان هر روز کار به محاورت و مشاورت می‌گذاشتند و زیاد بن لبید راه نزدیک می‌کرد تا به حدود دیار بنی‌کنده در آمد ناگاه بر جماعتی بتاخت و دقیقه‌ای از قتل و غارت فرو نگذاشت، این خبر به قبایل سکاسک^۱ و حجون بردند سخت بترسیدند و نیم شب برنشستند و به زیاد بن لبید پیوستند، زیاد ایشان را امان داد و نیک بنواخت و از آنجا آهنگ قبیله بنی‌هند کرد و مغافصه بر سر ایشان تاختن برد. مردان بنی‌هند لختی مصاف دادند چون نیروی درنگ از ایشان رفت زن و فرزند

۱. چاپ سنگی: سکال.

بگذاشتند و روی برکاشتند، مسلمانان غنایم مأخوذ داشتند و زنان و کودکان اسیر گرفتند و از آنجا آهنگ قبیله بنی‌العاتک کردند اموال ایشان را نیز به نهب و غارت بردند و زنان و فرزندان را برده گرفتند آنگاه به قصد قبیله بنی‌حجر برخاستند و ایشان از صعالمیک دیار حضرموت بودند، هم بر سر ایشان به قانون شبیخون ره برداشتند و هیچ دقیقه از قتل و غارت فرو نگذاشتند.

از پس آن زیاد بن لبید آهنگ قبیله بنی‌حمر کرد و آن جماعت را شجاعتی به سزا بود لاجرم ساخته جنگ شدند و ساعتی نبرد آزمودند و بیست تن از مسلمانان را بکشتند و جماعتی کشته شدند و هم در پایان کار نیروی گیر و دار از ایشان برفت و زن و فرزند و اموال و ائقال با مسلمانان گذاشتند و هزیمت شدند.

مقاتله

اشعث بن قیس با زیاد بن لبید

اندک اندک کردار زیاد بن لبید بر اشعث دشوار آمد گفت: ما را چه از این که زیاد هر روز قوت به زیادت کند و پسران عم مرا عرضه هلاک و دمار دارد، من از این پیش حشمت او نگاه نخواهم داشت. این بگفت و مردم خویش را فرمان جنگ داد و با هزار سوار جرار آهنگ زیاد کرد.

و از آن سوی زیاد با چهار هزار تن مهاجر و انصار و پانصد کس از سکاسک و حجون، اشعث را پذیره کرد و در شهر بریم هر دو لشکر روی در روی شدند. اشعث بن قیس چون پلنگ زخم خورده حمله افکند چپ به راست همی زد و یمین و به شمال همی کوفت و مردم او چون دیو از بند بجسته و شیر زنجیر گسسته جنگ بیاراستند، مهاجر و انصار نیز شمشیرها بکشیدند و برد میدند جنگی صعوب روی داد و سیصد تن مرد مسلمان مقتول گشت و دیگر مسلمانان هزیمت شدند، مال و مواشی بریختند و در حصار بریم گریختند، اشعث آن همه غنایم و بردگان را برگرفت و آن چیز که از قبایل به غارت رفته بود به خداوندان مال مسترد داشت و زیاد را در شهر بریم حصار داد و بر در آن شهر اوتراق فرمود.

زیاد از میان شهر با هزار زحمت و حیلت مکتوبی به مهاجر بن ابی امیه فرستاد و استمداد کرد و مهاجر لشکری برگرفت و به مدد زیاد روان شد. اشعث را از این قصه آگهی بردند چون این بدانتست دو فرسنگ از درِ حصار به یک سوی شد تا مهاجر بیامد و به زیاد پیوست.

این وقت اشعث کس به قبایل کننده فرستاد و استمداد کرد و از هر جانب به سوی او سپاه آمد جبیر بن القشعم گروهی از بنی ارقم را برداشت و طریق بریم گرفت و ابوقره از بنی حجر و ابوالشمی از بنی حمر و قیس بن عمرو از بنی خیف، بدین گونه هر یک از بزرگان قبایل با لشکری ساز کرده به نزدیک اشعث فراز آمدند و اشعث، مهاجر بن ابی امیه و زیاد بن لبید را در شهر بریم حصار داد و مداخل و مخارج به روی ایشان مسدود داشت کار بر حصاریان سخت افتاد.

زیاد بن لبید به زحمتی تمام صورت حال به نزدیک ابوبکر نامه کرد و او را از حال مسلمانان آگاه ساخت، ابوبکر را فراوان اندوه آمد و بروی دشوار بود که این وقت سپاهی لایق به دفع اشعث نامزد فرماید، چنان صواب شمرد که او را به پند و اندرز از طریق عصیان و طغیان باز آرد، پس نامه بدو کرد و از پس حمد و ثنا نگاشت که:

ای اشعث و ای بزرگان قبایل کننده بدانید که خداوند در کتاب کریم می فرماید که: در اسلام استوار باشید و با دین درست و ایمان کامل در قیامت سر بدر کنید من نیز شما را جز این نفرمایم، ترک ایمان مگوئید و فریفته شیطان مشوید و اگر شما را کردار زیاد دشوار آمده است او را از امارت باز گیرم و دیگری را فرستم تا با شما هموار برود و مسلم بن عبدالله را که حمل این نامه کند، فرموده ام که چون شما فرمان بردار باشید زیاد بن لبید را باز گرداند. اکنون شما به توبت و انابت گرائید تا خداوند ما را و شما را موفق بدارد.

مسلم بن عبدالله نامه بستد و راه در نوشت و به نزدیک اشعث آمد و نامه بسپرد. اشعث چون آن نامه قراءت کرد به جانب مسلم نگریست و گفت: از این که ما را لختی در کار پسر ابوقحافه توقفی رفت کافر دانست و زیاد بن لبید را فرمان کرد که گروهی از مسلمانان را که بنی اعمام منند به تهمت کفر گردن بزنند؟

مسلم بن عبدالله گفت: چون مهاجر و انصار در خلافت ابوبکر متفق شدند و تو و بنی اعمام تو گردن نهادهای لابد کافر شدید.

هنوز مسلم این سخن به تمام نگفته بود که یک تن از قبیله بنی مرّه از پسر عمّان اشعث شمشیر براند و او را بکشت. اشعث او را ترحیب فرستاد و گفت: نیکو پاسخی دادی، این کردار بر بزرگان کنده سخت آمد.

ابوقره گفت: ای اشعث کس با فرستاده این نکند و هیچ کس با تو در این کار هم‌داستان نشود و روی با جماعت کرد و گفت: از این مرد کرانه گیرید و خود را بیگانه شمارید و اگر نه آتش او در شما برافروزد و جمله پاک بسوزد. این بگفت و مردم خود را برداشته راه خویش پیش داشت.

از پس او ابوالشمی هم از این گونه لختی سخن کرد و دامن بیفشاند و با مردم خود بیرون شد.

اشعث گفت: ای برادران من، این رسول بیهوده مقتول نگشت چون شما را به کفر منسوب داشت جز اینش کیفر نسزید.

جبیر بن قشعم گفت: ای اشعث من بر آن بودم که تو بر این گناه عذر خواه باشی و اغلوطه بتراشی، هنوز خطای خود را به صواب باز می‌نمائی و خویش را بدین کردار زشت می‌ستائی، بر رسول چیزی نیست اگر چند ناهموار گوید. این بگفت و با دوستان خویش سر برتافت و دیگر سوی شتافت.

از این گونه مردم پراکنده شدند چندان که با اشعث افزون از دو هزار سوار که خاصان وی بودند نماند.

از آن سوی پنج هزار کس از مردم سکاسک و حجون به زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی‌امیه پیوستند و لشکر زیاد بزرگ شد، پس آهنگ جنگ کرده در رودباری که آن را رقان گویند صف راست کرد و اشعث در برابر او رده برکشید بانگ دار و گیر بالا گرفت و تیغ و تیر در هم نهادند، اشعث در گرد میدان مردی که او را حصه گفتندی نگریست که سخت دلیر می‌آید و شمشیر می‌زند از پیش روی او در آمد و با نیزه‌اش از پشت اسب در انداخت همی خواست تا او را بکشد و سلاح از تنش برکشد پسر عمش در رسید و او را از چنگ مرگ بدر برد، و از پس او اشعث بر شمیط بن الاسود تاختن کرد و تیغ براند از آن پیش که اثر شمشیر تمام بر شمیط کارگر افتد عنان

بگردانید، لختی اشعث از قفای او بتاخت و باز شد و با تیغ کشیده گرد بر گردن میدان در آمد و هم‌آورد طلب کرد. این وقت مهاجر بن‌آبی امیه اسب برجهاند و آرزو کرد که بر اشعث آسیبی زند، چون بدور رسید، اشعث جلدی کرد و فرصت از دست او بستند و تیغ بر سر او فرود آورد چنان که خود بشکافت و مغزش آسیب یافت. لاجرم عنان برتافت و به هزیمت می‌شتافت و اشعث از پس پشت او می‌رفت و می‌گفت: هان ای مهاجر به کجا می‌شوی! مردم را بگریختن شناخت می‌کنی و خود به گریختن مسارعت می‌فرمائی.

بالجمله اشعث سبک بشتافت و حمله‌های گران افکند میدان جنگ همه آکنده از کشته و خسته گشت، قوت درنگ از لشکر مسلمانان برخاست یک باره پشت دادند و روی به حصار بریم نهادند. اشعث تا در حصار از قفای ایشان بتاخت و مرد و مرکب به خاک انداخت مسلمانان به حصار در رفتند و در فراز کردند و اشعث از بیرون حصار لشکرگاه کرد و طریق آمد شدن بر مسلمین فرو بست.

زیاد بن لبید با هزار حیل و نیرنگ رسول به ابوبکر فرستاد و صورت حال را مکشوف داشت. ابوبکر را اندوه آمد و صنادید اصحاب را پیش خواند و گفت: تدبیر این کار چیست شما چه گوئید؟

ابویوب انصاری برخاست و گفت: بنی‌کنده قبایل بزرگانند و مردان جنگ آزموده از اندازه شماره افزون دارند و نژاد به پادشاهان برند صواب آن است که لشکر را باز خوانی و یک امسال ایشان را از ادای زکوة و صدقات معاف داری چون چنین کنی ایشان از کرده پشیمان شوند و زودا که طریق فرمانبرداری گیرند و حق بیت‌المال از گردن فرو گذارند.

ابوبکر بخندید و گفت: ای ابویوب سوگند یاد کرده آمد که در وجوه بیت‌المال از اخذ بزغاله شش ماهه مسامحت نرود و اگر کسی از این قدر مضایقت کند چندان که توانائی است در اخذ آن بذل شود، این بگفت و به سرای خویش باز شد، و عمر بن الخطاب را طلب کرد و گفت: من چنان دانم که کفایت حرب اشعث هیچ کس نکند جز علی مرتضی که او در فروسیت و فراست و علم و سیاست برگزیده جهانیان است.

عمر گفت: علی چنان است که گوئی بلکه دو چندان است، لکن من از یک چیز

بیمناکم.

گفت: آن کدام است؟

گفت: علی را در کارها رأی و رؤیت دیگرگونه است اگر این سخن بر زبان رانی و علی فرمان پذیر نشود زبانی بزرگ دارد چه دیگر مردم را از مقاتلت ایشان کار به مباطلت رود، نیکو آن است که علی را در مدینه با خویشان بداری و از پند و اندرز او بهره‌مند گردی و عکرمه بن ابی جهل را بدین جنگ نامزد فرمائی.

مأمور شدن عکرمه بن ابی جهل به جنگ اشعث

ابوبکر رأی او را پسندیده داشت و در زمان عکرمه را مکتوب کرد: که آل‌کنده رایت اثم و عصیان برافراشتند و زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه را حصار دادند بی‌توانی با سپاهی لایق ساخته جنگ شو و به یاری مسلمانان آهنگ کن. عکرمه چون نامه بخواند دو هزار سوار از مکه و حومه حرم عرض داد و از آنجا به زمین نجران آمد جریر بن عبدالله البجلی را با مردم او به دفع اشعث دعوت کرد. ایشان اجابت نفرمودند از آنجا به اراضی صنعا عبور داد و جماعتی از اهل صنعا با او متفق شدند و راه برگرفتند.

چون به اراضی مأرب فرود آمدند، مردم دبا^۱ را آگهی رفت که اینک عکرمه به جنگ اشعث می‌رود. گفتند: ما عکرمه را آن شربت بنوشانیم که حرب اشعث فراموش کند و بی‌توانی طریق طغیان برداشته و حذیفه بن عمرو را که از قبل ابوبکر حکومت دبا داشت از پیش برانندند. حذیفه صورت حال را نامه کرد و به مدینه فرستاد.

ابوبکر دژم گشت و عکرمه را حکم فرستاد که در تادیب مردم دبا خویشان داری مکن و گناهکاران ایشان را دست به گردن بسته سوی من فرست و با سپاه خویش در

۱. دبا به فتح دال مهمله و بای موحد، نام شهری است در عمان و نام بازاری است. (س)

تحت لوای زیاد بن لیبید می‌باش و فرمان او را گوش می‌دار.

مقاتله

عکرمه بن ابی جهل با مردم دَبا

چون منشور ابوبکر به عکرمه رسید آهنگ جنگ مردم دبا کرد از آن سوی لقیط بن مالک لشکر بیاراست و هر دو سپاه در هم افتادند و ساعتی رزم دادند، مردم دَبا را قوت محاربت نماند روی بر تافتند و به میان حصار خویش شتافتند و ابواب قلعه را فراز کردند، عکرمه بر در حصار فرود آمد و هیچ مدخل و مخرج بر ایشان نگذاشت و آن جماعت را از خوردنی و آشامیدنی ذخیره نبود، روزی دو بر نگذشت که کار بر ایشان صعب افتاد، کس به حذیفه فرستادند که اگر از در مصالحت بیرون شوی از ادای زکوة مضایقت نرود.

حذیفه گفت: مادام که اقرار نکنید که کشتگان شما در نار جحیم و شهیدان ما در ناز و نعیم‌اند این مصالحت به پای نرود.
گفتند: چنان است که تو گوئی.

حذیفه گفت: اکنون سلاح جنگ از تن بیرون کنید و از شهر بیرون شوید. ناچار فرمان پذیره شدند.

پس عکرمه و حذیفه به شهر در رفتند و بسیار کس از بزرگان ایشان را بکشتند و بسیار کس از زن و فرزند اسیر گرفتند و از مال و مواشی هر چه یافتند مأخوذ داشتند آنگاه چهار صد تن اسیر و سیصد نفر شتر به نزدیک ابوبکر فرستادند.

ابوبکر تصمیم عزم داد که اسیران را گردن بزند و بردگان را قسمت کند، عمر بن الخطاب گفت: یا خلیفه رسول الله این مردمان مسلمانانند اگر به اغوای شیطان روزی چند زکوة باز گرفتند در قتل ایشان تعجیل مفرمای، فرمان کن تا در زندان باز دارند.

ابوبکر ایشان را محبوس بداشت تا آنگاه که از جهان روی برکاشت. چون نوبت به عمر افتاد ایشان را از زندان بر آورد و گفت: من شما را از چنگ مرگ برهانیدم و

هم اکنون آزاد کردم به هر جا خواهید می شوید، گروهی به اراضی خویش مراجعت کردند جماعتی پس از آبادی بصره طریق بصره گرفتند و ابوصفره از آن جماعت بود که در بصره جای کرد و در آن بلد مساکن ایشان به محلت مهالبه معروف گشت. بالجمله چون عکرمه از کار مردم دبا برداخت خواست تا به لشکرگاه زیادبن لبید پیوسته شود این خبر به اشعث بردند و او به اعداد کار پرداخت. نخستین به استحکام حصار نجیر^۱ اهتمام بلیغ به کار برد و آن حصار را نیز دری دزدیده بود که وقت حاجت مدخل و مخرجی بود. اموال و ائقال و زن و فرزند در آن حصار برد و خود ساخته جنگ گشت، از آن سوی چون عکرمه به لشکرگاه مسلمین نزدیک شد زیادبن لبید سپاه را انجمن کرد و ندا در داد که: ای گروه مسلمین دل قوی دارید و در جنگ شکیبائی کنید تا نصرت یابید اینک عکرمه به یاری شما در می رسد و دشمنان شما را مقهور می دارد.

اشعث نیز مردم خود را فراهم کرد و گفت: ای آل‌کنده از پس آن که به عزت زیستید سر به ذلت فرو مدارید و شعار ننگ و عار در بر مکنید هر که در جنگ دلیرانه شمشیر زند و شکیبائی ورزد بی گمان ظفر جوید، هان ای لشکر الصَّبر الصَّبر شما را به شکیبائی وصیت می کنم.

روز دیگر از آن پیش که عکرمه در رسد چون آفتاب سر از مشرق پدَر کرد زیادبن لبید لشکر بیاراست میمنه را با مهاجرین ابی امیه استوار کرد و میسره را به وائل بن حجر الحضر می سپرد جفنه بن قبیله به جناح رفت و زیاد در قلب جای کرد و آیت نصرٌ مِنَ اللَّهِ^۲ همی خواند.

از آن سوی اشعث نیز سپاه تعبیه کرد خنفسیس بن عمرو المزنی را به راست و عبدالرحمن بن المحرز الحطمی را به چپ فرستاد و مره بن امرء القیس جناح گرفت و خود در سرّه لشکر جای کرد و تاجی که از جد خویش به میراث داشت بر سر زید بن معدی کرب نهاد، پس بر زبر زره حریر زرد بپوشید تا همه کس او را بدانند و بشناسد لکن سخت غممنده و حیران بود.

بالجمله بیهشانه به پیش صف آمد و لشکرش را برده باز داشت و در تهدید و

۱. نجیر: بر وزن زبیر، حصنی است در یمن نزدیک به حضر موت (س).

۲. سوره صف، آیه ۱۳: نصرتی از خدا [و فتحی نزدیک].

تهویل اعدا سخنان دهشت‌انگیز بگفت. این وقت مهاجرین ابی‌امیه اسب به میدان راند و لختی گرد برآمد و هم‌آورد طلب کرد، از این سوی خنفسیس جنگ او را تصمیم عزم داد ساعتی با هم بگشتند نخستین مهاجر تیغ براند و کارگر نیفتاد پس خنفسیس شمشیر بزد و خود مهاجر را بدرید چنان که پاره‌ای از فرقه جراحی یافت لاجرم خویشتن را نگون به گردن اسب در افکند و گریز را مهمیز بزد و جان به سلامت برد، پس خنفسیس در میان هر دو سپاه جولانی بکرد و مبارز بخواست، و وائل بن حجر چون شیر شرز به بیرون تاخت و خنفسیس را به زخم نیزه از اسب در انداخت، وی نیز همچنان زخمین بجست و به لشکرگاه خویش پیوست و وائل بن حجر لختی خویش را به شجاعت بستود.

این هنگام هر دو سپاه بجنبیدند و هم‌گروه رزم دادند، اشعث چون شیر دمنده حمله افکند و مبارزی نگریست خواست تیغ براند چون نیک نظر کرد کودکی نوری بود، ننگ آمدش که با کودکی در آویزد و خون او بریزد، پس اسب را عنان برکاشت و او را نادیده انگاشت و همی زیاد بن لبید را به تعریض و تصریح طلب می‌کرد، زیاد چون چنین نگریست رزم او را تصمیم عزم داد، چون هر دو تن روی در روی شدند اشعث جلدی کرد و شمشیری بر پس سر او بزد چنان که زره خود را چاک داد و هم بی‌توانی ضربی دیگر بر دست راستش فرود آورد و بازویش را جراحی رسانید.

زیاد عنان فرو گذاشت و چون باد صرصر از پیش بدر رفت، اشعث از دنبال او لختی استعجال کرد چون او را نیافت سر اسب بر تافت، زیاد چون اشعث را بر طریق مراجعت دید عطف عنان کرد و شمشیری بر دوش چپ اشعث فرود آورد چنان که بیم آن بود که از اسب در افتد، اشعث را غضب آمد و روی بر تافته حمله‌های گران افکند و بر هر که عبور می‌داد عرضه تیغ می‌ساخت، مردم او نیز مردانه رزم دادند و تاب درنگ از سپاه زیاد بیردند، لاجرم به یک بار مسلمانان هزیمت شدند و به تنگنای حصار در گریختند.

چون این خبر به عکرمه رسید مردی را به سرعت نزد زیاد فرستاد، پیام داد که بجای باشید و دل خویش بجای بدارید و ساختگی جنگ کنید که من فلان روز در می‌رسم. زیاد شاد شد و لشکر را شاد کرد.

و هم در آن روز که عکرمه فرموده بود لشکر تعبیه کرد و جراحی یافتگان را نیز

برنشانند و خود با چندین جراحات برنشست تا عکرمه را پذیره کند. اشعث چون بدانست خواست تا از آن پیش که عکرمه در رسد، ایشان را پراکنده کند، پس سپاه خویش را بساخت و سر راه برایشان بگرفت. دیگر باره به انبوه جنگ کردند و اشعث از میانه زیاد را می‌جست و او حیلت می‌کرد و از پیش می‌جست. چند کُرت لشکر مسلمانان آهنگ هزیمت کردند و زیاد ایشان را دل می‌داد و برسیدن عکرمه مستمال می‌ساخت.

ناگاه عکرمه برسد با مردمی دلاور و اسبانی کوه‌پیکر، آل‌کنده چون این بدیدند بترسیدند و اشعث را گفتند: مردم ما را از کثرت جراحات قوت مناطحت نمانده و ما را با این لشکر انبوه که بی‌آسیب از راه می‌رسد هرگز توان مقاتلت نخواهد بود. اشعث گفت: بد دل مشوید و خوف و هراس در خود راه مکنید، صبر و شکیبائی کوه را از جای برکنند و پشت انبوه بشکنند.

ایشان هنوز این سخن در دهن داشتند که عکرمه برسد و با زیاد بپیوست و همچنان از گرد راه حمله افکند. لشکر اشعث اگر چند خود را مرد این نبرد نمی‌دانستند با این همه خویشتن‌داری کردند و بر صف شدند از سپاه اشعث، عرفجه اسب برجهاند و از چپ و راست مردی چند را نگوئسار کرد، ناگاه از سپاه زیاد تیری بر پستان چپ عرفجه آمد چنان که از اسب در افتاد و جان بداد. زیاد این را به فال نیک گرفت و لشکر را به انبوه فرمان جنگ داد.

مقاتله

عکرمه بن ابی جهل با اشعث بن قیس

اشعث چون این بدید خشمگین گشت خود از سر بینداخت و مانند شیری بر می‌دمید و نعره می‌زد و گرد بر گرد میدان می‌دوید و مبارز می‌طلبید.

عکرمه که مرد میدان و هم‌اورد مردان بود اسب برانگیخت و با اشعث در آویخت، نخستین اشعث تیغ براند چنان که خود عکرمه را بشکافت و فرقهش را نیز جراحی کرد، عکرمه بدان ننگریست و هم بچستی شمشیر بر تارک اشعث فرود

آورد و او را زخمی بزد.

این وقت نعمان بن حارث از کنار اشعث بیرون شد و نیزه بر کمرگاه اشعث رسانید بدان سان که بیم آن بود که از اسب در افتد، اشعث آن زخم از خویش بگردانید و از وی جدا شد. مره بن امرء القیس چون این بدید اسب براند و با سنان نیزه نعمان را در انداخت و جهان را از وجودش بپرداخت.

اما اشعث همچنان گرد بر گرد میدان جولان می کرد و زیاد بن لبید را به مبارزت طلب می داشت و زیاد از ستیز و آویز او پرهیز می جست، ناگاه بادی بر دمید و از کثرت غبار رزمگاه را چون شب تار ساخت، آل کنده، اشعث را ندیدند و او را کشته پنداشتند، خنفسیس بن عمرو لختی پای افشرد و در برابر خصم خویشتن داری همی کرد ناگاه اشعث را با سر برهنه در میان غبار نگریست که همی نعره می زد: الصبر الصبر ای لشکر شکیبائی کنید و شکیب از دشمنان خویش بیاموزید تا دست در گردن نصرت کنید، دامن به دامن ظفر بندید، همچنان تنور حرب تافته بود تا آنگاه که آفتاب خواست به غروب در شود.

این وقت زیاد و عکرمة لشکر را نهیب زدند و به جنگ تحریض دادند، سپاه یک بار جنبش کرد و حمله از پی حمله و تیغ از پس تیغ همی راند، کار چنان بر لشکر اشعث صعب افتاد که دیگر مجال درنگ نیافت ناچار روی بر تافتند و به میان حصار شتافتند. زیاد و عکرمة با لشکر بر در حصار فرود آمدند و کار بر حصاریان سخت بگرفتند.

جهان پیش چشم اشعث تاریک شد و این هزیمت بر وی دشوار آمد پس مردم خویش را فراهم کرد و گفت: ای برادران و ای پسر عمّان من بگوئید تا تدبیر چیست و اندیشه شما تا کجاست؟

گفتند: ما زندگی به ننگ نخواهیم و از جنگ طیره نشویم اکنون تا تو چه فرمائی. اشعث خنجر از میان بکشید و پاره ای از گوشت پیشانی خود ببرید و بر سر نیزه کرد و گفت: هر که دل بر مرگ گذارد و ترک جان گوید چنین کند و با من حمله افکند. بنی اعمام او بی توانی اقتفا بدو کردند و سر نیزه ها را با گوشت پیشانی برافراشتند، پس اشعث بر نشست و دل بر مرگ نهاده از حصار بیرون تاخت هر دو لشکر چون شیر گرسنه و دیو دیوانه در هم افتادند و شمشیر در یکدیگر نهادند

رزمی چنان صعب رفت که تاکنون مثل آن ندیدند، جماعتی کثیر از دو سوی کشته شد، اشعث نیز زخمهای گران یافت چنان که از وی تاب و توان برخاست، خود را به هزار حیل و زحمت به حصار افکند و از مردم او هر که زنده بود به حصارگریخت و آن حصار را نام نُجیر^۱ بود.

زیاد و عکرمة در اطراف حصار پره زدند مداخل و مخارج بر حصاریان استوار بیستند، این خبر در قبایل کنده پراکنده گشت صناید قوم افسوس همی خوردند و گفتند: ما بد کردیم که برای قتل رسول ابوبکر پسر عم خویش را در دهان بلا بگذاشتیم و بگذشتیم دیگر وقت درنگ نیست بیاید آهنگ جنگ کرد و اشعث را از تنگنای حصار بر آورد، نخستین جبیر بن القشعم لشکر عرض داد و خیمه بیرون زد و از قفای او ابوالشمی با لشکر بنی حمره راه برداشت و قرة الکندی نیز با سپاهی ساخته جنگ شد.

چون به زیاد و عکرمة این خبر برداشتند در بوک و مکر افتادند و در پایان کار سخن بر آن نهادند که زیاد بر در حصار استوار بنشیند و عکرمة پذیره جنگ شود. این وقت زیاد با عکرمة گفت: تو را وصیت می‌کنم که چون بر این جماعت دست یافتی یک تن را زنده نگذاری و هیچ کس را امان ندهی.

پس عکرمة با لشکر بشتافت و چون آل‌کنده را دریافت جنگ پیوست آن روز و تا شامگاه رزم دادند لشکر مسلمانان را فتوری افتاد و عکرمة را زخمی گران بر سر رسید، پس تاریکی جهان را فروگرفت و آفتاب در مغرب ناپدید گشت، ناچار هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و شب را بیارمیدند صبحگاه دیگر باره حرب بر پای ایستاد و سپاه در سپاه افتاد و آن روز را نیز تا شبانگاه با هم بگشتند و از هم بگشتند.

اما از آن سوی اشعث را از جنبش آل‌کنده خبری نبود و در تنگنای محاصره از قلت آب و آزرغه بیم هلاکت داشت، ناچار کس به زیاد فرستاد و از وی امان طلبید از بهر خود و بنی‌عمان خود و نام لشکر نبرد چه می‌پنداشت که این سخن لشکر را نیز شامل است. زیاد مسؤل او را به اجابت مقرون داشت و امان نامه نگاشته بدو فرستاد و صورت حال را نیز به عکرمة مکتوب کرد.

۱. چاپ سنگی: خیبر.

پس عکرمه روز دیگر که آفتاب بدرخشید و هر دو رده راست کردند نامه اشعث را به جبیر بن القشعم فرستاد و گفت: اگر این جنگ و جوش به حمایت اشعث است زیاد او را امان داد و از جنگ او دست باز داشت شما را چه افتاده است که بیهوده جنبش کنید و چندین کشش و کوشش به پای برید؟

صنادید آل‌کنده چون این بدانستند بر اشعث لعنت کردند و از جنگ روی برکاشتند و طریق مراتب خویش پیش داشتند.

پس عکرمه شتاب‌کنان راه برگرفت و از آن پیش که اشعث از حصار برآید به لشکرگاه زیاد پیوست، زیاد با او گفت: هان ای عکرمه قبایل کنده را چگونه دیدی و با ایشان چه پیش داشتی؟

گفت: لشکری مردانه و جنگجوی بودند و بر سپاه ما در مقاتلت و مبارزت فزونی داشتند، لاجرم به حکمتی که خصم را باعث جرات نشود مسلمانان را به جنگ نمی‌گذاشتم تا این وقت که خبر صلح اشعث برسید یک باره دست از مقاتلت باز داشتم و باز شدم.

زیاد گفت: این نیست که تو گوئی، همانا بترسیدی و بگریختی نه من تو را فرمودم که لشکر بران و ایشان را به تمامت با تیغ بگذران، تو از بیم گزند سر خویش گرفتی و در طلب غنیمت اینجا شدی اگر از این پس کس تو را مرد میدان داند و خداوند تیغ و سنان خواند خطائی بزرگ کرده باشد.

عکرمه در خشم شد گفت: ای زیاد اگر تو با آن لشکر روی در روی شدی هرگز روی سلامت ندیدی تو خود دانی که مرد من نیستی و توان من در جنگ نداری این همه فتنه در طمع یک شترانگیختی و خون چندین سپاه بریختی، اگر من به پشتوانی تو نرسیدم اینک سرت بر سر نیزه بود. این بگفت و لشکر خویش را کوچ دادن فرمود و راه مکه پیش داشت.

زیاد از کرده پشیمان شد و بسیار بگفت تا عکرمه را به جای آورد پس هر دو لشکر به یک جای او تراق کردند.

امان یافتن اشعث بن قیس و تزویج او در مدینه خواهر ابوبکر را

این وقت اشعث گمان داشت که شرایط نامه امان محکم و استوار است با ابنای عم خویش از حصار به زیر آمد، زیاد با او گفت: ای اشعث تو امان خواستی از من برای ده تن مهتر از بنی عمان و اهل و عشیرت ایشان، و من بر این گونه خطی نوشتم و انفاذ داشتم.

اشعث گفت: چنین است.

گفت: شکر خداوند باری را که خود را و مردم خود را فراموش کردی هم اکنون بفرمایم سرت برگیرند و شرت از این جهان بگردانند.^۱

اشعث گفت: ای بی‌خرد جاهل چندین یاره مسرای چه واجب بود که من نام تمام اهل حصار را نگار دهم اگر دانستیم تو غداری و حیلت‌اندیشی هیچ دقیقه از دست فرو نگذاشتم، هم اکنون این کار حوالت به ابوبکر است و اگر جز این کنی و قصد من کردن سهل دانی تمامت یمن بر خویشتن و مقتدای خویشتن بر آشوبی و چندان لشکر بر سر خویشتن بتازی که خویشتن فراموش کنی؟

زیاد بن لبید گفت: تو را به صدیق فرستم باشد که به قتلت فرمان دهد و جهانی از شرت برهد.

اشعث گفت: ای زیاد اگر مرا شیر دزد از آن به که سگ خورد، تو از خویشتن آنچه داری بگویی در مبارزت من چه دیدی و با زخمهای درشت من چگونه بودی؟
زیاد خاموش شد لکن کید و کین خویش به زیادت کرد، اشعث و اصحاب او را بند بر نهاد و خود به میان حصار در رفت و لشکریان را یک یک پیش می‌نشاند و

۱. ابن اثیر گوید: اشعث با نه (۹) تن بیرون آمدند و از زیاد خواستند که ایشان و خانواده‌هایشان را ایمن سازد و امان دهد تا در دژ را به سوی او بکشایند. زیاد پذیرفت و گفت: آنچه می‌خواهید، بنویسید و بیاورید تا من مهر برنهم. آنان پیمان نوشتند. اشعث از یاد برد که نام خود را بگنجانند؛ زیرا جَحْدَم بر او جست و کارد برکشید و گفت: نام مرا می‌نویسی یا بگشمت؟ او را نوشت و خود را فروهشت. آنان در را گشودند و مسلمانان به درون شتافتند و هیچ رزمنده‌ای را به جای نگذاشتند جز که از پای درآوردند (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۶۸).

فرمان می‌داد تا سر بر می‌داشتند.

یک تن از میانه گفت: نه تو ما را امان فرستادی؟

گفت: اشعث چند تن خویشاوندان خود را امان خواست و از شما نام نبرد. بالجمله هشتصد کس از ایشان بکشت.

در این وقت کتاب ابوبکر برسد که خبر صلح اشعث بشنیدم او را با نیکوئی سوی من فرست و هیچ کس از آل‌کنده را با تیغ کیفر مکن. زیاد از آن حکم در حیرت شد و گفت: اگر ساعتی از این پیش این نامه آوردند کس را نیازم. شهید بن اوس انصاری گوید که: کشتگان آل‌کنده را آن روز چنان دیدم که بنی قریظه را آن روز که رسول خدا به قتل فرمان کرد.

بالجمله زیاد بن لبید، اشعث را با هشتاد تن از آل‌کنده که زنده بمانده بودند بند بر نهاد و به نزدیک ابوبکر فرستاد، چون چشم ابوبکر بر اشعث افتاد گفت: ای دشمن جان خویش شکر خدای را که مرا بر تو نصرت کرد.

گفت: آری خدای تو را بر من نیرو داد از بهر آن که قوم من در فتنه با من پشتوان بودند و چون کار پیش آمد پشت دادند و اگر مرا در حضرت تو گناهی رفت از این گونه فراوان افتاد و سخن درست بگویم گناهکار زیاد بن لبید است که از قبیل تو حکومت داشت و قوم مرا به ستم همی‌کشت و خوار همی‌خواست تا وقتی که طاقت نماند و کردم من آن چه کردم.

عمر بن الخطاب برخاست و گفت: یا خلیفه رسول الله، اشعث در زمان رسول خدای مسلمانی گرفت و قرآن بیاموخت و حج بگذاشت و آنگاه طریق ارتداد سپرد، در شریعت پیغمبر خون او هدر است بفرمای تا سر او را بردارند.

اشعث گفت: لا والله از دین برنگشتم و حق بیت‌المال باز نگرفتم الا آن که زیاد مردم را بی‌جرمی بکشت و بی‌سببی خوار داشت حمل این عار نتوانستم کرد و شد آن چه شد. اکنون به خدای باز می‌گردم و بهای خون خویش را چنان که یک تن از پادشاهان تسلیم می‌دارم و هر اسیر که در یمن گرفتار است رها می‌سازم و از این پس دین اسلام را نصرت می‌کنم و این رواست که صدیق مرا به مصاهرت خویش اختیار کند و خواهر خود ام فروه را به شرط زناشوئی به من گذارد زیرا که من بد دامادی

نباشم.^۱

ابوبکر لختی سر در پیش داشت و اندیشه همی کرد پس سر بر آورد و گفت: گناه اشعث را معفو داشتم و آن چه خواست پذیرفتم و فرمان کرد تا بند از اشعث و آنان که بودند برگرفتند و خواهر خود اُم فروه را که از هر دو چشم نابینا بود با او عقد بست و او را منزلتی بزرگ کرامت کرد، اشعث چون شب زفاف به پای برد صبحگاه از کنار اُم فروه برخاست و با آن هشتاد تن اتباع خویش به میان کوی و بازار مدینه عبور داد و هر جا شتر و گاو و گوسفند بیافت بفرمود ذبح کردند و بگذاشتند و بگذشتند غوغا از اهل مدینه برخاست فریاد برداشتند که دیگر باره اشعث مرتد گشت، و مردم فراهم می‌گشتند و دفع او را اعداد می‌کردند و او همچنان به هر سوی می‌شتافت و هر مواشی می‌یافت می‌کشت تا نماز دیگر که مردم ساخته کار شدند و آهنگ او کردند.

اشعث در پایان مدینه خانه‌ای را در بگشود و با مردم خود به درون خانه شده در فراز کرد و بر بام خانه صعود داد، مردمان چار سوی خانه را فرو گرفتند و بانگ در بانگ انداختند و همی خواستند او را دستگیر سازند.

اشعث از فراز بام ندا در داد که: هان ای مردمان بیایید و سخن من گوش گیرید، همانا من با خواهر خلیفه زفاف کردم و مرا ولیمه‌ای ببايست داد، در این شهر غریب بودم و آلات و اوانی به دست نبود این جانوران را از بهر ولیمه ذبح کردم شما این

۱. ابن اثیر گوید: ابوبکر به وی گفت: پنداری با تو چه کنم؟ گفت: نمی‌دانم. ابوبکر گفت: اینک تو را می‌کشم. اشعث گفت: من بدم با ده تن دیگر این مردم را فریستم و افسون کردم و رام ساختم و از این رو ریختن خون من روا نباشد. ابوبکر گفت: آشتی پس از مهر نهادن بر پیمان نامه، بایسته گردید و فراگیر کسانی شد که نامشان در آن است و تو بیش از آن آرام گردیدی. و چون از مرگ ترسید گفت: آیا در من هیچ نیکی نمی‌بینی که اسیران را آزاد سازی و مرا ببخشی و از لغزش من درگذری و با من آن کنی که با دیگران کردی و زخم را به من برگردانی؟ - او به هنگام آمدن به نزد پیامبر (ص)، ام‌فروه خواهر ابوبکر را خواستگاری کرده و بردن او به خانه خود را واپس افکنده بود تا برای دومین بار به مدینه آید. پیامبر درگذشت و او از دین برگشت - باز اشعث گفت: اگر چنان کنی، مرا بهترین مردم سرزمین خود برای اسلام یابی. ابوبکر خون او را پاس داشت و کسانش را به او برگرداند. او در مدینه ماند تا عراق گشوده گشت و غنیمت‌ها را در میان مردم بخش کردند. (تاریخ کامل، ۳ / ۱۲۶۸ - ۱۲۶۹).

گوشتها را قسمت کنید و به زن و مرد تمامت مدینه بهره وافی برسانید و باک مدارید فردا به گاه نزد من حاضر شوید و هر کس بهای مواشی خود را تا آنجا که رضا دهد از من بخواهد گرفت. مردم شاد شدند و آن گوشتها بخش کردند چندان مذبح بیافتند که در هیچ عید اضحی ندیده بودند.

بالجمله اشعث را از امّ فروه چهار فرزند آمد:

اول. محمد که اشعث را بدو مکنی داشتند و ابو محمد خواندند.

دوم. اسمعیل.

سیم. اسحاق.

چهارم. جعده.

اما محمد با عمر و عثمان و علی علیه السلام روز می گذاشت و این آن کس است که در شهادت حسین بن علی علیه السلام حاضر بود و کرد آن چه کرد، چنان که انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد شد، مختار او را عرضه دمار داشت و اسماعیل و اسحاق در زمان خلافت عبدالملک مقتول شدند و ما کردار نابهنجار اشعث را در زمان علی مرتضی و ذکر اولاد او را هر یک در جای خود خواهیم کرد. و اشعث چهل روز بعد از شهادت علی علیه السلام وداع جهان گفت.

تصمیم عزم ابوبکر در فتح بلاد عجم و تحریض او مثنی بن حارثه را به جنگ عجمان

روزگاری که انوشیروان پادشاهی عجم داشت جزیره العرب و اراضی حیره نیز در تحت فرمان او بود چنان که در جلد دوم از کتاب اول رقم کردیم. و در زمان او کار قحط و غلا در بلاد تهامه و حجاز بالا گرفت، قبایل ربیعه را در آن اراضی مجال اقامت محال افتاد ناچار از آن دیار کوچ دادند و در جزیره العرب بار فرو نهادند. انوشیروان صنایع قوم را حاضر ساخت و گفت: شما را چه افتاد که جای بپرداختید و در بلاد من مسکن ساختید؟

گفتند: قحط زدگی و خشک سالی ما را پراکنده ساخت به حضرت تو پناهنده شدیم، اگر اجازت رود بباشیم و اگر نه به دیگر سوی شویم.

نوشیروان فرمود: بدین قدر مضایقت نرود به شرط که انگیزش فتنه نکنید و پیرامون فساد نگردید.

پس ایشان رحل اقامت بگستردند و در معاشرت با عجم باعث هیچ مضاجرت نشدند. این نبود تا نوبت نوشیروان و جماعتی از فرزندان او در گذشت و زمان یزدجرد برسد و حشمت سلطنت عجم روی به پستی نهاد، خوف صعالمیک و ستمکاران اندک گشت، لشکر عجم دست تطاول از آستین بر آوردند و جماعت عرب نیز به مدافعت برخاستند.

مثنی بن حارثة الشیبانی که از بزرگان عرب بود و در اراضی کوفه جای داشت گاه گاه لشکر فراهم می داشت و بر مرزبانان عجم تاختن می برد. چون این خبر به مدینه رسید، ابوبکر که در دل هوای فتح عجم می پخت نیک شاد شد و پرسش حال او فرمود.

قیس بن عاصم المنقری گفت: یا خلیفه این مردی است نیرومند با شوکتی لایق و شکوهی به سزا. ابوبکر بی توانی او را تشریف فرستاد و به جنگ عجم فرمان داد. چون کتاب ابوبکر به مثنی رسید دل قوی کرد و در فتح کوفه و زحمت مرزبانان عجم همت دو چندان ساخت و مدتی دراز به قتل و غارت پرداخت تا قوتی به کمال یافت، آنگاه پسر عم خود سُؤیْد بن قُطْبَه [ذهلی] را پیش خواند و لشکری در خور جنگ ملازم رکاب او ساخت و به سوی بصره گسیل داشت تا با عجم نبرد آزمایشد و بصره را بگشاید و خود در بلاد کوفه ترکتاز همی کرد خبر ایشان در دارالملک عجم پراکنده گشت.

چون این قصه به یزدجرد برداشتند در خشم شد و فرمان کرد تا سپاهی لایق بر دفع ایشان کوچ دهد. مثنی بن حارثه این بدانست و صورت واقعه را به ابوبکر مکتوب کرد، ابوبکر با اصحاب طریق محاورت و مشاورت بازداشت، عمر بن الخطاب گفت: فتح این باب را کلید به دست خالد بن ولید می پندارم فرمان کن تا از یمامه به پشتوانی مثنی کوچ دهد و با او دست یکی کند.

ابوبکر این رای پسندیده داشت و خالد را منشوری نگاهشت، نخست او را و آن مردم را که در صحبت او روز می گذاشتند به ترحیب و ترجیب یاد کرد، آنگاه نوشت که:

خداوند جهاد با کفار را در کتاب کریم واجب داشت و رسول بسی تحریض کرد، هان ای بندگان خداوند در فرمانبرداری خویشتن داری مکنید و از سهل و صعب طریق میندیشید ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ^۱.

یا خالد به قدم عجل و شتاب راه عراق پیش دار و با مثنی بن حارثه در جنگ عجم همدست و همداستان باش و تمامت مسلمین را فرمان می‌رود که با تو عنان در عنان کوچ دهند و از خداوند در دو جهان پاداش نیکو یابند.

آنگاه ابوسعید خدری را پیش خواند و این مکتوب او را سپرد و گفت: پوشیده با خالد بگویی هر جا که تو باشی امیر لشکر تویی و جز من کسی را بر تو حکومت نرود، هم اکنون در مقاتلت با عجم عجلت می‌فرمای، چون این کار به پای بردی هم تو را باز خوانم و به آن دست که خواهی نشانم.

ابوسعید نامه بگرفت و راه برداشت و به نزد خالد آمد و رسالت بگذاشت. خالد گفت: ابوبکر این رای نزد، این بدانندیشی پسر خطاب است که از خویشی من با بنی حنیفه در تب و تاب است.

بالجمله خالد لشکر خویش را انجمن ساخت و فصلی از محاسن جهاد پپرداخت و ندای کوچ در داد و روز دیگر خیمه بیرون زد و زبرقان بن بدر را بر منقلای^۲ لشکر روان ساخت.

و از دیگر سوی ابوبکر، مثنی بن حارثه را نامه بکرد که: اینک خالد به یاری تو در می‌رسد او را پذیره شو و مکانت او را باز دان که این آیت مبارک شامل حال اوست أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا^۳. چندان که خالد در عراق باشد امیر اوست و وزیر تو باشی و چون او را باز خواهم تو امارت خویش خواهی داشت.

۱. سوره توبه، آیه ۴۱: [سبکبار و گرانبار کوچ کنید و با مال و جان در راه خدا جهاد کنید] و

بدانید که این به خیر شماست. ۲. منقلای: یعنی طلیعه و پیش قراول.

۳. سوره فتح، آیه ۲۹: در برابر کفار سختگیر و با یکدیگر مهربانند، آنها را راکع و ساجد بینی که جویای فضل و خشنودی خدا هستند.

چون کتاب ابوبکر به مثنی رسید مردم خویش را این مژده رسانید و خالد را همی چشم داشت تا پذیره کند و رواندانست که پیش از رسیدن خالد از جای جنبش کند که مبادا لشکر عجم در خاطر گیرند که او را هراسی در دل راه کرده و باز پس نشسته. اما خالد کوچ بر کوچ راه برید تا به حدود بصره رسید و سوید او را به قدم استعجال استقبال کرد و قانون پذیرائی به پای برد، خالد او را نیکو بنواخت و نیک پرسید و گفت: اکنون بنمای که این مردم که از دور و نزدیک در بصره جای دارند کدام قبیله با تو مؤلف‌اند و کدام مخالف؟ و آنان که مخالفند کدام قوی‌ترند و به نیروتر؟ تا نخست به مدافعت او مسارعت فرمائیم.

سوید گفت: ما در این اراضی هیچ قومی را به حساب نگیریم جز مردم اُبله^۱ را چه ایشان را عِدَّتی و عُدَّتی لایق و جرأتی و جلادتی بسزاست.

خالد گفت: لاشک ایشان رسیدن مرا بدین اراضی دانسته‌اند اکنون خدیعتی که در شریعت حرب روا است به کار برم و یک منزل به سوی بادیه کوچ دهم تا چنان دانند که من از این دیار بیرون شدم تو از پس من لشکر خویش را بساز و با ایشان جنگ درانداز. پس خالد روی به بادیه نهاد و مردم اُبله چنان دانستند که خالد از پی کار خویش شد و رزم سوید را تصمیم عزم دادند و سوید نیز لشکر بکشید و در مصافگاه نزول کرد.

اما خالد از آن سوی در تمامت روز طی مسافت همی کرد و چون شب رسید و تاریکی جهان را فرو گرفت نرم نرم مراجعت فرمود و لشکر را در نخلستانهای ابله پنهان داشت روز دیگر که مردم اُبله از حصار بیرون شدند و آبی که از پیش روی بود گذاره کردند و به میدان جنگ در آمدند. چون در میان ایشان و سوید حرب به پای ایستاد و مرد در مرد اوفتاد، خالد با لشکری چون سیل بنیان‌کن از کمین بیرون تاخت و شمشیر در مردم اُبله نهاد و در ساعتی بیش یا کم چهار هزار تن از مردم ابله را به بیغوله عدم جای داد، کار بر آن جماعت صعب افتاد، خواستند طریق مراجعت گیرند و خویشان را به حصار افکنند، چون ابطال رجال از دنیال ایشان در تک و تاز بودند نتوانستند آب را به سلامت گذاره کنند، چهار هزار تن نیز از طریق

۱. چاپ سنگی: ابله، اُبله نام موضعی است در بصره و یکی از جنات اربعه در روی زمین به شمار است.

آب به دوزخ تافته شتاب گرفت و هر کس به سلامت بجست به حصار ابله در گریخت.

این وقت خالد با سوید گفت: از این پس مردم ابله را با تو آرزوی مقاتلت نرود و از آنجا صعب و سهل زمین را در هم نوشته به اراضی نِباچ^۱ رسید و در مراتع بنی بکر فرود شد این وقت مردی که او را بجیر بن ابی بجیر نام بود به نزدیک خالد آمد و گفت: ای امیر قدم تو سزای تهنیت و حرکت تو صدد غنیمت و همت تو دافع محنت و عزیمت تو مایه نصرت است.

خالد گفت: چنان می آید که در طریق شعر قدرتی داری؟

عرض کرد: چنین باشد.

فرمود: چرا به سنت اسلام سلام باز ندادی؟

گفت: در دین من سلام به شرط نیست.

خالد چون این بشنید بر سر زانو نشست و گفت: دین تو کدام است و پیغمبر تو کیست؟

گفت: پیغمبر من عیسی و من بر دین نصارا ایم.

خالد گفت: من عیسی را به پیغمبری باور دارم تو نبوت محمد را استوار نداری؟

بجیر گفت: من پس از عیسی هیچ کس را پیغمبر نشناسم.

خالد گفت: بفرمایم تا سرت برگیرند.

گفت: به چه گناه؟

فرمود: در شریعت ما شرط است که هر که سر از دین محمد بر تابد سرش برگیریم و اگر نه جزیت بر ذمت نهد، اکنون مسلمانی پذیر و اگر نه دل از جان برگیر.

بجیر گفت: سه روز مرا مهلت گذار تا پشت و روی این کار را براندیشم.

خالد گفت: روا باشد و فرمان داد تا او را در خیمه باز داشتند.

این هنگام مثنی بن حارثه استقبال خالد را با بنی عمان و لشکر خویش از راه برسید و شرط توقیر و تعظیم بگذاشت و ترجیب و ترحیب بگفت، خالد نیز طریق مهر و حفاوت سپرد و هیچ دقیقه از مراتب اعزاز و اکرام فرو نگذاشت. چون شرایط

۱. در عرب دو نِباچ است: یکی در طریق بصره و آن را نِباچ بنی عامر گویند (س).

موالات و مصافات از جانبین به امضا رفت مائده بنهادند و دست به خوردنی فرا بردند. این وقت از آن خیمه که بجیر محبوس بود بانگی رسید که الها مرا از شمشیر خالد نجات ده و مثنی را در شفاعت من برانگیز. مثنی گفت: این چیست؟ خالد قصه بگفت.

مثنی گفت: بر ذمت من است که چون کار ترسایان عرب به انجام رسید او را تشریف ایمان دهم و اگر نه بند برنهم و تسلیم دارم. خالد او را رها ساخت و پیش طلبید و گفت: اگر شفاعت پسر عم تو نبود که خدای پرست و دیندار است روی رهائی ندیدی جز به ایمان آوردن یا جان دادن. بجیر گفت: اگر دین او را از شریعت خویش بهتر دانستم طریق او گرفتم. خالد بانگ بر آورد و او را از پیش براند و از آنجا به اتفاق مثنی بر نشست و با سپاه راه کوفه پیش داشت و بهر جانب عبور می داد لشکر عجم به یک سوی می شدند و از مقابله و مقاتله پرهیز می کردند. بدین گونه طی مسافت کرده در نواحی کوفه لشکرگاه کرد و از آنجا بلاد عجم را نامه ها فرستاد و آن جمله به یک شرح بود بدین گونه بعد از ستایش خداوند و درود بر پیغمبر نوشت که:

شکر خدای را که جماعت شما را پیرا کند و بیخ عز شما را بر کند و
عزیمت شما را هزیمت داد و نوبت شما را به نهایت آورد و کلمات
شما مختلف و دلیران شما خائف گشتند، اکنون آن کس که گمراهی
بگذارد و به پیغمبر ما گواهی دهد با ما به یک عقیدت فراز شود و با
قبله ما نماز کند و حلال و حرام ما را حلال و حرام داند یکی از ما
باشد و ما از او باشیم و از خصمی او دست باز داریم و اگر نه جزیت بر
ذمت نهد و از زیان جان برهد و آن کس که دین ما نپذیرد یا جزیت بر
ذمت نگیرد، اینک در می رسیم با گروهی دینداران شمشیرزن که مرگ
را چنان دوست دارند که شما حیات جاوید را، و فقر را چنان
می طلبند که شما طریف و تلید را.

چون این مکتوبها به مرزیانان عجم رسید بیچاره ماندند و در پاسخ جز خاموشی
روا نداشتند. لاجرم خالد لشکر را به قتل و غارت فرمان داد و آن نواحی را از مال و

مواشی بپرداخت آنگاه از آنجا آهنگ حیره کرد.

خبر خالد بن ولید با عبدالمسیح بن بقیله^۱

چون خالد بن ولید اراضی کوفه را از ستمکاران و صعالیک عجم بپرداخت آهنگ نواحی حیره ساخت و لشکر به حیره آورد و در آنجا حصنهای حصین و حصارهای استوار مشاهده کرد که در فراز باره هر یک گروهی از ابطال رجال به انبوه‌اند و به افکندن سنگ و پرتاب خدنگ دفع دشمن همی‌کنند و دشنام همی‌گویند، خالد را خشم آمد و لشکر را بانگ زد که ساخته کارزار شوید و این مردم را از چار سوی حصار دهید.

ضرارین الأزورالاسدی گفت: یا خالد این جماعت که بر سر باره به نظاره‌اند چنان دانم که سفیهان و بی‌خردانند، صواب آن است که یک تن از دانشوران این گروه را طلب فرمائی و فصلی از پند و اندرز بپردازی، تواند شد که بی‌استعمال سلاح و ازهاق ارواح این کار بر مراد شود.

خالد سخن او را پسندیده داشت و فرمان کرد تا یک تن از لشکریان به پای حصار آمد و ندا در داد که از میان خود مردی دانشور به نزدیک ما فرستید تا سخن ما را بشنود و شما را بشنواند و جواب باز آرد. مردم حصن عبدالمسیح بن بقیله الغسانی را فرستادند و او را گفتند: اگر کار به مصالحت و مسالمت رود سپاه اسلام را بازگردان و اگر نه باز شو و کار حرب ساز کن.

پس عبدالمسیح به نزدیک خالد آمد و به جای آنکه سلام باز دهد به قانون جاهلیت گفت: أَنَّهُمْ صَبَاحًا أَيُّهَا الْأَمِيرُ.
خالد گفت: أَغْنَانَا اللَّهُ عَنْ تَجِيَّتِكَ هَذِهِ. خداوند ما را از این گونه تحیت که تو آوردی مستغنی داشت.

آنگاه خالد او را خطاب کرد: قَالَ: فَمِنْ أَيْنَ أَقْصَى أَتْرَكَ أَيُّهَا الشَّيْخُ؟ قَالَ: مِنْ ظَهْرِ

۱. عبدالمسیح بن عمر بن قیس بن حیان بن بقیله از قبیله ازد است (فتوح البلدان بلاذری، ص ۳۷).

أبي! قال: فَمِنْ أَيْنَ خَرَجْتَ؟ قال: مِنْ بَطْنِ أُمِّي! قال: فَعَلَّامٌ أَنْتَ؟ قال: عَلَى الْأَرْضِ!
قال: فَكَيْفَ أَنْتَ؟ قال: فِي ثِيَابِي! قال: أَتَعْقِلُ أَمْ لَا؟ قالَ إِي وَ اللَّهِ وَ أَقْبِدُ! قالَ ابْنُ كَمْ
أَنْتَ؟ قالَ: ابْنُ رَجُلٍ وَاحِدٍ.

پارسی این سخنان چنین باشد: همانا هر سخن که خالد گفت و هر پرسش که فرمود عبدالمسیح بیرون قصد او را بر سخن او معنی دیگر بست. نخست گفت: از کجا می آئی؟ گفت: از پشت پدر. گفت: از کجا بیرون شدی؟ گفت: از شکم مادر. گفت: بر چیستی؟ گفت: بر پشت زمین. گفت: در چیستی؟ گفت: در میانه جامه. خالد بخندید و چنان دانست که از بی خردان است. گفت: آیا عاقلی؟ گفت: آری والله مقید هم می سازم. چه عبدالمسیح از عقل، بستن شتر تعبیر کرد. خالد گفت: پسر چندی؟ کنایت از آن که چند سال بر تو گذشته؟ گفت: پسر یک مردم. خالد گفت: هرگز چنین روز ندیدم از هر چه پرسش کردم این مرد نعل بازگونه زد. عبدالمسیح گفت: من بیرون سؤال تو پاسخ ندادم از هر چه خواهی می پرس. خالد گفت: شما عربید یا عجم؟

گفت: عربی بودیم عجمی شدیم، عجمی بودیم عربی شدیم.
قالَ فَحَرْبٌ أَنْتُمْ أَمْ سَلْمٌ؟ قال: بَلْ سَلْمٌ. گفت: از در جنگید یا از بهر صلح؟
گفت: از بهر صلحیم قال: فَمَا هَذِهِ الْحُصُونُ. قال: بَنَيْنَاهَا لِلْسَّفِيهِ نَحْذَرُ مِنْهُ حَتَّى
يَجِيءَ الْخَلِيمُ وَ يَنْهَاءَ.

خالد گفت: پس این قلعه‌ها چیست که بر آورده‌اید؟
گفت: این حصارها از برای دفع دیوانه برافراخته‌ایم تا حراست خویش کنیم
باشد که عاقلی در رسد و شرّ دیوانه از ما بگرداند.
گفت: چند سال بر تو می‌گذرد؟

گفت: سیصد و پنجاه سال. فرمود: در این مدت چه یافتی؟
قال: أَدْرَكْتُ سُفْنَ الْبَحْرِ تَرَفَاءَ إِلَيْنَا فِي هَذَا الْحَرْفِ وَ رَأَيْتُ الْمَرْءَةَ تَخْرُجُ مِنْ
الْحَبْرَةِ تَضَعُ مِكْتَلَهَا عَلَى رَأْسِهَا لِأَنَّهَا تَزُرُّدُ إِلَّا رَغِيْبًا وَاحِدًا حَتَّى تَأْتِي أَرْضَ الشَّامِ ثُمَّ
أَصْبَحَتْ خَرَابًا يَبَابًا وَ ذَلِكَ دَأْبُ اللَّهِ فِي الْعِبَادِ وَ الْبِلَادِ.

گفت: کشتیها یافتم که از بحر به جانب ما نزدیک شد و دیدم زنی را که بیرون
می‌آید از حیره و زنبیل خویش را بر سر می‌گذارد و افزون از یک نان زاد بر نمی‌گیرد

و به شام در می‌رود، و اکنون چنان ملک خراب و ویران است همانا قضای خداوند در بلاد و عباد بر این گونه است.

خالد در دست او چیزی نگریست که پشت و روی کند، گفت: چیست؟
گفت: سمّ الساعه.

گفت: چه می‌کنی؟

قال: إِنْ كَانَ عِنْدَكَ مَا يُرَافِقُ حَمْدَ اللَّهِ تَعَالَى وَ قَبْلَتَهُ وَإِنْ كَانَتْ الْأَخْرَى لَمْ أَكُنْ
أَوَّلَ مَنْ سَاقَ إِلَيْهِمْ ذُلًّا وَ بَلَاءً أَشْرَبَ وَ أَسْتَرِيحُ مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّمَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِي الْيَسِيرُ.
گفت: اگر تو با قبیله من کار به مرافقت و موافقت به پای بری شکر خدای بگذارم
و اگر نه من اول کس نیستم که بدیشان خبر ذلت و بلیت رسانم، چشم از زندگانی
بپوشم و این زهر در کشم و از عمر من نیز اندکی باقی است.

خالد گفت: مراده تا بدانم چیست و آن سم را بگرفت و گفت: بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ رَبِّ
الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ الَّذِي لَا يُضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ. و بیتوانی آن
سم را در دهان گذاشت و ببلعید پس او را چنان که خواب آید غشیتی بگرفت و ذفن
او بر سینه بچفسید آنگاه خوی^۱ بر او نشست و چون عرق سرد کرد خرم و شاد بر
آمد.

عبدالمسیح این بدید و به سوی قوم خود مراجعت کرد و فَقَالَ جِئْتُكُمْ مِنْ عِنْدِ
شَيْطَانٍ أَكَلَ سَمَّ سَاعَةٍ فَمَا ضَرَّهُ كُفْتُ: از نزد شیطانی می‌آیم که سمّ الساعه خورد و
زیان ندید کاری از برای شما افتاده است به هر نوع که دانید دفع دهید و این هنگام
این اشعار انشاد کرد:

أَبْعَدَ الْمُنْذِرِينَ أَرَى سُوَامًا	تَرَوِّحَ بِالْخَوَزَنِيِّ وَ السَّادِرِ
تَحَامَاهُ فَوَارِسُ كُفْلٍ حَيٌّ	مَخَافَةَ صَیْغِمِ عَالِي الزَّيْسِرِ
وَ صِرْنَا بَعْدَ هَلِكِ أَبِي قَبِيسِ	كَمِثْلِ الشَّاءِ فِي الْيَوْمِ الْمَطِيرِ
تَقَسَّمْنَا الْقَبَائِلُ مِنْ مَعَدِّ	عَلَانِيَةً كَأَيْسَارِ الْجَزُورِ
تَوَدَّى الْخَرَجَ بَعْدَ خَرَجِ كِسْرَى	وَ خَرَجَ بَنِي قُرَيْظَةَ وَ النَّضِيرِ
كَذَاكَ الدَّهْرُ دَوْلَتُهُ سِجَالٌ	فَيَوْمٍ مِنْ مَسَاءَةٍ أَوْ سُورٍ

۱. خوی: یعنی عرق.

۲. بعد از پادشاهان حیره پرنندگان شوم را می‌بینم که بین قصر خورنق و نهر سدیر آمد و شد ←

قوم گفتند: یا عبدالمسیح حکم تو راست بدانسان که دانی این بلا بگردان. عبدالمسیح مراجعت کرد و به نزدیک خالد آمد، خالد گفت: یا شیخ از خدای بترسید و مسلمانی گیرید و جان خویش را زینهار دهید و از این لشکرکه با من است اندازه بردارید که مرگ را در چشم ایشان هیبتی و جان را قیمتی نیست.

عبدالمسیح سخن از مصالحت و مسالمت کرد و تقریر کرد که صد هزار درهم تسلیم دارند و به زیادت طیلسان شیرویه پسر خسرو را که در نزد ایشان بود و سی هزار درهم بها داشت بسپارند.

پس بر این گونه کار به خاتمت بردند و پیمان مسالمت بنگاشتند و خالد این جمله بستند و بی‌توانی به درگاه ابوبکر انفاذ داشت و این نخستین مال بود که از مدینه عجم انفاذ مدینه گشت. و ما قصه‌های عبدالمسیح را با انوشیروان و سطح در جلد دوم از کتاب اول ناسخ‌التواریخ رقم کردیم.

بالجمله چون خالد از این کار فراغت جست طریق مراجعت گرفت و جریر بن عبدالله بجلی را طلب کرد و هزار تن از ابطال رجال را ملازمت رکاب او فرمود و فرمان کرد که تا ارض بانقیبا تاختن برد و دادویه بن فرخان را که از قبیل یزدجرد در آن دیار فرمانرواست دستگیر سازد.

پس جریر برنشست و تا سر حد بانقیبا بتاخت و چون خواست آبی را که بر سر راه داشت عبره کند از آن سوی آب دهقانی که او را تصغربن صلوفاً گفتند فریاد برداشت که: ای سپاه عرب آب را گذاره مکنید که من از بهر مصالحت به نزدیک شما می‌رسم. این بگفت و آب در نوشت و کتاب مصالحت بانقیبا را به صد هزار درم

→ دارند، همان قصری که سوارکاران هر قبیله از آن دفاع می‌کرد به خاطر ترسی که از شیر خشمناک غزان داشت، ما بعد از هلاک شدن ابوقبیس پراکنده شدیم همچون رمه گوسفندان در روز بارانی و طوفانی. قبائل مختلفی از فرزندان معدبن عدنان افراد ما را بین خود قسمت کردند آن چنان که رئیس قماربازان، شتر باخته شده را علانیه قسمت می‌کند. ما آن روز فقط به خسروان ایران خراج می‌دادیم ولی امروز خراجگزار یهودان بنی قریظه و بنی نضیر شده‌ایم. آری دولت روزگار چنین است که دست بدست می‌چرخد یک روز با بدی و روز دیگر با خوشی.

۱. فتوح البلدان بلاذری: بصیبه بن صلوبا (فتوح البلدان، بخش مربوط به ایران / از احمد بن یحیی البلاذری؛ ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش؛ تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶، ص ۴۰).

به خاتمت آورد پس جریر مال بستند و باز شد. اما دادویه به نزدیک یزدجرد گریخت و صورت حال باز گفت و پادشاه عجم را این غم بر غمهای دیگر افزوده گشت. و از آن سوی خالد آهنگ عین التمر کرد و آن دیار را به نیروی شمشیر آبدار فرو گرفت، مال و مواشی براند و زن فرزند برده کرد، و بدین گونه چند ناحیت دیگر بگشاد و به هر جا دست یافت خمس غنائیم باز گرفت و به نزد ابوبکر باز فرستاد و دیگر را بر لشکر قسمت کرد و مدتی روز چنین می گذاشت.

سفر بلال بن رباح به جانب شام در سال دوازدهم هجری

بلال پسر رباح است و نام مادر رباح، حمامه است و کنیت بلال، اباعبدالله است و او از جمله مسلمین سابقین است که در مکه معظمه مشرکین سنگ بر سینه او می بستند و در برابر آفتاب بر سنگهای تافته می انداختند تا چرا مسلمانی گرفته است. ابوبکر او را به پنج اوقیه و به روایتی نه اوقیه سیم بها داد و از مولایش بخرید و آزاد ساخت، و ما این قصه را در مجلد دوم از کتاب اول باز نموده ایم.

بالجمله بلال در حضرت رسول مؤذن بود و در غزوات ملازمت رکاب داشت چنان که آثار او در ذیل وقایع به شرح رفت، بعد از رسول خدای در مدینه فراوان درنگ نکرد و آهنگ شام فرمود، و به روایتی ابوبکر را نیز مؤذن و حاجب بود و پس از او با عمر بن الخطاب نپائید و سفر شام کرد.

و به روایتی در شام یک چند مدت کار به قضاوت می گذاشت تا آنگاه که زمانش برسد در سال بیستم و به روایتی در سال بیست و یکم هجری در دمشق به جهان دیگر تحویل داد و او را در باب الصغیر به خاک سپردند در این جهان شصت و سه سال و به روایتی هفتاد سال زندگانی یافت [رحمة الله علیه]

۱. در نسخه ناسخ: عین الیم ضبط شده و آن تصحیف است.

وقایع سال سیزدهم هجری

تصمیم عزم ابوبکر به تسخیر ممالک شام و قتال مسلمین با ابطال لشکر روم در سال سیزدهم هجری (۵۱۳.ق / ۶۳۴ م)

در خدمت ابوبکر خیر متواتر افتاد که لشکر روم در مرز و بوم شام متعاقب گشت و این معنی در ضمیر ابوبکر ثقلی انداخت چه خود در خاطر داشت که آن مملکت را از مداخلت بیگانه مصفا دارد، لکن هنوز مکنون خاطر را مکشوف نمی داشت. یک روز شرحبیل که از صناید صحابه است به نزدیک او آمد و گفت: یا خلیفه چون است که به تسخیر روم فرمان نمی رود؟

ابوبکر گفت: دیری است که این اندیشه در ضمیر من جنبش می دهد، اما تو از کجا گوئی؟

شرحبیل گفت: مرا در خواب نمودار شد که تو بر کوهی بودی و من با گروهی حاضر بودیم، آنگاه من در آن کوه بر کوشکی بر آمدم و از آنجا به زمین های هموار و امصار آباد عبور دادم و تو به نهب و غارت فرمان دادی، مرا علمی سبز به دست بود، به دیهی گذشتم از من امان طلبیدند، امان دادم و به سوی تو آمدم تو در حصاری که گشاده بودی بر کرسی زر جای داشتی و مردی سوره الفتح نزد تو قراءت می کرد.

ابوبکر لختی بگریست و گفت: نیکو خوابی است، تعبیر آن است که ما پس از رنج بر دشمنان دست یابیم، و من لشکرها بفرستم و شهرها بگشایم و تو یک تن از

لشکر منصور باشی، و قراءت سوره فتح بر من دلیل انتقال من از این جهان است، چه رسول خدای را در حجة الوداع چنین افتاد، لکن ای شرحبیل من در جهاد با کفار و قتل اشرار خود داری نخواهم کرد تا ملک الموت مرا بدین حال ملاقات کند. و روز دیگر مهاجر و انصار را فراهم کرد و گفت: شکر خدای را که جمع ما را متفق ساخت و دلهای ما را با هم موافق داشت. اکنون من بر آنم که لشکر به روم فرستم و آن مرز و بوم را به زیر فرمان کنم، هر کس از ما جان بر سر این کار دهد در جنت عدن بار نهد و آن که زنده باز آید از غنایم به برگ و ساز آید، اکنون کار بر صوابدید شما پیوستم تا آن چه گوئید و پسندید، پسندیده دارم.

عمر بن الخطاب گفت: همگان دانند که هیچ کس را بر تو مسابقت نیست و فضل خداوند با تو همراهی کند تا بر آن چه خواهد بیفزائی و نکاهی، و من چند کثرت بر آن شدم که از این معنی سخن کنم موفق نیامدم، چه نیکو است که تو خود آغاز کردی. هم اکنون لشکر بتاز که خداوند رسول خویش را بدین ظفر و چند دیگر وعده داده و وعده حق جز از در حق نباشد.

عثمان بن عفان نیز سختی چند از این گونه براند، عبدالرحمن بن عوف گفت: نخست باید از در نهب و غارت تک تاز کرد و از مقابله و مقاتله احتراز جست. طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابو عبیده رأی و رویت عبدالرحمن را به صواب نزدیکتر دانستند.

ابوبکر روی به علی رضی الله عنه کرد و گفت: یا اباالحسن تا تو چه فرمائی؟
علی فرمود: چه تو خود راه برگیری و چه سپاه بتازی ظفرتو راست.
ابوبکر گفت: بَشْرَكَ اللهُ يَا اَبَا الْحَسَنِ از کجا گوئی؟
فرمود: از رسول خدای به من آمده.

ابوبکر گفت: بدین حدیث مرا شاد کردی. ای مسلمانان علی وارث علم پیغمبر است و هر که در او شک کند کافر است، و فرمان کرد تا منادی ندا در داد و مردم مدینه و حومه را انجمن ساخت.

آنگاه ابوبکر بر پای خواست و خطبه پرداخت پس از ستایش یزدان گفت:
ای مردمان خداوند شما را به نزول قرآن و برکت ایمان فضیلت
بیکران نهاد به پاداش این فضیلت و شکر این نعمت از جهاد کفار و

دفع اشرار خودداری مکنید، من اینک غزوه روم را تصمیم عزم داده‌ام و آنان را که دامن به امارت برخواهم گزید، آهنگ جنگ کنید و فرمانبرداری ایشان را واجب شمارید.

هیچ کس پاسخ نداد چه جنگ روم در چشم ایشان بزرگ می نمود و از عدت و عدت این جماعت خوفناک بودند.

عمر بن الخطاب چون این بدید برخاست و گفت: ای مسلمانان چرا خلیفه رسول را اجابت نکردید، اگر سفری سهل و مسافتی اندک بود پذیرفتار بودید، چون راه ناهموار و اخذ غنیمت نامعلوم است سر از فرمان برمی تابید، و حال آنکه طمع بهشت و رستگاری آن سرای دارید؟

عمر بن العاص برخاست و گفت: ای پسر خطاب ما را چگونه منافقان به مثل می زنی، چرا تو خود اول کس نباشی که اجابت کنی؟
عمر گفت: خلیفه رسول داند که فرمان پذیرم.

ابوبکر گفت: عمر هرگز بدین سخن سرزنش کس نخواست و جز تحریض جهاد مقصود نداشت، سخن او را دیگر گونه مکنید و نعل باژگونه مزیند.

خالد بن سعید برخاست و گفت: یا خلیفه تو امیری و ما فرمان پذیر بدانچه گوئی فرمان بریم.

ابوبکر گفت: احسنت کار سفر راست کن که امارت لشکر تو راست.

خالد برفت و کار بساخت و باز شد و گفت: من از فرمان خلیفه سرنتابم اینک من و پسر عمّان من حاضریم و در کار جهاد از هیچ روی خویشتن داری نکنیم تو را و همگنان را گواه می گیرم و از هیچ کس چشم ستایش ندارم.
ابوبکر او را ثنا گفت.

عمر با ابوبکر گفت: خالد بن سعید را نمی آید که بر این جمله لشکر امیر باشد چه از او بهتر و مهتر فراوانند.

ابوبکر گفت: سخنی بر زبان رفت امارت آن را دهیم که شایسته تر باشد، آنگاه ابو عبیده بن الجراح و معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان را بخواند و هر یک را قائد فوجی و امیر گروهی ساخت و فرمان کرد که هر کس بر لشکر خود سپهسالار است اگر جداگانه کار کند، لکن آنگاه که لشکرها به یک جا جمع شوند

حکومت ابو عبیده جراح راست.
 پس امیران سپاه از مدینه خیمه بیرون زدند و لشکریان کم و بیش هر کس به امیر
 خویش پیوست.
 آنگاه ابوبکر از مدینه بیرون شد و آن لشکر را نظاره کرد و در خور جنگ روم
 ندانست، با اصحاب گفت: این سپاه را چگونه می‌نگرید؟
 عمر گفت: این گروه را با لشکر روم شکوهی نماند.
 ابوبکر گفت: رأی چیست؟
 گفتند: مردم یمن را فرمان کن تا تجهیز لشکر کرده به قدم عجل و شتاب در آیند و
 تقدیم این خدمت فرمایند.

نامه کردن ابوبکر به مردم یمن و طلب کردن لشکر یمن را برای جهاد با کفار روم

چون ابوبکر دانست که لشکر مهاجر و انصار برای جهاد با کفار روم کافی نیست
 هر یک از بزرگان یمن را جداگانه مکتوب کرد و صورت مکاتیب را بر نهج واحد رقم
 زد بدین گونه:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَتِيقِ بْنِ أَبِي قُحَافَةَ إِلَى سَائِرِ بِلَادِ الْمُسْلِمِينَ، قَائِي
 أَحْمَدُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأُصَلِّيَ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
 آلِهِ وَ قَدْ عَوَّلْتُ عَلَى أَنْ أُوجِّهَكُمْ إِلَى الشَّامِ لِتَأْخُذُوهُ مِنْ يَدِ الْكُفْرَةِ وَ
 الطُّغَاةِ فَمَنْ عَوَّلَ مِنْكُمْ عَلَى الْجِهَادِ فَلْيَبَادِرْ إِلَى طَاعَةِ الْمَلِكِ الْجَوَادِ،
 ثُمَّ كَتَبَ: ائْفِرُوا خِيفًا وَ ثِقَالًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ^۱.

یعنی:

این کتابی است از بنده خدا عتیق پسر ابوقحافه به سوی مسلمانان

۱. آیه شریفه: وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ، وَ بَأْمَالِهِمْ وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ (سوره انفال، آیه ۷۲).

بلاد و امصار، همانا حمد می‌کنم خدای را که جز او خدائی نیست و درود می‌فرستم بر پیغمبر او، همانا بر این شدم که شما را سفر شام فرمایم تا آن مملکت را از دست کافران و طاغیان صافی دارید، پس آن کس از شما که رغبت جهاد کند باید مبادرت جوید به طاعت خداوند، آنگاه نگاشت که مهیا شوید جهاد را به هر حال که باشید و جان و مال را در راه خدا فدا کنید چنان که خداوند در کتاب کریم فرماید: **وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ.**

چون ابوبکر این نامه‌ها پیرداخت انس بن مالک خادم رسول خدای را پیش خواند و او را بسپرد و فرمود: تا به قدم عجل و شتاب این مکاتیب را به بزرگان یمن برد و ایشان را با لشکر به جانب مدینه کوچ دهد. انس تقدیم خدمت کرد و آن نامه‌ها را به آن کس که فرمان رفت برسانید و ایشان را از بهر جهاد تحریض کرد و هر چه زودتر باز آمد و ابوبکر را بشارت آورد که اینک شجعان و فرسان یمن با احمال و ائقال و فرزندان و زن به درگاه تو می‌رسند. ابوبکر نیک شاد شد و چشم به راه همی داشت.

آمدن

ذوالکلاع حمیری به مدینه

روز دیگر قبیله از پی قبیله و طائفه از پس طائفه رسیدند، نخستین جماعت حمیر با درعهای داودی و شمشیرهای عادی و کمانهای یمانی و نیزه‌های خطی و اسبهای تازی دیدار شدند و قائد ایشان ذوالکلاع حمیری شاکی السّلاح به نزدیک ابوبکر آمد و سلام داد و این شعر قرائت کرد:

أَسْدٌ لَمِينٌ حَمِيرٌ فِيمَا تَرَاهُ مَعِي أَهْلُ السَّوَابِقِ وَالْعَالُونَ فِي النَّسَبِ
أَسْدٌ غَطَارِقَةٌ شَوْسٌ عَمَالِقَةٌ تُرْدِي الْحَمَامَةَ غَزَاةَ الْحَرْبِ بِالْقُضْبِ

۱. آسُد بر وزن قفل جمع آسُد.

۲. غَطَارِقَةٌ جمع غَطْرِيفَ به معنی شریف و سرور.

۳. شَوْس جمع اشوس یعنی متهور و خشمناک.

أَلْحَرْبُ عَادَتْنَا وَ الصَّرْبُ هِمَّتْنَا وَ ذُو الْكِلَاعِ شَجَاعٌ عِنْدِ ذِي الرُّتَبِ
 قَدَّمْ كَتَائِبَنَا فَالرُّومُ بُغِيَّتْنَا وَ الشَّامُ مَسْكُنُنَا بِالرَّغْمِ لِسُلُتْبِ
 دِمَشْقُ لِي وَ لِكُلِّ النَّاسِ أَجْمَعِهِمْ سُكَّانَهَا سَوْفَ أَهْوَيْهِمْ إِلَى الْعَطْبِ
 ابوبکر خوشدل گشت و با علی علیه السلام گفت: از رسول خدای شنیدم که چون حمیر
 با زن و فرزند آیند مسلمین را به نصرت خدا مژده دهید.
 علی علیه السلام فرمود: چنین است.

رسیدن

قیس بن هبیره

و از پس طوایف حمیر قبایل مذحج برسید با اسبهای نژاده^۷ و سنانهای آب داده
 سردار ایشان قیس بن هبیره المرادی پیش شد و لثامه^۸ از زنج برگرفت و اشارت به
 سوی ابوبکر کرد و این شعر انشاد نمود:

أَتَتَكَ كَتَائِبٌ مِنَّا سِرَاعاً ذَوِي التَّيْجَانِ أَعْنَى مِنْ مُرَادِ
 فَقَدَّ مِنَّا أَمَامَكَ كَيْ تَرَانَا نُبَيْدُ الرُّومَ بِالْقُضْبِ الْجِدَادِ
 ابوبکر کتائب و مواکب او را بستود.

رسیدن

حاسر بن سعد الطائی

و از پس ایشان حاسر بن سعد الطائی با لشکر طیّ در می رسید چون راه نزدیک
 کردند خواستند از اسب پیاده شوند، ابوبکر به بانگ بلند ایشان را سوگند داد که
 همچنان نزدیک می شوید، پس برسیدند و مورد الطاف و اشفاق گشتند.

۴. عمالقه مردمی بوده اند از فرزندان عملیق که به شجاعت و نیرومندی اندام مثل بوده اند.

۵. تردی الحماة یعنی دلاوران را به خاک می افکنند.

۶. قضب جمع قضیب به معنی شمشیر باریک و بران است.

۷. نژاده: به معنی نجیب است (س). ۸. لثامه: یعنی نقاب و روبند.

رسیدن جندب بن عمرو دوسی و ابوهریره

آنگاه جندب بن عمرو والدّوسی با جماعتی انبوه از بنی اسد برسید، ابوهریره نیز با ایشان بود. چون ابوبکر او را با کمان و کتانه و تیغ و تیر بدید بخندید و گفت: ای ابوهریره تو مرد حرب نیستی و آئین طعن و ضرب ندانی، این سلاح چیست که بر خود راست کرده‌ای؟
گفت: میل تهیه سرانجام و اکل میوه‌های شام دارم. خنده ابوبکر افزون گشت.

رسیدن قثم بن اسلم

و از پس او قثم بن اسلم کنانی بیامد و قبیله بنی عبس با زنان و فرزندان ملازمت رکاب او داشتند. ابوبکر را کثرت عدد ایشان مسرور داشت.
بالجمله سپاه از پس سپاه برسید و در اطراف مدینه فرود شد، روزی دو بر نگذشت که زاد مرد و علیق مال اندک گشت و بلای غلا بالا گرفت، بزرگان یمن انجمن شدند و به نزدیک ابوبکر آمدند.
اول کس قیس بن هبیره المرادی به سخن آمد و گفت: یا خلیفه تو ما را به جهاد کفار دعوت فرمودی و اجابت نمودیم اینک لشکر ما مجتمع و ما متفقیم، اگر عزم تو دیگرگون شده ما را مراجعت فرمای تا از اینجا بیرون شویم و اگر نه به تسخیر شام فرست، این لشکر را بی‌موجبی در این اراضی باز داشتن و در میان قحط و غلا گذاشتن تمهید فائدتی نیست.
ابوبکر گفت: لا والله من زیان شما را نخواستم بلکه بر آن اندیشه‌ام که ابطال رجال به تمامت در رسند و جیش شما به کمال شود.
گفتند: هیچ کس واپس نمانده تا از این پس با ما پیوسته شود.
ابوبکر چون این بشنید گفت: کوچ دادن روا باشد و بی‌توانی برخاست و به اتفاق

عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و جماعتی از اوس و خزرج از مدینه بیرون شد، مردم ندای تکبیر در دادند چنان که دشت و کوه بشکوهید.

مأمور شدن یزید بن ابی سفیان و ربیعة بن عامر

پس ابوبکر بر تلی صعود داد و آن لشکر کران را معاینه کرد و نخستین یزید بن ابی سفیان را پیش خواند و از بهر او رایتی بیست و هزار سوار در تحت فرمان او کرد، و از پس او ربیعة بن عامر را که در قبيله بنی عامر بن لؤی و در اراضی حجاز به مردانگی ممتاز بود طلب کرد و علمی با هزار سوار بداد، پس با یزید بن ابی سفیان گفت: اینک ربیعة بن عامر است که صولت و شجاعت او را دانسته‌ای و در امور آزمون کرده‌ای، او را بر مقدمه بازدار و بی مشاوره او هیچ کار فرو مگذار. یزید سر اطاعت فرو گذاشت، پس ایشان سلاح بر خود راست کردند و بر نشستند و برده شدند.

ابوبکر با ایشان لختی پیاده به مشایعت همی رفت، یزید گفت: یا خلیفه ما از غضب خداوند بترسیم، یا بر نشین و اگر نه ما پیاده شویم.
ابوبکر گفت: من این قدم در راه خدا می‌زنم و همچنان پیاده تا ثنیة الوداع برفت آنگاه گفت:

ای یزید در طی مسافت فراوان مسارعت مجوی و از ظلم و جور پرهیز می‌کن و روز مقاتلت دامن خود را به عارگریز آلوده مساز، و اگر نصرت یافتی خرمن کس مسوز و قطع شجر مکن و طفلان خرد سال و پیران سالخورد را مکش و از قتل زنان دور باش و مواشی را عقر مکن و پی‌مزن، و چون باکس طریق مصالحت و مسالمت گرفتی غدر مکن و عهد مشکن، و جماعت راهبان را که در صومعه‌ها جای دارند مکش و صوامع ایشان را ویران مخواه. اما جماعت دیگرند که وسط سر از موی بسترنند و در نزد اوئان و اصنام معتکف شوند، از این جماعت شمشیر باز مگیر الا آن که جزیه برگردن نهند.

چون این پند و اندرز به پای آورد با یزید و ربیعہ مصاحفہ و معانقہ کرد و ربیعہ را گفت: شجاعت خویش را در بنی‌الاصفر^۱ دیدار کن، و طریق مراجعت گرفت و ایشان به سوی شام کوچ دادند.

چون لختی از مدینه بعید افتادند یزید بن ابی سفیان فرمان کرد تا لشکر به تعجیل و تقریب برانند.

ربیعہ گفت: این عجلت چیست؟ نه ما را ابوبکر فرمود نرم نرم بپوئیم؟ یزید گفت: این لشکرها که در مدینه جای دارند هر روز به فرمان ابوبکر فوجی از پس فوجی از قفای ما در می‌رسند من همی خواهم سرعت کنم تا ادراک سه منفعت نمایم اول: رضای یزدان، دوم: خوشنودی خلیفه و سه دیگر: اخذ غنیمت بی شرکت غیری.

ربیعہ گفت: نیکو باشد و به قدم عجل و شتاب بر اراضی وادی القری و قُرْع^۲ عبور داده به زمین تبوک آمدند.

لشکر فرستادن هرقل به دفع عرب

و از آن سوی گروهی از عرب که دین نصاری داشتند و ساکن مدینه بودند همه روز به درگاه هراقلیوس که عرب هرقلش خوانند ابلاغ می‌داشتند که: ابوبکر از برای تسخیر شام تجهیز لشکر می‌کند، زود باشد که سپاه مسلمین آن نواحی را به زیر پی در سپرد. چون این خبر متواتر گشت و هرقل را استوار افتاد و جوه بطارقه و رؤوس سپاه را در فلسطین انجمن ساخت و خویشان در میان جماعت برخاست و گفت:

ای بنی‌اصفر شما بر اطاعت خداوند و متابعت عیسی روزگار گذاشتید و عزتی در خور و قوتی به کمال داشتید چنان که هر پادشاه مقاتلت شما را عزیمت بست هزیمت شد، ملک‌الملوک عجم خسرو پرویز را در ستیز و آویز شما جز گریز بهره‌ای نمی‌رسید، اکنون

۱. بنی‌الاصفر، رومیان را گویند.

۲. متن: اقرع.

دولت شما پستی گرفت و عزایم شما سستی پذیرفت که گروهی از قحطزدگان حجاز که خردتر و اندک‌تر از همه قبایل اند آهنگ شما کرده‌اند تا مملکت ما را فروگیرند و ما را از بلاد خویش خروج دهند. در پاسخ گفتند:

ای پادشاه این جماعت را محل و مکانتی نیست، فرمان کن تا مدینه ایشان را خراب کنیم و کعبه ایشان را بنیان بر آب بریم، و یک تن زنده نگذاریم.

هرقل چون ایشان را در کار جنگ هم آهنگ یافت از تمامت لشکر هشت هزار مرد دلاورگزیده ساخت و از بطارقه^۱ چهار تن سردار که از همه شجعان طاق بودند اختیار کرد. نخست ناطلیق و برادر او جرجیس و سه دیگر سمعان و چهارم صلیبا صاحب غزه و مسقلان. پس ایشان سلاح جنگ بر تن راست کردند و قسیسان و رهبانان دعای نصرت اعلا کردند و گفتند: **اللَّهُمَّ انصُرْ مَنْ كَانَ مِنَّا عَلَى الْحَقِّ** و از بخورکنایس تبخیر کردند و از آب معموریه مسح نمودند، پس این سرداران با هشت هزار لشکر پذیره جنگ شدند و سه روز بعد از یزید بن ابی سفیان و ربیع بن عامر به ارض تبوک درآمدند.

هزیمت لشکر روم در تبوک

ناگاه مسلمین گرد لشکر روم را از دور دیدند و سخت بترسیدند، یزید فرمان کرد تا ربیع با هزار تن از لشکرگاه خویش به یک سوی شد و در کمینگاهی پوشیده بنشست و یزید با هزار تن مردم خود از بهر مقاتلت صف راست کرد و لشکر را به ثبات و صبر وصیت همی فرمود و گفت: خداوند شما را به نصرت وعده نهاده و رسول فرموده: **أَلْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ** هنوز وعظ و پند به پای نبرده بود که لشکر روم برسید و چون بر قلت لشکر اسلام نگریستند همچنان از گرد راه جنگ در

۱. بطارقه جمع بطریق از القاب علمای نصاری است.

انداختند و گرد بر انگیختند، مسلمانان دل بر شهادت نهادند و داد جلادت بدادند و از قَلت عدد بیم نکردند.

چون لختی با یکدیگر بگشتند و از یکدیگر بگشتند، ناگاه ربیعه با مردم خود از کمینگاه بیرون شد و با شمشیرهای آخته بر رومیان تاخت، لشکر روم از غدر و حیلت در هراس و هرب افتادند که مبادا ایشان کمین از پی کمین بگشایند و گروه از پس گروه در آیند و لختی باز نشستند.

ربیعه بن عامر نگریست که ناطلیق چپ به راست می زند و لشکر را به جنگ تحریض می کند، اسب برجهاند و همچنان صف می درید و راه می برید تا به ناطلیق رسید و از گرد راه او را نیزه بزد چنان که سرنیزه از آن سوی بیرون شد.

رومیان چون این بدیدند پشت بدادند و مسلمین تیغ در ایشان نهادند و مسافتی دراز از قفای هزیمتیان بتاختند.

در آن جنگ هزار و دویست تن از ابطال روم معدوم گشت و از مسلمانان صد و بیست کس مقتول شد.

مع القصه چون لشکر روم پشت داد چنان که گفتی دیگر روی با جنگ نکنند جرجیس اسب بزد و از پیش روی هزیمتیان سر بدر کرد و ندا در داد ای بی غیرتان تا کجا می گریزید و تا چند از ستیز این قلیل مردم می پرهیزید شرم ندارید که این دشت را از کشتگان خویش آکنده می گذارید و پراکنده می شوید من تا خون برادر خود ناطلیق را باز نخواهم باز نشوم، این بگفت و عنان اسب بر تافت. لشکر روم در این هزیمت یکدیگر را شناخت کردند و با جرجیس مراجعت نمودند و در زمینی شایسته جنگ فرود شدند و به اعداد کار پرداختند.

این وقت جماعتی از مردم مجرب گفتند: صواب آن است که این گروه عرب تنی را که از فضل و ادب بهره مند بود طلب کنیم و از در صلح و جنگ سخن برانیم، باشد که خاتمت این کار به مسالمت و مصالحت پیوندد و چیزی که موجب نجات جانبین باشد و اصلاح ذات بین کند بدست شود. پس قداح بن وائله تنوخی را که او عرب متنصره^۱ بود بخواندند و به لشکرگاه مسلمین رسول فرستادند.

۱. یعنی اعرابی که به دین نصرانیت گرویده بودند.

رفتن ربیعه بن عامر به لشکرگاه روم

قداح برنشست و به نزدیک یزید و ربیعه آمد و گفت: اینک سرداران روم یک تن از دانایان شما را طلب می‌کنند تا با او در مصلحت جانبین فصلی پردازند. ربیعه گفت: من بشوم و سخن ایشان بشنوم.

یزید گفت: ای ربیعه من بر تو سخت می‌ترسم تو دی ناطلیق را به گرد در آوردی اگر امروز با تو غدیری کنند چه توانی کرد؟

ربیعه گفت: لَنْ يُصَيِّتَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا^۱ دست قضای حق آن چه بر ما نوشته است دگرگون نشود، من می‌روم و شما گوش فرا من می‌دارید اگر حیلتی کنند و من حملتی افکنم بی‌درنگ بتازید و جنگ آغازید. این بگفت و پا در رکاب کرد و تا کنار قباب^۲ ایشان بشتافت.

قداح گفت: فرود آی و در میان خیمه جای کن.

ربیعه گفت: فرود نشوم و اسب خود به کس نسپارم إِلَّا آنجا که دانم، پس آنجا که دانست از اسب به زیر آمد و برزائو بنشست و عنان اسب خویش بداشت. صناید سپاه روم نزد او حاضر شدند.

و نخستین جرجیس آغاز سخن کرد و گفت: ای اعرابی ما هیچ قومی را از شما ضعیف‌تر و زبون‌تر نمی‌پنداشتیم و مقاتلت شما را با خویش هرگز گمان نداشتیم شما را چه افتاده که آهنگ ما کرده‌اید و جنگ ما جستید؟

ربیعه گفت: ما از شما سه چیز خواسته‌ایم تا کدام را بپذیرید، نخست آن که دین ما بگیرید و بر شریعت ما روید تا از ما باشید و ما از شما باشیم، و اگر نه جزیت بر ذمت گذارید و یا خواری و ذلت تسلیم دارید، و اگر نه این نیز نپذیرید فیصل کار با شمشیر آیدار می‌رود.

جرجیس گفت: شما را چه باز داشت از مقاتلت با مردم فارس که ایشان را بگذاشتید و آهنگ ما کردید؟ آن بهتر که با ما از در مصالحت باشید و با ایشان طریق

۱. سوره توبه، آیه ۵۱: هرگز حادثه‌ای برای ما رخ نمی‌دهد مگر آنکه خدا مقرر کرده باشد.

۲. قباب جمع قبه، یعنی خیمه بلند افراشته.

محاربت سپارید.

ربیعہ گفت: ما ابتدا به شما کردیم که با ما نزدیکتر بودید چه خداوند در قرآن مجید می فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً**^۱. جرجیس گفت: تواند شد که در میان ما عقد مصالحت استوار شود و ما هر مردمی از شما را دیناری زر سرخ و وسقی از طعام بدهیم و امیر لشکر را صد دینار زر و ده وسق عطا کنیم و خلیفه شما را هزار دینار زر و صد وسق بفرستیم و بر این گونه کتابی نویسیم و سجل کنیم تا از این پس هیچ وقت در میان ما کار به آویختن و خون ریختن نیفتد؟

ربیعہ گفت: این نتواند بود، فیصل امر یا با حسام است یا اسلام و اگر نه اخذ جزیت.

جرجیس گفت: ما دین خود را دست باز نداریم اگر به جمله طریق هلاکت سپاریم و همچنان جزیت بر خویشان نیندیم چه قتل نزدیک ما سهل تر از جزیت است و شما چندین بر خویش نبالید که رجال شما را در قتال بر ابطال ما فزونی نیست، ما فرزندان حرب و ضریم و مردان بطارقه و ابنای عمالقه در میان ما جای دارند.

آنگاه گفت: صیقله را که قسی دانا و قسیسی توانا است حاضر کنید تا دین و شریعت ایشان را باز داند و ما را بیگانهاند.

صیقله بیامد و با ربیعہ گفت که: ما در کتاب خویش یافته ایم که از میان قریش پیغمبری با دید آید که سفر آسمان کند.

ربیعہ گفت: این پیغمبر ما است و خداوند در کتاب کریم فرماید: **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى**^۲.

صیقله گفت: و نیز یافته ایم که بر امت خود روزه ماه رمضان واجب کند.

ربیعہ گفت: هم خداوند فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ**^۳ **وَقَالَ اللَّهُ**

۱. سوره توبه، آیه ۱۲۳: ای مؤمنان با کافرانی که به شما نزدیکترند پیکار کنید و باید در شما خشونت‌تی احساس کنند.

۲. سوره اسراء، آیه یک: پاک و منزّه خدایی است که بنده خود را شبی از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد. ۳. سوره بقره، آیه ۱۸۳: ای مؤمنان بر شما روزه مقرر شد.

تعالی: شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ^۱.

صیقله گفت: و همچنان خوانده‌ایم که امت خویش را گوید: اگر ثوابی کنید ده برابر پاداش یابید و گناه را یکی در برابر یکی کیفر دهند.

ربیعہ گفت: چنین است چنان که خداوند فرماید: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَثْمَالِهَا وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا^۲.

صیقله گفت: و باز به ما رسیده است که خداوند امت او را فرمان کرده که بر وی صلوات فرستند.

ربیعہ گفت: این نیز خدای فرماید: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا^۳.

صیقله را شگفت آمد و روی با بطارقه کرد و گفت: این جماعت را خار نمی‌توان داشت که سخن به صدق کنند، این وقت یک تن از چاکران جرجیس، ربیعہ را بشناخت و روی با جرجیس کرد و گفت: این همان بدوی است که دی برادر تو را با تیغ در گذرانید.

قتل سپاه روم بدست مسلمین

جرجیس چون این بشنید آتش خشم در کانون خاطرش زبانه بزد و از غضب حدقه در چشمخانه‌اش معوج گشت و قصد قتل ربیعہ کرد. ربیعہ مکنون خاطر او را تفرس نمود، برجست و پیش‌دستی نموده تیغ براند و جهان را از وجود جرجیس برداخت و بی‌توانی پا در رکاب کرد و حمله افکند، بطارقه بر وی بتاختند. یزید بن ابی‌سفیان که از دور نگران بود لشکر را نهب زد که رومیان با ربیعہ غدر

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۵: ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل شد.

۲. سوره انعام، آیه ۱۶۰: هر کس کار نیکی انجام دهد ده برابر پاداش خواهد گرفت و هر کس که کار بدی انجام دهد بیش از کار بدش کیفر نخواهد داشت.

۳. سوره احزاب، آیه ۵۶: خداوند و فرشتگان بر پیامبر درود می‌فرستند، ای مؤمنان بر او درود بفرستید سلام کنید و تسلیم او باشید.

کردند هم‌گروه بتازید و رزم بسازید. لشکر به یک بار جنبش کرد و سپاه در سپاه افتاد و بانگ دار و گیر بالا گرفت. در چنین وقت که این دو لشکر تیغ در هم نهاده بودند شرحبیل بن حسنه با انبوهی از سپاه مسلمین در رسید و دشت جنگ را از خون مردان لاله رنگ دید، پس همچنان از گرد راه تیغ برآهیختند و گرد برانگیختند، این وقت مسلمانان از چار سوی برگرد رومیان پره زدند و شمشیر از پس شمشیر و نیزه از پی نیزه به کار بردند، چنان که از هشت هزار تن لشکر روم یک تن جان به سلامت نبرد، چه از تبوک تا شام مسافتی بعید بود و هر کس از حربگاه بیرون گریخت لشکریان از دنبال بشتافتند و او را در عرض راه دریافتند.

آوردن

شداد بن اوس غنائم روم را

به مدینه

بالجمله مسلمانان بعد از قتل واسر، اموال و ائفال و خیمه و خرگاه و مال و مواشی هر چه ایشان را بود فراهم کردند و شرحبیل بن حسنه را سپردند، آنگاه سخن بر آن نهادند که این اموال را به تمامت باید انفاذ مدینه داشت تا مسلمانان صنایع و بدایع روم را بنگرند و به تمام رغبت آهنگ مقاتلت کنند. آنگاه چندان که سلاح جنگ از غنائم باز گرفت و بر لشکر بخش کرد و تمامت غنیمت را به شداد بن اوس سپردند و پانصد سوار نامبردار ملازم رکاب او ساختند تا حمل مدینه داد. چون وارد مدینه گشت بر در مسجد رسول خدای پیاده شد و دو رکعت نماز بگذاشت و بر قبر پیغمبر درود فرستاد، آنگاه نزدیک ابوبکر آمد و مژده فتح داد و آن غنیمتها تسلیم کرد.

طلب کردن ابوبکر

لشکر مکه و طایف را

ابوبکر آن اموال را به تجهیز لشکر صرف کرد و به فراهم کردن سپاه پرداخت، و

نخستین به مردم مکه مکتوب کرد و ایشان را به جهاد رومیان دعوت فرمود: صورت نامه او را که بدین گونه بود نگار کردیم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 مِنْ أَبِي بَكْرٍ عَتِيقِ بْنِ أَبِي قُحَافَةَ إِلَى الْمُسْلِمِينَ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ وَمَا
 حَوْلَهَا، سَلَامٌ عَلَيْكُمْ، فَإِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَصْلِي عَلَى
 نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ، أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي اسْتَنْفَرْتُ مِنْ قِبَائِلِ الْمُسْلِمِينَ إِلَى جِهَادِ
 عَدُوِّهِمْ وَفَتْوحِ بِلَادِ الشَّامِ وَكَتَبْتُ إِلَيْكُمْ أَسْرِعُوا إِلَى أَمْرِ رَبِّكُمْ سُبْحَانَهُ
 وَتَعَالَى إِذْ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ الْعَزِيزِ «إِنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا»^۱ وَهَذِهِ تَزَلَّتْ فِيكُمْ
 وَأَنْتُمْ أَحَقُّ بِهَا وَأَحَقُّ مَنْ قَامَ بِحُكْمِهَا فَمَنْ نَصَرَ دِينَ اللَّهِ فَاللَّهُ نَاصِرُهُ وَ
 مَنْ يَبْخُلْ بِنَفْسِهِ عَنِ ذَلِكَ اسْتَعْنَى اللَّهُ عَنْهُ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ سَارِعُوا
 إِلَى جَنَّةٍ عَالِيَةٍ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ أَعَدَّ اللَّهُ لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَمَنِ اتَّبَعَ
 سَبِيلَهُمْ وَحَسَبْنَا اللَّهَ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ^۲.

خلاصه این سخن به پارسی چنان است که:

این کتابی است از ابوبکر به مسلمانان مکه و توابع آن، همانا حمد می‌کنم خدای را و درود می‌فرستم رسول را، اینک مسلمانان را به جهاد رومیان و فتح بلاد شام دعوت کرده‌ام و خداوند می‌فرماید: *إِنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا*^۳ شما شایسته‌ترید به فرمانبرداری این آیت، آن کس که دین خدا را نصرت کند خداوند ناصر اوست و آن کس که از جهاد تقاعد ورزد خداوند از او بی‌نیاز است، پس سرعت کنید به سوی بهشت که خداوند از بهر مسلمانان مهیا داشته.

بالجمله چون این نامه به خاتمت رسید ابوبکر آن را به خاتم پیغمبر مزین داشت و عبدالله بن حذیفه را داد تا به مکه آورد، و مردم مکه را فراهم نموده برایشان قراءت کرد.

سهیل بن عمرو و حارث بن هشام و عکرمه بن ابی جهل برخاستند و گفتند: ما فرمان پذیریم و در جهاد کفار همواره از همگنان سبقت گرفته‌ایم، پس عکرمه از

۱ و ۳. سوره توبه، آیه ۴۱: سبکیار و گرانیار کوچ کنید.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۷۳: خدا ما را بسنده و بهترین حامی است.

جماعت بنی مخزوم جهاده تن مرد دلاور گزیده ساخت و همچنان سهیل بن عمرو با چهل تن از آل عامر بیرون شد و حارث بن هشام نیز خیمه بیرون زد و پانصد تن از اهل مکه با ایشان پیوستند و از مردم طائف و قبیله هوازن که جداگانه ابوبکر ایشان را طلب داشته بود چهار صد کس بیرون شد و در مکه هر دو لشکر با هم متفق گشته راه مدینه پیش داشتند و تا مدینه طی مسافت کرده در بقیع فرود شدند. ابوبکر ایشان را نیک بنواخت و پس از بیست روز فرمان داد که می بایست سفر شام کرد و با دیگر مسلمانان همدست شد. پس با جماعتی از مهاجر و انصار در بقیع آمد و در میان لشکر به پای خواست و خدا و رسول را ثنان و ستایش بگذاشت،
 آنگاه گفت:

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى كَتَبَ عَلَيَّ الْمُؤْمِنِينَ الْجِهَادَ فَرِيضَةً مِنْ فَرَايِضِ اللَّهِ وَ ثَوَابَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا فَلْتَحْسِنُ نِيَّاتِكُمْ وَ تَعْظُمُ حَسَنَاتُكُمْ وَ سَارِعُوا عِبَادَ اللَّهِ إِلَى فَرِيضَةِ رَبِّكُمْ وَ سُنَّةِ نَبِيِّكُمْ وَ إِنَّمَا هِيَ إِحْدَى الْحُسْنَتَيْنِ، إِمَّا الشَّهَادَةُ فَنَلْحَقُونَ بِسَلْفِكُمْ فَمَنْ مَاتَ مِنْكُمْ أَوْ قُتِلَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَ مَنْ بَقِيَ فَارْزُقْ بِالْأَجْرِ وَ الْغَنِيمَةِ.

ای مردم خداوند جهاد را بر شما واجب داشته و پاداش آن را بزرگ نهاده پس سرعت کنید به فرمانبرداری خداوند که در هر حال سود شما راست چه اگر شهید شوید به جنان شتابید و اگر زنده مانید غنیمت یابید.

آمدن

ضحاک بن سفیان با

بنی کلاب به مدینه

بالجمله در مدت توقف این جماعت در بقیع، ابوبکر قبیله بنی کلاب را نیز نامه کرد و ایشان را به غزو روم دعوت فرمود، ضحاک بن سفیان بن عوف بن بکر الکلابی کتاب ابوبکر را بگرفت و در میان بنی کلاب به پای خاست و قراءت کرد آنگاه گفت:

ای مردم از خدای بترسید و خلیفه رسول خدای را اجابت کنید.
مردی سالخورده از بنی کلاب برخاست و گفت: ای ضحاک ما را به غزو روم دعوت می‌کنی و حال آنکه عدت و قوت ایشان و ضعف و قلت ما را نیک می‌دانی؟
ضحاک گفت: مگر غلبه پیغمبر را در بدر با قلت اصحاب و کثرت قریش معاینه نکردی و غلبه ابوبکر را بر اهل رده ندانستی، از خدای بیم کنید که خداوند دین خود را نصرت کند.

بنی کلاب را سخن ضحاک پسند خاطر افتاد و اعداد کار کرده طریق مدینه پیش داشتند، وقتی رسیدند که ابوبکر در بقیع تجهیز لشکر می‌کرد، چون چشمش بر ضحاک و سپاه بنی کلاب افتاد نیک شاد شد چه ایشان شاکی السلاح^۱ بر اسبهای اشقر و ابلق^۲ سوار بودند.

سپهسالاری

ابوعبیده بن جراح بر تمام لشکر

ابوبکر رایتی بیست و ضحاک را سپرد و فرمان کرد تا با سپاه مسلمانان ملحق شدند. آنگاه ابوعبیده بن الجراح را طلب کرد و او را به سپهسالاری تمامت این لشکرها نصب کرد.

سرداری

سعید بن خالد و عزل او

از این پیش رقم کردیم که ابوبکر، خالد بن سعید بن العاص را وعده کرد که امارت این لشکرها او را دهد و عمر بن الخطاب، ابوبکر را از آن اندیشه باز داشت از بهر آن

۱. شاکی السلاح: یعنی غرق سلاح.

۲. اشقر اسبی است که رنگ تمام بدنش - حتی یال و دم او - سرخ و روشن باشد و اگر یال و دم او سیاه باشد آن را کمیت خوانند و ابلق اسب سیاه و سفید را گویند، خصوصاً که قوایم آن سفید باشد.

که در یوم سقیفه با ابوبکر و عمر بن الخطاب احتجاج کرد و خلافت را خاص علی علیه السلام می دانست - این نیز گفته شد - از این روی ابوبکر و عمر را با او نیتی صافی نبود.^۱ این وقت که ابو عبیده سه سالاری یافت سعید پسر خالد به نزدیک ابوبکر آمد و گفت: ای خلیفه رسول تو خواستی پدرم را رایتی عنایت کنی و او را امیر جماعتی فرمائی بعضی از مسلمانان را مقبول نیفتاد و تو او را معزول ساختی، اینک من در بیعت و اطاعت تو استوارم و در کار حرب و ضرب دل قوی و تن توانا دارم، تواند بود که مرا علمی عنایت فرمائی و بر قومی قاید نمائی؟

ابوبکر گفت: سعید را از پدر در جنگ جلادت افزون است و از بهر او رایتی بیست و دو هزار تن مرد لشکری در تحت رایت او باز داشت.

این خبر بر عمر بن الخطاب گران افتاد و به نزدیک ابوبکر آمد و گفت: ای خلیفه پیغمبر سعید را بر مردمی که بر او فضیلت دارند امارت دهی و حال آن که هنگامی که علم می گرفت همی گفت: أَخَذْتُ الزَّيْئَةَ عَلَى رَغْمِ الْأَعْدَاءِ^۲ سوگند با خدای که تو می دانی از این سخن جز مرا در خاطر نداشت، ابوبکر در اندیشه رفت چه عزل سعید را بی خیانتی کراهت داشت و رنجش پسر خطاب را نیز روا نمی دانست.

این سخن را با عایشه مشورت کرد، عایشه گفت: ای پدر، عمر بن الخطاب در نصرت دین و یاری مسلمین دل پاک و ضمیر صافی دارد جانب او را نتوان فرو

۱. طبری به نقل از ابوجعفر گوید: سبب عزل خالد بن سعید چنانکه در روایت عبدالله بن ابی بکر آمده چنان بود که وی پس از درگذشت پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم از یمن بیامد و دو ماه در کار بیعت درنگ کرد می گفت: پیغمبر مرا سالاری داده و تا وقتی وفات یافته مرا معزول نکرده، و هم او علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان را دیده بود و گفته بود: ای پسران عبدمناف چرا رضایت داده اید که کار شما به دست دیگری افتد؟ گوید: ابوبکر به کار وی اهمیت نداد، اما عمر کینه او را به دل گرفت و هنگامی که ابوبکر سپاه سوی شام می فرستاد خالد بن سعید نخستین کسی بود که به کار یکی از چهار سپاه گماشته شد و عمر سخن آغاز کرد و می گفت: او را که چنین و چنان کرد و فلان و بهمان گفت سالاری می دهی؟ و چندان اصرار کرد تا ابوبکر او را معزول کرد و یزید بن ابی سفیان را سالار کرد. (تاریخ طبری، ۴ / ۱۵۲۶). و به روایت دیگر گوید: چون ابوبکر برای جنگ مرتدان پرچم می بست برای خالد نیز پرچمی بست و عمر او را از این کار منع کرد و گفت: زیون و بی تدبیر است و دروغی گفته که پیوسته آن را تکرار کنند، او را به جنگ نفرست. اما ابوبکر سختی نکرد و خالد را در تیما ذخیره نگهداشت. قسمتی از رای عمر را کار بست و قسمتی را ندیده گرفت (همان ۴ / ۱۵۲۷).
۲. پرچم سرداری را به دست گرفتم و بینی دشمن را به خاک مالیدم.

گذاشت، پس ابوبکر بیرون شد و ابورویم را به نزدیک سعید بن خالد فرستاد، وقتی برسد که سعید با لشکر نماز می‌گذاشت و عبدالله بن عمر نیز در جیش او بود. ابورویم گفت: رایت امارت لشکر را بازده!

سرداری عمرو بن عاص

سعید علم را باز داد و گفت: من در تحت رایت ابوبکر قتال می‌کنم بدست هر که گو خواهی باش. آن گاه ابوبکر، عمرو بن العاص بن وائل السهمی را طلب داشت و از بهر او لوائی بیست و گفت: تو را بر لشکر مکه و طائف و هوازن و بنی کلاب و حضرموت امارت دادم با این لشکر به جانب فلسطین کوچ میده لکن چون حاجت افتد حکومت و مشورت ابو عبیده را از گردن فرو مگذار.

این سخن بر عمرو بن العاص ناگوار افتاد، و به نزد عمر بن الخطاب آمد و گفت: یا اباحفص تو صبر مرا در غزا و شدت مرا بر اعدا دانسته‌ای مرا نباید فرمانبردار ابو عبیده بود، ابوبکر را بگوی تا مرا بر ابو عبیده امارت دهد.

پسر خطاب گفت: من تو را بدانچه گفتمی تکذیب نمی‌کنم لکن این سخن را با ابوبکر نمی‌گویم چه او نتواند تو را بر ابو عبیده امیر کرد، زیرا که ابو عبیده را در نزد ما فضیلتی است که تو را آن بهره نرسیده است و رسول خدا او را امین امت خوانده. عمرو بن عاص گفت: اگر من بر ابو عبیده امیر باشم از فضیلت او نخواهد کاست. عمر بن الخطاب گفت: ای عمرو از خدای بترس و چندین در طلب امارت و ریاست مباش.

عمرو بن العاص این وقت خاموش شد و لشکر خود را فرمان کرد تا بسیج راه کنند و کوچ دهند، پس اهل مکه سبقت کردند و از قفای ایشان بنی کلاب و طی و اضاخی و ثقیف و هوازن راه برگرفتند.

نصیحت ابوبکر عمرو بن العاص را

پس عمرو بن العاص، سعید بن خالد را علمی بداد و بر مقدمه جیش روان ساخت این وقت ابوبکر از در پند و اندرز با عمرو بن العاص گفت: ای عمرو نگرستی که بر جماعتی که برتری نداشتی تو را فضیلت نهادم و امارت دادم پس از خدای بترس و با مردمان چنان باش که پدر مهربان، و در طی مسافت مسارعت مکن چه در میان لشکر مردم ضعیف فراوانند و راه به غایت بعید است و از طریقی که یزید و ربیعہ و شرحبیل برفتند به یک سوی شو و از راه اُبله به جانب فلسطین کوچ ده و از ابو عبیدہ بی خبر مباش تا اگر حاجت افتد به نزدیک او شتاب کنی و سهیل و عکرمة و حارث و سعید بن خالد را به منقلای لشکر بدار و با مهاجر و انصار چنان که یک تن از ایشان، و در کارها با ایشان مشاورت می کن و صلوة را به پای می داری و بهره از آن کس که با دشمن طریق آمدن باز دارد، چه تواند بود که بر تو جاسوسی باشد. از این گونه فراوان عمرو بن العاص را وصیت کرد^۱ آنگاه فرمان داد تا عمرو بن عاص راه فلسطین برگرفت و با او نه هزار تن سپاه بود و رایت خویش را به سعید بن خالد سپرد و او از پیش روی لشکر همی رفت و آن علم را جنبش همی داد و می گفت:

إِلَى الطَّاعِينَ مِنْ أَهْلِ السَّامِ	أَلَمْ بِعُصْبَةٍ مِنْ خَيْرِ قَوْمٍ
سَأَمْنَحُهُمْ جِلَاداً مِنْ حُسَامِي	وَ عُبَادِ الصَّلِيبِ وَ شَرِّ قَوْمٍ
وَ لَا أَحْسَى الْبَوَائِقِ فِي الرَّحَامِ	وَ أَطْعَنَ بِالمَقْوَمَةِ الْعَوَالِي
أُرَجِّي الْفَوْزَ يَوْمًا بِالمَقَامِ ^۲	وَ مَا أَمَلِي سِوَى جَنَاتِ عَدْنِ

۱. چاپ سنگی: از این گونه فراوان ابو عبیدہ و عمرو بن العاص را وصیت کرد.
۲. با جماعتی که از بهترین اقوامند بر سر طاغیان و سرکشان اهل شام فرود می آیم، آنها که پرستندگان صلیب و از بدترین اقوامند به زودی ضربتهائی از شمشیر برانم بر سر آنها فرود آورم، و با نیزه محکم بدن آنها را سوراخ کنم، و از هیچ پیش آمدی در تنگنای جنگ نهراسم، من هیچ آرزویی جز بهشت عدن ندارم، امیدوارم که روزی به آرزوی خود دست یابم. (ب)

سفر ابوعبیده به شام

چون عمرو بن العاص آن روز را یک منزل طی مسافت کرد بامداد دیگر ابوبکر، ابوعبیده را پیش طلبید و گفت: ای امین امت آن چه عمرو بن العاص را اندرز کردم اصفا نمودی، سپهسالاری تمام لشکرها را با تو گذاشتم، هم اکنون به جانب جابیه و دمشق راه برگیر. و چند گونه رأیت و لوا از برای قواد سپاه ابوعبیده بیست و او را داد.

پس ابوعبیده، ابوبکر را وداع کرد و برفت و با سپاه مسلمانان کوچ بر کوچ طی مسافت کرده به وادی القری و از آنجا به اراضی فُزُع براند و از فُزُع به بلاد حجرکه از دیار صالح پیغمبر است فرود شد و از آنجا به ذات السَّنة نزول کرد، آنگاه زمین اخضر را در نوشته به موضع حبیبه نزول نمود و از آنجا به تبوک بتاخت، آنگاه اراضی شام را لشکرگاه بساخت. و هرقل هنوز در فلسطین جای داشت، چون خبر رسیدن عرب فوج از پس فوج بدو بردند از فلسطین کوچ داده به انطاکیه آمد و در آنجا لشکرگاه کرد.

سفر خالد بن ولید به عراق عرب

از پس او ابوبکر، خالد بن ولید را حاضر ساخت و علم عقاب رسول خدای را خاص او داشت و نهصد تن از ابطال رجال را که در غزوات پیغمبر حاضر قتال و جدال بودند ملازمت رکاب او فرمود و او را به اراضی اُبله و فارس و قبایل بنی لخم و جذام مأمور داشت و او را نیز وداع گفته باز مدینه شد و سخت غمگین و دژم بود چنان که از گونه او مطالعه می رفت.

عثمان گفت: یا خلیفه رسول الله تو را چه افتاده؟

گفت: از غزوه روم و جیش مسلمین بیمناکم.

عثمان گفت: بیم مدار که رسول خدای ما را وعده فتح روم داده.

ابوبکر گفت: سخن رسول خدا به صدق است لکن چه دانم که این فتح در این سفر و به دست این لشکر است؟ این بگفت و باز سرای خویش شد و بخت و در خواب عمرو بن العاص را نگریست که از مضایق سخت و صعب برست و با اصحاب خود به زمینی گشاده که حضارت و نصارت داشت فرود شد و چون از خواب انگیخته گشت شاد خاطر عثمان را دیدار کرد و قصه بگفت.

عثمان گفت: از این خواب مکشوف می افتد که عمرو بن العاص بعد از دیدار دواهی و شداید بر دشمنان ظفر خواهد یافت.

آگاهی هرقل از قتل رومیان در تبوک

مع القصة از آن سوی خبر به هرقل بردند که هشت هزار تن از لشکر روم در تبوک به دست مسلمانان تباه گشت و اینک سپاه مسلمین فوج از پس فوج و گروه از پس گروه با زن و فرزند و اهل و عشیرت در می رسند، سخت بترسید، بزرگان درگاه و قواد سپاه را از بطارقه و اساقفه حاضر ساخت و گفت: ای جماعت بنی الأصفهر این همان سخن است که از پیش با شما گفته ام، اصحاب این پیغمبر بر خود واجب داشته اند که این تخت و تاج از من بگیرند و این مملکت را به تحت فرمان کنند، زن و فرزند شما را اسیر گیرند و شریعت شما را دیگرگون سازند چنان که هشت هزار تن از مردم شما را در تبوک عرضه دمار داشتند؛ مردمان را بر کشتگان تبوک حزنی عظیم بگرفت و زار بگریستند.

هرقل گفت: این گریستن از بهر زنان بگذارید و دفع دشمن کنید، هم اکنون ساخته جنگ باید شد، لشکر فراهم کنید و در اجنادین انجمن شوید و با عرب مقاتلت کنید و ایشان را از بلاد خود دفع دهید.

این وقت به خواستاری یک تن از بزرگان درگاه مردی از عرب را که دین نصاری داشت و پانزده روز از مدینه تا به درگاه هرقل طی مسافت کرده بود حاضر ساختند و او به عرض رسانید که: ابوبکر، عرب را با زن و فرزند به تسخیر بلاد شما گسیل ساخت تا اندیشه مراجعت در ضمیر نیاورند و این بلاد را خانه خویش پندارند.

هرقل گفت: شمایل ابوبکر چگونه است؟
گفت: مردی بلند قامت و گندم‌گون و ضعیف گونه و نیکو شیب است.
هرقل گفت: من از نخست دانستم که محمد به حق پیغمبر است و این بلاد را
مسخر خواهد داشت و مردم روم را بدین او دعوت کردم و از من نپذیرفتند.

لشکر فرستادن هرقل به دفع عرب

بالجمله هرقل، روبلیس را که سرداری بزرگ بود پیش خواست و گفت: من تو را
بر لشکرهای خویش امیر کردم؛ و صلیبی که از زر خالص کرده بود بدو داد و گفت:
لشکر بگیر و عرب را از این اراضی دفع ده. پس روبلیس اعداد کار کرده لشکر به
اجنادین آورد.
و از این سوی عمروبن العاص سپاه به فلسطین آورد و عرصه‌ای با خضارت و
نضارت یافت پس خیمه برافراشت و مهاجر و انصار را حاضر کرد و در کار حرب
سخن به شوری افکند.
در این وقت عامر بن عدی که روزگاری دراز در اراضی روم زیستن داشت و از
صنادید مسلمین بود از راه برسید، عمروبن العاص گفت: یا عامر از کجا می آئی و چه
خبر داری؟

گفت: اینک لشکر روم مانند سیل بنیان کن در می‌رسند.
عمروبن العاص گفت: این چه سخن است که قلوب سپاه را پر از بیم کردی؟
عامر گفت: ای امیر من بر جبلی عروج دادم و لشکر روم را در وادی احمر به
ارض فلسطین نظاره کردم از صد هزار کس کمتر ندانستم.
عمرو گفت: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

جنگ عمروبن العاص با رومیان

پس روی با لشکر اسلام کرد و گفت: امروز من یکی از شمایم از خدای نصرت

بجوئید و جهاد کنید هر که کشته شود شهید است و هر که زنده ماند سعید. جماعتی از مردم بادیه گفتند: این رومیان با حصون و قری مألوفند، اگر در بادیه روند توانائی از ایشان برود نیکو آن است که به جانب بادیه رویم و میدان مقاتلت را در بیابان طراز کنیم تا بر ایشان غلبه جوئیم.

سهیل بن عمرو گفت: این سخن مرد ترسنده و گریزنده است. اصحاب گفتند: ما با رسول خدای بسیار وقت با عدد قلیل بر جماعت کثیر نصرت جستیم و خداوند ما را به نصرت وعده کرده و در قرآن مجید می فرماید: قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ^۱ ما از اینجا به جائی نشویم و با کفار نبرد کنیم.

سهیل بن عمرو و عکرمه و عبدالله بن عمر گفتند: سوگند با خدای که ما از اینجا مراجعت نکنیم مادام که مقاتلت کفار را به پای بریم هر که خواهد گو باز شو و هر که خواهد گو بمان، فَمَنْ شَاءَ أَنْ يُلْتَفِيَ وَ مَنْ شَاءَ نَكَصَ عَلَيَّ عَقْبِيهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ اللَّهُ مِنْ وَرَائِهِ بِالْمِرْصَادِ.

عمرو بن العاص شاد شد و روی با عبدالله بن عمر کرد و گفت: يَا بْنَ الْفَارُوقِ أَحْسَنْتَ هَمَانَا أَنْ چه مکنون خاطر من بود تو مکشوف داشتی و اکنون صواب آن است که تو را بر جماعتی از مسلمین امارت دهم تا طلّیعه لشکر باشی و ما را بر طریق حرب دشمن دلالت کنی.

عبدالله گفت: من در راه خداوند بر جان خویش بخل نورزم. پس عمرو بن العاص از بنی کلاب و مردم طایف و ثقیف هزار سوار ملازم رکاب او داشت و از بهر او رایتی بیست. پس عبدالله بن عمر لشکر برگرفت و به حکم منقلا یک منزل براند، ناگاه گردی از دور دیدار شد، عبدالله را استوار افتاد که غباری بدین غلظت جز انبوه لشکر نتواند بود، در زمان مردم خود به صف کرد، و از آن سوی گرد بشکافت و مکشوف افتاد که روبلیس، بطریقی را که به شجاعت شناخته بود با ده هزار تن مرد سپاهی به طلّیعه لشکر روان داشته.

۱. سوره توبه، آیه ۱۲۳: پیکار کنید با کافرانی که به شما نزدیکترند.

جنگ عبدالله بن عمر با رومیان

عبدالله با مردم خود گفت: اکنون جز در جنگ کوشیدن و جامه صبر پوشیدن ما را طریق سلامت بدست نشود. وَاعْمَلُوا أَنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ لشکر ناچار از در کارزار بیرون شد و متفق الکلمه آواز برداشتند که: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ چنان که بانگ ایشان را حجر و مدر صدا باز داد و هم گروه به جنگ در آمدند. اول کس عکرمه حمله افکند و از قفای او سهیل بن عمرو گرد برانگیخت و ضحاک اقتدا بدو کرد و بر تحریض بنی کلاب صبیحه زد، از دو جانب آتش جنگ افروخته گشت. عبدالله بن عمر مردی را نگریست که مانند یک لخت کوه در میان آهن و فولاد از چپ به راست و از میمنه به میسره تاختن همی کند.

عبدالله از شگرفی اندام و بزرگی جثه او به شگفت آمد و بی توانی نیزه ای که در دست داشت جنبش داد و به سوی او تاختن کرد، و آن سوار بطریق بود که امارت لشکر داشت و روز نبرد هیچ کس را به مرد نمی شمرد. چون عبدالله را دید که آهنگ او کرد مانند نهنگی دژم به جنگ در آمد، هر دو تن سنان نیزه را بر سینه یکدیگر راست کردند و لختی با هم بگشتند، ناگاه بطریق فرصتی به دست کرده دست به نیزه روی در روی عبدالله شد و عبدالله جلدی کرده تیغ براند و نیزه او را به دو نیم کرد و هم بجستی ضربی دیگری به قوتی تمام فرود آورد و چنان که گفتمی شمشیر بر آهن آمد اگر چند آن ضربت بطریق را جراحی نکرد، لکن از شدت آن لطمه از اسب در افتاد، عبدالله چون این بدید با ضربت دیگری به خاکش افکند و بی توانی فرود شده سرش از تن دور کرد.

مردم روم چون سردار لشکر را کشته و به خون آغشته دیدند پشت دادند و ضحاک و حارث بن هشام و دیگر مسلمانان تیغ در ایشان نهادند و بسیار کس بگشتند و ششصد تن اسیر بگرفتند. و از مسلمانان افزون از هفت تن مقتول نگشت و آن سراقه بن نوفل بن عامر؛ و دیگر سالم مولای عامر بن البدر الیربوعی؛ و دیگر عبدالله بن خویلد المازنی؛ و دیگر جابر بن عمر المخزومی؛ و دیگر اوس بن مسلمة الهوازنی بود.

بالجمله مسلمانان مژده این فتح به عمروبن‌العاص بردند و او سخت مسرور گشت و بفرمود تا اسیران را حاضر کردند و خواست تا از ایشان از لشکر روم پرسش کند از آن جماعت جز سه تن لغت عرب ندانست، ایشان را گفت: این جماعت از بهر چه بودند؟

گفتند: هرقل، روبلیس را با صد هزار کس به دفع عرب مامور داشت و این بطریق با ده هزار کس طلّیعه لشکر روبلیس بود که مقتول گشت.

عمروبن‌العاص فرمان کرد تا اسلام بر اسیران عرضه داشتند و هیچ کس از آن جماعت اطاعت نکرد، پس بفرمود تا آن جمله را با تیغ بگذرانیدند، آنگاه گفت: هان ای سپاه مسلمین دانسته باشید که اگر سپاه روم بر ما در آید ما ضعیف شویم و اگر ما بر ایشان تاختن بریم ظفر ما را باشد.

این بگفت و صبحگاه دیگر فرمان کرد تا لشکر بر نشستند و راه برگرفت، یک دومیل به زیادت قطع مسافت نکرده بودند که سپاه دشمن دیدار شد و ایشان را نه (۹) صلیب زر به پای بود و در تحت هر صلیب ده هزار تن مرد لشکری کوچ می‌داد و روبلیس مانند شتر مست از پیش لشکر بود.

کشته شدن سعید بن خالد

عمروبن‌العاص چون این بدید سپاه خویش را بر صف کرد و ضحاک بن سفیان را به جانب میمنه کرد و سعید بن خالد را به میسره فرستاد، و ابودردا ساقه لشکر بگرفت و عمروبن‌العاص با مهاجر و انصار در قلب جای کرد و صف مسلمین را چون دیوار آهنین استوار داشت و بفرمود تا بانگ به قراءت قرآن بر داشتند.

و از آن سوی روبلیس لشکر خویش را به رده کرد، اول کس سعید بن خالد که خواهرزاده عمروبن‌العاص بود اسب بزد و به میدان آمد و میسره بر میمنه بکوفت و در هر تاختن چندین تن به خاک انداخت، رومیان در گرد او پره زدند و هم آهنگ حمله افکندند و شمشیر از پس شمشیر براندند. عمروبن‌العاص از قتل او سخت غمناک گشت و مسلمانان تنگدل شدند.

عمرو بن العاص گفت: وا سعیداه، آنگاه گفت: کیست که در این حمله با من همدست باشد که خون سعید را باز جویم؟
ضحاک، و ذوالکلاع، و عکرمه، و حارث، و معاذ بن جبل، و ابودرداء، و عبدالله بن عمر، و اصید بن سلمه، و نوفل بن عمرو، و عمرو بن جندب، و سیف بن عباد، و سالم بن رویم، و اصهب بن شداد، و اوس بن الصامت بالجمله هفتاد کس از مهاجر و انصار او را اجابت کردند و همدست و همدستان اسب بر جهانندند و هم گروه حمله بردند.

فتح مسلمین بر رومیان

چون راه نزدیک کردند صف رومیان را چون سدّ سدید و دیوار حدید استوار نگریستند که به هیچ روی گمان جنبش و لغزش در ایشان راه نداشت، لاجرم از گرد راه آلات حرب و ضرب بر اسبهای آن جماعت فرو گذاشتند، چون اسبها حرونی^۱ کردند و روی بر تافتند فرصت بدست کرده به میان لشکر در رفتند، فریاد سپاهیان به فلک بر می شد و زمین از گرد و غبار چنان تاریک شد که پسر پدر شناخت و برادر برادر ندانست و شعار مسلمانان در یوم فلسطین چنین بود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ يَا رَبِّ مُحَمَّدٍ انصُرْ أُمَّةَ مُحَمَّدٍ.

بالجمله در میان گرد سیاه، سپاه در سپاه افتاده از بیم جان به هر جانب تیغ می راندند و نگران دوست و دشمن نبودند، رومیان از یکدیگر فراوان کشتند. خداوند مسلمانان را نصرت کرد و لشکر روم پشت دادند و به هزیمت برفتند، مسلمانان از قفای ایشان همی بتاختند و مرد و مرکب به خاک انداختند.

مع القصة در واقعه فلسطین ده هزار کس از کفار عرضه هلاک و دمار گشت، حربگاه ایشان در وادی احمر نزدیک به حمص بود و در این جنگ از مسلمانان یک صد و سی تن شهید گشت، سعید بن عباد و نوفل بن دارم بن عمرو و سالم بن رویم و

۱. حرونی: یعنی سرکشی و چموشی.

اصهب بن شداد و دیگر از ابطال یمن و فرسان نواحی مدینه مقتول گشتند. روز دیگر مردم با عمرو بن العاص نماز بگذاشتند و غنایم فراهم کردند، آنگاه به میان کشتگان آمدند تا مسلمانان را که شهید شده‌اند بگیرند و به خاک سپارند در میانه سعید بن خالد را نیافتند، عمرو بن العاص خویشتن از پی فحص بیرون شد و جسد او را بیافت، چنان در زیر پای ستور فرسوده و ناچیز بود که شناخته نمی‌گشت. پس عمرو لختی بر فرزند خواهر بگریست آنگاه با جماعت مسلمانان بر او نماز گذاشت و به خاکش سپرد.

نامه عمرو بن عاص به ابو عبیده جراح

از آن پس به سوی ابو عبیده بن الجراح بدین گونه رقم کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 مِنْ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ إِلَى أَمِينِ الْأُمَّةِ: أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَصَلِّي عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَإِنِّي وَصَلْتُ أَرْضَ فَلَسْطِينَ فَلَقِينَا عَسْكَرَ الرُّومِ مَعَ بَطْرِيْقٍ يُقَالُ لَهُ رُوْ بَلِيْسُ بِيْتَسَعِينَ أَلْفًا فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا بِالنَّصْرِ وَقَتِلَ مِنَ الرُّومِ أَحَدَ عَشَرَ أَلْفًا وَفَتَحَ اللَّهُ فَلَسْطِينَ عَلَى يَدِي بَعْدَ أَنْ قُتِلَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِائَةٌ وَثَلَاثُونَ رَجُلًا خَتَمَ اللَّهُ لَهُمْ بِالشَّهَادَةِ وَأَنَا مُقِيمٌ بِأَرْضِ فَلَسْطِينَ فَإِنِ احْتَجَجْتَ إِلَيَّ سِرْتُ إِلَيْكَ وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى مَنْ مَعَكَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ.

خلاصه سخن آن است که:

این نامه‌ای است از عمرو بن العاص به سوی ابو عبیده همانا من به ارض فلسطین آمدم و روبلیس سپهسالار روم را با نود هزار لشکر جرار دیدار کردم، خداوند ما را نصرت کرد یازده هزار کس از رومیان بکشتیم و فلسطین را بگشادیم و از ما افزون از صد و سی کس مقتول نگشت، اکنون اگر تو را بدین سپاه حاجت است به سوی تو آیم و اگر نه در جای خویش به باشم.

و این مکتوب را به عامرالذوسی داد و به سوی ابوعبیده گسیل داشت. این وقت ابوعبیده در اراضی شام می‌زیست و چون لشکر اسلام به هر سوی پراکنده بودند نیروی فتح آن بلاد نداشت. بالجمله عامرالذوسی برسید و نامه عمرو بن العاص را برسانید، ابوعبیده به شکرانه این فتح پیشانی بر خاک نهاد، آنگاه از شهدای مسلمین پرسش گرفت؟ چون نوبت به نام سعید بن خالد رسید از قضا خالد حاضر مجلس بود چون خبر قتل پسر شنید صیحه بیمناک بزد فریاد برداشت. وا والده، وا سعیداه. و چنان زار بگریست که مردم انجمن با او بگریستند، آنگاه دیوانه‌وار برجست و اسب خویش را زین بست و بر نشست.

ابوعبیده گفت: یا خالد به کجا می‌شوی تو رکن سپاهی و قائمه لشکری؟ خالد گفت: تا آنجا که قبر فرزندم را نظاره کنم.

ابوعبیده گفت: پس لختی بباش تا من پاسخ نامه عمرو بن العاص را نگار کنم، و این مکتوب بنگاشت.

جواب نامه

عمرو بن عاص از ابوعبیده جراح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 إِنَّمَا أَنْتَ مَأْمُورٌ وَأَنَا مَأْمُورٌ فَإِنْ كُنْتَ أَمِرتَ أَنْ تَكُونَ مَعَنَا فَسِرُّ إِلَيْنَا وَ
 إِنْ كَانَ أَمْرَكَ بِالثُّبَاتِ فِي مَوْضِعِكَ فَاتَّبِثْ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى مَنْ
 مَعَكَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ.

یعنی:

ما هر دو مامور و فرمانبرداریم اگر واجب افتد می‌فرمایم تا به سوی من کوچ می‌دهی و اگر نه در جای خود می‌باش^۱.
 خالد نامه بگرفت و با عامرالذوسی شتابزده به فلسطین آمد و نامه باز داد.

۱. ترجمه نامفهوم است و صحیح آن: ما هر دو تن مأموریم، اگر تو مأمور شده‌ای که با ما باشی و تحت فرمان من، به سوی ما کوچ ده، و اگر مأمور شده‌ای که در همانجا درنگ کنی، درنگ کن.

عمرو بن العاص چون او را دیدار کرد به پای خاست و مقدمش را بزرگ داشت و هیچ دقیقه از آداب تعزیت و تسلیت فرو نگذاشت.

خالد گفت: ایها الناس سیف و سنان سعید را با من بنمائید تا بدانم که به خون دشمن آغشته یا بی بها کشته گشته؟

گفتند: ای خالد، سعید چون شیر شریزه اسب برانگیخت و بسیار کس را خون بریخت تا از دوستگانی^۱ سعادت شریعت شهادت نوشید.

خالد گفت: اکنون قبر او را من بنمائید.

چون بنمودند بر سر قبر او ایستاد و گفت:

يَا وَلَدِي رَزَقَنِي اللَّهُ الصَّبْرَ عَلَيْكَ وَالْحَقَنِي بِكَ اِنَّا لِلَّهِ و اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ فَوَاللَّهِ لَئِنْ مَكَّنِي اللَّهُ لَأُخَذَنَّ يَا بُنْتِي عِنْدَ اللَّهِ اَحْتِسِبُكَ.

یعنی:

ای فرزند، خداوند مرا در مرگ تو صبر دهد و با تو ملحق سازد سوگند با خدای اگر دست یابم از خونخواهی باز ننشینم و اجر تو را از خدای طلبم.

آنگاه با عمرو بن العاص گفت: من بر آنم که لشکری بگیرم و بر این جماعت تاختنی کنم، باشد که خون پسر باز جویم.

عمرو بن العاص گفت: ای برادر اینک حرب در پیش روی ماست بباش تا روز میدان و آنچه خواهی می کن.

خالد گفت: سوگند با خدای اگر همه یک تنه باشم از این اندیشه برنگردم و اعداد کار و آهنگ راه کرد.

عمرو چون چنین دید بفرمود تا سیصد تن از صناید حمیر ملازم رکاب او شدند. پس خالد یک روزه راه را دو اسب براند و خواست در یکی از اودیه فرود شود ناگاه چند تن را نگریست که از فراز جبلی شامخ بر آمده اند و نگران ایشانند.

خالد گفت: همانا این جماعت عیون و جواسیس لشکر روم اند و بر ما فرض است تا ایشان را اسیر گیریم.

لشکریان گفتند: این چگونه شود؟

۱. دوستگانی به معنی جام، ساغر و پیاله بزرگ است.

گفت: شما ایدر بیاشید تا این جماعت نگران شما و مشغول شمایند، و خویشتن دامن بر میان زده و ده تن از لشکر را با خود یار کرده از شکافهای جبل چنان که دیدار نبود صعود داده ناگاه بر ایشان در آمد و بانگ بر مسلمانان زد که ایشان را ماخوذ دارید پس دو تن را بکشتند و چهار کس را اسیر گرفتند.

خالد گفت: از بهر چه اینجا شدید و سپاه روم را چه خبر دارید؟

گفتند: از بیم لشکر عرب مردم ما را مجال درنگ در مرایع خویش نماند، ناچار به اراضی بعیده و قتل شامخه پناه جستند و لشکر روم به فرمان هرقل آهنگ اجنادین دارند و اینک بطریقی از بطارقه برای حمل علوفه و آزوقه به محال ما می آید بی شک امروز و اگر نه فردا در می رسد.

خالد چون این بشنید قال: غَنِيمَةٌ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ. گفت: سوگند با خدای کعبه که غنیمتی از بهر ما رسید، آنگاه ایشان را گفت: از کدام طریق عبور می دهند؟ گفت: هم از اینجا که تو باشی.

گفت: اکنون مسلمانی گیرید و از جان امان یابید.

گفتند: ما را بر دین خود بگذار چه در قتل ما فایدتی نباشد و اگر زنده بمانیم تو را بر آزوغه و علوفه این قوم دلالت کنیم.

اصحاب سخن ایشان را پسندیده داشتند و زبان به شفاعت گشادند، پس خالد ایشان را امان داد، ایشان مسلمانان را با پای تلی رهنمون شدند که انباشته از حیات و غلات بود، این وقت ششصد تن از سپاه روم از برای حمل غلات حاضر بودند.

جنگ

خالد بن سعید با رومیان

خالد بن سعید چون این بدید مردم خویش را گفت: ساخته جنگ شوید و پای استوار دارید که خداوند ما را وعده نصرت داده، اینک من حمله خواهم کرد شما خویشتن را از من مدزدید و جنگ در اندازید. این بگفت و بانگ به تکبیر برداشت و اسب برانگیخت، ذوالکلاع و ابطال حمیر با او همدست شدند و صیحه زدند، ذوالکلاع فریاد برداشت که یا آل حمیر درهای بهشت گشاده است و حوریان به

زینت‌اند در کار مقاتلت مصابرت شعار کنید و شهادت را سعادت شمارید. این هنگام خالد بن سعید، بطریق را نگریست که مردم را به جنگ تحریض می‌داد، از اسب و سلاح بدانست که او سردار سپاه است، بی‌توانی آهنگ او کرد و فریاد بر آورد که: وا ثاراتِ سعید و چون راه بدو نزدیک کرد چنان صیحه بزد که یک نیم از نیروی بطریق بریخت آنگاه با نیزه بزد و از اسبش در انداخت، چنان نمود که برخی از آهن نگون افتاد پس تیغ در لشکر روم نهادند و سیصد و بیست تن از آن جماعت را با شمشیر بگذرانیدند هر کس به سلامت برست به هزیمت بجست، پس اموال و ائقال و اسب و استرو و حیّات و غلات به تمامت بهره مسلمانان گشت. خالد بن سعید این جمله را به نزد عمرو بن العاص آورد و او نیک شاد شد و مژده این فتح را با ابو عبیده نامه کرد و نیز مکتوبی به ابوبکر نگاشتند و او را نیز آگهی فرستادند. عامرالدوسی نامه بگرفت و شتاب کنان به مدینه آورد. مسلمانان بدین مژدگانی پیشانی بر خاک نهادند و خدای را تسبیح و تهلیل فرستادند و تقدیم سپاس و ستایش کردند.

خبر نامه کردن ابو عبیده از کثرت سپاه روم و مدد کردن ابوبکر او را به لشکر

چون هرقل از انطاکیه به فلسطین کوچ داد و خبر غلبه عرب را بر سپاه روم چند کزّت بشنید، سران سپاه و قواد درگاه را در ممالک خویش منشور فرستاد که تجهیز لشکر کرده در اجنادین حاضر شوند و در دفع عرب همداستان باشند. ابو عبیده چون این قصه بدانست بر مسلمانان ترسید و صورت حال را مکتوب کرده به ابوبکر فرستاد.

ابوبکر در پاسخ نگاشت که: کوچ دادن هرقل از فلسطین به انطاکیه به فال نیک است چه این کردار بر هزیمت او برهانی استوار است، و تو را از وی بیم و باکی نباید بود و این مسلمانان که در تحت رایت تواند هر یک با هزار مرد مشرک برابر تواند بود؛ زیرا که خداوند وعده به وفا کند و ایشان را نصرت دهد و همچنان واثق باش

که تو را به سواره و پیاده از پی هم مدد خواهم فرستاد. چون این نامه بنوشت عمر بن الخطاب گفت که: ابو عبیده را مکتوب کردی، معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابوسفیان را که امراء لشکرند هم به نامه یاد باید کرد تا رنجیده خاطر نشوند، پس این هر سه را نیز مکتوبی کرد و به جهاد مشرکین تحریر فرمود و این نامه‌ها را انفاذ داشت، آنگاه [هاشم بن] عتبه بن ابی وقاص را پیش طلبید و گفت: مرا خبر آمده است که کفار روم با ابو عبیده مصاف خواهند داد تو را به مدد باید رفت، هم اکنون خیمه بیرون زن تالشگری در تحت رایت تو بدارم، هاشم بی توانی خیمه بیرون زد.

ابوبکر بر منبر صعود داد و مردم را به جهاد ترغیب نمود از قبیله همدان و اسلم و غفار و مراد و جهینه و ازد و مردم مدینه جماعتی بیرون شدند و به هاشم پیوستند، آنگاه هلقام بن الحارث بن المعمر الجلیل العنکی را از قبیله ازد بخواند و او را با هزار سوار برابر می گذاشتند و ما شطری از شجاعت او را در جلد دوم کتاب اول مرقوم داشتیم.

بالجمله هلقام را فرمان کرد تا با هاشم کوچ دهد و هلقام با هفتاد تن از بنی اعمام به لشکرگاه هاشم پیوست و این وقت سه هزار مرد جنگی بر هاشم فراهم گشت. سعد وقاص روی به هاشم کرد و گفت: ای فرزند برادر! بزرگان اصحاب با تو کوچ می دهند بپرهیز از آن که با ایشان از در کبر و خیلا باشی و در روز مقاتلت جز رضای خداوند را مطمح نظر مساز که این جهان پاینده نیست و در آن جهان جز کردار نیک به کار نباشد.

آنگاه ابوبکر گفت: ای هاشم تو اگر چند جوان باشی لکن شجاعت جوانان را با تجربت پیران انباز داری اینک هلقام را که با هزار مرد به یک میزان می رود با تو همراه کرده ام جانب او را نگاه دار و مقدم او را عظیم می شمار، و دیگر قیس بن هبیره با تو می آید چون ابو عبیده را دیدار کنی از من بگوی در کارها مشورت قیس را به کار بند. پس هاشم، ابوبکر را وداع گفت و با سه هزار مرد کوچ داد.

از پس او سعید بن عامر بن جذیم به نزدیک ابوبکر آمد و گفت: یا خلیفه مرا گمان بود که با هاشم بدین جهاد خواهم شتافت چه بود که مرا نفرمودی و حال آن که مرا رغبتی به کمال است.

ابوبکر گفت: خدای تو را رحمت کناد در ظاهر مدینه لشکرگاه کن تا جماعتی را ملازم رکاب تو فرمایم.

پس سعید بن عامر با هفتصد مرد از قبیله خویش بیرون شد و دیگر مسلمانان تقدیم خدمت او کردند و به رغبت تمام با او پیوستند چندان که دو هزار تن بر او انجمن شدند. پس راه برگرفت و به نزدیک ابوعبیده شتافت و ابوعبیده چندان که لشکر از مدینه به مدد می‌رسید به اراضی شام گسیل می‌ساخت.

قصه

جبله بن الایهم الغسانی

و از آن سوی در انطاکیه به نزدیک هرقل خبر متواتر می‌گشت لاجرم هرقل از برای حراست مملکت شام، جبله بن الایهم الغسانی را که شرح حال او از این پیش مرقوم شد با چهل هزار مرد لشکری به غوطه دمشق فرستاد.

چون ابوعبیده از رسیدن او آگهی یافت برادر عمرو بن عاص، هشام را پیش طلبید و گفت: از اینجا به غوطه دمشق بایدت رفت و بر جبله عبور داد و از آنجا به انطاکیه کوچ می‌دهی و هرقل را دیدار می‌کنی و این هر دو را به اسلام دعوت می‌نمائی، اگر پذیرفتند سخن کوتاه است و اگر نه در جنگ ایشان معذور باشیم و چند تن از مسلمانان را در صحبت او روان کرد.

پس هشام راه برگرفت و تا غوطه دمشق براند و بر در سرای جبله فرود شد و رخصت بار حاصل کرده بروی در آمد. جبله را نگریست که بر فراز تختی بلند جای کرده و از سوی راست کرسیهای زر نصب داده، اکابر یمن نشسته‌اند و ایشان را سلبهای زرتار در بر و مانند عرب دستارهای ثمین بر سر بود؛ لکن جبله تاجی مکمل به جواهر بر سر داشت جامه سیاه پوشیده و بساط مجلس را از دیبای سیاه کرده بود.

بالجمله چون جبله ایشان را دیدار کرد و رخصت جلوس داد، حاجب ایشان را از دور و نزدیک بنشانید و گفت: جبله می‌فرماید امیر شما کیست که با او سخن باید کرد؟

هشام با حاجب گفت: جبلة را بگوی اگر با ما سخن خواهی کرد از آن تخت فرود آی.

جبلة چون این سخن بشنید از تخت به زیر آمد و بر تختی فروتر نشست. پس هشام آیتی چند از قرآن بر جبلة قراءت کرد و او را از بهشت و دوزخ بیم و امید داد و مسلمانی بر وی عرضه کرد. جبلة سر بر تافت.

هشام گفت: اکنون که پذیرای مسلمانی نشدی سخنی چند از تو می‌پرسم با من بگوی که سلب خویش از چه سیاه کردی و بساط خویش از چه سیاه آوردی؟ جبلة گفت: بر ذمت خویش واجب کرده‌ام که تا عرب را از اراضی شام بیرون نکنم جامه خویش دیگرگون نسازم.

هشام بخندید و گفت: سوگند با خدای که ما را از مجلس خود بیرون نتوانی کرد تا به اراضی شام چه رسد، دانسته باش که ما نه تو را و نه هرقل که پادشاه تو است در این مملکت نگذاریم.

جبلة گفت: ما در انجیل خوانده‌ایم که قوم سمرا پدید آیند و ایشان جماعتی باشند که روز روزه گیرند و شب نماز گزارند و دست ایشان از مشرق و به مغرب دراز شود و شما خود را به غلط سمرا پندار کرده‌اید.

هشام گفت: سوگند با خدای که ما همانیم و این همه صفات ماست که در انجیل خوانده‌ای.

جبلة لختی در اندیشه رفت آنگاه گفت: شما را به سوی من رسول کرده‌اند یا به حضرت هرقل فرستاده‌اند؟

هشام گفت: از بهر دو تن رسول کرده‌اند.

جبلة گفت: نخست ملک اعظم را دیدار کن و رسالت خویش را بگذار به هر طریق که او برود من بر اثر او خواهم بود.

رسالت هشام بن عاص به نزدیک هرقل

لاجرم هشام راه برگرفت و به انطاکیه آمد و همچنان با جماعتی که ملازم رکاب

او بودند بر شتران خویش نشسته در میان شهر انطاکیه عبور می دادند و مردم نگران بودند. چون به درِ سرای هرقل رسید شتران را فرو خوابانید و هم‌گروه بانگ برداشتند که: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ.

چون این بانگ به گوش هرقل رسید در خشم شد و حاجب خویش را بدیشان فرستاد: که گفت تا بر در سرای من دین خود آشکار کنید؟ اگر فرستادگانید و مرا پیامی دارید در آئید و پیام خود بگذارید.

هشام با مردم خویش به درون سرای رفت و هرقل را بر فراز تختی زرین نگریست با تاجی از زر که از جواهر خوشاب رخشان‌تر از آفتاب بود. در خبر است که هرقل به تازی سخن کردن توانست اگر چند نیکو ندانست.

نخستین هشام سخن کرد و گفت: تحیت ما سلام است و در شریعت ما نشاید که تو را تحیت گوئیم.

هرقل گفت: خویشان را بدین کلمه تحیت کنید. آنگاه پرسش کرد که در دین شما حکم میراث بر چیست؟

هشام گفت: از خویشاوندان میت هر که نزدیک‌تر است میراث آن را باشد. پس از نماز و روزه پرسش کرد و صفت آن بشنید آنگاه گفت: کدام کلمه در میان شما بزرگتر است؟

هشام گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

چون این کلمه بر زبان هشام گذشت سقف قبه هرقل به زیر افتاد و از آن بیمناک شد و گفت: هر وقت این کلمه بر زبان شما گذرد سقفها فرو ریزد؟

هشام گفت: تاکنون ندیده‌ایم این از بهر آن بود که تو را تنبیهی افتد تا پذیرای دین حق شوی.

هرقل گفت: از بهر گشادن شهرها و تسخیر حصارها این کلمه به کار بندید؟

هشام گفت: ما همه وقت این کلمه گوئیم و بدان ثواب عظیم جوئیم. آنگاه هرقل لختی در اندیشه رفت پس با غلامان خود به زیان رومی فرمان کرد تا ایشان به منزلی نیکو فرود آوردند و علف و آذوقه بدادند.

روز دیگر مجلس را از بیگانه برداخت و ایشان را حاضر ساخت و بفرمود تا صندوقی را بیاوردند و بگشادند، از میان آن حریری سیاه بر آورد و بر آن صورت

مردی نیکو رخسار و گشاده چشم و سفیدگونه و بزرگ گوش رسم بود، هرقل گفت: این تمثال کیست؟ گفتند ندانیم.

گفت: تمثال پدر ما آدم است پس آن را بگذاشت و تمثالی دیگر بر آورد سفیدچهره با دوشهای بزرگ و چشم خانه‌های آکنده در آن و نایق سطر و بنمود که این صورت نوح است و این حریر را نیز در پیچید و دیگری را برداشت بر آن رسم چهره‌ای بود با قامتی به عدل و سری گرد و جبهتی گشاده و نرم و چشمی سیاه و دهانی لطیف و بر محاسن او اثر شیب معاینه می‌رفت و بنمود که این صورت ابراهیم علیه السلام است.

پس این حریر سیاه را نیز به جای خود گذاشت و دری دیگر از صندوق بگشود و حریری سفید بر آورد و صورت مردی گندم‌گون مشکین موی و بلند قامت با محاسنی انبوه بنمود و گفت: این صورت موسی بن عمران است.

بدین‌گونه صورت بسیار از انبیا را بنمود آنگاه حریری سیاه که کنارهای آن به زر بود بر آورد و بگشاد و با هشام گفت: این صورت کیست؟ هشام و اصحاب او در آن نگریستند و سخت بگریستند. هرقل گفت: این گریه چیست؟

گفتند: این صورت پیغمبر ماست، چنان است که او را می‌نگریم، بگوی این صورت از کجا آوردی؟

گفت: آدم صفی از خداوند صورانبیا را خواست و خداوند بر او منت نهاد و جبرئیل این صورتها را بر دیباهای سبزند آورد و از آدم به شیث و از او به دیگر انبیا رسید تا آنگاه که پدران ما دریافتند و اینک به من آمده است، اگر مردم اطاعت من کردند یا من توانستم از این ملک و سلطنت دل بگیرم به دین شما ایمان آوردم و با شما راه برگرفتم، چه دانسته‌ام که دین شما بر حق است؛ لکن نتوانم این پادشاهی بر خویش تباه کنم و طریق درویشی گیرم. و بفرمود تا ایشان را جایزه بزرگ پیش نهادند و رخصت مراجعت دادند.

هشام آن جایزه‌ها نپذیرفت و طریق مراجعت پیش داد و همه جاطی مسافت کرده به نزدیک ابو عبیده آمد و صورت حال باز گفت. ابو عبیده را از کار هرقل

شگفت آمد و این آیت مبارک بر زبان راند **حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ هُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ**^۱.

اما از آن سوی چون هشام از نزد هرقل بیرون شد و به عطای او ننگریست دانست که کار به مناجزت و مبارزت خواهد رفت بفرمود تا لشکرها فراهم شدند هشتاد هزار مرد به سُوئی^۲ ساخته جنگ بداشت و ابوعبیده سی هزار مرد عرض داد و تا منزلی که آن را جایبه گفتند لشکر بتاخت و لشکرگاه ساخت.

مأمور شدن

خالد بن ولید به سپهسالاری [جنگ] روم و عزل ابوعبیده جراح

چون این خبر به ابوبکر بردند اصحاب را فراهم کرد و گفت: ابوعبیده مردی لین العریکه است بیم دارم که این کار نیکو به مخلص نرود. عمر بن الخطاب گفت: یا خلیفه اگر صواب دانی خالد بن الولید را فرمان کنی تا از عراق سواره و پیاده خود را برداشته آهنگ شام کند و با ابوعبیده پیوسته شود. ابوبکر این رای پسندید داشت و خالد را بدین گونه نامه کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مِنْ إِبْنِ أَبِي قُحَافَةَ أَبِي بَكْرٍ إِلَى خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ: سَلَامٌ عَلَيْكَ فَإِنِّي
أَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَصْلِي عَلَى نَبِيِّ مُحَمَّدٍ ﷺ وَإِنِّي قَدْ
وَلَّيْتُكَ عَلَى جُيُوشِ الْمُسْلِمِينَ وَ أَمَرْتُكَ بِقِتَالِ الرُّومِ فَسَارِعْ إِلَى مَرْضَاةِ
اللَّهِ وَ قَاتِلْ عَدُوَّ اللَّهِ وَ كُنْ مِمَّنْ يُجَاهِدُ فِي اللَّهِ حَتَّى جِهَادِهِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ وَقَدْ جَعَلْتُكَ أَمِيرًا
عَلَى أَبِي عُبَيْدَةَ وَ مَنْ مَعَهُ، وَ السَّلَامُ.

۱. سوره بقره، آیه ۷: خداوند دلها و گوشهایشان را مهر نهاده و بر دیدگانیشان پرده افکند و عذاب بزرگی در انتظار آنهاست.

۲. چاپ سنگی: بنوی. سُوئی یا سوا نام آبی از آن بهر آن که خالد بن ولید برای رسیدن از عراق به شام و نبرد با رومیان از آن عبور کرد.

خلاصه معنی آن است که:

این نامه‌ای است از ابوبکر به سوی خالد بن ولید همانا من تو را بر لشکرهای اسلام امیر کردم و به قتال روم مأمور ساختم پس مسارعت کن و با دشمنان خدا مقاتلت فرمای و از آن مردم باش که حق جهاد گذاشته باشی و چنان که خدای فرموده در این تجارت سود آخرت برده باشی و همچنان تو را بر ابو عبیده و آن لشکر که با اوست امارت دادم.

چون این نامه به خاتمت رسید خاتم بر نهاد و به روایت اعثم کوفی، عبدالرحمن بن حنبل الجمحی را سپرد؛ و چنان که واقدی گوید: نجم بن المفرج الکنانی را داد.

مکشوف باد که نگارنده این اوراق وقایع حال ابوبکر را در کتابهای فراوان نگریست و در هر کتابی شطری و شرذمه‌ای یافت، همانا نگارندگان این کتب یا به نسخه‌های عدیده دست نیافتند یا از زحمت احاطت و استقرا روی برتافتند، من بنده که این زحمت بر ذمت نهاده‌ام از یوم سقیفه تا غایت کار ابوبکر را از جمیع کتب احادیث سنی و شیعی و تواریخ تازی و فارسی بر آوردم و به نظم کردم کُلُّ الصید فی جوفِ القَرا و این استقرانه بس در کار ابوبکر است بلکه بهر نامی نگاشته‌ام بیرون این کتاب قصه‌ای که از وی استوار باشد نگذاشته‌ام خداوند مرا توفیق دهد و روزگار را با من نرم کند و مشاغل دنیّه را بگرداند و عوایق خبیثه را بپیچاند، حاسدان را کور کند و دشمنان را دور کند پادشاه را رؤف سازد و بدین اندیشه مالوف دارد تا این بنده ضعیف در نشر شرایع دین منیف کار به کام کند و این خدمت به انجام برد اَللّهُمَّ وَفَقِنی بِالْإِتْمَامِ بِالنَّبِیِّ وَ آلِهِ الْکَرَامِ. اکنون بر سر سخن رویم.

نجم بن مفرج کتاب ابوبکر را به نزدیک خالد آورد وقتی که تصمیم بر فتح قادسیه داشت.

خالد نامه بگرفت و قراءت کرد و سران سپاه را گفت: این نیز صنعت پسر خطاب است، چون دانست که من فتح عراق کرده‌ام و مملکتی بزرگ به تحت فرمان آورده‌ام از دَرِ حقد و حسد این رأی بهر ابوبکر زد، لکن باکی نیست؛ زیرا که مملکت شام را فرود عراق نتوان داشت.

بشرین ثورالعجلی که از مهتران بنی عجل بود گفت: لا والله ای امیر هرگز شام با عراق به یک میزان نرود، کثرت صنایع و بدایع و فزونی غلات و حبوبات و فراوانی زر و سیم در عراق دو چندان شام است.

خالد گفت: سخن به صدق کردی لکن نباید از فرمان ابوبکر سر برتافت و به پشتوانی مسلمانان باید شتافت، شما ایدر بیاشید تا من این کار به پای برم و بازگردم و اگر سفر من به دراز کشد و از جانب فارس کس قصد شما کند استوار بیائید و رزم آزمائید. آنگاه مثنی بن حارثة الشیبانی را حاضر داشت و نیابت خویش را در عراق بدو گذاشت و لشکر خود را عرض داده هفت هزار کس سوار به شمار کرد و راه شام پیش داشت. چون از اراضی انبار عبور می داد جماعتی از مردم یمن که کیش نصاری داشتند مجلسی کرده و لاکمی بزرگ سرشار از شراب خمر پیش نهاده بگساریدن کاسات مشغول بودند و حُرْقُوص التَّمیری^۱ این شعر قراءت می کرد:

لعلّ منا یا ناقرب و ماندری	الا علّانی قبل جیش ابی بکر
لعلی اروی هامتی قبل وفده	یکون بها طول الافاقه فی القبر
و هاتی سلاحاً یا امام فانی	اخاف بیات القوم بالأسل السمر
اظن ورائی ان تراخت مطیتی	لثوماً من الولدان ارجف کالنشر
و للموت خیر من حیاة طویلة	اردبها یوماً الی ارذل العمر ^۲

۱. تاریخ کامل: حُرْقُوص بن نعمان بهرانی (۳ / ۱۳۰۲).

۲. شاید مرگ ما نزدیک باشد و ما ندانیم، ای دوستان من باز هم شراب بدهید پیش از آن که لشکر ابوبکر در رسد. باشد که من مرغ روحم را قبل از ورود به قبر سیراب کنم و از طول فقر و فاقه در قبر برهم. سلاح مرا بده ای امامه چرا که می ترسم دشمنان با نیزه های تیز شبیخون آورند. گمان می برم که سوارکاران مسلمین با خالد بن ولید همین امشب با سفیدی صبح وارد شوند، اگر شتر سواری من عقب بماند و من کشته شوم کودکان ناچیزی را پشت سر می گذارم که مانند گیاه از هر بادی لرزان شوند. اما مرگ بهتر از زندگانی دراز است که روزی به دوران سالخوردگی و فوتوتی برسم.

ابن اثیر گوید: چون خالد به سوا رسید، بر مردم آن که در هراء بودند و باده می نوشیدند نازش آورد، خنیاگر ایشان همی سرود:

أَلَا عَلَّانِي قَبْلَ جَيْشِ أَبِي بَكْرٍ	لَعَلَّ مَنَايَا قَرِيبٌ وَ لَا تَنْدُرِي
أَلَا عَلَّانِي بِالزُّجَاجِ وَ كَرَّوُوا	عَلَيَّ كُمَيْتَ اللَّوْنِ صَافِيَةً تَجْرِي
أَلَا عَلَّانِي مِنْ سُلَافِهِ قَهْوَةٌ	تُسَلِّي هَمَّ النَّفْسِ مِنْ جَيْدِ الْخَمْرِ
أَظُنُّ جَيْشَ الْمُسْلِمِينَ وَ خَالِدًا	سَتَطْرُقُكُمْ قَبْلَ الصَّبَاحِ مَعَ النَّسْرِ ←

ایشان در کار شعر و شراب بودند و کار به لهو و لعب می گذاشتند ناگاه خالد با سپاه برسید، لشکریان آن جماعت را با تیغ بگذرانیدند و یک تن شمشیر بر حرقوص براند چنان که سرش در لاک شراب افتاد. پس اموال و ائفال ایشان را به نهب و غارت بر گرفتند و بر رفتند.

خالد این وقت نامه به سوی ابو عبیده کرد و او را از امارت خود و عزیمت به شام آگهی داد، و نامه را به عامر بن الطفیل که مردی دلاور و تناور بود سپرد و از پیش بتاخت و خالد طی مسافت به جانب سماوه ساخته در ارض قُراقِر فرود شد و سران سپاه را گفت: بیابانی بی آب و گیاه در پیش داریم و از راه و بی راه آگاه نیستیم، تدبیر چیست؟

رافع بن عمیرة [الطائی] پیش شد و گفت: ای امیر من از این راه نیک آگاهم و این لشکر را به سلامت در گذرانم، خالد او را ترحیب گفت. و پدر این رافع بن عمیرة الطائی آن کس است که گرگ با او سخن گفت و به حضرت رسول خدای آمده مسلمانی گرفت به شرحی که در ذیل احوال رسول خدای مرقوم داشتیم. بالجمله رافع بن عمیره گفت: تا سی نفر شتر را تا هفت روز آب ندادند آنگاه سیراب ساختند و دهان جمله را فرو بستند تا نشخوار نتوانند کرد. خالد گفت: این بیابان چند روز راه است؟

رافع بن عمیره گفت: به پنج روز توان در گذشت و روز ششم راه به آب توانم کرد

→ فَهَلْ لَكُمْ فِي السَّيْرِ قَبْلَ قِتَالِكُمْ وَ قَبْلَ خُرُوجِ الْمُعْصِرَاتِ مِنَ الْخَدْرِ

هان یاران من، بر من همی نرم نرم و پیوسته، پیش از آمدن سپاه ابوبکر، باده پیمائید؛ شاید مرگ های ما نزدیک باشند و ما ندانیم. نرم نرم جام بر من پیمائید و این کار پی در پی انجام دهید، بر من باده ای گلرنگ و روان پیمائید. از آن باده نیکوی کهن به نرمی و پیایی بر من پیمائید، چنانکه اندهان جان بزداید. مرا گمان بر آن است که خالد و سواران مسلمان پیش از پگاه زود همراه کرکسان بر شما تازند. آیا آهنگ این کار ندارید که پیش از کشتار شدن تان و پیش از آنکه پردگیان را از خرگاه بر بایند، رهسپار گردید (تاریخ کامل، ۳ / ۱۳۰۱ - ۱۳۰۲).

۱. ابن اثیر گوید: خالد روانه شد و چون به آبگیر قُراقِر از آن قبیله کلب رسید، بر مردم آن تازش آورد. او خواست از ایشان گذر کند و بیابان را در نوردد و خود را به سُوا برساند. سوا نام آبی از آن بهراء بود که میان این دو جایگاه پنج شب راه بود. از ایشان راهنمایی خواست و ایشان رافع بن عمیره طایی را بدو فرامودند. (تاریخ کامل، ۳ / ۱۳۰۰).

چه آن آب را من شناخته دارم.

خالد گفت: اگر این لشکر را به سلامت گذاره کنی تو را ده هزار دینار عطا کنم.
رافع بن عمیره لشکر را گفت: چندان که توانید حمل آب کنید.

و راه بیابان پیش داشتند، روز اول بفرمود تا پنج شتر را نحر کردند و شکمها بردیدند و با آب قراح ممزوج کرده چهارپایان را آتش عطش بنشانند و گوشت شتران بخوردند، بدین گونه پنج روز هر روز پنج شتر بکشند روز ششم شتران نماندند و حملهای آب به نهایت شد، لشکر فرود شدند و مال و مرد عطشان بودند چه در مدت پنج روز کس آب سیر نخوردی و به سختی گذرانیدی و امید می داشتند که امروز آب خواهند یافت.

از قضا رافع بن عمیره را رمی عارض گشت که دیده نتوانست گشود، خالد گفت: ای رافع ما را آب بنمای که این لشکر تمامت عرضه هلاکت کردند.

رافع گفت: ای امیر مرا چشم نیست تا بدانم به کجا رسیده ایم و این اراضی از کدام دیار است؟ الا آنکه این سواران را بگوی تا به هر جانب می تازند اگر خداوند زندگانی این گروه را خواسته درخت عوسج دیدار خواهند شد، و آبی خوشگوار در زیر آن درخت خواهند یافت.

خالد سواران را فرمان کرد و ایشان دل بر مرگ نهاده به هر سوی می شتافتند ناگاه از دور درخت عوسج بدیدند و شادمانه شتاب کردند و آب بیافتند و از مرگ برستند.

رافع بن عمیره گفت: ای امیر من در زمان کودکی یک نوبت با پدر بدین زمین گذر کرده ام و این آب بدیده ام و امروز بر خویشان و اقارب نبودم جز این که گفتم: ما جهادکنندگانیم و خداوند ما را فرو نگذارد، پس بر فضل خداوند تکیه زدم و این قلاوژی^۱ قبول کردم، منت خدای را که بر آرزوی خویش دست یافتم، از این پس آسوده سفر کنید که همه راه پر آب و گیاه است.

پس خالد از آنجا به سرعت درگذشت چون به یک منزلی ارکه رسید زمینی با خضارت پدیدار گشت و شتران و گوسفندان بسیار به علف چر بودند. بعضی از لشکر به سوی راعی آن مواشی تاخت و راعی را نگریست که بگساریدن شراب

۱. قلاووز: سوارانی را گویند که به جهت محافظت لشکر در بیرون لشکر باشند.

خمر مشغول است و مردی را دست به گردن بسته به یک جانب، چون نیک نگریستند عامر بن الطفیل بود.

این وقت خالد نیز برسید و عامر را دیدار کرد و تبسمی فرمود و گفت: یا ابن الطفیل چگونه اسیر شدی؟

عامر گفت: ای امیر من نامه تو را به ابو عبیده می‌بردم چون بدین زمین رسیدم سخت تشنه بودم به نزدیک این راعی آمدم تا مرا از شیر سیراب کند نگریستم که او خمر می‌نوشد چه رایح خمر در دماغ من راه کرد، گفتم: این خمر است که تو در قدح داری؟

گفت: بلکه آب است. من شتر بخوابانیدم و پیاده شدم و ظرف او برگرفتم تا بیویم و آب از شراب باز دانم، این راعی بر جست و عصای خویش چنان سخت بر سر من بکوفت که خون برفت و من بی خویش شدم، پس مرا دست به گردن بریست و به جای خود بنشست. چون با خود آمدم گفتم: همانا از اصحاب محمدی، تو را بدین‌گونه باز دارم تا مولای من از نزد پادشاه در رسد.

گفتم: مولای تو کیست؟

گفت: قداح بن وائله و مرا در نزد او منزلتی است چه هرگاه شراب نوشد مرا حاضر کند و فضول جام مرا ببخشد.

خالد در خشم شد و شمشیر بزد و سر راعی پیرانید و گفت: از این پس بر حذر باش و مکتوب مرا زودتر به ابو عبیده رسان. پس عامر در رفتن عجلت کرد و خالد از آنجا کوچ داده به ارض ارکه آمد و این پایان بیابان و غایت دیار شام بود و از جانب هرقل بطریق در آنجا سکون داشت.

فتح

ارکه و ایکه و سخته

بدست خالد بن ولید

چون خالد برسید فرمان کرد تا لشکریان هر چه در آن اراضی بیافتند به غارت برگرفتند، بطریق با مردم خویش به حصاری که از بهر خود استوار کرده بود پناه

جست، و یک تن از حکمای روم با او بود، چون لشکر مسلمین را دیدار کرد رنگ از رویش بهرید و با دین سوگند یاد کرد که: در کتب سالفه این صورت خوانده‌ام و دانسته‌ام که بلاد روم به دست این لشکر گشاده شود، اکنون بروید و نظاره کنید اگر علمهای این سپاه سیاه است و امیر ایشان طویل القامه، عریض اللحیه، بزرگ منکب، واسع الهیکل است و چهره او مجدر است سخن مرا به صدق شمارید و بدانید که او فتح شام کند.

پس مردم برفتند و فحص کردند و این آثار به تمام در خالد و سپاه او مشاهده کردند و بیمناک معاودت نمودند و نزدیک بطریق آمدند و گفتند: ما چنان دانیم که سخن بر صلح باید نهاد.

بطریق گفت: یک امشب پشت و روی این کار را بنگرم و بامداد خبر بازدهم، پس شبانگاه در اندیشه رفت و از لشکر روم نیک پرسش کرد و هزیمت روبلیس و قتل ابطال روم را به دست عرب بدانست و دل بر مصالحت نهاد و بامدادان مردم را حاضر کرد و گفت: شما را رای بر چیست؟

گفتند: سلامت در مسالمت است.

گفت: من نیز یکی از شمایم، و مشایخ ارکه را از بهر صلح به نزدیک خالد روان ساخت.

خالد گفت: من با شما کار صلح بدین شرط کنم که ضرر خویش را از شما بگردانم و حمایت حریم شما را لازم شمارم و هر کس از شما مسلمانی گیرد وی را آن باشد که مسلمانان راست، و هر کس بر کیش خویش بیاید جزیت بر ذمت نهاد و همه ساله خراج دهد.

پس اهل ارکه^۱ هزار دینار زر سرخ و دو هزار درهم سیم سفید بدادند و بدین گونه کتاب صلح بنگاشتند. مردم ایکه و سخته^۲ نیز بدین گونه با خالد کار به مصالحت کردند.

۱. ابن اثیر: اراک (تاریخ کامل، ۳/ ۱۳۰۲). ۲. همان: قزیتین (دو روستا)

صلح خالد با اهل تدمر

چون خیر رسیدن خالد به مردم تدمر رسید، کرکره که از جانب هرقل حکومت آن بلده داشت مردم بلد را حاضر ساخت و گفت: لشکر عرب ارکه و ایکه و سخته را بگشادند و اکنون به اراضی ما در می آیند اگر چند حصن ما محکم است و توانیم خویشتن داری کرد، لکن درختستان و زراعت گاه را نتوانیم نگاه داشت، صواب آن است که با ایشان کار به صلح کنیم و اگر مردم ما نصرت یافتند سر از صلح برتابیم و پیمان صلح بشکنیم و اگر نصرت با عرب افتاد ما ایمن باشیم.

به روایت اعثم کوفی نخست سر به صلح فرو نداشتند و چون خالد برسید از قلعه بیرون شده پذیره جنگ شدند، از دو سوی لشکر روی در روی شد و در میان رزمی صعب برفت و از شناختگان مسلمانان سعید و قیس و حجاج و سایب و عبدالله و عبدالشمس و چند تن دیگر مقتول گشت. خالد چون این بدید اسب برانگیخت و صف بردید و با سپهسالار آن سپاه راه نزدیک کرد پس بی توانی تیغ بزد و سرش بپراند. رومیان چون سالار سپاه کشته دیدند پشت دادند و مسلمانان تیغ در ایشان نهادند و بسیار کس بکشتند، لشکر روم خویشتن به حصار افکندند و در استوار کردند.

خالد دانست که بی آنکه روزی چند بپاید فتح آن حصار نتواند و در خاطر داشت که هر چه زودتر خود را به ابوعبیده رساند، لاجرم روز دیگر برنشست و به پای حصار آمد و فریاد برداشت که: ای مردم تدمر اگر چون مرغ به سوی فلک فراز گیرید، و اگر چون ماهی به دریا فرو شوید از کمند من رهائی ندارید، اگر نه آن بود که ابوعبیده را از رسیدن خود خبر فرستادم از اینجا جنبش نکردم تا شما را فرود نیاوردم و با تیغ نگذرانیدم، اکنون که بیایم رفت چشم به راه من دارید تا روزی که باز آیم و شما را کیفر فرمایم، اینک من خالد بن ولیدم همانا مرا شناخته اید و نام من شنیده اید این بگفت و اسب براند که در گذرد.

از فراز باره ندا در دادند که زمانی بباش تا چنان که تو خواهی کار به صلح کنیم. و چند تن از بزرگان قوم به نزدیک خالد آمدند و کتاب صلح را به سیصد اوقیه زرنگار

دادند. واقدی گوید: خالد زر بستند و بر لشکر قسمت کرد آنگاه لشکریان را آن چه دریاست بود از علوفه و آزوقه بها دادند و از اهل قلعه بخریدند.

اما عامر بن الطفیل چنان که رقم شد، مکتوب خالد را به ابوعبیده آورد، ابوعبیده آن مکتوب را بر سران سپاه قراءت کرد و عزل خویش و امارت خالد را بنمود و این سخن بر ابوعبیده و جمعی از مسلمین گران افتاد لکن چیزی نیارستند گفت.

اما از آن سوی به فرمان ابوعبیده، شرحبیل بن حسنَه با چهار هزار مرد دلاور مامور بُصری شد و در بُصری، بطریقی که روماس نام داشت از جانب هرقل حاکم بلد بود، و ده هزار مرد جنگی حاضر رکاب داشت و مردی چنان بزرگ جثه و عظیم الخلقه بود که مردمان مسافت بعیده در می نوشتند تا عظمت خلقت او را دیدار کنند، و شگفتی از اینم، با این اندام ضخیم در کتب سالفه و حکم سابقین نیک دانا و توانا بود و مردم عرب از بهر تجارت بسیار وقت در آنجا عبور می دادند و چون ایام موسم می رسید روماس در میان جماعت بر کرسی حدید می نشست و مردمان برای تماشای خلقت و حل معضلات حکمت بر او انجمن می شدند.

این بیود تا ناگاه خبر رسیدن شرحبیل با لشکر برسید، روماس در زمان فرمان کرد تا لشکر انبوه شدند؛ و خود نیز سلاح جنگ بر تن راست کرده با سپاه بیرون شد و گفت: هیچ کس از لشکریان را اجازت سخن کردن نیست تا من این قوم را بنگرم و سخن ایشان بشنوم. و همچنان طی مسافت می نمود تا هر دو لشکر روی در روی شدند، این وقت اسب برجهاند و به میان میدان آمد و فریاد برداشت که: ای جماعت عرب اینک روماس منم و قاید این لشکر را می خواهم تا با او سخت کنم. شرحبیل اسب بزد و با او راه نزدیک کرد.

روماس گفت: چه کسی؟

شرحبیل گفت: یک تن از اصحاب محمد، آن پیغمبر که صفت او در تورات و انجیل نیز مذکور است.

گفت: محمد چه شد؟

گفت: به سرای دیگر تحویل داد، اینک ابوبکر خلیفه است.

روماس گفت: من دانسته‌ام که دین شما بر حق است شما فتح شام و عراق خواهید کرد لکن امروز بر شما می ترسم چه لشکر شما اندک است و سپاه ما

فراوانند، صواب آن است که مراجعت کنند و ما شما را آسیب نزنیم تا به سلامت باز شوید و ابوبکر را با من مهر و حفاظتی به کمال است اگر حاضر بودی هرگز آهنگ مقاتلت نفرمودی.

شرحبیل گفت: نه چنان است که تو پندار کرده‌ای، خداوند جهاد بر او واجب داشته، او را با کفار بیرون یکی از سه کار حکومتی نباشد. نخستین: پذیرفتن دین اسلام است، و اگر نه قبول جزیت و خراج کنند؛ و چون این هر دو کار را انکار دارند فیصل امر با شمشیر آبدار افتد.

روماس گفت: اگر کار بدست من بودی با شما مقاتلت نمی‌کردم اکنون بروم و این قوم را بنگرم تا بر چیستند.

شرحبیل گفت: تعجیل فرمای.

روماس باز لشکرگاه شد و گفت: یا أَهْلَ دِینِ النَّصْرَانِیَّةِ در کتب شما خروج عرب و نهب اموال و قتل بطارقه و ملوک شما به دست ایشان مسطور است و اینک وقت رسیده و دانسته‌اید که شما از روبلیس و لشکر او افزون نیستند و شنیدید که قلبی از مردم عرب در ارض فلسطین سپاه او را هزیمت کرد و ابطال رجال را تباه ساخت، و از این سوی به من رسیده است که خالد بن ولید دیار سماوه را عبور داد و بلاد ارکه و ایکه و تدمر و حوَّارین^۱ را بگشاد و اینک راه با ما نزدیک کرده است صواب آن است که قبول جزیت کنید و شر این عرب را از خود بگردانید.

مردم چون این سخن شنیدند به خروش آمدند و روماس را بد گفتند و بر شمرند و آهنگ قتل او کردند. روماس چون این بدید سخن خویش را دیگرگون ساخت و گفت: ای مردم خاموش باشید من خواستم تا غیرت و حمیت شما را در دین بدانم اینک من یکی از شمایم و اول کس منم که حمله افکنم. پس لشکر روم به هم بر آمدند و رده راست کردند و ساخته کارزار شدند.

شرحبیل چون این بدانست گفت: ای گروه مسلمانان، مصطفی می فرماید: *أَلْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلِّهِ السُّیُوفِ وَأَحَبُّ الْأَشْیَاءِ عِنْدَ اللَّهِ قَطْرَةٌ دَمٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ دَمْعَةٌ جَرَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ*. کلید بهشت شمشیر مجاهدین است و هیچ چیز نزد خداوند با قطره خون مجاهد و آب چشم زاهد به میزان نمی‌رود. و بدانید که هر کس در مقاتلت

۱. چاپ سنگی: حواریس.

طریق مصابرت گرفت، نصرت یافت. این بگفت و به جنگ در آمد؛ و مسلمانان دل بر مرگ نهادند و رزم دادند از بامداد تا گرمگاه روز آتش محاربت زیانه زدن داشت. این وقت لشکر اسلام اندک ضعیف شدند و رومیان ایشان را در میان گرفتند شرحبیل چون این بدید سخت بترسید پس دست برداشت و گفت: یا حَیُّ یا قَیُّوْمُ یا بَدِیعَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ یا ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ إِنَّکَ وَعَدْتَنَا عَلَی لِسَانِ نَبِیِّکَ الشَّامَ وَ فَارِسَ اَللّٰهُمَّ اَنْصُرْ مَنْ یُّوحِیْدُکَ عَلَی مَنْ یَّکْفُرُ وَ یَلْجِذُ اَللّٰهُمَّ اَنْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکَافِرِینَ. ای خدای آسمان و زمین تو فتح شام و فارس را با پیغمبر خود وعده نهادی، موحدین را بر کافران مظفر و منصور دار، هنوز این سخن در دهان شرحبیل بود که از جانب خوران غباری چون یک لخت از شب تاریک دیدار شد و از میان گرد دو سوار سبقت جسته با مسلمانان راه نزدیک کردند و شرحبیل را ندا در دادند.

رسیدن

خالد بن ولید به شهر بصری

شرحبیل پیش شد و معلوم داشت که یکی خالد بن ولید و آن دیگر عبدالرحمن بن ابی بکر است. پس مسلمانان شاد شدند و رافع بن عمیرة [الطائی] که به فرمان خالد حمل رایت عقاب می داد برسید و لشکرهای مسلمین با هم پیوسته شد و آن روز هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و بیاسودند. خالد با شرحبیل گفت: مگر ندانستی که در بصری مجمع بطارقه روم و معسکر لشکرهای فراوان است؟ تو را چه مغرور داشت که رزمی چنین شگرف را تصمیم عزم دهی؟ شرحبیل گفت: من این مسافرت به رأی و رویت خویش نکردم بلکه به فرمان ابو عبیده این راه بریدم. خالد گفت: ابو عبیده نرم و سلیم است او را از غوایل حرب و دواهی طعن و ضرب خبری نیست. بالجمله صبحگاه دیگر لشکر روم بجنیبند و صف قتال بیاراستند. خالد گفت:

این جماعت ما را از طی مسافت و زحمت مسافرت خسته و مانده دانسته‌اند و چنان دانند که ما را نیروی مبارزت نمانده، هان ای مسلمانان صف راست کنید و مردانه بکوشید. و بفرمود تا رافع بن عمیره میمنه بگیرد و ضرار بن الازور بن الطارق که مردی دلاور و خونریز بود به میسر شد و مسیب بن عبدالله الفزاری و دیگر مذکورین الغنیم الاشعری از یمن و شمال بر جناح لشکر شدند و عبدالله بن الحمید - الجمحی قاید پیادگان گشت.

چون صفها از دو سوی آراسته شد و سپاه با سپاه روی در روی افتاد. این وقت روماس از میان گروه مانند یک لخت کوه بیرون شده و جامه او از زرناب و جواهر خوشاب می درخشید و چون میان دو صف آمد بایستاد، قَالَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ: يَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ لَا يَمِيرُ إِلَيَّ إِلَّا أَمِيرُكُمْ فَأَنَا صَاحِبُ بَصْرَى. گفت: ای مردم عرب فرمانگزار بصری منم و از شما نیز خداوند لشکر را می طلبم، خالد چون این بشنید به نزدیک او شد.

روماس گفت: یا خالد من از کتب پیشینیان و اخبار ما تقدم دانسته‌ام دین شما بر حق است و محمد عربی هاشمی به حق مبعوث می شود، لکن از خوف مردم خویش سخن نتوانم آشکار کرد.

خالد گفت: مسلمانی گیر تا آنچه از برای ماست از برای تو باشد.

گفت: این جماعت از قتل و نهب من دست باز نگیرند و فرزند و زن مرا اسیر برند لکن به سوی ایشان بازگردم باشد که به پند و اندرز سورت طغیان و عصیان ایشان را در هم شکنم.

خالد گفت: بی آنکه با من طریق منازعت سپاری اگر مراجعت کنی در تو گمان بد کنند، صواب آن است که لختی با هم بگردیم، و اسب بر جهانندند و نیزه‌ها در روی هم راست کردند. پس خالد حمله گران افکند و روماس به هزیمت رفت چون به میان سپاه روم رسید گفت: ای مردم شما را با این جماعت قوت منازعت نیست اگر پند من می پذیرید چنان کنید که مردم ایکه و تدمر و دیگر جای کردند تا ایمن و آسوده مانید.

مردم او را به زشتی پاسخ کردند و گفتند: اگر از هرقل بیمناک نبودیم تو را عرضه هلاک می داشتیم اکنون به سلامت طریق سرای خویش گیر و در خانه خود باش و ما

را با کارزار عرب بازگذار، روماس جز این آرزو نداشت پس شاد خاطر به سرای خویش شد.

از پس او مردم بصری به نزدیک دیرخان آمدند که مردی نام بردار بود و گفتند: تو بر ما امیر و سپهسالار باش و چون از جنگ عرب بپرداختیم و ایشان را رفع دادیم با تو به حضرت هرقل می آئیم و خواستار می شویم تا روماس را معزول دارد و حکومت ما را با تو گذارد.

دیرخان گفت: اکنون بگوئید تا در این جنگ رای چیست؟
گفتند: نخست با امیر لشکر در آویز و خون او را بریز، چون امیر سپاه نماند سخن کوتاه گردد.

لاجرم دیرخان چون پلنگ خشم کرده آهننگ میدان کرد و خالد را همآورد خواست. عبدالرحمن بن ابی بکر گفت: یا خالد لا والله تو بر جای باش و او را با من گذار و بی توانی اسب برانگیخت و با دیرخان در آویخت لختی با هم بگشتند دیر - خان را تاب درنگ نماند و پشت با جنگ داده شتاب گرفت. عبدالرحمن لختی از قفای او تاخت چون اسب دیرخان تیز تک بود دست نیافت.

اما لشکر روم را از فرار دیرخان رعبی عظیم در دلها جای کرد و از این سوی خالد فرمان کرد تا هم گروه لشکر حمله بردند. عبدالرحمن بن ابی بکر و از دنبال او رافع بن عمیره و مسیب بن نجیبه و عبدالرحمن بن حمید و ضرار بن الازور و قیس بن هبیره و شرحبیل بن حسنه و دیگر مسلمانان چون شیران گرسنه به جنگ در آمدند و لشکر روم ناگزیر به مدافعت برخاستند.

رهبانان و قسیسان از فراز باره به تحریض لشکر ناقوسها و جرسها بنواختند و به کیش خویش خدایان سه گانه یاد کردند و مسلمانان فریاد به لا إله إلا هو بر آوردند، از گرد جنگ جهان را تاریکی بگرفت و مردم روم را نیروی درنگ نماند پشت با جنگ دادند و از هول جان در میان گرد تیره از یکدیگر بسی کشتند و خویشان را به میان حصار افکنده در فراز کردند و صورت حال را به هرقل نگاشتند، باشد که ایشان را به لشکری لایق مدد کند.

و در این جنگ از مسلمانان دویست و سی تن مقتول گشت و از این جمله بدر بن حرمه و حزقیل بن رفاعه و مازن بن عوف و سهیل بن باسط و جابر بن ضراره و

ربیع بن حامد بن عباد بن بشر از شناختگان قوم بودند. خالد بر کشتگان نماز بگذاشت و بفرمود تا ایشان را به خاک سپردند.

چون شب برسید عبدالرحمن و ربیع با صد سوار به طلایه لشکر بیرون شدند ناگاه در تاریکی شب سواری را دیدار کردند، عبدالرحمن قصد او کرد و به سوی او تاختن برد. آن سوار بانگ در داد که: آهسته باش اینک روماس صاحب بصری منم، پس او را به نزدیک خالد آورد و خالد او را بشناخت.

روماس گفت: ای امیر مردم بر من بشوریدند و مرا ملازمت خانه فرمودند و سرای من با دیوار حصار بچسبیده، چون شب نزدیک شد غلامان خود را بفرمودم تا از دیوار راهی به سرای من بگشوند اکنون به نزدیک تو آمدم تا از مردم خود آنان که دل قوی و بازوی استوار دارند با من روان کنی تا این حصار را بدیشان سپارم.

خالد چون این بشنید سجده شکر به جای آورد و عبدالرحمن را با سیصد تن مرد کار آزموده ملازم خدمت روماس داشت و ایشان بدان سرای در رفتند، پس روماس نخستین ابواب جامه خانه خود را بگشود و آن جماعت را به تمام جامه عیسویان در پوشانید و بروج حصار را بر لشکر قسمت کرد، هر برجی را پانزده تن مرد جنگی باز داشت، آنگاه عبدالرحمن را شمله بداد تا بر زیر سلاح ساتر ساخت و خویشتن شمشیر خود را در زیر برنس بداشت، آنگاه عبدالرحمن و روماس و شرحبیل بن حسنه و ضرار بن الازور و مسیب بن نجیه و رافع بن عمیره و جمعی دیگر از صنایع قوم آهنگ دیرخان کردند و ناگاه به برجی که در آنجا دیرخان جای داشت درآمدند.

مردم دیرخان به هم شدند و دیرخان بانگ در داد که کیستید و از بهر چه اینجا شدید؟

روماس گفت: اینک من بطریقم.

دیرخان گفت: لا اهلأ بک و لا مرحباً وای بر تو این جماعت کیستند که با تو می آیند؟

گفت: مشتاق تواند و اینک عبدالرحمن بن ابی بکر است در می رسد و تو را به دوزخ می رساند.

دیرخان خواست که از بهر مدافعت جنبش کند از شدت هول و هیبت، اعضای

بدن یاری نکرد پس عبدالرحمن در رسید و به ضرب تیغ سرش را از تن پیرانید و به آواز بلند تکبیر داد، روماس و آن گروه که با او بودند در تکبیر هم آواز گشتند. مسلمانان که در بروج بودند به اعلی صوت تکبیر در دادند، و لوله عظیم در شهر در افتاد، پس لشکر مسلمین حمله افکندند و دروازه بگشودند، و خالد با سپاه که انتهاز فرصت می داشت بی توانی به شهر در آمده و لشکر را بر احاطت شهر گروه گروه کرد، مردم بصری یکباره گرفتار آمدند و زن و مرد فریاد و غوغاء بر آوردند. خالد گفت: سخن ایشان را فهم نتوانم کرد.

روماس گفت: امان می طلبند.

پس خالد فرمان کرد تا تیغ از ایشان برداشتند، صبحگاه بزرگان آن جماعت به طلب مصالحت و مسالمت به نزد خالد حاضر شدند و او را سوگند دادند که بدین حضار که راه کرد و این کار بر ما کدام کس تباه ساخت؟

خالد را آزر آمد که پرده از کار برگیرد روماس از جای بجست و گفت: ای دشمنان خدا من در راه رضای خدا تقدیم این خدمت کردم.

گفتند: تو مگر یک تن از ما نبودی؟

گفت: لا والله پیغمبر من محمد و کتاب من قرآن و قبله من کعبه است.

از کلمات او پوست بر تن مردم بصری می شکافت و چیزی نتوانستند گفت، آنگاه روماس با خالد گفت: از این پس من در بصری نمانم و با اهل و عشیرت با تو کوچ دهم، چون بلاد شام بگشودی و این دیار به تمامت به تحت فرمان کردی اگر خواهی مرا باز می فرستی.

در خبر است که از آن پس روماس همه جا در غزوات مسلمین حاضر بود و عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش حکومت بصری را بدو گذاشت لکن روزش به زودی سپری گشت و درگذشت.

مع القصة بعد از فتح بصری خالد فرمان کرد که اموال و ائقال و زن و فرزند روماس را از بصری برآورند زنی سر از فرمان برتافت و گفت: از این پس مضاجعت و مصاحبت من با روماس راست نیاید.

گفتند: از کجا این سخن گوئی؟

گفت: این حکومت امیر جیش خواهد کرد.

پس او را به نزدیک خالد آوردند، گفت: ای امیر من دوش در خواب رسول خدای چون آفتاب درخشان دیدار کردم همی گفت: این مدینه به دست این جماعت گشاده شود، گفتم کیستی؟ گفت: من محمد رسول خدایم و مرا به اسلام دعوت کرد و به دست او مسلمان شدم و از قرآن مرا دو سوره آموخت گفتند: آن کدام است؟ سوره حمد و اخلاص را قراءت کرد.

پس خالد بر او دیگر باره اسلام عرض کرد و گفت: شاد باش که روماس پیش از تو مسلمانی گرفت. آنگاه یک تن از مردم بصری را بر آن جماعت حکومت داد و کتاب صلح از بهر ایشان بنگاشت و ابوبکر را نیز از این فتح آگهی فرستاد و ابو عبیده را مکتوب کرد که من از اینجا به دمشق کوچ خواهم داد و تو در آنجا با من دیدار خواهی کرد.

آنگاه به جانب دمشق راه برگرفت و یک روز بر تلی صعود داد و علم عقاب را بر سر آن تل نصب کرد از آن روز آن تل به ثنیة العقاب نامیده شد و از آنجا تا ارض غوطه براند و در دیری فرود شد، و تاکنون آن دیر را دیر خالد نامند.

آگهی هرقل از رسیدن خالد بن ولید

مردم غوطه چون رسیدن لشکر عرب را نگریستند برج و باره حصار را استوار کردند و در آن شهر دوازده هزار سوار بود و پیادگان را به شمار گرفتن صعب می نمود، خالد در آنجا رحل اقامت افکند و رسیدن ابو عبیده را انتظار می داشت. از آن سوی خبر با هرقل بردند و از ترکتازی خالد آگهی دادند هرقل بزرگان درگاه و صنایع انطاکیه را انجمن کرد و گفت: من از این پیش از دراز دستی عرب و پایمردی ایشان شما را گفتم و نپذیرفتند اینک به من رسیده که ارکه و ایکه و تدمر و حوران و حوارین و بصری را بگشودند و آهنگ دمشق کردند و اگزباء و وا غمّاه اگر این شهر را بگشایند چه دمشق بهشت شام است، کیست از شما که کنایت این امر کند تا او را برگردن آرزو سوار کنم؟

از میان بطارقه کلوص بن حنّه که به فراست و فروسیّت معروف بود گفت:

اینها الملك من تقدیم این خدمت کنم و عرب را از اراضی شام دفع دهم. هرقل شاد شد و او را صلیبی از زر سرخ داد و پنج هزار تن مرد جنگی ملازم رکاب او ساخت و گفت: صلیب را از پیش روی لشکر حمل می‌ده که انگیزش نصرت کند. کلوص هم در آن شب از انطاکیه خیمه بیرون زد و تا حمص براند.

مردم حمص با ساز و سلاح او را پذیره شدند و راهبان و قسیسان از پیش روی بخور عود کردند و انجیلها بر سینه بچفسانیدند و آب معموریه بر لشکر برافشانیدند، کلوص در حمص فرود شد و روز دیگر از آنجا کوچ داده به شهر جوسیه آمد و مردم آن بلده نیز مانند اهل حمص تقدیم خدمت کردند.

پس از آنجا نیز راه برگرفته در بعلبک نزول فرمود، مردم بعلبک پریشان‌موی و شخوده‌روی^۱ به نزدیک او آمدند کلوص گفت: شما را چه می‌آید؟

گفتند: ای امیر مردی را از عرب بدوی که خالد بن ولید گویند از ارکه تا بصری را بگشود و در رکاب او افزون از هزار و پانصد سوار نیست.

کلوص گفت: غمنده مشوید سوگند با خدای که سر او را بر سر نیزه کنم. و از آنجا کوچ بر کوچ تا دمشق آمد.

از جانب هرقل حکومت دمشق با مردی بود که او را عزرائیل می‌نامیدند و سی هزار سوار و پیاده در رکاب او بود، کلوص مردم را انجمن کرد و منشور هرقل را بر ایشان قرائت کرد، آنگاه گفت: اگر من عرب را از بلاد شما دفع دادم عزرائیل را دور کنید تا حکومت این شهر خاص من باشد، اکنون کار به عدالت حوالت دهیم یک روز من با عرب رزم دهم و یک روز عزرائیل تا هر که نصرت جوید ولایت امر او را باشد.

مردم گفتند: نیکو سخن کردی و انصاف دادی.

پس هر روز با سپاه از شهر بیرون همی شدند و تا باب‌الجایبه براندند و انتظار لشکر عرب بداشتند تا آنگاه که خالد از طریق ثنیّه برسد و لشکر دمشق را دیدار کرد، پس سلاح جنگ بخواست و آن روز درع مسیلمه کذاب را بپوشید و مسلمین را ندا در داد که: هان ای لشکر نصرت آن کند که در جنگ مصابرت جوید اینک سپاه روم است که بر دفع شما میان بسته برنشینید و ساخته جنگ شوید.

۱. شخوده: به معنی خراشیده و کاویده و ریش به ناخن یا به دندان کرده باشد.

پس سپاه را به صف کرد و رافع بن عمیره الطائی را به جانب راست و مسیب بن نجیه فزاری را به چپ فرستاد و شرحبیل بن حسنه را به جناح میمنه و عبدالرحمن بن حمید را به جناح میسره باز داشت و ساقه را به سالم بن نوفل الیشکری سپرد و خود در قلب جای کرد، عبدالرحمن بن ابی بکر و ضرار بن الازور را در یمین و شمال خود جای داد و ضرار را گفت: مردی خویش را بنمای و دین را نصرتی فرمای.

پس نخستین ضرار اسب برانگیخت و چون برق خاطف خویشتن را بر لشکر روم زد و در آن حمله چهارتن از ابطال لشکر بکشت و عطف عنان کرده لختی اسب بگردانید و دیگر باره حمله افکند و در کزت ثانی شش تن دیگر را به خاک انداخت. رومیان به نیروی تیرباران و ضرب احجار او را برتافتند پس به نزدیک خالد آمد، خالد و دیگر مسلمانان او را تحیت و تحسین فرستادند، از پس او عبدالرحمن بن ابی بکر حمله برد و چند کس از صف کافران بکشت و باز آمد.

آنگاه خالد بن الولید خویشتن به میدان شتافت و از چپ به راست تاختن و لعب با نیزه ساختن بنمود که امیر جیش است، بطارقه روم کمانها بزه کردند و او را به تیرباران گرفتند، خالد بدان ننگریست و حمله افکند و ده تن از لشکر روم را بکشت و عطف عنان کرد و هم بدان چستی حمله دیگر ساخت و چند تن دیگر به خاک انداخت، آنگاه در میان میدان رکاب گران کرد و همآورد خواست، هیچ کس از مردم روم آهنگ جنگ او نساخت، فریاد بر آورد که: هان ای سپاه روم اگر خواهید دو تن و اگر نه ده تن به میدان گرائید و با من نبرد آزمائید و حال آن که من یک تن بیش نیستم هیچ کس او را اجابت نکرد.

این وقت عزرائیل رو با کلوص کرد و گفت: تو را هرقل قاید این سپاه کرد و این جنگ فرمود چند ایستاده و نوبت به دشمن داده‌ای؟ کلوص گفت: تو حاکم این بلده و حامی این حومه بوده‌ای سبقت در این جنگ سزاوار توست.

عزرائیل گفت: تو نوبت نهادی و پیمان دادی که یک روز جنگ تو را و یک روز مرا باشد.

کلوص گفت: امروز تو در کار باش و فردا به من گذار.

میان ایشان کار به مناظره و مشاجره کشید و آوازه‌ها خشن گشت و در پایان امر کار به قرعه نهادند و به حکم قرعه نوبت به کلوص افتاد، ناچار سلاح جنگ بر تن راست کرد و با مردم خود گفت: نگران باشید اگر مرا توانائی حرب خالد نباشد بتازید و مرا از جنگ او رها سازید.

مردم با خود گفتند: این سخن جبان است و خداوند این سخن روی سلامت نبیند.

ترساندن جرجیس نصرانی خالد را از جنگ

بالجمله کلوص گفت: این مرد که در میدان هم‌آورد طلب کند عرب بدوی است مرا ترجمانی باید که زبان او را بداند و او را از نبرد من بترساند و جرجیس نصرانی را که در زبان عرب توانا بود با خود برداشت و او را گفت: اگر مرا در جنگ ذلیل و ضعیف یافتی دست از اعانت من باز مگیر.

جرجیس گفت: من مرد حرب و ضرب نیستم چندان که توانم با کلمات دهشت‌انگیز این عرب را هول و هرب دهم.

پس هر دو تن به نزدیک خالد آمدند و جرجیس ابتدا به سخن کرد و با خالد گفت: چه کسی؟

گفت: من خالد بن الولید.

گفت: از بهر تو مثلی خواهم زد همانا امر شما بدان ماند که مردی را گله‌ای از اغنام بود و آن را به شبانی ضعیف سپرد ناگاه شیری درنده بدان گوسفندان راه کرد، روزی یک سرگوسفند ببرد و بخورد. خداوند گله چون این بدانست گوسفندان را به غلامی دلاور سپرد تا شمشیر بزد و آن شیر را بکشت، اینک از ما تهاونی در کار رفت و شما که به ذرت و شعیر معاش می‌کردید و ذلیل‌ترین اقوام بودید به بلاد ما در آمدید و از طعام ما بخوردید و در اراضی ما دراز دستی کردید تا پادشاه ما مردی را

که پلنگ از هیبت او در کوه بشکوهد^۱ و شیر در بیشه تب لرزه بگیرد بفرستاد، چنان که می‌نگری اینک در پهلوی من ستاده است بترس از آن که بر تو آن آید که از آن غلام بر ضرغام رفت. فَأَخْبِرْنِي مَا أَوْصَلَكُم إِلَيْنَا لَقَدْ تَوَسَّطْتُمْ بَحْرًا مِّنْ تَوَسَّطَ فِيهِ غَرِقٌ وَمَنْ شَرَبَ مِنْ مَائِهِ شَرِقٌ. چه افتاد شما را که به نزدیک ما آمدید، همانا به دریائی در افتادید که هر که در افتاد رخت به دیگر سرای بست و هر که از آن بیاشامد آب در گلویش بشکست.

خالد گفت: ای دشمن خدا از برای من مثل می‌زنی؛ ما شما را در حرب، آن کس می‌پنداریم که در دام افتاده باشد و چندان که جنبش بیشتر کند بند بر او سخت‌تر گردد. این که گفתי بلای قحط و غلا در بلاد ما فراوان است سخن به صدق کردی اکنون خداوند بلاد ما را بدین اراضی تبدیل ساخت و ما را به خصب نعمت و سعت عیش موفق فرمود، اکنون مسلمانی گیرید یا جزیت بر ذمت نهید و اگر نه داد مقاتلت دهید.

از سخنان خالد رنگ از صورت جرجیس به‌پرید و قدمی چند واپس شد. کلوص گفت: ای جرجیس چه آمد تو را که چون شیر بر دمیدی و همچو روپا بر میدی؟ جرجیس گفت: من گمان کردم که وی عربی است اینک خالد بن ولید است که صیت شجاعتش آفاق را فرو گرفته.

کلوص از بیم بلرزید و گفت: اگر توانی مبارزت ما را به دیگر روزافکن. چون جرجیس این سخن با خالد گفت خالد برآشفست و گفت: با من از دَرِ خدیعت بیرون شدی من اصل خدعه‌ام و نیزه به جانب جرجیس جنبش داد، جرجیس چون بر رمح خالد نظر کرد مانند باد صرصر از پیش بدر رفت. پس خالد اسب بزد و از پیش لشکر روم سر راه بر کلوص بست تا مبادا فرصت بدست کند و با لشکر روم پیوست شود.

کلوص ناچار به جنگ در آمد، و خالد در حمله نخستین سر نیزه را بر بند زره او محکم کرد و او را از زین بر کند و بر فراز داشت، مسلمانان چون این بدیدند فریاد به تکبیر بر آوردند پس خالد او را به نزدیک چند تن از مسلمین بیفکند تا دست به گردن بر بستند.

۱. شکوهیدن: به معنی ترسیدن است.

خالد گفت: این مرد را نیکو بدارید گمان دارم که سپهسالار لشکر باشد و چون اسبش از کثرت گیر و دار نفس گسسته بود پیاده شد و بر اسب دیگر بر نشست. این وقت کلوص فریاد بر آورد و سخنی چند می‌گفت که مردم عرب فهم نمی‌کرد با روماس گفتند: چه می‌گوید؟

گفت: خالد را می‌طلبید.

خالد باز شد و روماس ترجمانی کرد گفت: کلوص می‌گوید هر قل مرا با پنج هزار کس بفرستاد و میان من و عزرائیل صاحب دمشق کار به مشاجره رفت و قصه خویش چنان که مرقوم شد به شرح داد، آنگاه گفت: با خالد بگوی عزرائیل را در جنگ دعوت کن و او را با تیغ بگذران تا دمشق بی مانعی گشاده شود، اکنون بگوی خالد این کار به خاتمت برد یا مسامحت کند.

چون این سخن به خالد مکشوف داشت خالد گفت: *إِنِّي لَا أُبْقِي عَلَى مَنْ يُشْرِكُ بِاللَّهِ وَيَتَّخِذَ وَلَدًا مِنْ بَرِّهِمْ* مشرک ابقا نمی‌کنم و این شعرها قراءت کرد:

لَكَ الْحَمْدُ مَوْلَانَا عَلَى كُلِّ نِعْمَةٍ وَ شُكْرًا لِمَا أَوْلَيْتَ يَا سَابِغَ النَّعْمِ
مَنْنْتَ عَلَيْنَا بَعْدَ كُفْرٍ وَ ظُلْمَةٍ وَ أَخْرَجْتَنَا مِنْ حِنْدِسِ الشُّرْكِ وَ الظُّلْمِ
وَ أَنْقَذْتَنَا بِالطُّهْرَاءِ عَنِّي مُحَمَّدًا وَ أَبْعَدْتَ عَنَّا مَا تُلَاقِي مِنَ التَّهْمِ
وَ آيَدْتَنَا بِالنُّصْرِ وَ الصَّبْرِ وَ الْهُدَى وَ فَضَّلْتَنَا بِالطَّاهِرِ الطُّهْرِ ذِي الْكَرَمِ
فَتَمِّمِ إِلَهَ الْعَرْشِ مَا قَدْ وَهَبْتَهُ وَ عَجِّلْ لِأَهْلِ الشُّرْكِ يَوْمًا مِنَ النَّقْمِ

خالد این بگفت و اسب به میدان افکند و مبارز طلب کرد، از آن سوی جرجیس شتابزده خود را به میان لشکرگاه انداخت. گفتند: چیست؟

گفت: اینک مرگ از قفای ما می‌تازد، اینک خالد امیر جیش است نه شیر با او هماهنگ تواند شد نه پلنگ با او اعداد جنگ تواند کرد، پند من بپذیرید و با او کار به

۱. خدا یا ستایش تو را است که مولی و سرپرست مائی در هر نعمت، و شکرگزاری می‌کنم تو را که نعمت بی‌پایان عطا فرمودی ای فرو ریزنده نعمت، بعد از کفر و تاریکی بر ما منت نهادی و از ژرفای تاریکی شرک و ستمکاری ما را خارج نمودی ما را به وسیله پاک و طاهر محمد رهانیدی از حرارت سوزان جهنم دور ساختی، و با نصرت و شکیبائی و رهبری موید فرمودی و بر سایر امم به وجود مبارک طهر طاهر فضیلت نهادی، پس ای خدای عرش نعمت خود را بر ما تمام کن، و هر چه زودتر برای اهل شرک روزگاری تیره و نعمت را مهیا ساز.

مصالحات کنید.

گفتند: ای جرجیس گریختن تو را بس نیست که دل سپاه را از بیم تباه کنی. پس جرجیس روی با عزرائیل کرد و گفت: کلوص را خالد اسیر گرفت و تو با او پیمان نهادی که مبارزت این قوم روزی تو را و روزی او را باشد اکنون بتاز و کار این بدوی را بساز.

عزرائیل گفت: اگر این عرب به دست من کشته شود دیگری به جای او آید و اگر من مقتول گردم این قوم چون گوسفندان بی شبان باشند، صواب آن است که به انبوه رزم دهیم.

قوم گفتند: این کار نخواهیم کرد زیرا که مردان کشته شوند و زنان اسیر گردند، ایشان در این سخن بودند که پنج هزار تن اصحاب کلوص پیش شدند و بزرگان ایشان بانگ با عزرائیل زدند که تو در نزد هرقل زیاده از کلوص قربت حضرت نداری، اعداد جنگ کن و اگر نه صورت حال را به درگاه پادشاه مکتوب کنیم. عزرائیل گفت: شما چنان دانید که من از حرب این بدوی بیمناکم من نخست کلوص را به جنگ فرستادم تا قلت تجربت و ضعف شجاعت او را باز نمایم، این بگفت و سلب حرب در پوشید و بر نشست و برگرد میدان جولانی بکرد و خالد را ندا در داد که با من نزدیک شو با تو سخنی خواهم گفت.

خالد در خشم شد گفت: اگر خواهی خود قربت من جوی و آهنگ حمله کرد. عزرائیل گفت: بر جای باش و تندی مکن تا من به نزدیک تو آیم، پس پیش شد و گفت: تو را چه افتاد که زحمت آویختن و خون ریختن بر خویشتن نهی و یک تنه مصاف دهی تا چون کشته شوی، این سپاه مانند گوسفندان بی راعی مانند، و از این سخن در خاطر داشت که هم گروه رزم دهد و از مبارزت خالد برهد.

خالد گفت: مگر دستبرد آن دو سوار را از لشکر من دیدار نکردی اگر بفرمایم سپاه را تباه کنند، مرا حاجت به انبوه لشکر نیست و اگر نه این مردان که از پس پشت منند مرگ را غنیمتی شمارند و حیات را وقعی نگذارند، اکنون بگوی نام تو چیست؟

گفت: مگر نشنیده‌ای انا فارس الشام، انا فائد الروم و شجاعهم، انا فائل الفرس و مبيد هم، انا المذکور بجيوش الترك و الجرائمقة، و قد سميت باسم ملك الموت. من

مبارز مملکت شام و سردار روم و کشنده ابطال فارس و در میان ترک و جرامقه نام بردارم و با ملک موت به یک نامم.

خالد بخندید و گفت: از جو که سمی^۱ تو جان تو را به دوزخ کشاند.

عزرائیل گفت: بگوی تا کلوص را چه می کنی و چرا زنده داشتی؟

گفت: از پس آن که تو را با تیغ بگذرانم او را به شما رسانم.

عزرائیل گفت: اگر سر او را به من فرستی تو را هزار دینار و ده جامه عطا کنم.

خالد گفت: این جمله دیت اوست دیت خویشتن را چه خواهی داد؟

عزرائیل در خشم شد و گفت: چندان که تو را بزرگ شمارم تو مرا خار داری

اکنون با تو طریق محاربت سپارم و باک ندارم که گویند با چون توئی مقاتلت کردم.

خالد چون این بشنید صاعقه کردار جنبش کرد و با او چون شعله جوّاله جولانی

داد. عزرائیل نیز نبرد او را چون مردان مردگرد بر می آمد و مانند همالان^۲ لختی با او

بگشت و گفت: ای عرب اگر بخواهم تو را با تیغ دو نیمه کنم لکن چون طریق

مصالحت می جویم در قتل تو مسامحت می فرمایم، اکنون اسیر من باش تا از

شمشیر من برهی آنگاه با شما کار به صلح کنم به شرط که بلاد ما را که گشاده اید باز

گذارید و به سوی دیار خویش راه برگیرید.

خالد از این سخن غضبناک شد و بر شدت صولت و سورت مقاتلت بیفزود،

عزرائیل به فنون فروسیت و شعب خدیعت چندان که توانست طریق مدافعت

می سپرد، ناگاه خالد دست بیافت و چون شیر دمنده در آمد و شمشیر براند اگر چند

ضرب خالد سلب حرب را بر عزرائیل قطع نکرد، لکن چنان او را هول و هرب

بگرفت که دیگر تاب درنگ نیاورد و پشت با جنگ داده روی به هزیمت نهاد. خالد

لختی از قفای او بشتافت و چون اسب عزرائیل تیز تک بود او را در نیافت.

چون عزرائیل به باز پس نگریست و خالد را در جای خویش ستاده دید گمان

کرد که از بیم جنگ او درنگ فرموده، پس عطف عنان کرد و بانگ در داد که: ای

عرب گمان کردی که من از تو هزیمت شدم و ندانستی که خواستم از لشکر خویش

دور افتی. این بگفت و حمله افکند. خالد از اسب پیاده شد و بروی در آمده تیغ بزد

۱. سمی: یعنی همنام، و او همنام ملک الموت بود.

۲. همالان: یعنی قرین و همتا و انباز.

و قوایم اسب او را قطع کرد، عزرائیل از اسب افتاد و جلدی کرده برخاست که از پیش بَدْر رود، خالد گفت: به کجا می شوی اینک سمی تو می رسد و جان تو را قبض می کند و از دنبال او بشتافت و او را فرو گرفت.

لشکر روم چون این بدیدند در دل نهادند که هم گروه حمله کنند، باشد که او را فراگیرند. از قضا این وقت ابو عبیده بن الجراح با لشکرهای خود از راه برسید، چون لشکر روم گرد سپاه عرب را دیدند که از راه می رسد از آن عزیمت باز ایستادند و خالد، عزرائیل را اسیر کرده به لشکرگاه آورد.

رسیدن ابو عبیده بن الجراح در کنار دمشق به لشکرگاه خالد بن الولید

چون ابو عبیده از گرد راه برسید خبر خالد گرفت و گرفتاری عزرائیل را بدست او بدانست، راه نزدیک کرد و خواست حشمت خالد را از اسب پیاده شود، خالد او را سوگند داد و همچنان سواره او را ترحیب و ترجیب کرد.

ابو عبیده گفت: چون کتاب ابوبکر را قراءت کردم و امارت تو را بر تمامت لشکر بدانستم عظیم شاد شدم.

خالد گفت: زینهار که بی مشورت تو هیچ مهمی را کفایت نکنم. پس هر دو تن از مصافگاه باز شدند و به دیر خالد نزول کردند و آن شب را به پای بردند.

صبحگاه دیگر داماد هرقل که او را تو ما خواندند ساخته جنگ شد و لشکر روم را به صف کرد، از این سوی خالد و ابو عبیده به میدان آمدند و رده برکشیدند، تو ما از گرفتاری کلوص و عزرائیل دانسته بود که هیچ کس نتواند یک تنه حمله خالد را حمل داد، لاجرم حکم داد تا سپاه روم هم گروه حمله کردند و از این طرف مسلمانان همدست و همدستان به جنگ در آمدند، سپاه در سپاه افتاد و جهان از گرد چون شب تار سیاه شد تیغ و تیر بر یکدیگر بگشادند و رزمی صعب دادند.

زمانی دیر برنگذشت که توانائی از لشکر روم برفت و روی برتافتند و هزیمت کنان بشتافتند، مسلمانان چون شیرگرسنه از دنبال می تاختند و مرد و مرکب به خاک می انداختند چون به دروازه دمشق رسیدند رومیان یکدیگر را کوس زنان به درون

شهر می‌گریختند، حارسان برج و باره و نگاهبانان دروازه از بیم آن که لشکر اسلام به شهر در آید از آن پیش که به تمامت لشکر روم به درون شوند در بیستند و جماعتی کثیر بیرون دروازه ماندند و مسلمانان بعضی را اسیر و بعضی را دستخوش شمشیر ساختند.

آنگاه خالد چنین رای زد که خویشتن در باب شرقی فرود شود و ابو عبیده را در باب الجابیه باز دارد تا شهر را نیکو حصار دهند و این وقت سی و هفت هزار و پانصد تن لشکر از مردم حجاز و یمن و حضرموت و ساحل عمان و طایف و قبایل لخم و جذام از مسلمانان در ظاهر دمشق حاضر بودند و بیشتر خاصه مردم یمن زنان و فرزندان را نیز با خود داشتند، این هنگام یک نیمه را در باب شرقی با خود نگاه داشت و نیمی را در باب الجابیه با ابو عبیده گذاشت و آنگاه که باب شرقی را لشکرگاه کرد بفرمود تا کلوص و عزرائیل را به درگاه آوردند و بر ایشان اسلام را عرضه داشت چون ابا نمودند فرمان داد تا ضرار بن الازورگردن عزرائیل را بزد و رافع بن عمیره سر کلوص را از تن دور کرد.^۱

مردم دمشق چون این بشنیدند خوف و بیم ایشان دو چندان گشت^۲ و نامه به حضرت هرقل نگاشتند و او را از قتل این هر دو سردار و گرفتاری خود را در تنگنای حصار آگهی فرستادند و گفتند: اگر این بلد را خواهی مدد فرست و اگر نه به لشکر عرب تسلیم می‌فرمای. و نامه را به مردی راهبر سپردند و او را نیمه شب از فراز باره به زیر کردند تا از شعب جبال راه و بیراه را در نوشته به انطاکیه در آمد و اجازت بار یافته نامه به نزدیک هرقل نهاد.

پادشاه روم چون آن نامه بخواند از دست بیفکند و سخت بگریست و گفت: ای جماعت، من روز نخست شما را آگهی دادم که این قوم مملکت ما فروگیرند و این پادشاهی بر من تباه کنند سخن مرا به هذیان گرفتید و آهنگ قتل من کردید، اکنون این عرب از قحط و جذب گریخته و اکل ذرت و شعیر را گذاشته طریق مملکت ما برداشتند و در این اراضی پر نعمت با زن و فرزند فرود آمدند، چندان که توانند پشت بدین نعمت مهنا نکنند و روی به قحط و غلا نگذارند؛ اگر بر من عار نبود بلاد شام را می‌گذاشتم و طریق قسطنطنیه بر می‌داشتم آنگاه با سپاهی در خور جنگ

۱. چاپ سنگی: از تن برداشت.

۲. چاپ سنگی: این بشنیدند خوف کردند.

ایشان بیرون می‌تاختم و نبرد می‌ساختم. گفتند: ای پادشاه، بزرگان سپاه و قواد درگاه را چه رسیده است که به دفع عرب فرمان نمی‌دهی اینک وردان صاحب حمص را که در کار حرب و ضرب مجرب است به مبارزت عرب بگمار تا با ایشان کارزار کند چه در مقاتلت فرس فروسیت او را دیدی و دانستی.

هرقل سخن ایشان را پسندیده داشت و فرمان کرد تا وردان را حاضر ساختند و او را با دوازده تن از ابطال رجال بیرون فرستاد و فرمان کرد که چون به ارض بعلبک در آمدی سران سپاه را در اجنادین آگاهی فرست که در اراضی بیضا و جبال سواد لشکرها پراکنده کنند و هرکس از مردم عمرو بن العاص را بدست آرند زنده نگذارند. وردان گفت: چنان کنم و باز نشوم الا آن که سر خالد را در این حضرت به خاک افکنم و ارض حجاز را خراب کنم و زمین مدینه را بر آب نهم.

هرقل گفت: اگر بدین‌گونه تقدیم خدمت کردی به پاداش آن ولایت عهد خویش را با تو خواهم گذاشت، و او را صلیبی عطا کرد که چهار یاقوت گران بها در اطراف منصوب داشت و فرمود: چون با عرب دیدار کردی این صلیب را از پیش روی بدار تا ظفرمند باشی.

پس وردان از نزد هرقل نخست به کلیسا^۱ آمد تا قسیسان او را بخور کردند و به آب معموریه مغمور ساختند، آنگاه راه برگرفت و لشکر اجنادین را از حکم پادشاه آگاه کرد و در خاطر نهاد که پوشیده طی طریق کند و مغافصه^۲ بر عرب شیبیخون اندازد و نیم شب از راه سلمیه و وادی الحیات طی مسافت همی نمود از پس آن که بیست شبانروز سپاه عرب، دمشق را حصار همی داد ناوی بن مرماة^۳ خبر رسیدن وردان و سپاه روم را به لشکرگاه آورد.

خالد چون این بشنید به باب الجابیه آمد و با ابو عبیده گفت: اینک لشکر روم می‌رسد اگر صواب دانی هم‌گروه به جانب اجنادین کوچ دهیم، و با لشکری که در آنجا انجمن شده کار یکسره کنیم.

ابو عبیده گفت: این‌رای به صواب نیست چه اگر ما از اینجا کوچ دهیم مردم دمشق قوی حال شوند.

۱. چاپ سنگی: کنیسه.

خالد گفت: سخن از در حصافت عقل راندی و تصمیم عزم داد تا به قهر و غلبه شهر دمشق را بگشاید و برنشسته به باب شرقی آمد و این شعر بگفت:

وَمَنْ مُبْلِغٌ عَنِّي عَتِيفًا بِأَنَّا
تُلَاقِي لَجِيشِ الرُّومِ مَعَ مَنْ يَشِينُهَا
أَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ تُدْمَرَ جَمْعُهُمْ
وَأُرْوَى سِنَانِي مِنْ دِمَاهِمُ عِيُونِهَا
فَكَمْ مِنْ قَتِيلٍ سَوَّفَ تَلْقَى مُجَدِّلاً
وَ ذَاتِ قَرِينٍ سَوَّفَ يَبْكِي قَرِينَهَا

و لشکر را فرمان کرد تا هم گروه یورش بردند و کار بر مردم حصار سخت کردند، اهل دمشق چون نگریستند که از جانب هرقل مدد نمی‌رسد و هر ساعت شدت صولت عرب افزون می‌شود سخت بترسیدند و جاثلیق را به نزدیک خالد رسول فرستادند و پیام دادند که هزار اوقیه از سیم ناب و پانصد اوقیه از زر خالص و صد جامه دیباج انفاذ درگاه داریم تا ما را بگذاری و بگذری.

خالد گفت: من از اینجا کوچ ندهم الا آن که مسلمانی گیرید یا جزیت بر ذمت نهدید، سه دیگر فیصل کار با شمشیر آبدار است. جاثلیق باز شد و سخن خالد باز گفت.

این وقت مسلمانان نگریستند که مردم دمشق بر فراز باره دست‌زنان و پای‌کوبان به سوی جبل اشاره کنند، خالد به جانب جبل نگریست و گردی قیرگون دیدار کرد و دانست که لشکری از جانب هرقل در می‌رسد فرمان کرد تا لشکر برنشستند و سلاح جنگ بر تن راست کردند و خود به نزدیک ابوعبیده تاخت و گفت: اگر گوئی با تمامت سپاه ایشان را پذیره جنگ شویم.

ابوعبیده گفت: این رای به صواب نیست اگر ما آهنگ ایشان کنیم و به تمامت کوچ دهیم شبانگاه مردم دمشق بیرون تازند و لشکرگاه ما را فروگیرند بهتر آن است که مردی کار دیده با فوجی چند از لشکریان به سوی ایشان گسیل سازی تا آن جماعت را دیدار کند و به شرط توانائی کارزار کند و اگر نه خبر باز فرستد تا او را مدد فرستیم.

خالد رای او را بستود و ضرارین‌الازور را بفرمود: تو را به سوی این جماعت مسارعت باید کرد اگر نیروی مقاتلت داری مبارزت فرمای و اگر نه خبر باز فرست. و پنج هزار تن از ابطال و رجال را ملازمت خدمت او فرمود.

جنگ ضرار بن الازور و گرفتاری او

و ضرار بر نشست و تا باب لاهیا^۱ با لشکر براند و از آنجا از دور و نزدیک بر سپاه روم مطلع شد و دانست که جیشی عظیم و شاکی السّلاح می باشند، چنان که از شمشیر دروغ^۲ و قواضب^۳ و رماح^۴ دیده نگارگان را در می ربودند. بعضی از مسلمانان گفتند: ای ضرار ما را با این قوم قوت کارزار نیست، صواب آن است که باز شویم و خبر باز دهیم. ضرار گفت: سوگند با خدای که باز نشوم چه خداوند می فرماید: **فَلَا تُؤْتُوهُمْ الْأَدْبَارَ**^۵.

رافع بن عمیرة الطّائی گفت: ای قوم ما بسیار وقت با عدد یسیر بر جمع کثیر غلبه جستیم شما دل بر صبر بندید تا نصرت یابید و همان گوئید که اصحاب طالوت هنگام لقای جالوت گفتند: **رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا مَبْرَأً وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَ انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ**^۶.

مردم چون این بشنیدند دل بر جنگ نهادند و گفتند: ما سرای آخرت را بر دنیا اختیار کردیم و ساخته کارزار شدیم. پس ضرار در بیت لاهیا لشکر را به کمین باز داشت تا آنگاه که لشکر روم نزدیک شد ناگاه چون شیر دمنده از کمین بیرون جست و به جای درع و جوشن یک پیرهن بر تن داشت و بی توانی اسب بجهاند و با نیزه حمله افکند و مردی را که از پیش روی سپاه حمل علم می داد با نیزه بزد چنان که از اسب نگون شد و صلیب از کفش به یک سوی افتاد و از آنجا صاعقه کردار بر میسره بتاخت و تنی را از پشت زین در انداخت.

آنگاه وردان را در قلب لشکر نگریست که یواقیت صلیب بر فراز سرش می درخشید و آن علم را مرد دلاوری از پیش روی وردان افراخته می داشت، ضرار

۱. لاهیا یا لاهیا نام جاده‌ای است در نزدیکی دمشق.

۲. دروغ: زره‌ها.

۳. قواضب. یعنی شمشیرهای تیز و بران. ۴. رماح: یعنی نیزه‌های بلند.

۵. سوره انفال، آیه ۱۵: به آنها [دشمنان] پشت نکنید.

۶. سوره بقره، آیه ۲۵۰: پروردگارا به ما تاب و توان ببخش و گامهای ما را استوار گردان و بر کافران پیروزمان بدار.

قصد او کرد، چون برق خاطف صف بردرید و برسید و سنان نیزه به پهلوی علمدار در برد و چون نیزه بکشید امعای او با نیزه در آمد، وردان از کردار ضرار مرگ را همی دیدار کرد ناچار روی بر تافت، چند تن از مسلمانان پیاده شدند تا صلیب را مأخوذ دارند، ضرار گفت: هان ای جماعت من از قفای این کلب می روم شما این صلیب را بدارید، لکن طمع در آن مبندید که خداوند آن منم.

وردان چون این سخن بشنید عطف عنان کرد، گفتند: به کجا می شوی؟
گفت: تا با این شیطان حرب کنم که مرا با کلب نسبت کرد، ضرار چون این بدید بانگ بر لشکر زد تا هم گروه جنگ در دهند و چیره دستی را به دشمن نگذارند و این شعر همی قرائت کرد:

أَلَمْ تَوْتِ حَقُّ آئِنَمَا مِنْهُ الْمَفَرُّ وَالْخُلْدُ حَقُّ وَ هِيَ خَيْرٌ مُسْتَقَرُّ

از دو جانب حرب بر پای ایستاد و سوار در سوار افتاد و ضرار چپ به راست همی زد و یمین بر شمال همی کوفت، جمعی کثیر را با شمشیر در گذرانید ناگاه حمران بن وردان خدنگی به جانب او گشاد داد چنان که بازوی ایسر او را جراحی کرد، ضرار بدان ننگریست و مانند پلنگ زخم خورده به سوی حمران تاختن برد، حمران مرگ را ننگریست که دهان باز کرده می آید روی بر تافت مگر از پیش بدر رود ضرار برسید و سنان نیزه را بر پشت او فرو داد چنان که از سینه اش سر به در برد، پس قوت کرد تا نیزه باز کشد سنان نیزه در تن حمران بماند و نیزه بی سنان بر آمد مردم روم از یک سوی پسر وردان را کشته دیدند و از دیگر جانب رمح ضرار را بی سنان نگریستند، برگرد او پره زدند و بر ضرار دلیر شدند و او را اسیر گرفتند.

مسلمانان چون این بدیدند دل شکسته شدند و بیم بود که هزیمت شوند، رافع بن عمیره فریاد برداشت که ای لشکر اسلام الصبر الصبر! اگر سردار سپاه شما کشته شد یا اسیر گشت فَإِنَّ اللَّهَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ. خداوند زنده و جاوید است و نگران شماست بگرائید و بپائید تا نصرت یابید، لشکر جنبش کردند و کوشش نمودند.

از آن سوی خیبر به خالد بردند که ضرار را اسیر گرفتند. این سخن بر خالد ثقیل افتاد، ابو عبیده را پیام داد که چه می بینی؟

گفت: صواب آن است که باب شرقی را از ابطال بگذاری و خود آهنگ جنگ

کنی.

خالد گفت: من بر جان خویشتن ترسناک نیستم و میسره بن مسروق عیسی را با هزار و پانصد تن مرد جنگی در باب شرقی بگذاشت و چون دیو دیوانه با لشکر تاختن کرد و این شعر بگفت:

أَلْيَوْمَ يَوْمٌ فَازَ فِيهِ مَنْ صَدَقَ لَا يُرْهَبُ الْمَوْتُ إِذْ الْمَوْتُ طَرَقَ
لَأَرْوِيَنَّ الرَّمْحُ مِنْ دَمِ الْحَدَقِ لَا هَتَكَنَّ الْبَيْضُ هَتَكَاً وَ الدَّرَقُ
و از گرد راه بر لشکر روم حمله گران افکند.

جنگ خواهر ضرار در جستجوی برادر

ناگاه فارسی^۱ را نگریست که بر اسب کمیت^۲ نشسته و نیزه‌ای دراز بدست کرده و تن را به سلب سیاه پوشیده و دستاری حمراء بر میان بسته^۳ و از تمامت اعضای او جز چشمهایش دیدار نبود و مانند برق جهنده از پیش روی مسلمانان نبرد می ساخت و کس او را نمی شناخت. خالد گفت: این سوار کیست که شگفت جنگجوی و دلیر است؟

و از آن سوی رافع بن عمیره نگریست که سواری چون شراره نار خویشتن را بر سپاه روم زد چند تن را بگشت و صف بردرید و در میان لشکر روم لختی ناپدید گشت و چون دیدار شد تمامت جامه او از بس مرد کشته بود به خون آغشته بود، رافع با خود اندیشید که این حمله جز از خالد نتواند بود، ناگاه خالد را نگریست که از دیگر سوی رزم همی دهد، گفت: یا خالد این سوار کیست که از پیش روی لشکر کارزار کند و جان خویش را در جهاد به چیزی نشمارد؟

خالد گفت: من نیز در این اندیشه‌ام و شجاعت او مرا به عجب می آورد. بالجمله خالد با سپاه حمله افکندند و رزمی صعب دادند و آن سوار را همه جا دیدار همی کردند که صاعقه کردار بر زمین و شمال می تاخت و مرد و مرکب به خاک

۱. فارس: یعنی اسب سوار، سوار کار.

۲. اسب کمیت اسبی را گویند که رنگ آن سرخ مخلوط به سیاهی باشد، خصوصاً که یال و دم او سیاه باشد.

۳. یعنی پارچه سرخرنگی بر میان بسته بود.

می انداخت، خالد با او راه نزدیک کرد و گفت: هان ای سوار کیستی و از کجائی؟ پاسخ باز نداد.

مسلمانان گفتند: اینک امیر لشکر از تو پرسش می کند نقاب برگیر تا تو را بدانیم و حشمت تو را نیکو بداریم. جوابی نشنیدند.

خالد پیش شد و گفت: ای سوار تا چند خویش را پوشیده می داری روی بگشای تا تو را بدانم.

این وقت به سخن آمد و گفت: مرا شرم آمد که خود را شناخته دارم چه زنی دلسوخته ام، همانا خوله دختر ازورم، چون برادرم ضرار را اسیر دیدم بیهشانه به جنگ در آدمم باشد که بدو دست یابم.

خالد بگریست و گفت: اینک با تمامت لشکر حمله افکنم تا برادرت را از قید اسر برهانم.

خوله گفت: من همچنان از پیش روی لشکر رزم خواهم داد.

دیگر باره خالد اسب برانگیخت و رافع بن عمیره کژی منکر بکرد و مسلمانان پراکنده شدند و هر کس با مردی همورد گشت، خوله در میان چون شعله جواله^۱ گرد بر می آمد و از یمن و شمال قتال می داد، و این مقال تذکره می کرد:

أَيُّنَ ضَّرَارًا لَا أَرَاهُ يَوْمِي وَلَا يَسْرَاهُ مَعْشَرِي وَ قَوْمِي
يَا وَاجِدِي وَ يَا أَخِي ابْنَ أُمِّي كَدَّرْتَ عَيْشِي وَ أَزَلَّتْ نَوْمِي^۲

این شعر همی گفت و همی گریست و کس نشان ضرار ندانست. چون روز به نیمه رسید هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و باز جای شدند این وقت از هر کس نشان برادر گرفت، خبری نداشت. چون مایوس شد به هاهای گریستن آغاز کرد. و قَالَتْ:

يَا بِنَ أُمَّ لَيْتَ شِعْرِي أَفِي الْجِبَالِ أَوْ تُحُوكَ؟ أَمْ بِالْحَدِيدِ قَيْدُوكَ؟ لَيْتَ
شِعْرِي أَفِي الْبَيْتِ طَرَحُوكَ أَمْ بِدَمِ عَاتِكِ خَضَبُوكَ؟ لَيْتَ شِعْرِي
أَبَالسِّنَانِ طَعَنُوكَ؟ أَمْ بِالْجِسَامِ ذَبْحُوكَ؟ لَيْتَ أُخْتَكِ لَكَ الْفَدَاءُ مِنْ يَدِ

۱. شعله جواله: یعنی سرکش که هر دمی به جانبی جولان کند.

۲. کجاست ضرار که امروز او را نمی بینم، و عشیره و اقوام من او را نمی بینند ای یک دانه من، وای برادرم پسر مادرم تو عیش مرا کدر ساختی و خواب از چشم من ربودی.

الْأَعْدَاءِ أترانی أراک بَعْدَهَا أَبْداً تَرَکَ أُحْتَكَ فِي نارٍ لَا يَحْمَدُ لَهَا، فَإِنْ
لِحَقَّتْ بِأَبِيكَ الْعَامَ قَبْلُ الْعَامِ الْمُصْطَفَى مِنِّي السَّلَامِ.

گفت:

ای برادر کاش دانستم آیا تو را در کوهسارها بستند یا به بند آهن
خستند کاش دانستم تو را به چاه افکندند یا به خون خضاب کردند آیا
با نیزه‌ات پهلو دریدند یا با تیغ سر بریدند، کاش خواهر تو را فدا شدی
و تو به سلامت رها شدی، همانا خواهرت را در آتش نشاندی که هرگز
شعله آن ننشیند اگر بدان سرای برسیدی رسول خدای را از من سلام
برسانی.

خالد از سخنان او گریان گشت و قصد کرد که دیگر باره بتازد و حمله آغازد. این
وقت جماعتی را از لشکر روم نگریست که از لشکرگاه خود به یک سوی شده‌اند با
مردم خویش به سوی ایشان حمله برد، چون راه نزدیک کرد آن جماعت سلاح
جنگ بریختند و زینهار خواستند. خالد گفت: چه کنید؟

گفتند: از لشکر وردان ما را مکشوف افتاد که با تو قوت مقاتلت نداریم
خواستاریم که با ما کار به مصالحت کنی چنان که با دیگر شهرها کردی و کردار ما را
که از صناید حمص هستیم مردم آن بلد استوار گیرند و همه ساله آن خراج که
نامبردار کنی از گردن فرو گذارند.

خالد گفت: اکنون بباشید تا من شهر حمص را بگشایم آنگاه با شما طریق
مصالحت سپارم و فرمان کرد تا ایشان را بند برنهادند و باز داشتند و از آن پس از
ضرار پرسش کرد که خاتمت کار او به کجا پیوست؟
گفتند: وردان او را با صد سوار گسیل حمص داشت تا از آنجا به نزدیک هرقل
برند.

خالد شاد شد و رافع بن عمیره را پیش خواند و جماعتی را ملازم رکاب او داشت
و گفت: تو در این بیابان از راه و بی‌راه آگاهی رکضتی کن باشد که ضرار را از قید اسر
برهانی.

خوله پیش شد و گفت: ای امیر رخصت فرمای تا من نیز با رافع تاختن کنم.
خالد با رافع گفت: شجاعت خوله را دیدی و دانستی جانب او را نگران باش.

خلاصی ضرار بدست لشکر اسلام

پس رافع [بن عمیره] راه برگرفت و به شتاب صبا و سحاب طی مسافت کرده در وادی الحیات فرود شد و اثری از سپاه دشمن نیافت، دانست که هنوز بدان اراضی در نیامده‌اند پس با مردم خویش کمینی بگرفت ناگاه از دور غباری دیدار شد و سواران روم نزدیک شدند، ضرار در میان ایشان بر استری سوار بود و این شعر قراءت می‌کرد:

أَلَا مُبْلِغًا قَوْمِي وَخَوْلَةَ أَنِّي أَسِيرٌ زَهِينٌ مَوْثِقُ الْيَدِ بِالْقِدِّ
وَخَوْلِي غُلُوجُ الرُّومِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ يَرُومُونَ إِيصَالِي إِلَى قَبْضَةِ الضُّدِّ
فَيَا قَلْبُ مَتَّحِزْنَا وَغَمًّا وَحَسْرَةً وَ يَا عَبْرَتِي جُودِي بِفَيْضِ عَلِي خَدِّي
تَرَى هَلْ أَرَى أَهْلِي وَخَوْلَةَ مَرَّةً أُجَدِّدُ مَا كُنَّا عَلَيْهِ مِنَ الْعَهْدِ

رافع بن عمیره با مردم خویش از مکمن خویش بیرون جست و خوله فریاد برداشت که: لَقَدْ أَجَابَ اللَّهُ دُعَاكَ وَقِيلَ سِرَّكَ وَتَجَوَّاكَهَا أَنَا أُخْتُكَ خَوْلَةَ وَحَمَلَهُ افكند، رافع و دیگر مسلمانان تکبیر گفتند و با شمشیرهای آخته بر ایشان تاختند و از مسلمانان هر کس هم‌اورد خویش را بکشت و اسب و سلاح او را گرفت. ضرار رها شد و بر نشست و این شعر بگفت:

يَا رَبِّ حَمْدًا إِذْ أَجَبْتَ دَعْوَتِي فَرَّجْتُ هَمِّي وَ أَزَلْتَ كُرْبَتِي
أَعْطَيْتَنِي الْمَأْمُولَ فَوْقَ مُنِّي جَمَعْتَنِي يَا رَبِّ مَعَ أَحَبَّتِي

بالجمله مردم روم هر کس از قتل برسته بود بجست. و از آن سوی بعد از بیرون شدن رافع بن عمیره، خالد با لشکر روم حمله افکند و رزمی صعب داد چنان که نیروی مقاومت از رومیان برفت. وردان پشت با جنگ داد و لشکر او هزیمت شدند مسلمانان از قفای ایشان بتاختند و بسیار کس بکشتند و اسیر گرفتند بدین‌گونه مسارعت می‌کردند و مبارزت می‌نمودند چندان که به وادی الحیات در آمدند و رافع بن عمیره را دیدار کردند گاهی که لشکر روم را شکسته بود و با ضرار مراجعت می‌فرمود، خالد شاد شد و او را ترجیب و ترحیب گفت و از آنجا باز لشکرگاه شدند و ابو عبیده را مژده آوردند.

این وقت مردم دمشق سخت آشفته خاطر شدند و خبر به سوی هرقل متواتر کردند هرقل به جانب وردان بدین‌گونه کتاب کرد:

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ الْعَرَبَ الْجِياعَ الْاِكْبَادِ الْعُرَاةِ الْأَجْسَادِ قَدْ
هَزَمُوا وَ قَتَلُوا وَ لَدَكَ فَلَا رَحْمَةَ الْمَسِيحُ وَ لَا رَحْمَكَ وَ لَوْلَا أَعْلَمُ أَنَّكَ
فَارِسُ الْحَرْبِ وَ صِنْدِيدُ الطَّعْنِ وَ الصَّرْبِ وَ أَنَّ النَّصْرَ لَيْسَ إِلَيْكَ لَكَانَ
يَحِلُّ عَلَيْكَ سَخَطِي وَ الْآنَ فَقَدْ مَضَى مَا مَضَى وَ قَدْ جَهَّزْتُ إِلَى
اجْنَادِي تِسْعِينَ أَلْفًا وَ قَدْ أَمَرْتُكَ عَلَيْهِمْ فَيَسِّرْ نَحْوَهُمْ وَ انْصُرْ أَهْلَ
دِمَشْقَ وَ نَفِّذْ بَعْضَ أَصْحَابِكَ إِلَى مَنْ بِفِلَسْطِينَ مِنَ الْعَرَبِ وَ الْيَحْلُ
بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ أَصْحَابِهِمْ وَ انْصُرْ دِينَكَ.

معنی این سخنان به پارسی چنان است که هرقل وردان را نامه کرد که:

به من رسید که عرب‌های گرسنه برهنه تو را هزیمت کردند و
پسرت را به قتل آوردند، اگر نه این بود که تو مردی دلاوری و در این
هزیمت جنایتی بر تو نیست چه نصرت با خداوند است تو را کیفر
می‌کردم، اکنون گذشت آن چه گذشت، نود هزار مرد جنگی به
اجنادین فرستاده‌ام تو را بر این جمله امارت دادم به جانب ایشان
سرعت کن و مردم دمشق را نصرت فرمای و جماعتی از لشکر خویش
را به جانب فلسطین فرست تا در میان سپاه عمرو بن العاص و لشکر
خالد حایلی باشد و نگزارد پشتوان یکدیگر باشند.

مع‌القصه چون نامه هرقل به وردان رسید بی‌توانی طی مسافت کرده به اجنادین
آمد لشکر روم او را پذیره شدند و بر قتل پسرش افسوس خوردند و تسلیت گفتند و
تصمیم رزم عرب را همدست و همدستان شدند.

آگاهی خالد بن ولید

از لشکر روم در اجنادین

اما از آن سوی شرحبیل بن حسنه از ارض بصری، عباد بن سعد الجرمی را به سوی
خالد بتاخت و او را از لشکر اجنادین و آهنگ ایشان آگاه ساخت، خالد چون این

بدانست با ابو عبیده سخن به شوری کرد و تدبیر این جنگ جست. ابو عبیده گفت: صواب آن است که لشکرهای ما که در این بلاد پراکنده‌اند حاضر کنیم و هم‌گروه پذیره جنگ شویم. خالد این سخن را پسندید و نخستین به عمرو بن العاص نامه کرد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 إِخْوَانُكَ الْمُسْلِمُونَ قَدَّعَوْكُمَا عَلَى الْمَسِيرِ إِلَى أَجْنَادِيْنَ فَإِنَّ هُنَاكَ
 جَمْعًا مِنَ الرُّومِ تَسْعِينَ أَلْفًا وَهُمْ يُرِيدُونَ الْمَسِيرَ إِلَيْنَا وَ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا
 نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ الْآيَةَ.
 فَإِذَا وَصَلْتَ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا فَأَقْدِمْ إِلَيْنَا بِمَنْ مَعَكَ إِلَى أَجْنَادِيْنَ فَإِنَّكَ
 تَجِدُنَا هُنَاكَ إِِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى مَنْ مَعَكَ مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ وَ
 رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

یعنی:

برادران تو آهنگ اجنادین دارند چه نود هزار تن لشکر رومی در آنجا ساخته جنگ مسلمانانند، چون این نامه بخوانی بی‌توانی طریق اجنادین پیش‌گیر که ما را در آنجا دیدار خواهی کرد.

و از این نشان نامه یکی به شرحبیل بن حسنه به ارض بصری و دیگر به معاذ بن جبل در ارض حوران و دیگر به یزید بن ابوسفیان در ارض بلقا و دیگر به نعمان بن مقرن در ارض تدمر و ایکه نگاشت و به دست سفرای باد پای روان داشت و فرمان کرد تا لشکر ساخته جنگ شدند و راه برگرفتند و علم عقاب را پیش داشتند.

این وقت خالد با ابو عبیده گفت: تو همچنان از پیش روی لشکر با مقدمه الجیش کوچ می‌دهی و من از دنبال با زنان و اطفال و مواشی و اغنام در ساقه می‌رانم. ابو عبیده گفت: نیکو آن است که تو بر مقدمه روی و من بر ساقه باشم. خالد سخن او را بپذیرفت و با لشکریان گفت: اینک با لشکری عظیم از مردم روم کار به مقاتلت باید کرد و خداوند ما را وعده نصرت داده اگر بر طریق مصابرت بویید ظفر جوید. این بگفت و با مقدمه راه برگرفت و ابو عبیده با هزار سوار در ساقه لشکر رهسپار گشت، مردم دمشق چون نگرستند که لشکر عرب بسیج راه کرد گمان

کردند که از هول و هرب به هزیمت می‌روند تصمیم عزم دادند که از دنبال ایشان بتازند و جنگ آغازند.

دانیان سپاه گفتند بباشید و بدانید اگر طریق بعلبک گرفتند بی‌گمان برای فتح حمص می‌روند و اگر به راه مرج راهط^۱ شدند همانا از لشکر هرقل بیمناک شده‌اند و به سوی حجاز در تک و تاز آمده‌اند.

در شهر دمشق بطریقی عظیم بود که بولص نام داشت و مانند او کماندار در تمامت روم نبود و در خانه خویش درختی عظیم داشت که هرگاه کمان بزه کردی و بدان درخت خدنگی بگشادی خدنگش تا پر در درخت غرق شدی و گفתי هر که را در شجاعت با من هوای همانندی است بگو تا از این گونه خدنگ بگشاید، این وقت مردم دمشق نزد وی آمدند و گفتند: چه آسوده نشسته‌ای اینک لشکر عرب پشت دادند و روی به حجاز نهادند، اگر در نزد هرقل مکانتی خواهی و بر مردم دمشق حکومت طلبی از قفای ایشان تاختنی کن و مبارزتی فرمای.

بولص گفت: مرا در نبرد عرب هول و هرب نیست شما را مرد قتال و جدال ندانم.

گفتند: به حق مسیح و کتاب انجیل اگر تو قاید ما باشی هرگز دست از مبارزت باز ندریم و طریق عزیمت نگیریم و با تو پیمان استوار می‌کنیم که هر کس سر از جنگ برتابد سر از تن او برگیری.

بولص چون بنیان کار بدین‌گونه استوار یافت رزم را تصمیم عزم داد و به سرای خویش آمده سلاح جنگ بر تن راست کرد ضجیع او گفت: به کجا می‌شوی؟
گفت: به جنگ عرب تا به پاداش آن فرمانگزار دمشق باشم.

گفت: ملازمت خانه از بهر تو سزاوارتر است چه تو را قوت این مقاتلت نیست زیرا که دوش خوابی هولناک دیدم و بیچارگی تو را نظاره کردم.

بولص بر روی زن لطمه بزد و گفت: چندان از عرب بترسیدی که هول و هیبت ایشان را در خواب دیدار می‌کنی، زود باشد که امیر عرب را از بهر تو خادم آرم و لشکر او را راعی شتران و خنزیران سازم.

زن گفت: من شرط نصیحت به پای بردم دیگر تو دانی.

۱. مرج راهط نام مرتعی است در شام.

اسیر شدن زنان مسلمین بدست رومیان

بالجمله بولص با شش هزار سوار و ده هزار پیاده از شهر بیرون شد و از قفای لشکر عرب شتاب گرفت، ابوعبیده با زنان و اغنام بر ساقه لشکر می‌رفت ناگاه غباری عظیم از دنبال بدید دانست که لشکر دمشق در می‌رسند، بفرمود تا زنان و اطفال را به یک جای انجمن کردند و مسلمانان ساخته جنگ شدند، هنوز این کار به پای نرفته که لشکر روم چون سیل بنیان‌کن از راه برسید و از گرد راه بولص بر ابوعبیده حمله کرد و از جانب دیگر برادر بولص که پطرس نام داشت آهنگ زنان کرد و نیمی از زنان و اطفال را جدا کرده به دستگیری پیادگان لشکر که ملازم رکاب او بودند به جانب دمشق مراجعت داد و تا ظاهر بلد براند و به انتظار برادر نشست. اما بولص با ابوعبیده گرد بر می‌آمد و یکدیگر را با تیغ و تیر می‌خستند و نبرد می‌جستند و شش هزار سوار که ملازم او بودند با مسلمانان قتال می‌کردند، سهل بن صباح که بر اسبی باد پای سوار بود چون این بدید دانست که ابوعبیده را قوت مقاتلت با بولص نیست مهمیز بزد و عنان فرو گذاشت و چون راه به خالد نزدیک کرد فریاد برداشت، خالد عنان برتافت و گفت: ما وَرَأَيْكَ يَا بَنَ صَبَاحِ چه افتاد تو را؟

گفت: لشکر روم برسیدند و نیمی از نسوان را اسیر گرفتند و اینک ابوعبیده با مرگ دست به گریبان است.

خالد گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ** پس بی‌توانی رافع بن عمیره را با هزار سوار تاختن فرمود و عبدالرحمن بن ابی‌بکر را از قفای او با هزار سوار بتاخت و قیس بن هبیره را با هزار سوار دیگر مسارعت داد و خود با بقیت لشکر راه برگرفت. هنوز ابوعبیده با بولص کارزار می‌دادند که سپاه مسلمین از راه برسید و حرب بر پای ایستاد، از میانه ضرار بن الازور چون برق خاطف در رسید آهنگ بولص کرد، بولص چون مبارزت او را با کلوص و عزرائیل نگریسته بود دانست که مرد میدان او نیست، ابوعبیده را گفت: مرا با تو طریق مبارزت به پای نرفته به فرمای این شیطان از من

کناره گیرد و جنگ ما را نظاره باشد.

ضرار این سخن بشنید گفت: به درست من شیطانم اگر عنان از تو بگردانم، و با نیزه آهنگ او کرد. بولص بی توانی عنان برتافت باشد که از پیش بدر شود، ضرار گفت: از چنگ شیطان به کجا توانی گریخت و اسب برجهاند، ناگاه بولص نگریست که ضرار با تیغ کشیده بر سر او حاضر است، فریاد برداشت که: ای بدوی اگر زنان و فرزندان و اسیران خود را به سلامت خواهی مرا به سلامت بازدار! ضرار چون این بشنید او را اسیر گرفت و در این واقعه از سواران دمشق افزون از صد تن به سلامت نجست و دیگر کشته و خسته و بسته بودند.

این وقت ضرار فحص حال اسرای نسوان کرد، معلوم داشت که خواهرش خوله در میان زنان اسیر گشته است سخت آشفته شد.

خالد گفت: بیم مکن که جماعتی از بزرگان دمشق در دست ما اسیرند نتوانند زنان ما را بدارند و ما از طلب ایشان دست باز نداریم؟ و ابو عبیده را فرمود تا با تمامت لشکر نرم نرم کوچ دهد و خود با هزار سوار در طلب نسوان به سوی دمشق طریق مراجعت گرفت و از ارض شحورا که مصافگاه بود راه نهر رستاق که پطرس انتظار برادر می برد پیش داشت. رافع بن عمیره و میسر بن مسروق عیسی و ضرار بن الازور از پیش روی لشکر می رفتند و ضرار این اشعار تذکره می کرد:

يَا رَبِّ قَرِّجْ مَا تَرَى مِنْ كُرْبَتِي	وَلَا تَدْعُنِي رَاجِعًا بِحَسْرَتِي
حَتَّى أَرَى بِسِنَاظِرِي أَحْبَبَتِي	ذَاكَ مُنَائِي ثُمَّ ذَاكَ بُغْيَتِي
لَئِنْ لَحِقْتُ الْقَوْمَ وَهُوَ مُنِيَّتِي	بِيَضَّتْ وَجْهِي مَعَ سَوَادِ لَمَّتِي

خالد از سخن او بخندید و در طی مسافت مسارعت کرد. اما از آن سوی پطرس برادر بولص در میان نسوان عرب نظاره کرد هیچ کس را در صباحت منظر و طراوت رخسار مانند خوله نیافت، گفت: این اسیر خاص من است کسی در او طمع نبندد، و هر یک از لشکر روم زنی از عرب را از بهر خود اختیار می کردند و انتظار بولص می سپردند.

اما زنان عرب گروهی از قبایل حمیر و جماعتی از عمالقه و تبایعه یمن بودند. چون شب تاریک شد خوله با دختران حمیر و زنان تبایعه گفت: شما رضا می دهید که کافران بر شما در آیند و شما را در کنار گیرند؟ من مرگ را از این زندگانی بهتر دانم،

آیا شجاعت شما را چه رسیده است؟

غفیره دختر غفار حمیری گفت: ای دختر ازور ما چه توانیم کرد کار با تیر و کمان و سیف و سنان توان جست ما را که سلاح جنگ نیست چگونه آهنگ کنیم.

خوله گفت: با عمود بیوت و اوتاد^۱ خيام مقاتلت کنیم اگر خداوند بخواهد نصرت دهد و اگر نه در این مقاتلت جان بدهیم و از سرزنش زنان عرب برهیم. جماعت نسوان بدین سخن هم‌داستان شدند، پس خوله بنت ازور عمودی بر گردن نهاد و از پیش بشد و از قفای او غفیره دختر غفار و امّ ابان دختر عتبه و سلمی دختر ذراع بن عروه و لبنی دختر سوار و مزعه بنت عملوق الحمیری و سلمی دختر نعمان و دیگر زنان هم‌گروه بودند.

خوله گفت: ای زنان مردی کنید و از یکدیگر دست باز ندارید و دو گروه نشوید، این بگفت و حمله کرد و عمود خویش را بر سر مردی فرود آورد چنان که مغزش پراکنده فروریخت.

این خبر به پطرس دادند نزدیک شد و گفت: هان ای زنان این چه ناهنجاری است؟

غفیره گفت: ما شعار عار بر تن نخواهیم کرد و سرزنش زنان عرب را هموار نخواهیم داشت، آن کس که با ما نزدیک آید سرش را با عمود نرم بکوبیم و تنش را خورد دام و دد سازیم.

پطرس بخندید و مردم خویش را گفت: با این زنان مدارا کنید و تیغ بر ایشان میازید، پس مردم پراکنده شدند و هر کس بر ایشان طمعی بست جان بر سر طلب نهاد.

در خبر است که در آن شب سی تن مرد دلاور به دست زنان کشته شد، صبحگاه پطرس را از کردار ایشان خشم آمد با گروهی از لشکر نزد ایشان آمد، چشمش بر خوله افتاد زنی را نگریست که چون شیر شربه می‌خروشد و می‌گوید: ما دختران تیغ و آل حمیریم^۲ و فرق دشمنان عنود را به ضرب عمود می‌پراکنیم.

۱. اوتاد جمع وتد: یعنی میخ جویین که طنابِ خیمه را بدان بندند.

۲. یعنی دختران پادشاهان یمن و حضرموت.

پطرس بر عارضین او نگاه کرد بی غاره آفتاب و ماه^۱ دید بر وی بشیفت و پیش شد و گفت: ای دوشیزه عربیه دست از این کردار نابهنجار بازدار! و خویشتن را به دهان اژدها مسپار، مرا بپذیر تا مولای تو باشم همانا در نزد هرقل مکانتی به سزا دارم و از بهر من ضیاع و عقار فراوان است این جمله را با تو سپارم.
خوله گفت: یَا بِنَ الْكَفْرِ اللَّثَامِ سوگند با خدای که تو را به شبانی شتران و گوسفندان خویش نپذیرم، این کی شود که تو را کفو خویش گیرم؟ اگر بر تو دست یابم سر تو را با این عمود بپرانم.

پطرس در خشم شد و لشکریان را گفت: عاری از این بزرگتر نتواند بود که زنان عرب بر ما غلبه جویند تیغ بکشید و این گروه را به تمامت بکشید! مردان حمله کردند و زنان پای مصابرت فشردند.

در این هنگام از قضا خالد بن الولید با لشکر در می رسید از دور بریق سنان و سیف در میان گرد و غبار نگریست گفت: این چیست؟ رافع بن عمیره اسب برجھاند و خبر مقاتلت نسوان را با رومیان باز آورد.

خالد گفت: از بنات عمالقه و اولاد تباغه^۲ جلادت بعید نیست.
ضرار چون این بشنید خواست یک تنه تاختن کند خالد گفت: شتابزده مباش و مردم خویش را به صف کرد و عنان فرو گذاشت، هنگامی که نایره حرب در میان زنان و لشکر روم مشتعل بود خالد از راه بر رسید ناگاه خوله را چشم بر آیات مسلمین افتاد فریاد برداشت که: ای زنان مردانه بکوشید که فرج برسید.

از آن سوی چون پطرس سپاه مسلمین را دیدار کرد عظیم خوفناک شد و زنان را ندا در داد که مرا بر شما رقت و رحمت آمد شما خواهران و مادران مائید و عطف عنان کرد تا با مسلمانان نبرد آزماید، از پیش روی دو سوار نگریست که مانند دو شیر گرسنه به کردار سیل عرم در می رسند و آن خالد و ضرار بود و ضرار از سلاح جنگ عریان و بر اسب بی برگستوان^۳ جای داشت، خوله چون برادر را نگریست بانگ

۱. بی غاره: به معنی رشک و طعنه است، یعنی: رشک آفتاب و ماه.

۲. تباغه جمع تبع و عمالقه جمع عملیق، آنان قومی بودند از فرزندان عملیق بن لاوذ بن ارم بن سام که در بلاد پراکنده شدند و به زورمندی و قلدری معروف بودند.

۳. برگستوان: پوششی باشد که اسب را در روز جنگ پوشند.

برداشت: یائِنَ اُمَّ به کجا می شوی مرا نصرت ده، چنان که تو را نصرت کردم.
 پطرس گفت: اگر چند فراق تو بر من گران بود اکنون آن مهر از دل من برخاست
 نزدیک برادر خویش شو.

خوله گفت: من حرمان تو را دوست ندارم و آهنگ او کرد.
 و از آن سوی ضرار چون شراره نار در رسید خوف پطرس به زیادت گشت گفت:
 ای عربی اینک خواهر توست که من از بهر تو هدیه کردم خداوند بر تو مبارک کناد!
 ضرار گفت: پذیرفتم و پاداش آن را به سنان رمح حوالت کردم.
 خوله پیش شد و قوایم اسب او را با عمود در هم شکست، پطرس از اسب نگون
 گشت، ضرار جلدی کرد و از آن پیش که پیکر پطرس بر زمین آید چنانش با نیزه بزد
 که نیش سنان از پهلوئی دیگر سر بَدَر کرد. خالد چون این بدید گفت: لِلّٰهِ اَنْتَ هَذِهِ
 الطُّعْنَةُ لَا يَخِيْبُ طَاعِنُهَا^۱.

این وقت حرب بر پای ایستاد و سوار در سوار افتاد و مرد با مرد هموارد گشت و
 زنان با عمودها به قتال ابطال مبادرت جستند، زمانی دیر برنیامد که سه هزار تن از
 مردم روم عرضه هلاک و دمار گشت، در آن جنگ سی تن از ابطال رجال را ضرار با
 تیغ و خوله سی کس را با عمود کشت، و غفیره دختر غفار نیز چنان نبرد کرد که از
 کمتر مرد دیده شد.

بالجمله سپاه روم پشت با جنگ دادند و تا دروازه دمشق عنان باز نکشیدند، این
 وقت مسلمانان از قفای هزیمتیان باز شتافتند و هر چه از اسب و سلاح و غنیمت
 یافتند برگرفتند.

خالد گفت: دیگر درنگ نباید کرد چه تواند بود که وردان با ابوعبیده دچار شود و
 کارزار کند، پس در کمال مسارعت طریق مراجعت گرفتند و ضرار سر پطرس بر
 سنان کرده از پیش روی لشکر همی رفت تا به ابوعبیده رسیدند و مژده فتح
 رسانیدند. آنگاه خالد، بولص را حاضر ساخت و سر برادرش را نزد او انداخت و
 گفت: اکنون مسلمانی گیر و اگر نه از آن شربت که او نوشید تو را باید چشید.
 بولص گفت: من بعد از برادر زندگانی نخواهم. خالد بفرمود تا
 مسیب بن نجیه الفزاری سر او را برگرفت و از آنجا آهنگ اجنادین کرد.

۱. خدا نگهدارت باشد این طعن نیزه ضربتی است که زنده آن مایوس نشود.

مقاتلت خالد و سرداران اسلام در اجنادین با سپاه روم

خالد بن ولید بعد از مقاتلت با مردم دمشق کوچ بر کوچ تا اراضی اجنادین برفت، عمرو بن العاص و شرحبیل و معاذ و یزید بن ابی سفیان و دیگر امرای سپاه و سرداران لشکر چنان که رقم شد هر یک با مردم خویش بر حسب کتاب خالد برسیدند و در اجنادین یکدیگر را دیدار کردند و تا آنجا که سپاه روم پدیدار بود برانندند.

از آن سوی چون وردان لشکر عرب را نگرست صفوف خویش را راست کرد و شمشیر تیغ و سنان و لمعان سلاح و دیگر زینتهای لشکر را باز نمود و سپاه ایشان را نود هزار مرد جنگی به شمار می رفت، ضحاک بن عدرة السکاسکی گفت: سوگند با خدای در بلاد عراق سفر کردم و لشکر کسری و جرامقه را نگران شدم هرگز بدین شکوه و چنین انبوه لشکر ندیده ام.

مع القصة چون روز دیگر آفتاب سر از مشرق بر آورد سپاه روم بر نشستند و به اندیشه جنگ لختی راه نزدیک کردند، از این سوی خالد بر نشست و سپاه خویش را به صف کرد، و از پیش روی لشکر بایستاد و به بانگ بلند این کلمات را قرائت کرد:

إِعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَسْتُمْ تَرَوْنَ جَيْشًا لِلرُّومِ مِثْلَ هَذَا فَإِنَّ هَزَمَهُمُ اللَّهُ عَلَى
أَيْدِيكُمْ فَمَا يَقُومُ لَهُمْ قَائِمَةٌ بَعْدَهَا أَبَدًا فَاصْدِقُوا فِي الْجِهَادِ وَ انصُرُوا
دِينَكُمْ بِالْجَلَادِ وَ إِيَّاكُمْ أَنْ تَوَلَّوْا الْأَدْبَارَ فَيُعْقِبِكُمْ بِذَلِكَ دُخُولَ النَّارِ وَ
قَرَّبُوا الْمَوَاقِبَ وَ شَدَّدُوا الْمَضَارِبَ وَ لَا تَحْمِلُوا حَتَّى أَمْرَكُمْ بِالْحَمِيلَةِ وَ
أَيَّقِظُوا هِمَمَكُمْ.

خلاصه معنی آن است که:

مانند این لشکر از روم دیدار نخواهید کرد اگر خداوند ایشان را به دست شما هزیمت کند، دیگر از روم کس با شما مقاتلت نجوید، پس در مقاتلت جلدی کنید و از هزیمت بپرهیزید تا به عذاب دوزخ مأخوذ نشوید. اکنون ساخته جنگ باشید لکن تا من نفرمایم حمله مکنید.

و از آن سوی وردان، بطارقه را انجمن کرد و گفت: ای بنی‌الاصفر اعتماد هرقل جز بر شما نیست اگر در این جنگ هزیمت شوید دیگر روی ظفر نبینید و عرب بر بلاد شما چیره شود مردان شما را بکشد و زنان را اسیر برد، در مبارزت بپائید و همگروه نبرد آزمائید و استعانت به صلیب جوئید و بیمناک مباحثید که سپاه شما سه چندان لشکر عرب است.

این وقت خالد گفت: کیست که از سپاه روم ما را خبری آرد؟

ضرار گفت: اینک من حاضریم.

خالد گفت: شرط که بر خویشان مغرور نشوی و با کس مبارزت نجوئی. ضرار اسب برجهاند و بر لشکر روم مشرف گشت و عِدَّت و عِدَّت و اعلام و خیام ایشان را نگران شد.

وردان گفت: این سوار که از دور پدیدار است جز طلیعۀ عرب نیست کیست که او را مأخوذ داشته به نزدیک من آرد؟ سی سوار از صف بیرون شد و به سوی ضرار تاخت کرد، ضرار به سوی لشکرگاه خویش عطف عنان کرد، سواران روم چنان دانستند که او بگریخت از دنبال او استعجال کردند، چون نیک از مردم خویش دور افتادند ضرار روی برتافت و به جنگ در آمد چون شیر نخچیر دیده بخروشید و صاعقه کردار خویشان را بر ایشان زد و چند کس در اول حمله بکشت، سواران ناچار پشت دادند و ضرار تا نزدیک صفوف وردان برفت و هفده تن از آن گروه را بکشت و باز لشکرگاه گشت.

خالد گفت: من تو را نگفتم که مبارزت جوئی و حمله افکنی.

ضرار گفت: ای امیر ایشان به طلب من بیرون شدند بیم کردم که مرا به هزیمت پندارند اگر از ملامت تو نترسیدم بر تمامت آن سپاه حمله افکندم، هم اکنون شاد باش که خداوند این قوم را غنیمت ما داشته.

بالجمله خالد لشکر بیاراست معاذبن جبل و سعیدبن عامر را در قلب لشکر جای داد و نعمان بن مقرن را به میمنه و شرحبیل را به میسره فرستاد و یزیدبن ابی سفیان را با چهار هزار سوار در ساقه لشکر باز داشت و فرمان کرد که زنان و صبیان را حافظ و حارس باش آنگاه روی با زنان کرد و گفت: ای دختران عمالقه و تباعه شما نیکو رزم دادید و درهای بهشت را از بهر خود گشاده داشتید، اکنون بدان شجاعت که نمودید

قناعت کنید و خویشان را در مهالک نیفکنید إلا آن که دشمنان بر شما تاختن کنند و حفظ نفس بر شما واجب گردد.

این بگفت و از آنجا به پیش روی سپاه شد و لشکر را به صبر و ثبات وصیت کرد و گفت: دوش بر دوش بیوندید و چنان باشید که چون خدنگها را رها کنید پندار کنند که این تیرها از یک کمان گشاد یافته، آنگاه با رافع بن عمیره و مسیب بن نجیه و ذوالکلاع الحمیری و ربیع و عمرو بن العاص و عبدالرحمن بن ابی بکر و قیس بن هبیره و گروهی از بزرگان لشکر بایستاد.

رسالت

بطریق به نزد خالد

این وقت از میان سپاه وردان مردی سالخورده بیرون شد و راه با لشکر اسلام نزدیک کرد و به آواز بلند گفت: سردار سپاه بیرون شود که مرا با او سخنی است خالد او را پذیره کرد بطریق گفت: امیر این سپاه تو باشی؟ گفت: چند که در اطاعت خدا و رسولم من باشم.

گفت: مرا وردان به نزدیک تو رسول فرستاد و پیام داد که بر مردم خویش بیخشای و از خونریزی پرهیز و بدین چند کت فتح گونه مغرور باش که در بلاد ما بهره تو گشت، همانا لشکر کسری و جرامقه طمع در این اراضی بستند و از جان برستند، اکنون این لشکر از ریگ بیابان و ستاره آسمان افزون است همه صناید بطارقه و اساقفه اند، لختی هوش باز آر و نصیحت گوش کن، اگر این پند پذیری و طریق مراجعت گیری هر یک از لشکر تو را دیناری زر و عمامه زیبا و جامه دیبا عطا کند و تو را صد دینار و ده سلب دهد و ابوبکر را هزار دینار و صد جامه انفاذ دارد. خالد گفت: سوگند با خدای که ما از شما باز نگردیم جز این که از سه کار یکی بپذیرید، نخستین مسلمانی گیرید اگر این نکنید جزیت بر خویشان بندید، سه دیگر کار با تیغ آبدار است تا خدای هر که را خواهد برکشد و اگر نه بکشد. و این که ما را از کثرت عدد و اعداد مدد بیم دادی خداوند در لشکر ما خوف و هراس نیافریده، خاصه وقتی که به زبان، پیغمبر خویش ما را وعده نصرت داده، و این که ما را به

نوید زر و جامه و عطای عمامه می فریبی، زود باشد که آن چه شما راست از طریف و تولید بهره ما گردد و مملکت شما ملک ما شود.

بطریق بعد از اصغای این کلمات باز شد و پاسخ خالد باز داد.

وردان گفت: همانا این مقاتلت را با کارهای پیش قیاس کرده اند و دل بر جنگ نهاد و پیادگان لشکر را که همه کمانداران بودند از پیش روی سواران بداشت و حکم جنگ داد معاذبن جبل از قلب لشکر ندا در داد. قال:

معاشر الناس انَّ الجنةَ قد رخرفت و النار قد اغلقت و الملائكة قد
أُشرِفَتْ و الحور قد تزَيَّنت فآبِثِرُوا بالحَيوةِ السَّرِمدِيَّةِ.
گفت:

ای مردم بهشت آراسته و دوزخ در بسته و فریشتگان بر فراز و

حوران با برگ و سازه حیات جاودانی را بر جهانی فانی اختیار کنید

و این آیت از قرآن قرائت کرد.

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ. گفت: به جای آن جان و مال

که در جهاد بذل شود بهشت جاودان عطا کند.

خالد چون کلمات او را شنید گفت: ای معاذ دشمنان دو چندان از ما افزونند با

ایشان کار به مماطلت می کن و حمله را تسویف می ده، باشد که هنگام عصر ما را

نصر فرا رسد و اگر کار دیگرگونه شود خصم را مجال استیفای جدال نماند.

بالجمله زمین جنگ بر جانبین تنگ افتاد و کمانداران رومی خدنگها بگشادند و

گروهی را بکشتند و جماعتی را جراحت کردند، همچنان خالد رخصت مقاتلت و

نمی فرمود. ضرار پیش شد و گفت: یا خالد تا چند این درنگ؟ سوگند با خدای این

قوم ما را به جبن و بددلی نسبت کنند و در جنگ ما جرأت ورزند، اجازت کن تا

هم گروه حمله افکنیم و اگر نه سواران یک تنه بیرون شوند و رزم آزمایشند تا هنگام

حمله فرا رسد.

خالد گفت: ای ضرار تو را اجازت کردم تا مبارزتی کنی.

لاجرم سلاح جنگ و جامه پطرس را بر تن راست کرده اسب برانگیخت و هیچ با

تیرباران پیادگان و رمی حجاره ایشان ننگریست تیغ برکشید و صف بر درید و بیست

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱: خداوند در مقابل بهشت جان و مال مؤمنان را خرید.

تن از سوار و پیاده بکشت و باز آمد و دیگر باره به سورت شهاب و شراره حمله افکند و در این کرت ده کس بکشت.

این وقت خود از سر برگرفت و چهره خود را از زیر زره دیدار کرد و گفت: ای جماعت بنی اصفیر منم ضرار بن ازور، منم قاتل حمران بن وردان، منم آن بلائی که خداوند بر مشرکین مسلط کرده.

وردان گفت: این بدوی چه کس باشد؟

گفتند: این آن کس است که گاهی عربان و گاهی بی نیزه و گاهی بی خدنگ به میدان آید.

وردان آهی سرد بر آورد و گفت: این است کشنده فرزند من، کیست که خون او بجوید و آن چه از من آرزو دارد بگوید؟

بطریقی پیش شد و گفت: این کار من به پای برم و اسب برانگیخت و با ضرار در آویخت زمانی دیر بر نیامد که ضرار با نیزه خونش بریخت.

وردان گفت: دیگر کیست که آهنگ این میدان کند؟

بطارقه گفتند: ای امیر این مرد جز جتنی نباشد و هیچ انسان را با جتنی قوت مقاتلت نیست.

وردان گفت: من خود به میدان او روم و زره بپوشید و تاج زر بر سر نهاد و بر نشست و رزم ضرار را تصمیم عزم داد.

اصطفان که یک تن از بزرگان قوم بود پیش شد و گفت: ای امیر من خون حمران باز جویم به شرط که خواهر او را با من تزویج فرمائی.

وردان گفت: روا باشد.

پس اصطفان اسب یزد و به میدان آمد و صلیب خود را که از ذهب کرده بود و علاقه از زنجیر سیم داشت در پیش روی تقریر داد، ضرار دانست که بدان نصرت جوید، گفت: *إِنْ كُنْتَ تَسْتَنْصِرُ عَلَيَّ بِالصَّلِيبِ فَأَنَا اسْتَنْصِرُ عَلَيْكَ بِالْقَرِيبِ الْمُجِيبِ*. پس بر یکدیگر حمله کردند و آلات طعن و ضرب به کار بردند، چندان با هم در آویختند و گرد برانگیختند که هر دو لشکر از نظاره ایشان به شکوهیدند.

خالد بانگ زد که: *يَا بَنَ الْأَزُورِ* چند از این توانی و مطاولت؟ جنبش کن و تجلّدی

بنمای.

ضرار را آتش غیرت در کانون خاطر شعله زدن گرفت و عنان فرو گذاشت تا دستبردی نماید، و از آن سوی مردم روم، اصطفان را بانگ زدند و تحریض دادند و این هر دو با هم بگشتند تا آفتاب از فراز سر بگشت و اسبهای ایشان کوفته شدند و از کار باز ماندند.

اصطفان با ضرار خطاب کرد که: اسب‌ها را طاقت و تاب برفت اگر خواهی فرود آئیم و پیاده نبرد آزمائیم.
ضرار گفت: روا باشد.

پس اصطفان از اسب فرود شد و غلام او که فاریقود نام داشت از لشکر روم بیرون شد و دوان دوان برسد و لجام اسب اصطفان را بگرفت، ضرار چون این بدید با اسب خویش گفت: يَا هَطَّالُ تَجَلَّدُ مَعِيَ سَاعَةً وَإِلَّا شَكَّوْتُكَ عِنْدَ قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ. و مهمیز بزد و چون ازدها بر دمید و خود را به فاریقود رسانیده او را با زخم نیزه از پای در آورد و اسب اصطفان را بگرفت و بر نشست و اسب خود را به سوی سپاه مسلمین رها داد آنگاه آهنگ قتل اصطفان کرد. اصطفان دانست که نه بدست ستیز دامن سلامت توان گرفت و نه به پای گریز طریق ایمنی توان جست.

اما وردان از دور نگران بود چون این چیردستی اضرار نظاره کرد گفت: این شیطان پاره‌ای از جگر مرا قطع کرد و اینک اصطفان را امان نگذارد، اگر چند سلاطین جهان مرا در منازعت چنین دونی ضعیف شناعت خواهند کرد من خود آهنگ جنگ او خواهم کرد.

ده تن از بطارقه گفتند: اکنون که از این اندیشه باز نشوی ما را از ملازمت خویش دفع مده و ایشان با وردان هم‌عنان شدند.

خالد چون کردار ایشان را معاینه کرد او نیز با ده سوار به میدان تاخت و سر راه بر وردان گرفت و هر سواری با سواری در آویخت.

اصطفان که ضرار را با رمح خارا گذار بر فراز سر خویش می‌نگریست سلاح جنگ بریخت تا مگر سبکبار شود و به روغان ثعالب^۱ از حمله آن ضیغم^۲ ضرار فرار کند. ضرار چون این بدید از اسب فرود شد و او را بگرفت و مانند کوهپاره بر زمینش

۱. ثعالب جمع ثعلب یعنی: روباه، و روغان یعنی فرار به صورت حرکت ماریچی.

۲. ضیغم: یعنی شیر بیشه، و ضار یعنی آشنا و معتاد به نخجیر.

کوفت و سرش از تن دور کرد و بر نشست و حمله افکند و مسلمانان تکبیر گفتند و حمله افکندند.

ذکر مقتولین لشکر عرب و سپاه روم

ابطال روم از طرف میمنه بر معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه تاختن آوردند و مردم میسره بر سعید بن عامر حمله‌ها متواتر کردند و کمانداران بگشاد خدنگ، دیدار روز را شبه رنگ^۱ ساختند، سعید بن زید گفت: یا معاشِرَ الْمُسْلِمِینَ وَ حِمَاةَ الدِّینِ صَبْرًا صَبْرًا. پس تنور حرب بتفت و دلیران را از غیرت پوست بر تن بکفت^۲، از بامداد تا نماز دیگر از یکدیگر همی کشتند و در خاک و خون آغشتند.

از مسلمانان اول کس سلمة بن هشام المخزومی در اجنادین مقتول گشت؛ و دیگر نعیم بن عدی بن صخر العدوی؛ و دیگر هشام بن العاص السهمی، و دیگر هندابن السفیان و دیگر عبدالله بن عمرو والدوسی؛ و دیگر ذرین عوف النصیری و دیگر ارغب بن واثق الخزر جسی؛ و دیگر قاسم بن مقدم الزبیدی و دیگر ذوالیسار بن خزر جة الیمنی؛ و دیگر حزام بن سالم الغنوی؛ و دیگر سعید بن عاصم بن ابی لیلی الکلابی؛ و دیگر حازم بن بشر السکاسکی؛ و دیگر امیة بن حبیب بن یسار که از شعبه بنی عبدالله از قبیله عبدالدار بود؛ و دیگر حمید بن رافع السلمی؛ دیگر مرهف بن واثق الیربوعی؛ و دیگر مجلی بن حنظلة الثقفی؛ و دیگر عدی بن یسار السدی که از توابع سد مأرب بود؛ و دیگر مالک بن نعمان الطایفی؛ و دیگر سلیم بن طلحة الغفاری و چند کس دیگر که به جمله سی و دو تن از شجعان عرب بودند در جنگ اجنادین نابود گشتند.

و از کافران سه هزار کس عرضه هلاک و دمار گشت و ده تن از ایشان از ملوک و

۱. شبه: نام سنگی است سیاه و براق و در سبکی و نرمی همچون کهریا است، حکیم فردوسی گوید:

شبی چون شبه روی شسته به قیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
۲. کفت: یعنی شکافت و ترکانید.

فرمانگزاران بلاد و امصار بودند، نخستین فارس بن ساف که در اراضی عمان و توابع آن حکومت داشت؛ و دیگر مرقس بن صلیبا و او صاحب صنمین و دیر ایوب بود؛ و دیگر نوی بن مزین صاحب جولان و اراضی کهف رقیم بود، و دیگر اربد بن حنه صاحب حمیل السواد و عامله بود؛ و دیگر عون بن رویس صاحب غزه و عسقلان بود؛ و دیگر یوحنا بن عبدالمسیح صاحب جلعولیه بود، و دیگر جرفاس بن حیران صاحب یافا و رمله بود؛ و دیگر جرجولس صاحب ارض بلقا بود، و دیگر کورک صاحب ارض عواصم بود.

بالجمله هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و باز جای شدند، این وقت وردان غمنده و غضبناک روی با بطارقه کرد و گفت: قلوب شما را این عرب از هول و هرب آکنده ساخت هرگز روی ظفر نخواهید دید، چه ایشان شریعت خویش را استوار بداشتند و شما ودیعت یزدان را ضایع گذاشتند، اکنون که این قوم از قحط سال حجاز به سوی ما شتافتند و این خصب نعمت در بلاد ما بیافتند هرگز بیرون نشوند تا اموال و ائقال شما را به نهب نبرند و زن و فرزندان را اسیر نگیرند.

بطارقه از در حسرت دست بر دست زدند و سخت بگریستند و گفتند: تا یک تن که زنده باشیم بکوشیم و جان بر سر این کار نهیم و عرب را از این طمع و طلب دفع دهیم.

وردان شاد شد و مردمان را رخصت آسایش داد.

این وقت یک تن از دانشوران بطارقه گفت: ای امیر به سخنان این مردم آسوده خاطر مباش، مگر ندیدی که خداوند در قلوب این عرب هول و هرب نیافریده، مگر ندیدی که یک تن از ایشان خویش را در میان صفوف همی افکند و از ما همی کشت، همانا مرگ و حیات را در چشم ایشان بینوتی نیست.

وردان گفت: پس چاره چیست؟

گفت: الا آن که بر امیر ایشان به حیلتی دست یابی و او را از پای در آوری.

مردان گفت: این چه گونه تواند بود؟

گفت: ده تن از ابطال رجال را در کمین گاهی بازگذار آنگاه خالد را به بهانه مصالحت و مسالمت طلب فرمای، چون از بهر سخن کردن و کار مصالحت به پای آوردن از لشکرگاه خویش بعید افتد و به کمین گاه قریب شود، ندا در ده تا آن مردان

کار از کمین بیرون جهند و او را شربت مرگ در دهند.

وردان بدین سخن فرحناک شد و شبانه ده تن مرد دلاور بدانجا که لایق دید به کمین باز داشت و بامداد مردی از حمص را که داود نام داشت پیش خواند و گفت: فصاحت لسان و بلاغت بیان تو را دانسته‌ام اینک از بهر قتل خالد و هزیمت عرب تدبیری اندیشیده‌ایم تو را باید به نزدیک این جماعت رفت و به حیلتی که دانی خالد را به طمع مصالحت بیرون آورد.

داود گفت: ای امیر! صاحب خدیعت و مکیدت روی ظفر و نصرت نبیند، نیکو آن است که سپاه را صف کنی و مصاف دهی.

وردان در خشم شد و گفت: من تو را از بهر مشاورت طلب نکردم بلکه رسالت فرمودم برخیز و بدانچه فرمودم کار می‌کن.

لاجرم داود برنشست و به پیش روی سپاه عرب آمد و به آواز بلند گفت که: ای مردم عرب این خون ریختن و آویختن را دست باز دارید و طریق مصالحت و مسالمت سپارید. اکنون باید امیر این لشکر را دیدار کنم و رسالت خویش را بدو گذارم.

خالد چون این سخن بشنید چون شیر شرز اسب برانگیخت و راه با او نزدیک کرد و گفت: تا چه پیام داری باز گوی.

داود گفت: وردان را از چندین مقاتلت ملال آمد و از کثرت قتلی ضجرت آورد همی خواهد که فردا به گاه منفرداً از صف بیرون شود و تو همچنان یک تنه از لشکرگاه برآئی پس هر دو تن کناری گیرید و شرایط صلح بی مداخلت هرزه درایان به پای برید.

خالد زمانی سر به اندیشه فرو داشت آنگاه گفت: همانا وردان حیلتی اندیشیده و مکیدتی آغاز نهاده و نداند که من اصل خدیعت مکیدتم؛ اگر آن چه تو گوئی برآستی مکنون خاطر اوست من طریق مخالفت را بر مؤالفت گزیده نخواهم داشت.

داود را سخن خالد در خاطر خطیبی عظیم گشت و از خاتمت امر بترسید و با خود اندیشید که این لشکر عرب بر ما چیره شود و وردان را بکشد و لشکر روم را بعضی به شمشیر کیفر کنند و برخی را اسیر گیرند، نیکو آن است که با خالد به راستی سخن کنم و از بهر خود و فرزندان خود خط امان ستانم لاجرم حدیث کید و

کمین وردان را به تمامت مکشوف داشت.

خالد او را بنواخت و از قتل و نهب ایمن ساخت. پس داود به نزد وردان رفتن و پیام باز داد و او را از پذیرفتن خالد یک تنه به نزد او رفتن فرحتی تمام حاصل گشت. از این سوی خالد باز لشکرگاه شد و نیرنگ وردان را با ابو عبیده باز نمود. ابو عبیده گفت: تو نیز ده تن از شجعان لشکر را به کمین باز دار تا هنگام کارزار مردی با مردی بسنده باشد.

خالد گفت: به صواب رأی زدی و ده تن از مردم خویش را پیش خواند، اول: رافع بن عمیره، دوم: مسیب بن نجیه، سیم: معاذ بن جبل، چهارم: ضرار بن الازور، پنجم: سعید بن زید، ششم: ابان بن سعید، هفتم: سعید بن عامر، هشتم: قیس بن هبیره، نهم: زفره بن سعید، دهم: عدی بن حاتم. پس فرمان داد که شبانگاه نزدیک به طرف راست آن تل که کمینگاه لشکر دشمنان است خویش را پوشیده بدارید تا آنگاه که من ندا در دهم پس بر آئید و رزم آزمائید.

ضرار بن الازور گفت: این رأی به صواب نیست چه تواند شد که پیش از آن که ما در رسیم دشمنان بر تو تازند و دست یازند، نیکو آن است که در تاریکی شب به کمینگاه ایشان شتابیم و آن جماعت را به تمام بکشیم و بر جای ایشان کمین سازیم تا آن گاه که تو فرمان دهی بی مانعی و منازعی بر سر وردان بتازیم و خونش بریزیم. خالد از کلمات او بخندید و گفت: تو را بر این جماعت امارت دادم همان کن که خود خواهی. پس ضرار چون ثلث شب سپری شد با آن جماعت به سوی کمینگاه راه برگرفت و این شعرها تذکره می کرد:

أَلْجَنُّ يُفَرِّغُ مِئْنَى وَ الظَّلَامُ إِذَا
 خُضَّتْ اللَّيَالِي وَ لَا أَلْوَى إِلَى الْجَزَعِ
 يَا وَيْحَ مَنْ وَضَعَ الْأَرْصَادَ يَخْدَعُنَا
 وَ نَحْنُ جُرْثُومَةُ الْأَمْكَارِ وَ الْخُدَعِ
 لَا أَرْضَيْنَ إِلَهِي مِنْ جَمَاعِمِهِمْ
 لَيْسَ الْجَسُورُ عَلَى الْأَهْوَالِ كَالْفَزَعِ

بالجمله طی مسافت کرده تا به پای کثیب قریب شدند، ضرار گفت: اکنون شما

۱. جن از من ترسان است، و تاریکی از من می ترسد، هرگاه که در سیاهی شب فرو روم، من به جزع و بی تابی نمی گرایم. وای بر آنها که کمین نهاده و خدیعت ما اندیشیده اند با این که ما جرثومه مکر و خدیعت باشیم. من خدای خود را از پرانیدن سرهای آنان خوشنود خواهم ساخت، آن که جسور و بی باک است که مانند مردم ترسو نیست.

بباشید تا من بر این تل صعود کنم و حال خصم را باز دانم. پس سلاح جنگ را از تن فرو گذاشت تا قعقه سلاح گوشزد اعدا نشود و یک تیغ عریان به دست کرده نرم نرم بر آن کثیب صعود داد تا به فراز تل رسید و گوش فرا گذاشت و خراخر ایشان را اصفا نمود که در مستی بی خویشتن یخفته بودند.

ضرابشتاب باز شد و اصحاب را آگهی داد و گفت: دوش بر دوش خاموش بیاید شدن و به یک حمله هر مرد مردی را باید کشتن تا بانگ گیر و دار به لشکرگاه روم نرسد. پس تیغها بکشیدند و دزدانه برفتند و همچنان ایشان را در خواب یافتند و هر یک تنی را بکشتند و در زمان جسدهای ایشان را در خاک مخفی کردند و جامه‌های ایشان را پوشیدند و در گوشه دیگر پنهان شدند تا مبادا از وردان کسی به نزدیک ایشان رسول شود و این تدبیر ضایع گردد.

بدین‌گونه بودند تا صبح بردمید و از دو سوی سپاه بر نشستند، این وقت سواری از لشکر روم بیرون تاخت و بانگ بر داشت که هان: ای مردم عرب مگر کلمات دوش را فراموش کردید یا قدری اندیشیدید؟ نه سخن بر آن تقریر یافت که امروز وردان و خالد یکدیگر را دیدار کنند و خاتمت این کار را به مسالمت پیوندند؟

خالد به نزدیک او شد و گفت: طریق مراجعت گیر و وردان را بگوی ما اهل خدیعت نیستیم حاضر باش و مکنون خاطر خویش مکشوف دار! چون این خبر به وردان برد شاکی السّلاح از صف جدا شد و تاجی مرصع به جواهر خوشاب بر سر داشت و از زیر زره فلانده گوهراگین علاقه کرده و عصابه‌ای از لالی تابناک بسته و بر فراز اسبی تازی نشسته بود.

خالد چون این بدید گفت: غنیمتی است که خداوند به مسلمانان فرستاده و ابو عبیده را گفت: نگران باش گاهی که حمله کنم همگروه رزم دهید و این شعر قرائت کرد:

عَلَيْكَ رَيْي فِي أُمُورِ الْمَتَّكِلِ فَاغْفِرِ الْهَيَّ إِنَّ دَنَا مِنِّي الْأَجَلِ
يَا رَبِّ وَفَّقْنِي إِلَى خَيْرِ الْعَمَلِ وَ اغْفِرْ بَعْفُو مَا عَمَلْنَا مِنْ زَلَلِ
وَ اقْمَعِ بَسِيفِي الشَّرْكَ حَتَّى يَضْمَجِلَ مَالِي سِوَاكَ يَا إِلَهِي مِنْ أَمَلِ

بالجمله خالد و وردان هر دو تن از لشکر کناری گرفتند و نزدیک کثیب پیاده شدند و شمشیرها بر زانو نهادند چه از یکدیگر بر حذر بودند. خالد گفت: اکنون

بگوی آن چه خواهی؟ لکن از در صدق باش چه آن کس که در برابر توست به خدیعت مأخوذ نشود.

وردان گفت: من در انجام حوائج تو خویشتن داری نکنم تا از این به زیادت خونریزی نشود و دانسته‌ام شما را در قحط سال حجاز و بادیه بسیار کس از جوع جان داده است اگر از حطام دنیوی چیزی خواهی صدقه از شما دریغ ندارم لکن گردن فزون‌طلبی را یزید و به قلیل قناعت کنید.

خالد بر آشفت و گفت: ای کلب‌رومی خداوند ما را از صدقه شما بی‌نیاز ساخته و زنان و فرزندان و اموال و ائفال شما را بر ما حلال داشته *إلا آن* که ایمان آرید و یا پذیرای جزیت شوید، سه دیگر حکم با حرب و ضرب است. و این که گفتمی ما در نزد شما ضعیف‌تر و زبون‌تر قومیم شما در نزد ما منزلت سگی بیش ندارید، چه یک تن از ما با هزار کس از شما خود را برابر نشمارد و این سخنان که تو گفتمی سخن آن کس نیست که کار به صلح خواهد کرد، اگر مرادور از لشکر خویش نگرستی و طمع در من بستی اینک من حاضر مردی خویش بنمای! وردان از جای بجست و با خالد دست در گریبان شد و هر دو یکدیگر را فرو گرفتند و در هم آویختند.

وردان اصحاب خود را به اعلی صوت بانگ زد که از کمین بر آئید که صلیب مرا بر امیر عرب نصرت کرد. این وقت ضرار و آن کس که با او بود چون عقاب تیز چنگ از فراز کثیب سوی نشیب شدند. وردان ایشان را مردم خویش می‌پنداشت، چون نزدیک شدند ضرار را نگرست که با شمشیر کشیده می‌خروشید و بر می‌جوشید، لرزه بر اندام وردان افتاد گفت: یا خالد تو را به خداوند سوگند می‌دهم که مرا بکش و مگذار که این شیطان بکشد.

خالد گفت: کشنده تو جز ضرار نخواهد بود.

پس ضرار با تیغ کیده بر سر وردان بایستاد و گفت: چه شد خدیعت و مکیدت تو و سرش را با شمشیر بپرانی و مسلمانان او را با تیغ پاره پاره کردند و سلاح و جامه کشتگان را مأخوذ داشتند.

خالد گفت: چون از نشیب کثیب بیرون شوید بعید نیست که لشکر روم بر شما حمله افکنند صواب آن است که با جامه‌های رومیان عبور دهید. پس خالد از پیش روی و دیگر مسلمانان و ضرار از قفای او رهسپار شدند، رومیان چون ایشان را از

دور نگر بستند چنان دانستند که وردان با سر خالد در می‌رسد و مسلمانان از نظاره جامه ایشان در هول و هراس افتادند.

این بود تا خالد راه پیمود و از محل خطر عبور داد آنگاه بر تافت و روی به لشکر روم نهاد و فریاد برداشت که ای دشمنان خدا اینک سر وردان است و آن سر را به سوی ایشان افکند و چون دیو از بند بجسته به جنگ در آمد، ضرار و دیگر مسلمانان از قفای او تکبیر گفتند و به جنگ در آمدند.

ابوعبیده چون این بدید بانگ در داد که يَا أَهْلَ الْحُقَاطِ وَ حُمَاةَ الدِّينِ بَرِّدْمِدِ وَ رِزْمِ دَر دَهید. مسلمانان به یک بار اسب برانگیختند و تیغ برآهیختند، آفتاب در گرد قیرگون ناپدید گشت و سیاهی جهان را فرو گرفت. قتل وردان قلوب رومیان را کاهشی داده بود که نیروی درنگ نداشتند لاجرم پشت با جنگ دادند و در سیاهی گرد تیغ بر یکدیگر نهادند و مسلمانان از قفای ایشان همی رفتند و همی کشتند از چاشتگاه تا نماز دیگر تیغ از ایشان برنداشتند.

در خبر است که در آن روز هفتاد هزار کس از لشکر روم مقتول گشت و هر که از ایشان توانست به جانبی گریخت، چنان افتاد که هنگام هزیمت لشکر روم، عمرو بن العاص با سپاه خود از فلسطین برسید، بالجمله مسلمانان غنیمی که بی‌زحمتی صعب به شمار نمی‌شد فراهم کردند و تاج وردان بر فراز آن نهادند. خالد گفت: از آن پیش که فتح دمشق کنم این غنیمت بر شما قسمت نخواهم کرد. پس مراجعت به دمشق را در خاطر نهاده مکتوب فتح به ابوبکر فرستاد.

نامه کردن

خالد بن ولید به ابوبکر بن ابی قحافه از جنگ اجنادین و نصرت مسلمین

در سال سیزدهم هجری روز شنبه سیم جمادی الاولی بیست و سه روز از آن پیش که ابوبکر وداع جهان گوید این فتح بزرگ در اجنادین مسلمانان را روزی گشت و خالد بدین‌گونه به سوی ابوبکر مکتوب کرد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مِنْ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ سَيْفِ اللَّهِ إِلَى خَلِيفَةِ رَسُولِ اللَّهِ سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا أُمَّي

أَحْمَدُ اللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَصَلَّى عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ أَزِيدُهُ حَمْدًا
وَشُكْرًا عَلَى سَلَامَةِ الْمُسْلِمِينَ وَدَمَارِ الْمُشْرِكِينَ وَجُمُودِ جَمْرَتِهِمْ وَ
بَعْدَ، فَإِنَّا لَقَيْنَا بِأَجْنَادٍ مَعَ وَرْدَانَ صَاحِبِ حِمَصٍ وَقَدْ نَشَرُوا كِتَابَهُمْ
وَرَفَعُوا صِلَابَتَهُمْ وَتَفَاسَمُوا بِدِينِهِمْ، أَنَّهُمْ لَا يَنْهَزِمُونَ فَخَرَجْنَا إِلَيْهِمْ
وَإِثْقِينَ بِاللَّهِ مُتَوَكِّلِينَ عَلَى اللَّهِ فَعَلِمَ رَبُّنَا مَا أَحْمَرْنَا فِي أَنْفُسِنَا وَسَرَائِرِنَا
فَرَزَقْنَا الصَّبْرَ وَآيَدَنَا بِالنُّصْرِ وَكَتَبَ أَعْدَانُنَا بِالْقَهْرِ فَقَتَلْنَا هُمْ فِي كُلِّ وادٍ وَ
شَعْبٍ وَجُمْلَةٍ مَنْ أَحْصَيْنَا مِنْ قَتَلَى الرُّومِ سَبْعُونَ أَلْفًا وَقُتِلَ مِنْ
الْمُسْلِمِينَ أَرْبَعَةٌ مِائَةٌ وَخَمْسَةٌ وَتِسْعُونَ رَجُلًا خَتَمَ اللَّهُ لَهُمْ بِالشَّهَادَةِ.
مِنْهُمْ عَشْرُونَ مِنَ الْأَنْصَارِ وَهُمْ مُسَلَّمَةُ بْنُ عَمْرِو وَعُوفُ بْنُ مَازِنٍ وَ
شَاكِرُ بْنُ مَرْزُوقٍ وَوَاقِدُ بْنُ حَسَّانٍ وَمَرْثَةُ بْنُ عَجَلَانَ وَالمُقَنَّعُ بْنُ نَجِيَّةٍ وَ
صَفْوَانُ بْنُ خَزْرَجَةَ وَأَوْسُ بْنُ خُرَيْشَةَ وَمُعَمَّرُ بْنُ النَّاطِرِ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ بَسْرَى
وَالسُّكُونُ بْنُ قَدَمٍ وَحَامِدُ بْنُ عَطَا وَشَفِيانُ بْنُ رَبِيعَةَ وَالْأَكْوَعُ بْنُ مَرْثَةَ وَ
سَيْفُ بْنُ جَابِرٍ وَكَاهِلُ بْنُ مُزَيْنَةَ وَعَفَانُ بْنُ أَكَالِ الدَّمِ.
وَقُتِلَ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ ثَلَاثُ رِجَالٍ وَهُمْ قَيْشُ بْنُ عَامِرِ المَخْزُومِي وَ
نَعِيمُ بْنُ أَبِي صَفْوَانَ وَهَاشِمُ بْنُ خَزْمَةَ.
وَ قُتِلَ مِنْ حِمِيرِ عَشْرُونَ رَجُلًا وَهُمْ رَفَاعَةُ بْنُ مَرْهُوبٍ وَ
عَفَانُ بْنُ مَالِكٍ وَسَيَّارُ بْنُ رَافِعٍ وَمَاجِدُ بْنُ الْأَسْكَعِ وَالْفَاطِرُ بْنُ يَعْرَبٍ وَ
النَّحْلِيحَانُ بْنُ عَوْفٍ وَيَزِيدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَسَيَّافُ بْنُ رَافِعٍ وَعَمَّارُ بْنُ أَوْمَرَ وَ
كَلْكَلُ بْنُ رَفَاعَةَ وَحَافِظُ بْنُ أَسِيدٍ وَأَوْسُ بْنُ دَارِمٍ وَالْكَاهِلُ بْنُ حَزْمٍ وَ
مَرْثَةُ بْنُ طَالِبٍ وَخَاطِرُ بْنُ يَرْبُوعٍ وَعَلَّاقُ بْنُ سِنَانٍ وَذُو المَرَابِعِ بْنِ وَائِلٍ وَ
مَوْمَلُ بْنُ ذِي خُرُوبٍ وَمِسْمَارُ بْنُ عَوْفٍ وَجُنْدُبُ بْنُ رَبِيعَةَ وَقُنْدُ بْنُ سَلِيمٍ
وَ سَالِمُ بْنُ المُنْدِرِ وَنُعْمَانُ بْنُ مَرْثَةَ وَقِيَاضُ بْنُ حَامِدٍ وَقَاتُ بْنُ نَعِيمٍ وَ
يَاسِرُ بْنُ مِقْدَامٍ، وَالبَاقِي مِنْ أَخْلَاطِ النَّاسِ وَ يَوْمَ كَتَبْتُ لَكَ هَذَا الكِتَابَ
يَوْمَ السَّبْتِ لِللَّيْلَتَيْنِ مَضِيَّتَا مِنْ جُمَادَى الْأُولَى، وَنَحْنُ رَاجِعُونَ إِلَى
دِمَشْقَ فَأَدْعُ اللَّهَ لَنَا بِالنُّصْرِ وَ السَّلَامِ عَلَيْكَ وَ عَلَى جَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ وَ
رَحْمَةَ اللَّهِ وَ بَرَكَاتَهُ.

چون نامه را به پای برد و خبر فتح خویش را باز نمود و اسامی بزرگان شهدای

مسلمین را بنگاشت و معلوم داشت که هفتاد هزار تن از مشرکین مقتول گفت و چهار صد و پنج تن از مسلمین شهید شد، مکتوب را در پیچید و عبدالرحمن بن حمیدالجمحی را سپرد و در ساعت او را بر نشانند و سفر مدینه فرمود. و از آن سوی ابوبکر هر روز با گروهی از مردم مدینه تا ظاهر بلده بیرون می‌شتافت و بر سر راه انتظار خیر شام و لشکر اسلام می‌برد تا آنگاه که عبدالرحمن از راه برسید و کتاب خالد را برسانید، ابوبکر نامه بگشاد و آن کتاب به خط ابو عبیده بود نیک شاد شد و سجده شکر بگذاشت و آن نامه را به عمر بن الخطاب سپرد تا باز بیند.

و خالد در نامه‌های خویش خود را سیف الله ملقب می‌داشت، چون عمر بدان نشان نگریست نامه را از دست بیفکند و گفت: خالد کیست که خود را سیف الله نهاده؟ سیف الله آن کس است که او را سپهسالاری داده.

مع القصة مردم مدینه و صنایع حجاز و مکه چون دانستند که مسلمانان با صابه نصرت و اخذ غنیمت فایز شدند به سفر شام رغبت کردند. ابوسفیان بن حرب و غیلان بن هشام و چند تن دیگر به نزدیک ابوبکر آمدند و سفر شام را خواستار شدند. عمر بن الخطاب را مکروه افتاد و با ابوبکر گفت: این گروه از جمله کافرانند و از بیم شمشیر ما مسلمانی گرفتند، این وقت چون خبر نصرت و کثرت غنیمت گوشزد ایشان شد به طمع و طلب افتادند، صواب آن است که ایشان را رخصت جواز نفرمائی.

ابوبکر گفت: چنان کنم که تو گوئی.

چون این خبر به اشراف حجاز رسید بامدادان به نزد ابوبکر انجمن شدند و اول کس ابوسفیان به سخن آمد و روی با عمر کرد و گفت: یا بن الخطاب تو در زمان جاهلیت با ما از در مخالفت و مقاتلت بودی، آن وقت که خداوند بر ما منت اسلام نهاد پلیدیهای شرک و عناد و بغض را از درون ما بشست و تو همچنان بر حقد و حسد و کین و کید سابق بیائیدی، نه ما برادران توئیم، در اسلام تا چند این عداوت قدیم و جدید آری؟ اگر این عداوت و بغض به حفاوت و صفا بدل کنی بر سبقت تو در اسلام گواهی دهیم و حق تو را بشناسیم.

عمر بن الخطاب شرمگین شد و گفت: سوگند با خدای از این سخن جز حفظ

دماء مسلمین و دفع شر نخواستم، چه هنوز در سرهای شما غیرت و حمیت جاهلیت به جای است، بیم کردم که بر آن مردم که از شما در اسلام پیشی گرفتند پیشی جوئید و حدیث فتنه کنید.

ابوسفیان گفت: گواه می‌گیرم شما را و خلیفه رسول خدا را که جز به رضای خدا قدم نزنم، دیگر بزرگان مکه نیز بدین‌گونه سخن کردند. ابوبکر به ایشان تحسین فرستاد و جواز سفر داد.

پس مردمان بسیج راه کردند، عمرو بن معدی کرب زبیدی با قوم خود و زنان و فرزندان سفر شام را تصمیم عزم داد، مالک اشتر نخعی نیز با اهل خود به نزدیک علی علیه السلام فرود شد و آهنگ راه کرد. بدین‌گونه هفت هزار مرد جنگی ساخته راه شد. این وقت ابوبکر پاسخ نامه خالد را بدین‌گونه بنگاشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنْ أَبِي بَكْرٍ خَلِيفَةِ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ وَمَنْ مَعَهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَمَا بَعْدَ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأُصَلِّي عَلَى نَبِيِّهِ وَأُمِّرَكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي السَّرِّ وَالْجَهْرِ وَالرَّفَقِ بِالْمُسْلِمِينَ بِالْحَمْدِ لِمُحْسِنِهِمْ وَالتَّجَاوُزِ عَنْ مُسِيئِهِمْ وَالْمُشَاوَرَةِ لَهُمْ وَقَدْ فَرِحْتُ بِمَا آفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ بِالنَّصْرِ وَهَزِيمَةِ الْكُفَّارِ فَاجْعَلِ السَّيْرَ إِلَى آقَاصِي أَرْضِهِمْ وَأَنْزِلَ عَلَيَّ جَنحَ الشَّامِ إِلَى أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ بِفَتْحِهَا عَلَيَّ يَدِيكَ فَإِذَا تَمَّ ذَلِكَ فَيسِرْ إِلَى حِمصَ وَالْمَعْرَاتِ وَأَطْلُبْ أَنْطَاكِيَةَ وَالسَّلَامَ عَلَيْكَ وَعَلَى مَنْ مَعَكَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَلَقَدْ نَفَذْتُ لَكَ أَبْطَالاً وَكُيُوثاً مِنَ النَّخَعِ وَإِنْ نَزَلَتْ عَلَيَّ الْمَدِينَةُ الْعُظْمَى ذَاتِ الْجَبَلِ الْمِطَّلِ فَإِنَّ الْمَلِكَ هُنَاكَ فَإِنْ صَالَحَكَ صَالِحُهُ وَإِنْ حَارَبَكَ حَارِبُهُ وَلَا تَدْخُلِ الدُّرُوبَ أَوْ تُكَاتِبَنِي بِذَلِكَ وَأَنَا أَظُنُّ أَنَّ الْأَجَلَ قَدْ افْتَرَبَ ثُمَّ كَتَبْتُ كُلَّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ.

خلاصه معنی آن است که:

ای خالد پرهیزگاری شعار کن و با مسلمانان به رفق و مدرا باش و از مشاورت با ایشان کناره مجوی، همانا شاد شدم به نصرت مسلمین و هزیمت کفار، اکنون تا نهایت اراضی ایشان تاختن کن و چون شام را فروگرفتی از فتح حمص و معرات و انطاکیه دست باز مگیر، اینک

صنادید شجعان و شیران قبیله نخع را به سوی تو فرستادم آنجا که با هرقل روی در روی شدی اگر طریق آشتی جوید روا باشد و اگر نه با تیغ تیز کار فرمائی و بی کتاب من به هیچ باب در نیائی، گمان دارم که زمان من نزدیک شده است و هیچ کس را از مرگ گریزی نیست. چون نامه را به پای برد با خاتم رسول خدای مختوم داشت و به صحبت عبدالرحمن بن حمیدالجمحی انفاذ خدمت خالد فرمود.

رفتن خالد بر سر دمشق

و از آن سوی چون خالد مکتوب ابوبکر را انفاذ مدینه داشت از اجنادین با لشکرهای خود آهنگ دمشق کرد و مردم دمشق را از خبر فتوحات او هر روز هول و هراس می افزود و بر حصانت حصار می افزودند و حبّات و غلات فراهم می کردند و آلات و منجنیقات تحصّن مهیا می داشتند تا این وقت که خالد با لشکر برسد و در دیر خالد که افزون از یک میل تا بلد مسافت نداشت فرود شد و ابو عبیده را گفت: مردم این شهر را نگرستی که از قفای ما بتاختند و با ما چگونه رزم ساختند، اکنون با لشکر خود در باب الجابیه فرود شو و ابواب آمد و شدن بر حصاریان مسدود بدار و از طول مدت میندیش که مصابرت مورث نصرت باشد.

پس ابو عبیده با ربع لشکر در باب الجابیه فرود شد قبه ای برافراشت و جای گزید، آنگاه یزید بن ابی سفیان را طلب کرد و گفت: با سپاه خود در باب الصغیر فرود شو و اگر از میان شهر لشکری آهنگ تو کند که قوت جنگ آن را نداری مرا آگهی فرست تا کس به مدد تو فرستم، آنگاه با شرحبیل گفت: تو را باید به باب تو ما رفت لکن از صاحب باب بر حذر باش که تو ما مردی شجاع است، چندان که چون هرقل شجاعت او را بدانست به مصاهرت خویشش برکشید، پس شرحبیل باده هزار مرد دلیر به باب تو ما رفت.

آنگاه عمرو بن العاص را گفت: تو با لشکر خویش در باب الفرایس شو و دانسته باش که ابطال رجال در آنجا انبوه باشند از پس او قیس بن هبیره را با لشکر لایق مأمور

به باب کیسان داشت و خویشتن به باب شرقی آمد و ضرار بن الازور را طلب داشت و گفت با دو هزار مرد دلیر گرد برگرد این بلد بر می آئی و اگر خطبی دیدار کردی مرا آگهی می دهی. ضرار گفت: السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ وَبِهِ مِیَانِ قَوْمِ خُودِ عَبُورِ دَادِ وَ اِیْنِ شَعْرِ رَا قِرَائْتِ كَرْدِ:

دِمَشَقٌ قَدَاتَاكَ ضِرَارٌ یَرْمِی لَمِنْ بَاوِیكِ بِالْوَلِی الطَّوِیْلِ
سَا ضَرِبْتُ فِی الْعُلُوجِ بِكُلِّ حَدٍّ قَطُوعِ فَاثِكِ عَضْبِ صَقِیْلِ
وَ اَضْرَمْتُ فِی الْجَوَانِبِ مِنْكَ نَارًا وَ اَرَمْتُ الْقَوْمَ بِالْخَطْبِ الْجَلِیْلِ

بالجمله ضرار همواره برگرد دمشق سایر و هر حادثه را حاضر و ناظر بود و خالد در باب شرقی جای داشت، مردم دمشق چون این سختی محاصره بدیدند دل بر محاربه نهادند و به دستگیری مناجیق و رمی احجار و پرتاب خدنگ خاراگذار رزم دادند و بسیار کس از جانبین جراحت یافت، این وقت عبدالرحمن بن حمید از مدینه برسد و کتاب ابوبکر را برسانید. خالد از رسیدن لشکر نیک شاد شد و فرمان کرد تا آن کتاب را در همه ابواب بر لشکریان قراءت کردند و مردم را از رسیدن جیش به اتفاق ابوسفیان و عمرو بن معدی کرب و مالک اشتر بشارت دادند.

بالجمله آن روز را تا آنگاه که آفتاب به مغرب شد حرب بر پای بود، چون جهان را تاریکی فرو گرفت هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و امرای سپاه اسلام هر کس در مقام خویش فرود شد و حافظان و حارسان به گرد لشکرگاه بگماشت تا مبادا مردم بلد فرصتی بدست کنند و به دستگیری شبیخون زبانی رسانند.

از آن سوی چون شب سیاه در میان دو سپاه میانجی شد، بزرگان دمشق انجمن شدند و گفتند: ما را نیروی مقاتلت با این جماعت نیست این قوم لشکرهای اجنادین را با تمام بطارقه و اساقفه و مدبجه و اراجیه و قیاصره^۱ به زیر پای بفرسودند و آسیای خون بر سر ایشان بگردانیدند، صواب آن است که دست به دست مصالحت دهیم و از زحمت مناطحت برهیم.

۱. بطارقه جمع بطریق، و اساقفه جمع اسقف، هر دو از القاب بزرگان نصاری است، که در آن زمان دفاع از دین به عهده آنها بوده است چه با شمشیر و چه بسا زبان بیان، و مدبجه - بر وزن معظمه - آنهایی را گویند که بپوشیدن طیلسان دیباج مفتخر شده اند، قیاصره جمع قیصر پادشاهان روم را گویند.

گروهی گفتند: بهتر آن است که به نزدیک تو ما شویم و با او سخن به شوری کنیم چه او داماد ملک و دست پرورد ملک است و در مصالح مملکت و تقویت دولت از ما بیناتر و داناتر است، پس به نزدیک او شدند و رخصت بار جستند و اجازت جلوس یافتند.

توما گفت: در این نیمه شب شما را چه افتاد که به نزدیک ما شتافتید؟ گفتند: ای امیر ما را با عرب طاقت مقاتلت و مناطحت نیست یا رخصت فرما تا طریق مصالحت سپریم با به سوی هرقل مکتوب کن تا لشکری لایق این حرب به مدد فرستد.

توما از سخن ایشان بخندید و به تاج پادشاه سوگند یاد کرد که من این مردم را در خور کارزار به شمار نمی‌گیرم و چنان دانم که اگر ابواب حصار را بگشائید آن دل ندارند که در آیند و با ما نبرد آزمایند.

گفتند: ای امیر این قوم از آن بزرگترند که تو گوئی، مگر رزم ایشان را با بولس و پطرس نشنیدی و قتل کلوص و عزرائیل را ندیدی یا مقاتلت اجنادین را اصفا نفرمودی، همانا محمد که او را به پیغمبری باور دارند ایشان را خبر داده که هر کس در مقاتلت ایشان کشته شود به دوزخ رود و اگر ایشان مقتول گردند در بهشت جاوید در آیند، لاجرم ایشان مرگ را بر حیات برگزینند و از این روی برهنه و عربان آهننگ جنگ ما کنند، باشد که زود بهشت خدای را دریابند، با قومی که بر این عقیدت اند چگونه توان کار به مقاتلت کرد؟

توما گفت: بدین کلمات ناخوش و پندارهای ناپسند عرب را به طمع و طلب افکندید و حال آن که شما در عِدَّت و عُدَّت ده چندان ایشانید.

گفتند: ای امیر کار به سخن راست نشود اگر توانی کفایت امر ما کنی و اگر نه ابواب حصار بگشائیم تا در آیند و آن چه طلب کنند بدهیم و از این تعب برهیم.

توما از این سخن بیمناک شد و ساعتی در اندیشه رفت پس سر برداشت و گفت: من این عرب را دفع دهم و نخستین امرای ایشان را از پای در آورم به شرط که شما از مساعدت من دست باز نگیرید و به اتفاق من مقاتلت کنید.

گفتند: ما از ملازمت رکاب تو مباحثت نجوئیم اگر همه یک تن زنده مانیم، سخن بر این نهادند و باز شدند و بر فراز باره آتش‌ها کردند و حارسان نداها در دادند و از

لشکرهای مسلمین بانگ تکبیر و تهلیل بالاگرفت.

یورش دادن عرب بر سر دمشق

این بیود تا صبح بردمید و نایره حرب زیانه برکشید، یزید بن ابی سفیان از باب الصغیر و قیس بن هبیره از باب کیسان و رافع بن عمیره از باب شرقی و شرحبیل از باب توما و عمرو بن العاص از باب الفرادیس به یک بار جنبش کردند و به جانب دمشق حمله افکندند، و ضرار بن الازور به شتاب عبور می داد و به هر باب می رسید لشکریان را به مصابرت و مبارزت تحریض می کرد و مردان دمشق به تیرباران کمان و زنان و دختران به افکندن سنگهای گران ایشان را دفع می دادند، این وقت توما از آن دروازه که جای داشت آهنگ مبارزت کرد، و این توما در نزد مردم نصاری به زیادت از شجاعت و جلادت به زهدت و عبادت معروف بود.

بالجمله توما بر فراز دروازه شد و صلیب بزرگ را بر سر افراشته بداشت و بطارقه و اراجیه گرد او را فرو گرفتند و قسیسان و رهبانان حمل کتاب انجیل کردند و آوازا به قراءت دعوات خویش بر افراشتند. توما پیش شد و انگشت خویش بر سوره ای از انجیل نهاد و گفت: **اللَّهُمَّ كُنَّا عَلَى الْحَقِّ فَأَنْصَرْنَا وَلَا تُسَلِّمْنَا إِلَىٰ أَعْدَائِنَا وَ اخْذِلِ الظَّالِمَ مِنَّا اللَّهُمَّ إِنَّا نَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِالصَّلَاةِ وَالصَّلِيبِ** شرحبیل که بر باب توما بود چون کلمات کفر انگیز او را و استغاثت او را به صلیب اصغا فرمود، در غضب شد و گفت: ای دشمن خدا سخن چندین به کذب مکن خداوند در حق مسیح می فرماید: **إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ** خداوند عیسی را بی پدر بیافرید چنان که آدم را از خاک بر آورد این بگفت و حمله افکند.

و از آن سوی توما مردانه بکوشید و رزمی صعب بداد و مردم او به ضرب خدنگ و سنگ بسیار کس از مسلمانان را جراحی کردند از جمله جراحی زدگان ابان بن سعید بن العاص بود که به خدنگی زهر آب داده زخمی گران داشت، مسلمانان او را

۱. سوره آل عمران، آیه ۵۹: به راستی مثلی عیسی نزد خدا همچون مثل آدم است که او را از خاک آفرید.

به لشکرگاه بردند تا مداوا کنند و او چون دیبب^۱ سم را در بدن خویش احساس کرد دانست که به سلامت جان در نبرد، کلمه بگفت و جای بپرداخت.

ام ابان دختر عتبه بن ربیع که در اجنادین ضجیع او گشت و هنوز خضاب عرس در دست داشت چون شوهر خویش را کشته دید گفت: مهنا باد بر تو این شهادت و من نیک مشتاق تو ام اکنون به خونخواهی تو کمر بندم و کین تو از کافران باز جویم چندان که با تو ملحق شوم و او را کفن کرد و در مصیبت او نه مرثیتی انشاد کرد و نه آب در چشم گردانید، بی توانی سلاح جنگ بر خود راست کرد و شمشیر حمایل ساخت و کمان بگرفت و بی آنکه خالد بداند کافران حمله افکنده و چنان رزمی صعب بداد که کس از مردان دلاور نشان نداشت.

در آن رزمگاه شرحبیل بر تو ما نگران بود که چون شیر شرزه از فراز باره رزم می داد و مردی صلیب بزرگ را بر سر او افراشته می داشت و می گفت اَللّٰهُمَّ اَنْصِرِ الصّٰلِحِيْنَ وَ مَنْ يَّعْبُدُكَ نَاگاه ام ابان خدنگی گشاد داد چنان که بر صلیب آمد و از فراز باره نگون شد، مسلمانان چون این بدیدند کوس زنان^۲ بر یکدیگر بدویدند تا صلیب را برابند و رومیان از فراز باره بگشادن خدنگ و افکندن سنگ ایشان را دفع می دادند، لشکر اسلام سپرها بر سر کشیدند و در أخذ صلیب بجد شدند.

توما چون این بدید گفت: در حضرت هرقل چه توان گفت چون بداند که صلیب اعظم را عرب از ما بر بود، و از جای بجست و میان تنگ بیست و تیغ و سپر بگرفت و گفت: من امروز کین خویش از این جماعت بخواهم جست هر که خواهد با من آید و اگر نه به جای خویش بپاید. این بگفت و از فراز باره فرود آمد و بفرمود تا دروازه بگشودند و با تیغ کشیده بیرون تاخت.

رومیان را از سطوت او نیروی تقاعد نماند ناچار هم گروه از قفای او بیرون شدند جماعتی با تیر و کمان و گروهی با سیف و سنان آغاز نبرد کردند، مسلمانان صلیب را به شرحبیل سپردند و به جنگ در آمدند. رومیان از فراز باره به رمی تیر و حجاره و از فرود به ضرب سیف و سنان رزم می دادند و مسلمانان را دفع می کردند، شرحبیل

۱. دیبب حرکت نرم و بی صدا را گویند و بیشتر بر حرکت مورچه اطلاق شود مقصود سرایت

سم است که نرم نرم از محل زخم به سایر قسمت های بدن منتقل بشود.

۲. کوس زدن: یعنی تنه زدن و پهلو زدن.

چون این بدید بانگ بر لشکر زد که لختی واپس شوید تا هدف تیرباران باره نباشید. پس لشکر اسلام به قهقری لختی باز پس شدند. اما توما چون دیو دیوانه از یمین و شمال می تاخت و رزم می ساخت. شرحبیل ندا در داد که اَیُّهَا النَّاسُ مرگ را فراموش کنید و بهشت خدای را تذکره خاطر دارید و خداوند را از مصابرت در این مقاتلت از خویش رضا سازید. پس مسلمانان حمله گران افکندند و با سپاه روم در هم افتادند. و از آن سوی چون اهل دمشق دانستند که صلیب اعظم به دست عرب افتاد و توما پای طلب از حصار بیرون گذاشت فوج از پس فوج و گروه از پس گروه بیرون شتافت و جنگ عظیم گشت و توما چون شیرژیان و پلنگ دمان در طلب صلیب فرا از نشیب نمی شناخت و سهل از حزم نمی دانست.

کور شدن توما به خدنگ مسلمانان

ناگاه در آن گیر و دار صلیب خویش را در دست شرحبیل دیدار کرد و چون پیل دژم بانگی هولناک بر شرحبیل زد که صلیب را فروگذار! شرحبیل چون نگریست که توما با تیغ کشیده در رسید صلیب را بیفکند و با توما در آویخت، توما چون صلیب را افکنده دید مردم خویش را فرمان کرد که بگرائید و صلیب را بر بایید و خود با شرحبیل مشغول بود.

این وقت امابان نگریست که مردی دلاور با شرحبیل در آویخته و بیم آن است که در جنگ او پیروز افتد، گفت: این کیست؟ گفتند: توما داماد هرقل و قاتل شوی تو، بی توانی خدنگی بزه کرد و آهنگ توما فرمود، رومیان بانگ بر او زدند باشد که شر او بگردانند.

امابان بدیشان نگریست و به آواز بلند گفت: بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَيَّ مِلَّةَ رَسُولِ اللَّهِ وَ كَمَا بَغَشَادِ وَ آن تیر راست بر چشم راست توما آمد و او فریادی سخت بر آورد و همی واپس رفت، امابان خدنگی دیگر بزه کرد تا کار او یکسره کند، رومیان گرد او را فرو گرفتند پس چند تن دیگر را هدف تیر ساخت و به خاک در انداخت و این رجز

انشاد کرد:

أُمُّ ابْنَانَةَ أَطْلُبِي بِتَارِكٍ ضَرْباً وَضَوْلِي صَوْلَةَ الْمُعَارِكِ
قَدْ ضَجَّ هَذَا الْجَمْعُ مِنْ قِتَالِكِ أَفْسَمْتُ لِاحْدُثْ عَنِ الْمُعَارِكِ
وَلَسْتُ مَا عَشْتُ لَهُمْ بِتَارِكٍ^۱

اما تو ما از وجع چشم و حدت خدنگ مانند شتر می نالید و به جانب حصار می شتافت، شرحبیل بانگ بر لشکر زد که این سگ رومی بجست به انبوه حمله در دهید و او را مأخوذ دارید. لشکر از جای در آمدند و حمله گران افکندند، جنگ پیوسته شد و رومیان رزم زنان خود را به درون حصار افکندند و در بیستند. سیصد تن از ایشان در این گیر و دار عرضه هلاک و دمار شد، این وقت بطارقه و اساقفه در خدمت تو ما انجمن شدند مگر آن خدنگ را از چشم او بیرون کنند، تو ما را طاقت نبود و اجازت نمی داد در پایان امر خدنگ را بشکستند و پیکان را به جای گذاشتند و عصابه بر بستند و گفتند: ای امیر ما را از صلح گزیر نیست حدت حمله و سورت صولت این قوم نگریستی و دانستی که به هیچ آب و آتش غرق و حرق ایشان به دست نشود.

چون لختی وجع تو ما اندک شد گفت: یا بنی الاصفرا افسوس بر شما این مردم برهنه پا چشم مرا نابینا کنند و صلیب اعظم را مأخوذ دارند و این خبر در حضرت هرقل مکشوف افتد و عجز و زبونی ما را معلوم دارد، لا والله الا آن که صلیب را باز ستانم و به جای چشم خود هزار چشم برکنم تا هرقل بداند که کین خود بجستم، هم اکنون از پای نشینم تا این جماعت را به تمامت عرضه دمار نسازم و امیر ایشان را دست به گردن بسته به نزدیک هرقل نفرستم و هر غنیمت که برده اند باز نگیرم، و هم بدین راضی نشوم تا آنگاه که لشکر به حجاز و مدینه بتازم و آثار ابوبکر و اصحاب او را براندازم و مساجد ایشان را جای وحوش و سباع سازم. این بگفت و همچنان معصّب العین به دروازه حصار بایستاد و لشکر بیرون فرستاد و رزمی صعب بداد.

۱. ای مادر ابانه خونی خود را جستجو کن، بکوب و صولتی همچون صولت پهلوانان آشکار کن که این جمع از جنگجویی تو به ناله آمد، قسم خوردم که از میدان نبرد کناره نگیرم، و تا زنده ام آنها را به خود باز نخواهم گذاشت.

۲. یعنی با چشم بسته.

شرحبیل کس به خالد گسیل کرد و صورت حال را باز نمود و گفت: شدت مقاتلت نزدیک ما از همه ابواب افزون است فوجی به مدد فرست.

خالد از اخذ صلیب نیک مسرور گشت و گفت: اینک ضرارین‌الازور که به اطراف بلد عبور می‌دهد به نزدیک تو می‌رسد و با تو همدست می‌شود پس رسول باز شد و پیام خالد باز داد.

بالجمله آن روز حرب بر پای بود تا آنگاه که آفتاب بنشست. چون شب تاریک شد تو ما بزرگان شهر را حاضر کرد و گفت: ای مردم نصاری دانسته‌اید که این مردم عرب را دین و دیانت نیست و عهد و امانت ندانند، گرفتم که با ایشان طریق آشتی سپردید، اینک با زن و فرزند حاضرند و به شهر شما در آیند و در بیوت شما ساکن شوند و زنان و فرزندان شما را کنیزکان و غلامان شمارند و شما را از خانه‌ها بیرون شدن فرمایند و این افتادن صلیب از فراز به نشیب و مغالبت ایشان در مقاتلت به کیفر آن بود که شما در شریعت خویش مسامحت روا داشتید و با این جماعت اراده مصالحت فرمودید و من با صلیب سوگند یاد کرده‌ام که این کینه از این قوم باز جویم و در ازای چشم خویش هزار چشم از عرب قلع کنم.

گفتند: ای امیر دانسته باش که تو مرد این جماعت نیستی و هم‌اورد ایشان نتوانی بود، اگر از ما نپذیری به هر چه خواهی فرمان کن که ما سر از فرمان تو پدَر نخواهیم کرد.

تو ما گفت: اکنون من تدبیری برانم که هم امشب مردم عرب را به جای خود نشانم و فرمان کرد تا ندا در دادند و مردم دمشق را خاص و عام انجمن ساختند آنگاه در میان ایشان خطیب گشت و گفت: ای مردم نصاری اگر یک امشب تصمیم عزم کنید و در این تاریکی با عرب رزم دهید بی‌گمان روی ظفر بینید و از زحمت ایشان برهید و من امشب مادام که امیر لشکر را اسیر نگیرم از این جنگ و جوش خاموش نباشم.

آنگاه جماعتی را به باب‌الجابیه مأمور داشت و گروهی را به باب شرقی فرستاد تا چون فرمان رسد با ابو عبیده و خالد رزم دهند و گروهی را فرمود در باب‌الصغیر حاضر باشند و اعداد جنگ یزید بن ابی سفیان کنند و فوجی چند را در باب‌الفرادیس به دفع عمرو بن العاص گماشت و جمعی را در باب‌کیسان برای جنگ

سعید بن زید گذاشت و گروهی از ابطال رجال را ملازمت خویش فرمود. آنگاه حکم داد تا ناقوس بزرگ را بر فراز دروازه‌ای که خود بود نصب کردند و لشکریان را گفت: این علامتی است از بهر شما گاهی که بانگ ناقوس گوشزد شما گشت بی‌توانی دروازه‌ها بگشائید و با شمشیرهای کشیده بر عرب درآید ایشان را در خواب و اگر نه غافل و بی‌سلاح خواهید یافت، چنان دانم که یک تن از شمشیر شما جان در نبرد و اگر نه اسیر گردد. پس لشکرها به سوی ابواب شتافتند و گوش‌ها بر بانگ ناقوس فرا داشتند.

آنگاه تو ما درعی داودیه بپوشید و درقه جرمقیه^۱ از پس پشت بینداخت و دستها در ساعد پوش آهنین در برد و خودی کسرویه که هرقل بدو فرستاد [بود] بر سر نهاد و شمشیری هندی بگرفت و بر عضاده دروازه تکیه کرده بود تا مردمش سلاح جنگ بپوشیدند و با او پیوستند، این وقت فرمان کرد تا ناقوس کبیر را بنواختند و بانگ در انداختند. لشکریان به یک باره دروازه‌ها فراز کردند و با شمشیرهای آخته بیرون تاختند.

مسلمانان بعضی خفته و بعضی غافل بودند چون این بانگ هایل شنیدند یکدیگر را از خواب برانگیختند و بی‌ترتیب به دفع دشمن شتاب گرفتند. خالد چون اصغای این اصوات هایلله کرد فریاد برآورد که: واغوثاه و اسلاماه و اِیْمَانُ و مُحَمَّدَاهُ کَیْدَ قَوْمِی وَ رَبِّ الْکَعْبَةِ اَللّٰهُمَّ اَنْظِرْ اِلَيْهِمْ بِعَیْنِکَ اَلَّتِی لَا تُنَامُ و عجلان بن زیاد الطائی را که از جانب مادر با عدی بن حاتم برادر بود بخواند و گفت: تو بر این لشکر خلیفه من باش، و خود با چهار صد سوار آهنگ جنگ کرد و مجال پوشیدن سلاح نداشت، تیغ و سنان برگرفت و با سر برهنه بشتافت و از فرع بر مسلمانان و غضب بر کافران می‌گریست و این شعر تذکره می‌کرد:

قَدْ فَاضَ دَمْعِی وَ اعْتَرَانِی حَزْنِی وَ ضَاقَ صَدْرِی وَ بَرَانِی شَجْنِی
یا رَبِّ سَلِّمْ مِنْ نُزُولِ الْمَحْنِ وَ احْتَرِسِ الدِّیْنَ بِعَیْنِ الْمَنِّ^۲

۱. درقه: سپری است که از پوست گرگدن سازند و بدون چوب و آهن باشد، و جرمقیه منسوب است به جرامقه و آنان از کردهای موصل بوده‌اند.

۲. اشکم روان شد و غم دلم را لبریز کرد، و دلم تنگ شد، و اندوه وجود مرا کاهش داده، خدایا ما را از فرود آمدن محنت‌ها محفوظ بدار و دین را بدیده من حافظ باش.

و به عجل و شتاب خود را به باب شرقی رسانید و رافع بن عمیره را مستغرق لجه حرب و ضرب یافت و بانگ تکبیر و تهلیل مسلمانان را از همه ابواب اصغرا می فرمود، پس بی توانی خود را به میان معرکه در افکند و همی گفت: *أَنَا الْبَطَلُ الصَّنْدِيدُ أَنَا اللَّيْثُ الْمُبِيدُ صَاحِبُ الْعَمَدِ الْحَدِيدِ أَنَا خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ* و چون شیر غضبناک بر یمین و شمال می زد و هماورد به گرد در می آورد و مردم دمشق نیز برخی از فراز باره به رمی سهام و حجاره کار می کردند و جماعتی از یهودان پشتوان ایشان بودند.

اما از آن دروازه که شرحبیل بود توما چون پیل مست می خروشید و می کوشید از قضا این قوت شمشیری که شرحبیل بدست داشت بر توما که همه تن در آهن پوشیده داشت بزد و بشکست، چون توما این بدید طمع در او بست و همی گفت *أَنَا رُكْنُ الْمَلِكِ الرَّحِيمِ أَنَا نَاصِرُ الصَّلِيبِ ابْنُ أَمِيرِكُمُ الدَّمِيمِ* شرحبیل گفت: *أَنَا صَاحِبُكَ وَ غَرِيمُكَ أَنَا مُبِيدُ جَمْعِكُمْ وَ أَخِيذُ صَلِيبِكُمْ*. منم هماورد تو، منم آن کس که صلیب شما را مأخوذ داشت، منم آن کس که شما را عرضه هلاک و دمار ساخت، و با توما در آویخت و مانند دو شیر ژبان و دو پیل دمان در هم کوفتند و روزگار بر یکدیگر بر آشوفتند.

اما امابان که از شرحبیل جدائی نمی جست پیاپی کمان بزه می کرد و بهر تیر دلیری می کشت چندان که هر تیر که بر کنانه داشت بر نشانه زد تا گاهی که جز یک خدنگ به جای نماند، پس آن تیر را به کمان نهاد و دانست که چون آن را گشاد دهد آلت مدافعت نماند، لاجرم از هر جانب که دشمنی قصد او می کرد با آن تیر تهدید و تهویلی می ساخت و نمی انداخت و مردم روم از خدنگ او بر حذر بودند و او را مردی می دانستند.

این وقت یک تن از کافران دلیری کرد و بر امابان حمله آورد چون نزدیک شد ناچار امابان کمان بگشاد و او را بکشت، چون کنانه او از تیر پرداخته شد توما بانگ بر لشکر خود زد که او را اسیر گیرند، رومیان بر او چیره گشتند و گرد او را فرو گرفتند و دست به سوی او یازیدند. امابان جلادتی کرد و دو تن را با هر دو دست بگرفت و فریاد بر آورد. این وقت عبدالرحمن بن ابی بکر و ابان بن عثمان بن عفان برسیدند و هر دو تن را بکشتند و امابان را رهانیدند. این وقت توما که مردم خویش را فراوان کشته

یافت با لشکر خویش مقطوع الطمع باز شتافت.

اما در باب العجابه ابو عبیده دور از لشکرگاه قبه بر پای داشت و در آنجا نماز می‌گذاشتند ناگاه بانگ ناقوس و هایاهوی ناس را اصفا فرمود دانست که خطبی حدیث شده نماز را بچستی در گذرانید و سلاح در پوشید و سرعت کرد، مردم او نیز تیغ بر گرفتند و به جنگ در آمدند. پس ابو عبیده از جانب میمنه سپاه به طرف دروازه تاختن برد و در پای باره آواز تکبیر برداشت و مسلمانان با او هم آواز شدند و چندان که از فراز باره سنگ و حجاره باریدند، با سپرها دفع دادند و باز نشدند، لشکر روم چون بانگ ایشان را شنیدند بیم کردند که مسلمانان به شهر در روند ناچار از میدان جنگ مراجعت کردند و با ایشان دست در کار شدند و جماعتی که بر سر باره بودند دیگر سهام و سنگ نباریدند تا مردم خود را عرضه دمار دارند، پس این دو لشکر در هم بیاغشتند و چندان که توانستند از هم کشتند، لاجرم به زحمتی تمام خود را به شهر در بردند و در بستند.

بالجمله در همه ابواب بدین‌گونه مقاتلتی شدید به پای رفت و رومیان شکسته و خسته باز شدند و در تنگنای محاصره بیچاره ماندند، لابد بزرگان ایشان از همه ابواب به نزد توما شتاب گرفتند و گفتند: ای امیر اگر چه پسند نپذیری و گوش نصیحت نبوش نداری، هم از این سخن ما را گزیری نیست، همانا معاینه کردی که این قوم از خدای آسمان مظفر و منصورند و نگرستی که از ما چند کشتند و خستند و چند مال و ثروت به غنیمت بردند، اکنون با ایشان طریق مصالحت و مسالمت گیر و اگر نه تو را با ایشان باز گذاریم و طریق صلح سپاریم.

نامه توما

به هرقل از برای صلح با عرب

توما گفت: سخن به صدق کردید لکن مرا چندان مهلت بگذارید که صورت حال را به حضرت هرقل بنگارم اگر به مرد و مال ما را اعانت کرد و بردشمنان چیرگی داد نیکو باشد و اگر نه طریق صلح بر شما مسدود نخواهد بود. این بگفت و به سوی هرقل بدین‌گونه مکتوب کرد:

إِلَى الْمَلِكِ الرَّحِيمِ مِنْ صَهْرِهِ ثُومًا، أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ الْعَرَبَ تُحَدِّقُونَ بِنَا
كَأَخْدَاقِ الْبَيَاضِ عَلَى السَّوَادِ وَقَدْ قَتَلُوا مِنَّا حَقْلَةً عَظِيمَةً وَإِنِّي قَاتِلْتُ
فِيهِمْ وَذَهَبْتُ إِحْدَى عَيْنَيَّ وَقَدْ عَزَمَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ عَلَيَّ صُلْحَهُمْ وَإِدَاءِ
الْحَزْبِيَّةِ لَهُمْ فَأَمَّا أَنْ تَسِيرَ إِلَيْنَا بِنَفْسِكَ وَإِنَّمَا أَنْ تَبْعَتْ لَنَا جَيْشًا يَنْجِدُنَا وَ
إِنَّمَا أَنْ تَأْمُرُنِي بِمُصَالِحَتِهِمْ فَقَدْ تَزَايَدَ الْأَمْرُ عَلَيَّ وَالسَّلَامُ.
خلاصه معنی آن است که:

هرقل بدانند که تاختن کرد بر ما عرب چنان که روز بر شب و خلقی
کثیر از ما عرضه تیر و تیغ گشت من از بهر مدافعت با ایشان رزم دادم و
یک چشم خویش را بر سر کار نهادم، اینک مردم دمشق بر آنند که کار
به مسالمت و مصالحت کنند و جزیت بر ذمت بندند، اکنون به نفس
خویش بدین سوی کوچ دهی و اگر نه جیشی به نصرت ما فرستی، سه
دیگر اجازت فرمای تا طریق مصالحت سپریم که کار بر ما سخت
است.

و این مکتوب را در همان شب انفاذ درگاه هرقل داشت.
اما از آن سوی چون سپیده بزد مردم عرب که از واقعه شب خشمناک بودند
سلاح جنگ بیوشیدند و در همه ابواب آهنگ یورش و کوشش کردند و خالد فرمان
جنگ داد و از شش جهت کار بر مردم شهر صعب افتاد، کس به خالد فرستادند و
پیام دادند که ما را چندان مهلت فرمای که در کار خویش نظری کنیم.
خالد گفت: حاشا و کلا و بر شدت مقاتله و مناظره بیفزود.
مشایخ دمشق انجمنی کردند و بعضی و بعضی را گفتند: این لجاج بگذارید ما را
با این قوم قوت مجادله نیست امان بخواهید و آن چه بخواهند دریغ مدارید.

[مصالحه مردم دمشق با ابو عبیده جراح]

یک تن از مشایخ ایشان که از کتب سالفه و اخبار گذشته علمی به سزا داشت
گفت: ای مردم نصاری شما را خبر می دهیم که صحف انبیا را قراءت کرده ام و

دانسته‌ام که دین محمد گسترده شود و بر تمامت ادیان غالب گردد، اگر همه هرقل خویشان به حمایت شما آید دفع این قوم نتوانند گرد، محال نگریدید و آنچه از زر و مال بخواهند دست باز مگیرید و چون سخن از در مصالحت خواهید کرد با خالد بن ولید راه مکنید که مردی غلیظ و خونریز است بلکه در باب الجابیه با ابو عبیده که مردی لئین‌العریکه است سخن بطرازید و کار بسازید.

مردم نصاری رای او را استوار داشتند و هم‌گروه به باب‌الجابیه آمدند و از فراز باره ندا در دادند که: ای مردم عرب ما را امان دهید تا به نزدیک شما فرود شویم و با امیر شما کار مصالحت راست کنیم.

عامر بن الطفیل با جماعتی بر حسب امر ابو عبیده نزدیک به باب‌الجابیه جای داشتند و نگران بودند تا مبادا مردم شهر به کردار شب دوشین شبیخون افکنند، چون این بانگ اصفا نمودند ابوهریره دوسی را به نزدیک ابو عبیده فرستادند و قصه امان طلبیدن مردم شهر را به شرح دادند.

ابو عبیده گفت: ایشان را بگوی در امان باشید چندان که به شهر خویش مراجعت کنید. ابوهریره باز شد و این سخن را به مشایخ شهر القا داشت. گفتند: تو چه کس باشی؟

گفت: من ابوهریره صاحب رسول خدای و این چه گمان زشت است که در خاطر شما راه می‌کند، سوگند با خدای که اگر عبیدی از ما شما را امان دهد مسلمانان به تمامت استوار می‌دارند.

مع‌القصة چند تن از مشایخ دمشق بیرون شدند و آهنگ ابو عبیده کردند، چند تن از مسلمانان ایشان را پذیره کردند و صلیب‌ها را از ایشان بگشودند و به مجلس ابو عبیده در آوردند، ابو عبیده مقدم آن جماعت را بزرگ داشت و گفت: پیغمبر ما فرمود: إِذَا آتَاكُمْ كَرِيمٌ قَوْمٌ فَأَكْرِمُوهُ پس سخن از شرایط مصالحت کردند و گفتند: شرط است که کنایس ما را مانند کنیسه یوحنا که امروز جامع کبیر است و کنیسه مریم و کنیسه حنه و کنیسه بولص و کنیسه اندریا و کنیسه فریا زبانی نرسانید.

این جمله را ابو عبیده بپذیرفت و کتاب صلح بنوشت آنگاه با ابو عبیده گفتند: برخیز و به شهر ما در آی و قواعد مصالحت را محکم فرمای.

پس ابو عبیده سوار شد و از مسلمانان معاذ بن جبل و سلمة بن هشام المخزومی و

نعیم بن عدی و هشام بن العاص السهمی و ابان بن سفیان و عبدالله بن عمرو و عامر بن الطفیل الدوسی و سعید بن جرهم و ذوالکلاع الحمیری و حسان بن نعمان الطائی و جویر بن نوفل الحمیری و سالم بن فرقدا الیربوعی و سیف بن اسلم الطایفی و معمر بن خویلد السکاسکی و سفیان بن اوس الانصاری و مخلد بن عون الکندی و زبیر بن مالک الیمنی و مخلد بن علی التیهانی و مغیره بن الثقفی و سعید بن عمرو الغنوی و رافع بن سهیل و یزید بن بدعا و عیینة بن اوس و مالک بن الحارث و عبدالله بن الطغر و ابو ثمامة بن المنذر و عبدالله بن ساعده و عابس بن قیس و عباد بن عیینة التیهانی و میسر بن عامر و عبدالله بن قرط الاسدی، بالجمله سی و پنج تن از مردم نامور و شصت و پنج تن از اخلاط ناس را با خود برداشته حاضر دروازه شد و با مشایخ دمشق گفت: ما را گروگان بایست تا به شهر شما در شویم و چون در انجام این امر صعوبتی نگرست ترک رهاین گفت و دل قوی کرده آهنگ شهر کرد.

فتح شام به دست خالد بن ولید و ابوعبیده بن الجراح

ابوعبیده به شرط مصالحه روز دوشنبه بیست و یکم جمادی الاخره در سال سیزدهم هجری از باب الجابیه با اصحاب خود به شهر دمشق در آمد، قسیسان و رهبانان از پیش روی او همی رفتند و بخور عود کرده و کتابهای انجیل را بر فراز دست افراخته می داشتند.

اما از آن سوی خالد از مصالحه ابوعبیده آگهی نداشت و در باب شرقی هر زمان لشکریان را به کار قتال و جدال تحریض می کرد و تشدید می فرمود، چه از قتل خالد بن سعید برادر عمرو بن العاص سخت غضبناک بود. از قضا چنان افتاد که یک تن از قسیسان که یوقتا نام داشت او را در باب شرقی، خانه به دیوار چفسیده بود و از مطالعه کتب سالفه معلوم داشته که دین محمد گسترده شود و ادیان سالفه را ناسخ گردد از این روی از میان خانه خویش به بیرون باره نقب در برد و از آنجا خود را به نزدیک خالد رسانید و امان طلبید و گفت: اگر جماعتی را با من همراه کنی ایشان را از طریق نقب به شهر در برم باشد که این بلد از بهر شما گشاده شود.

خالد شاد شد و کعب بن حمزه را و به روایتی سعید بن عون را با صد تن از ابطال رجال با او همراه کرد. پس یوقنا ایشان را برداشته به سرای خویش در برد مسلمانان در آنجا اعداد کار کرده هم گروه از خانه یوقنا بیرون تاختند و خود را به دروازه شهر رسانیده سلاسل و اقبال را در هم شکستند و در بگشودند و بانگ تکبیر در دادند. خالد که با لشکر از پس در انتظار این کار می برد آوازه ها به تکبیر بر آوردند و با شمشیرهای کشیده به شهر در آمدند و تیغ در مردم نهادند و همی کشتند و اسیر گرفتند تا به کنیسه مریم رسیدند، و هم در این وقت ابو عبیده از باب الجابیه بدینجا رسید و این دو گروه در کنیسه مریم یکدیگر را دیدار کردند و خالد از در شگفتی بر ابو عبیده نگران شد.

ابو عبیده گفت: یا اباسلیمان خداوند این شهر را به شرط صلح به دست من مفتوح داشت و مسلمانان را از زحمت قتال آسوده فرمود.

خالد گفت: کدام صلح؟ من این شهر را به شمشیر گشوده ام و شمشیر خویش را به خون این جماعت خضاب کرده ام و زن و فرزند ایشان را کنیز و غلام گرفته ام و شهر را عنوة گشوده ام.

ابو عبیده گفت: از خدای بترس من جز به شرط صلح داخل نشدم و کتاب صلح نگاشته بدیشان سپردم.

خالد گفت: امارت لشکر مرا بود بی اجازت من مصالحه استوار نشود و من چندان که یک تن زنده باشد تیغ از ایشان برندارم.

ابو عبیده گفت: من هرگز گمان نکردم که تو با من از در مخالفت بیرون شوی و سخن دیگرگون کنی، و همی نگریست که لشکر خالد با شمشیرهای کشیده از برای قتل رجال و نهب اموال در هیجان اند، اسب خود را به چپ و راست براند و به اعلی صوت فریاد برداشت که: معاشر الناس شما را به رسول خدای سوگند می دهم که دست از نهب و قتل باز دارید تا سخن من با خالد یکی شود.

این وقت بزرگان لشکر مانند معاذ بن جبل و یزید بن ابی سفیان و سعید بن زید و عمرو بن العاص و شرحبیل بن حسنه و ربیع بن عامر و قیس بن هبیره و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر بن الخطاب و ابان بن عثمان بن عفان و مسیب بن نجیة الفزاری و ذوالکلاع الحمیری در کنیسه مریم از برای مشورت انجمن

شدند.

معاذ بن جبل و یزید بن ابی سفیان گفتند: باید کردار ابو عبیده را امضا داشت زیرا که هنوز هرقل بر جای است و شهرهای روم ناگشوده، چون این خبر پراکنده شود که ما بعد از مصالحت سر به مقاتلت و مناطحت بر آوردیم و کردار مانند ابو عبیده کس را ممضی نداشتیم هرگز شهری و بلدی به دست صلح از بهر ما گشوده نشود. اکنون خالد تا آنجا که با شمشیر گشوده بدارد و ابو عبیده بر صلح خویش بیاید آنگاه صورت حال را به خدمت ابوبکر مکتوب می‌کنیم بهر چه فرمان دهد اطاعت خواهیم کرد.

خالد گفت: روا باشد لکن تو ما و هریس را امان نخواهم داد. و این هریس از قبل تو ما در یک نیمه شهر حکومت داشت.

ابو عبیده گفت: یا خالد این دو تن اول کس اند در طی مصالحه من، عهد مرا مشکن! آیا اگر تو با کسی عهدی کنی روا داری که عهد تو را بشکنم و جانب تو را رعایت نکنم.

خالد گفت: سوگند با خدای اگر عهد تو نبود یک چشم زد ایشان را زنده نمی‌گذاشتم اکنون از این بلد بیرون شوند.

توما و هریس چون حدت و حرارت خالد را نگرستند بر جان خویش بیمناک بودند با ابو عبیده گفتند: با این که این شهر در جوار صلح تو بود از آن چه خالد کشته است سخن نکنیم ما را بگذار تا به هر جا خواهیم بشویم اگر پس از سه روز کس ما را دیدار کرد، زینهار تو از ما برخواسته است خواهد بکشد خواهد اسیر گیرد. ابو عبیده گفت: شما در پناه من باشید ایمنید مادام که آهنگ جنگ ما نکرده‌اید به هر جا که خواهید سفر کنید.

خالد گفت: پذیرفتم جز زاد و راحله با خود نبرند.

ابو عبیده گفت: این اول نقض عهد است با مال و رجال بیرون شوند.

خالد گفت: سلاح جنگ با خود برنگیرند.

هریس گفت: بی سلاح چگونه توانیم طی صحاری کرد. در پایان امر سخن بر این نهادند که هر کس را یک حربه بیش ندهند پس آن کس از مردم ایشان که نیزه گرفت تیغ را بگذاشت و آن کس که کمان گرفت نیزه بر نداشت.

این وقت توما با ابو عبیده گفت که: حق آن است که من از خالد ترسناکم که مبادا قدری بیندیشد و ما را بکشد.

ابو عبیده گفت: ساکت باش، اباسلیمان امیر لشکر است هرگز سخن به کذب نکند و عهد نشکنند.

پس توما و هربیس با مردم خود در ظاهر دمشق خیمه زدند و اموال خویش را در آنجا فراهم کردند و سیصد حمل از دیباج و حلال و زرو و سیم که هرقل از خزانه خود برای تجهیز لشکر به دمشق فرستاده بود از شهر بیرون بردند.

خالد چون بدان اموال و ائقال نگریست چشمش تاریک شد و گفت: چه نیکو است که خداوند چندین نعمت را غنیمت مسلمین فرماید و با خاصان خویش خلوتی کرد و گفت: هیچ متاعی نفیس و جامه نیکو در این شهر نماند الا آن که توما و هربیس با خود بردند و ما ایشان را سه روزه مهلت نهاده ایم اکنون اعداد کارکنید و زاد و راحله بسازید که پس از سه روز من از دنبال ایشان تاختن خواهم کرد.

و از آن سوی توما و هربیس چون مرد و مال خویش فراهم کردند آن مال که از بهر ابو عبیده بر ذمت داشتند به نزد او آوردند. ابو عبیده گفت: اکنون به هر جا خواهید سفر کنید و بدانید که سه روزه در زینهار منید و از آن پس اگر ملاقات شری کردید بر ما ملامتی و غرامتی نیست.

پس توما با ضجیع خود دختر هرقل و هربیس و اتباع خود کوچ داد و جماعتی انبوه از مردم دمشق که جوار مسلمین را مکروه می داشتند جلای وطن اختیار کردند و با او راه برگرفتند.

ضرارین الازور در باب الجابیه حاضر بود توما و هربیس را معاینه می داشت که با دختر هرقل که شعشعه جمالش آفتاب را در تب و تاب می افکند و پرتو جبینش ستاره زهره را بیغاره می فرستاد عبور می دهند شرراً به سوی ایشان می نگریست و انامل خود را به دندان می گزید و می گفت: ابو عبیده بد کرد به جای مسلمانان.

عطیه بن عامرین السکاسکی گفت: یابن الازور، ابو عبیده جز خیر مسلمین نخواهد، خواست تا خون مسلمین ریخته نشود مگر ندانی که حرمت مؤمن در نزد خداوند افضل است از آنچه آفتاب بر آن سایه افکند و خداوند در بعضی از کتب منزله می فرماید: **أَنَا الرَّبُّ الْأَرْحَمُ لَا أَرْحَمُ مَنْ لَا يَرْحَمُ.**

ضرار گفت: سخن به صدق کردی لکن اَشْهَدُكَ عَلَيَّ اَنِّي لَا اَزْحَمُ مَنْ يَجْعَلُ مَعَ اللّٰهِ زَوْجَةً وَ وُلْدًا گواه باش که من رحم نمی‌کنم بر کسی که از برای خداوند زن و فرزند تقریر دهد.

مع‌القصه چون سه روز از سفر کردن تو ما برگذشت یونس که بطریقی بود از مردم دمشق به نزدیک او آمد و گفت: ای امیر از دنبال تو ما عجلت نمی‌فرمائی؟ و قصه یونس [بطریق] چنان است که ضرار بن‌الازور در آن شبها که برگرد دمشق طواف می‌داد چون به باب کیسان رسید واثله بن‌الأسقع که در جیش ضرار بود اصغای صریر باب نمود، ناگاه نگر بست که در گشوده شد و مردی در آمد و لختی از دروازه دور افتاد واثله و یک دو تن دیگر منافصه بر او تاختند و ماخوذش داشتند و گفتند: اگر بانگ کردی سرت را برگیریم ناچار لب فرو بست.

و از قفای او دو سوار دیگر بر آمد او را بانگ زدند و گفتند: پاسخ بگوی و ایشان را بخوان تا نزدیک شوند در جواب به زبان رومی گفت: إِنَّ الطَّيْرَ قَدْ وَقَعَ فِي الْقَفْصِ یعنی: مرغ اسیر قفس گشت. آن دو سوار چون این شنیدند شتابزده به شهر در رفتند و در بیستند پس او را دست به گردن بسته به نزدیک خالد آوردند.

گفت: کیستی؟

گفت: من یونس بطریق، به تازه زنی کرده‌ام و او را سخت دوست می‌دارم چون خواستم با او زفاف کنم خویشاوندان او رضا ندادند، لاجرم با او مواضعه نهادم که در خلوتی یکدیگر را دیدار کنیم. گفت: یک امشب از دروازه بیرون شویم و لشکر عرب را نیز نظاره کنیم من چون امثال امر او را واجب می‌شمردم این سخن را بپذیرفتم و از دروازه بیرون شدم و گرفتار گشتم و او را از گرفتاری خود آگهی دادم تا مبدا اسیر گردد.

خالد گفت: اگر مسلمانی‌گیری چون بدین مدینه دست یابم ضجیع تو را با تو سپارم و اگر نه سرت برگیرم.

یونس پذیرای اسلام گشت و کلمه بگفت و با مسلمانان همواره جهاد کرد تا آنگاه که به شرط صلح مسلمانان به دمشق در آمدند. یونس از ضجیع خود پرسش کرد؟

گفتند: در هجران تو جامه راهبان پوشیده و در کنیسه جای گزید.

یونس به کنیسه مریم در آمد و زن را در جامه راهبان نگریست گفت: این جامه راهبان چیست؟
گفت: در فراق شوهر خویش که اسیر عرب گشت ترک دنیا گفتم و یونس را چون سلب مسلمانی داشت نشناخت.
یونس گفت: من شوهر توام به محمد ایمان آوردم و امان یافتم.
گفت: سوگند با مسیح که از این پس تو را نپذیرم و با خویشان راه نگذارم، این بگفت و اعداد راه کرده با توما کوچ داد.
یونس شکایت او در راه به خالد آورد. خالد گفت: چون ابو عبیده کتاب صلح بر ایشان نگاشته نقض عهد نتوان کرد بباش تا گاهی که من از دنبال ایشان تاختن کنم تواند بود که او را بدست گیریم.
از این روی چون سه روز از خروج توما سپری شد یونس به نزدیک خالد آمد و گفت: این توانی چیست، چرا از دنبال توما استعجال نمی فرمائی؟

اسیر شدن دختر هرقل بدست خالد

خالد گفت: امروز چهارم است که ایشان کوچ داده اند و چون خایف بودند به تعجیل رانده اند و دور افتادند.
گفت: ای امیر من در این صحاری از راه و بی راه آگاهم ارجو که شما را بدیشان رسانم. خالد سخن او را استوار داشت و با چهار هزار سوار بسیج راه کرد و با لشکر بر نشست و به قدم عجل و شتاب بر اثر ایشان طی مسافت همی کرد و شبانروز بتاخت تا گاهی که آثار ایشان ناپدید گردید.
خالد غمنده شد و گفت: هان ای یونس رأی چیست؟
گفت: قوم از بیم شما راه بگردانیده اند و طریق شعاب و جبال پیش داشته اند باید بشتافت و ایشان را دریافت.
پس بی توانی به جانب جبل عنان پیچیدند و راهی به زحمت و صعوبت به پای بردند و مشرف بر بحر گشتند، یونس دیهی را از دور نگران شد و بدانجا تاختن کرده

از حال قوم پرسش کرده و معلوم داشت که هرقل بدیشان غضبناک شده و فرمان کرده که به قسطنطنیه شوند و به انطاکیه در نیابند تا مبادا لشکریان را از صولت عرب بیم دهند.

پس باز شد و صورت حال را به عرض خالد رسانید و گفت: این اراضی از توابع روم است و سخت بر مسلمانان ترسناکم که مبادا هرقل از ترکتاز ایشان آگاه شود و سپاهی بگمارد.

خالد اگر چند در بیم شد لکن با مسلمانان گفت: من جان خویش را در راه خداوند بذل کردم شما برچیستید؟

گفتند: ما بر آنیم که تو باشی بهر چه خواهی تصمیم عزم کن.
پس روی با یونس کرد و او را نجیب نامید و گفت: یا نجیب! قوم را چگونه توان دریافت؟

گفت: با تو ما و قوم اونیک نزدیک شدیم الا آن که دهستی عظیم از آگهی هرقل و لشکر روم در خاطر دارم.

خالد گفت: سوگند با خدای که از پای نشینم تا بدین قوم ملحق نشوم و این روز سیم شهر رجب بود.

بالجمله خالد فرمان کرد تا لشکر بر نشستند و بر جبل لکام صعود دادند و آثار قوم را بیافتند و نیک بشتافتند چون شب برسید بارانی عظیم ببارید و تا بامداد باریدن داشت، چون صبح روشن شد و صحاب بشکافت و آفتاب بتافت از آن سوی جبل نظاره کردند قوم را نگریستند که جامه‌ها و دیباچه‌ها را که از باران نمناک شده در پرتو آفتاب بگسترده‌اند تا زیان نرسد. خالد شاد شد و هزار سوار به ضرارین‌الازور سپرد و هزار تن به رافع بن عمیره و هزار دیگر به عبدالرحمن بن ابی بکر و هزار کس از بهر خود باز داشت و فرمان کرد که جداگانه از یکدیگر بتازید و اطراف این جماعت را پره زنید.

پس نخستین ضرار و از دنبال او رافع بن عمیره و سه دیگر عبدالرحمن تاختن کردند و خود از قفای ایشان برفت و بانگ در داد که: هان ای مسلمانان به غنایم نگران نشوید که آن خاص شماسست بلکه در قتل کافران بکوشید که کس از چنگ شما رها نشود و خود پیشی گرفت و حمله افکند.

توما و هربیس چون جیش خالد را نظاره کردند اندک نگریستند توما گفت: هان ای سپاه سلاح بگیریید و جنگ در دهید که مسیح این قوم قلیل را از بهر ما غنیمت فرستاده. ناگاه از دنبال او ضرار بن الازور را دیدند که با هزار سوار در رسیدند آنگاه رافع بن عمیره و از پس او عبدالرحمن بن ابی بکر دیدار شدند و مانند سیل بنیان کن بر لشکر روم در افتادند.

هربیس فریاد بر آورد که: ای مردم نصاری مردانه بکوشید و نیکو رزم دهید که از برای این عرب دیگر مجال باز شدن نیست.

این وقت خالد با توما دچار شد و گفت: ای دشمن خدای گمان کردی که از دست ما برستی و ندانستی که مسافتهای بعید را نزدیک دانیم و هر صعب و شدید را نرم و هموار شماریم، و بر توما حمله برد و سنان نیزه را بر چشم چپش در برد و از اسبش در انداخت و از او در گذشت و بر مردم توما حمله افکند.

عبدالرحمن بن ابی بکر در رسید و سر توما را از تن برداشت و بر سر نیزه افراشت و فریاد بر آورد که: تومای ملعون مقتول گشت.

اما رافع بن عمیره در میمنه لشکر خالد به کار مقاتلت بود ناگاه مردی را نگریست که از اسب فرود شده با یک تن از زنان روم رزم می دهد. رافع پیش شد که او را مددی باشد ده زن رومی را دید که در حراست خویش مردم عرب را از خود دفع می دادند. چون رافع نزدیک شد زنی از میانه که دیدار ماه و ستاره داشت و رشته های مروارید بر سر و رویش علاقه بود سنگی گران برگرفته و بر سر اسب رافع بزد چنان که اسب در افتاد و جان بداد. رافع در خشم شد و آهنگ او کرد و او مانند آهوی دشتی از پیش بجست و زنان دیگر از پس او در تک و تاز آمدند، رافع سرعت کرد و خود را بدو رسانیده با عرض تیغ ضربی بر سر او آورد و اسیرش گرفت. آنگاه باز شد تا خبر یونس بداند.

چون بدو رسید، دید که در کنار زنی به خون آغشته به های های می گردید، گفت:

ای یونس تو را چه رسیده؟

گفت: این کشته ضجیع من است که چندین سهل و صعب جهان را به هوای او پیمودم چون بدو رسیدم، گفت: به حق مسیح که هرگز با تو هم بالین نشوم چه تو از دین بیرون شدی و با محمد ایمان آوردی. چون آهنگ او کردم با من مقاتلت در

آویخت بعد از زمانی دراز بر او غالب شدم و او را اسیر گرفتم چون خود را در دست من بسته دید خنجر جری که با خود داشت برکشید و شکم خود را بر درید و من اینک در عشق او گریانم.

دل رافع بن عمیره به درد آمد و گفت: ای یونس غمگین مباش من این زن را که از ستاره مشتری دل فریب تراست با این همه حلی و زیور و لثالی و گوهر با تو گذاشتم تا به جای ضجیع خویش بداری.

یونس گفت: هیچ دانی که این زن کیست؟ این ضجیع تو ما دختر هرقل است و مثل من کس در خور او نیست و هرقل او را رها نکند در طلب او قتال کند و اگر نه به مال فدیة فرستد.

بالجمله یونس دختر هرقل را مأخوذ داشت و عرب از پس از قتال به اخذ اموال و ائقال پرداختند و از بس دیباج در آن اراضی گسترده بودند آن زمین مرزالدیباج نام یافت.

و چنان افتاد که در آن گیر و دار هریس طریق فرار پیش داشت و خالد در طلب او به چپ و راست تاختن می‌کرد و مرد و مرکب به خاک می‌افکند ناگاه مردی را نگریست که احمراللون و عظیم‌الجثه بود و درعی نیکو بر زبر جامه‌های دیباج در برداشت، گمان کرد که او هریس است چون شیرزیان با نیزه خطی آهنگ او کرد و او را از اسب در انداخت و گفت: هان ای هریس گمان کردی که از چنگ من بیرون شدی. آن مرد فریاد برداشت که من هریس نیستم مرا نکش تا هر چه خواهی عطا کنم و بر هریس دلالت کنم.

خالد گفت: اگر مرا بر هریس دلالت کنی تو را بی فدیة رها کنم. پس خالد را بدان عقبه که هریس گریخته بود آگهی داد.

این وقت خالد، احمد بن جابر جرهمی را بر او گماشت و گفت: چون دانی که این سخن به صدق است او را رها کن و اگر نه سرش برگیر. این بگفت و عنان فرو گذاشت و خود را به جیش هریس رسانید و نام خود آشکار کرد و از گرد راه یک دو تن را به خاک افکند.

هریس با مردم خود گفت: مردانه بکوشید و این خالد است که در حوران و بصری و دمشق و اجنادین آن کرد که دیدید و شنیدید اگر او را اسیر گیرید نام پست

شده را بلند کنید و عزت از دست شده را باز آورید.

بطارقه اطراف خالد را فرو گرفتند و خالد کم و بیش بیست تن از ایشان را بکشت. این وقت هربیس از قفای او درآمد و شمشیر بر سر او فرود آورد تیغ بر خود آهن آمد و شکست، بطارقه بر هربیس بترسیدند و گرد خالد را پره زدند.

در این گرمی حرب و ضرب عبدالرحمن بن ابی بکر با مردم خود در رسید و بانگ تکبیر بر آوردند، خالد بدیشان ننگریست و از یمین و شمال قتال همی داد در میانه با هربیس دوچار شد و تیغ براند و او را از پای در آورد. عبدالرحمن و ضرارین الازور و دیگر مسلمانان حمله کردند و اصحاب هربیس را به تمامت با تیغ در گذرانیدند و سلاح ایشان را مأخوذ داشته باز شدند.

پس خالد آن بطریق را که بر هربیس راهنمایی کرد آزاد ساخت و یونس را گفت: با ضجیع خود چه کردی؟ چون قصه او بشنید در عجب رفت.

رافع بن عمیره گفت: ای امیر من دختر هرقل را بدو عطا کردم تا به جای ضجیع خود بدارد.

خالد گفت: روا باشد.

آزاد کردن خالد دختر هرقل را

آنگاه خالد فرمان کرد تا اسیران و غنایم را فراهم کرده و از پیش روی روان داشتند و خود با لشکر از قفای ایشان راهبرگشت و شتابزده طی مسافت همی کردند تا به مرج الصفر به کنار قنطره ام حکیم رسیدند، این وقت از قفای خود گردی دیدند. خالد، صعصعه بن بدر غفاری را فرمود تا فحص حال کند.

صعصعه بر نشست و چون برق خاطف براند یونس نیز از قفای او برفت و معلوم داشتند که هرقل جماعتی را رسول کرده و در طلب دختر خویش فرستاده. هم در این وقت مردم هرقل برسیدند و یک تن از مشایخ بطارقه به نزدیک خالد آمد و گفت: من از قبل هرقل به رسالت می رسم همانا هرقل می گوید: کار و کردار تو به ما رسید، تو ما را کشتی و دختر ما را اسیر گرفتی و اموال ما را به غنیمت بردی، اکنون

اگر خواهی بهاگیر و دختر مرا باز فرست و اگر نه هدیه فرمای، چه شما اهل کرم و وفائید و در خاطر می‌آید که با شما کار به صلح خواهیم کرد.

خالد گفت: با هرقل بگوئی من از این اراضی باز نگردم تا آن ممالک که در تحت فرمان توست به تمامت نگشایم و اگر بر تو دست یابم هم در هلاک تو تقصیر نخواهم کرد، اما دختر تو را از بهر تو هدیه فرستادم و آرزو می‌رود که در سرای تو دیگر باره او را مأخوذ دارم.

چون فرستاده‌گان هرقل دختر او را برداشته به حضرت او بردند و پیام خالد را بگذاشتند، هرقل روی به حاضران حضرت کرد و گفت: این همان سخن است که روز نخست وقتی که کتاب محمد به من آمد مردم روم را گفتم سخن او بر حق است دین او را بپذیرید از من نپذیرفتند و اراده قتل من کردند، زود باشد که دواهی ما از این صعب‌تر گردد و این نه از قدرت و کرامت عرب است؛ بلکه از خداوند آسمان و زمین است، حاضران از کلمات او بگریستند.

مع‌القصة خالد از آن سرّیه مراجعت به دمشق کرد و ابو عبیده که از این سفر بر او ترسان بود از دیدار او قرین بهجت و فرحت گشت و عمرو بن معدی کرب و مالک اشتر نخعی با لشکری که از مدینه با خود آورده بودند در دمشق خالد را دیدار کردند.

این وقت خالد خمس غنایم را بیرون کرد و باقی را بر مسلمانان قست کرد، آنگاه یونس را طلب داشت و او را از مال خود عطیتی به سزا داد و گفت: اگر خواهی زنی از بهر خود تزویج می‌کن و اگر نه کنیزی از دختران روم خاص تو ابتیاع کنم. یونس گفت: من در این دنیا زن نگیرم و در این جهان از خدای خواهم که نصیبه من از حوران افتد.

و ما از این پس وقایع شام را در ذیل خلافت عمر بن الخطاب خواهیم نگاشت از اینجا باز گردیم به رنجوری ابوبکر و انتقال او به سرای دیگر.

ذکر رنجوری ابوبکر و انتقال او از این جهان فانی به سرای جاودانی

بعضی از علمای تاریخ رقم کرده‌اند که ابوبکر را زهر خوراندند و این چنان بود که یک سال از آن پیش که وداع جهان گوید یک تن از جهودان خیبر او را به ضیافت طلب داشت، حارث بن کلدیه که در فن طب حذاقتی تمام داشت به شرحی که در جلد اول از کتاب ثانی ناسخ التواریخ رقم کردیم حاضر مجلس بود، چون مائده بنهادند ابوبکر دست فرا برد و لقمه‌ای بر گرفت و در دهان نهاد، حارث بن کلدیه نیز لقمه‌ای به دهان نهاد نیمی از لقمه را ببلعید و نیم دیگر را بیفکند و گفت: هَذَا مَسْمُومٌ بِسَمِّ السَّيِّئَةِ هَمَانَا این طعام زهرآلود است و هر که بخورد از پس یک سال بمیرد. لاجرم دست از آن طعام باز گرفتند لکن چون حاجتی تمام نبود زحمت میزبان نکردند.

اما سخن حارث به صدق بود چون سال به نهایت شد ابوبکر مریض گشت و بدانست که از آن مرض جان به سلامت نبرد، پس در خاطر نهاد که خلیفتی نصب کند و دلش به سوی عمر بن الخطاب می‌رفت. این وقت عبدالرحمن بن عوف را طلب کرد و گفت: رأی چیست؟ من بر آنم که خلیفتی به عمر گذارم.

عبدالرحمن گفت: نیکو رأی زدی، لکن عمر بن الخطاب مردی درشت خوی و خشن و ضیق الصدر است، چون بر مسند خلافت جای کند مردم به صعوبت افتند. گفت: ای عبدالرحمن امروز که من با مردم به رفق مدارا باشم او کار به خشونت و درشتی کند، گاهی که کار بر او قرار گیرد نرم و هموار گردد. و از این گونه سخن با کس مکن که موجب تشمت آرا شود.

آنگاه عثمان بن عفان را طلب داشت و گفت: قلم بر گیر و بدانچه فرمایم وصیت‌نامه بنگار. پس عثمان بر حسب فرمان این کلمات را بنگاشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هَذَا مَا أَوْصَى بِهِ أَبُو بَكْرٍ عِنْدَ آخِرِ عَهْدِهِ بِالْدُّنْيَا خَارِجاً مِنْهَا وَعِنْدَ
أَوَّلِ عَهْدِهِ بِالْآخِرَةِ دَاخِلاً فِيهَا حِينَ بَصُدُقِ الْكَاذِبِ وَيَتُوبُ الْفَاجِرِ وَ

يُؤْمِنُ الْكَافِرُ اِيَّيَّ وَ لَيْتَ وَ اسْتَخْلَفْتُ عَلَيْكُمْ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَاِنْ بَرَّ وَ
عَدَلَ فَاذَاكَ ظَنَنْتِي بِهِ وَ رَجَائِي فِيهِ وَ اِنْ جَاَزَ وَ ظَلَمَ فَلَا عِلْمَ لِي بِالْخَيْرِ وَ
الْخَيْرَاتِ وَ لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ اِلَّا اللّٰهُ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِيْنَ ظَلَمُوا اَيَّ مَنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُوْنَ.

خلاصه معنی آن است که:

این وصیّتی است از ابوبکر هنگامی که از این جهان به دیگر سرای
می‌رود، همانا عمر بن الخطاب را بر شما خلیفتی دادم که اگر کار به
عدل و انصاف کند گمان من در حق او به خطا نرفته و اگر از طریق
معدلت انحراف جوید من ندانم بلکه خداوند غیب داند و ظالمان را
به زودی کیفر فرماید.

چون این نامه به نهایت شد طلحه بن عبیدالله با چند تن از اصحاب در آمدند و
این معنی بدانستند طلحه سر بر داشت و گفت: ای ابوبکر از خدای بترس فردا
خداوند را جواب چه گوئی؟ چون امروز بر مسلمانان فظی غلیظی^۱ را ولی گردانی
که نفوس را برماند و دلها را برنجانند؟

ابوبکر بر قفا افتاده بود فرمان کرد که مرا بر دارید و بر نشانید و چون بنشست
روی با طلحه کرد و گفت: هان ای طلحه مرا بیم می‌دهی که اگر خدای از من این
پرسش کند جواب چه خواهم گفت؟ گویم: بهترین مردم را بر ایشان والی کردم.

طلحه گفت: ای خلیفه رسول خدا پسر خطاب بهترین مردم است؟

ابوبکر در خشم شد و گفت: آری والله و تو بدترین مردمی، اگر تو را خلیفتی دادم
چندان فزون طلبی کردن و تکبر و تنمر جستی که پست کردنت بر خدای واجب
افتادی. صبحگاه چشم خویش بمالیدی و آهنگ من کردی که رأی مرا دیگرگون
کنی، برخیز که خداوندت نیروی برخاستن ندهد، سوگند با خدای اگر گوشزد من
شود که در این امر سخنی به زشتی آورده‌ای و نفسی از زندگانی من به جای باشد تو
را بدان جای فرستم که روزگار می‌گذاشتی و نه هرگز سیر می‌شدی و نه سیراب
گشتی و کار شبانی داشتی.

پس طلحه برخاست و از مجلس بیرون شد و این وقت روی با عثمان کرد و

۱. درشت‌خوی، تندزبان، سنگ‌دل.

گفت: تو در عمر چه گوئی؟

گفت: نهان عمر از آشکارش بهتر و از همگان فاضل تر است.

از پس این وقایع کس به طلب عمر بن الخطاب فرستاد و او را حاضر کرده در نزد خود نشستن فرمود گفت: ای عمر مردم از دوست و دشمن ناگزیر است جماعتی دوستدار تواند و گروهی حشمت تو را نپسندند، دانسته باش که من از برای تو عهدنامه نگاشته‌ام و تو را نایب و خلیفه خویش داشته‌ام، کتاب عهد را فراگیر و با دل قوی به کار خویش پرداز.

عمر گفت: ای خلیفه رسول خدا مرا به خلافت حاجت نیست.

ابوبکر گفت: خلافت را به تو حاجت است تو ای عمر کار روز را به شب مگذار و کار شب را به روز حواله مکن از خدای بترس و جز از در راستی مباش، جانب مهاجر و انصار را فرو مگذار و کار به حلم و تواضع استوار کن تا مردم در غیاب و حضور دوست دارند.

چون این اندرز و پند به پای برد روی با حاضران مجلس کرد که از چپ و راست نشسته بودند گفت: ای مردمان عمر بن الخطاب را به امامت شما گماشتم آیا بدان راضی شدید یا کسی را استکباری و استنکاری است؟

گفتند: بدانچه فرمان کنی سر از طاعت تو برنتابیم.

پس مردمان از نزد او بیرون شدند، این وقت عایشه را طلب کرد و گفت: ای دختر، پدر تو از این جهان در می‌گذرد او را حنوط کنی و کفن دوزید تا بر من نماز کنند و مرا نزدیک تربت رسول خدا به خاک سپارید.

مدّت

خلافت ابوبکر

این وصیتها روز یکشنبه به پای برد و روز دوشنبه نماز دیگر به جهان دیگر شد، هفت روز از جمادی الاخره برفته بود مریض گشت، پانزده روز رنجور بود، بیست و دوم جمادی الاخره درگذشت و این وقت شصت و سه ساله بود و مدت دو سال و سه ماه و بیست و دو روز خلافت داشت.

بالجمله چون ابوبکر در گذشت او را بر حسب وصیت او به روایت طبری، اسماء بنت عمیس بشست و عبدالرحمن پسرش آب بریخت، و این درست نیاید چه عبدالرحمن در این هنگام با لشکر اسلام در شام بود. و چون او را حنوط و کفن کردند به مضع رسول خدای در آوردند، عمر و عثمان و طلحه جسد او را به قبر نهادند و چنان به خاک سپردند که سر او بدانجا که کتف پیغمبر است برابر ایستاد، میان نماز شام و نماز خفتن از دفن او برداختند.

وفات

عتاب بن اسید و ابوقحافه

و چنان که هم در آن رو عتاب بن اسید که حکومت مکه داشت وفات کرد. و ابوقحافه پدرش پس از چند ماه دیگر بدرود جهان کرد نود و هفت ساله بود.

ذکر

ازواج و اولاد ابوبکر

و ابوبکر را چهار زن بود دو تن را در جاهلیت نکاح بست. نخستین: قیله و به روایتی اسماء دختر عبدالعزی و از او دو فرزند آورد: یکی عبدالله، دیگر اسماء ذات النطاقین. دوم: امّ رومان دختر عامر بن عمیر از قبیله بنی کنانه وی نیز یک پسر و یک دختر آورد و آن عبدالرحمن و عایشه است. و دوزن در اسلام آورد یکی اسماء بنت عمیس و از او محمد ریب علی متولد شد. و آن دیگر حبیبه دختر حارثه بن زید انصاری و او در وقت وفات ابوبکر حامله بود پس از او دختری آورد نام او ام کلثوم.

عمّال ابوبکر

و عمّال ابوبکر هنگام وفات او بدین گونه بودند: قاضی عمر بن الخطاب بود و کتاب او عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم بودند و سدیف غلام او منصب حجابت داشت و عامر او در مکه: عتاب بن اسید بود و ابن عتاب را رسول خدا در مکه نصب فرمود به شرحی که در مجلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم. و در طایف: عثمان بن ابی العاص امارت داشت، و در صنعا: مهاجر بن ابی امیه و در حضرموت: زیاد بن لیید، و در نجران: جریر بن عبدالله البجلی، و در بحرین: علاء الحضرمی، و در سواد عراق: مثنی بن حارثه شیبانی، و در بلاد شام: خالد بن ولید و ابو عبیده و شرحبیل و یزید بن ابی سفیان بودند.

بعضی از مورخین وزارت ابوبکر را به عثمان بن عفان منسوب داشته‌اند و راقم این حروف این سخن را استوار ندارد چه در کارها بیشتر با عمر بن الخطاب مشورت داشت و صوابدید او را معتبر می‌پنداشت چنان که این معنی را از وقایع آن فهم توان کرد.

ذکر مطاعن ابی بکر بن ابی قحافه به روایت اهل سنت و جماعت

این مطاعن که رقم می‌شود اهل سنت و جماعت نیز نگاشته‌اند، الا آن که علمای ایشان از برای هر یک عذری تراشیده‌اند و مردم شیعی معاذیر ایشان را مسترد داشته‌اند، چون این مناظرات بیرون قاعده تاریخ نگاران است این بنده از آن مطاعن خلاصه سخن را به حساب گرفت، فحسب آن را که حصافت عقل رفیق باشد به اصابت رأی موفق خواهد شد.

طعن اول: آن که ابوبکر خود را خلیفه رسول خدای نام نهاد و حال آن که برهان ابوبکر در خلیفتی خود این بود که رسول خدای کس را به خلافت نصب نفرمود و اهل سنت و جماعت نیز بر این سخن متفق‌اند، پس چگونه ابوبکر به همه بلاد و امصار مکتوب کرد و خود را گاهی خلیفه الله و گاهی خلیفه رسول الله نامید؟.

طعن دوم: آن که رسول خدا او را ملازمت جیش اسامه فرمود و مکرر فرمان کرد که ابوبکر و عمر و عثمان و آن مردم که با او مأمور بودند با اسامه کوچ دهند و از مدینه بیرون شوند و فرمود: جَهِّزُوا جَيْشَ اسَامَةَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ بِأَيِّنٍ كَمَا فَرَّمُوا: هر که از جیش اسامه تخلف کند ملعون است. ابوبکر در هوای خلافت مخالفت پیغمبر کرد و این معنی در ذیل قصه وفات رسول خدای به شرح رفت. و به روایت اهل سنت و جماعت مبرهن گشت که ابوبکر داخل جیش اسامه بود و او را رسول خدای بگذاشتن نماز و امامت امت رخصت نفرمود.

طعن سیم: آن که فدک را که در تصرف فاطمه علیها السلام بود و عمال آن حضرت در فدک کاردار بودند و رسول خدا به حکم خدا آن اراضی را به فاطمه بخشید، بعد از وفات پیغمبر عمال فاطمه را از فدک اخراج کرد و بعد از ادای شهادت علی و حسنین علیهم السلام گفت آن چه گفت، چنان که شرح آن مرقوم شد.

طعن چهارم: در جنگ احد و جنگ حنین و دیگر غزوات فرمان خدای نبردند و رسول خدای را بگذاشتند و از جهاد بگریختند و همچنان از بسیار از سرایا روی از جنگ برتافتند چنان که شرح این جمله در جلد اول از کتاب دوم مرقوم شد.

طعن پنجم: آن که چون رسول خدای از جهان بیرون شد کفن و دفن بر آن حضرت که واجب عینی بود نادیده انگاشت و پیغمبر خود را گذاشت به سقیفه بنی ساعده شتافت و کار خلافت را بر خود استوار نمود.

طعن ششم: آن که ائمال و خمس از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله باز گرفت و فاطمه و حسنین علیهم السلام از حق خود بی بهره گذاشت و گفت: این اموال باید صرف جهاد و تجهیز لشکر شود، و از آن سوی آن چه در وجه عایشه و حفصه بر قرار بود دو چندان ساخت و از برای صرف معاش خود از بیت المال مبلغی مقرر داشت.

طعن هفتم: آن که رسول خدای در حیات خود فرمود: ابواب خانه های ابوبکر و عمر و عثمان که به سوی مسجد گشاده بود مسدود ساختند و چون پیغمبر از جهان بیرون شد بی فرمانی کرده دیگر باره بگشودند و در این مطاعن عمر و عثمان نیز با ابوبکر همدست بودند.

طعن هشتم: آن که به اتفاق اهل سنت این کلمات را ابوبکر در منبر همی گفت: اِنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْترِبُنِي فَاِنْ اسْتَمَمْتُ فَاَعِيْنُونِي وَ فَاِنْ عَصَيْتُ فَاَجْتَنِبُونِي وَ اِنْ رُغْتُ

فَقَوَّمونی. یعنی: مرا شیطانی است که فریب می دهد مرا، پس هر وقت کار به عدل و اقتصاد می کنم مرا اعانت کنید و اگر عصیان ورزم از من دوری جوئید و اگر از راه بگردم مرا به راه راست آرید، پس آن کس که از مردم استمداد کند که او را از طریق غوایت به راه راست هدایت کنند امامت امت را چگونه سزاوار خواهد بود؟

طعن نهم: این که گاه گاه بر زبان او می رفت و می گفت: أَقْبِلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلِيٌّ فِيكُمْ. یعنی: مرا بگذارید که من بهتر از شما نیستم و حال آن که علی در میان شماست. اگر این سخن را به راستی آورد پس در خور امامت نبود و اگر دروغ گفت: دروغ زن را منصب امامت نمی باشد. اما آنگاه که بعد از عثمان، علی مرتضی می فرمود: مرا بگذارید و دیگری را بردارید تا من وزیر باشم احتراز از فتنه می کرد و نمی فرمود: من بهتر از شما نیستم و دیگری بر من شرافت دارد.

طعن دهم: آن که وقت مردن همی گفت: لَيْتَنِي كُنْتُ تَرَكَتُ بَيْتَ فَاطِمَةَ لَمْ أَكْشِفْهُ وَ لَيْتَنِي فِي ظِلَّةِ بَنِي سَاعِدَةَ كُنْتُ ضَرَبْتُ يَدِي عَلَى يَدِ أَحَدِ الرَّجُلَيْنِ فَكَانَ هُوَ الْأَمِيرُ وَ أَنَا الْوَزِيرُ. یعنی: کاشکی ترک خانه فاطمه را گفته بودم و آن را نمی گشودم و داخل نمی شدم و در سقیفه بنی ساعده دست بر دست یکی از آن دو کس زده بودم تا او امیر بود و من وزیر باشم و هنگام مرگ خسارت آن جسارت که با خانه فاطمه کرده بود در برابر چشم او بایستاد.

طعن یازدهم: چنان که عبدربه که یکی از اعیان اهل سنت است و دیگر علمای ایشان گفته اند که علی و عباس در خانه فاطمه بودند که ابوبکر با عمر گفت که: برو علی و عباس را که در خانه فاطمه است از برای بیعت حاضر کن إِنَّ أَبِيَا فَقَاتِلَهُمَا اگر از آمدن ابا کنند و سر برتابند با ایشان مقاتله کن.

طعن دوازدهم: آن که وصیت کرد که او را در حجره ای که رسول خدای را به خاک سپرده اند مدفون سازند با این که خداوند می فرماید: لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ عَرَفْتُمْ أَنَّ هُوَ فِيهَا وَإِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ فَادْخُلُوا فِيهَا مِنْ أَمَاكِنٍ كَمَا دَخَلْتُمْ بُيُوتَكُمْ لَا تُقِيمُوا فِيهَا بِرُءُوسِكُمْ وَلَا ذُرَائِعَكُمْ وَلَا يَدَيْكُمْ وَأَنْتُمْ سَاكِنُونَ وَ إِذَا قَامْتُمْ إِلَى بُيُوتِكُمْ لَمْ تَكُونُوا فِيهَا مِنْ أَمَاكِنٍ فَذَلِكَ يُؤْتِي السَّخِيمَ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ. اگر حجره ملک پیغمبر بود چگونه داخل می توان شد؟ و اگر صدقه بود همه مسلمانان در آن شریک بودند و اگر میراث بود سهم عایشه تسع ثمن^۱ می شود به هر حال دفن ابابکر در آنجا به خلاف حکم خدا و رسول بود.

طعن سیزدهم: قتل مالک بن نویره است به دست خالد بن ولید و چشم پوشی

۱. یعنی یک هشتاد و دوم.

ابوبکر از خون او و این قصه به شرح نگارش یافت.

طعن چهاردهم: آن که چون در مسند خلافت جلوس کرد نامه به سوی پدر خود ابوقحافه نوشت و در آن نامه خود را خلیفه رسول خدا نامید و پدر را به بیعت خود دعوت کرد، ابوقحافه نپذیرفت و او را پاسخهای نیکو داد چنان که در جای خود رقم کردیم.

طعن پانزدهم: آن که در اذان و اقامه بدعتی آورد و کلمه حَمِّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ را بینداخت و به جای آن الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ مقرر داشت و به جای شستن پایها مسح سر و گردن نمود و مسح بر خَفَّيْنِ^۱ نیز از بدعتهای او و اگر نه از بدعتهای عمر بن الخطاب است.

طعن شانزدهم: آن که عمر بن الخطاب در خلافت خود بسیار وقت گفت: كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَقَى اللَّهُ الْمُسْلِمِينَ شَرَّهَا فَمَنْ عَادَ إِلَيَّ مِثْلِهَا فَأَقْتُلُوهُ یعنی: بیعت ابی بکر ناگهانی و بر خطا بود و خداوند از شر آن مسلمانان را نگاهداشت، اگر کسی ارتکاب کند مانند آن را عرضه هلاک و دمارش دارید.

طعن هفدهم: آن که رسول خدا او را از قراءت سوره براءت عزل فرمود چنان که در جلد اول از کتاب دوم به شرح رقم شد.

طعن هجدهم: آن که رسول خدای، عمرو بن العاص را بر او و بر عمر امیر ساخت چنان که به شرح رفت و این کتابت از آن است که ایشان قابل خلافت نیستند، روزی فرمانبردار عمرو بن العاص و گاهی مطیع اسامه می باشند و هیچ کس را رسول خدای بر علی رضی الله عنه امیر نساخت.

طعن نوزدهم: آن که فجأة سلمی را چنان که به شرح رفت در آتش بسوخت با آن که از رسول خدا شنید که می فرمود: لَا يُعَذَّبُ بِالنَّارِ إِلَّا رَبُّ النَّارِ یعنی: نباید کسی مردم را به آتش عذاب کند مگر خداوند آتش.

طعن بیستم: آن که عمر را بعد از خود به خلافت نصب کرد و حال آن که می گویند: رسول خدای کسی را به خلافت نصب نفرمود و به اختیار مسلمانان گذاشت، اگر پیغمبر چنین کرد و او اعلم بود، ابوبکر را نمی رسد خلیفتی نصب کند و اگر پیغمبر خلیفتی نصب کرد چرا انکار کردند.

۱. خَفَّيْنِ: پای افزار و کفش.

طعن بیست و یکم: آن که ابوبکر مسائل فقه نمی دانست و میراث جده را نمی شناخت و حکم کلاله را نمی دانست و همی گفت: أَقُولُ فِيهَا بِرَائِي فَإِنْ يَكُنْ صَوَابًا فَمِنَ اللَّهِ وَإِنْ يَكُنْ خَطَاءً فَمِنِّي. یعنی: اگر حکم به صواب راندم از خداوند است و اگر خطا کردم آن خطا از من است.

طعن بیست و دویم: آن که در نماز قبل از سلام تکلم کرد آنگاه که خالد را امر به قتل علی علیه السلام نموده بود چنان که به شرح رفت و قبل از آن که سلام باز دهد: فَقَالَ لَا يَفْعَلَنَّ خَالِدٌ مَا أَمَرْتُهُ و از اینجا ابوحنیفه جواز کرد که کس قبل از تسلیم تواند سخن کرد.

طعن بیست و سیم: آن که هنگام مردن گفت: لَيْتَنِي كُنْتُ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ هَلْ لِلْأَنْصَارِ فِي هَذَا الْأَمْرِ حَقٌّ. یعنی: کاش از رسول خدا پرسش کرده بودم که از برای انصار در امر خلافت حقی است یا بهره ای ندارند؟ و از این سخن مکشوف می افتد که اعتماد بر صحت بیعتی که مردم با او کردند ندارد.

فهرست اعلام

راهنما

فهرست حاضر به صورت عام تنظیم شده، بدین نحو که: نام شخصیت‌ها، اماکن، کتاب، قبیله و موضوع به صورت تفکیکی تنظیم نشده، بلکه یک جا و در ردیف الفبائی پشت سر هم تنظیم شده است.

در تهیه و تنظیم نمایه عام نکات ذیل رعایت شده:

- الف و لام در آغاز هر واژه در الفبائی در نظر گرفته نشده، ولی در وسط واژه مد نظر بوده است: الکامل فی التاریخ (کتاب): در حرف «ک» الفبائی شده، نه در حرف الف و لام. عبدالمطلب، عبدالملک و ... الف و لام در وسط اسم در الفبائی منظور شده است.
- برای تشخیص اسامی مشابه از یکدیگر در مقابل هر یک از اسامی داخل () با توصیفگر از هم جدا شده‌اند، مانند: صفوان (پسر عمرو بن سلمی):
- فهرست حاضر، موضوعی است، زیرا در ذیل هر مدخل، مواردی که مهم نبوده صرفاً شماره صفحات و در موارد مهم بودن موضوع، شماره صفحه همراه موضوع است:
عرب: ۱۳، ۲۰، ۲۲، ... درآمدن رومیان بر ... ۳۹۶، ... اخذ اموال ۴۰۹، ... اخذ صلیب اعظم ۳۹۲، امان طلبیدن مردم دمشق از مردم ... ۴۰۰ ...
- حرف همزه در وسط حرف، در تنظیم «ی» محسوب شده، مانند:
سائب که در ردیف سائب قرار گرفته است.
- ذیل هر مدخل به جای تکرار واژه مدخل از علامت ~ استفاده شده و هرگاه از نظر موضوع واژه‌ای مکرر بوده نیز از علامت ~ برای جلوگیری از تکرار واژه استفاده شده مثلاً قرآن / قرآن کریم: آیات ~ ۱۴۹، آیتی از ~ ۸۵، تأویل ~ ۸۶، ... سورة آل عمران ۹۷، ~ ~ ابراهیم ۱۷
اولین مورد به جای آوردن: آیات قرآن، آیات ~ ۱۴۹
دومین مورد به جای تأویل قرآن، تأویل ~ ۸۶
و سومین مورد، چون واژه سوره پس از قرآن آمده، به جای قرآن سورة ابراهیم، ~ ~ ابراهیم ۱۷ آمده، زیرا در کلید واژه قبل ~ سورة آل عمران ۹۷ واژه سوره آمده است.
- چون فهرست موضوعی است، بنابراین موضوعاتی از قبیل طاعون، قحط و ... هم به صورت مستقل و هم چنین ذیل مدخل شهرهایی که این گونه حوادث در آن اتفاق افتاده نیز مندرج است.

نمایه عام

آ

- آدم (ع): ۹۷، ۹۸، پسر ~ ۱۰۴، تمثال ~ ۱۵۵
- آذرتاش: ۲۹۱
- آل ابراهیم (ع): ۹۶، ۹۸
- آل پیغمبر (ص): ۱۶۸
- آل جفنه: پناهنده شدن منذر بن نعمان به ~ ۲۵۴
- آل حمیر: دختران ~ ۳۶۹، ذوالکلاع بر سر ~ ۳۲۴
- آل عامر: بیرون شدن سهیل بن عمرو از مکه با ~ ۳۰۹
- آل عمران: ۹۸
- آل کنده: ۲۷۳، ~ برافراشتن رایت عصیان، ۲۷۱، ~ تصور مرگ اشعث ۲۷۶، جنبش ~ ۲۷۷، ~ و جنگ با لشکر اسلام ۲۶۶، صناید ~ ۲۷۸، کشتگان ~ ۲۸۰، ~ و قتل بنی قریظه ۲۸۰، ~ مخالفت با ابوبکر ۲۶۳، ~ نبرد با عکرمه بن ابی جهل ۲۷۷
- آل محمد (ص): ۹۸، حبّ ~ ۱۰۳
- آل یعقوب: ۱۴۹، ارث از ~ ۱۴۹، میراث ~
- آیتی: ۱۸۵
- الف**
- اباالحسن: ۵۲، ۵۹، ۶۰، ۶۷، ۸۶، ۱۰۵
- اباحفص: ۱۲۳، ۲۹۴، ~ علی (ع)
- اباحفص: ۳۱۲، ~ عمر بن خطاب
- اباذر غفاری: ۳۷، ۱۲۷، به شهادت طلبیدن علی ~ را ۹۶، ~ ابوذر غفاری
- اباسلیمان: ~ و ابوعبیده جراح ۴۰۲، ~ امیر لشکر ۴۰۴، ~ خالد بن ولید
- ابان بن تغلب: ~ و امام جعفر صادق ۹، ~ خبر از امام جعفر صادق ۶۶
- ابان بن سعد: ~ و جارود بن معلی ۱۸۶، ~ در بحرین ۱۸۶، ~ و مکتوب ابوبکر ۱۸۷
- ابان بن سعید بن العاص: ۳۸۱، زخمی شدن ~ ۳۹۱
- ابان بن سفیان: ~ همراهی ابوعبیده ۴۰۱
- ابان بن عثمان بن عفان: ~ در انجمن مشورت ۴۰۲، ~ رهانیدن ام ابان ۳۹۷
- ابانه: مادر ~ ۳۹۴
- ابجر بن بجیر: ~ خال عبدالله بن حذف ۲۵۲، شمشیر قیس بن عاصم بر فرق ~

- ۲۵۳
 ابراهیم / ابراهیم خلیل (ع): ۲۷، ۱۰۴،
 خاندان ~ ۹۷، دعوت ~ ۱۷، ۲۰،
 صورت ~ ۳۳۰، فرزندان ~ ۹۸
 ابراهیم (فرزند رسول خدا): شادماتی علی از
 تولد ~ ۱۳۷
 ابراهیم بن محمد الحموی: ۱۱۴
 ابراهیم بن یحیی: ~ نقل حدیث ۶۲
 ابطحی: ۲۶۳
 ابله: اراضی ~ ۳۱۴، حصار ~ ۲۸۶، راه ~
 ۳۱۳، مردم ~ ۲۸۵، ۲۸۶، نخلستانهای
 ~ ۲۸۵
 ابن اثال الحنفی: ~ در رزم خالد بن ولید
 ۲۲۵ ~ ثمامة بن اثال
 ابن ابی الحدید: ۳۳، ۳۴، ۴۸، ۶۴، ۱۰۷،
 ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۲،
 ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۶۱، سوا بن یعقوب
 ۱۳۸، ~ و ابو جعفر نقیب ۱۰۷، ۱۰۸،
 اشعار ~ ۶۵، حجت ~ بر رد غاصبین
 فدک ۱۶۸، حدیث ~ از احمد بن
 عبدالعزیز الجوهری ۱۶۹، ~ و شیخ
 ابویعقوب ۱۳۸، ~ و علی بن الفارقی
 ۱۷۶، ~ موافق عقیده بشر بن المعمر
 ۶۵
 ابن ابی طالب: ۶۰، ۹۹ ~ علی (ع)
 ابن اثیر: ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۳،
 ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۷۹
- ۲۸۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷
 ابن المغازلی الشافعی / ابن المغازلی الواسطی:
 ۱۱۰، ۱۱۲
 ابن خطّاب: ۳۸۶ ~ عمر بن خطّاب
 ابن رسول الله: ۹۰ ~ امام جعفر صادق (ع)
 ابن سعد (صاحب طبقات): ۱۵۸
 ابن شاذان: ۱۱۵، ۱۱۶
 ابن شیرویه دیلمی: ۱۱۰
 ابن صهّاک: پسر ~ ۳۰، ۸۸، ۱۰۱، ۱۰۳،
 ۱۸۱ ~ عمر بن خطّاب
 ابن طفیل: ۳۳۶ ~ عامر بن طفیل
 ابن عباس / عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب:
 ۳۲، ۸۵، اسناد ابن ابی الحدید به ~
 ۱۱۷، اسناد ابوالجعفر الطبری به ~
 ۱۲۰، ~ پرسش از ابوالحسن ۸۵،
 گفتگوی عبدالرحمن بن عوف با ~
 ۱۲۸
 ابن عقبه: ۵۴ ~ ولید بن عقبه
 ابن عوف / عبدالرحمن بن عوف: ~ و ابوبکر
 ۳۳، ~ و زید بن ارقم انصاری ۳۲ ~
 عبدالرحمن بن عوف
 ابن قتیبه: نظر ~ در نبخشیدن فاطمه، ابوبکر
 و عمر را ۱۷۴
 ابن مسعود: اسناد محمد سمعانی به ~ ۱۱۱
 ابواسحاق شیبانی: ۳۲
 ابوالحسن / ابوالحسن: ۱۰۳ ~ علی (ع)
 ابوالحسن بن المغازلی الشافعی: ۱۱۳ ~

آوردن نجم بن مفرج کتاب به نزد
 خالد ۳۳۲، به و ابویوب ۲۷۰، به و
 ابوهیره ۲۹۹، ابوقتاده نزد به ۲۱۹، به
 اجازت سفر به ابوسفیان و بزرگان مکه
 ۳۸۷، اجماع در خلافت به ۱۰، احتجاج
 ابوالهیشم بن التّیّهان با به ۷۷، به
 ابویوب انصاری با به ۷۹، به ابی بن
 کعب با به ۷۶، به بریده بن حصیب با
 به ۷۴، به خالد بن سعید با به ۶۹،
 ۳۱۱، به ذوالشّهادتین با به ۷۷، به
 سهل بن حنیف با به ۷۸، به عثمان بن
 حنیف با به ۷۹، به علی (ع) به روایت
 علمای اثنی عشریه با به ۱۲۲، به و
 اصحاب او بعد از بیعت با به ۱۰۱، به
 عمار یاسر با به ۷۵، به فاطمه با به
 ۱۵۲، ۱۶۹، به مقداد با به ۷۳، به
 احضار خالد بن ولید ۵۷، اراده جمعی بر
 فرود به از منبر ۶۷، به بر اریکه
 خلافت، ازواج به ۴۱۵، اسماء بنت
 عمیس در نکاح به ۱۶۶، استواری کار
 خلافت بر به ۳۴، ۱۲۲، ۱۳۲، ۴۱۷، به
 و اشعث بن قیس ۲۸۱، اصحاب به ۶۷،
 اصلاح کار به ۴۱، به اصلاح کار میان
 عمر و زبیر ۱۰۱، اطاعت بنی‌کنده از به
 ۲۶۴، به اعزام لشکر به حرب اهل رده
 ۲۰۱، اقاله به از خلافت ۸۰، به امامت
 نماز ۲۱، ۱۳۷، به و اموال بنی‌طیّ

ابن‌المغازلی الشافعی

ابوالحسن الفقیه محمد بن احمد بن شاذان

(صاحب مناقب): ۱۱۱

ابوالشّمی: به از بنی حمر ۲۶۸، رفتن به از

سپاه اشعث ۲۶۹، به عرض لشکر ۲۷۷،

کمک به به اشعث بن قیس ۲۶۸

ابوالطفیل: اسناد احمد بن عبدالعزیز به به

۱۴۱

ابوالفضل: به کنیت خالد بن ولید ۱۹۶ ←

خالد بن ولید

ابوالهیشم بن التّیّهان: ۳۷، به احتجاج با ابوبکر

۷۷، به انکار ابوبکر ۶۶، شعر به ۱۴

ابویوب انصاری: به و ابوبکر ۲۷۰، به

احتجاج با ابوبکر ۷۹، به انکار ابوبکر

۶۶، به و بنی‌کنده ۲۷۰، سخنان به ۷۹

ابوبکر / ابی‌بکر / ابوبکر بن ابی‌قحافه: ۲۱،

۳۱، ۳۵، ۷۰، ۷۶، ۷۹، ۱۰۳، ۱۰۶،

۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۶۱، ۱۷۲، ۱۷۷،

۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۴۹، آثار و

اصحاب به ۳۹۴، آگاهی به از زیاد بن

عبدالله ۱۹۳، به به از عمل فجّاة در

شهادت مسلمانان ۲۰۲، به به بر فتح

بُصری ۳۴۶، آگهی دادن عایشه به را از

گران شدن مرض پیغمبر ۱۳۷، آگهی عمر

از خلوت علی و به ۱۲۷، آمدن سپاه به

۳۳۴، آمدن فجّاة به نزدیک به ۲۰۱،

۲۰۲، آوردن عمر به را به مسجد ۸۱،

- ۱۸۹، ~ انتخاب عمر به خلیفتی ۴۱۳،
 ~ انتظار خبر از شام و لشکر اسلام
 ۳۸۶، ~ انجمن اشراف حجاز نزد ~
 ~ و انجمن بزرگان یمن ۲۹۹، ~ و
 اندرز پدر ۱۳۳، ~ اندوهگینی ~ ۲۳۸، ~
 انکار علی (ع) ۹۲، ~ و انکار دوازده تن
 از صحابه، اولاد ~ ۴۱۵، ~ و اهل
 ارتداد ۱۸۴، ~ ایام رنجوری ~ ۴۱۴،
 بازکشیدن پیغمبر ~ را از محراب ۱۳۷،
 ~ بخشودن گناه اشعث ۲۸۱، ~
 بخشیدن قیس بن مکشوح و عمرو بن
 معدی کرب ۲۶۱، ~ مردم بنی حنیفه
 ۲۴۰، ~ برآمدن بر منبر رسول خدا ۳۴،
 بردن علی (ع) را به مسجد برای بیعت با
 ~ ۸۳، ~ برگزیدن ~ ۳۳، ~ برهان خلیفتی
 ~ ۴۱۶، ~ بسته شدن ابواب خانه ~ به
 سوی مسجد نبی ۴۱۷، ~ بغض فاطمه
 بر ~ ۱۳۴، ~ و بنیان دین بر باطل
 ۱۷۴، ~ و بنی عبدالمطلب ۱۷۱،
 بیرون رفتن از مدینه برای نظاره لشکر
 ۲۹۶، ~ بهتر از سعد بن عباده ۴۶،
 بیعت با ~ ۶۳، ۹۲، ۱۲۸، ~ بیعت شیطان
 با ~ ۸۴، ~ بیعت علی (ع) با ~ پس از
 وفات فاطمه ۶۱، ~ بیعت عمر با ~ ۲۹،
 ~ قبایل با ~ ۲۶۱، ~ مردم با ~ ۲۹،
 ۳۱، ۵۹، ۶۴، ~ مردم مدینه با ~ ۳۵،
 ~ مهاجرین با ~ ۴۲، ~ بی فرمانی ~
- ۳۷، ~ بیمناک از حمایت مردم از علی
 (ع) ۹۵، ~ بیمناک از ابوسفیان ۳۷،
 پاسخ ابوقحافه به نامه ~ ۱۳۳، ~
 پاسخ انصار ۲۷، ~ به فاطمه (س)
 ۱۵۳، ~ به پیام فاطمه ۱۴۱، ~
 عثمان ۳۱۴، ~ به نامه خالد ۳۸۷،
 ~ پذیرفتن مصالحه خالد با بزرگان
 یمامه ۲۴۵، ~ پرسش از پیغمبر در باب
 خلیفه ۱۲۰، ~ از عثمان درباره عمر
 ۴۱۳، ۴۱۴، ~ پرسش هرقل درباره ~
 ۳۱۶، ~ پرسیدن نظر علی (ع) در
 تسخیر شام ۲۹۴، ~ پسران ~ ۴۱۵، ~ و
 پسر خطاب ۲۰۰، ~ پسندیده داشتن ~
 رأی عمر بن خطاب ۳۳۱، ~ پشیمان شدن
 جماعتی از بیعت با ~ ۳۹، ~ پسند و
 اندرز به هاشم بن عتبّه ۳۲۶، ~ به
 یزید بن ابی سفیان ۳۰۰، ~ پیام به علی
 در باب بیعت ۸۵، ~ پیام زیاد بن عمیر
 لیشی به ~ ۲۴۱، ~ پیروان ~ ۸۵، ~
 تأیید سخنان عمر ۳۸۶، ~ تبرای از ~
 ۲۶۳، ~ تجهیز لشکر ۳۰۱، ۳۰۷،
 ۳۱۰، ~ تحریض مثنی بن حارثه بن
 جنگ با عجمان ۲۸۲، ~ تحسین و
 ترحیب خالد بن ولید ۲۲۲، ~ تدبیر در
 فریفتن عباس بن عبدالمطلب ۳۷، ~
 ترس از سخنان انصار بر خلیفتی علی
 (ع) ۱۶۱، ~ از علی (ع) ۸۹، ~ تزویج

- اشعث بن قیس خواهر - را در مدینه
 ۲۷۹، تشدید امر خلافت بر - ۵۴،
 تشیید قواعد مملکت به دست - ۱۸۲،
 - و تشیيع جنازه فاطمه (س) ۱۷۳،
 تصدیق - در میراث پیغمبر ۱۷۰، -
 - سخنان امام حسن را ۸۳، -
 سخن بریده ۹۹، - مناقب علی
 ۱۲۶، - تصمیم برگردن زدن اسیران و
 بردگان ۲۷۲، - به تسخیر ممالک
 شام ۲۹۳، - در فتح بلاد عجم ۲۸۲،
 تظلم - ۱۵۲، تعریض - به علی (ع)
 ۱۶۱، - تفویض حکومت شام به یزید
 بن ابوسفیان ۳۷، تقاعد از بیعت - ۳۳،
 تقریر امر خلافت بر - ۳۲، ۵۵، -
 تکلم در نماز قبل از سلام ۴۲۰، - تنبیه
 عمر ۱۲، توصیه ابو عبیده به علی در
 بیعت با - ۹۴، - تهدید اشعث بن
 قیس به قتل ۲۸۱، - علی (ع) به
 قتل ۱۰۰، تهنیت مهاجران به - ۳۱،
 ثقیل بودن گفتگوهای علی با مسلمانان
 بر - ۶۰، ثقلی در ضمیر - ۲۶۹۳،
 ثلمه در حشمت - ۸۰، - جانشین
 پیغمبر (ص) ۲۴۷، جزع و فزع - از
 کلمات فاطمه (س) ۱۷۴، جلوس - بر
 مسند خلافت ۱۲، جماعت مهاجر و
 انصار برگرد - ۱۴۲، جمع آمدن بر -
 ۸۶، - و جواب ثابت بن قیس ۲۰، -
- و جهاد ۱۸۷، - چشمپوشی از خون
 مالک بن نویره ۴۱۸، ۴۱۹، حاجب -
 ۲۲۰، - حاضر ساختن خالد بن ولید
 ۳۱۴، حدیث - ۱۶۹، ۱۷۰، حسد -
 ۱۳۱، - بر علی (ع) ۱۳۴، حسن
 عقیدت عمر با - ۱۲۹، حکم - ۸۹،
 ۱۴۰، - در اخراج عمال فاطمه از
 فدک ۱۴۰، - حمایت از عمر ۲۹۵،
 حوالت زیاد بن لیبید کار اشعث به -
 ۲۷۹، - احضار خالد برای قتل علی (ع)
 ۱۶۷، - و خالد بن ولید ۱۸۹، ۲۶۵،
 خالد بن ولید بر در سرای - ۸۱، ۲۲۰،
 ۲۲۱، - به فرمان - ۲۱۷، -
 خرید بلال بن رباح ۲۹۳، - در خشم از
 سخن طلحه ۴۱۳، - خشمگین از کردار
 خالد بن ولید ۲۴۳، - بر عکرمه بن
 ابی جهل ۲۲۳، خشم فاطمه (س) بر -
 ۱۷۳، - خصومت با علی (ع) ۱۷۵، -
 خطاب بر حباب بن منذر ۲۹، خطاب
 عمر با - ۹۸، خطاب فاطمه (س) بر
 - ۹۱۵۸، خطا بودن بیعت با - ۱۲۹،
 خطا شمردن عمر بیعت با - را ۱۳۲،
 خطبه - ۲۹۴، - بر منبر رسول
 خدا ۸۳، خطبه فاطمه (س) هنگام
 احتجاج با - ۱۴۳، - خطبه کردن بر
 مردمان ۳۴، خلافت - ۹، ۱۰، ۱۲،
 ۵۷، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۸، ۲۶۱ - ۲۶۳،

- ۴۱۴، خلیفتی ~ ۲۱، ۶۲، ۸۵، ۱۳۷،
 ~ خلیفه رسول الله ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۷،
 ۱۸۸، ۲۲۲، ۳۳۹، خمس غنائم در درگاه
 ~ ۲۵۵، ۲۵۷، خواب دیدن ~ رسول
 خدا را ۱۲۶، ~ ~ عمرو بن عاص را
 ۳۱۵، خواهر ~ ۲۷۹، ~ خوشدل از
 آمدن ذوالکلاع ۲۹۸، خوف ~ از قتل
 علی (ع) ۱۶۷، دختران ~ ۴۱۵، در
 سرای ~ ۱۳۶، درگذشت ~ ۴۱۵، ~
 در هوای خلافت ۴۱۷، ~ دعوت از
 علی بر بیعت با خود ۱۰۰، دعوت عمر
 از علی (ع) بر بیعت با ~ ۹۹، ~
 دعوت عمر به سکوت ۱۰۴، دعوت
 عمر مردم را به بیعت با ~ ۵۵، ~ و
 دفع اهل رده ۲۶۰، ~ ~ قبایل کننده
 ۲۶۵، دفن ~ در حجره رسول خدا
 ۴۱۸، ~ دل در هوای فتح عجم ۲۸۳،
 ~ در مرض موت ۱۰۸، ~ و دیدار با
 ابوصفیه ۱۸۵، ~ در ذی القعدة ۱۸۴،
 رأی ~ ۲۸۴، رأیت بستن ~ ۳۱۰، ~
 ~ از بهر یزید بن ابی سفیان ۳۰۰، ~
 برای حذیفه بن محسن ۲۵۶، ~
 برای عرفجه بن هرثمه ۲۵۶، ~ رخصت
 مراجعت به مجاعه و بزرگان یمامه ۲۴۵،
 ~ رد شهادت درباره فاطمه (س) ۱۵۲،
 رسالت اقرع بن حابس به نزد ~ ۲۱۳،
 ۲۱۴، ~ زبرقان بن بدر به نزد ~ ۲۱۳،
- ۲۱۴، رسول زیاد بن لبید به نزد ~ ۲۷۰،
 رسیدن کتاب ~ به متنی بن حارثه ۲۸۵،
 رضای عمر در بیعت ~ ۱۲۹، رغبت
 معن بن عدی با ~ ۱۷، رفتن عمر به در
 خانه فاطمه (س) به فرموده ~ ۱۰۸،
 رنجوری ~ ۴۱۱، ۴۱۲، رنجیده خاطر
 شدن فاطمه (س) از عمر و ~ ۱۰۸،
 روایت ابوموسی در حسد ~ ۱۳۱،
 روایت ~ در میراث رسول خدا ۱۷۰،
 زکات اموال به ~ ۱۸۸، زهر خورائیدن
 جهود به ~ ۴۱۲، زیاد بن لبید در
 حضور ~ ۲۶۵، سبقت گرفتن بشیر بن
 سعد در بیعت با ~ ۹۴، سپری شدن
 زمان (= فوت) ~ ۲۰۰، ~ ستایش از
 انصار ۲۷، ستایش عبدالرحمن بن عوف
 از ~ ۳۲، ~ ستودن انصار ۲۳، ~
 کتاب و مواکب قیس بن هبیره ۲۹۸،
 سجاج و ~ ۲۰۵، سخنان ~ بر سپاه
 مکه و طایف ۳۰۹، ~ ~ به علی
 مرتضی (ع) ۱۶۱، سخنان علی (ع) در
 محضر ~ ۹۲، سخنان عمر پسند خاطر
 ~ ۱۴۱، ~ ~ درباره خالد به ~ ۲۴۳
 سخن ~ ۳۸، ~ و سخن خدا و رسول
 ۱۵۶، سخن عمر با ~ ۵۷، ۸۱، ۸۶، ~
 ~ در خطا بودن بیعت با ~ ۴۱۹، سخن
 گفتن ~ با علی (ع) ۶۰، ~ در سرای
 عباس ۳۸، سر برتافتن بنی هاشم و

- جمعی دیگر از بیعت با ~ ۵۶، ~
 خالد بن سعید از بیعت با ~ ۴۷، ~
 فروة بن عمر از بیعت با ~ ۴۴، ~ و
 سعد بن عباده ۳۰، ~ و سعید بن خالد
 ۳۱۱، ~ سفر مکه ۱۳۶، ~ در سقیفه
 بنی ساعده ۱۸، ~ سلام بر امارت علی
 در غدیر خم ۹۹، سلام عدی بن حاتم و
 زیدالخنیل به ~ ۱۸۸، ~ و سنت
 گوساله سامری ۱۰۶، سؤال درباره ~
 ۱۰۸، سوگند دادن علی (ع) ~ را ۱۲۳،
 ~ و سهم ازواج نبی از میراث پیغمبر
 ۱۶۹، شاد شدن ~ از عکرمه بن
 ابی جهل ۲۵۷، ~ شادمانی از رسیدن
 سپاه یمن ۲۹۷، ~ ~ از سخنان بشیر
 بن سعد ۲۸، شعر حارث بن هشام درباره
 ~ ۳۱، ~ شفاعت از عمر نزد فاطمه
 (س) ۵۸، شکایت عایشه از فاطمه نزد
 ~ ۱۳۵، ~ و شهادت ام‌یمن در امر
 فدک ۱۵۷، ۱۶۹، شهادت مالک بن
 اوس بن حدثان بر سخن ~ ۱۶۹، ~ و
 صلح خالد بن ولید با مردم یمامه ۲۴۰،
 ~ و صنایع مهاجر و انصار ۲۴۳، ~
 صعود بر منبر رسول خدا ۶۷، ۶۸، ۸۳،
 ۱۶۰، ۳۲۶، ~ و صحیفه ملعونه ۹۶،
 ~ ضبط فدک ۱۷۵، ضجرت ~ بر منبر
 ۱۶۰، ~ و طلب خیر برای فاطمه (س)
 ۱۵۷، ~ و طلب کردن طلیحه ۲۰۰، ~
- ~ ابان بن سعد از بحرین ۱۸۶، ~
 ابو عبیده ۳۱۴، ~ ~ علی (ع) ۵۷، ~
 ~ ~ به مسجد برای بیعت ۶۲، ~
 عمرو بن عاص ۳۱۲، ~ ~ به مدینه
 ۱۸۴، ~ ~ لشکر مکه و طایف ۳۰۷،
 ~ ~ مردم طایف و قبیله هوازن ۳۰۹،
 ~ ~ یزید بن ابوسفیان ۳۷، ~ بر ظاهر
 مدینه ۳۸۶، ~ و عباس بن عبدالمطلب
 ۱۷۰، ۱۷۱، ~ و عثمان بن ابی العاص
 ۲۵۹، ~ و عثمان بن عفان ۳۱۴، ۳۱۵،
 عدی بن حاتم نزد ~ ۱۹۳، عرب و
 خلافت ~ ۲۶۳، ~ عزل از ابلاغ سوره
 براءت ۱۳۷، ~ و عفو عیینه ۱۹۹، ~
 ~ قرة بن سلمه ۲۰۰، ~ و علی (ع)
 ۱۶۴ - ۱۶۶، ۲۹۸، علی (ع) و عباس بن
 عبدالمطلب نزد ~ ۱۷۱، عمال ~
 ۴۱۶، ~ و عمر بن خطاب ۱۸، ۱۶۴،
 ۱۶۶، ~ و عمر در حضرت رسول ۸۷،
 ~ ~ و قتل مالک بن نویره ۲۱۹، ~ و
 عمرو بن معدی کرب ۲۶۱، ~ عیادت
 از فاطمه (س) ۱۷۳، عیینه در نزد ~
 ۱۹۹، غایب کار ~ ۳۳۲، ~ در غدیر
 خم ۸۷، ~ غضب خلافت ۱۷۴، ~
 مقام علی ۸۴، غضب فاطمه بر ~
 ۱۷۲، ~ غلبه بر اهل رده ۳۱۰، ~ بر
 مرتدان تهامه ۲۵۸، غمگین شدن ~ ۸۱،
 ~ و غنائم روم ۳۰۷، ~ و فاطمه (س)

- ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۹، فاطمه
 (س) در طلب ارث از ~ ۱۷۰، فاطمه
 نزد ~ ۱۷۰، ~ وفجأة ۲۰۱، ~ وفدک
 ۱۵۴، ۱۵۵، ~ فرستادن ابورویمه به
 نزد سعید بن خالد ۳۱۲، فرستادن پنج
 یک غنائم به وسیله سخریت برای ~
 ۲۵۷، فرستادن خالد، جزیه به درگاه ~
 ۲۹۱، ~ به خمس غنائم به سوی ~
 ۲۴۰، ۲۹۲، ~ فرستادن سپاه به سوی
 شام ۳۱۱، ~ به سرداران با سپاه ۲۲۳،
 ~ به عرب را با زن و فرزند به تسخیر
 بلاد روم ۳۱۵، فرستادن قیس بن
 مکشوح و عمرو بن معدی کردن نزد ~
 ۲۶۰، فرمان ~ ۳۳۳، ~ و فرمان
 پیغمبر ۱۸۳، فرمان ~ به خالد ۲۴۵، ~
 ~ در دعوت علی (ع) به بیعت ۸۶، ~
 ~ به علاء حضرمی در بحرین ۲۵۵ ~
 ~ به عمر در آوردن علی و عباس برای
 بیعت ۴۱۸، ~ به بر عمرو بن عاص
 ۳۱۳ ~ به قنقد بر اخذ علی ۸۹، ~
 فرمانروا در میان قریش ۴۶، فریاد ~
 ۳۰، ~ فریفته شدن از سخنان فجأة
 ۲۰۲، فزونی حسد ~ از همه قریش
 ۱۳۱، فلتنه و حطیبه در خلافت ~ ۱۲۷،
 ۱۲۸، قتل رسول ~ توسط اشعث
 ۲۷۷، قرائت شعر زیاد بن عمیر و سخنان
 حسان بر ~ ۲۴۲، ~ و قره بن سلمه
 ۱۹۹، قصه بیعت علی با ~ ۱۰۷، ~ و
 قیس بن مکشوح ۲۶۱، کتاب ~ ۲۸۰،
 ۳۰۹، ~ به سوی مثنی ۲۸۳، کردار
 ~ ۸۴، ۱۰۹، کس فرستادن فاطمه
 (س) به نزد ~ ۱۴۱، ~ قنقد به نزد ~
 ۸۸، کلمات ~ ۱۹، ~ به روایت
 اهل سنت ۱۰۸، کلمات سلمان در انکار
 خلافت ~ ۳۴، ~ در رد ~ ۷۱، ~
 و کمک به شهر پیروز ۲۶۰، ~ کنیت
 عبدالکعبه ۱۲، ~ و کید عمر ۲۴۳،
 گریستن ~ ۱۲۵، گفتگوی عمر با ~
 ۸۷، ~ و گواه طلبیدن از فاطمه (س)
 ۱۵۷، لشکر ~ ۲۶۲، ۳۳۳، لوا بستن ~
 برای سرداران اسلام ۱۹۱، مادر ~ ۱۲،
 ~ مأمور ابلاغ سوره براءت ۱۳۶، ~
 مأمور به صلاة ۱۰، ~ مأموریت دادن
 به خالد بن ولید ۲۰۲، ~ متصدی امر
 خلافت ۶۳، متفق شدن مهاجر و انصار
 در خلافت ~ ۲۶۹، ~ و مجاعه ۲۴۴،
 مخاطب داشتن عمر ~ را ۱۴۰،
 مخالفت آل‌کنده با ~ ۲۶۳، مدت
 خلافت ~ ۴۱۴، ~ مدد کردن بر سپاه
 شام ۳۲۵، ~ در مدینه ۱۸۴، ۲۰۳، ~
 و مرتدان ۲۶۲، ~ و مردم بنی حنیفه
 ۲۴۰، مردم نجران و ~ ۲۵۹، مریض
 شدن ~ ۴۱۲، ~ مزین کردن مکتوب
 به خاتم پیغمبر ۳۰۸، مؤده فتح خالد به

- ~ ۲۱۶، ~ و مسائل فقه ۴۲۰، ~
 مسرور از کثرت عدد بنی عبس ۲۹۹، ~
 مشایعت اسامه ۱۸۳، ~ ~ سپاهیان
 عازم شام ۳۰۰، ~ و مشاهده ضحاک
 ۳۱۰، ~ مشورت با اصحاب ۲۸۳،
 ۳۳۱، ~ ~ با عایشه ۳۱۱، مصالحه
 خالد بر ذمت ~ ۲۳۸، ~ و معجزات
 وازونه مسیلمه ۲۴۵، مکتوب ~ ۳۸۹،
 ~ ~ به ابان بن سعید ۱۸۷، ~ ~ به
 ابوقحافه ۱۳۲، ~ ~ به اهل رده ۱۹۳،
 ~ ~ به بنی کلاب ۳۰۹، ~ ~ به خالد
 بن ولید ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۴۳، ۳۳۱، ۳۸۸،
 ~ ~ به عکرمه بن ابی جهل ۲۵۶،
 ۲۷۱، ~ ~ به مثنی بن حارثه ۲۸۴، ~
 ~ به مردم مکه ۳۰۸، مکتوب شهر
 پیروز به ~ در ارتداد قیس ۲۶۰، ~
 عبدالله بن عوف به ~ ۲۴۸، ۲۴۹، ~
 علی (ع) به ~ ۱۶۱، ۱۶۳، ~ فتح
 خالد بن ولید به ~ ۳۸۴، ~ مسلمانان
 در باب صلح ابو عبیده به ~ ۴۰۳، ~
 منذر بن نعمان به ~ ۲۵۴، ~ ملاقات
 با اشعث ۲۸۰، ~ ملازم جیش اسامه
 ۴۱۷، ~ منشور به عکرمه ۲۷۲، مهاجر
 و انصار برگرد ~ ۸۹، ~ مهر و حفاظت
 با روماس ۳۴۰، ~ و میراث پیغمبر
 ۱۷۰، ~ نامه به اشعث بن قیس ۲۶۸،
 ~ ~ به اهل رده ۱۹۰، ~ ~ به خالد
- ۲۳۹، ۳۳۱، ۴۱۵، ~ ~ به عتاب بن
 اسید ۲۵۸، ~ ~ به عمرو بن عاص
 ۱۸۵، ~ نامه به مردم یمن و طلب لشکر
 یمن ۲۹۶، نامه حسان بن ثابت به ~
 ۲۴۲، ~ خالد بن ولید به ~ ۲۲۲،
 ۲۴۰، ۳۸۴، ~ زیاد بن لیید به ~ ۲۶۸،
 ~ مثنی به ~ ۲۸۳، نبرد سجاح با سپاه
 ~ ۲۰۴، ندامت انصار از بیعت با ~
 ۴۰، ~ و نسبت خیانت به خالد به ولید
 ۲۴۰، ~ بر نماز ۱۳۸، ~ در نماز
 بامداد ۲۲۰، ~ و نماز جنازه فاطمه
 (س) ۱۸۰، ~ نصب عبدالله بن مسعود
 در مدینه ۱۸۹، ~ ~ عمر به خلافت
 ۴۱۹، ~ نصیحت به عمرو بن عاص
 ۳۱۳، ~ و اگذار نکردن فدک به فاطمه
 (س) ۱۷۲، ~ و اگذاری اشیاء پیغمبر به
 علی (ع) ۱۷۰، ~ و اگذاری حکومت
 یمن به شهر پیروز ۲۵۹، ~ وداع با
 ابو عبیده ۳۱۴، ~ ~ با هاشم ۳۲۶، ~
 وداع جهان ۳۸۴، ~ ورود با اصحاب به
 مسجد ۵۵، وزارت ~ ۴۱۶، وصیت ~
 ۴۱۳، ~ ~ به خالد به ولید ۱۸۹، ~
 ~ به عمرو عاص و ابو عبیده ۳۱۳،
 وصیت نامه ~ ۴۱۲، ~ و وعده
 سرداری به خالد بن سعید بن عاص
 ۳۱۰، وفات ~ ۳۸۴، ۴۱۲، وقایع حال
 ~ ۳۳۲، هراس بنی تمیم از کیف ~

- ۲۱۳، همدستی قریش با ~ ۶۴، ~
 مهاجریان با ~ ۱۲، همسران ~ ۴۱۵
 ابوبکر / احمد بن عبدالعزیز الجوهری: ۱۳۹
 ← احمد بن عبدالعزیز الجوهری
 ابوبکر باهلی: ~ روایت از شعبی ۵۷
 ابو ثمامة بن المنذر: ~ همراهی ابو عبیده
 ۴۰۱
 ابو جعفر: نقل روایت از ~ ۳۱۱
 ابو جعفر الطبری: ۱۲۰
 ابو جعفر نقیب: ~ و ابن ابی الحدید ۱۰۷، ~
 بحث با ابن ابی الحدید در سقط فاطمه
 (س) ۱۰۸
 ابو حبة بن غزیه انصاری: شهادت ~ در
 جنگ یمامه ۲۳۹
 ابو حنیفه: جواز ~ ۴۲۰
 ابو حنیفه بن الشّمس: مهاجران تحت لوای
 ~ ۲۲۴
 ابودجانه انصاری: ~ و جنگ خالد با
 مسیلمه ۲۳۲، ۲۳۰، ~ در جنگ یمامه
 ۲۳۸، شهادت ~ در جنگ خالد با
 مسیلمه ۲۳۲
 ابودردا: ~ بر ساقه لشکر ۳۱۹، ~ در طلب
 خون سعید بن خالد ۳۲۰
 ابوذر غفاری / اباذر غفاری: ۷۳، ۸۵، ۱۷۷،
 اسلام ~ ۹۰، ~ انکار ابوبکر ۶۶، ~
 بیعت با ابوبکر ۱۰۱، ~ پرسش از
 پیغمبر در حال عمر ۱۱۶، سخن ~ ۷۲،
- ۸۹، ~ در جواب عمر ۱۰۳، سخن
 علی با ~ ۱۰۴، ~ و عمر بن خطاب
 ۱۶۸، کلمات ~ ۹۷، ~ نماز بر جنازه
 فاطمه (س) ۱۷۷ ← اباذر غفاری
 ابورویم: ~ فرستاده ابوبکر به نزد سعید بن
 خالد ۳۱۲
 ابوسعید خدری: ~ حامل مکتوب ابوبکر به
 نزد خالد ۲۸۴
 ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب: ~ در
 سرای علی (ع) ۵۶
 ابوسفیان بن حرب: ۴۰، ۳۸۹، ~ آمدن به
 نزد علی برای بیعت ۳۵، بیعت ~ ۱۳۳،
 ~ با ابوبکر، ۳۷، ~ و خلافت
 ابوبکر ۳۵، ~ خواستار سفر شام از
 ابوبکر ۳۸۶، ~ در درگاه بنی هاشم ۳۷،
 ~ سخن گفتن با عمر ۳۸۶، ~ گواه
 گرفتن خلیفه رسول خدا ۳۸۷، ~
 متمسک به شعر ۳۵، ~ مناقشه با ابوبکر
 ۱۳۳، ~ نزد عمر ۳۶
 ابوشجره بن عبدالعزی: ~ پشیمانی از ارتداد
 و پیوستن به سپاه مسلمانان ۲۰۳
 ابوصفر: ~ سفر بصره ۲۷۳
 ابوصفرة بن ظالم: ~ و عمرو بن عاص ۱۸۵
 ابوطالب: پسر ~ ۳۷، ۱۱۹، ۱۵۹، ۱۶۳،
 ۱۶۴، ~ علی (ع)
 ابو عبیده جراح / ابو عبیده بن الجراح: ۲۰،
 ۲۱، ۲۵، ۲۷، ۳۸، ۳۳۸، ~ آگهی از

- اسارت عزرائیل ۳۵۴، ~ ~ از رسیدن
 جبله بن ایهم ۳۲۷، آهنگ مشایخ دمشق
 به سوی ~ ۴۰۰، ~ و ابوبکر ۲۸، ~
 اصغای بانگ ناقوس و هیاهوی مردم
 ۳۹۸، امارت خالد بر ~ و لشکر او
 ۳۳۲، ~ امارت در بلاد شام ۴۱۶، ~
 امان دادن به مردم دمشق ۴۰۰، بازگشت
 هشام به نزد ~ ۳۳۰، ~ برگرد ابوبکر
 ۸۹، بیان خالد نیرنگ وردان به ~ ۳۸۱،
 ~ بیعت با ابوبکر ۲۹، ۸۳، ~ پاسخ
 نامه عمروعاص ۳۲۲، ~ پرسش از
 خالد بن سعید ۳۲۲، پیام خالد به ~
 ۳۵۹، ~ ابوبکر به ~ ۳۲۶، ~ تاختن تا
 جایه ۳۳۱، تأیید کردار ~ از طرف معاذ
 بن جبل و یزید بن ابی سفیان ۴۰۳، ~
 ترس از کثرت سپاه روم ۳۲۵، تصدیق
 خالد بن ولید سخنان ~ را ۳۶۵، ~
 توصیه به علی (ع) در بیعت ابوبکر ۹۴،
 ~ و توما ۴۰۴، ~ جواب نامه
 عمروعاص ۳۲۲، ~ حکومت بر امیران
 سپاه ۲۹۶، حمله بولص بر ~ ۳۶۷،
 خالد بن ولید در انتظار رسیدن ~ ۳۴۶،
 ~ دست به گریبان با مرگ ۳۶۷، در
 آمدن ~ به شرط مصالحه به دمشق
 ۴۰۱، ~ در اراضی شام ۳۲۲، ~ در
 سرای عباس ۳۸، ~ دیدار خالد در
 کنیسه مریم ۴۰۲، رزم رومیان با ~
- ۳۹۵، ~ رسیدن از گرد راه ۳۵۴، ~ ~
 در کنار دمشق به لشکرگاه خالد بن ولید
 ۳۵۴، رفتن خالد به نزد ~ ۳۵۷، ~ بر
 ساقه لشکر ۳۶۵، ۳۶۷، سپهسالاری ~
 ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ستایش عبدالرحمن
 بن عوف از ~ ۳۲، سخنان ~ ۲۶،
 سخن ~ با علی (ع) ۵۹، سخن بولص با
 ~ ۲۶۷، سفارش خالد بر ~ ۳۸۲، ~
 سفر به شام ۳۱۴، ~ در سقیفه
 بنی ساعده ۱۸، ~ شادمان از بازگشت
 خالد به دمشق ۴۱۱، ~ شکر فتح ۳۲۲،
 ~ شگفتی از کار هرقل ۳۳۰، شور خالد
 با ~ ۳۶۵، ~ شهادت در امر خلافت
 ۹۵، ~ و صحیفه ملعونه ۹۶، ۱۲۱، ~
 صلح با مردم دمشق ۴۰۰، ~ طرف
 شور عمروعاص ۳۱۲، طلب کردن
 ابوبکر ~ را ۳۱۴، ~ عزل از
 سپهسالاری ۳۳۱، فتح شام به دست ~
 ۴۰۱، ~ فرستادن لشکر مدد به شام ۳۲،
 فرمان ~ ۳۳۹، ~ به شرحبیل بن
 حسنه ۳۴۱، ~ به حمله ۳۸۴، ~ فرود
 در باب الجایه ۳۵۵، ۳۸۸، فضیلت ~
 ۳۱۲، ~ قائد فوج ۲۹۵، ~ قراءت
 کتاب ابوبکر ۳۵۴، ~ به نامه خالد بر
 سران سپاه ۳۳۹، قواد سپاه ~ ۳۱۴،
 کتاب صلح ~ ۴۰۶، ~ کوچ با تعامت
 سپاه ۳۶۸، ~ گفتگو با خالد بر فتح

- دمشق به صلح ۴۰۲، مجلس ۴۰۰،
 ~ مخالفت با کوچ خالد به اجنادین
 ۳۵۶، ~ مردی لعین‌العریکه ۳۳۱،
 ۴۰۰، مؤدۀ فتح به ~ ۳۲۵، ۳۷۱، ~ و
 مؤدۀ فتح خالد ۳۶۳، مسلمانان تحت
 ریاست ~ ۳۲۵، مشاوره خالد با ~
 ۳۵۶، مصاف کفار روم با ~ ۳۲۶،
 مصالحه مردم دمشق با ~ ۳۹۹، ~
 معترض بر شرایط خالد ۴۰۳، مکتوب
 ابوبکر به ~ ۳۲۶، ~ خالد به خط ~
 ۳۸۶، ~ موافقت با تسخیر شام ۲۹۴،
 ~ نامه به ابوبکر در کثرت سپاه روم
 ۳۲۵، نامه خالد به سوی ~ ۳۳۴، ۳۳۶،
 نامه عمروعاص به سوی ~ ۳۲۱،
 ۳۲۲، ~ نبرد با بولص ۳۶۷، ~ وداع با
 ابوبکر ۳۱۴، ~ و وردان ۳۷۱، ~ ورود
 به شهر دمشق از دروازه باب‌الجایبه
 ۴۰۲، وصیت ابوبکر به ~ ۳۱۳
 ابو عزه: ~ پاسخ حسان ۴۲
 ابو عقیل بلوی: شهادت ~ در جنگ یمامه
 ۲۳۹
 ابو علی، شیخ: ~ از علمای افضلیه ۱۶۸،
 اصحاب ~ ۱۶۹
 ابو عون: ۳۲
 ابو قیس: هلاک شدن ~ ۲۹۱
 ابو قتاده: برگرداندن ~ از مدینه به لشکر
 ۲۲۰، ~ و خالد بن ولید ۲۱۹، رفتن ~
 به قبیله مالک ۲۱۷، ~ و قتل مالک بن
 نویره و خویشانش به دست خالد ۲۱۹
 ابو قحافه، عثمان بن عامر: ۹، ~ پاسخ نامه
 ابوبکر ۱۳۳، ۴۱۹، پسر ~ ۱۲، ۱۵،
 ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۹۴، ۲۶۳،
 ۲۶۸، دختر عم ~ ۱۲، ~ در طایف
 ۱۳۲، ~ و مکتوب ابوبکر ۱۳۲، ۱۳۳،
 نظر ~ در ظلم کردن به علی ۱۳۳، وفات
 ~ ۴۱۵
 ابو قروه: ~ از بنی حجر ۲۶۸، رفتن ~ از سپاه
 اشعث ۲۶۹، ~ کمک به اشعث ۲۶۸
 ابو قیس بن حارث بن قیس بن عدی: شهادت
 ~ در جنگ یمامه ۲۳۹
 ابو محمد: ۲۸۲ ← اشعث بن قیس
 ابو معاویه بن ضریر: ۳۲
 ابو موسی: ~ و ابن ابی‌الحدید ۶۵
 ابو موسی اشعری: ~ حکومت مأرب ۲۵۸،
 روایت ~ در حسد ابوبکر ۱۳۱، ~ سفر
 مکه ۱۳۱، ~ و مغیره ۱۳۱
 ابو نعیم الحافظ: ۱۱۲
 ابو نعیم فضل: ~ نقل حدیث از علی (ع)
 ۶۳۱
 ابوهریره: ~ و ابوبکر ۲۹۹، امان طلبیدن
 ابوهریره دوسی از ~ برای مردم دمشق
 ۴۰۰، رسیدن ~ ۲۹۹، ~ صاحب
 رسول خدا ۴۰۰، کوچ ~ در موکب علاء
 حصرمی ۲۵۴

- ابوهریره دوسی: ~ امان طلبدن از ابوهریره
برای مردم دمشق ۴۰۰
ابویعقوب، شیخ: ~ و ابن ابی الحدید ۱۳۸
ابی بکر بن ابی قحافه: ۱۰، مطاعن ~ به
روایت اهل سنت و جماعت ۴۱۶ -
۴۲۰ ← ابوبکر
ابی بن کعب: ~ احتجاج با ابوبکر ۷۶، ~
انکار ابوبکر ۶۶، ~ قراءت قرآن ۳۲
ابی جعفر: نقل حدیث از ~ ۹۰
ابی حذیفه: مولای ~ ۸۱
ابی عزه شاعر: ۴۲
ابی مخنف لوط بن یحیی: نقل حدیث از ~
۱۱۸
ابی وقاص: پسر ~ ۶۰
ابی یحیی جعفر بن یحیی بن ابی زید البصری:
۱۶۱
ابی یعقوب یوسف بن اسمعیل اللمعانی: ~ و
ابن ابی الحدید ۱۳۴
اثاثه: هند دختر ~ ۱۵۸
اثنی عشریه: روایت علمای ~ ۱۲۲، علمای
~ ۹، ۱۱، ۶۲، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۲،
فقهای ~ ۱۷۲
اجماع: ~ از نظر اهل سنت ۱۰، ~ اهل
مدینه ۱۰، تعریف ~ ۹
اجنادین: ۴۰۹، آگهی خالد بن ولید از لشکر
روم در ~ ۳۶۴، آهنگ لشکر روم به ~
۳۲۴، ~ مسلمانان به ~ ۳۶۵، اراضی
- ~ ۳۷۲، ۳۷۳، جنگ ~ ۳۷۸، سپاه
روم حاضر در ~ ۳۲۵، سران سپاه در ~
۳۵۶، شجعان عرب مقتول در جنگ ~
۳۷۸، طریق ~ ۳۶۵، طی مسافت
وردان به ~ ۳۶۴، فرستادن هرقل سپاه
به سوی ~ ۳۶۴، کوچ به جانب ~
۳۵۶، ~ خالد بن ولید تا اراضی ~
۳۷۳، ~ سرداران اسلام تا ~ ۳۷۲، ~
لشکرهای اسلام از ~ ۳۸۸، لشکر ~
۳۵۶، ۳۶۴، لشکر آوردن روبلیس به
۳۱۶، مقاتلت خالد و سرداران اسلام با
سپاه روم در ~ ۳۷۲، مقاتلت عرب و
رومیان در ~ ۳۱۵، مقتولین کفار رومی
در ~ ۳۷۸، ۳۷۹، ~ مسلمانان در ~
۳۷۸، نامه خالد بن ولید به ابوبکر از ~
۳۸۴، نصرت مسلمین در ~ ۳۸۴
أحد: اصحاب ~ ۲۶، اهل ~ ۲۵۱
پیکارمندان ~ ۲۳۹، ثواب اهل ~
۲۵۱، جنگ ~ ۴۱۷، جنگ آزمايان ~
۲۳۹، جنگاوران ~ ۲۳۸، جنگجویان
~ ۲۳۹، رزم‌آوران ~ ۲۳۹، کشتگان ~
۵۴، مبارزان ~ ۲۳۰
احزاب: ~ غازیان یوم ~ ۲۳۰
احمد بن ابی یعقوب: ۱۸۵
احمد بن جابر: ~ و خالد ۴۰۹
احمد بن حنبل: ۱۱۰، ۱۱۲
احمد بن عبدالعزیز الجوهری: ۱۴۰، ۱۶۱،

- حدیث ~ ۱۶۹، ۱۷۰، روایت ~ ۱۴۱،
 ~ سند به عایشه ۱۶۹، ~ مکنی به
 ابوبکر ۱۳۹، ~ نقل روایت از محمد بن
 اسحاق ۱۴۰ ~ ابوبکر / احمد بن
 عبدالعزیز الجوهری
 احمد بن محمد الطبری / حنبلی: ~ نقل
 حدیث ۸۳ ~ حنبلی
 احمد بن یحیی بلاذری: ۲۹۱ ~ بلاذری
 احوال صفین (کتاب): ۶۶
 اخضر: زمین ~ ۳۱۴
 اذ: ۲۴۴، مردم ۲۴۳
 اذان: بدعت در ~ و اقامه ۴۱۹
 اراجیه: ۳۸۹، ~ برگرد تو ما ۳۹۱
 اراک / ارکه: ۳۳۷ ~ ارکه
 اربد بن حنه: ~ از مقتولین جنگ اجنادین
 ۳۷۹
 ارض بطاح: ۲۲۱ ~ بطاح
 ارض حضرموت: ۲۶۵ ~ حضرت موت
 ارض داره: ۲۵۴ ~ داره
 ارض مهره: ۱۹۲، ۲۵۶، ~ مهره
 ارغب بن واثق الخزرجی: ~ مقتول جنگ
 اجنادین ۳۷۸
 ارکه: ارض ~ ۳۳۶، اهل ~ ۳۳۷، بلاد ~
 ۳۴۰، خالد بن ولید در یک منزلی ~
 ۳۳۵، صلح خالد با مردم ~ ۳۳۷، فتح
 ~ ۳۳۶، ۳۴۶، ۳۴۷، ~ بلاد ~ ۳۴۰،
 قبول اهل ~ به پرداخت جزیت ۳۳۷،
- مشایخ ~ ۳۳۷
 ارمل: ۲۱۴ ~ سلمی
 ازد: قبیله ~ ۲۸۸، ۳۲۶
 ازور: دختر ~ ۳۶۹ ~ خوله بنت ازور
 اساقفه: ۳۸۹، ~ انجمن در خدمت تو ما
 ۳۹۴، ~ حاضر درگاه هرقل ۳۱۵،
 صناید ~ ۳۷۴
 اسامة بن زید: ابوبکر و عمر و عثمان
 ملازمین جیش ~ ۴۱۷، ~ بازگشت به
 مدینه ۱۸۴، تخلف ابوبکر از جیش ~
 ۱۳۷، تخلف از جیش ~ ۷۱، ۴۱۷،
 جیش ~ ۱۰، ۷۱، ۷۳، ۱۳۷، ۴۱۷، ~
 به در سرای ابوبکر ۱۸۳، ~ در اراضی
 قضاعه ۱۸۴، ~ در شام ۱۸۴، علم ~
 ۱۸۴، عمر و ابوبکر مطیع ~ ۴۱۹،
 فرمانبرداری از ~ ۱۸۳، کوچ ~ ۴۱۷،
 گسیل ~ به شام ۱۸۲، ~ مأمور
 لشکرکشی ۱۳۷
 اسحاق: ~ فرزند اشعث از ام فروه ۲۸۲
 اسحاق بن یوسف ازرق: ۳۲
 اسد: دفع قبایل ~ توسط خالد بن ولید
 ۱۹۵، قبیله ۲۴۴
 اسرار الانوار فی مناقب الائمة الاطهار (کتاب):
 ۱۵۲
 اسفندیاری: خاندان ~ ۴
 اسلام: ۱۳، ۳۵، ۴۲، ۴۹، ۵۹، ۶۰، ۱۲۳،
 ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۱۸،

- ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۶۸، ۳۴۶، ۳۸۶،
 ۳۸۷، ۴۰۵، ~ آوردن یزید بن اوس
 ۲۳۹، امارت خالد بر لشکرهای ~
 ۳۳۲، امرای سپاه ~ ۳۸۹، انتظار ابوبکر
 از خبر ~ ۳۸۶، انصار ~ ۱۵۰، اولین
 رشوه در ~ ۳۲۰، باز پس شدن لشکر
 ~ ۳۹۳، برکت ~ ۲۵۴، بهره از ~ ۹۰،
 بیم از لشکر ~ ۳۵۵، تقسیم نشدن غنائم
 در میان لشکر ~ ۲۴۱، جماعت ~
 ۱۹۰، جنگ آل‌کنده با لشکر ~ ۲۶۶،
 حفظ ~ ۱۱۸، خلاصی ضرار به دست
 لشکر ~ ۳۶۳، دعوت از هرقل و جبلة
 بن ایهم به قبول ~، دعوت رافع بن
 عمیره لشکر ~ را به صبر ۳۵۹، دعوت
 عکرمه از سخریت به قبول ~ ۲۵۷،
 سپاه ~ ۲۸۸، ۳۸۹، سرداران ~ ۱۹۱،
 ۳۷۲، سلام به سنت ~ ۲۸۶، ضعیف
 شدن لشکر ~ ۳۴۱، عرضه ~ بر
 اسیران ۳۱۹، عرضه ~ بر کلوس و
 عزرائیل ۳۵۵، ~ در قریش ۲۵۸، قلت
 لشکر ~ ۳۰۲، قوی شدن ~ ۵۴، کیش
 ~ ۲۱۵، لشکر ۲۰۹، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۲،
 ۲۵۶، ۲۶۶، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۴۱، ۳۵۵،
 ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۷۴، ۳۹۳، ~ در
 طایف و تهامه ۲۵۹، لشکرهای ~
 ۳۳۲، لوا بستن ابوبکر برای سرداران ~
 ۱۹۱، معجزه ~ ۲۵۴، مقاتلت خالد و
- سرداران ~ در اجنادین ۳۷۲، نصرت ~
 ۲۰۱، ~ دین ~ ۲۸۰، وجوه لشکر ~
 در مجلس خالد بن ولید ۲۴۲
 اسلامی: مورخان ~ ۱۳۴
 اسلم: بیرون شدن قبيلة ~ به جهاد ۳۲۶
 اسماء (دختر عبدالعزی): ~ همسر ابوبکر
 ۴۱۵
 اسماء بنت عمیس: ۱۷۷، ~ و خبر فرستادن
 برای علی (ع) از توطئه قتل او ۱۶۶، ~
 در خدمت فاطمه (س) ۱۵۲، ۱۷۶، ~
 و علی (ع) ۱۶۷، ~ همسر ابوبکر ۴۱۵
 ~ شستن ابوبکر ۴۱۵، ~ شهادت در
 سخن فاطمه ۱۵۲
 اسماء ذات النطاقین: ~ دختر ابوبکر از اسماء
 ۴۱۵
 اسمعیل (ع): ۲۰، دودمان ~ ۹۸
 اسمعیل: ~ فرزند اشعث از ام‌فروه ۲۸۲
 اسمعیل بن مجاهد: ~ روایت از شعبی ۵۷
 اسود بن کعب عنسی: آمدن مردم ~ به عک
 ۲۵۸، پیغمبری ~ ۲۵۸، ۲۵۹، ~
 دعوی پیغمبری ۲۵۹، ~ در یمن
 ۱۹۱، قتل ~ ۲۵۸، کشتن ~ ۱۹۱،
 مردم ~ ۲۵۸
 أسید بن حُضیر انصاری اوسی: ۱۶، ~ و
 ابوبکر ۸۹، ~ خصومت با سعد بن
 عباده ۲۳، ~ و سعد بن عباده ۲۲، ۲۳،
 شناخت ~ ۱۶، کلمات ~ ۱۶

- اشعث بن قیس: نه آموختن قرآن ۲۸۰، نه
استحکام حصار نجیر ۲۷۳، نه استمداد
از قیایل کنده ۲۶۸، ارتداد نه ۲۸۰، نه
امان خواستی از زیاد بن لبید ۲۷۷،
۲۸۰، امان یافتن نه ۲۷۹، بند نهادن زیاد
بن لبید بر نه و اصحاب او ۲۷۹،
بنی اعمام نه ۲۷۶، نه و بیعت با ابوبکر
۲۶۱، پراکنده شدن سپاه نه ۲۶۹، پسر
عمّان نه ۲۶۹، نه تزویج با خواهر
ابوبکر در مدینه ۲۷۹، نه تعبیه سپاه
۲۷۳، نه جنگ با زیاد بن لبید ۲۶۷،
حج گزاردن نه ۲۸۰، حرب نه ۲۷۱، نه
حصار دادن زیاد بن لبید در شربیم
۲۶۷، حصارى شدن سپاه نه ۲۷۶،
حمله نه ۲۷۴، نه نه بر شمیط بن
اسود ۲۶۹، نه نه به عکرمه ۲۷۵، خیر
صلح نه ۲۷۸، ۲۸۰، نه و خلافت
ابوبکر ۲۶۳، نه در جستجوی زیاد
۲۷۵، درگذشت نه ۲۸۲، دفع نه ۲۶۸،
زخمی شدن نه ۲۷۴، ۲۷۷، نه زفاف با
خواهر خلیفه ۲۸۱، نه و زیاد بن لبید
۲۶۳، ۲۶۶، نه نه در حضرت موت
۲۶۱، نه طلبیدن زیاد بن لبید را به
مبارزه ۲۷۵، نه عزم بر پراکنده ساختن
سپاه زیاد ۲۷۵، نه نه بر حرب زیاد بن
لبید ۲۷۴، عفو ابوبکر نه را ۲۸۱، نه
فراهم آوردن مردم خود ۲۷۳، فرزندان
- نه از ام فروه ۲۸۲، کردار نابهنجار نه با
علی مرتضی ۲۸۲، نه کشتن مهاجرین
ابی امیه ۲۷۰، گفتگوی با زیاد بن لبید
۲۷۹، گمان نه ۲۷۹، لشکر نه ۲۶۲،
۲۷۵، لعنت بزرگان آل کنده بر نه ۲۷۸،
مأمور شدن عکرمه بن ابی جهل به جنگ
نه ۲۷۱، نه مقاتله با زیاد بن لبید ۲۶۷،
نه نه با عکرمه بن ابی جهل ۲۷۵، نه و
مهاجرین ابی امیه ۲۶۸، نامه ابوبکر به
نه ۲۶۸، نامه زیاد بن لبید به نه ۲۷۸
اشعریان: حاکم نه ۲۵۸
اصبغة بن مالک: نه از مردم حضرموت ۲۶۵
اصطفان: نه از بزرگان قوم ۳۷۶، نه خطاب
با ضرار بن ازور ۳۷۷، نه درآویختن با
ضرار ۳۷۶، فرار نه از مقابل ضرار ۳۷۷،
نه قتل به دست ضرار ۳۷۷، ۳۷۸
اصنام: پرستش نه ۱۲۷
اصولیین: علمای نه ۹
اصهب بن شداد: نه در طلب خون سعید بن
خالد ۳۲۰، شهادت نه ۳۲۱
أصید بن سلمه: نه در طلب خون سعید بن
خالد ۳۲۰
اضاخى: سبقت گرفتن اهل مکه بر نه ۳۱۲
اعشم کوفی: روایت نه ۳۳۱، ۳۳۸
اعرابی: ۳۰۳، ۳۰۴
افضلیه: ۳۳، ۶۴، جماعت نه ۶۵، علمای نه
۱۶۸

- اقامه: بدعت در اذان و ~ ۴۱۹
 اقوع: اراضی ~ ۳۰۱
 اقوع بن حابس: ~ به رسالت نزد ابوبکر
 ۲۱۳، ~ رفتن به مدینه ۲۱۴، ~ و
 طلحة بن عبدالله ۲۱۴
 اکاسره: ۲۴۳
 ابان (دختر عتبه بن ربیعہ): ~ تیر زدن بر
 چشم تو ما ۳۹۳، حمله کافری بر ~
 ۳۹۷، ~ ضجیع ابان بن سعید ۳۹۳، ~
 همداستانی با زنان ۳۶۹، ~ همراهی
 شرحبیل ۳۹۷
 ام‌الخیر (دختر عمّ ابوقحافه): ~ مادر ابوبکر
 ۱۲
 امام جعفر صادق: سخن ~ در مرگ ابان بن
 تغلب ۶۶، ~ به هشام بن الحکم
 ۱۷۱، نقل حدیث از ~ ۶۶
 امام حسن (ع): ~ در مرگ فاطمه ۱۷۷،
 سخن ~ ۸۳
 امام حسین (ع): ~ در مرگ فاطمه ۱۷۷
 امام سجاد (ع): ۶۶
 امام محمد باقر (ع): ۶۶
 امامه (دختر زینب): ۳۳۳، وصیت فاطمه به
 علی (ع) در تزویج ~ ۱۷۶
 ام ایمن: ~ خاضنه رسول خدا ۹۹، ~
 شاهد در عطای رسول خدا فدک را به
 فاطمه (س) ۱۶۹، ~ شهادت در امر
 فدک ۱۵۷، ~ شهادت در سخن فاطمه
- (س) ۱۵۲، ~ فریاد بر ابوبکر ۹۹
 ام تمیم: ازدواج خالد با ~ ۲۱۸، ~ زوجه
 خالد ۲۲۶، ~ به مالک بن نویره ۲۱۹
 ~ زن مالک بن نویره ۲۱۸، ~ قرابت با
 مجاعه ۲۲۶، کشتار در خیمه ~ ۲۲۹،
 ~ نظاره نبرد خالد ۲۲۷
 ام حکیم: کنار قنطره ~ ۴۱۰
 امراء القیس بن عباس: ~ و ابوبکر ۲۶۲، ~ و
 اشعث بن قیس ۲۶۱
 ام رومان (دختر عامر بن عمیر از قبیله
 بنی‌کنانه): ~ همسر ابوبکر ۴۱۵
 ام سلمه: دیدار عایشه هنگام خروج بر علی با
 ~ ۱۱۸، ~ زوجه رسول خدا ۱۹۱،
 فرود جبرئیل بر پیغمبر در خانه ~ ۱۱۸،
 گفتگوی ~ با عایشه ۱۱۸ - ۱۲۰، ~
 مکتوب به علی (ع) ۱۲۰
 ام طحال زانیه: ۱۶۰
 ام قروه (خواهر ابوبکر): خواستگاری و
 ازدواج اشعث با ~ ۲۸۰، ۲۸۱، ~ در
 نکاح اشعث ۲۸۱
 ام فرقده (دختر هلال بن ربیعہ بن بدر): ~ زن
 مالک بن حذیفه ۲۱۵
 ام کلثوم: ~ دختر ابوبکر از حبیبه ۴۱۵
 ام مسطح بن اثاثه: ~ ندا در دادن بر قبر
 پیغمبر ۵۸
 امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین علی (ع): ۶۷،
 ۹۰، ۱۵۱، احادیث منصوص به خلافت

- ~ به روایت علمای عامه ۱۰۹، ~ و بار
 ندادن قنقد ۸۷، ~ پرسش از سلمان در
 بیعت اولین کس با ابوبکر ۸۳، ~ و
 تحویل جنازه فاطمه (س) ۱۷۷، ~
 جواب مکتوب معویه ۶۳، حق ~
 ۱۱۴، ۲۶۴، ~ خبر کشته شدن زبیر
 ۱۰۵، ~ خطاب بر فضل بن عباس ۵۱،
 ~ خطاب بر جماعت مهاجر و انصار
 ۹۴، خطبه ~ ۳۶، ~ و مرگ فاطمه
 (س) ۱۷۷، ~ روی با قبر پیغمبر ۱۰۶،
 ~ رها کردن خالد بن ولید ۱۶۸، سخن
 ~ ۵۵، ~ ستودن فضل بن عباس ۵۱،
 شرح خطبه ~ ۱۳۴، شرح کلمات ~
 ۱۳۹، شهادت ~ ۱۳۸، ~ و فاطمه
 (س) ۱۵۸، ۱۶۰، فرمان ~ ۸۴، ~ فرو
 کشیدن عمر ۸۲، فضایل ~ ۱۰۹، ۱۶۴،
 فضل بن عباس نزد ~ ۴۹، ~ قاتل
 قاسطین ۷۵، قصه بیعت ~ با ابوبکر
 ۱۰۷، ~ کفن و دفن پیغمبر ۸۳، کلمات
 ~ ۹۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ~ محو قبر فاطمه
 (س) ۱۷۷، مکتوب ام سلمه به ~ ۱۲۰،
 ~ مکتوب به عثمان بن حنیف ۱۳۹،
 مکشوف شدن تربت عایشه بر ~ ۱۳۸،
 نامیدن اهل آسمانها علی را به ~ ۱۱۶،
 نامیده شدن علی به ~ ۱۱۲، نزول آیه
 در حق ~ ۱۱۶ ← علی (ع)
 امیرالمؤمنین: ۱۲۸ ← عمر بن خطاب
- امین امت: ۵۹، ۳۱۲، ۳۱۴ ← ابو عبیده
 جراح
 امیه بن حبیب بن یسار: ~ مقتول در اجنادین
 ۳۷۸
 انبار: عبور خالد بن ولید از اراضی ~ ۳۳۳
 انج بن عابد: ~ ملازم ابان بن سعد ۱۸۷
 انجیل: ۳۲۸، ۳۶۶، ۴۰۱، سوره‌ای از ~
 ۳۹۱، صفت پیغمبر در ~ ۳۳۹، حمل
 قسیسان و رهبانان کتاب ~ را ۳۹۱
 انس بن مالک (خادم رسول خدا): اسناد احمد
 بن حنبل به ~ ۱۱۰، ~ مغازلی
 الشافعی به ~ ۱۱۳، برادر ~ ۲۲۹، ~
 حامل مکاتیب بزرگان یمن ۲۹۷
 انصار: ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۳۳، ۴۰،
 ۴۳، ۵۴، ۶۶، ۸۰، ۹۳، ۱۰۳، ۱۴۷،
 ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۳۹، ۲۴۸، ۴۱۴، ابطال ~
 ملازم رکاب علاء حضرمی ۲۴۹، ~
 اجابت دعوت عمرو عاص ۳۲۰،
 احتجاج عبدالرحمن بن عوف با ~ ۳۲،
 انجمن ~ ۱۸، انکار ~ ۲۱، ~ بردن
 شعر حسان به نزد علی ۵۲، بزرگان ~
 ۱۵، ۳۲، بیعت ~ ۳۱، ~ با ابی بکر
 ۹۴، بینونت میان مهاجر و ~ ۴۶، ~
 پشتوانی از مهاجران ۵۴، پیروی از
 پیغمبر ۶۹، ~ پیشی گرفتن در ایمان
 ۵۰، ~ و پیغمبر ۱۶۱، ~ پیوستن به
 خالد بن ولید ۲۱۷، جماعت ~ ۱۷،

- ۳۳، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۵۳، ۷۷، ۹۴،
 ۱۴۲، ۱۶۳، ۱۸۲، ۱۸۶، ~ و عباد
 بن بشیر انصاری ۲۳۳، جماعتی از ~
 ۳۲، ۹۴، ~ از مهاجر و ~ ۳۰۹، جوانان
 ~ ۱۴، حجت ~ ۶۹، حرص ~ ۵۳،
 حق ~ در امر خلافت ۴۲۰، ~ و خالد
 بن ولید ۲۱۶، ~ خشم از شعر ولید بن
 عقبه ۵۴، خطیب ~ ۱۸، ۴۱، ~ و
 داستان فدک ۱۶۶، ~ درخواست از
 حسان ۵۱، ~ در قلب سپاه ۳۱۹، ~ در
 گرد سعد بن عباد، دو گروه شدن ~ ۷۸،
 ~ رعایت مهاجران ۵۴، رحمت شامل
 حال ~ ۶۸، ~ روی در روی مهاجران
 ۲۷، ستایش ابو عبیده از ~ ۲۶، ستودن
 ابوبکر ~ را ۲۳، سخن ~ ۵۵، سخن
 پیغمبر در باره ~ ۴۶، ۴۷، سید ~ ۳۲،
 شور عمرو عاص یا ~ ۳۱۶، صنادید ~
 و ابوبکر ۲۴۳، طبع ~ ۱۶، ~ طلب
 علی به خلیفتی ۴۹، طلب یاری کردن
 علی (ع) از ~ ۶۳، ~ و علی (ع) ۱۶۱،
 علی بر درِ سرای ~ ۱۵۱، عمرو عاص
 در میان ~ ۴۵، فرمانبرداری ~ از اسامه
 بن زید ۱۸۳، فرمانروای ~ ۴۶، قریش
 به سگال ~ ۵۲، قبایل ~ ۲۴، کوچ
 علاء حضرمی با مهاجر و ~ به اراضی
 بحرین ۲۵۰، براء بن مالک حامل لوای
 ~ ۲۲۴، ~ در لشکر زیاد بن لیث ۲۶۷،
 لشکر ~ ۲۹۶، لوای ~ ۲۲۴، مدارای
 قریش با ~ ۵۳، متفق شدن مهاجر و ~
 در خلافت ابوبکر ۲۶۹، مخاصمت با ~
 ۵۸، ۵۹، مخاصمه ~ با مهاجر در
 سقیفه بنی ساعده ۸۳، مخالفت عمرو بن
 عاص با ~ ۴۹، مردان جنگ آور ~
 ۱۹۲، مردم ~ ۱۰، ۲۷، ۷۰، ۲۳۴،
 مشاجره عمرو بن عاص با ~ ۴۷،
 مشاوره با ~ ۳۱۳، مکانت و منزلت ~
 ۲۰، ~ و مهاجر ۵۴، ~ ~ برگرد
 ابوبکر ۸۹، ۲۹۴، ~ در مصالح امت
 ۲۶۵، ~ در مصالح مسلمین ۲۶۵،
 ناراحتی ~ از کردار خالد بن ولید ۲۴۲،
 ~ ندامت از بیعت با ابوبکر ۴۰، ندای
 علی با ~ ۸۶، ~ نزاع با مهاجر در
 سقیفه ۵۴، ~ نزد معاویه ۴۸، نکوهش
 ~ ۵۳، وصایای پیغمبر به ~ ۱۲،
 وصیت رسول خدا در حق ~ ۵۵،
 همدستی جماعتی از ~ با سعد بن
 عباد ۱۲
- انطاکیه: ۳۵۵، ۴۰۷، خبر متواتر حرکت
 مسلمین در ~ ۳۲۷، خیمه زدن کلوص
 بیرون از ~ ۳۴۷، رفتن هرقل به ~
 ۳۱۴، صنادید ~ ۳۴۶، فتح ~ ۳۸۷،
 کوچ هرقل به فلسطین از ~ ۳۲۵، هشام
 بن عاص در ~ ۳۲۸، ۳۲۹
- انوشیروان / نوشیروان (پادشاه هجرت): ~

- پرسش از سننادید قوم ربیعہ ۲۸۲،
 قصہ‌های عبدالمسیح با ۲۹۱ ←
 کسری ← نوشیروان
 اوس: بیعت مردم به با ابوبکر ۲۹، جماعت
 به ۱۶، ۱۵۰، جماعتی از ۳۰۰، سید
 قبیلہ به ۱۶، مردم به ۲۹، ۱۵۹
 اوس بن حدائق: شهادت به ۱۶۵
 اوس بن خزیمه: به جنگ با سجاح ۲۰۷
 اوس بن صامت: به در طلب خون سعید بن
 خالد ۳۲۰
 اوس بن مسلمة الهوازنی: به مقتول در جنگ
 رومیان ۳۱۸
 اوقیه: ۲۹۲، ۳۳۸، ۳۵۷
 اهل رده: ۲۰۱، ابوبکر و دفع به ۲۶۰،
 بنی‌اسد از ۱۹۵، به در بنی‌تمیم
 ۲۱۷، دفع به در مدینه ۱۸۷، غلبه
 ابوبکر بر ۳۱۰، به گرویدن به سجاح
 ۲۰۷، به و مکتوب ابوبکر ۱۹۳، نامه
 ابوبکر به ۱۹۰
 اهل بیت / اهل بیت پیغمبر / اهل بیت نبی:
 ۷۰، ۷۲، ۷۹، ۸۰، ۹۴-۹۶، ۹۸، ۱۰۳،
 ۱۱۷، خمس از ۴۱۷، میراث به
 ۱۶۳
 اهل سنت: ۹، اتفاق به ۴۱۷، اجماع از نظر
 به ۱۰، اعیان به ۴۱۸، بیعت موافق
 روایت به ۵۷
 اهل سنت و جماعت: ۱۷۴، احادیث به ،
- ۱۳۲، ۱۴۰، تواریخ به ۱۴۰، روایات
 به ۱۰۷، روایت به ۱۰۸، ۱۳۴، ۴۱۷،
 روایت سننادید به ۱۲۱، مطابقت
 روایت به با شیعی ۶۲، مطاعن ابوبکر
 به روایت به ۴۱۶
 ایاس بن عبدالله بن عبدیاللیل: به دزدی و
 راهزنی ۲۰۱
 ایران: بزرگان به ۲، خراج به خسروان به
 ۲۹۱، شاهنشاه به ۴، ممالک محروسه
 به ۴
 ایرانیان: ۲
 ایکه: ارض به ۳۶۵، بلاد به ۳۴۶، فتح به
 ۳۳۶، فتح بلاد به ۳۴۰، ۳۴۶، مردم به
 ۳۳۷، ۳۴۲
 ایلیاه: به وصی محمد (ص) ۱۱۶
- ب**
 باب الجایبه: ۳۴۷، ابوعبیده بر ۳۹۸،
 ۳۹۹، خالد بن ولید در ۳۵۶، در آمدن
 ابوعبیده از به دمشق ۴۰۱، ۴۰۲،
 ضرار بن ازور حاضر در ۴۰۴،
 فرستادن توما، سپاه به ۳۹۵، فرود
 ابوعبیده بر ۳۸۸
 باب الصغیر: به خاک سپردن بلال در به
 ۲۹۲، حمله یزید بن ابی‌سفیان به دمشق
 از به ۳۹۱، گروهی از رومیان حاضر بر
 ۳۹۵، یزید بن ابی‌سفیان در ۳۸۸

- باب الفوادیس: ۳۹۵، حمله عمرو بن عاص
به دمشق از ۳۹۱، عمرو بن عاص در
۳۸۸، حمله شرحبیل از ۳۹۱
باب توما: شرحبیل بر در ۳۸۸
باب کیسان: جنگ سعید بن زید در ۳۹۶،
حمله قیس بن هبیره از ۳۹۱، ضرار
بن ازور در ۳۸۹، ۴۰۵
بأنقیاء: ارض ۲۹۱، سرحد ۲۹۱
بجیر بن ابی بجیر: ۲۸۶، آمدن به نزد خالد
۲۸۶، زندانی خالد ۲۸۶، ۲۸۷
بحر بن بجیر: ۲۵۲ ← بجیر بن ابی بجیر
بحرین: ۱۹۲، ۲۴۸، ۲۵۴، ارتداد اهل ۲۴۶
امارت ۴۱۶، پراکنده ساختن
قبایل عبدالقیس در اراضی ۲۴۶،
خراج ۲۱۴، طلب کردن ابوبکر، ابان
بن سعید را از ۱۸۶، فرستادن علاء
حضرمی از سوی رسول خدا به ۲۴۶
کوچ علاء و ثمامة بن اثال و قیس
بن عاصم به ۲۵۰، ماندن علاء
حضرمی در ۲۵۵، به فرمان ابوبکر
مرتد گشتن مردم ۲۴۶، مردم ۱۸۶،
۲۴۶، ۱۸۶، ۲۴۶، ۱۸۳، مسلمانان مردم ۲۴۶،
واگذاری خراج ۲۱۴، به اقرع بن حابس و
زبوفان ۲۱۴
بلدر: اصحاب ۲۶، اهل ۲۵۱،
پیکارمندان ۲۳۹، توابع ۲۵۱،
- جنگ ۵۳، جنگاوران ۲۳۸،
چالشگران ۲۳۹، غازیان ۹۵،
غزوة ۴۰، ۴۵، ۱۰۷، غلبه پیغمبر در
۳۱۰، کشتگان ۵۴، گواهان ۲۳۹،
مبارزان ۲۳۰
بدر بن حرملة: قتل ۳۴۳
براهین العجم (کتاب): ۳
برای بن مالک (برادر اسد بن مالک): انصار
تحت لوای ۲۲۴
برای بن مالک (برادر اسد بن مالک): انصار
تحت لوای ۲۲۴
براهین العجم (کتاب): ۳
بریده الاسلامی / بریده بن الحصیب الاسلامی:
۷۵، احتجاج با ابوبکر ۷۴، احضار
عمر ۶۱، انکار ابوبکر ۶۶،
سخنان ۷۴، ۹۹، نصب رایت بر
در سرای علی ۶۱، نماز بر جنازه
فاطمه (س) ۱۷۷
بریم: حصارى شدن زیاد بن لیید در شهر ۲۶۷،
رفتن جیر بن القشعم و بنی ارقم به
۲۶۸، گریختن مسلمانان به ۲۶۷
بزاخه / قراجه: ۱۹۶
بشائر المصطفی (کتاب): ۱۲۱
بشر بن العمر: شعر ابن ابی الحدید موافق
عقیده ۶۵
بشر بن ثور عجلی: ۳۳۳، از مهتران بنی عجل
بشیر بن سعد الاهور انصاری / ابونعمان بشیر

خالد در اراضی ~ ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۴،
 سفر خالد بن ولید از ~ به یمامه ۲۲۴،
 مالک بن نویره در ~ ۲۱۷
 بطارقه: ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۴۶، ۳۸۹، انجمن ~
 در خدمت توما ۳۹۴، ~ ~ نزد وردان
 ۳۷۳، ~ برگرد توما ۳۹۱، ~ به زه
 کردن کمانها ۳۴۸، ~ حاضر درگاه هرقل
 ۳۱۵، ~ حمل آذوقه ۳۲۴، ~ حمله بر
 ربیعہ ۳۰۶، دانشوران ~ ۳۷۹، ~ در
 اطراف خالد ۴۱۰، ~ و سخن وردان
 ۳۷۹، صنایع ~ ۳۷۴، صیقله و ~
 ۳۰۶، قتل ~ ۳۴۰، محل مجمع ~
 ۳۴۱، مردان ~ ۳۰۵، مشایخ ~ ۴۱۰،
 ~ ملازمت وردان ۳۷۷، ~ و هریس
 ۴۱۰

بطحا: شیخ ~ ۱۳۳

بطریق: ۳۳۷، ~ آویختن با ضرار ۳۷۶، ~
 بازگشت به اردو ۳۷۵، حصارى شدن ~
 ۳۳۶، ~ و رسالت به نزد خالد ۳۷۴، ~
 قتل به دست خالد بن سعید ۳۲۵

بعثت رسول خدا: ۱۸

بعلبک: ارض ~ ۳۵۶، طریق ~ ۳۶۶، مردم
 ~ ۳۴۷، نزول کلوص در ~ ۳۴۷
 بغدادی: علمای ~ ۶۵، معتزله تفضیلیه ~
 ۱۳۶

بقیع: ایام توقف سپاه در ~ ۳۰۹، تجهیز
 لشکر کردن ابوبکر در ~ ۳۱۰، فرود

بن سعد بن بشیر: ۳۱، ~ برگرد ابوبکر
 ۸۹، ~ بیعت با ابوبکر ۲۹، ۸۳، ~ و
 حباب بن منذر ۲۹، ~ خصومت با سعد
 بن عبادہ ۲۳، ~ سبقت در بیعت با
 ابی بکر ۹۴، سخن ~ ۲۷، ~ سخن
 گفتن با علی (ع) ۵۹، ~ و سعد بن عبادہ
 ۲۲، ۲۳، ۲۸، ~ سید قبیله اوس ۱۶،
 کلمات ~ ۱۶، نهایت سخن ~ ۱۷
 بشیر بن عبدالله: ~ جان باختن در رزم خالد
 با مسیلمه ۲۳۱

بصیر بن صلویا / تصغر بن صلویا: ۲۹۱ ←

تصغر بن صلویا

بصره: ۲۱۶، حرکت سوید بن قطبہ ذہلی به
 سوی ~ ۲۸۳، طریق ~ ۲۷۳، کوچ
 خالد به سوی ~ ۲۸۵، ~ عایشه به
 سوی ~ ۱۱۹، مردم ~ ۱۳۴

بصری: ۴۰۹، ارض ~ ۳۶۴، ۳۶۵، بطریق
 ~ ۳۳۹، حاکم ~ ۳۳۹، حکومت ~
 ۳۴۵، درآمدن خالد به شهر ~ ۳۴۵،
 رسیدن خالد بن ولید به شهر ~ ۳۴۱،
 ← شهر ~ ۳۴۱، ۳۴۵، فتح ~ ۳۴۵ -
 ۳۴۷، فرمانگزار ~ ۳۴۲، مأمور شدن
 شرحبیل بن حسنه به ~ ۳۳۹، ~ محل
 مجمع بطارقه روم ۳۴۱، مردم ~ ۳۴۳،
 ۳۴۵

بطاح: اراضی ~ ۲۱۶، ارض ~ ۲۲۱،
 پیوستن لشکر مدینه با خالد در ~ ۲۲۴،

- سپاهیان مکه و طایف در ~ ۳۰۹، قبر
فاطمه (س) در ~ ۱۸۰
- بقیع غرقه: سوزاندن فجاءة در ~ ۲۰۳
بلاذری، احمد بن یحیی: ۱۰، ۲۸۸، ۲۹۱
بلال بن رباح: ۱۳۷، ~ سفر به جانب شام
۲۹۲، کنیت ~ ۲۹۲
- بلقا: ارض ~ ۳۶۵، صاحب ارض ~ ۳۷۹
بلوچستان: رهزنان و قاطعان طریق ~ ۵،
فرمانگزار ~ ۴
- بنگاه ترجمه و نشر کتاب: ۱۸۵
بنواسد: ~ و غارت یمامه ۲۴۴ ← بنی اسد
بنوبکر: لشکر ~ ۲۴۸ ← بنی بکر
- بنوحنیفه: ~ به خاک افتادن در رزم خالد با
مسيلمه ۲۲۹، ~ در رزم خالد با مسيلمه
۲۲۸، وارد شدن از دروازه حدیقه ۲۳۳
← بنی حنیفه
- بنو هاشم: ~ و هلاک عمر ۱۶۸ ← بنی هاشم
بنی ابی طالب: شعرای حجاز از ~ ۱۰۹
بنیاد فرهنگ ایران: ۲۹۱
- بنی ارقم: ~ رفتن به شهر بریم ۲۶۸
بنی اسد / بنواسد: ۲۱۸، ~ و پیغمبری
طلیحه ۱۸۲، خالد بن ولید در دیار ~
۱۹۳، جماعتی انبوه از ~ ۲۹۹، ~ و
طلیحه ۱۹۵، قبایل ~ ۱۸۷، ~ و
طلیحه ۱۹۶، مسيلمه و آیت در حق ~
۲۴۴ ← بنواسد
- بنی اسرائیل: ۱۰۴، ۱۰۶، ~ و سنت گوساله
- سامری ۱۰۶، ~ گرد آمدن برگوساله
سامری ۸۶، ~ و هارون ۱۲۰
- بنی الاصفه / رومیان: ۳۰۱، اعتماد هرقل بر
~ ۳۷۳، جماعت ~ ۳۱۵، خطاب
توما بر ~ ۳۹۴ ← رومیان
- بنی الحارث: دفع ~ توسط عمرو بن الحارث
۱۹۱
بنی العاتک: قبیله ~ ۲۶۷
- بنی امیه: ۷۲، ~ بیعت با ابوبکر ۵۷، دختر
~ ۱۱۸
- بنی بکر: ۲۴۸، ارتداد ~ ۲۴۶، بزرگان ~
۲۴۶ - ۲۴۸، ~ و ~ و مثنی بن حارثه
۲۴۸، ~ خصومت با عبدالقیس ۲۴۶،
مرابع ~ ۲۸۶، مرتدان ~ ۲۴۹،
مسلمانان و لشکر ~ ۲۵۰، مقاتلت ~
۲۵۰، مکتوب مثنی بن حارثه به بزرگان
~ ۲۴۷ ← بنوبکر
- بنی تغلب: ~ اجابت دعوت سجاح ۲۰۴، ~
در حویزه ۲۱۳
- بنی تمیم: ۱۳۰، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۱۲، آمدن
تمامه با بنی اعمام به اراضی ~ ۲۴۹،
ابوبکر و ~ ۲۱۴، اراضی ~ ۲۰۴،
۲۴۹، پراکنده شدن ~ از گرد سجاح
۲۱۳، پیشی گرفتن در خلافت بر عمر
۱۳۲، ~ پیوستن به سجاح ۲۰۸، ~
جنگ با بنی ضبّه ۲۰۴، جوانان نادان ~
۲۱۴، زن مالک بن نویره از قبیله ~

- ۲۱۸، سواران مأمور در ~ ۲۱۷،
 صدقات ~ ۲۰۴، ~ فرمانبردار مالک
 بن نویره ۱۸۲، قبیله ~ ۲۱۸، ~
 گرویدن به سجاج ۲۰۷، مرتد شدن ~
 ۲۱۴
- بنی حجر: ابوقره از ~ ۲۶۸، قبیله ~ ۲۶۷
 بنی حمر: ابوالشمی از ~ ۲۶۸
 بنی حمزه: لشکر ~ ۲۷۷
- بنی حنیفه / بنوحنیفه: ۲۳۴، بأس در ~
 ۲۳۱، تحریض ~ توسط مسیلمه ۲۲۹،
 ترس ~ از سجاج ۲۰۸، خویشی خالد با
 ~ ۲۸۴، صلح خالد بن ولید با ~
 ۲۳۵، قتل ~ ۲۳۵، کیفر دادن خالد قوم
 ~ را ۲۲۵، مردم ~ در حضور ابوبکر
 ۲۴۰، ~ و مسلمانان ۲۴۲، ~ و
 مسیلمه ۲۳۶، هلاک شدن ~ در جنگ
 خالد با مسیلمه ۲۳۲ ← بنوحنیفه
- بنی خیفه: قیس بن عمرو از ~ ۲۶۸
 بنی ذهل: ~ از قبایل بنی‌کنده ۲۶۳
 بنی رباب: مصاف سجاج با ~ ۲۰۶
 بنی ربیع: ارتداد ~ ۲۴۶
- بنی زبید: ارتداد قبیله ~ ۲۵۸، حکومت
 قبیله ~ با عمرو بن معدی کرب ۲۶۱،
 ~ ساکن در عک ۲۵۸، قبیله ~ ۲۵۸،
 ۲۶۱
- بنی زهروه: ~ بیعت با ابوبکر ۵۷
 بنی سعد: ۱۸۸، اراضی ~ ۲۵۰
- بنی سلیم: ۲۰۳، ارتداد ~ ۱۸۲، ۲۰۱،
 جماعتی از ~ ۲۰۲، رفتن معن بن وائله
 به سوی ~ ۲۰۱، قبیله ~ ۲۰۱، نیابت
 ~ با معن بن حاجز ۲۰۲
- بنی ضبّه: ۲۰۷، ~ اجابت نکردن دعوت
 سجاج ۲۰۵، جماعت ~ و مالک بن
 نویره ۲۱۸، ~ جنگ با بنی تمیم ۲۰۴،
 دعوت سجاج از ~ به کیش خود ۲۰۴،
 رزم بنی مالک و بنی یربوع با ~ ۲۰۵،
 ~ مدد به بنی رباب ۲۰۶، مالک نویره و
 ~ ۲۰۸
- بنی طی: ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۷، ~ و پیروی از
 طلیحه ۱۹۳، خالد بن ولید در جبل ~
 ۲۰۰، و خالد بن ولید ۱۹۳
- بنی عامر: تاختن مجاعه بر ~ ۲۲۵، ~
 خصومت با مجاعه بن فزاره ۲۲۵، ~ و
 سلمه بن القشیری ۱۸۲، سید ~ ۲۲۲،
 مجاعه و خونخواهی از ~ ۲۲۶
- بنی عامر بن صعصه: ۱۹۴
 بنی عامر بن لوی: ۲۳۸، قبیله ~ ۳۰۰
 بنی عباس: ۷۲
- بنی عبدالدار: اسلام آوردن ~ ۲۳۹
 بنی عبدالقیس: ۲۴۷، ۲۴۹، پیوستن ~ به
 جیفر ۲۵۶، ~ به علاء حضرمی
 ۲۵۱، نامه جیفر به ~ ۲۵۶
- بنی عبدالله: شعبه ~ ۲۵۶
 بنی عبدالمطلب: ابوبکر و ~ ۱۷۱

- بنی کنده: ۲۷۰، ~ اطاعت از ابوبکر ۲۶۴،
 زیاد بن لیبد در دیار ~ ۲۶۶، قبایل ~
 ۲۶۳، ۲۶۵ ← آل کنده ← کنده
- بنی لخم: اراضی قبایل ~ ۳۱۴
- بنی مالک: رزم ~ با بنی ضبّه ۲۰۵، ~ در
 لشکر سجاح ۲۰۶، نامه سجاح به ~
 ۲۰۵
- بنی مخزوم: تجهیز عکرمه ~ را ۳۰۹، نژاد ~
 ۲۴۳
- بنی مذحج: ۲۶۶
- بنی مژه: قبیله ~ ۲۶۹
- بنی نضیر: خراجگزار ~ ۲۹۱
- بنی هاشم / بنو هاشم: ۱۰، ۲۸، ۳۳، ۱۳۱،
 ۱۳۹، ابوسفیان بر درگاه ~ ۳۷، ~ اهل
 بیت پیغمبر ۲۶۳، جمیع ~ در سرای
 علی ۵۶، ~ خودداری از بیعت با ابوبکر
 ۵۷، زنان ~ ۵۸، ۱۴۲، ۱۶۸، ~ در
 وفات فاطمه (س) ۱۷۷، سحر ~ ۱۲۷،
 ۱۹۴، سرای ~ ۳۵، شایستگی ~ ۷۶،
 ~ طمع در خلافت ۸۱، ~ و عمر بن
 خطّاب ۱۸۱، فرمان علی به ~ ۱۲، ~
 نماز بر جنازه فاطمه (س) ۱۷۷،
 همراهی زنان ~ با فاطمه (س) ۹۰ ←
 بنو هاشم
- بنی هذیل: ~ خصومت با بنی هجیم ۲۰۷،
 ~ در جزیره ۲۱۳، ~ در ظلّ لوای
 سجاح ۲۰۵، ~ در لشکر سجاح ۲۰۴
- بنی عبدمناة: ۲۰۶
- بنی عبدمناف: ~ مأموریت دادن به عمرو بن
 عاص ۴۶
- بنی عبس: قبیله ~ ۲۹۹
- بنی عجل: مهتران ~ ۳۳۳
- بنی عدی بن کعب: ۸۷
- بنی عمان: ۲۸۶
- بنی عمرو: ۲۰۷
- بنی غانم: ۲۳۹
- بنی غطفان: سلمی از ~ ۲۱۴، قبایل ~ ۱۸۷
- بنی فزاره: ۱۸۹، ~ و پیغمبری عینیّه بن
 حصن ۱۸۲، قبایل ~ ۱۸۷، ~ و
 طلیحه ۱۹۶
- بنی قریظه: جنگ ~ ۷۰، خراجگزار یهودان
 ~ ۲۹۱، فرمان قتل ~ ۲۸۰، قتل ابطال
 رجال ~ ۷۰
- بنی کلاب: امارت عمرو عاص بر لشکر ~
 ۳۱۲، پسند خاطر افتادن سخن ضحاک
 بر ~ ۳۱۰، تحریض ضحاک ~ را
 ۳۱۸، سبقت گرفتن اهل مکه بر ~ ۳۱۲،
 ضحاک و سپاه ~ ۳۱۰، طلیحه در میان
 ~ ۲۰۰، علقمه بن علائه از ~ ۲۲۱،
 قبیله ~ ۳۰۹، مردم ~ ۳۱۷، مردی
 سالخورده از ~ ۳۱۰، مکتوب ابوبکر بر
 قبیله ~ ۳۰۹، ~ همراه ضحاک بن
 سفیان در مدینه ۳۰۵
- بنی کنانه: قبیله ~ ۴۱۵

تاریخ کامل: ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۵،
 ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۸،
 ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۳۳، ۳۳۴،
 ۳۳۷ ← ابن اثیر

تاریخ یعقوبی: ۱۸۵، ۲۳۵ ← احمد بن
 ابی یعقوب

تازی: ۳۳، ۳۲۹، تواریخ ~ ۳۳۲
 تباعه: اولاد ~ ۳۷۰، دختران ~ ۳۷۳، زنان
 ~ ۳۶۸، قوم ~ ۳۷۰

تباعه یمن: جماعتی از ~ ۳۶۸
 تبع: ۳۷۰، دختران ~ ۳۶۹

تیوک: آگاهی هرقل از قتل رومیان در ~
 ۳۱۵، ارض ~ ۳۰۲، رسیدن ابو عبیده به

~ ۳۱۴، ~ ربیعه و یزید به ~ ۳۰۲،

زمین ~ ۳۰۱، فاصله ~ تا شام ۳۰۷،

کشتگان ~ ۳۱۵، لشکر روم در ~

۳۱۵، هزیمت لشکر روم در ~ ۳۰۲

تدمر: ۳۴۲، ارض ~ ۳۶۵، اهل ~ ۳۳۸،

صلح خالد با اهل ~ ۳۳۸، فتح ~

۳۴۰، ۳۴۶

ترسا: ۲۰۴

توسایان: طغیان ~ ۱۵، مهلت سجاح به ~

۲۰۶

ترسایی: ۲۰۴، ~ دین مردم نجران ۲۵۹

ترک: ۳۵۳

تصفر بن صلوف / بصهر بن صلوبا: ۲۹۱

تطهیر (آیه): ۱۲۴

بنی هجیم: ~ خصومت با بنی هذیل ۲۰۷
 بنی هند: مضاف با زیاد بن لیبید ۲۶۶

بنی یربوع: سجاح زنی از ~ ۲۰۵، ~ در
 لشکر سجاح ۲۰۶، نامه سجاح به ~

۲۰۵

بولص / بولس: ~ اسیر بدست ضرار ۳۶۸،

برادر ~ ۳۶۷، ~ بطریق شهر دمشق

۳۶۶، ~ حمله از قفای لشکر عرب

۳۶۷، ~ بر ابو عبیده ۳۶۷، رزم عرب

با ~ ۳۹۰، ~ قتال با مسلمانان ۳۶۷،

قتل ~ به دست مسیب بن نجیه فزاری

۳۷۰، ~ و مردم دمشق ۳۶۶، ~ شاهد

مبارزه ضرار با کلوص و عزرائیل ۳۶۷

بهراء: آبی از آن ~ ۳۳۰، ۳۳۴

بهرام: ۳۷۸

بهشت: ۲۳۵، ۳۲۸، ۳۹۳، شمشیر مجاهدین

کلید ~ ۳۴۰، کوچ به سوی ~ ۱۳۴

بهشت عدن: ۳۱۳

بیت المال: حق ~ ۲۸۰، وجوه ~ ۲۷۰

بیضا: اراضی ~ ۳۵۶

بیعت عامه: روز ~ ۵۵

ف

تابعین: شرح حال ~ ۳

التاریخ / تاریخ طبری: ۸۳، ۲۳۲، ۲۴۱،

۲۴۶، ۲۴۸ ← طبری

تاریخ قاجاریه: ۳ ← سپهر

- تغلب: ۲۰۴ ← بنی تغلب
تفتازانی، ملا سعد: ۱۰
تمیم بن نویره: ~ عامل رسول خدا در
اراضی بنی تمیم ۲۰۴
تورات: ۱۰۶، ۱۱۶، صفت پیغمبر در ~
۳۳۹
توما (داماد هرقل): ~ آگهی از اسارت کلوص
و عزرائیل ۳۵۴، ~ و ابو عبیده جراح
۴۰۴، انجمن اساقفه و بطارقه در خدمت
~ ۳۹۴، ~ استغاثه به صلیب ۳۹۱،
بانگ ~ بر دستگیری ام ابان ۳۹۷، ~
بیمناک از نگاه خالد بر جان خود ۴۰۳،
~ پوشیدن درع داودیه ۳۹۶، تدبیر ~
۳۹۵، ~ و جنبش خالد ۴۰۸، حاضر
شدن بزرگان شهر دمشق نزد ~ ۳۹۵،
حمله ~ به سپاه مسلمین ۳۹۳، خروج
~ از دمشق ۴۰۶، ~ خیمه زدن در
ظاهر دمشق ۴۰۴، ~ داماد هرقل ۳۵۴،
۳۹۰، ۳۹۳، ~ درآویختن با شرحبیل
۳۹۳، ۳۹۷، درخواست مردم برای صلح
از ~ ۳۹۰، رزم مردانه ~ ۳۹۱، سفر ~
۴۰۴، ۴۰۵، شتافتن رومیان به نزد ~
۳۹۸، ~ و شمشیر شرحبیل ۳۹۷،
ضجیع ~ ۴۰۹، ~ در طلب صلیب
اعظم ۳۹۳، عدم امان برای ~ ۴۰۳، قتل
~ ۴۰۸، ~ قول دفع عرب ۳۹۰، ~
کوچ با ضجیع خود ۴۰۴، کور شدن ~
- به خدنگ مسلمانان ۳۹۳، ~ و مردم
نصاری ۳۹۱، ~ مصاهرت هرقل ۳۸۸،
~ نامه به هرقل از بهر صلح با عرب
۳۹۸، ~ و وجع چشم ۳۹۴
تسهامه: ۱۹۲، ۲۵۸، پرداخته شدن ~ از
مرتدین ۲۵۹، قحط و غلا در بلاد ~
۲۸۲، لشکر اسلام در ~ ۲۵۹، مرتدان
~ ۲۵۸، ۲۵۹، مهاجرین ابی امیه در ~
۲۶۰
تهران: ۱۸۵
تیم: قبیله ~ ۱۷۵
تیما: ۳۱۱
- ث
ثابت بن ارقم انصاری / ثابت بن ارقم: ۲۰۰،
~ و طلیحه ۱۹۵
ثابت بن قیس بن شماس: جواب ~ بر ابوبکر
۲۰، حجّت ~ ۲۱، ~ خطیب انصار
۱۸، ۴۱، ~ در آمدن به سرای علی (ع)
۵۷، ~ و کشتن محکم بن طفیل ۲۲۹،
~ ستایش از سعد بن عباده ۲۶، کلمات
~ ۱۸، ~ و مهاجران ۲۱، وفات ~ در
رزم خالد با مسیلمه ۲۳۱
ثعلبی: ۱۱۲
ثقیف: ۳۱۷، سبقت گرفتن اهل مکه بر ~
۳۱۷
ثمّامة بن اثال: ~ پیوستن به علاء حضرمی

حمیت و غیرت ~ ۳۸۷، رجزخوانی در
~ ۱۴، سکت ~ ۱۴۹، طراری و
خونخواری فجأة در ~ ۲۰۲، قانون ~
۲۸۸

جبرئیل: ۱۰۶، ۱۵۸، ۱۷۶، ۱۹۸، ~ آوردن
صور انبیا به آدم (ع) ۳۳۰، تسلیت ~ به
فاطمه (س) ۱۸۱، درآمدن ~ بر محمد
(ص) ۲۲۴، ~ و سجاج ۲۰۸، ~ و
طلیحه ۱۹۵-۱۹۷، ~ و مسیلمه ۲۱۱،
۲۳۳

جبله بن الایهم غسانی: ~ رفتن به غوطه
دمشق ۳۲۷، مأموریت و گفتگوهای
هشام با ~ ۳۲۷، ۳۲۸

جبیر بن القشعم: رفتن ~ و بنی ارقم به بریم
۲۶۸، ~ از سپاه اشعث ۲۶۹، ~
عرض لشکر ۲۷۷، فرستادن عکرمه نامه
اشعث به سوی ~ ۲۷۸

جحدم: ~ و اشعث بن قیس ۲۷۹
جدیله: ۱۹۳، قبیله ~ و طلیحه بن خویلد
۱۹۲

جذام: اراضی قبایل ~ ۳۱۴، مردم قبایل ~
۳۵۵

جراثا / جراثا / جواتا: حصار ~ ۲۴۸
جرامقه: ۳۵۳، ~ از کردهای موصل ۳۹۶،
~ طمع در اراضی شام ۳۷۴، لشکر ~
۳۷۲، ۳۷۴

جرجولس: ~ از مقتولین جنگ اجنادین

۲۴۹، ~ و صننادید قبایل ۲۲۶، ~ و
فتنه مسیلمه ۲۴۹، ~ زنه از خالد بن
ولید ۲۲۷، ~ کوچ به اراضی بحرین
۲۵۰، ~ و مردم یمامه ۲۴۹

تمامه بن زید: ~ بر میسره سپاه در رزم خالد
و مسیلمه ۲۲۸

ثنیة العقاب: تل ~ ۳۴۶

ثنیة الوداع: ۳۰۰

ثور بن مالک: ~ و آل کنده ۲۶۶

ج

جابر بن ضراره: مقتول شدن ~ ۳۴۳

جابر بن عمرالمخزومی: ~ مقتول در جنگ
رومیان ۳۱۸

جایبه: ابو عبیده در ~ ۳۳، جانب ~ ۳۱۴

جائلیق: ~ رسالت به نزد خالد بن ولید ۳۵۷
جارود بن عمرو (از قبیله عبدالقیس): ~ و

ارتداد قبیله عبدالقیس ۲۴۶ ← جارود

بن معلی عبیدی

جارود بن مُعلی عبیدی / جارود بن عمرو:

۲۴۶، ~ و ابان بن سعد ۱۸۶، ۱۸۷، ~

و جنگ با عجم ۲۴۸، ~ و علاء

حضرمی ۲۵۱، محاصره ~ توسط

مرتدان ۲۵۰

جالوت: لقای ~ ۳۵۸

جامه خانه: ابواب ~ ۳۴۴

جاهلیت: ۴۹، ۶۴، ۱۵۲، ۳۸۶، ۴۱۵،

- ۳۷۹
جرجیس نصرانی (برادر ناطلیق): ~ از فرماندهان سپاه روم ۳۰۲، ~ تحریض هزیمتیان به جنگ ۳۰۳، ~ ترسانیدن خالد را از جنگ ۳۴۹، ~ توانا در زبان عرب ۳۴۹، چاکران ~ ۳۰۶، ~ خونخواهی برادر خود ناطلیق ۳۰۳، ~ سخن گفتن با عزرائیل ۳۵۲، ~ فرار به لشکرگاه روم ۳۵۱، ~ قتل به دست ربیعه ۳۰۶، گفتگوی ربیعه با ~ ۳۰۴، ۳۰۵، ~ و مناظره با خالد ۳۴۹، ~ وحشت از سخنان خالد ۳۵۰
جرف: موضع ~ لشکرگاه خالد ۱۸۹
جرفاس بن حیران: ~ از مقتولین جنگ اجنادین ۳۷۹
جرومقیه: درقه ~ ۳۹۶
جرویل شاعر: ۱۳۰ ← خطیته
جریر بن عبدالله البجلی: ~ امارت نجران ۴۱۶، ~ و خالد ۲۹۱، ~ و دفع اشعث ۲۷۱، ~ صلح با اهالی بانقیا ۲۹۱، ۲۹۲
جزیت / جزیه: ۳۰۴، ۳۵۰، ۳۷۴، ۳۸۳، اخذ ~ ۳۰۵، ~ اهل ارکه ۳۳۷، قبول ~ ۳۴۰
جزیره: ۲۰۴، ۲۰۷، رفتن سجاج به ~ ۲۱۳
جزیره العرب: بار نهادن قبایل ربیعه در ~ ۲۸۲
- جمعه: ~ فرزند اشعث از ام فروه ۲۸۲
جعفر: خولی دختر ~ ۲۲۵
جعفر بن ابی طالب: شهادت ~ ۱۶۶، عمرو بن عاص مأمور قتل ~ ۴۶
جعفر بن مبشر: ~ و ابن ابی الحدید ۶۵
جعفر صادق (ع): ۱۸۱، اسناد علمای شیعه به ~ ۱۲۲ ← امام جعفر صادق (ع)
جفنة بن قبیوه: ~ بر جناح سپاه ۲۷۳
جلجولیه: صاحب ~ ۳۷۹
جم: مملکت ~ ۴
جماعت خاصه: ۱۶۱
جمل: توبت و انابت عایشه بعد از جنگ ~ ۱۳۸، جنگ ~ ۴۴، ۱۳۸، واقعه ~ ۱۳۴
جن: ۱۱، رسالت علی به جانب ~ ۱۲۴
جنات اربعه: ۲۸۵
جناده: شهادت ~ در جنگ یمامه ۲۳۹
جند: یعلی بن امیه بر حکومت ~ ۲۵۸
جندب بن سلم / جندب بن سلمی: ~ امیر مرتدان ۲۵۸، ~ فرار به طایف ۲۵۹
جندب بن عمرو دومی: ۲۹۹
جنگ جمل: ۴۴، توبت و انابت عایشه بعد از ~ ۱۳۸ ← جمل
جواثا: ۲۴۸ ← جراثا
جوسیه: فرودکلوص در ~ ۳۴۷
جولان: صاحب ~ ۳۷۹
جویر بن نوفل الحمیری: ~ همراهی

ابوعبیده ۴۰۱

جهاد: ۱۱، ۱۹، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۵۲، ۳۱۷، ۳۲۶، ۴۰۵، ~ ابوبکر با قبایل ۱۸۷، ~ با اعدای دین ۱۶۴، تحریض ~ ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۲۶، ترغیب ابوبکر مردم را به ~ ۳۲۶، تقاعد از ~ ۳۰۸، ثواب ~ ۲۵۱، حق ~ ۳۳۲، ~ خالد بن ولید ۲۴۰، دعوت به ~ با کفار ۲۹۹، رغبت به ~ ۲۹۷، ~ قبایل عرب با لشکر عجم و مرتدان بنی بکر ۲۴۹، ~ با کفار ۱۵۴، ۲۵۰، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۸، گریختن از ~ ۴۱۷، محاسن ~ ۲۸۴، ندای ~ در مدینه ۲۲۴

جهنم: ۱۷، ابواب ~ ۱۰۲

جهودان: ~ خیبر ۴۱۲، سجاج و ~ ۲۰۶، طغیان ~ ۱۵

جهینه: قبیله ~ و جهاد ۳۲۶

جَيْفَرُ بن جُلْنَدِي (فرمانروای عمان و مهره): ~ و بزرگان لشکر لقیط ۲۵۶، ~ و بنی عبدالقیس ۲۵۶، ~ تقسیم غنائم بر لشکر ۲۵۷، ~ و حدیفه و عرفجه و عکرمه ۲۵۶، ~ و خمس غنائم ۲۵۷، ~ و دستگیری لقیط ۲۵۶، ~ دعوت مردم مهره و عمان از ارتداد به اسلام ۲۵۵، ~ و ملک موروثی ۲۵۵، نامه ~ به بزرگان لشکر لقیط و بنی عبدالقیس ۲۵۶

ح

حارث بن التهام المخزومی: ~ در رزم خالد با مسیلمه

حارث بن خزرج: إسناد ابن شاذان به ~ ۱۱۶، ~ صاحب رأیت انصار ۱۱۶

حارثة بن سراقه بن معدی کرب / حارث بن سراقه: زید و ~ ۲۶۲، ~ و زیاد بن لبید ۲۶۶، ~ و مهاجر بن ابی امیه ۲۶۶

حارث بن سوید بن عقفان تمیمی (پدر سجاج): ۱۸۲، ۲۰۳ ← حارث موصلی حارث بن کلده: ۴۱۲

حارث بن مره: ~ ملازم ابان بن سعد ۱۸۷

حارث بن معویه: ~ و اهل بیت پیغمبر ۲۶۴، ~ و زیاد بن لبید ۲۶۴

حارث بن نعمان انصاری: پسر ~ ۲۳۸

حارث بن هشام مخزومی: ۳۹، ~ اعلام آمدگی جهاد ۳۰۸، ~ خونخواهی سعید بن خالد ۳۲۰، خیمه بیرون زدن ~ ۳۰۹، ~ و دشمنان ۳۱۸، زخمی شدن ~ ۴۰، سخن گفتن ~ ۴۰، شعر ~ ۳۱، ~ بر منقلای لشکر ۳۱۳

حارث پسر زید الخیل: ۱۹۷

حارث موصلی: ۲۰۳ ← حارث بن سوید حارثة بن زید انصاری: دختر ~ ۴۱۵

حازم بن بشر السکاسکی: ~ مقتول در اجنادین ۳۷۸

حاسر بن سعد الطائی: ~ و لشکر طی ۲۹۸

- الحافظ محمد بن موسی شیرازی: ۱۱۲
- حاکم (صاحب کتاب شواهد التنزیل): ۱۱۰
- جناب بن مُنذر بن الجموح انصاری: احتجاج
عمر با ~ ۲۴، اشعار ~ ۲۳، پیشنهاد
امیری از انصار و امیری از مهاجر در
سقیفه ۵۲، ~ حمله بر بشیر بن سعد
۲۹، سخن ~ ۲۵، کلمات ~ ۲۲
مناقشه عمر با ~ ۲۵
- حبشه: ۱۷۶، کوچندگان به ~ ۲۳۹،
مأموریت عمرو عاص به ~ ۴۶
حبشیه: کنیزک ~ ۱۰۱
- حبیه (دختر حارثه بن زید انصاری): ~
همسر ابوبکر ۴۱۵
حبیه: موضع ~ ۳۱۴
- حج: طلیحه در ~ ۲۰۰، موسم ~ ۱۲۴،
۱۲۸
- حجاج: قتل ~ ۳۳۸
- حجاز: ۲۵۵، ۲۵۸، ۳۶۶، ۳۹۴، اراضی ~
۳۰۰، ارض ~ ۳۵۶، اشراف ~ ۳۸۶،
خراب کردن ارض ~ ۳۵۶، شعرای ~
۱۰۹، صناید ~ ۳۸۶، قحط زدگان ~
۳۰۲، قحط سال ~ ۳۷۹، ۳۸۳، قحط و
غلا در بلاد ~ ۲۸۲، لشکر عرب روانه
~ ۳۶۶، مردم ~ ۳۵۵
- حجر: بلاد ~ ۳۱۴
- حجون: پیوستن قبایل و مردم ~ و زیاد بن
لبید و مهاجر بن ابی‌امیه ۲۶۶، ۲۶۷،
- ۲۶۹
- حجة الوداع: ۲۹۴
- حدیبیه: رسول خدا در ~ ۱۳۲
- حدیقه الرحمن: ۲۳۳، ~ بوستان مسیلمه
۲۲۵، مسیلمه در ~ ۲۲۷، ۲۳۱
- حدیقه الموت: تغییر نام حدیقه الرحمن به
~ ۲۳۳، کشته شدن مسیلمه در ~
۲۲۵ ← حدیقه الرحمن
- حذیفه: اسناد صاحب کتاب الفردوس به ~
۱۱۱، ~ و براء بن عارب ۳۷
- حذیفه بن عمر: ~ حکومت دبا ۲۷۱، ~
شرایط صلح با مردم دبا ۲۷۲، ~
مکتوب به ابوبکر ۲۷۱
- حذیفه بن محسن: ~ و جیفر ۲۵۷، رایت
بستن ابوبکر برای ~ ۲۵۶، ~ و عکرمة
بن ابی جهل ۲۲۲، ۲۵۶، لو ابستن ابوبکر
برای ~ ۱۹۱، ۲۵۶، ~ نامه به بزرگان
لشکر لقیط ۲۵۶
- حَزْقُوصُ النَّمیری / حَزْقُوصُ بن نعمان بهرانی:
قتل ~ ۳۳۴، ~ قراءت شعر ۳۳۳
- حزام بن سالم الفنوی: ~ مقتول در اجنادین
۳۷۸
- حزقیل بن رفاعه: مقتول شدن ~ ۳۴۳
- حسان بن ثابت: اشعار ~ ۲۷، ۴۲، ~ در
ردّ عمر ۲۶، ~ و پاسخ ابوعزه ۴۲،
درخواست انصار از ~ ۵۱، ~ و شعر
ولید بن عقبه ۵۴، ~ شعر در مدح علی

- (ع) ۵۱، قصیدهٔ ۴۱، ۴۱ و نامه به ابوبکر ۲۴۲
- حسان بن نعمان الطائی: ۴۰۱ همراهی ابوبکر
- حسن (ع): ۷۲، ۹۹، ۱۱۶، ۱۲۴، ۴۰۱ و تحویل جنازه فاطمه (س) ۱۷۷ ← امام حسن (ع)
- حسین (ع) [/ امام حسن و امام حسین (ع)]: ۵۶، ۶۳، ۸۴، ۹۱، ۱۵۱، خواندن ۴۰۱ به شبیر و شبر ۱۱۶، ۴۰۱ در مرگ فاطمه (س) ۱۷۷، ۴۰۱ شهادت در سخن فاطمه (س) ۱۵۲، شهادت ۴۰۱ در مساله فدک نزد ابوبکر ۱۵۷، ۴۰۱ و علی در مساله فدک ۴۱۷، فاطمه (س) و ۱۵۲، محروم کردن ابوبکر ۴۰۱ را از خمس اهل بیت پیغمبر ۴۱۷، ۴۰۱ نماز بر جنازه فاطمه (س) ۱۷۷
- حسین (ع): ۷۲، ۹۹، ۱۱۶، ۱۲۴، ۴۰۱ و تحویل جنازه فاطمه (س) ۱۷۷ ← امام حسین (ع)
- حصه: ۲۶۹
- حضر موت: ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۶۵، ۴۰۱، اشعث بن قیس و زیاد بن لبید در ۲۶۱، امارت ۴۱۶، امارت عمروعاص بر لشکر ۳۱۳، دختران پادشاهان ۳۶۹، عکرمة بن ابی جهل در ۲۲۳، لشکر ۳۱۳، مردم ۴۰۱
- ۳۵۵، ۲۶۵، ۲۶۲
- حطیم بن ضبیعه: ۲۴۸ ← حطیم بن ضبیعه
- حطیم بن ضَبِیْعَه: ۴۰۱ امیر قبایل بنی بکر و بنی ربیع ۲۴۶، حصار ۲۵۱، ۴۰۱ خندق برگرد هجر ۲۵۱، ۴۰۱ درخواست مرگ ۲۵۳، زخمی شدن ۴۰۱ به دست عقیف بن منذر ۲۵۳، سپاه ۲۴۸، ۴۰۱ ۲۵۱، ۴۰۱ سپهسالار لشکر ۲۵۲، عبدالله بن حذف و علاء حضرمی در لشکرگاه ۲۵۲، کشتن ۴۰۱ توسط قیس بن عاصم ۲۵۳، ۴۰۱ و مرتدان ۲۵۰، ۴۰۱، ۲۵۱، ۴۰۱ مستی ۲۵۲، ۴۰۱ و منذر ۲۴۷
- حطیم بن ضبیعه: ۲۴۶ ← حطیم بن ضبیعه
- حُطِیْثَه / جِروْل: ۴۰۱ محبوس به دستور عمر ۱۳۰
- حفصه: ۴۰۱ از صویحبات یوسف ۱۳۷
- حفصه (دختر عمر بن خطاب)، از همسران رسول خدا: ۱۲، ۴۰۱ خمس از اهل بیت پیغمبر در وجه ۴۱۷، ۴۰۱
- سعی در امامت پدر ۱۳۷
- حفیره: ۴۰۱ و عمروعاص ۱۸۵
- حقیق: ۴۰۱ از پیکارجویان بدر ۲۳۹
- حکمه (برادر سلمن): ۴۰۱ قتل ۲۱۵
- حمامه: ۴۰۱ مادر رباح ۲۹۲
- حمران بن وردان: ۴۰۱ تیراندازی به سوی ضرار ۳۵۹، قاتل ۳۷۶، ۴۰۱ مقتول به دست ضرار ۳۵۹

حوزه (عم پیغمبر (ص)): شهادت ~ به
دست وحشی ۲۳۴
حمص: ۳۲۰، اهل ~ ۳۴۷، پذیرا شدن مردم
~ کلوص را ۳۴۷، صناید ~ ۳۶۲،
فتح ~ ۳۶۶، ۳۸۷، فرود کلوص در ~
۳۴۷، مردم ~ ۳۴۷، مردی از ~ ۳۸۰
حموینی / ابراهیم بن محمد الحموینی: ۱۱۱
← ابراهیم بن محمد الحموینی
حمید بن رافع السلمی: ~ از مقتولین جنگ
اجنادین ۳۷۸

حوب (از اراضی طایف): سگان ۲۱۶ ←
حوأب
حوران: ۴۰۹، ارض ~ ۳۶۵، فتح ~ ۳۴۶
حوض کوثر: ۴۸، ۱۲۶
حیره: ۲۸۹، آهنگ خالد بن ولید به ~
۲۸۸، اراضی ~ ۲۸۲، ~ به تحت
فرمان نوشیروان ۲۸۲، پادشاهان ~
۲۹۰، پیشروی مسلمین در ~ ۲۲۳

خ

خارجہ (برادر عینہ بن حصن): ~ گرفتن راه
نوفل بن معاویہ ۱۸۹
خالد بن اسید: ~ جنگ با مرتدان ۲۵۹،
۲۶۰
خالد بن سعید بن عاص: ۸۲، ~ آگهی از
شهادت پسر ۳۲۲، ~ احتجاج با ابوبکر
۶۹، ارسال غنائم به نزد عمرو عاص
۳۲۵، اشعار ~ ۴۸، ~ امارت لشکر
۲۹۵، ~ امان دادن به أسرا ۳۲۴، ~
انکار ابوبکر ۶۶، ~ بازگشت از یمن
۴۷، ~ برخورد با عیون و جواسیس
لشکر روم ۳۲۳، ~ و تحریض بطریق
مردم را به جنگ ۳۲۵، تسلیت سپاه بر
~ ۳۲۳، ~ در جنگ رومیان ۳۲۴، ~
در جستجوی قبر پسر ۳۲۳، ~
درخواست از عمرو عاص ۳۲۳، ~
دستگیری بطریقی از بطارقه ۳۲۴، ~

حمیر: آمدن ~ با زن و فرزند ۲۹۸، ابطال ~
۳۲۴، جماعت ~ ۲۹۷، دختران ~
۳۶۸، زنان عرب از قبایل ~ ۳۶۸،
صناید ~ ۳۲۳، طوایف ~ ۲۹۸،
قبایل ~ ۳۶۸
حمیصه بن النعمان (امیر قبیله خثعم): حملة
عثمان بن ربیعہ بر ~ ۲۵۹ ~ فرار به
یمن ۲۵۹
حمیل السواد: صاحب ~ ۳۷۹
حنبلی / احمد بن محمد الطبری: ۸۳ ←
احمد بن محمد الطبری
حتمه (مادر عمر بن خطاب): پسر ~ ۲۲۱
حنیف بن عثمان: ~ انکار ابوبکر ۶۶
حنیفه: جماعت ~ ۲۲۵
حنین: جنگ ~ ۴۱۷
حوأب: سگان ~ ۱۱۹
حوارین / حواریس: فتح ~ ۳۴۰، ۳۴۶

شدن دختر هرقل به دست ~ ۴۰۶، اسیر
 شدن عزرائیل به دست ~ ۳۵۴، ~
 اسیر گرفتن قره بن هبیره را ۲۲۲، ~
 اصغای اصوات رومیان ۳۹۶، اعطای
 ابوبکر علم عقاب رسول خدا به ~
 ۳۱۴، ~ اقامت در یمامه ۲۴۰، امارت
 ~ ۳۳۹، ~ در بلاد شام ۴۱۶، ~
 امارت لشکر ۲۸۴، ~ امیر جیش ۳۵۱،
 ~ امیر لشکر در عراق ۲۸۴، ~ و اهل
 رده ۱۹۲، ~ ایستادن بر درِ سرایِ فاطمه
 (س) ۵۷، ~ بسر دروازه باب‌الجایبه
 ۳۵۶، بازگشت مردم بنی حنیفه نزد ~
 ۲۴۰، ~ در باغ مسیلمه ۲۳۲، ~ و
 بزرگان لشکر اسلام ۳۷۴، ~ بسیج راه
 ۴۰۶، ~ و بشر بن ثور عجلی ۳۳۳، ~
 در بطاح، ۲۲۴، ~ و بطارقه ۴۱۰، ~ و
 بنی تمیم ۱۸۹، بنی حنیفه و کيفر دادن ~
 ۲۲۵، ~ بیان نیرنگ وردان با ابوعبیده
 ۳۸۱، بیرون آمدن ~ از نزد ابوبکر ۲۲۱،
 ~ و بیرون آوردن خمس غنائم ۴۱۱،
 ~ بیرون دروازه منتظر عمل مسلمانان
 ۴۰۲، پاسخ ابوبکر به نامه ~ ۳۸۷، ~
 پاسخ جرجیس نصرانی ۳۵۰، پاس
 داشتن ابوعبیده حشمت ~ ۳۵۴،
 پرسش ~ ۳۶۰، ~ پرسش از حال
 ضرار ۳۶۲، ~ ~ از خوله ۳۶۱، ~
 از رافع بن عمیره ۳۷۰، پیام ~ ۴۱۱، ~

دشنام به عمرو بن عاص ۴۸، سبب عزل
 ~ از سرداری ۳۱۱، سخنان ~ ۶۹، ۷۰،
 ~ سر بر تافتن از بیعت با ابوبکر ۴۷،
 ~ سرداری سپاه ۳۱۱، ~ در سرای علی
 ۵۶، ~ سفر شام ۱۹۱، ~ و عمر بن
 خطّاب ۷۰، ۸۱، ~ و عمرو بن عاص
 ۳۲۳، ~ به طرف فلسطین ۳۲۲، قتل ~
 ۴۰۱، لوا بستن ابوبکر برای ~ ۱۹۱، ~
 و وعده ابوبکر ۳۱۰
 خالد بن ولید: ۱۰، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۲،
 ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۴۳، ~
 آراستن لشکر ۳۷۳، ~ آزاد کردن دختر
 هرقل ۴۱۰، ۴۱۱، ~ آگهی از اسارت
 ضرار ۳۵۹، ~ آگهی از لشکر روم در
 اجنادین ۳۶۴، آگهی هرقل از رسیدن ~
 به شام ۳۴۶، ~ در آمدن به شهر بصری
 ۳۴۵، آوردن نجم بن مفرج کتاب ابوبکر
 به نزد ~ ۳۳۲، ~ آهنگ اجنادین ۳۷۱،
 ~ ~ عین التمر ۲۹۲، ~ و ابوبکر
 ۱۸۹، ~ به اتفاق مثنی در راه کوفه
 ۲۸۷، ~ اجازت جنگ به ضرار ۳۷۵،
 احضار ابوبکر ~ را ۵۷، ~ ~ برای
 قتل علی (ع) ۱۶۷، ~ و احمد بن جابر
 ۴۰۹، ازدواج ~ با ام‌تمیم ۲۱۸، ~ ~
 با دختر مجاعه ۲۴۰، ~ اسارت عیینة
 بن حصن و قره بن سلمه ۱۹۸، ~ به
 اسارت گرفتن کلوص بن حنه ۳۵۰، اسیر

- فرستادن به ابوعبیده ۳۳۸، ~ خبرگیری
 از سپاه روم ۳۷۳، ~ خدعه با مردم
 بصره ۲۸۵، خدعه و حيله وردان برای
 قتل ~ ۳۷۹، ~ و خزانۀ بیت‌المال
 ۲۴۲، خشم ابوبکر از کردار ~ ۲۴۳، ~
 خشم بر ابوقتاده ۲۱۹، خصمی عمر با
 ~ ۲۴۳، ~ خطاب بر دختران عمالقه و
 تبايعه ۳۷۳، ~ به لشکر روم ۳۸۴،
 ~ و دختر مجاعه ۲۴۲، ~ بر در باب
 شرقی دمشق ۳۸۹، درخواست ضرار از
 ~ ۳۷۵، ~ دستگیری مالک بن نویره
 ۲۱۷، ~ دستور غارت به لشکر ۲۸۷،
 ~ و دشنام زنان به مجاعه ۲۳۷، ~ دفع
 مرتدان قبایل ۱۸۷، ۱۸۸، ~ دفن
 عکاشه و ثابت ۱۹۵، دهشت ~ از عمر
 ۲۱۷، ~ دیدار ابوعبیده در کنیسه مریم
 ۴۰۲، دیدار وردان با ~ ۳۸۲، ~ رحل
 اقامت در غوطه دمشق ۳۴۶، رزم
 رومیان با ~ ۳۹۵، رزم ~ با طلیحه
 ۲۰۱، ۲۰۴، ~ با مجاعه ۲۲۶، ~
 ~ با مسیلمه ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸، رسالت
 جاثلیق به نزد ~ ۳۵۷، ~ بطریق به نزد
 ~ ۳۷۴، رسیدن ابوعبیده در کنار دمشق
 به لشکرگاه ~ ۳۵۴، ~ رسیدن به تدمر
 ۳۳۸، ~ از طریق ثنیّه ۳۴۷، ~
 از عراق ۳۳۱، ~ به آبگیر قُراقر ۳۳۴،
 ~ به سُوا ۳۳۳، ۳۳۴، ~ به شهر
 ~ به ابوعبیده ۳۵۹، ~ به شرحییل
 ۳۹۵، پیروزی ~ در جنگ با مسیلمه
 ۲۳۴، پیغام مردم شهر دمشق به ~
 ۳۹۹، پیوستن معن وائله با ~ ۲۰۱،
 تحسین و ترحیب ابوبکر بر ~ ۲۲۲، ~
 تحسین ضرار ۳۷۱، ۳۴۸، تدبیر قتل ~
 ۳۸۰، ~ ترحیب و ترحیب رافع بن
 عمیره ۳۶۳، ترساندن جرجیس ~ را از
 جنگ ۳۴۹، ترکتازی ~ ۳۴۶، ~
 تصدیق سخنان ابوعبیده ۳۶۵، ~
 تصمیم به فتح دمشق ۳۵۷، ~ تقسیم
 غنائم یمامه ۲۴۵، ~ تکلیف بولص به
 مسلمانی ۳۷۱، ~ و توما ۴۰۸، ~
 تهدید وردان ۳۸۳، ~ در جبل بنی طی
 ۲۰۰، جراحت یافتن ~ در جنگ با
 مسیلمه ۲۳۳، ~ در جرف ۱۸۹، ~ و
 جنگ با سجاج ۲۰۷، ~ و جنگ با
 سلمی ۲۱۴، ۲۱۶، ~ با طلیحه بن
 خویلد ۱۸۹، ~ با مسیلمه ۲۲۷،
 ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ~ جواب سفیر
 وردان ۳۷۴، ~ حاضر بر در سرای
 ابوبکر ۸۱، حشمت ~ در چشم مجاعه
 ۲۴۱، ~ حمله به جرجیس نصرانی
 ۳۵۰، ~ بر زبیر ۱۰۰، ~ بر سپاه
 روم ۳۶۲، ~ بر لشکر روم ۳۶۰،
 ۳۶۳، ~ بر مردم توما ۴۰۸، باخبر
 شدن هرقل از ترکتازی ~ ۳۴۶، ~ خیر

- بُصری ۳۴۱، نه رشوه به حاجب ابوبکر
 ۲۲۰، رفتن نه بر سردمشق ۳۸۸، نه نه
 به مدینه ۲۲۰، نه و رنجش لشکر ۲۴۲،
 رهائی نه از دست علی (ع) ۱۶۸، زبرقان
 در لشکرگاه نه ۱۸۹، زنهار خواستن
 ثمامه از نه ۲۲۷، نه و زید الخیل ۱۹۶،
 سپاه نه ۱۹۴، ۲۲۶، سپردن عمر، زبیر را
 به دست نه ۵۸، سپردن نامه به نه
 ۱۹۱، نه نامه ابوبکر به اهل رده به نه
 ۱۹۰، نه ستودن ابو عبیده ۳۵۷، سجده
 شکر نه ۳۴۴، نه و سخن طغیان از
 مالک بن نویره ۲۱۹، سر نه ۳۸۴، نه
 بر سر راه وردان ۳۷۷، نه سفر به عراق
 ۳۱۴، سوارکاران مسلمین با نه ۳۳۳،
 نه و سواران مسلمان ۳۳۴، نه و سوید
 بن قطبه ۲۸۶، سیف الله خواندن پیغمبر
 نه را ۲۱۹، نه شادمان از عمل یوقنا
 ۴۰۲، شرایط نه برای مصالحه ۳۵۷،
 شرحبیل تحت لوای نه ۲۲۴، نه شرط
 با ضرار ۳۷۳، شروط نه در صلح
 ابو عبیده ۴۰۳، شگفتی نه از دلیری
 مسیلمه ۲۲۸، نه شمشیر خدا در روی
 زمین ۲۲۱، نه شمشیر نهادن در مردم
 ابله ۲۸۵، نه شور با ابو عبیده ۳۶۴،
 ۳۶۵، نه و شهادت مسلمین ۲۴۳، نه به
 صف کردن سپاه ۳۷۲، نه صلح با اهل
 تدمر ۳۳۸، نه و صلح با عبدال مسیح
- ۲۹۱، نه با مردم ارکه ۳۳۷، نه با
 مردم ایکه و سخته ۳۳۷، نه با مردم
 بنی حنیفه ۲۳۵، ۲۳۶، نه با مردم
 یمامه ۲۴۰، نه ضربت زدن بر عزرائیل
 ۳۵۳، طلبیدن کلوص نه را ۳۵۱، نه و
 طلیحه ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۸، نه ظفر
 جستن بر طلیحه ۲۲۱، نه و عبدال مسیح
 بن بقیله ۲۸۸، ۲۹۱، نه عبور از دیار
 سماوه ۳۴۰، نه از شوا ۳۳۱، نه و
 عدی بن حاتم ۱۹۶، نه عرضه داد سپاه
 ۲۲۴، نه عفو مجاعه و ساریه ۲۲۷، نه
 و علم مهاجران ۲۳۰، نه و علی (ع)
 ۱۶۷، نه و عمر بر در سرای علی (ع)
 ۵۷، نه و عمر بن خطاب ۲۴۳، نه و
 عینة بن حصن ۱۹۶، نه فتح از ارکه تا
 بُصری ۳۴۷، نه ارکه و ایکه و سخته
 ۳۳۶، نه در جنگ با مسیلمه ۲۳۵
 نه شام به دست نه ۴۰۱، نه نه یمامه
 را ۲۲۶، نه فتنه عمر ۲۴۰، نه و فجأه
 ۲۰۱، نه فرستادن ابوقتاده به قبیله
 مالک ۲۱۷، نه نه خمس غنائم یمامه را
 به مدینه ۲۴۰، نه نه عینة را به مدینه
 ۲۱۵، نه نه قره بن هبیره را نزد ابوبکر
 ۲۲۲، فرمان ابوبکر به نه ۲۴۵، نه نه
 نه در سفر از عراق به شام ۳۳۳، فرمان
 جنگ نه ۳۹۹، نه فرمان کشتن مالک
 بن نویره ۲۳۹، نه فرود بر باب شرقی

- دمشق ۳۵۵، ~ و قبول به قتل رساندن
 علی (ع) ۱۶۶، ~ قتل سلمیٰ ۲۱۴، ~
 ~ مالک بن نویره ۲۱۶ - ۲۱۹، ۴۱۸،
 ~ و قتل مسیلمه به دست وحشی
 ۲۲۴، ۲۳۵، ~ قتل هریس ۴۱۰، ~ و
 قراءت نامه ابوبکر ۳۳۲، ~ و قره بن
 سلمة القشری ۱۹۴، ~ و کابین دختر
 مجاعه ۲۴۱، کتاب ~ ۳۸۶، ~ کشتن
 سلمیٰ ۲۱۶، ~ مالک بن نویره
 ۲۲۰، کوچ ~ ۲۸۴، ~ تا اراضی
 اجنادین ۳۷۲، کوچ سرداران سپاه بر
 حسب کتاب ~ ۳۷۳، ~ کوچ بر کوچ تا
 بصره ۲۸۵، ~ برگرد ابوبکر ۸۹، ~
 گردن زدن جماعت مجاعه ۲۲۶، ~
 گرفتن زرا از مردم تدمر ۳۳۹، ~ گفتگو با
 ابو عبیده در فتح دمشق ۴۰۲، ~ با
 روماس ۳۴۲، ~ با شرحبیل بن
 حسنه ۳۴۱، ~ با عبدالملیح بن
 بقیله ۲۸۹، ۲۹۰، گفتگوی وردان با ~
 ۳۸۳، لشکرگاه ~ ۱۹۵، ۲۲۷، ۳۴۵،
 لوا بستن ابوبکر برای ~ ۱۹۱، ~ و
 مالک بن نویره ۱۸۹، ۲۱۷، ~ مأمور
 شدن به سپهسالاری جنگ روم ۳۳۱، ~
 مأمور قتل علی (ع) ۴۲۰، متمم بن نویره
 و دعوی خون برادرش بر ~ ۲۲۰، ~ و
 مجاعه ۲۲۶، ۲۳۶، ~ محبوس کردن
 ساریه بن عامر ۲۲۶، ~ مجاعه،
- ۲۲۶، ~ در مدینه ۲۲۰، ~ مراجعت از
 مدینه ۲۲۱، ~ به دمشق ۳۸۴،
 مراجعت عبدالملیح به نزد ~ ۲۹۱،
 ~ مردی غلیظ و خونریز ۳۹۹، ~ مؤده
 رسیدن لشکر ۳۸۹، ~ فتح به ابوبکر
 ۲۱۶، ~ مسرور از اخذ صلیب ۳۹۵، ~
 و مسیلمه ۲۲۶، مصالحه ~ ۲۳۸، ~ و
 مصالحه ابو عبیده ۴۰۱، ~ با مردم
 یمامه ۲۴۵، ~ مقاتلت در اجنادین با
 سپاه روم ۳۷۲، ~ با مردم دمشق
 ۳۷۲، ~ با طلیحه ۱۹۲، مکتوب
 ابوبکر به ~ ۲۲۴، ۲۴۳، ۳۳۸، ~ و
 مکتوب ابوبکر به اهل رده ۱۹۳،
 مکتوب ابوبکر به ~ در جنگ با مسیلمه
 ۲۲۴، مکتوب ~ در جواب ابوبکر
 ۲۳۹، ~ به ~ درباره مسلمانان بنی تمیم
 ۲۱۴، ~ مکتوب فتح به ابوبکر ۳۸۴،
 ~ به مرزبانان عجم ۲۸۷، ~ در
 ملازمت علی ۶۱، ~ ملاقات با روماس
 ۳۴۴، ~ مناظره و مشاجره با عزرائیل
 ۳۵۲، ~ منافق از نظر عمر ۲۴۰، منشور
 ابوبکر به ~ ۲۸۳، ~ مهاجر و انصار
 ۲۱۶، به میدان رفتن ~ ۳۴۸، نامه ~ به
 ابوبکر به ~ ۲۳۹، ۳۳۲، نامه ~ به
 ابوبکر ۳۸۴، ~ به سرداران اسلام در
 شام ۳۶۵، ~ به سوی ابو عبیده
 ۳۳۴، ~ به شرحبیل بن حسنه

- ۳۶۵، ~ به عمر بن عاص ۳۶۵، ~
 ~ به معاذ بن جبل ۳۶۵، ~ نبرد با
 عزرائیل ۳۵۳، ~ نزد ابوبکر ۲۲۱، ~
 نماز گزاردن بر کشتگان جنگ بصری
 ۳۴۴، ~ نهیب بر ضرار ۳۷۶، ~ در
 وادی الاحزاب ۱۹۸، وصیت ابوبکر به
 ~ ۱۸۹، وصف ~ ۳۳۷، ~ وعده
 جایزه به رافع به عمیره طائی ۳۳۵، ولید
 بن عبد شمس پسر عموی ~ ۲۳۹، ~
 ورود به بطاح ۲۱۷، هراس بنی تمیم از
 حمله ~ ۲۱۳، ~ و هریس ۴۰۸،
 ۴۰۹، ~ همدستی با مثنی در جنگ
 عجم ۲۸۴، ~ در یمامه ۲۲۷، ۲۳۶،
 ۲۶۵، ~ و یونس بطریق ۴۰۶، ۴۰۷
 خثعم: قبیله ~ ۲۵۹
 خدیجه (س): وفات ~ ۱۳۵
 خزرج: ۳۱، جماعت ~ ۱۶، ۱۵۰، ۳۰۰،
 سعد بن عباده سید ~ ۲۶، ۳۲، سید
 قبیله ~ ۱۴، قبیله ~ ۱۴، ۳۲، مردم ~
 ۱۵۹
 خزرجیان: ۱۳، ~ بدگویی به اسید بن خضیر
 ۱۶، ~ بیعت با ابوبکر ۲۹، شکسته
 خاطر شدن ~ ۲۹
 خزیمه بن ثابت انصار / ذوالشهادتین: ۱۵، ~
 انکار ابوبکر ۶۶، ~ لقب ذوالشهادتین
 ۳۲، سخنان ~ ۷۷، شعر ~ ۵۰، ~
 گفتگو با حسان ۵۱، ~ مخاطب
- ساختن قریش ۵۰ ← ذوالشهادتین
 خسرو پرویز: ~ ملک الملوک عجم ۳۰۱
 خطاب: پسر ~ ۲۱، ۶۱، ۸۷، ۸۸، ۱۰۴،
 ۱۰۸، ۱۶۶، ۲۰۰، ۲۰۱، تولد ~ ۱۰۱،
 رأی پسر ~ ۲۸۴، صفت پسر ~ ۳۳۲
 خطم بن زید: ~ و مردم بحرین ۱۸۳، کشته
 شدن ~ ۲۵۴
 خطیب انصار: ۱۸ ← ثابت بن قیس
 خطیب خوارزمی: ۱۱۲
 خلفای ثلاثه: ~ و علی (ع) ۱۵۱
 خلیفه رسول الله / خلیفه رسول خدا: ۵۷، ۸۸،
 ۹۵، ۱۲۳، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۲۲،
 ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۹۵،
 ۳۸۷، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، بیعت با ~ ۵۵
 خمس: ۱۴۱، ۱۹۰، ~ غنائم برای ابوبکر
 توسط علاء حضرمی ۲۵۵، ۲۹۲
 خنفسیس بن عمرو المزنی: پایداری ~
 ۲۷۶، ~ طلب مبارز ۲۷۴، ~ عزم
 جنگ با مهاجر بن ابی امیه ۲۷۴، ~ بر
 میمنه سپاه ۲۷۳
 خوران: جانب ~ ۳۴۱
 خورتق: قصر ~ ۲۹۰
 خوله (دختر ازور، خواهر ضرار بن ازور):
 ۳۹۱، ~ اجازت از خالد در همراهی با
 رافع ۳۶۲، اسارت ~ ۳۶۸، انتخاب
 پطرس ~ را از میان اسرا ۳۶۸، ~
 حمله بر سپاه روم ۳۶۳، ~ و جواب

داود (مردی از حمص): ~ بازگشت به سوی
وردان ۳۸۱، ~ حامل پیغام وردان به
خالد ۳۸۰

داود بن مبارک: ~ نقل حدیث ۱۰۸

داودی: درع‌های ~ ۲۹۷، ۳۹۶

داودیه: درع ~ ۳۹۶

دبا: اهل ~ ۱۹۱، بازار ~ ۲۷۱، ~ بازار

عمانیان ۲۵۶، تأدیب مردم ~ ۲۷۱،

تقاضای صلح مردم ~ ۲۷۲، فرار مردم

~ ۲۷۲، مردم ~ ۲۷۱ - ۲۷۳، مقاتله

عکرمه بن ابی جهل با مردم ~ ۲۷۲

دجال: ۱۰۴

دمشق: ۳۱۴، ۳۵۱، ۴۰۹، آشفته خاطر شدن

مردم ~ ۳۶۴، آهنگ مسلمانان به ~

۳۴۶، آهنگ مشایخ ~ به سوی

ابوعبیده ۴۰۰، انجمن بزرگان ~ ۳۸۹،

انجمن مردم خاص و عام ~ ۳۹۵،

انجمن مشایخ ~ ۳۹۹، اهل ~ ۳۵۷،

۳۹۳، بازگشت پطرس به جانب ~

۳۶۷، بزرگان ~ ۳۶۸، ۳۸۹، بسیج راه

عرب و مردم ~ ۳۶۵، بطریق شهر ~

۳۶۶، ~ بهشت شام ۳۴۶، بیرون شدن

مشایخ ~ ۴۰۰، تاختن شبانگاه مردم

~ به مسلمانان ۳۵۷، تصمیم خالد بر

فتح ~ ۳۵۷، جماعتی از بزرگان ~ اسیر

خالد ۳۶۸، حکومت ~ ۳۴۷، حکومت

بر مردم ~ ۳۶۶، حمله به ~ ۳۹۱،

پطرس ۳۷۰، ۳۷۱، ~ و دیدار ضرار

۳۷۰، ستایش خالد از شجاعت ~

۳۶۲، ~ سخن با دختران حمیر و تبایعه

۳۶۸، ~ شکستن قوایم اسب پطرس

۳۷۱، ~ و طغیان زنان اسیر ۳۶۹، ~ و

غفیره ۳۶۹، ~ قتل ابطال رجال روم

۳۷۱، ~ و همدستان با زنان ۳۶۹

خولی (دختر جعفر و زن مجاعة بن فزاره):

اسارت ~ ۲۲۵

خیبر: ۱۲۴، پیکارمندان ~ ۲۳۸، جهودان

~ ۴۱۲، حصار دادن رسول خدا مردم

~ را ۱۴۰، خمس اموال ~ ۱۴۱،

۱۷۲، مردم ~ ۱۴۰

۵

دادویه بن فرخان: ~ حکومت بر صنعا ۲۵۸،

فرار ~ ۲۹۲، ~ فرمانروای ارض بانقیا

۲۹۱، قصد کشتن ~ به وسیله قیس و

عمرو بن معدی کرب ۲۶۰، ~ کشتن

اسود بن کعب عنسی ۲۵۹، کشته شدن

~ ۲۶۰، منازعت ~ با شهر پیروز ۲۶۱

دار: حصار ~ ۲۴۸

داره: ارض ~ ۲۵۴

دارین: آهنگ علاء حضرمی به ~ ۲۵۳

داود: ظهور دو فرشته در مسجد بر ~ ۱۷۱،

قصه ~ در قرآن ۱۷۱، میراث ~ ۱۵۵،

میراث سلیمان از ~ ۱۴۹

- خوف مردم به از قتل کلوص و عزرائیل
 ۳۵۵، خیمه زدن توما و هریس در ظاهر
 به ۴۰۴، در آمدن ابو عبیده به شرط
 مصالحه به ۴۰۱، دروازه به ۳۵۴،
 ۳۷۱ رسیدن ابو عبیده به لشکرگاه خالد
 در کنار به ۳۵۴، رفتن خالد بر سر به
 ۳۸۸، سواران به ۳۶۸، شادی مردم به
 ۳۵۷، شرط صلح مسلمانان با مردم به
 ۴۰۵، صاحب به ۳۵۱، ضرار بن ازور بر
 گرد شهر به ۳۸۹، طریق به ۳۶۸، ظاهر
 به ۳۵۵، ۴۰۴، عزم مردم به به صلح
 ۳۹۹، غوطه به ۳۲۷، فتح به ۳۸۴، فرار
 سپاه به تا دروازه شهر ۳۷۱، فرمانگزار
 به ۳۶۶، کوچ خالد به به ۳۴۶، گروگان
 خواستن ابو عبیده از مشایخ به ۴۰۱،
 لشکر به ۳۴۷، ۳۶۷، لشکرگاه خالد در
 کنار به ۳۵۴، محاصره سپاه عرب به را
 ۳۵۶، مراجعت خالد به به ۳۸۴، ۴۱۱،
 مردان به ۳۹۱، مردم به ۳۵۵ - ۳۵۷،
 ۳۶۴ - ۳۶۶، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۸، ۳۸۹،
 ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۵، مسلمانان
 حاضر در ظاهر به ۳۵۵، مشایخ به
 ۳۹۹ - ۴۰۱، مصالحه مردم به با
 ابو عبیده ۳۹۹، مقاتلت خالد با مردم به
 ۳۷۲، وفات بلال در به ۲۹۲، یورش
 عرب بر سر به ۳۹۱، یهودان پشتوان
 مردم به ۳۹۷
- دوزخ: ۷۰، ۲۳۵، ۳۲۸ ← جهنم
 دیر ایوب: صاحب به ۳۷۹
 دیر خالد: ۳۴۶، فرود خالد بر در به ۳۸۸
 دیرخان: آهنگ جمعی از صنایع مسلمین بر
 به ۳۴۴، آهنگ میدان نبرد ۳۴۳، بهم
 شدن مردم به ۳۴۴، به فرار از نبرد
 عبدالرحمن بن ابی بکر ۳۴۳، قتل به به
 دست عبدالرحمن بن ابی بکر ۳۴۴،
 ۳۴۵، مردم بصری نزد به ۳۴۲، به
 همآورد خواستن خالد بن ولید را ۳۴۳
- ذ
 ذات السنّة: ۳۱۴
 ذات سلاسل: غزوة به ۷۳، ۷۴
 ذراع بن عروه: دختر به ۳۶۹
 ذر بن عوف التصیری: به از مقتولین جنگ
 اجنادین ۳۷۸
 ذوالتاج: ۲۵۵ ← لقیط بن مالک الازدی
 ذوالشهادتین، خزیمه بن ثابت: ۳۲، به
 احتجاج با ابوبکر ۷۷، سخنان به ۱۶،
 کلمات به ۱۵ ← خزیمه بن ثابت
 ذوالکلاع حمیری / ذوالکلاع الحمیری: به
 آمدن به مدینه ۲۹۷، به و ابطال حمیر
 ۳۲۴، به در انجمن مشورت ۴۰۲، به و
 خالد بن ولید ۳۷۴، به و خونخواهی
 سعید بن خالد، به همراهی ابوبکر ۴۰۱
 ذوالیسار بن خزرجة الیمنی: به از مقتولین

- جنگ اجنادین ۳۷۸
 ذورعین: قلعه ~ ۴۲
 ذی قار: حرب ~ ۲۴۸
- ر
- رافع بن خدیج انصاری: ~ و جنگ یمامه
 ۲۳۱، ~ قراءت قرآن ۲۳۱
 رافع بن سهیل: ~ همراهی ابو عبیده ۴۰۱
 رافع بن عمیره طائی: ۳۸۱، اسیر ~ گرفتن
 دختر هرقل ۴۰۸، بیرون شدن ~ ۳۶۳،
 پدر ~ ۳۳۴، ~ پرسش از خالد ۳۶۰،
 ~ در پیش روی لشکر ۳۶۸، ترحیب و
 ترحیب خالد بن ولید ~ را ۳۶۳، تکبیر
 ~ ۳۶۳، ~ بر جانب راست سپاه ۳۴۸،
 ~ حمل رایت عقاب ۳۴۱، حمله ~
 ۴۰۷، ~ حمله از باب شرقی دمشق
 ۳۹۱، ~ حمله بر لشکر روم ۳۴۳،
 ۳۶۱، ۴۰۸، ~ و خالد بن ولید ۳۷۴،
 ۳۹۷، ۴۰۷، ~ و دختر هرقل ۴۱۰، ~
 دعوت لشکر اسلام به صبر ۳۵۹، ~
 راهنمای خالد بن ولید ۳۳۴، ~ و سپاه
 روم ۳۶۳، سخن ~ ۳۵۸، سخن گفتن
 گرگ با پدر ~ ۳۳۴، ~ طی مسافت تا
 وادی الحیات ۳۶۳، ~ عارض رمد
 ۳۲۵، فرمان خالد به ~ ۳۶۷، ~ گردن
 زدن کلوص ۳۵۵، ~ مأمور آزادی ضرار
 ۳۶۲، ~ بر میمنه سپاه ۳۴۲، ~ بر
- میمنه لشکر خالد ۴۰۸، وعده خالد بن
 ولید به اعطای جایزه به ~ ۳۳۵، ~ و
 یونس بطریق ۴۰۹
 راهبان: ۳۴۷، جامه ~ ۴۰۵، ۴۰۶
 رباب بن عبد مناة بن اذ بن طابخه: ۲۰۶
 رباح (پدر بلال حبشی): مادر ~ ۲۹۲
 ربیع بن حامد بن عباد بن بشر: مقتول شدن
 ~ ۳۴۴
 ربیع: قبایل ~ ۲۸۲، کوچ قبایل ~ ۲۸۲،
 مهتران ~ ۲۰۴
 ربیعه بن عامر: ~ در ارض تبوک ۳۰۲، ~ در
 انجمن مشورت ۴۰۲، ~ بیرون شدن از
 کمینگاه ۳۰۳، ~ جواب جرجیس ۳۰۵،
 ~ حمله بر ناطلیق ۳۰۳، ~ و خالد بن
 ولید ۳۷۴، ~ رفتن به لشکرگاه روم
 ۳۰۴، شروط ~ بر رومیان ۳۰۴، ~
 شناخته شدن در سپاه رومیان ۳۰۶،
 صولت و شجاعت ~ ۳۰۰، طریق ~
 ۳۱۳، ~ طلابه دار لشکر ۳۴۴، غدر
 رومیان با ~ ۳۰۶، ~ قتل جرجیس
 ۳۰۶، ~ و قذاح بن وائله ۳۰۴، قصد
 جرجیس بر قتل ~ ۳۰۶، ~ در
 کمینگاه سپاه روم ۳۰۲، گفتگوی
 جرجیس با ~ ۳۰۴، ۳۰۵، گفتگوی
 صیقله با ~ ۳۰۵، ۳۰۶، ~ و گفتگو با
 یزید بن ابی سفیان ۳۰۱، ~ در لشکرگاه
 روم ۳۰۴، مأمور شدن ~ ۳۰۰، ~

۱۸، پیغمبران کذاب و ~ ۱۹۲، پیمان
 شکنی مردم نجران بعد از ~ ۲۵۹، تربت
 ~ ۴۱۴، ~ تزویج عایشه ۱۳۵، ~
 تسلیم فدک به فاطمه ۱۳۹، جنازه ~
 ۶۰، حدیث از ~ ۱۹، ~ در حجة الوداع
 ۲۹۴، حجره ~ ۴۱۸، ~ در حدیبیه
 ۱۳۲، حرمت حریم ~ ۱۳۴، ~ و
 حصارى شدن مردم خیبر ۱۴۰، حکم ~
 ۲۱، ۱۵۴، ۱۶۶، حمایت انصار از ~
 ۵۴، حیات ~ ۲۵، خاتم ~ ۳۸۸، خادم
 ~ ۲۹۷، خاضنه ~ ۹۹، خاکسپاری ~
 ۱۸۲، ~ در خانه عایشه ۲۱۶، خبر ~
 ۱۶۷، خبر اشتداد مرض ~ ۱۲، خطبه
 ابوبکر بر منبر ~ ۸۳، خلافت ~ ۱۲۷،
 ~ ~ با قزایب ۱۰۳، خلیفتی ~ ۱۹،
 ۳۸، ۱۲۱، ۱۶۱، ~ ~ حق علی ۶۲،
 خلیفه‌ای از اهل بیت ~ ۲۶۴، درجات
 اصحاب ~ ۶۵، ~ بدست کردن فدک
 ۱۳۹، ~ دستور به نهار الرجال برای سفر
 به یمامه ۲۲۴، دفن ~ ۳۳، دو ریحان
 ~ ۱۲۴، رحلت ~ ۵۷، ۶۸، ۱۹۱،
 ۲۰۵، ۲۶۱، رسیدن زنان بنی‌هاشم بر قبر
 ~ ۹۰، رنجش ~ ۱۵۲، زیاد بن لبید به
 فرمان ~ ۲۶۱، سخن ~ ۲۸، ۱۵۶،
 ۳۱۵، ~ سخن به راز گفتن با علی (ع)
 ۱۲۶، سنت ~ ۷۱، سوگند ابو عبیده به
 ~ ۴۰۲، شفاعت ~ ۲۶۱، شکایت

مصاحفه و معانقه با ابوبکر ۳۰۱، ~ و
 یزید بن ابی سفیان ۳۰۱
 رجال النهار: ~ بر میسره لشکر مسیلمه ۲۲۷
 رجال بن نهشل: ~ گواه بر سخن مسیلمه
 ۲۲۴
 رستاخیز: روز ~ ۳۲
 رستاق: نهر ~ ۳۶۸
 رسول (ص)، حضرت / رسول الله / رسول
 امین / رسول خدا (ص): ۱۰، ۱۳ - ۱۵،
 ۲۱، ۲۶، ۳۹، ۴۵، ۵۴، ۷۰، ۷۶، ۷۷،
 ۸۵، ۸۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۷،
 ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۳،
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲ - ۱۸۴، ۲۴۵، ۲۵۰،
 ۲۹۴، ۳۱۴، ۳۴۶، ۳۶۲، ۴۱۷، ۴۱۹،
 ۴۲۰، آهنگ قتل ~ ۱۶۸، ابوبکر خلیفه
 ~ ۱۸۲ - ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۰۰، اجابت
 خلیفه ~ ۳۱۰، احوال ~ ۳، ۳۳۴،
 ارتداد علقمة بن علائه بعد از ~ ۲۲۱،
 ارتداد مردم بعد از ~ ۱۰۶، اصحاب ~
 ۹۵، ۱۰۶، ۱۹۴، ~ و امارت به عمرو
 بن العاص ۱۸۵، ۱۸۶، امامت زیاد بن
 لبید بر قبيله كنده به فرمان ~ ۲۶۱، امت
 ~ ۲۸، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۵۱، ام سلمه
 زوجه ~ ۱۹۱، امینان ~ ۱۵، انصار ~
 ۲۳، اهل بیت ~ ۷۹، ~ بخشیدن
 سلمی به عایشه ۲۱۵، برادر ~ ۹۷،
 برآمدن ابوبکر بر منبر ~ ۳۴، بعثت ~

- عایشه از فاطمه (س) نزد ~ ۱۳۶، ~
 شهر حکمت ۱۱۵، صاحب دعوت ~
 ۱۲۴، صدق سخن ~ ۳۱۵، صدقه ~
 ۱۴۱، صمصامه شمشیر ~ ۲۵۸، ~ و
 طریق قرآن ۱۵۵، طغیان و دعوی نبوت
 مسیلمه در زمان ~ ۲۲۴، عاملان ~
 ۲۵۸، عتوت ~ ۱۵۴، ~ عزل ابوبکر از
 ابلاغ سوزۀ براءت ۴۱۹، ~ عطای فدک
 به فاطمه (س) ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۶۲، علم
 عقاب ~ ۳۱۴، علی (ع) بر سر قبر ~
 ۱۲۷، علی (ع) به منزله هارون نزد ~
 ۵۸، عمّ ~ ۳۸، عهد ۱۱۳، ۱۶۰، ~ در
 غدیر خم ۹۵، فاطمه (س) بعد از ~
 ۱۸۱، فتنه‌ها در زمان ~ ۱۶۳، فدک
 خالصه و خاصه ~ ۱۳۹، فدک عطای
 ۱۶۹، ~ فراهم کردن زکات و
 صدقات ۲۰۴، ~ فرستادن علاء بن
 حضرمی به بحرین ۲۴۶، فرمان ~ ۲۱،
 ۵۶، ~ بر قتل بنی قریظه ۲۸۰، ~
 ~ برگردن زده عقبه بن ابی معیط ۵۳، ~
 فرود در منزل قدید ۱۱۹، قبر ~ ۵۸،
 ۶۴، ۹۹، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۰، قرابت با ~
 ۵۵، ۵۹، قصه وفات ~ ۴۱۷، قتل اسود
 در زمان ~ ۱۹۱، لشکر ~ به غطفان
 ۲۱۵، ~ و لعن عثمان ۱۰۵، ~ مأمور
 داشتن مردم به بیعت با علی (ع) ۱۳۳،
 محبت ~ با فاطمه (س) ۱۳۵، مسجد
- ~ ۸۷، ۱۴۲، ~ در معراج ۱۱۲، ۱۱۴،
 مال ~ ۱۶۹، مرتد شدن عرب بعد از ~
 ۲۵۸، مسلمانی علقمه بن علائه در زمان
 ~ ۲۲۱، مسلمانی فجا در حضرت ~
 ۲۰۲، مسلمانی مردم مهره و عمان در
 زمان ~ ۲۵۵، مسیلمه و مردم او دشمن
 ~ ۲۲۴، مضجع ~ ۴۱۵، ملاقات
 فاطمه (س) با ~ ۱۷۴، منبر ~ ۳۴،
 ۶۷، ۸۳، ~ و منذر بن عابد ۱۸۶،
 میراث ~ ۱۴۱، ۱۷۰، نافرمانی بر ~
 ۹۲، ~ نصب عتاب بن أسید در مکه
 ۴۱۶، نعلین ~ در دست علی (ع) ۱۲۰،
 واپسین سخن ~ ۱۲۵، وصایت ~
 ۹۵، ~ وصیت در حق انصار ۵۵، ~
 وعده فتح روم ۳۱۴، وفات ~ ۱۲، ۶۸،
 ۱۷۶، ۱۷۷، ~ در مدینه ۱۷۷،
 ولایت ~ ۱۲۳
 رقان: رودبار ~ ۲۶۹
 رمله: صاحب ~ ۳۷۹
 روایت عامه: ~ در ردّ غاصبین فدک ۱۶۸
 روبلیس: ~ روان شدن از پیش لشکر ۳۱۹،
 ~ سپهسالار روم ۳۲۱، ~ سرداری
 سپاه روم ۳۱۶، طلعه لشکر ~ ۳۱۷،
 ۳۱۹، لشکر ~ ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۴۰، ~
 مأمور دفع عرب ۳۱۶، ۳۱۹، هزیمت ~
 ۳۳۷
 روزه / صوم: ۱۹۰، ۳۰۵، ۲۰۹، ۳۲۸،

- مسیلمه و ~ ۲۰۹
 روم: ۳۶۶، آگهی خالد از لشکر ~ در
 اجنادین ۳۶۴، ابطال ~ ۳۷۸، ابطال
 لشکر ~ ۲۹۳، اراضی ~ ۳۱۶، اراضی
 توابع ~ ۴۰۷، اشتعال حرب در میان
 زنان و لشکر ~ ۳۷۰، اندیشه جنگ در
 سپاه ~ ۳۷۲، بطارقه ~ ۳۴۸، بلاد ~
 ۳۳۷، بیم لشکر ~ ۳۹۸، پادشاه ~
 ۳۵۵، پادشاهان ~ ۳۸۹، پذیره شدن
 لشکر ~ وردان را ۳۶۴، تسخیر ~
 ۲۹۳، توابع ~ ۴۰۷، توانائی لشکر ~
 ۳۵۴، جنبش لشکر ~ برای قتال ۳۴۱،
 جنگ ~ ۲۹۵، جهاد با کفار ~ ۲۹۶،
 حصارى شدن لشکر ~ ۳۳۹، حکمای
 ~ ۳۳۷، حمل غنائم ~ به مدینه ۳۰۷،
 حمله ابطال ~ بر معاذ و شرحبیل ۳۷۸،
 حمله خالد بن ولید بر لشکر ~ ۳۶۰،
 ۳۶۳، حمله سرداران به لشکر ~ ۴۰۸،
 حمله گران مسلمانان به سپاه ~ ۳۹۳،
 خسبر غلبه عرب بر سپاه ~ ۳۲۵،
 خبرگیری خالد از سپاه ~ ۳۷۳، دختران
 ~ ۴۱۱، رزم زنان ~ ۴۰۸، رعب لشکر
 ~ از فرار دیرخان ۳۴۳، رفتن ربیعہ به
 لشکرگاه ~ ۳۰۴، زنان ~ ۴۰۸، سپاه
 ~ ۲۹۶، ۳۰۶، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۴۲، ۳۴۷،
 ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۷۱ -
 ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۹۳، ~ در دفع عرب
- ۳۴۷، سپهسالار ~ ۳۲۱، سردار ~
 ۳۵۳، سرداران ~ ۳۰۴، سواران ~
 ۳۶۳، ۳۷۳، سواری از لشکر ~ ۳۸۲،
 شکست و فرار سپاه ~ ۳۷۱، شکسته
 شدن لشکر ~ ۳۶۳، شکوه لشکر ~
 ۲۹۶، شهرهای ~ ۴۰۳، به صف شدن
 لشکر ~ ۳۵۴، صنایع و بدایع ~ ۳۰۷،
 عیون و جواسیس لشکر ~ ۳۲۳، غزات
 ~ ۱۸۲، غزو ~ ۳۰۹، ۳۱۰، غزوه ~
 ۲۹۵، ۳۱۴، فرار لشکر ~ ۳۲۰، فریاد
 خالد بر سپاه ~ ۳۴۸، قتال مسلمین با
 ابطال لشکر ~ ۲۹۳، قتل ابطال ~
 ۳۰۳، ~ به دست عرب ۳۳۷، قتل
 سپاه ~ به دست مسلمین ۳۰۶، کثرت
 سپاه ~ ۳۲۵، کشتار لشکر ~ ۳۰۷،
 کفار ~ ۲۹۶، ۳۲۶، لشکر ~ ۲۹۳،
 ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۱۶،
 ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۷ - ۳۴۱،
 ۳۴۳، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۳،
 ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۲ -
 ۳۸۴، ۳۹۸، ۴۰۷، ۴۰۸، ~ در
 اجنادین ۳۶۴، لشکر در خور جنگ ~
 ۲۹۶، لشکر ~ در وادی احمر ۳۱۶،
 مأمور شدن خالد بن ولید به سپهسالاری
 جنگ ~ ۳۳۱، ~ به قتال با ~
 ۳۳۲، مجمع بطارقه ~ ۳۴۱، مدافعت
 لشکر ~ ۳۴۳، مراجعت ~ ۳۰۳، مردم

۳۶۵

رومیان / بنی‌الاصغر: ۳۰۱، ۳۱۷، ۳۹۲،
 آگاهی هرقل از قتل نه در تبوک ۳۱۵، نه
 برگرد ام‌ایان ۳۹۳، نه تیرباران ضرار بن
 ازور ۳۴۸، جامه‌های نه ۳۸۳، جنگ
 خالد بن سعید با نه ۳۲۴، جنگ عبدالله
 بن عمر با نه ۳۱۸، جنگ عمرو بن
 عاص با نه ۳۱۶، جهاد مسلمانان با نه
 ۳۰۸، حمله ربیعہ بر نه ۳۰۳، سپاه نه
 ۳۳۸، شکست شبیخون نه ۳۹۸، صف
 نه ۳۲۰، غدر با ربیعہ ۳۰۶، فتح
 مسلمین بر نه ۳۲۰، فرار نه از مقابل
 مسلمین ۳۰۳، نه فرار به درون حصار
 ۳۹۴، نه به شهر دمشق ۳۵۴، ۳۵۵،
 قلوب نه ۳۸۴، کشته شدن نه ۳۲۰، نه
 نه در جنگ ۳۲۱، کشته شدن سالار
 سپاه نه ۳۳۸، مسلمانان برگرد نه ۳۰۷،
 مقاتلت نسوان با نه ۳۷۰، نه در میان
 گرفتن مسلمانان ۳۴۱، نبرد خالد بن
 ولید با نه ۳۳۱

رهبانان: نه استقبال از ابوعبیده ۴۰۱، نه
 حمل کتاب انجیل ۳۹۱، نه خواندن
 دعای نصرت ۳۰۲، نه نواختن ناقوسها
 به تحریص لشکر روم ۳۴۳

ز

زبرقان بدر / زبرقان تمیمی / زبرقان بن بدر

۳۴۸، ۳۶۳، ۳۷۱، مسلمین برگرد
 لشکر نه ۳۰۲، مشاهده لشکر نه گرد
 سپاه عرب ۳۵۴، مقاتلت خالد و
 سرداران اسلام در اجنادین با سپاه نه
 ۳۷۲، مقاتلت سپاه نه ۳۷۲، مقتولین
 سپاه نه ۳۷۸، مقتولین لشکر نه ۳۸۴،
 نزدیک شدن لشکر نه ۳۵۸، وعده
 رسول خدا بر فتح نه ۳۱۴، هزیمت
 لشکر نه ۳۵۴، نه در تبوک ۳۰۲

روماس: نه آهنگ دیرخان ۳۴۴، اموال و
 انتقال نه ۳۴۵، نه باز شدن به خانه
 ۳۴۳، بدگوئی مردم تدمیر بر نه ۳۴۰، نه
 بطریق بصری ۳۳۹، نه تجهیز سپاه
 ۳۳۹، نه ترجمانی سخنان کلوص
 ۳۵۱، زن و فرزند نه ۳۴۵، نه و
 شرحبیل بن حسنه ۳۳۹، ۳۴۰، نه
 صاحب بصری ۳۴۴، نه و عبدالرحمن
 بن ابی‌بکر ۳۴۴، عزل نه ۳۴۳، نه در
 غزوات مسلمین ۳۴۵، نه فرمانگزار
 بصری ۳۴۲، نه گشودن ابواب جامه
 خانه خود بر مسلمین ۳۴۴، نه گفتگو با
 خالد بن ولید ۳۴۲، مسلمان شدن نه
 ۳۴۶، نه ملاقات با خالد بن ولید ۳۴۴،
 نه هم‌آواز با تکبیر مسلمانان ۳۴۵،
 هزیمت نه ۳۴۲

رومی: زیان نه ۳۲۹، زن نه ۴۰۸، سگ نه
 ۳۸۳، ۳۹۴، کمانداران نه ۳۷۵، لشکر

۱۹۰، ۲۴۵، ۲۷۰، آیه ~ ۱۲۳، ابوبکر و
 ~ ۱۹۹، ادای ~ ۲۶۲، ۲۷۲، ~ و
 صدقات از سوی رسول خدا ۲۰۴، عرب
 و ادای ~ ۲۶۲، ~ و مالک بن نویره
 ۲۱۸، ~ مردم حضرموت ۲۶۵، ~ به
 مسلمین ۲۱۹

زکریا: ۱۴۹، قصه ~ ۱۵۵

زهرا (س): احوالات ~ در ناسخ التواریخ
 ۱۴۸ ← فاطمه (س)

زهیر: ~ نماز بر جنازه فاطمه (س) ۱۷۷

زیاد (از اطرافیان سجاج): ۲۱۳

زیاد بن عبدالله: ~ گریختن از طلیحه ۱۹۳،
 ~ نامه به عینة بن حصن ۱۹۳

زیاد بن عمیر اللیثی: ~ پیام به عمر و ابوبکر
 ۲۴۱، عمر بن خطاب و شعر ~ ۲۴۲

زیاد بن لبید انصاری: ۴۰، ۲۶۳، ۲۶۵، ~

آراستن لشکر ۲۷۳، ~ و اتفاق مهاجر و

انصار ۲۶۱، ~ و اسلام ۲۶۲، ~ و

اشعث بن قیس ۲۶۱، ~ امارت

حضرموت ۴۱۶، ~ امان دادن به ده تن

از بنی عَمَّان و عشیرت اشعث ۲۷۹، ~

انجمن کردن سپاه ۲۷۳، بزرگان قبایل ~

۲۶۸، ~ در بوک و مکر ۲۷۷، ~ و

بنی‌کنده ۲۶۴، ~ پشیمان از مناقشه با

عکرمه ۲۷۸، پیام عکرمه به ~ ۲۷۴،

پیوستن مهاجر بن بنی‌امیه به ~ ۲۶۸،

~ تاختن بر قبیله بنی‌هند ۲۶۶، تحت

التمیمی: ~ پیوستن به سجاج ۲۰۸، ~

بر جناح لشکر خالد بن ولید ۱۹۶،

خویشان ~ از بنی‌سعد ۱۸۸، ~

رسالت به نزد ابوبکر ۲۱۳، ~ رسیدن به

مدینه ۱۸۸، ~ رفتن به مدینه ۲۱۴، ~

~ نزد طلحة بن عبیدالله ۲۱۴، ~

گرویدن به سجاج ۲۰۷، ~ بر منقلای

لشکر ۲۸۴

زبیر بن عوام: ۸۵، ۱۱۸، ۱۸۵، برادر ~

۲۲۹، ۲۳۸، بیعت ~ ۵۸، ~ به با

ابوبکر ۱۰۰، ~ به با علی (ع) ۱۰۵، ~

حمله بر عمر و یارانش ۵۷، خیر کشته

شدن ~ ۱۰۵، خشم ~ ۱۰۱، دستور

ابوبکر بر احضار ~ ۵۷، دعوت از ~ بر

بیعت با ابوبکر ۱۰۰، سائب بن عوام

برادر ~ ۲۲۹، ۲۳۸، سخن علی با ~

۱۰۴، ~ در سرای علی ۵۶، به شهادت

طلبیدن علی ~ را ۹۶، گرفتن زیاد بن

لبید ~ را ۵۷، ~ و واقعة جمل ۱۳۴،

~ و هلاک عمر ۱۶۸

زبیر بن مالک تمیمی: ~ همراهی ابو عبیده

۴۰۱

زرارة بن قیس انصاری: شهادت ~ در جنگ

یمامه ۲۳۸

زریق بن بدر: ۲۰۷ ← زریق بن بدر

زفرة بن سعید: ۳۸

زکات / زکوة: ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۸۴، ۱۸۷،

- لوای ~ ۲۷۲، جنگ ~ با اشعث بن قیس ۲۶۷، ~ و حارث بن سراقه ۲۶۶، ~ حصارى شدن در شهر بريم ۲۶۷، ۲۶۸، ~ در حضر موت ۲۶۱، ۲۶۵، ~ و خلافت ۲۶۲، ~ دفع آل‌کنده ۲۶۵، ~ در دیار بنی‌کنده ۲۶۶، ~ در راه مدینه ۲۶۳، ~ رسول به ابوبکر ۲۷۰، زخمی شدن ~ ۲۷۴، سپاه ~ ۲۷۵، ~ عزم بر حرب اشعث ۲۷۴، ~ فرستادن اشعث و آل‌کنده به سوی ابوبکر ۲۸۰، ~ و فرمان گردن زدن مسلمانان ۲۶۸، ~ و قبایل کنده ۲۶۳، ~ و قبیله بنی‌حمر ۲۶۷، ~ و کتاب ابوبکر ۲۸۰، کردار ~ ۲۶۸، ~ گرفتن زبیر ۵۷، ~ گفتگو با اشعث ۲۷۹، گناه ~ ۲۸۰ لشکرگاه ~ ۲۷۳، ~ محاصره حصار ۲۷۷، محصور شدن ~ ۲۷۱، ~ و مسلم بن عبدالله ۲۶۸، مقاتله اشعث با ~ ۲۶۷، ~ مکتوب به مهاجر بن ابی‌امیه ۲۶۸، ~ و مناقشه با عکرمه ۲۷۸، ~ در میان قبیله بنی‌ذهل ۲۶۳، ~ نامه به ابوبکر ۲۶۸
- زید (پدر أسامه): ۱۸۴، ~ و حارثة بن سراقه ۲۶۳ ← زید بن حارثه
- زید الخیل طائی: ~ آمدن به مدینه ۱۸۷، حارث پسر ~ ۱۹۷، ~ رفتن به مدینه ۱۸۸، ~ سلام به ابوبکر ۱۸۸، ~ و مردم طی ۱۸۷، ~ بر میسره لشکر خالد
- ۱۹۶
- زید بن ارقم انصاری: ~ و ابن عوف ۳۲، ~ از غازیان بدر ۹۵، کور شدن ~ ۹۵
- زید بن خطاب: ~ در رزم خالد با مسیلمه ۲۲۸، ~ سخن درباره ولید بن عقبه ۵۳، ~ کشته شدن در رزم خالد با مسیلمه ۲۲۸، ~ ناراضی از شعر ولید بن عقبه ۵۳
- زید بن ثابت بن ضحاک انصاری: ۲۳۹، ~ از بزرگان انصار ۳۲، ~ و علم فویض ۳۲، ~ کاتب ابوبکر ۴۱۶
- زید بن حارثه: ~ کشته در شام ۱۸۴
- زید بن معدی کرب: ۲۷۳
- زید بن معونه: شتر ~ ۲۶۲
- زید بن وهب: قوی دل شدن ~ ۸۰
- زینب (دختر رسول خدا): بیم دادن هبار ~ را ۱۰۸، دختر ~ ۱۷۶، قصه ~ ۱۰۷
- س**
- ساریه بن عامر: ~ محبوبس خالد بن ولید ۲۲۶، ~ و مسیلمه ۲۲۷، ~ یار مجاعه ۲۲۶
- سالم (مولای ابی‌حذیفه): ۸۱، ~ بیعت با ابوبکر ۸۳، ~ حاضر بر در سرای ابوبکر ۸۱ شهادت ~ در امر خلافت ۹۵، ~ و صحیفه ملعونه ۹۶، ~ و علم مهاجران ۲۳۰، ~ برگرد ابوبکر ۸۹

۲۱۳، ~ پیامبر کذاب ۱۸۲، ترس
 مسیلمه از ~ ۲۰۸، ~ و جبرئیل ۲۰۸،
 ~ دعوی نبوت ۲۰۳، ۲۰۴، ~ دیدار با
 مسیلمه ۲۰۹، ~ رخصت به رسولان
 مسیلمه ۲۰۹، رسولان مسیلمه نزد ~
 ۲۰۸، ۲۰۹، ~ رفتن به موصل و جزیره
 ۲۱۳، ~ سپاه ~ ۲۰۷، ۲۰۹، ~
 عقب‌نشینی در مقابل مسیلمه ۲۲۳،
 فرمانبرداری بنی‌مالک و بنی‌یویع از ~
 ۲۰۵، کابین ~ از طرف مسیلمه، ۲۱۲،
 ۲۱۳، کلمات ~ ۲۰۹، ~ کوچ از یمامه
 ۲۱۲، لشکرگاه ~ ۲۰۹، ~ و مالک بن
 نویره ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ~ مراجعت از
 جزیره به دیار عرب ۲۰۴، مردم ~
 ۲۰۷، ~ و مسیلمه، ۲۰۹ - ۲۱۳، ~
 مصاف با بنی‌ریاب ۲۰۶، ~ مصالحه با
 اوس بن خزیمه ۲۰۷، ~ ملاقات با
 مسیلمه ۲۱۰، مهتران سپاه ~ ۲۰۹، ~
 نامه به بنی‌مالک و بنی‌یویع ۲۰۵، ~
 در یمامه ۲۰۹

سخته: فتح ~ ۳۳۶، مردم ~ ۳۳۷

سخریت / سخزب: ~ و عکرمه بن
 ابی‌جهل ۲۵۷، ~ و مهتر مرتدان مهره
 ۲۵۷

سدره‌المنتهی: ۱۱۴

سد مأرب: توابع ~ ۳۷۸

سدید: نهر ~ ۲۹۰

سالم (مولای عامر بن بدر یربوعی): ~
 مقتول در جنگ رومیان ۳۱۸

سالم بن رویم: ~ در طلب خون سعید بن
 خالد ۳۲۰

سالم بن فرقد یربوعی: ~ همراهی با
 ابوعبیده ۴۰۱

سالم بن نوفل الیشکری: ~ بر ساقه سپاه
 ۳۴۸

سامری: قتنه ~ ۵۸، گوساله ~ ۸۶، متابعان
 ~ ۶۸

سایب: ~ از مقتولین جنگ تدمر ۳۳۸

سایب (برادر عبدالله بن حارث بن قیس): ~
 کشته در طایف ۲۳۹

سایب بن عثمان بن مظعون جمحی (از
 کوچندگان به حبشه و از بدریون): ~
 کشته در جنگ یمامه ۲۳۸

سایب بن عوام (برادر زبیر بن عوام): ~
 شهید در جنگ یمامه ۲۳۸، کشته در
 جنگ خالد و مسیلمه ۲۳۹

سجاح / سجاح تمیمی / سجاح بنت المنذر
 (دختر حارث موصلی / دختر حارث بن
 سوید عققان): ۱۸۲، ۳۸۲، ~ آمدن به
 دیار عرب ۲۰۴، ~ ازدواج با مسیلمه
 ۲۱۲، ~ اندیشه نبرد با ابوبکر ۲۰۵،
 بنی‌مالک و بنی‌یویع در لشکر ~ ۲۰۶،
 پراکنده شدن بنی‌تمیم از گرد ~ ۲۱۳،
 پشیمانی بنی‌تمیم از پیوستن به ~

- سدیف (غلام و حاجب ابوبکر): ۴۱۵
 سراقه بن نوفل بن عامر: ~ مقتول در جنگ
 رومیان ۳۱۸
 سزیه خالد بن ولید: ۴۱۱
 سطح: قصه‌های ~ ۲۹۱
 سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف: ~
 در آمدن به سرای علی (ع) ۵۷
 سعد بن ابی وقاص: ~ سخن گفتن با علی (ع)
 ۱۸۵ ← سعد وقاص
 سعد بن جمار انصاری (از جنگاوران بدر): ~
 شهادت در جنگ یمامه ۲۳۸
 سعد بن عباد: ۱۶، ۱۲۲، آرزوی ~ ۱۷، ۱۸
 ~ در آرزوی خلافت ۱۳، اعدا امر ~
 ۱۶، ~ اقرار بر خلافت علی (ع) موافق
 حکم پیغمبر ۵۲، آمال ~ ۲۷، اولاد و
 اصحاب ~ ۱۰، ~ و بشیر بن سعد ۲۳،
 ۲۸، پسر ~ ۳۰، ۵۲، حسد بر ~ ۲۹،
 ~ و خصومت اسید بن خضیر ۲۳، ~
 ~ بشیر بن سعد ۲۳، دوستان ~ ۲۲،
 ستایش ثابت از ~ ۲۶، سخن ~ ۲۲،
 ~ در سقیفه بنی ساعده ۱۳، ۱۸، ~
 سید قبیلۀ خزرج ۱۴، ۳۲، ~ سید
 سلسله و قاید قبیلۀ ۱۵، ~ فرمانروای
 انصار ۴۶، فریاد ~ ۳۰، قصه ~ ۴۵،
 مرگ ~ ۱۱، ملامت ~ ۳۱، منزلت ~
 ۲۶، وفات ~ ۱۰، همدستی جماعتی
 از انصار با ~ ۱۲
- سعد بن معاذ: لرزش عرش از مرگ ~ ۳۲
 سعد وقاص / سعد بن ابی وقاص: ~ سخن
 گفتن با علی ۶۰، ملازمت ~ ۲۰۱، ~
 موافق تسخیر شام ۲۹۴، ~ و هاشم بن
 عتبۀ ۳۲۶ ← سعد بن ابی وقاص
 سعید بن جبیر: اسناد به ~ ۱۲۹
 سعید بن جرم: ~ همراهی ابو عبیده ۴۰۱
 سعید بن خالد (خواهرزاده عمرو بن عاص):
 ~ و ابورویم فرستاده ابوبکر ۳۱۲، ~
 تحت رایت ابوبکر ۳۱۲، ~ حمله بر
 رومیان ۳۱۹، خبر وفات ~ ۳۲۲،
 سپردن عمرو عاص رایت خویش به ~
 ۳۱۳، سرداری و عزل ~ ۳۱۰، سیف و
 سنان ~ ۳۲۳، ~ از شناختگان
 مسلمانان ۳۳۸، شجاعت ~ ۳۲۳، ~
 عزل از فرماندهی ۳۱۲، علم دادن
 عمرو عاص به ~ ۳۱۳، عمرو عاص در
 جستجوی جسد ~ ۳۲۱، قتل ~ ۳۳۸،
 کشته شدن ~ ۳۱۹، ~ بر منقلای لشکر
 ۳۱۳، ~ بر میسرۀ سپاه ۳۱۹، ~ نزد
 ابوبکر ۳۱۱
 سعید بن زید: ۳۸۱، سخن ~ ۳۷۸
 سعید بن عاص: ~ مقتول در جنگ با رومیان
 ۳۱۹
 سعید بن عاصم بن ابی لیلی الکلابی: ~ از
 مقتولین جنگ اجنادین ۳۷۸
 سعید بن عامر: ۳۸۱، ~ حرکت به سوی شام

- ۳۲۷، ~ در قلب لشکر ۳۷۳، حمله
میسره رومیان بر ~ ۳۷۸، ~ به نزدیک
ابوبکر ۳۲۶
- سعید بن عباد: شهادت ~ ۳۲۰
- سعید بن عمرو الفتوی: ~ همراهی ابوعبیده
۴۰۱
- سعید بن عون: ~ همراه یوقنا ۴۰۲
- سفیان بن اوس الانصاری: ~ همراهی
ابوعبیده ۴۰۱
- سقیفه بنی ساعده: ۴۱۸، ابوبکر در ~ ۴۱۷،
ابوبکر در یوم ~ ۱۲۹، اخبار یوم ~
۱۳۹، حدیث ~ موافق عقیده شیعه ۶۶،
روز ~ ۱۲۹، ۱۳۲، سخن از یوم ~
۴۵، سعد بن عباد در ~ ۱۳، سلمان
فارسی حاضر در ~ ۳۳، علی (ع) در
یوم ~ ۶۴، قصه ~ ۶۲، ۶۶، ۱۰۷،
مخاصمه مهاجر و انصار در ~ ۸۳، نزاع
میان انصار و مهاجر در ~ ۵۴، ورود
بزرگان قریش به ~ ۱۸، یوم ~ ۴۵،
۶۴، ۱۲۹، ۱۳۹، ۳۱۱، ۳۳۲
- سکاسک / سکال: پیوستن قبایل ~ به زیاد
بن لبید ۲۴۶، ۲۶۹، قبایل ~ ۲۶۶، ~
در لشکر زیاد بن لبید ۲۶۷، ~ و مهاجر
بن ابی امیه ۲۶۹
- سلمان فارسی: ۳۷، ۷۲، ۸۴، ۸۵، ۱۰۱،
۱۲۷، ~ آمدن به نزد علی (ع) ۸۳،
اسلام ~ ۹۰، اسناد ابن شیرویه دیلمی
- به ~ ۱۱۰، ~ انکار ابوبکر ۳۴، ۶۶، ~
بیعت با ابوبکر ۱۰۰، ~ پرسش از
پیغمبر درباره وصی ۱۱۰، ~ تصدیق
سخن علی (ع) ۱۰۵، ~ خبر از کشته
شدن زبیر ۱۰۵، دعوت علی ~ را به
سکوت ۱۰۳، سخن ~ ۳۲، ۹۰، سخن
علی با ~ ۱۰۴، به شهادت طلبیدن علی
(ع) ~ را ۹۶، کلمات ~ ۳۳، ~ در
ردّ ابوبکر ۷۱، ~ در انکار خلافت
ابوبکر ۳۴، گفتار ~ ۸۲، ~ مجادله با
عمر ۱۰۲، نقل قول از ~ ۹۱، ~ نماز بر
جنازه فاطمه (س) ۱۷۷
- سلمه (برادر طلیحه): ۱۹۴، ~ و قتل ثابت
بن ارقم ۱۹۵
- سلمة بن الاکوع: ~ و بار ستدن شتران
پیغمبر ۱۲۵
- سلمة بن العمیر: ~ سفر به مدینه ۲۴۳
- سلمة بن القشیری: ۱۸۲
- سلمة بن عمرو: ~ در جنگ خالد بن ولید
۲۳۶، ~ و صلح مجاعه با خالد ۲۳۷،
۲۳۸
- سلمة بن مسعود بن سنان انصاری: ~ مقتول
در جنگ یمامه ۲۳۸
- سلمة بن هشام المخزومی: ~ مقتول در
جنگ اجنادین ۳۷۸، ~ همراهی
ابوعبیده ۴۰۰
- سلمی: ارتداد ~ ۲۱۵، ۲۱۶، ~ اسارت در

- مدینه ۲۱۵، ~ از پای درآوردن شتر ~
 ۲۱۶، ~ جنگ با خالد بن ولید ۲۱۴،
 ۲۱۶، ~ در خانه عایشه ۲۱۶، ~
 رزم با خالد به خونخواهی برادر ۲۱۵،
 ~ مقتول به دست خالد ۲۱۴،
 لشکرکشی ~، ۲۱۵، مسلمانی ~
 ۲۱۵، فجأة ~ ۴۱۹
- سلمی (دختر ذراع بن عروه): ~ همداستانی
 با زنان ۳۶۹
- سلمی (دختر نعمان): ~ همداستانی با زنان
 ۳۶۹
- سلمیه: راه ~ ۳۵۶
- سلیمان (ع): میراث داود برای ~ ۱۴۹، ۱۵۵
 سلیم بن طلحة الغفاری: ~ از مقتولین جنگ
 اجنادی ۳۷۸
- سلیم بن قیس هلالی: ~ اسناد بن سلمان ۸۳
 سم الساعه: ۲۹۰
- سماوه: حرکت خالد بن جانب ~ ۳۳۴، دیار
 ~ ۳۴۰، عبور خالد از دیار ~ ۳۴۰
- سمرا: قوم ~ ۳۲۸
- سمعان (از فرماندهان سپاه روم): ۳۰۲
- سنت: علمای ~ ۹، ۱۰۷
- سنت و جماعت: علمای ~ ۹
- سنتی: احادیث خلافت به روایت ~ ۱۰۹،
 کتب احادیث ~ ۳۳۲
- شوا / شوی: رسیدن خالد بن ولید به ~
 ۳۳۴، لشکر روم ساخته در ~ ۳۳۱
- سواد: جبال ~ ۳۵۶
- سواد عراق: امارت ~ ۴۱۶
- سوید بن قطبه ذهلی: ~ حرب با مردم بصره
 ۲۸۵، ~ حمله به سوی بصره ۲۸۳، ~
 و خالد بن ولید ۲۸۵، ۲۸۶، رزم مردم
 بصره با ~ ۲۸۵
- سوید بن مقزّن: لوا بستن ابوبکر از بهر ~
 ۱۹۲
- سهل بن حنیف: ~ احتجاج با ابوبکر ۷۸
- سهل بن عثمان: ~ انکار ابوبکر ۶۶
- سهیل بن باسط: مقتول شدن ~ ۳۴۳
- سهیل بن صباح: ~ خبر اسارت زنان و اطفال
 به خالد ۳۶۷
- سهیل بن عمرو: ۳۹، ۱۹۲، ~ اتفاق با
 عکرمه و عبدالله بن عمر در جنگ با
 رومیان ۳۱۷، ~ اسارت در بدر ۴۰، ~
 اعلام آمادگی جهاد ۳۰۸، ~ بیرون شدن
 با آل عامر ۳۰۹، ~ حمله بر رومیان
 ۳۱۸، سخن ~ ۴۰، ~ در مقتلای
 لشکر ۳۱۳
- سید وفود عبدالقیس: ۱۸۶، ~ منذر بن عابد
 سیر الصحابه (کتاب): ۱۱۶
- سیستان: سارقان و صعالیک ~ ۵، فرمانگزار
 ~ ۴
- سیف الله: ۲۱۹، ۳۸۶، ~ خالد بن ولید
 سیف بن اسلم طائی: ~ همراهی ابو عبیده
 ۴۰۱

سیف بن عباد: ~ در طلب خون سعید بن خالد ۳۲۰

ش

شام: ۲۰۴، ابو عبیده در اراضی ~ ۳۲۲، اراضی ~ ۲۵۴، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۷، اسامه در ~ ۱۸۴، انتظار ابوبکر در خیر از ~ ۳۸۶، امارت بلاد ~ ۴۱۶، امارت مملکت ~ ۳۷، اهل ~ ۳۱۳، بلاد ~ ۳۴۵، ۳۵۵، ۴۱۶، پیشروی مسلمین در ~ ۲۲۳، تسخیر ~ ۲۹۹، ۳۰۱، حکومت ~ ۳۷، خالد بن ولید در راه ~ ۳۳۳، دفع عرب از اراضی ~ ۳۴۷، دمشق بهشت ~ ۳۴۶، رسیدن خالد از عراق به ~ ۳۳۱، رغبت مردم مدینه و مکه و حجاز به سفر ~ ۳۸۶، رفتن علقمة بن علائه به ~ ۲۲۱، سرکشان اهل ~ ۳۱۳، سفر ~ ۲۹۷، ۳۸۶، ۳۸۷، سفر ابو عبیده به ~ ۳۱۴، ~ بلال بن رباح به ~ ۲۹۲، ~ مسلمانان به ~ ۳۰۹، طلیحه در ~ ۲۰۰، عرب در اراضی ~ ۳۲۸، عزم ابوبکر به تسخیر ممالک ~ ۲۹۳، عزیزت خالد به ~ ۳۳۴، فتح ~ ۳۳۹، ~ فتح به دست خالد و ابو عبیده ۴۰۱، فرار طلیحه و نوار از ~ ۱۹۸، فرستادن ابوبکر سپاه به سوی ~ ۳۱۱، کوچ

مسلمانان به سوی ~ ۳۰۱، گریختن منذر بن نعمان به اراضی ~ ۲۵۴، گسیل اسامه بن زید به ~ ۱۸۲، لشکر اسلام در ~ ۴۱۵، مبارز مملکت ~ ۳۵۳، مرتعی در ~ ۳۶۶، مرز و بوم ~ ۲۹۳، مملکت ~ ۳۷، ۳۳۲، ۳۵۳، میوه‌های ~ ۲۹۹، وعده فتح ~ ۳۴۱، وقایع ~ ۴۱۱، هجرت سعد بن عباد به ~ ۳۱

شیر (پسر هارون): ۱۱۶

شیبیر (پسر هارون): ۱۱۶

شجاع بن ابی وهب اسدی (از بدریون): ~ شهادت در جنگ یمامه ۲۳۹

شحورا: ارض ~ ۳۶۸

شداد بن اوس: ~ حمل غنائم روم به مدینه ۳۰۷

شرح احوال علی امیر المؤمنین (کتاب): ۳
شرحییل بن حنه: ~ آگاهی از نیت اهل بصری ۳۴۰، ~ در آویختن با توما ۳۹۳، ۳۹۷، ~ آهنگ دیرخان ۳۴۴، ~ و ابوبکر ۲۹۴، ~ در ارض بصری ۳۶۴، ~ و استغاثه توما بر صلیب ۳۹۱، ~ امارت در بلاد شام ۴۱۶، ~ در انجمن مشورت ۴۰۲، ~ اوتراق در یمامه ۲۲۳، بانگ بر لشکر ۳۹۴، ~ بر در باب توما ۳۸۸، ~ و پیشنهاد تسخیر روم به ابوبکر ۲۹۳، ~ پیغام بر خالد ۳۹۵، ~

- تحت فرمان و لوای خالد بن ولید ۲۲۴،
 ~ تشویق مسلمانان به حمله ۳۹۳، ~
 بر جناح میمنه ۳۴۸، حمله ابطال روم بر
 ~ ۳۷۸، ~ حمله از باب توما به دمشق
 ۳۹۱، ~ بر توما ۳۹۷، ~ بر
 لشکر روم ۳۴۳، خبر رسیدن ~ ۳۳۹،
 خواب دیدن ~ به فتح شام ۲۹۳، دیدار
 توما صلیب را به دست ~ ۳۹۳، رسیدن
 ~ ۳۰۷، ۳۳۹، ~ و روماس بطریق
 ۳۴۰، ۳۳۹، سپردن مسلمانان صلیب
 غنیمتی را به ~ ۳۹۲، ~ از صناید
 صحابه ۲۹۳، طریق ~ ۳۱۳، ~
 فرستادن رسول به سوی خالد ۳۶۴، ~
 فرمانبرداری از خالد بن ولید ۲۴۴، ~
 قائد فوج ۲۹۵، ~ کوچ تا اجنادین ۳۷۲،
 گفتگوی خالد با ~ ۳۴۱، لوا بستن
 ابوبکر از بهر ~ ۱۹۲، ~ مأمور بصری
 ۳۳۹، ~ مأمور حفظ غنائم ۳۰۷، ~
 مأمور به یمامه ۲۲۳، ~ بر مقدمه
 لشکر خالد ۲۲۷، مکتوب ابوبکر به ~
 ۳۲۶، مناجاة ~ ۳۴۱، ~ بر میسره سپاه
 ۳۷۳، نامه ابوبکر به ~ ۲۲۳، نامه خالد
 به ~ ۳۶۵، ~ نگران بر توما ۳۹۲، ~
 در یمامه ۲۰۸، ۲۲۴
 شرح خطبه امیرالمؤمنین: ۱۳۴
 شرح مقاصد (از تفتازانی): ۱۰
 شرح نهج البلاغه (از ابن ابی الحدید): ۱۱۱
- شعبی: روایت ابوبکر باهلی از ~ ۵۷،
 روایت اسمعیل مجاهد از ~ ۵۷، ~
 نقل حدیث ۵۸
 ششقیه: خطبه ~ ۶۳
 شمیط بن الاسود: تاختن اشعث بر ~ ۲۶۹
 شواهد التنزیل (کتاب): ۱۱۰
 شهر پیروز: ~ و ابوبکر ۲۶۰، ~ جنگ با
 قیس ۲۶۰، ۲۶۱، ~ در حکومت یمن
 ۲۵۹، ~ و قیس و عمرو بن معدی
 ۲۶۰، ~ کشتن اسود بن کعب ۲۵۹،
 لشکر ساختن ~ ۲۶۰، منازعت دادویه
 با ~ ۲۶۱، خانه ~ به ابوبکر در ارتداد
 قیس ۲۶۰
 شهید بن اوس انصاری: سخن ۲۸۰
 شیث (ع): ~ وارث صور انبیاء ۳۳۰
 شیرویه (پسر خسرو): ۲۹۱
 شیطان: ۱۴۸، ۳۶۷، اغوای ~ ۲۷۲، ~
 بیعت با ابوبکر ۸۴، جنگ ~ ۳۶۸، ~
 ظاهر شدن به صورت مغیره بن شعبه
 ۸۴، ~ فریفتن آدم ۸۴، ~ در قعر جهنم
 ۱۰۴، ~ تا قیامت ۲۴۶، منزلت ~ ۷۰
 شیعه: حدیث سقیفه موافق عقیده ~ ۶۶،
 علمای ~ ۱۲۲
 شعبی: احادیث خلافت به روایت ~ ۱۰۹،
 اخبار و احادیث مردم ~ ۱۰۷، روایت
 ~ ۸۳، روایت ~ در باب بیعت علی با
 ابوبکر ۶۲، ۸۳، روایت مردم ~ ۶۲،

- قصه بیعت به روایت ~ ۱۰۷، کتب
احادیث ~ ۳۳۲، مردم ~ ۹، ۱۰، ۳۳،
۶۲، ۶۶، ۸۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۷۴،
۴۱۶
شیعیان: ۱۱۷، ۱۴۱
- ص**
صادق (ع): روایت حدیث از ~ ۶۹، نقل
حدیث از ~ ۸۰ ← امام جعفر صادق
(ع)
صالح پیغمبر: بلاد ~ ۳۱۴، ناقه ~ ۹۱
صباح (برادر هروم بن حسان): ~ ملازم رکاب
ابان بن عسد ۱۸۷
صحاح (کتاب): ۱۲۲
صحف انبیا: ۳۹۹
صحیح بخاری: ۱۰۸، ۱۴۱، ۱۷۲
صحیح مسلم: ۱۷۳
صحیفه ملعونه: ۹۶، ۱۰۵، ۱۲۱، حدیث ~
۱۲۸
صخر بن عمرو بن کعب: دختر ~ ۱۲
صدف: صدقات قبیله ~ ۱۹۱
صدیق: ۲۶۲، ۲۷۹، درخواست اشعث از ~
۲۸۰ ← ابوبکر
صعصعة بن بدر غفاری: ~ فحص حال ۴۱۰
صفوان (پسر عمرو بن سلمی، از بدریان): ~
شهادت در جنگ یمامه ۲۳۹
صفوان بن صفوان (عامل رسول خدا بر
- بنی تمیم): ~ اخذ صدقات ۲۰۴
صفین: علی (ع) در پیکار ~ ۲۳۸
صلوة: ۱۸۹، اقامه ~ مردم حضر موت ۲۶۵،
~ مالک بن نویره ۲۱۷، ۲۱۸
صلیبا (از فرماندهان سپاه روم): ~ صاحب
غزه و مسقلان ۳۰۲
صمصامه: ~ شمشیر رسول خدا ۲۵۸
صنعا: اراضی ~ ۲۷۱، امارت ~ ۴۱۶، اهل
~ ۲۷۱، حکومت دادویه بر ~ ۲۵۸،
حکومت فیروز بر ~ ۲۵۸
صنمین: صاحب ~ ۳۷۹
صوم: ۲۶۵
صهاک: ~ کنیزک حبشیه ۱۰۱، پسر ~ ۸۱
صیقله: ~ و بطارقه ۳۰۶، ~ قسیسی دانا و
توانا ۳۰۵، گفتگوی ربیع، ~ ۳۰۵،
۳۰۶
- ض**
ضبه: جماعت ~ از قبایل بنی تمیم ۲۰۶
ضبة بن اذ بن طابخه: ۲۰۶
ضحاک بن سفیان بن عوف بن بکر کلایی: ~
آمدن با بنی کلاب به مدینه ۳۰۹، پسند
خاطر افتادن سخن ~ بر بنی کلاب ۳۱۰،
~ تیغ در دشمنان نهادن ۳۱۸، ~ حمله
بر رومیان ۳۱۷، ~ دعوت مردم به عزو
روم ۳۱۰، رایت بستن ابوبکر برای ~
۳۱۰، سخن گفتن ~ ۲۰۲، ~ در طلب

رسیدن به توما و هریس ۴۰۸، ~ رفتن
به سوی سپاه روم ۳۵۷، رها شدن ~
۳۶۳، ~ ریختن خون بطریق ۳۷۶،
زخمی شدن ~ ۳۵۹، ~ زدن گردن
عزرائیل ۳۵۵، ~ بر سنان کردن سر
پطرس ۳۷۱، شعر خوله درباره ~ ۳۶۱،
~ بر شمال سپاه، ~ طواف در شبها بر
گرد دمشق ۴۰۵، ~ عریان از سلاح
جنگ ۳۷۰، ~ و عطیه بن عامر ۴۰۵،
~ فحش حال اسرای نسوان ۳۶۸، ~ و
فرار بولص ۳۶۸، ~ قاتل حمران بن
وردان ۳۷۶، ~ قاتل مالک بن نویره
۲۱۸، ~ قتل ابطال رجال روم ۳۷۱، ~
قتل اصطفان ۳۷۷، ۳۷۸، ~ قتل
پطرس ۳۷۱، ~ قتل چهار تن از ابطال
لشکر روم ۳۴۸، ~ قتل حمران بن
وردان ۳۵۹، ~ قتل فاریقود ۳۷۷، ~
قتل وردان ۳۸۳، ~ قصد وردان ۳۵۸،
۳۵۹، ~ کشتن مالک بن نویره به فرمان
خالد ۲۳۹، ~ به کمین بازداشتن لشکر
در بیت لاهیا ۳۵۸، ~ بر گرد دمشق
۳۸۹، ~ گرفتن راه بر اصطفان ۳۷۷، ~
گفتگو با عطیه بن عامر ۴۰۴، ~ مبارزه
با کلووس و عزرائیل ۳۶۷، مشروط کردن
خالد ~ را ۳۷۳، مؤاخذه خالد از ~
۳۷۳، ~ در میان سواران روم ۳۶۳، ~
بر میسر سپاه ۳۴۲، ~ نامه و نکوهش

خون سعید بن خالد ۳۲۰، ~ قراءت
نامه ابوبکر ۳۰۹، ~ در میمنه سپاه
۳۱۹، ~ کشتار دشمنان ۳۱۸
ضحاک بن عدرة الشکاکي: ~ سفر در بلاد
عراق ۳۷۲
ضرار بن ازور: ۳۷۷، ۳۸۱، ~ و آگهی
اصحاب ۳۸۲، ~ آماده خبرگیری از سپاه
روم ۳۷۳، ~ درآویختن با اصطفان
۳۷۶، ~ آهنگ قتل اصطفان ۳۷۷، ~
آهنگ بولص ۳۶۷، ~ آهنگ دیرخان
۳۴۴، اسارت ~ ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ~
اسیر گرفتن بولص ۳۶۸، ~ بیرون آمدن
از کمینگاه ۳۸۳، ~ و پطرس ۳۷۱، ~
در پیش روی لشکر ۳۶۸، ~ پیشنهاد به
خالد ۳۸۱، تاخت سی تن از رومیان بر
~ ۳۷۳، ~ تاختن بر رومیان ۳۷۰،
تحریر لشکریان به مبارزت ۳۹۱، ~
تذکره اشعار ۳۶۸، ~ تعقیب سواران
روم تا نزدیک وردان ۳۷۳، تکبیر گفتن
~ ۳۸۴، جنگ ~ ۳۵۸، جنگ خواهر
~ ۳۶۰، جیش ~ ۴۰۵، ~ حاضر در
باب الجایبه ۴۰۴، حمله ~ ۴۰۷، ~
بر اصحاب هریس ۴۱۰، ~ بر لشکر
روم ۳۴۳، ~ و خالد بن ولید ۲۸۸،
۴۰۷، ~ خلاصی به دست لشکر اسلام
۳۶۳، خواهر ~ ۳۶۰، ~ درخواست از
خالد ۳۷۵، ~ و دیدار خوله ۳۷۰، ~

الطبقات الكبرى: ۱۵۸ ← طبقات
 طریفه (برادر معن بن وائله): دفع فجة ۲۰۳،
 ~ در موضع حرا ۲۰۳، ~ نیابت معن
 بن وائله در بنی سلیم ۲۰۱
 طفیل بن عمرو دوسی (از پیکارمندان خبیر):
 شهادت ~ در جنگ یمامه ۲۳۸
 طلحة بن عبیدالله: ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۸۵، آرزوی
 عایشه بر خلیفتی ~ ۱۳۸، ~ پرسش از
 ابوبکر ۴۱۳، ~ پسر عمّ عایشه ۱۳۶،
 تهدید عمر ~ را از بیعت با علی ۱۲۹،
 دختر ~ ۱۷۴، ۱۷۵، رفتن اقرع بن
 حابس و زبرقان نزد ~ ۲۱۴، ~ در قبر
 نهادن ابوبکر ۴۱۵، ~ و زبرقان ۲۱۴،
 ~ معترض بر انتخاب ابوبکر ۴۱۳، ~
 موافقت با تسخیر شام ۲۹۴، ~ نزد
 ابوبکر ۲۱۴، ~ و واقعه جمل ۱۳۴
 طلحة بن خویلد اسدی: ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۱،
 ~ آمدن به مدینه ۲۰۰، ~ ادعای
 پیغمبری ۱۹۲، ~ و بنی اسد ۱۹۵،
 ۱۹۶، ~ و بنی فزاره ۱۹۶، پشیمانی ~
 ۲۰۰، ~ پیغمبر بنی اسد ۱۸۲، توبه و
 انابت ~ ۲۰۰، ~ و جبرئیل ۱۹۶،
 ۱۹۷، جنگ خالد با ~ ۱۸۹، ۱۹۳، ~
 در حج ۲۰۰، خاتمه کار ~ ۲۲۱، ~ و
 خالد بن ولید ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۱،
 رزم خالد با ~ ۲۰۱، ۲۰۴، ~ بر سر
 آبهای طی ۱۹۶، ~ و عبینه بن حصن

خویشان خود ۱۹۳، ~ همدست با
 شرحبیل ۳۹۵
 ضرار بن خطاب فهري: ~ خطاب با ولید بن
 عقبه ۵۴، ~ ناراضی از شعر ولید بن
 عقبه ۵۳

ط

طاعون: ~ عمواس ۳۲
 طالوت: اصحاب ~ ۳۵۸
 طاهر بن ابی هاله: ~ حاک بر عک و اشعریان
 ۲۵۸
 طایف: ۲۳۹، ابوقحافه در ~ ۱۳۲، اراضی
 ~ ۲۱۶، امارت ~ ۳۱۲، ۴۱۶، امارت
 عمرو عاص بر لشکر ~ ۳۱۲، حکومت
 ~ ۲۵۸، طلب کردن ابوبکر لشکر ~ را
 ۳۰۷، طلب کردن ابوبکر مردم ~ را
 ۳۰۹، عثمان در حکومت ~ ۲۵۸،
 عثمان بن العاص عامل ~ ۲۵۹،
 گریختن جندب بن سلم به ~ ۲۵۹،
 لشکر ~ ۳۰۷، لشکر اسلام در ~ ۲۵۹،
 مالک بن عوف در حکومت ~ ۲۵۸،
 مردم ~ ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۵۵، مهاجر بن
 ابی امیه در ~ ۲۶۰
 طبری، محمد بن جریر: ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۴۱،
 ۳۱۱، تاریخ ~ ۲۱۶، روایت ~ ۴۱۵
 طبقات (بخشی از سیره نبوی): ۱۵۸
 طبقات (از محمد بن سعد کاتب واقدی): ۳۲

حامل نامه خالد به ابو عبیده ۳۳۴،
 زخمی شدن ~ در یمامه ۲۲۹، ~
 همراهی ابو عبیده ۴۰۱
 عامر بن عدی: ~ از صنادید مسلمین ۳۱۶،
 ~ زندگی در اراضی روم ۳۱۶
 عامر بن عمیر: دختر ~ ۴۱۵
 عامله: صاحب ~ ۳۷۹
 عاید بن معاص انصاری: شهادت ~ در جنگ
 یمامه ۲۳۸
 عایس بن قیس: ~ همراهی ابو عبیده ۴۰۱
 عایشه: آگهی ابوبکر از گران شدن مرض
 پیغمبر ۱۳۷، ~ ازدواج با رسول خدا
 ۱۳۵، ~ و ازواج پیغمبر ۱۶۹، اسناد
 یحیی بن بُکیر به ~ ۱۴۱، ~ اظهار
 شادمانی در مرگ فاطمه (س) ۱۳۸،
 تأثیر کلمات ~ در ابوبکر ۱۳۶، ~
 تحریض بر قتل عثمان ۱۱۸، ۱۳۸، ~
 تعیین ابوبکر بر نماز ۱۳۸، تمارض ~
 ۱۳۸، ~ توبت و انابت بعد از جنگ
 جمل ۱۳۸، حرص ~ ۱۲، حقد و حسد
 ~ ۱۳۵، ~ خروج بر علی ۱۱۸،
 خمس از اهل بیت پیغمبر در وجه ~
 ۴۱۷، ~ دختر ابوبکر از ام‌رومان ۴۱۵،
 ~ دیدار با ام‌سلمه ۱۱۸، ~ رخصت
 مراجعت به سلمیٰ ۲۱۵، ~ سعی در
 امامت پدر ۱۳۷، سلمیٰ در خانه ~
 ۲۱۶، ~ و سند احمد بن عبدالعزی

۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ~ فرار به شام ۱۹۸،
 ~ و قبایل عطفان ۱۹۶، لشکر ~ ۱۹۷،
 ~ مدعی پیامبری ۱۸۴، ۱۹۲، مرگ ~
 ۲۰۱، مسلمانی ~ ۲۰۰، نبوت ~ ۱۹۵
 طی: آبهای ~ ۱۹۶، جماعت ~ ۱۸۸،
 حلفاء و هم سوگندان ~ ۱۹۳، سبقت
 گرفتن اهل مکه بر ~ ۳۱۲، ~ و طلیحه
 بن خویلد ۱۹۲، قبایل ~ ۱۸۷، ۱۹۶،
 لشکر ~ ۲۹۸، لغزش در طاعت مردم
 ~ ۱۸۷، ~ مردم ~ ۱۸۷، ۱۹۲ ←
 بنی طی

ظبیان بن عمرو: ۲۴۷ ← ظبیان بن عمرو

ظ

ظبیان بن عمرو: ~ ملازمت منذر ۲۴۷

ع

عادی: شمشیرهای ~ ۲۹۷

عام‌الفیل: ۱۲۱

عامر الدوسی: ~ حامل مکتوب عمرو عاص
 به ابوبکر ۳۲۵، ~ حرکت به سوی
 فلسطین ۳۲۲، ~ حال نامه عمرو عاص
 به ابو عبیده ۳۲۲
 عامر بن ثابت بن سلمه انصاری: ~ شهادت
 در جنگ یمامه ۲۳۸
 عامر بن طفیل: ۱۹۴، ~ آوردن نامه خالد به
 ابو عبیده ۳۳۹، اسارت ~ ۳۳۶، ~

۱۷۲، ~ در خانه فاطمه (س) ۴۱۸،
دیدار ابوبکر با ~ ۳۸، ~ روی سخن با
ابوبکر ۳۸، سرای ~ ۳۸، ~ در سرای
علی (ع) ۵۶، سوگند دادن ~ ۱۷۰، ~
طلب میراث پیغمبر ۱۷۰، ~ عم و
وارث پیغمبر ۱۷۰، فرزندان ~ ۵۶، ~
نماز بر جنازه فاطمه (س) ۱۷۷، ~
واسطه بیعت علی (ع) با ابوبکر ۱۰۰،
~ و وصیت فاطمه (س) ۱۸۰، ~ و
هلاک عمر ۱۶۸

عباس میرزا نایب السلطنه: نوۀ ~ ۴
عبدالدار: شعبه بنی عبدالله از قبیله ~ ۳۷۸
عبدالرحمن بن ابی بکر: ~ در آویختن با
دیرخان ۳۴۳، ~ آهنگ خانه دیرخان
۳۴۴، ~ در انجمن مشورت ۴۰۲، ~
پسر ابوبکر از امرومان ۴۱۵، حمله ~
۴۰۷، ~ بر اصحاب هریس ۴۱۰،
~ بر سپاه دشمن ۳۴۸، ~ بر
لشکر روم ۳۴۳، ۴۰۸، ~ و خالد بن
ولید ۳۷۴، ۴۰۷، ~ درخواست اذن
دخول بر عمر ۱۲۳۰، ~ رسیدن به شهر
بُصری ۳۴۱، ~ رهانیدن ام ابان ۳۹۷، ~
شستن ابوبکر ۴۱۵، ~ طلایه لشکر
۳۴۴، فرمان خالد بن ولید بر ~ ۳۶۷،
~ قتل توما ۴۰۸، ~ قتل دیرخان ۳۴۵،
~ بر یمین سپاه ۳۴۸
عبدالرحمن بن المحرز الحطمی: ~ بر میسره

۱۶۹، سند ~ در صحیح بخاری ۱۷۲،
~ شادمان از اخذ بیعت از علی ۱۳۸، ~
شکایت از فاطمه نزد رسول ۱۳۶، ~ از
صویحبات یوسف ۱۳۷، طلب کردن
ابوبکر ~ را ۴۰۴، کین و کید ~ ۱۳۴،
گفتگوی ام سلمه با ~ ۱۱۸، ۱۲۰، ~
مسلمان کردن و آزادی سلمی ۲۱۵،
مشورت ابوبکر با ~ ۳۱۱، میراث ~
۴۱۸، نزول قرآن بر برائت ~ ۱۳۸، ~ و
واقعه جمل ۱۳۴

عایشه (دختر طلحه): ~ عیادت از فاطمه
(س) ۱۷۴، فاطمه (س) و ~ ۱۷۵
عباد بن بشیر انصاری: ~ و جماعت انصار
۲۳۳
عباد بن حارث انصاری (از جنگاوران اُحد):
~ شهادت در یمامه ۲۳۸
عباد بن سعد الجرمی: ~ رسالت به نزد خالد
۳۶۴
عباد بن عیید: ~ و عمرو بن عاص ۱۸۵
عباد بن عیینة التیهانی: ~ همراهی ابو عبیده
۴۰۱
عبادة بن صامت: ۳۷
عباس بن عبدالمطلب (عموی پیغمبر): ۳۵،
~ و ابوبکر ۱۷۰، ۱۷۱، ابوسفیان نزد
~ ۳۶، پرسش ابن عباس از ~ در باب
خلافت ۱۱۸، تدبیر ابوبکر در فریفتن ~
۳۷، حق ~ از میراث پیغمبر ۱۷۱،

- سپاه ۲۷۳
 عبدالرحمن بن حمید جمحی: ~ بر جناح
 میسره ۳۴۸، ~ حامل نامه خالد بن
 ولید به ابوبکر ۳۸۶، ~ حامل پاسخ
 ابوبکر به نامه خالد ۳۸۸، ~ رسیدن از
 مدینه ۳۸۹، ~ حمله بر لشکر روم
 ۳۴۳، ~ حامل مکتوب ابوبکر به خالد
 بن ولید ۳۳۲
 عبدالرحمن بن عوف: ۱۰، ~ و ابوبکر ۳۳،
 ۱۸۳، ~ احتجاج با انصار ۳۲، ~ بیعت
 با ابوبکر ۵۷، طلب ابوبکر ~ را ۴۱۲،
 ~ گفتگو با ابن عباس ۱۲۸، ~
 موافقت با فتح شام ۲۹۴، نشاط ~ ۳۲
 عبدالشمس: قتل ~ ۳۳۸
 عبدالعزیز: دختر ~ ۴۱۵
 عبدالقیس: ارتداد قبیله ~ ۲۴۶، بزرگان ~
 ۲۵۱، پراکنده ساختن قبایل ~ در
 اراضی بحرین ۲۴۶، جماعت ~ ۱۸۷،
 خصومت بنی بکر و بنی ربیعہ با ~
 ۲۴۶، رزم ~ ۲۴۸، شیرمردان ~ ۲۴۸،
 علاء حضرمی و مردم ~ ۲۵۱ قبایل ~
 ۲۴۶، قبیله ~ ۱۸۶، ۲۴۶، مردان ~
 ۲۴۸، مردم ~ ۲۵۱، وفود ~ ۱۸۶،
 هزیمت ~ ۲۴۸
 عبدالکعبه: ~ نام ابوبکر ۱۲
 عبدالله: قتل ~ ۳۳۸
 عبدالله (پسر عثمان): ۱۹۰
 عبدالله (پسر عینہ): قتل ~ ۲۱۵
 عبدالله بن ابوبکر: ~ پسر ابوبکر از اسماء
 ۴۱۵، روایت ~ ۳۱۱
 عبدالله بن ارقم: ~ کاتب ابوبکر ۴۱۶
 عبدالله بن الحمید الجمحی: ~ قاید پیادگان
 ۳۴۲
 عبدالله بن الطغر: ~ همراهی ابو عبیدہ ۴۰۱
 عبدالله بن جعفر: ۱۱۷
 عبدالله بن حارث بن قیس: شهادت ~ در
 جنگ یمامہ ۲۳۹
 عبدالله بن حدقه: ۲۵۲ ← عبدالله بن حذف
 عبدالله بن حذف: خال ~ ۲۵۲، ~ و ابجر بن
 بجیر ۲۵۲
 عبدالله بن حذیفه: ~ حامل نامه ابوبکر به
 مکہ ۳۰۸
 عبدالله بن حسن: نقل حدیث از ~ ۱۰۸
 عبدالله بن خویلد المازنی: ~ مقتول در جنگ
 رومیان ۳۱۸
 عبدالله بن ساعده: ~ همراهی ابو عبیدہ ۴۰۱
 عبدالله بن سلول: ~ منافق ۱۱۷
 عبدالله بن سوار: ~ ملازم ابان بن سعد ۱۸۷
 عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب: ۳۲ ←
 ابن عباس
 عبدالله بن عبدالله بن ابی بن سلول (از
 رزم آوران بدر): شهادت ~ در جنگ
 یمامہ ۲۳۹
 عبدالله بن عتیک انصاری (از پیکارجویان

- ۲۹۰، ~ مراجعت به نزد خالد ۲۹۱
 عبدالمطلب: سرای ~ ۱۰۱، صلب ~ ۱۱۰
 عبدالملک: قتل اسماعیل و اسحاق پسران
 اشعث در خلافت ~ ۲۸۲
 عبدربه (از اعیان اهل سنت): ۴۱۸
 عبدمناف: پسران ~ ۳۱۱، فرزندان ~ ۳۵
 عتاب بن اسید: ۲۵۹، ~ امیر مکه ۱۹۲، ~
 جنگ با مرتدان ۲۶۰، ~ حاکم مکه
 ۲۵۸، ~ حکومت مکه ۲۵۸، ~ عامل
 ابوبکر در مکه ۴۱۶، نامه ابوبکر به ~
 ۲۵۸، وفات ~ ۴۱۵
 عتبه: دختر ~ ۲۶۹
 عتبه بن ربیع: دختر ~ ۳۹۲
 عتیق (پسر ابوقحافه): ۱۲، کتاب ~ ۲۹۶ ←
 ابوبکر
 عثمان بن ابی العاص: ابوبکر و ~ ۲۵۹، ~
 امارت طایف ۴۱۶، ~ جنگ با مرتدان
 ۲۶۰، ~ حکومت طایف ۲۵۸، ~
 عامل طایف ۲۵۹، ~ کارگزار در
 حکومت در طایف ۲۵۸، ~ و مرتدان
 ۲۵۹
 عثمان بن حنیف: ~ احتجاج با ابوبکر ۷۹،
 سخنان ~ ۷۹، مکتوب امیرالمؤمنین به
 ~ ۱۳۹
 عثمان بن ربیع: ~ حمله بر حمیصه ۲۵۹
 عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد: ۹،
 ۱۲ ← ابوقحافه
- ۲۳۹ ~ در جنگ یمامه
 عبدالله بن عمر بن خطاب: ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۲۴،
 ۳۱۷، ~ در انجمن مشورت ۴۰۲، ~
 امارت یافتن بر جماعتی از مسلمین
 ۳۱۷، ~ جنگ با رومیان ۳۱۸، ~ در
 جیش سعید بن خالد ۳۱۲، حمله بطریق
 به ~ ۳۱۸، ~ و رایت سپاه خالد ۲۲۴،
 ~ در طلب خون سعید بن خالد ۳۲۰،
 ~ کشتن بطریق ۳۱۸، ~ همراهی
 ابوعبیده ۴۰۱
 عبدالله بن عمرو الدوسی: ~ مقتول در
 اجنادین ۳۷۸
 عبدالله بن عوف: مکتوب ~ به ابوبکر ۲۴۸
 عبدالله بن قوط الاسدی: ~ همراهی ابوعبیده
 ۴۰۱
 عبدالله بن مخرمه بن عبدالعزی (از پیکارمندان
 بدر): شهادت در جنگ یمامه ۲۳۹
 عبدالله بن مسعود: اسناد ابن‌المغازنی به ~
 ۱۱۲، قوی دل شدن ~ ۸۰، نصب از
 طرف ابوبکر در مدینه ۱۸۹
 عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن علی
 (ع): ~ و داود بن مبارک ۱۰۸
 عبدالمسیح بن بقیله / عبدالمسیح بن عمر بن
 قیس بن حیان بن بقیله: ~ بازگشت به
 سوی قوم ۲۰۱، ~ و خالد بن ولید
 ۲۸۸، ~ و صلح با خالد ۲۹۱، قصه‌های
 ~ ۲۹۱، ~ و گفتگو با خالد ۲۸۹،

دارالملک ~ ۲۸۳، زحمت مرزبانان ~
 ۲۸۳، سپاه ~ ۲۴۷، سلطنت ~ ۲۴۶،
 شاهنشاه ~ ۲۴۸، صعالمیک ~ ۲۸۸،
 عرب با ~ ۲۴۸، فتح ~ ۲۸۳، کشتن
 نژاد ~ در یمن ۲۶۰، کفار ~ ۲۴۹،
 لشکر ~ ۲۴۸ - ۲۵۰، ۲۸۳، ۲۸۵،
 ۲۸۷، ~ در درگاه یسزدجرد ۲۵۴،
 مرزبانان ~ ۲۸۳، ۲۸۷، مسلمانان و
 لشکر ~ ۲۵۰، معاشرت با ~ ۲۸۳،
 مقاتلت با ~ ۲۸۴، مکتوب خالد به
 مرزبانان ~ ۲۸۷، ملک الملوک ~ ۴،
 ۳۰۱

عجمان: تعریض ابوبکر، مثنی بن حارثه را به
 جنگ ~ ۲۸۲، جنگ ~ ۲۸۲، شکسته
 شدن ~ ۲۴۸

عجمی: ۲۸۹

عداء بن حجر: ۲۶۲

عدی: طائفه ~ ۱۷۵

عدی بن حاتم: ۳۸۱، ~ آمدن به مدینه
 ۱۸۷، ~ برادر مادری عجلان بن زیاد
 طائی ۳۹۶، ~ رفتن به مدینه ۱۸۸، ~
 سلام به ابوبکر ۱۸۸، ~ و لشکر طلیحه
 ۱۹۷، ~ و مردم طی ۱۸۷، ~ میمنه
 لشکر خالد بن ولید ۱۹۶، ~ نزد ابوبکر
 ۱۹۳

عدی بن عوف: ~ و سخن عرفجه ۲۶۵
 عدی بن یسار السدی: ~ مقتول در جنگ

عثمان بن عفان: ۱۵، ۱۸۵، ۳۰۰، ۴۱۸، ~ و
 ابوبکر ۳۱۴، ~ و ازواج پیغمبر ۱۶۹،
 ~ بیعت با ابوبکر ۵۷، ~ پرسش از
 ابوبکر ۳۱۴، ~ از علی (ع) ۱۰۵،
 تحریض عایشه بر قتل ~ ۱۱۸، ۱۳۸،
 ~ تصدیق ابوبکر در میراث پیغمبر
 ۱۷۰، ~ و خالد بن سعید ۳۱۱، خبر
 قتل ~ ۱۰۵، ~ و خبر کشته شدن زبیر
 ۱۰۵، خلافت ~ ۱۰، ۱۳۸، ستایش
 عبدالرحمن بن عوف از ~ ۳۲، طلب
 ابوبکر ~ را ۴۱۲، عایشه در طلب خون
 ~ ۱۱۸، ~ و عمر بن خطاب ۱۶۹، در
 غضب شدن ~ ۱۰۵، ~ در قبر نهادن
 ابوبکر ۴۱۵، قتل ~ ۱۱، ۱۰۵، ۱۱۸،
 ۱۳۴، ۱۳۸، ~ کتاب ابوبکر ۴۱۶،
 مسدود شدن ابواب خانه ~ به مسجد
 نبی ۴۱۷، مطاعن ~ ۴۱۷، ~ ملازم
 جیش اسامه ۴۱۷، ~ موافقت فتح شام
 ۲۹۴، ~ نگارش وصیت نامه ~ ۴۱۲

عجلان بن زیاد الطائی: ~ برادر با عدی بن
 حاتم ۳۹۶

عجم: ۲۸۹، بلاد ~ ۲۰۱، ۲۸۷، بنی بکر و
 پادشاه ~ ۲۴۸، پادشاه ~ ۲۴۸، ۲۵۵،
 ۲۹۲، پادشاهی ~ ۲۸۲، تاختن بر
 مرزبانان ~ ۲۸۳، جنگ ~ ۲۰۱،
 ۲۸۳، ۲۸۴، جنگ ~ و جارود بن
 المعلی ۲۴۸، حشمت سلطنت ~ ۲۸۳،

اجنادین ۳۷۸

عراق: ۲۰۴، بلاد ~ ۳۷۲، رسیدن خالد بن ولید از ~ ۳۳۱، سفر خالد به ~ ۳۱۴، سفر ضحاک در بلاد ~ ۳۷۲، شتاب خالد در راه ~ ۲۸۴، فتح ~ ۳۳۲، ۳۳۹، گشوده شدن ~ ۲۸۱، ~ در مقایسه با شام ۳۳۳، نیابت ~ ۳۳۳، وفور نعمت در ~ ۳۳۳

عرب: ۱۳، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۱۱۸، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۴۷، ۲۸۹، ۳۰۳، ۳۱۵، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۹۰، در آمدن رومیان بر ~ ۳۹۶، ~ اخذ اموال ۴۰۹، ~ اخذ صلیب اعظم ۳۹۲، ~ و ادای زکوة و صدقات ۲۶۲، ~ در اراضی شام ۳۲۸، اسیر ~ ۴۰۶، امان طلبیدن مردم دمشق از مردم ~ ۴۰۰، امیر ~ ۳۶۶، ۳۸۸، انبوه ~ در موسم حج ۱۲۸، ~ بادیه ۱۸۲، ۲۰۲، بسیج راه کردن لشکر ~ ۳۶۵، بیم از صولت ~ ۴۰۷، پاداش جنگ ~ ۳۶۶، ~ و پرستش خدایان ۲۶۲، پشت دادن لشکر ~ ۳۶۶، تاختن بولص از قفای لشکر ~ ۳۶۷، تاختن رومیان بر ~ ۳۹۹، تدبیر هزیمت ~ ۳۸۰، ترسایان ~ ۲۸۷، جماعت ~ تحت فرمان منذر بن نعمان ۲۴۷، جنگ ~ ۳۴۳، ~ چیره شده بر بلاد روم ۳۷۳، حمله ~ ۲۱۳، خبر رسیدن ~ به

شام ۳۱۴، خبر غلبه ~ ۳۲۵، خروج ~ ۳۴۰، خشمگینی مردم ~ ۳۹۹، ~ و خلافت ابوبکر ۲۶۳، درازدستی ~ ۳۴۶، دستارهای ثمین ~ ۳۲۷، دفع ~ ۳۵۶، ~ از اراضی شام ۳۴۷، دفع بلاد از ~ ۳۴۷، ~ و دفع لشکر سجاج ۲۰۷، دل‌های ~ ۹۴، دیدار با ~ ۳۵۶، ~ و دین انصاری ۳۰۱، رزم ~ ۳۶۴، رزم با ~ ۳۹۵، رسیدن لشکر ~ به دمشق ۳۴۶، روبلیس مأمور دفع ~ ۳۱۹، زنان ~ ۳۶۸ - ۳۷۰، زن و فرزند ~ ۳۱۵، سپاه ~ ۲۹۱، ۳۵۴، ۳۸۰، سپهسالاران ~ ۲۲۰، سرزنش زنان ~ ۳۶۹، شبیخون بر ~ ۳۵۶، شجعان ~ ۳۷۸، شدت صولت ~ ۳۵۷، شتر ~ ۳۴۰، صلیب اعظم در دست ~ ۳۹۳، صنایع ~ ۲۰۸، طلیعة ~ ۳۷۳، طمع و طلب ~ ۳۹۰، عادت ~ ۱۷۰، ~ با عجم ۲۴۸، غلبه زنان ~ ۳۷۰، قبایل ~ ۲۷، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۴۹، قبیله‌های ~ ۲۴۲، قتل ابطال روم به دست ~ ۳۳۷، قدرت و کرامت ~ ۴۱۱، قلع ~ ۳۹۵، قول توما در دفع ~ ۳۹۰، کارزار ~ ۳۴۳، گرد سپاه ~ ۳۵۴، ~ های گرسنه ۳۶۴، لشکر ~ ۳۲۴، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۰، لشکر فرستادن هرقل به دفع ~ ۳۰۱

- ۲۶۴، و ~ و سخن حارث ۲۶۴، عدی
بن عوف و سخن ~ ۲۶۵
عروم: سیل ~ ۳۷۰
عروة بن عمرو: ~ زخمی کردن حارث بن
هشام ۴۰
عزرائیل (حاکم دمشق): ~ اسارت به دست
خالد ۳۵۴، بانگ اصحاب کلوص بر ~
۳۵۲، ~ پرسش از خالد بن ولید درباره
کلوص ۳۵۳، پی کردن خالد اسب ~ را
۳۵۳، ۳۵۴، ~ جواب گفتن جرجیس
۳۵۲، ~ حکومت دمشق ۳۴۷، ~ در
پی فنون فروسیت و شعب خدیعت
۳۵۳، ~ در درگاه خالد بن ولید ۳۵۵،
زدن ضرار بن ازور گردن ~ ۳۵۵، ~
صاحب دمشق ۳۵۱، ~ طلبیدن خالد
۳۵۲، ~ فرار از جنگ ۳۵۳، قتل ~
۳۹۰، ~ و کلوص ۳۴۸، مبارزه ضرار با
~ ۳۶۷، ~ مشاجره و مناظره با کلوص
۳۴۸، ۳۴۹، ~ نبرد با خالد بن ولید
۳۵۳
سقان: صاحب ~ ۳۷۹
عطارد بن حاجب بن زراره: ~ پیوستن به
سجاح ۲۰۸، ~ و کابین سجاح ۲۱۲، ~
گرویدن به سجاح ۲۰۵، ۲۰۶، ~ و
نکوهش سجاح ۲۱۲، ۲۱۳
عطیه بن عامر السکاسکی: ~ گفتگو با ضرار
۴۰۴
- ۲۱۶، لغت ~ ۳۱۹، مبارزت با ~
۳۵۶، ~ متنصره ۳۰۳، ~ مجال باز
شدن ~ ۴۰۸، محاصره سپاه ~ دمشق
را ۳۵۶، مدافعت جماعت ~ ۲۸۳، ~
مرتد ۲۰۰، مرتدان ~ ۲۶۶، مرتد بودن
~ ۱۹۲، مرتد شدن ~ بعد از رسول
خدا ۲۵۸، مرتد گشتن ~ ۲۱۵، مردم ~
۷۲، ۱۹۳، ۲۰۱، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۵۱،
۳۸۰، ۳۸۲، ۳۹۵، ۴۰۸، مردی ~ از
۳۴۷، مقتولین لشکر ~ ۳۷۸، نامه توما
به هرقل از برای صلح با ~ ۳۹۸، نبرد
~ ۳۶۶، نصرت با ~ ۳۳۸،
همداستانی سپه روم در دفع ~ ۳۲۵،
هول و هرب ~ ۳۴۹، ~ بطارقه از
~ ۳۷۹، ~ یورش بر سر دمشق ۳۹۱
عرب عدنان: ۲۴۴
عربی: ۳۷۱، ۳۵۰، ۲۸۹
عریبه: دوشیزه ~ ۳۷۰
عرفجه باریقی: ۲۵۶ ← عرفجه بن هرثمه
عرفجه بن هرثمه: اسب برجهانیدن ~ ۲۷۵،
پیوستن عکرمة بن ابی جهل با ~ ۲۵۶،
خمس غنائم به درگاه ابوبکر توسط ~
۲۵۷، رایت بستن ابوبکر برای ~ ۲۵۶،
کشته شدن ~ ۲۷۵، لوا بستن ابوبکر
برای ~ ۱۹۲، ~ مأمور ارض مهره
۲۵۶
عرفجه بن عبدالله: برهان ~ در خلافت ابوبکر

- عقیف بن عدی: ۲۶۶
- عقیف بن منذر تمیمی: نه اسارت منذر بن نعمان ۲۵۴، نه بریدن پای حطیم ۲۵۴، نه و زخمی کردن حطیم ۲۵۳
- عقاب: حمل رایت نه ۳۴۱، علم نه ۳۴۶، ۳۶۵
- عقبه: گواهان نه ۲۳۹
- عقبه بن ابی معیط: پسر نه ۵۳، ۵۴
- عقه: ۲۱۳
- عقیل: نه نماز بر جنازه فاطمه ۱۷۷
- عک: نه از توابع یمن ۲۵۸، قبیله نه ۲۵۸
- عکاشه بن محصن اسدی: ۲۰۰، نه و طلیحه ۱۹۵
- عکرمه بن ابی جهل: ۳۹، ۱۹۲، ۳۱۷، استقبال زیاد از نه ۲۷۵، نه اعلام آمادگی جهاد ۳۰۸، نه بخش غنایم بر سپاه ۲۵۷، نه در بوک و مکر ۲۷۷، نه پرداختن از کار مردم دبا ۲۷۳، نه پشتوان حدیفه ۲۲۳، نه پیام به زیاد بن لبید ۲۷۴، نه پیوستن به حدیفه و عرفجه ۲۵۶، پیوستن سخریت به نه ۲۵۷، نه به شهر پیروز ۲۶۰، نه به لشکرگاه زیاد بن لبید ۲۷۸، نه تجهیز بنی مخزوم ۳۰۸، ۳۰۹، نه حمله به اشعث ۲۷۵، نه حمله بر رومیان ۳۱۸، خشم ابوبکر بر نه ۲۲۳، نه دعوت سخریت به اسلام ۲۵۷، رزم نه با مسیلمه ۲۲۳، نه روانه شدن به
- سوی مهره ۲۵۷، زخمی شدن نه ۲۷۷، سخن گفتن نه ۴۰، نه سفر به یمامه ۲۲۳، شاد شدن ابوبکر از نه ۲۵۷، شکست نه در رزم با مسیلمه ۲۲۳، نه در طلب خون سعید بن خالد ۳۲۰، نه کوچ به مدینه ۲۷۸، لوا بستن ابوبکر برای نه ۱۹۱، نه مأمور جنگ اشعث ۲۷۱، نه جنگ یمامه ۲۵۶، نه محاصره حصار ۲۷۷، مسلمانان نزد نه ۲۵۷، نه مصاف با مسیلمه ۲۲۳، نه مقاتله با اشعث ۲۷۵، نه مقاتله با مردم دبا ۲۷۲، مکتوب ابوبکر به نه ۲۷۱، نه و مناقشه با زیاد بن لبید ۲۷۸، منشور ابوبکر به نه ۲۷۲، نه بر منقلای لشکر ۳۱۳، نه در مهره ۲۵۷، نه نامه به مردم لبنان ۲۵۷، نه نبرد با آل کنده ۲۷۷، نه و یاری سپاه مسلمین ۲۷۳، نه و یاری مهاجر بن ابی امیه ۲۲۳
- علاء حضرمی / علاء بن الحضرمی: نه
- آهنگ دارین ۲۵۳، نه هجر ۲۵۱، نه امارت بحرین ۴۱۶، پیام مسلمانان به نه ۲۵۰، پیوستن بنی عبدالقیس به نه ۲۵۱، پیوستن ثمامه به نه ۲۴۹، پیوستن قیس بن عاصم به نه ۲۵۰، نه تقسیم غنائم ۲۵۵، نه در حضور ابوبکر ۲۴۹، نه حمله به لشکرگاه دشمن ۲۵۱، نه رفتن به بحرین ۲۴۶، روی بر خاک

نهادن ~ ۲۵۳، زینهار جستن مرتدان از
 ~ ۲۵۴، ~ سفر به یمن ۲۴۹، ~
 شبیخون به دشمن ۲۵۰، ~ و غوغای
 هجر ۲۵۱، ~ و فرمان ابوبکر بر ماندن
 در بحرین ۲۵۵، ~ فراگرفتن هجر ۲۵۳،
 ~ در کنار خندق ۲۵۱، کوچ ابوهریره در
 موکب ~ ۲۵۴، ~ با مهاجر و انصار
 به اراضی بحرین ۲۵۰، ~ و گذراندن
 لشکر از خندق ۲۵۲، ~ و لشکر ۲۵۴،
 لوا بستن ابوبکر برای ~ ۱۹۲، ~ در
 مملکت بحرین ۲۵۴، ~ نماز بامداد
 ۲۵۳

علقمة بن علائه: ~ آمدن به مدینه ۲۲۱،
 ۲۲۲، اسارت زن و فرزند ~ ۲۲۲،
 مسلمان شدن دوباره ~ ۲۲۲، مسلمانی
 ~ ۲۲۱

علمای تاریخ: ۴۱۲
 علمای عامه: ۱۶۹

علی (ع) / علی مرتضی / علی بن ابی طالب:
 ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۲۸، ۳۳، ۴۰، ۷۵، ۸۰،
 ۸۳، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۵۱، ۱۷۴، ۱۸۱،
 ۱۸۵، ۴۱۸، ~ آگهی از مرگ فاطمه
 (س) ۱۷۶، ~ آگهی از نزاع انصار و
 مهاجر در سقیفه ۵۴، آگهی عمر از
 خلوت ~ و ابوبکر ۱۲۷، آمدن
 ابوسفیان برای بیعت نزد ~ ۳۵، آمدن
 ابوسفیان به اتفاق عباس نزد ~ ۳۶،

آمدن گروهی از مهاجرین و انصار نزد ~
 ۶۷، آمدن ~ به مسجد برای استرداد
 فدک ۱۶۴، آهنگ قتل ~ ۹۱، ~ و ابازر
 ۹۶، ~ و ابوبکر ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۹۸، ~
 احتجاج با ابوبکر به روایت علمای اثنی
 عشریه ۱۲۲، ~ احتجاج با ابوبکر و
 عمر بعد از بیعت ۱۰۱، احوالپرسی از ~
 ۱۷۳، اخذ بیعت از ~ ۱۳۸، ~ و اذن به
 فاطمه (س) برای رفتن به مسجد نزد
 ابوبکر ۱۷۰، ~ استمداد از مهاجر و
 انصار ۱۵۱، اسلام آوردن ~ ۱۲۳، ~ و
 اسماء بنت عمیس ۱۶۶، اصحاب ~
 ۸۱، ۴۴، ۸۱، ۱۰۱، اطاعت از ~ ۸۰،
 ~ اعداد کفن و دفن پیغمبر ۱۲، اقتدا به
 ~ ۱۱۳، اقرار سعد بن عبادۀ موافق
 حکم پیغمبر بر خلافت ~ ۵۲، امارت
 ~ ۹۹، ~ به حکم خدا و رسول
 ۸۷، اُمت ~ ۱۲۲، ~ امتناع از بیعت
 ابوبکر ۹۳، امیرالمؤمنین نامیدن اهل
 آسمانها ~ را ۱۱۶، اندوه ~ ۱۳۸، ~
 و اندیشه خالد بن ولید ۱۶۷، ~ و انصار
 ۱۶۱، ~ اهل پیغمبر ۷۹، ~ باب شهر
 حکمت ۱۱۵، ~ باب شهر علم ۱۱۲،
 بانگ عمر بر خواندن ~ ۵۶، ~ و براء
 بن عازب ۳۷، ~ در برابر ابوبکر ۹۸، ~
 برادر رسول خدا ۹۲، براثت ماریه به
 دست ~ ۱۳۷، ~ برخی پیغمبر ۱۲۳،

تهدید عمر به را ۵۹، ۶۲، تهدید عمر،
 عمار یاسر را از بیعت با ۱۲۹، به
 جمع آوری قرآن ۶۸، ۸۵، به جواب
 ابوسفیان ۳۵، به جواب تهدید عمر ۵۹،
 به حامل سوره براءت ۱۲۳، حدیث
 منصوص بر امامت ۱۲۰، حسد
 ابوبکر بر ۱۳۴، حق ۳۷، ۳۸، ۹۰،
 به از میراث پیغمبر ۱۷۱، ۱۷۲، حق
 یا به ۱۲۶، حق خلیفتی ۵۷، به به
 خاک سپردن فاطمه (س) ۱۸۰، به و
 خالد بن سعید ۸۱، ۳۱۱، به و خالد بن
 ولید ۱۶۷، خالد بن ولید مأمور قتل به
 ۴۲۰، خالد بن ولید در ملازمت ۶۱،
 به در خانه فاطمه (س) ۴۱۸، خبرداری
 شدن به از توطئه قتل ۱۶۶، خروج
 عایشه بر ۱۱۸، خشم به از سخنان
 ابوبکر ۱۶۱، به از کردار عمر ۸۸،
 خصمی عمر با ۵۵، خصومت بر سر
 خلافت ۱۱۰، به خطاب با ابو عبیده
 ۵۹، به به بشیر بن سعد ۶۰، به بر
 سلمان ۹۱، خطبه ۶۰، ۶۴، ۱۷۸،
 خلافت ۵۳، ۶۴، ۷۳، ۱۰۲، ۱۰۹،
 خلافت برای ۱۷۲، خلافت خاص
 ۳۱۱، خلقت محمد و به از نور واحد
 ۱۱۰، به در خلوت با اصحاب ۱۳۷،
 خلوت کردن پیغمبر با ۱۱۹، خلیفتی
 به ۵۷، خلیفتی خاص ۷۲، خلیفتی

بردن انصار شعر حسان به نزد ۵۲،
 بردن به به مسجد ۵۸، به به مسجد
 برای بیعت با ابوبکر ۸۳، به برگزیده
 پیغمبر ۱۵۴، بشارت پیغمبر به به در
 باب وصی ۱۱۴، بهترین خلق در دنیا
 ۶۵، به از بهر وصایت ۱۱۲، بهره‌مندی
 از پند و اندرز ۲۷۱، بیرون بردن به
 از خانه ۹۰، بیعت به ۵۸، بیعت ابوبکر
 با به ۱۲۶، بیعت با به ۱۲۸، به بیعت
 با ابوبکر ۱۰۰، به به پس از وفات
 فاطمه ۶۱، بیعت چهل تن با به ۹۶، به
 و بیعت خالد بن سعید ۴۷، بیعت گرفتن
 از به به ستم ۱۰۱، بیعت نکردن با به
 ۳۳، بیعت نکردن با ابوبکر ۵۷، بیم از
 به ۳۸، به پاسخ ابوبکر در لشکرکشی
 به شام ۲۹۴، پاسخ به بر سعد بن
 ابی وقاص ۶۰، به پرسش از سلمان ۸۴،
 به از عمر در باب حق خلافت ۱۰۳،
 به پیکار صفین ۲۳۸، تربیت کردن
 پیغمبر به را ۱۲۲، به ترس از طلب
 خویش با شمشیر ۶۵، به تزویج امامه
 دختر زینب ۱۷۶، به تزویج فاطمه
 (س) ۱۳۵، تشییع و نماز بر جنازه فاطمه
 (س) ۱۷۳، تعریض ابوبکر بر به ۱۶۱،
 تعیین به در غدیر خم بر مولای مسلمین
 ۹۵، تولای به ۲۶۳، به تولد در خانه
 کعبه ۱۲۱، تهدید به بر ابوبکر ۱۶۴،

برتافتن از بیعت ابوبکر ۱۳۷، ~ بر سر
 قبر رسول خدا ۱۲۷، ~ سزاوار خلافت
 ۷۳، ~ سقایت نخیلات ۱۱۷، سلام
 ابوبکر و عمر در غدیر خم بر امارت ~
 ۹۹، ~ و سلمان ۹۶، ~ بر سنت هارون
 ۱۰۶، سوگند دادن ~ به قبر رسول خدا
 ۱۶۸، ۱۷۰، ~ سید مسلمین ۸۷، ~
 شادمانی از شعر فضل بن عباس ۵۱، ~
 شایسته خلافت و سیادت ۴۱، شعر
 حسان در مدح ~ ۵۱، ~ شکایت از
 قریش ۶۰، ~ بر شمردن فضیلت خود
 ۱۲۳، شهادت ~ ۲۸۲، ~ در امر
 فدک ۱۵۷، ~ و حسنین در مسأله
 فدک ۴۱۷، ~ در سخن فاطمه ۱۵۲،
 ~ به شهادت طلیدن زبیر و سلمان و
 ابازر و مقداد ۹۶، شیعیان ~ ۱۱۷،
 صدق سخن ~ در داستان فدک ۱۶۶، ~
 ضامن شدن دین پیغمبر ۱۲۱، ~ در
 طلب حق ۸۴، طلب کردن ابوبکر ~ را
 ۵۷، طلب کردن ~ به مسجد برای بیعت
 با ابوبکر ۶۲، ~ طلب میراث پیغمبر
 ۱۷۰، ظلم در حق ~ ۱۳۳، عزم
 جماعتی بر بیعت با ~ ۳۹، ~ عفو
 عمرو عاص ۵۲، ~ عقد فاطمه (س) در
 آسمان ۱۳۵، عقیدت صافی براء بن
 عازب با ~ ۳۷، عمر در چنگ ~ ۸۹،
 ~ در غدیر خم ۷۸، ۹۵، ~ غضب بر

رسول خدا خاص ~ ۶۲، ۱۶۱، ~
 خلیفه خاص رسول خدا ۷۰، ۱۱۸، ~
 خلیفه خدا و رسول ۱۱۵، ~ خلیفه
 محمد (ص) ۱۱۴، ~ و وارث
 پیغمبر ۱۷۱، ~ در پی زدن نعلین پیامبر
 ۶۲، ۱۲۰، دستور ابوبکر به خالد بر
 آوردن ~ ۵۷، ~ دعوت سلمان به
 سکوت ۱۰۳، دعوت عمر از ~ بر بیعت
 با ابوبکر ۹۹، ~ دعوت مردم به نصر
 خود ۸۴، ~ ~ مقداد را به صبر ۹۷، ~
 دفاع از حق خلافت ۱۰۴، ربودن حق ~
 ۳۷، ریبب ~ ۴۱۵، ~ و رسول الله ۶۸،
 ~ با رسول خدا در مباحله انصاری
 ۱۲۳، رفتن قنفذ با جماعتی به خانه ~
 ۸۷، ~ و زبیر ۹۶، زیر شمشیر عمر
 ۱۰۰، ~ ستایش از فضل بن عباس ۵۱،
 ستم بر ~ ۱۱۰، سخنان ~ ۹۳، سخنان
 ابوبکر به ~ ۱۶۱، سخنان علی ~ در
 حقانیت خود ۹۵، ~ در محضر
 ابوبکر ۹۲، سخن ابوبکر و عایشه در کید
 و کین ~ ۱۳۶، سخن ~ با سلمان
 ۱۰۵، ~ ~ با فاطمه (س) در باب
 خلافت ۶۴، ~ ~ با مهاجران ۵۸، ~
 ~ درباره عمرو بن عاص ۵۰، سخن
 رسول خدا در خلافت ~ ۱۱۸، سخن
 گفتن ~ با مهاجر و انصار ۸۹، سرای ~
 ۵۶، ۵۸، ۷۶، ۸۵، ۸۷، ۱۳۶، ~ سر

ملازمت ~ ۱۱۲، ~ ملاقات با ابوبکر
 ۱۲۲، مقام ~ و اولاد او ۸۴، ~ ~ نزد
 پیغمبر ۱۱۹، ~ مولای مسلمین ۷۸،
 ۹۵، ~ ~ در یوم غدیر ۱۱۳، ~ به
 منزلهٔ هارون ۵۸، منصب خلیفتی خاص
 ~ ۵۲، ~ نامیده شدن به امیرالمؤمنین
 ۱۱۲، نصب بریده بن الحصبیب رایتی بر
 درِ سرای ~ ۶۱، نگاشتن صحیفه ملعونه
 در قتل ~ ۱۲۱، ~ و نماز بر جنازهٔ
 فاطمه (س) ۱۷۷، ~ وارث علم پیغمبر
 ۲۹۴، ~ وارث و وصی پیغمبر ۱۱۱،
 واگذاری اشیاء و اموال پیغمبر به ~
 ۱۷۰، وحشت عمر از ~ ۱۴۰، ~ ورود
 به مسجد ۱۲۷، ~ وزیر پیغمبر ۱۲۳،
 وصیت فاطمه به ~ ۱۷۵، ~ وصی
 محمد (ص) ۹۸، ولادت ~ ۱۲۱،
 ولایت ~ ۱۱۲، ~ ولی مسلمین ۷۶،
 ~ ~ مؤمنین ۷۸، ~ یاری طلب کردن
 شبانه از انصار ۶۳، ~ در یوم سقیفه ۶۴
 علی بن الفارقی (مدرس مدرسهٔ بغداد): ~ و
 سؤال ابن ابی الحدید ۱۷۲
 علی بن حنظله الثقفی: ~ از مقتولین در جنگ
 اجنادین ۳۷۸
 علی بن عبیدالله بن حارث (از یاران پیامبر
 (ص)): شهادت ~ در جنگ یمامه ۲۳۸
 عمارهٔ بن حزم انصاری (از جنگاوران بدر):
 شهادت ~ در جنگ یمامه ۲۳۸

عمرو عاص ۵۰، ~ در غضب شدن از
 سخنان زبیر ۱۰۱، غضبناک شدن ~ بر
 عمرو عاص ۴۹، ~ و فاطمه (س) ۱۵۸،
 ۱۷۶، فدک در تصرف فاطمه و ~ ۱۴۱،
 ~ فرمان به بنی هاشم ۱۲، ~ ~ به
 فضل بن عباس ۴۹، فرود ستاره به خانه
 ~ ۱۱۳، فروسیت و فراست ~ ۲۷۰،
 فضائل ~ ۱۲۱، فضیلت ~ ۱۲۳، قتل
 ~ ۱۶۶، ۱۶۸، ~ قتل ابطال رجال
 بنی قریظه ۷۰، قتل پدر یا پسری از
 قریش به دست ~ ۴۹، ~ از قرآن ۱۱۲،
 ~ قراءت قرآن ۱۱۷، قصه عمر بر دفع
 ~ ۱۲۹، کردار نابهنجار اشعث بن قیس
 با ~ ۲۸۲، کلمات ~ ۵۸، ۸۰، ~ ~
 در خطبه ششقیه ۶۳، ~ گفتگو با
 فاطمه در باب خلافت ۱۲۷، مأخوذ
 داشتن ~ را به عنف ۵۸، ۸۹، ~ مأمور
 ابلاغ سورهٔ براءت ۱۳۷، مأمور شدن
 خالد بن ولید به قتل ~ ۱۶۸، محبت ~
 به امت ۱۵۲، محمد در محبت ~ ۱۱۳،
 مخالفت ~ با خلفای ثلاثه ۱۵۱، ~ ~
 بر فرو کشیدن ابوبکر از منبر رسول خدا
 ۶۷، ۶۸، مخالفت عمرو عاص با خلیفتی
 ~ ۴۹، مخالفت مهاجرین با خلافت ~
 ۶۴، مدح حسان در حق ~ و آل او ۵۱،
 ~ مراجعت به منزل بیعت ناکرده ۶۱،
 مکتوب ~ به ابوبکر ۱۶۱، ۱۶۳،

عمر بن خطاب / ابن صهّاک: ۱۲، ۱۵، ۲۰، ۲۷، ۳۱، ۸۰، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۳، ۳۰۰، ۴۱۴، ~
 آتش زدن در سرای علی (ع) ۸۸، آگاهی
 ~ از مسائل سقیفه بنی ساعده ۱۸، آگاهی
 ابوبکر ~ را ۳۸، آگاهی ~ از خلوت علی
 و ابوبکر ۱۲۷، ~ در آمدن به خانه
 فاطمه (س) ۵۷، ~ آوردن ابوبکر به
 مسجد ۸۱، ~ آوردن متمم بن نویره را
 نزد ابوبکر ۲۲۰، ~ و ابوبکر ۱۸، ۲۸،
 ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۴، ~ در حضرت
 رسول ۸۷، ~ قتل مالک بن نویره
 ۲۱۹، ابوبکر و کید ~ ۲۴۳، ابوقتاده نزد
 ~ ۲۱۹، ~ احتجاج با جناب بن منذر
 ۲۴، احتجاج خالد بن سعید با ~ ۳۱۱،
 احتجاج علی و اصحاب او بعد از بیعت
 با ابوبکر و ~ ۱۰۱، اشعار حسان در ردّ
 ~ ۲۶، ~ اقتحام به سرای فاطمه (س)
 ۱۰۸، اقرع و زبرقان نزد ~ ۲۱۴، ~ در
 انتظار خالد بن ولید ۲۲۱، ~ انکار بر
 مرگ پیغمبر ۱۲، ایام خلافت ~ ۳۴۵،
 بانگ ~ بر خواندن علی (ع) ۵۶، ~
 در کوی و بازار مدینه ۵۵، ~ بدعت در
 وضو ۴۱۹، بدو خلافت ~ ۱۱۷، بر
 زمین زدن علی (ع) ~ را ۸۸، ~ بر
 شمیت سامری ۱۰۶، ~ برای نماز بر
 جنازه فاطمه (س) ۱۸۰، ~ و بزرگان

عمارة بن ولید: هلاکت ~ ۴۶
 عمار یاسر / عمار بن یاسر: ۳۷، ۷۶، ۱۲۸،
 ~ احتجاج با ابوبکر ۷۵، ~ انکار
 ابوبکر ۶۶، ~ و بنوحنیفه ۲۲۸، تهدید
 عمر ~ را از بیعت با علی (ع) ۱۲۹، ~
 در رزم خالد با مسیلمه کذاب ۲۲۸، ~
 نماز بر جنازه فاطمه (س) ۱۷۷
 عمالقه: ۲۹۸، ابنای ~ ۳۰۵، بنات ~ ۳۷۰،
 جماعتی از ~ ۳۶۸، دختران ~ ۳۷۳،
 قوم ~ ۳۷۰
 عمان: بیرون آوردن جیفر لشکر از ~ ۲۵۶،
 جیفر بن جلندی فرمانروای ~ ۲۵۵،
 حذیفه و عرفجه و عکرمة در ~ ۲۵۶،
 حذیفه مأمور به ~ ۲۵۶، ساحل ~
 ۳۵۵، سلطنت ~ ۲۵۵، شهری در ~
 ۲۷۱، عمرو بن عاص در ~ ۱۸۵، ۱۹۹،
 مرتدان ~ ۲۵۵، مردم ~ ۱۸۵، ۳۵۵،
 مردم ساحل ~ ۳۵۵، مقاتلت مسلمانان
 با مرتدان ~ ۲۵۵، نشستن جیفر در ~
 ۲۵۷
 عمانیان: دبا بازار ~ ۲۵۶
 عمران: خاندان ~ ۹۷، مریم دختر ~ ۱۳۵
 عمرو بن الاهتم: ~ پیوستن به سجاح ۲۰۸
 عمر بن جندب: ~ در طلب خون سعید بن
 خالد ۳۲۰
 عمرو بن حزم انصاری (از جنگاوران بدر): ~
 شهادت در جنگ یمامه ۲۳۸

- ~ در خواب ابوبکر ۳۱۵، ~ و
 درخواست خالد بن سعید ۳۲۳، دشنام
 خالد بن سعید بر ~ ۴۸، دفع ~ ۳۹۵،
 ~ دیدار خالد بن سعید ۳۲۳، ~ در راه
 فلسطین به فرمان ابوبکر ۳۱۳، ~
 رسیدن از فلسطین ۳۸۴، ~ به مدینه
 ۴۵، سپاه ~ ۳۱۵، ۳۶۴، ۳۸۴، سخن
 ~ ۴۵، سخن علی (ع) درباره ~ ۵۰،
 سخن ~ در مخالفت با انصار ۴۹، سخن
 مردم قریش با ~ ۵۰، سرداری ~ ۳۱۲،
 ~ شور با مهاجر و انصار ۳۱۶، ~
 صف‌آرایی سپاه ۳۱۹، طلب داشتن
 ابوبکر ~ را ۳۱۲، ~ در طلب خون
 سعید بن خالد ۳۲۰، ~ طی مسافت به
 طرف شام ۳۱۴، ~ علم دادن به سعید
 بن خالد ۳۱۳، ~ در عمان ۱۸۵، ~ در
 غزوة ذات‌سلاسل ۷۴، غضب علی (ع)
 بر ~ ۴۹، ۵۰، ~ غم‌نده از مرگ سعید
 بن خالد ۳۱۹، ~ در فلسطین ۳۱۶، قتل
 برادر ~ ۴۰۱، ~ در قلب سپاه ۳۱۹،
 کلمات ~ ۴۵، ~ کوچ تا اجنادین ۳۷۴،
 گرد آمدن جهال قریش بر ~ ۴۹، ~
 گفتگو با عمر ۳۱۲، ~ گواه قره‌بن سلمه
 ۱۹۹، لوابستن ابوبکر برای ~ ۱۹۱، ~
 مأموریت به حبشه برای قتل جعفر بن
 ابی‌طالب ۴۶، ~ مخالفت با خلیفتی
 علی (ع) ۴۹، ~ در مدینه ۱۸۴، مردم
 ~ ملازم جیش اسامه ۴۱۷، ~ مناقشه
 با حباب ۲۵، منزل ~ ۱۳۱، ~
 موافقت با ابوبکر در فتح شام ۲۹۴، ~
 نزد ابوبکر ۲۲۰، ~ و نسبت خیانت به
 خالد بن ولید ۲۴۰، نهان ~ ۴۱۴، ~
 نفی خالد بن سعید ۳۱۰، ~ واگذاری
 حکومت بُصری به روماس ۳۴۵،
 وزارت ~ ۲۱۴، هلاک ~ ۱۶۸
 عمر بن شمر (از مردم بنی‌حنیفه): ~ در
 حضور ابوبکر ۲۴۰
 عمرو بن عاص / عمروعاص بن وائل سهمی:
 ارسال خالد بن سعید غنائم را به نزد ~
 ۳۲۵، اسب ستاندن ~ ۳۲۳، اشعار ~
 ۴۵، ~ امارت بر لشکر اسلام ۳۱۲، ~
 امارت توسط رسول خدا ۱۸۶، ~
 امارت دادن عبدالله بن عمر بر جماعتی
 از مسلمین ۳۱۷، ~ امیر بر عمر ۴۱۹،
 ~ در انجمن مشورت ۴۰۲، اندرز
 ابوبکر به ~ ۳۱۴، ~ در باب‌الفرایس
 ۳۸۸ برادر ~ ۳۲۷، پاسخ ابوعبیده به
 نامه ~ ۳۲۲، ~ پرسش از عامر بن
 عدی ۳۱۶، پند و اندرز ابوبکر بر ~
 ۳۱۳، ~ جمع‌آوری غنائم ۳۲۱، ~
 جنگ با رومیان ۳۱۶، ~ جواب نامه
 ابوعبیده جراح ۳۲۲، ~ حمله به دمشق
 از باب‌الفرایس ۳۹۱، ~ و خالد بن
 سعید ۳۲۳، ~ و خالد بن ولید ۳۷۴،

- ۳۵۶، ~ و مژده فتح جنگ با رومیان
 ۳۱۹، ~ مشاجره با انصار ۴۷، ~ و
 مشورت با ابو عبیده ۳۱۲، ~ مقابله با
 عمر ۲۹۵، مقالات ~ ۴۹، ~ مکتوب
 به ابوبکر ۳۲۵، ~ در میان انصار ۴۵،
 ناگواری سخن ابوبکر بر ~ ۳۹۲، نامه
 ~ ۳۲۲، نامه ابوبکر به ~ ۱۸۵، ~
 نامه به ابو عبیده جراح ۳۲۱، نامه خالد
 بن ولید به ~ ۳۶۵، ~ نزد عمر بن
 خطاب ۳۱۲، نصیحت ابوبکر بر ~
 ۳۱۳، نفاق ~ ۷۳، وصیت ابوبکر بر ~
 ۳۱۳، ~ هجرت از مدینه ۵۲
 عمرو بن عبدود: قتل ~ ۱۲۴
 عمرو بن عجلان: قامت ~ ۴۶
 عمرو بن معدی کرب زبیدی: ۳۸۹، ~ آمدن
 به عک ۲۵۸، ~ و ابوبکر ۲۶۱، ~
 جنگ با شهر پیروز ۲۶۰، ~ خلیفه در
 یمن ۲۷۰، دستگیر شدن ~ ۲۶۰، ~
 دیدار با خالد بن ولید ۴۱۱، ~ سفر شام
 ۳۸۷، ~ و شمشیر رسول خدا ۲۵۸، ~
 و قیس ۲۵۹
 عمرو سلمی: پسران ~ ۲۳۹
 عملیق بن لاوذ بن ارم بن سام: فرزندان ~
 ۲۹۸، ۳۷۰
 عمواس: طاعون ~ ۳۲
 عمیدالدوله، کیومرث میروزا (حاکم کرمان): ۴
 عمیر بن اوس بن عتیک انصاری (از
 جنگاوران احد): ~ شهادت در جنگ
 ۲۳۸
 عواصم: صاحب ارض ~ ۳۷۹
 عَوْسَج: درخت ~ ۳۳۵
 عوف: پسر ~ ۳۳
 عون بن رویس: ~ مقتول در جنگ اجنادین
 ۳۷۹
 عویم بن ساعده: ۴۲، اشعار ~ ۴۴، سخن ~
 ۴۳، کلمات ~ ۱۷
 عید اضحی: ۲۸۲
 عیسویان: جامه ~ ۳۴۴
 عیسی (ع): ۲۰۴، ۲۸۶، ۳۹۱، متابعت از ~
 ۳۰۱، مثل ~ همچون مثل آدم ۳۹۱
 عین التمر: آهنگ خالد به سوی ~ ۲۹۲
 عین الیم: ۲۹۲ ← عین التمر
 عینة بن اوس: ~ همراهی ابو عبیده ۴۰۱
 عینة بن حصن فزاری: ~ و ابوبکر ۱۹۹، ~
 اسارت بدست خالد ۱۹۸، ~ در برابر
 خالد بن ولید ۱۹۷، برادر ~ ۱۸۹، ~ و
 بیم از خالد ۱۹۶، ~ و پیغمبر بنی فزاره
 ۱۸۲، ~ تاختن تا ظاهر مدینه ۲۱۵،
 خارجه برادر ~ ۱۸۹، ~ روگردانی از
 طلیحه ۱۹۸، ~ سپهسالار طلیحه ۱۹۶،
 ~ سردار لشکر طلیحه ۱۹۳، ~ و
 طلیحه، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، فرستادن
 خالد ~ را به مدینه ۲۱۵، ~ و مردم
 مدینه ۱۹۹، نامه زیاد بن عبدالله به ~

- ۱۹۳، ~ نزد طلیحه ۱۹۴
- غالب (از اجداد پیغمبر): ۱۲
- غدیر خم: ۹۵، بیعت ابوبکر با علی (ع) در ~
- ۹۲، بیعت در ~ با علی (ع) ۱۶۳، رسول خدا در ~ ۷۸، فاطمه (س) و ~ ۱۴۹، فرمان رسول خدا در ~ ۵۶، قصه ~ ۱۴۹، واقعه ~ ۱۲۱، یوم ~ ۱۲۳
- غریب القرآن (کتاب): ۶۶
- غزوات: ~ رسول خدا ۱۶۳، شجاعت امیرالمؤمنین در ~ ۱۶۴
- غزوه بدر: ۴۰، ۴۵
- غزوه روم: ۲۹۵، ۳۰۹، ۳۱۰
- غزه: صاحب ~ ۳۰۲، ۳۷۵
- غطفان: دفع قبایل ~ ۱۸۹، ~ و سلمه بن القشیری ۱۸۲، قبایل ~ ۱۹۶، ۱۹۸، ~ و طلیحه ۱۹۶، لشکر رسول خدا در ~ ۲۱۵، مردم ~ ۱۹۳
- غفار: بیرون شدن قبیله ~ ۳۲۶، قبایل ~ ۱۶، قبیله ~ ۳۲۶
- غفار حمیری: دختر ~ ۳۶۹، ۳۷۱
- غفیره (دختر غفار حمیری): ~ و خوله ۳۶۹، ~ نبرد با رومیان ۳۷۱، ~ همداستانی با زنان ۳۶۹
- غوث: جماعت ~ و طلیحه بن خویلد ۱۹۲
- غوطفه: ارض ~ ۳۴۶، مردم ~ ۳۴۶
- غوطفه دمشق: ۳۲۷
- خیلان بن خروشه: ~ پیوستن به سجاح ۲۰۸
- خیلان بن هشام: ~ خواستار سفر شام از ابوبکر ۳۸۶
- ف**
- فارس: اراضی ~ ۳۱۴، جانب ~ ۳۳۳، وعده فتح ~ ۳۴۱
- فارس بن ساف: ~ حاکم در اراضی عمان ۳۷۹
- فارسی: تواریخ ~ ۳۳۲
- فاریقود (غلام اصطفان): ~ قتل به دست ضرار ۳۷۷
- فاطمه (س): ۵۶، ۶۳، ۸۴، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۷۰، آزار ~ ۱۳۵، ~ و ابوبکر ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۹، ابوبکر و عمر عازم بر نماز جنازه ~ ۱۸۰، ~ اجازه ندادن به قنفذ ۸۸، احتجاج ابوبکر با ~ ۱۶۹، احتجاج ~ با ابوبکر ۱۵۲، ۱۶۹، ~ و احقاق حقوق دیگران ۱۵۲، اخذ فدک از ~ ۱۳۷، اخراج عمال ~ از فدک ۱۴۰، ~ ازدواج با علی (ع) ۱۲۴، ۱۳۵، ~ و استرداد فدک ۱۴۸، اظهار شادمانی عایشه از مرگ ~ ۱۳۸، اقامه شهود ~ برای فدک ۱۶۵، اقتحام عمر به سرای ~ ۱۰۸، ~ و امیرالمؤمنین علی (ع) ۱۵۸، ۱۶۰، ~ انتخاب علی به مصاهرت ۷۶

- و انصار ۱۵۰، بخشیدن دوباره فدک
 به ۱۵۷، بعد از رسول خدا ۱۸۱،
 بغض ابوبکر بر ۱۳۴، بیرون شدن
 از خانه به دنبال علی (ع) ۹۰، به از
 مسجد ۱۶۰، پاسخ ابوبکر بر ۱۴۱،
 تاختن قنقذ بر ۸۹، تازیانه قنقذ بر
 ۹۲، و تزویج رسول خدا عایشه را
 ۱۳۵، تزویج ۱۲۶، تسلیم پیغمبر
 فدک را به ۱۳۹، تشییع جنازه ۱۳۹،
 ۱۷۷، تهدید عمر بر حرق بیت ۶۲،
 جسارت با خانه ۴۱۸، حامل به
 محسن ۱۱۶، و حسنین ۱۵۲، حق
 بر فدک ۱۶۴، و حمد خدا ۱۴۸،
 به خاک سپردن ۱۷۷، ۱۸۰، خانه ۱۰۸،
 ۱۰۸، ۱۰۹، ۴۱۸، خیر سقط محسن
 ۱۰۷، خشم بر ابوبکر ۱۷۳،
 خطاب ابوبکر ۵۸، خطبه ۱۴۲،
 ۱۵۳، دستخط ابوبکر به در باب فدک
 ۱۵۷، دعوی بر فدک ۱۶۹، رد
 شهادت درباره ۱۵۲، توسط ابوبکر
 رسیدن خیر غصب فدک به ۱۴۱،
 رفتن عمر بی اجازت به سرای ۶۲،
 رنجیده خاطر از ابوبکر و عمر ۱۰۸، زدن
 عمر به پهلوی ۱۰۷، زندگانی
 ۱۸۰، سخن ۵۶، سخن علی (ع) با
 ۶۴، سرای ۸۸، ۱۰۸، سقط
 محسن ۹۲، ۱۰۷، ۱۰۸، سیده زنان
- جهان ۱۳۵، مشاهده کردار عمر ۵۸،
 شفاعت ابوبکر از عمر نزد ۵۸، و
 شکایت از ابوبکر ۱۵۷، شکایت از
 عایشه نزد علی (ع) ۱۳۵، شکستن
 پهلوی ۹۲، ۱۰۹، صدق سخن ۱۷۲،
 ۱۷۲، طلب ارث ۱۷۰، ۱۷۳، و
 طلب فدک ۱۵۲، طلب میراث
 فدک و خمس اموال خبیر ۱۷۲، و
 فریادرسی از رسول خدا ۸۸، و
 عایشه دختر طلحه ۱۷۵، عزم عمر بر
 احراق خانه ۵۵، و علی ۱۷۶،
 عمال ۱۴۰، در فدک ۴۱۷،
 غسل و وضو برای مرگ ۱۷۶، تحریق در
 سرای ۱۰۷، غصب حق ۱۵۲،
 غصب فدک از ۱۳۴، و غصب
 فدک ۱۴۸، ۱۷۴، به خلافت ۱۷۴،
 غضب بر ابوبکر و عمر ۱۰۸، ۱۷۲،
 فدک در تصرف علی و ۱۴۱، و
 فدک ۱۵۲، متصرف فدک ۱۶۶،
 واگذار نکردن فدک به ۱۷۲، فدک در
 تصرف ۴۱۷، قبر ۱۷۹، ۱۸۰،
 بر سر قبر پیغمبر ۱۵۷، قصیده در
 مرثیه ۱۷۹، قطع دست تصرف
 عمال بر فدک ۱۴۱، کلمات ۹۰،
 کس فرستادن به نزد ابوبکر ۱۴۱،
 گفتگو با ابوبکر بر سر فدک ۱۴۲،
 با علی در باب خلافت ۱۲۷، به با

- فسروة بن نعمان (از جنگاوران احد): ~
 شهادت در جنگ یمامه ۲۳۸
 فریشته / فریشتگان: ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۹۶، ۱۹۷،
 ظهور دو ~ بر داود در مسجد ۱۷۱، ~
 نزد سجاح ۲۰۹
 فزاره: جماعت ~ ۱۹۳، دفع قبایل ~
 ۱۸۹، ~ گرویدن به سجاح ۲۰۷
 فزاریان: گروه ~ ۱۹۸
 فضایل / کتاب فضایل (از موافق بن احمد):
 ۱۱۱
 فضایل امیرالمؤمنین / کتاب فضایل
 امیرالمؤمنین: ۱۱۳
 فضل بن عباس: ~ آمدن به نزد علی (ع) ۵۱،
 ستایش علی (ع) از ~ ۵۱، شعر ~ ۵۱،
 ~ و عمروعاص ۴۹
 فلسطین: ارض ~ ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۴۰، انجمن
 سپاه در ~ ۳۰۱، جانب ~ ۳۶۴، ~
 حرکت شتابزده خالد بن سعید به سمت
 ~ ۳۲۲، رسیدن عمروعاص با سپاه از
 ~ ۳۸۴، سپاه آوردن عمروعاص به ~
 ۳۱۶، شعار مسلمانان در یوم ~ ۳۲۰،
 فتح ~ ۳۲۱، کوچ عمروعاص به جانب
 ~ ۳۹۲، کوچ مسلمین به جانب ~
 ۳۱۳، کوچ هرقل از ~ ۳۱۵، کوچ هرقل
 از انطاکیه به ~ ۳۲۵، مردم عرب در
 ارض ~ ۳۴۰، واقعه ~ ۳۲۰، هرقل در
 ~ ۳۱۵، یوم ~ ۳۲۰
- فلوج: قریه ~ ۲۴۵
 فیروز: ~ حکومت صنعاء ۲۵۸
- ق**
 قابیل: ~ قتل هابیل ۱۰۴
 قاجار: سلاطین ~ ۲
 قاسطین: شرح حال ~ ۳، قتل ~ ۱۲۵
 قاسم بن مقدم الزبیدی: ~ مقتول در جنگ
 اجنادین ۳۷۸
 قتاده: ~ قاتل حکمه ۲۱۵
 قثم بن اسلم کنانی: رسیدن ~ ۲۹۹
 قدهاح بن وثله تنوخی: ~ از عرب مستنصره
 ۳۰۳، ~ و ربیعہ ۳۰۴، ~ سفیر به
 لشکر مسلمین ۳۰۳، مولای ~ ۳۳۶،
 ~ نزد یزید و ربیعہ ۳۰۴، ~ و یزید
 ۳۰۴
 قدید: رسول خدا در منزل ~ ۱۱۹
 قراجه: ۱۹۶ ← بزاخه
 قراح: آب ~ ۳۳۵
 قراقر: آبگیر ~ ۳۳۴، ارض ~ ۳۳۴
 قرآن / قرآن کریم / قرآن مجید: ۱۴، ۱۸، ۱۹،
 ۴۰، ۵۶، ۶۶، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۳۷،
 ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۹۹، ۲۲۶، ۲۳۰،
 ۳۰۵، ۳۴۵، ۳۴۶، ~ آموختن جارود بن
 عمرو ۲۴۶، آیات ~ ۱۴۹، آیتی از ~
 ۸۵، بانگ قراءت ~ ۳۱۹، تأویل ~
 ۸۶، ۱۲۵، تنزیل ~ ۸۶، جمع آوری

- علی (ع) نه را ۵۶، نه خوانان اصحاب مصطفی ۲۴۲، نه دانستن نهارالزجال ۲۲۴، رسول خدا و طریق نه ۱۵۵، نه سورة آل عمران ۹۷، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۸۶، ۳۰۸، ۳۹۱، نه نه ابراهیم ۱۷، نه نه احزاب ۹۸، ۱۶۵، ۳۰۶، نه نه اخلاص ۳۴۶، نه نه أسرا ۳۰۵، نه نه اعراف ۱۱۱، نه نه اعلی ۲۴۵، نه نه انسان ۱۲۴، نه نه انفال ۵۴، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۴۶، ۲۶۴، ۲۹۶، ۳۵۸، نه نه انعام ۲۲۷، ۳۰۶، نه نه براءت ۱۲۳، ۱۳۶، ۴۱۹، نه نه بروج ۲۴۵، نه نه بقره ۶۷، ۶۸، ۸۶، ۱۴۶، ۱۷۸، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۳۱، ۳۵۸، نه نه توبه ۲۸۴، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۷۵، نه نه حشر ۴۹، ۸۵، نه نه حمد ۳۴۶، نه نه ص ۱۷۱، نه نه صف ۲۷۳، نه نه طه ۱۶۲، نه نه فتح ۲۳۱، ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۴، نه نه فجر ۱۰۲، نه نه فرقان ۱۱۶، نه نه قصص ۱۶۷، نه نه کوثر ۷۳، نه نه مجادله ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، نه نه محمد ۸۵، نه نه مریم ۱۴۶، نه نه مؤمن ۲۲۶، نه نه نجم ۱۱۳، نه نه نسا ۹۶، ۱۴۶، نه نه ۱۴۶، نه نه والذاریات ۲۴۵، نه نه یونس ۳۲، سوردهای نه ۲۴۵، شفاعت نه ۲۶۱، قاری نه ۹۴، قرائت نه ۳۲، ۱۱۷، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۷۵، ناسخ و منسوخ نه ۸۶، نزول نه ۵۹، ۲۹۴، نه نه دربارہ رمضان ۳۰۶
- قوشی: ۲۶۳
- قوشیان: ۲۸
- قوة الکندی: نه ساخته جنگ ۲۷۷
- قوة بن سلمة القشیری: نه و ابوبکر ۱۹۹، نه اسارت به دست خالد ۱۹۸، عفو نه ۲۰۰، نه اسارت در مدینه ۲۱۶، نه و عمرو بن عاص ۲۰۰، نه قراهم ساختن لشکر ۱۹۴
- قوة بن هبیره: نه در برابر خالد بن ولید ۱۹۷، توبه نه ۲۲۲، نه سردار لشکر طلیحه ۱۹۳
- قریش: ۱۵، ۲۶، ۴۳، ۷۵، ۸۱، ۱۱۸، ۲۰۸، اسلام در نه ۲۵۸، اشراف نه ۴۰، اعداد امر نه ۲۲، امامت و نبوت در نه ۲۲۴، انجمن نه ۴۶، بادید آمدن پیغمبری در نه ۳۰۵، نه بدسگال انصار ۵۲، بزرگان نه ۱۸، جامه خلافت بر قامت نه ۱۶، جماعت نه ۲۲، ۴۱، ۴۷، ۵۴، ۶۱، جوانمرد نه ۵۱، جهال نه ۴۹، حجّت نه ۵۵، حسد نه ۱۳۱، نه و خلافت ۴۶، خلافت از بهر نه ۱۶، خلافت خاص نه ۱۷، خلیفتی خاص نه ۲۷، زبان نه ۴۹، ۵۱، شرافت حسب و نسب نه ۲۰، شکایت علی (ع) از نه ۶۰

- شناختگان ~ ۱۵، ~ عادت به شراست
 ۵۳، عمرو بن عاص در انجمن ~ ۴۶
 عمرو عاص صاحب نظر ~ ۱۸۴،
 غضب ~ از اشعار عمرو بن عجلان ۴۷،
 فزونی حسد ابوبکر از همه ~ ۱۳۱،
 قبیله ~ ۳۵، کثرت ~ در بدر ۳۱۰،
 کردار ~ ۴۲، کشتگان ~ در بدر و احد
 ۵۴، گرد آمدن جهال ~ ۴۹، گروهی از
 ~ ۳۹، ~ مدارای با انصار ۵۳، مردم ~
 ۴۹، ۵۰، ۷۲، ۷۸، ~ ورود بزرگان ~ به
 سقیفه بنی ساعده ۱۸، ~ همدستی با
 ابوبکر ۶۴
 قریشیان: ۴۹، جماعت ~ ۲۴
 قسطنطنیه: ۴۰۷، طریق ~ ۳۵۵
 قنسیان: ۳۴۷، ~ استقبال از ابو عبیده ۴۰۱،
 ~ و بخور دادن وردان ۳۵۶، ~ حمل
 کتاب انجیل ۳۹۱، ~ خواندن دعای
 نصرت ۳۰۲، ~ نواختن ناقوس به
 تحریض لشکر روم ۳۴۳
 قضاغه: اراضی ~ ۱۸۴، ~ و عمرو بن
 عاص ۱۹۱
 قطف: ۲۵۴
 قعقاع بن عمرو: ~ دستگیر کردن علقمه بن
 علائه ۲۲۲
 قنفذ: ~ بازگشت به نزد ابوبکر ۸۹، ~
 به سرای علی (ع) ۸۸، ~ تاختن بر
 فاطمه (س) ۸۹، ~ رفتن با جماعتی به
- خانه علی (ع) ۸۷، سقط فاطمه به
 زحمت عمر و ~ ۱۱۶، ~ کس
 فرستادن به نزد ابوبکر ۸۸، نفرین علی
 (ع) بر ~ ۹۲
 قیاصره: ۳۸۹
 قیس: قتل ~ ۳۳۸
 قیس بن حارث بن عدی انصاری: ~ شهادت
 در جنگ یمامه ۲۳۸
 قیس بن سعد بن عباده: ۱۳، ~ مقابل پدر ۵۲
 ~ قرائت سخنان پدر در سقیفه
 بنی ساعده ۱۳
 قیس بن عاصم المنقری: پیوستن ~ به علاء
 حضرمی ۲۵۰، ~ توصیف شجاعت
 مثنی ۲۸۳، شمشیر ~ بر فرق ابجر بن
 بجیر ۲۵۳، ~ کشتن حطیم ۲۵۳، ۲۵۴،
 کوچ ~ به اراضی بحرین ۲۵۰، ~ با
 علاء حضرمی ۲۵۰
 قیس بن عمر (از بنی حنیف): ~ کمک به
 اشعث ۲۶۸
 قیس بن مکشوح: ~ و ابوبکر ۲۶۱، ارتداد
 ~ ۲۶۰، ~ جنگ با شهر پیروز ۲۶۰،
 ~ حکومت صنعاء ۲۵۸، ~ حيله در
 کشتن شهر پیروز و دادویه ۲۶۰، دستگیر
 شدن ~ ۲۶۰، ~ کشتن اسود بن کعب
 عنسی ۲۵۹، ~ کشتن دادویه ۲۶۰،
 مرتد شدن ~ ۲۵۹
 قیس بن هبیره المرادی: ۳۸۱، ارتداد ~

- ۲۲۲، اسارت ~ ۲۲۲، ~ در انجمن
 مشورت ۴۰۲، ~ بر در باب کیسان
 ۳۸۸، ۳۸۹، ~ حمله به دمشق از باب
 کیسان ۳۹۱، ~ حمله بر لشکر روم
 ۳۴۳، ~ و خالد بن ولید ۳۷۴، رسیدن
 ~ ۲۹۸، ~ سخن گفتن با ابوبکر ۲۹۹،
 ~ همراهی هاشم بن عتبہ ۳۲۶
 قیس عیلان: ابوبکر و جماعتی از ~ ۲۰۲
 قیصر: ۳۸۹
 قیله: ~ همسر ابوبکر ۴۱۵
- ک**
- الکامل فی التاریخ (کتاب): ۱۹۱ ← تاریخ
 کامل
 کتاب ابوبکر: ۳
 کتاب اصحاب رسول خدا: ۳
 کتاب الفضائل: ۶۶
 کتاب امثال عرب: ۳
 کتاب جمل: ۳
 کتاب خوارج: ۳
 کتاب شهادت: ۳
 کتاب صفین: ۳
 کتاب عثمان: ۳
 کتاب عمر: ۳
 کتاب کریم: ۲۶۸ ← قرآن
 کردهای موصل: ۳۹۶
 کرکره: ~ حکومت تدمر ۳۳۸
- کرمان: ایالت ~ ۴، فرمانگزار مملکت ~ ۴
 کساء: روز ~ ۱۲۴
 کسرویہ: خودی ~ ۳۹۶
 کسری: ~ طمع در اراضی شام ۳۷۴، لشکر
 ~ ۳۷۲، ۳۷۴، ← انوشیروان
 کشتی نوح: ۱۱۵
 کعب بن حمزہ: ~ همراه یوقنا ۴۰۲
 کعب بن زہیر: شعر ~ ۱۳۱
 کعبہ: ۹۸، ۲۱۹، ۳۰۲، ۳۴۵، سوگند عمر به
 خداوند ~ ۱۱۸، کسر اصنام ~ ۱۲۵
 کلاب: علقمة بن ثلثه در میان ~ ۲۲۱
 کلب: قبیلہ ~ ۳۳۳
 کلوص بن حنہ: اسارت ~ ۳۵۰، اصحاب ~
 ۳۵۲، ~ انجمن کردن مردم ~ ۳۴۷، ~
 پرسش از سبب وحشت جرجیس ۳۵۰،
 پرسش عزرائیل از خالد درباره ~ ۳۵۳،
 ~ خیمه بیرون زدن از انطاکیه ۳۴۷، ~
 درخواست از جرجیس ۳۵۰، ~ در
 درگاه خالد ۳۵۵، راه بستن خالد بر ~
 ۳۵۰، ~ و رافع بن عمیره ۳۵۵، ~ و
 عزرائیل حاکم دمشق ۳۴۷، ۳۴۸، ~
 فرود در حمص ۳۴۷، قتل ~ ۳۵۵،
 ۳۹۰، ~ قرائت منشور هرقل بر مردم
 ۳۴۷، قرعه جنگ به نام ~ ۳۴۹، ~
 کوچ بر کوچ تا دمشق ۳۴۷، مبارزه ضرار
 با ~ ۳۶۷، ~ و مردم عرب ۳۵۱، ~
 مشاجره و مناظره با عزرائیل ۳۴۸،

ک

گناه کبیره: ۱۰۹

۳۴۹، به معروف به فراست و فروسیّت

۳۴۶

کلیسا: ۳۵۶

ل

لا هیا / لهیاء: باب به ۳۵۸، بیت به ۳۵۸
 لبان: دعوت عکرمه از مردم به به مسلمانی
 ۲۵۷، نامه عکرمه به مردم به ۲۵۷
 لبنی (دختر سوار): به همداستانی با زنان
 ۳۶۹

لخم: مردم قبایل به ۳۵۵
 لسان الملک، محمد تقی: به مستوفی دیوان
 اعلی ۹

لقیط بن مالک ازدی: به آرایش لشکر ۲۷۲،
 اندک شدن لشکر به ۲۵۶، بزرگان لشکر
 به ۲۵۶، در دبا ۲۵۶، به سلطنت
 عمان ۲۵۵، ۲۵۶، به از عرب عمان
 ۲۵۵، به فتح عمان ۲۵۶، به کشتن
 مسلمانان ۲۵۶، لشکر به ۲۵۶، ۲۷۲،
 مرتد شدن به ۲۵۵، هزیمت به ۲۵۷،
 به یغما رفتن اموال به ۲۵۷
 لکام: صعود بر جبل به ۴۰۷

م

مأرب: اراضی به ۲۷۱، ابو موسی اشعری بر
 حکومت به ۲۵۸، سدّ به ۳۷۸
 مارقین: شرح حال به ۳، قتل به ۱۲۵
 ماریه (همسر رسول خدا): به زادن ابراهیم

کنایس: ۴۰۰، بخور به ۳۰۲
 کننده: استمداد اشعث بن قیس از قبایل به
 ۲۶۸، بزرگان به ۲۶۹، بزرگان قبایل به
 ۲۶۸، زیاد بن لبید امامت قبیله به
 ۲۶۱، صدقات قبیله به ۱۹۱، قبایل به
 ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۸، قبیله به ۱۹۱، ۲۶۱،
 مردم به ۲۶۲، مرتدان قبیله به ۲۶۱ ←
 بنی‌کنده

کنیسه: ۳۵۶

کنیسه حنّه: ۴۰۰

کنیسه فریا: ۴۰۰

کنیسه مریم: ۴۰۰، انجمن بزرگان لشکر در
 به ۴۰۲، دیدار ابو عبیده و خالد یکدیگر
 را در به ۴۰۲، مسلمانان در به ۴۰۲

کنیسه یوحنا: به جامع کبیر ۴۰۰

کورک (صاحب ارض هواصم): به از مقتولین
 جنگ اجنادین ۳۷۹

کوفه: اراضی به ۲۸۷، ترکناز در بلاد به
 ۲۸۳، خالد در راه به ۲۸۷، فتح به

۲۸۳، نواحی ۲۸۷

کوه رقیم: صاحب اراضی به ۳۷۹

کیوان: ۳۷۸

خویس ۲۰۸، بنی تمیم فرمانبردار ~
 ۱۸۲، ~ و بنی ضبه ۲۰۸ ~ و پیغمبری
 سجاح ۲۱۷، ~ پیوستن به سجاح ۲۱۸،
 ~ جنگ با بنی ریاب ۲۰۶ ~ و خالد بن
 ولید ۲۱۷، دستگیری ~ ۲۱۷، ~ از
 دوستان عمر بن خطاب ۲۱۷، زن ~
 ۲۱۸، ۲۲۶، ~ ~ از قبیله بنی تمیم
 ۲۱۸، ~ و شنیدن خبر خالد ۲۱۷، ~
 صلح با سجاح ۲۱۷، طفیان ~ ۲۱۹، ~
 عامل رسول خدا در اراضی بنی تمیم
 ۲۰۴، ~ فرمانبرداری از سجاح ۲۰۵،
 قتل ~ ۲۱۶، ۴۱۸، ~ کشتن بنی ضبه
 ۲۰۶، کشتن ~ به فرمان خالد بن ولید
 ۲۳۹، ~ کناره‌گیری از سجاح ۲۱۸، ~
 کین خواهی از بنی ضبه ۲۰۷، هدر شدن
 خون ~ ۲۲۱، ~ همدستی با سپاه
 سجاح ۲۰۶

مُبَشَّر (پسر هارون): ۱۶

متمم بن نویره (برادر مالک بن نویره): ~
 خوانخواهی برادر ۲۲۰
 مثنی بن حارثه شیبانی: ~ به اتفاق خالد در
 راه کوفه ۲۸۷، ~ استقبال از خالد ۲۸۶،
 ~ امارت سواد عراق ۴۱۶، ~ از
 بزرگان عرب ۲۸۳، ~ تاختن بر مرزبانان
 عجم ۲۸۳، تحریض ابوبکر ~ را به
 جنگ عجمان ۲۸۲، رسیدن نامه ابوبکر
 به ~ ۲۸۵، ~ شفاعت از بجیر ۲۸۷،

۱۳۷

مازن بن عوف: مقتول شدن ~ ۳۴۳
 مالک اشتر نخعی / مالک بن اشتر: ۳۸۹، ~
 آهنگ شام ۳۸۷، ~ دیدار با خالد بن
 ولید ۴۱۱، ~ نزد علی (ع) ۳۸۷
 مالک بن الحارث: ~ همراهی ابو عبیده ۴۰۱
 مالک بن امیه سلمی (از رزمندگان بدر): ~
 شهادت در جنگ یمامه ۲۳۸
 مالک بن اوس بن الحدثان: ~ شهادت بر
 سخن ابوبکر ۱۶۹
 مالک بن حذیفه: ~ پدر سلمی ۲۱۴، منزلت
 ~ ۲۱۵
 مالک بن دخشم انصاری: اسارت سهیل بن
 عمرو به دست ~ ۴۰
 مالک بن عمرو سلمی (از جنگاوران بدر): ~
 شهادت در جنگ یمامه ۲۳۸، ۲۳۹
 مالک بن عوس بن عتیک انصاری (از
 جنگاوران احد): ~ شهادت در جنگ
 یمامه ۲۳۸
 مالک بن عوف انصاری: ~ کارگزار حکومت
 طایف ۲۵۸
 مالک بن نعمان الطایفی: ~ از مقتولین جنگ
 اجنادین ۳۷۸
 مالک بن نویره: ۱۸۹، ۲۴۳، ~ و اخذ زکات
 بعد از رسول خدا ۲۰۵، ام‌تمیم زن ~
 ۲۲۶، ~ بازداشتن سجاح از جنگ با
 ابوبکر ۲۰۵، ~ بازگشت به قبیله

گواه سخن مسیلمه کذاب ۲۲۴، ~
 مقدمه لشکر مسیلمه ۲۲۷، ~ وزیر
 مسیلمه در رزم با خالد ۲۲۹
 محمد (ص): ۲۱، ۳۸، ۹۰، ۱۱۲، ۱۱۴،
 ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۴۶، ۲۶۳، ۳۴۵، ۳۵۱،
 اصحاب ~ ۳۳۶، ۳۳۹، ~ و انصار
 ۱۶۱، ایمان آوردن به ~ ۴۰۶، ۴۰۸، ~
 خاتم پیغمبران ۹۸، خلیفتی ~ ۲۵،
 دختر ~ ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۷۳، دین
 ~ ۲۳۱، ۲۶۱، ۲۸۳، ۴۰۱، رحلت ~
 ۲۶۲، ~ رسول خدا ۳۴۶، سلطنت ~
 ۵۹، ۹۴، فاطمه (س) دختر ~ ۱۴۸،
 فدک و ~ ۱۵۰، قرآن ~ ۲۲۶، کتاب ~
 ۴۱۱، کیش ~ ۲۱۷، گسترش دین ~
 ۴۰۱، ~ در محبت علی (ع) ۱۱۳، ~ و
 مسیلمه کذاب ۲۲۴، ~ در نماز ۲۲۵،
 نظر هرقل درباره حقایق ~ ۳۱۶، ~
 واگذاری حکومت قبیله بنی زبید به
 عمرو بن معدی کرب ۲۶۱، ~ وعده
 بهشت به مسلمانان در جهاد ۳۹۰،
 وفات ~ ۱۵۰، ۲۴۶ ← رسول خدا ←
 پیغمبر (ص)

محمد بن ابوبکر / محمد بن ابی بکر: ~ پسر
 ابوبکر از اسماء بنت عمیس ۴۱۵، ~
 ربیب علی (ع) ۴۱۵
 محمد بن اسحاق: ۲۴۱، نقل روایت از ~
 ۱۴۰

کتاب ابوبکر به ~ ۲۸۳، مکتوب ~ به
 بزرگان بنی بکر ۲۴۷، نامه ابوبکر به ~
 ۲۸۴، ~ نامه به سوی ابوبکر ۲۸۳، ~
 نیابت خالد در عراق ۳۳۳، همدستی
 خالد در جنگ عجم با ~ ۲۸۴
 مجاهد بن فزارة: ~ و ابوبکر ۲۴۴، ~ و
 انسجمن زنان در حصار ۲۳۶، ~ و
 بنی حنیفه ۲۲۹، ~ تاختن بر بنی عامر
 ۲۲۵، ~ حبس توسط خالد ۲۲۶، ~ و
 خالد ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۳۶، ~ خصومت با
 بنی عامر ۲۲۵، خواستگاری خالد از
 دختر ~ ۲۴۱، خوانخواهی ~ از
 بنی عامر ۲۲۶، خویشاوندان دختر ~ در
 مجلس خالد ۲۴۲، خویشاوندی ~ با
 ام تمیم ۲۳۰، دختر ~ ۲۴۱، ۲۴۲، ~
 سفر به مدینه ۲۴۳، ~ سید یمامه ۲۲۶،
 ~ از فرستادگان یمامه ۲۴۴، ~ قائد و
 مهتر یمامه ۲۲۵، قرابت ام تمیم با ~
 ۲۲۶، کابین دختر ~ ۲۴۱، مراجعت ~
 از نزد ابوبکر ۲۴۵، ~ و مسیلمه ۲۲۷،
 ۲۳۵، ~ مصالحه با خالد ۲۳۷، ~
 نظاره نبرد خالد ۲۲۷

مجاهد: خون ~ ۳۴۰

مجاهدین: شمشیر ~ ۳۴۰

محسن (فرزند سقط شده فاطمه (س)): ۱۱۶

محکم الیمامه / محکم بن طفیل: ~ در
 جنگ، خالد ۲۲۵، کشته شدن ~ ۲۲۹،

بن نویره به ~ ۲۲۰، آمدن نوفل بن معاویه به ~ ۱۸۹، ابان بن سعد در ~ ۱۸۶، ابوبکر در بیرون ~ ۱۸۴، ابوبکر در ظاهر ~ ۳۸۶، ابوبکر و عمر در ~ ۱۸۴، اجماع اهل ~ ۱۰، ارسال اموال بنی طی به ~ ۱۸۹، ارسال اموال بیت المال به ~ ۲۶۳، ارسال لشکر مدد از ~ ۳۲۷، امان یافتن اشعث و تزویج خواهر ابوبکر در ~ ۲۷۹، انجمن مردم ~ ۲۹۴، اندوه در ~ ۲۳۸، انفاذ غنائم به ~ ۳۰۷، اهل ~ ۱۰، بازار ~ ۳۰، ۵۵، ۲۸۱، بازگشت ابوبکر به ~ ۳۱۴، بازگشت اسامة بن زید به ~ ۱۸۴، بازگشت عمر به ~ ۱۲۸، بالاگرفتن غلا در ~ ۲۹۹، بانگ عمر در بازار ~ ۵۵، بنی کلاب در طریق ~ ۳۱۰، بیرون شدن فجاة از ~ ۲۰۲، پیوستن لشکر ~ به خالد بن ولید ~ ۲۲۴، پیوستن مردم ~ به هاشم بن عتبہ ~ ۳۲۶، تمامت مردم ~ ۲۸۲، حمل غنائم روم به ~ ۳۰۷، خیر تاختن مثنی بر مرزبانان عجم در ~ ۲۸۳، خیر تباہی به ~ ۲۳۸، خیر مژده فتح خالد در ~ ۲۳۵، خیمه بیرون زدن امیران سپاه از ~ ۲۹۶، دفع اهل رده در ~ ۹۸۷، دور شدن سپاه مسلمین از ~ ۳۹، راه ~ ۳۰۹، رسیدن زبرقان تمیمی به ~ ۱۸۸، رسیدن عمروعاص به ~

محمد بن اشعث: ~ فرزند اشعث از ام فروه ۲۸۱، ~ و شهادت حسین بن علی (ع)

۲۸۲

محمد بن حریر طبری: ۱۲۸، ۸۳

محمد بن سعد کاتب واقدی: ۳۲

محمد بن مسلمه انصاری: ۱۰، ۱۱، ~ در

آمدن به سرای علی (ع) ۵۷

محمد بن مؤمن الشیرازی: ۱۱۶

محمد بن هانی مغربی: ۱۲۸

محمد سمعانی: ۱۱۱

محمد عربی هاشمی (ص): ۳۴۲ ← محمد

(ص)

مختار: ~ قتل محمد بن اشعث ۲۸۲

مخلد بن علی التیهانی: ~ همراهی ابو عبیده

۴۰۱

مخلد بن عوف الکندی: ~ همراهی ابو عبیده

۴۰۱

مدبجه: ۳۸۹

مدینه: ۳۵، ۴۵، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۶۱، ۹۱،

۱۳۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۲ -

۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۴۲، ۲۶۳،

۲۷۱، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۱۵، ۳۸۸، ۳۸۹،

۳۹۴، ۴۱۱، آمدن اشعث به ~ ۲۸۱،

آمدن ذوالکلاع حمیری به ~ ۲۹۷،

آمدن ضحاک بن سفیان با بنی کلاب به

~ ۳۰۹، آمدن طلیحه به ~ ۲۰۰، آمدن

علقمة بن علائه به ~ ۲۲۱، آمدن متمم

- ۴۵، رفتن خالد بن ولید به ~ ۲۲۰،
 رفتن عدی بن حاتم و زیدالخیل به ~
 ۱۸۸، زمین ~ ۳۵۶، زنان ~ ۱۳۵، زیاد
 بن لبید در ~ ۲۶۵، سفر بزرگان یمامه به
 ~ ۲۴۳، سفر جارود بن عمرو به ~
 ۲۴۶، سفر عبدالرحمن بن حمید به ~
 ۳۸۶، شتاب عامر الدوسی به ~ ۳۲۵،
 شوارع ~ ۵۸، طریق ~ ۳۱۰، عدی بن
 حاتم و زیدالخیل در ~ ۱۸۷،
 عمروعاص در ~ ۱۸۴، ۱۹۹، غنائم
 مردم یمامه نزد ابوبکر در ~ ۲۴۰، فجاة
 در ~ ۲۰۱، ۲۰۳، فرستادن خالد عیینه
 را به ~ ۲۱۵، فرستادن مزده فتح خالد به
 ~ ۲۳۵، فرود سپاه در اطراف ~ ۲۹۹،
 کوچ بزرگان یمن به ~ ۲۹۷، کوی و
 بازار ~ ۲۸۱، لشکر اسلام در ~ ۲۵۹،
 مجاعه و ساریه در ~ ۲۲۷، مراجعت
 خالد بن ولید از ~ ۲۲۱، مردم ~ ۳۵،
 ۱۹۸، ۳۲۶، ۳۸۶، ~ و خصمی عمر
 با خالد ۲۴۳، مقتول شدن فرسان نواحی
 ~ ۳۲۱، مکتوب ابوبکر به خالد و
 خواستن او به ~ ۲۲۰، ندای جهاد در ~
 ۲۲۴، نصاری ساکن ~ ۳۰۱، نصب
 عبدالله بن مسعود از طرف ابوبکر در ~
 ۱۸۹، نهال الزجال در ~ ۳۲۴، ورود
 غنائم به ~ ۳۰۷، ورود فجاة و نجیه به
 ~ ۲۰۱، وفات رسول خدا در ~ ۱۷۷،
- وفات فاطمه (س) در ~ ۱۷۷، هجرت
 به ~ ۳، هجرت پیغمبر از مکه به ~
 ۴۱۹، هجرت عمروعاص از ~ ۵۲
 مذحج: قبایل ~ ۲۹۸
 مذهبور بن الغنیم الاشعری: ~ بر جناح سپاه
 ۳۴۲
 مراد: بیرون شدن قبیله ~ به جهاد ۳۲۶،
 قبیله ~ ۳۲۶
 مرة بن امره القیس: ~ بر جناح سپاه ۲۷۳،
 ~ قتل نعمان بن حارث ۲۷۶
 مرج الصفر: رسیدن خالد به ~ ۴۱۰
 مرج راهط: راه ~ ۳۶۶
 مرز اللیباج: وجه تسمیه ~ ۴۰۹
 مرقس بن صلیبا (صاحب صنمین و دیر
 ایوب): ~ از مقتولین جنگ اجنادین
 ۳۷۹
 مرهف بن واثق الیربوعی: ~ از مقتولین
 جنگ اجنادین ۳۷۸
 مریم (دختر عمران): ۱۳۵
 مزعه بنت عملوق الحمیریة: ~ همداستانی
 با زنان ۳۶۹
 مستوفی الممالک، میرزا یوسف: ۲
 مستوفی دیوان اعلا: ۹
 مسجد اقصی: ۳۰۵
 مسجد الحرام: ۳۰۵
 مسجد رسول خدا: ۳۰۷
 مسعود بن سنان اسود (از رزم آوران احد): ~

- ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۶، ۴۰۵، بازگشت مردم لبان به ~ ۲۵۷، ~ جوانان بنی تمیم ۲۱۴ ~ جیفر فرمانگزار مهره و عمان ۲۵۵، دعوت مردم بحرین به ~ ۲۴۶، دلالت ~ بر بزرگان لشکر لقیط ۲۵۶، ~ دوباره قبیله عبدالقیس ۲۴۶، ~ سجاج ۲۱۳، سلب ~ ۴۰۶، ~ طلیحه ۲۰۰، ~ عرب مرتد ۲۰۰، عکرمه و دعوت مردم لبان به ~ ۲۵۷، ~ عمرو بن معدی کرب ۲۶۱، ~ گرفتن مرتدان ۲۵۴، ~ مردم مهره و عمان در زمان رسول خدا ۲۵۵، ~ مجاعه ۲۲۷، ~ مرتدان ۲۵۳، ۲۵۴
- _____ملین: ۷۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۶۵، ۲۹۲، ۳۳۹، ۳۵۰، آمدن ~ ۲۷۰، امارت ~ ۸۷، امارت عبدالله بن عمر بر جماعتی از ~ ۳۱۷، بانگ تکبیر و تهلیل لشکرهای ~ ۳۹۱، بهره ~ در جنگ ۲۴۰، پطرس خوفناک از سپاه ~ ۳۷۰، پیشروی ~ در حیره و شام ۲۲۳، پیوستن بزرگان لشکر لقیط به سپاه ~ ۲۵۶، پیوسته شدن لشکرهای ~ ۳۴۱، ~ در تعقیب هزیمتیان روم ۳۰۳، ~ تیغ در میان دشمنان نهادن ۳۱۸، جماعت ~ ۵۵، ۷۵، جوار ~ ۴۰۴، جیش ~ ۳۱۴، حفظ دماء ~ ۳۸۷، حق ~ بر فدک
- ۱۴۰، حمله لشکر ~ ۳۴۵، خون ~ ۴۰۴، خونخواهی سلمی از ~ ۲۱۵، خیر ~ ۴۰۴، از راه رسیدن ~ ۳۶۷، رایات ~ ۳۷۰، رسیدن سپاه ~ ۳۰۷، ۳۶۷، سپاه ~ ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۷، سفیر رومیان در لشکرگاه ~ ۳۰۳، سوارکاران ~ ۳۳۳، سید ~ ۸۷، شهدای ~ ۳۲۲، ~ در اجنادین ۳۸۵، ۳۸۶، صف ~ ۳۱۹، ضعف و هزیمت لشکر ~ ۲۵۶، عقیده ~ ۱۶۹، علی امیرالمؤمنین سید ~ ۸۷، غزوات ~ ۳۴۵، غنیمت ~ ۴۰۴، ~ فتح بر رومیان ۳۲۰، فدک بهر ~ ۱۶۵، فدک فیء ~ ۱۳۹، فیء ~ ۱۳۹، ۱۶۴، قتال ~ با ابطال لشکر روم ۲۹۳، قتل سپاه روم به دست ~ ۳۰۶، ~ گرد لشکر روم ۳۰۲، لشکر ~ ۲۵۶، ۳۳۷، ۳۴۵، لشکرگاه ~ ۲۷۳، ۳۰۳، لشکرهای ~ ۳۴۱، مال ~ ۱۶۹، مجتهدین و علمای ~ ۹، مهاجر و انصار در مصالح ~ ۲۶۴، ندا دادن خالد ~ را ۳۴۷، نصرت ~ ۲۳۹، ۲۹۸، ۳۱۲، ۳۸۴، ۳۸۷، نصرت و یاری ~ ۳۱۲
- مسلم بن عبدالله: ~ برگرداندن زیاد بن لبید ۲۶۸، کشتن ~ ۲۶۹
- مسمع بن مالک: ~ ملازمت منذر ۲۴۷
- مسند / مسند احمد (از احمد بن حنبل):

- ۱۹۱، دیدار سجاح با ~ ۲۰۹، ~ رزم با
 خالد بن ولید ۲۲۵، رزم خالد بن ولید با
 ~ ۲۲۳، ۲۲۸، رزم عکرمه با ~ ۲۲۳،
 ~ و سجاح ۲۱۱، ۲۱۳، ~ و سلمه بن
 عمرو ۲۳۶، ~ طغیان و دعوی نبوت
 ۲۲۴، عقب‌نشینی سپاه ~ ۲۳۱، فتنه ~
 ۲۴۹، ~ فرستادن رسول به سجاح
 ۲۰۸، ~ فرمان جنگ ۲۲۸، ~ فریفتن
 نهارالرجال ۲۲۵، فساد و عناد ~ ۱۵،
 قتل ~ ۲۲۴، ~ به دست وحشی
 ۲۳۴، ۲۳۵، کذب ~ ۲۲۴، کشتن ~
 ۲۳۵، کشته شدن ~ در حدیقه‌الموت
 ۲۲۵، کشته شدن سپاه ~ ۲۳۳، ~ کوچ
 دادن سجاح از یمامه ۲۱۲، گریختن ~
 به حصار ۲۳۵، لشکرگاه ~ ۲۲۵ مردم
 ~ ۲۳۲، مردم یمامه در اطاعت ~
 ۲۴۹، مزخرفات ~ ۲۲۶، مصاف
 عکرمه با ~ ۲۲۳ معجزات و نیرنجات
 ~ ۲۴۵، مقاتله خالد بن ولید با ~
 ۲۲۴، مکتوب ~ به سجاح ۲۰۸،
 ملاقات سجاح با ~ ۲۱۰، نبرد ~ ۲۲۴،
 ~ نکاح سجاح ۱۸۳، ~ در نماز قوم
 ۲۲۵، هزیمت‌یان‌گرد ~ ۲۳۲، یک سخن
 شدن ~ و نهارالرجال ۲۴۵
 مُصَبِّح (مهر مرتدان مهره): کشته شدن ~
 ۲۵۷
 مصطفی (ص): ۲۶۵، اصحاب ~ ۲۴۲، نقل
 ۱۱۰، ۱۲۱
 مسیب بن عبدالله الفزاری: ~ بر جناح سپاه
 ۳۴۲
 مسیب بن نجبه فزاری: ۳۸۱، ~ آهنگ
 دیرخان ۳۴۴، ~ در انجمن مشورت
 ۴۰۲، ~ بر جانب چپ سپاه ۳۴۸، ~
 حمله بر لشکر روم ۳۴۳، ~ و خالد بن
 ولید ۳۷۴، ~ قتل بولص ۳۷۱
 مسیح: ۴۰۸، به حق ~ ۳۶۶، ۳۹۱، سوگند
 با ~ ۴۰۶، سوگند به حق ~ ۴۰۸
 مسیلمه بن حبیب / مسیلمه کذاب: ازدواج
 سجاح با ~ ۲۱۲، ایمان مردم یمامه به
 ~ ۲۲۴، بزرگان یمامه در متابعت ~
 ۲۴۹، ~ و بنواسد ۲۴۴، ~ و
 بنی حنیفه ۲۴۰، بوستان ~ ۲۲۵، بیم
 ~ از مسلمانان ۲۰۹، ~ پیغمبر یمامه
 ۱۸۲، تباهی ~ ۲۳۸، ~ و تحریض
 بنی حنیفه به جنگ ۲۲۹، ترس ~ از
 سجاح ۲۰۸، ثمامه در فتنه ~ ۲۴۹، ~
 جنگ با خالد ۲۲۷، ۲۳۰، ~ در حدیقه
 الرّحمن ۲۲۷، ۲۳۱، ~ حرام کردن خمر
 بر امت خود ۲۰۹، ~ و خالد بن ولید
 ۲۲۶، خیر ~ به ابوبکر ۲۳۹، خیر
 جعلی اقرار محمد (ص) به شرکت
 مسیلمه در نبوت ~ ۲۲۴، درع ~
 ۳۴۷، دعوی پیغمبری ~ ۲۰۷، ۲۲۴،
 ۲۲۶، دفع ~ توسط عکرمه بن ابی جهل

- حدیث از نه ۳۴۰ ← پیغمبر (س) ← رسول خدا (س) ← محمد (ص)
- معاذ بن جبل: ۳۲، ۱۹۱، ۳۸۱، از بزرگان انصار ۳۲، نه در انجمن مشورت ۴۰۲، نه بیعت با ابوبکر ۸۳، نه تأیید کردار ابوعبیده ۴۰۳، نه حاضر نزد ابوبکر ۸۱، حمله ابطال روم بر نه ۳۷۸، نه شهادت در امر خلافت ۹۵، نه و صحیفه ملعونه ۹۶، نه در طلب خون سعید بن خالد ۳۱۹، نه قاید فوج ۲۹۵، نه در قلب لشکر ۳۷۳، نه کشتن اسود بن کعب عنسی ۲۵۹، نه کوچ تا اجنادین ۳۷۲، نه برگرد ابوبکر ۸۹، مکتوب ابوبکر به نه ۳۲۶، نامه خالد به نه ۳۶۵، ندا در دادن نه ۳۷۵، نه همراهی ابوعبیده ۴۰۰
- معاویه: سجاح در حکومت نه ۲۱۳ ← معاویه
- معاویه بن مرثد: ۱۹۳
- معتزله: ۱۲۰، علمای نه ۱۳۴، ۶۵
- معد بن عدنان: فرزندان نه ۲۹۱
- معرات: فتح نه ۳۸۷
- معراج: ۱۱۲، شب نه ۱۱۴
- معمربن خویلد السکاسکی: نه همراهی ابوعبیده ۴۰۱
- معموریه: آب نه ۳۴۷، ۳۵۶، مسح آب نه ۳۰۲
- معن بن حاجز: لوا بستن ابوبکر از بهر نه ۱۹۲، نه نیابت بنی سلیم ۲۰۲
- معن بن زائده: اشعار نه ۴۳
- معن بن عدی بن جد بلوی (از هم پیمانان انصار و از گواهان عقبه و بدر): نه شهادت در جنگ یمامه ۲۳۹
- معن بن عدی عجلانی: ۲۸، ۴۲، نه رغبت با ابوبکر ۱۷، کلمات نه ۱۷، ۴۲، ۴۳
- معن بن واثله: نه پیوستن با خالد ۲۰۱، نه رفتن به سوی بنی سلیم ۲۰۱
- معونه: نبرد نه ۲۳۸
- معوویه / معاویه بن ابوسفیان: ۷۲، نه استهزاء حدیث پیغمبر ۴۸، انصار نزد نه ۴۸، مکتوب نه ۶۳
- مغیره بن الثقفی: نه همراهی ابوعبیده ۴۰۱
- مغیره بن شعبه: ۳۸، نه بیعت با ابوبکر ۸۳
- پرسش نه از عمر در باب بیعت با ابوبکر ۱۳۲، نه حمله بر زبیر ۱۰۰، نه در سرای عباس ۳۸، سفر مکه نه ۱۳۱، نه برگرد ابوبکر ۸۹، گفتگوی ابوموسی با نه ۱۳۱
- مقداد / ابوالاسود مقد بن الاسود بن عمرو الکندی: ۳۷، ۸۵، ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۸۰، نه احتجاج با ابوبکر ۷۳، اسلام نه ۹۰، نه انکار ابوبکر ۶۶، نه بیعت با ابوبکر ۱۰۱، سخن نه ۸۹، سخنان نه ۸۳، ۹۷، سخن علی با نه ۱۰۴، به شهادت

- طلییدن علی (ع) ~ را ۹۶، ~ طلب فرمان از علی (ع) در جهاد ۹۷، ~ نماز بر جنازه فاطمه (س) ۱۷۷، ~ و هلاک عمر ۱۶۸
- مکه / مکه معظمه: ۱۳، ۴۵، ۵۳، ۵۴، ۲۰۰، ۲۵۸، ۲۹۲، امارت عمرو عاص بر لشکر ~ ۳۱۲، اهل ~ ۳۰۹، ۳۱۲، بزرگان ~ ۳۸۷، تولد پیغمبر در ~ ۱۸، تولد علی (ع) در خانه ~ ۱۲۱، حاکم ~ ۲۵۸، حمل عبدالله بن حذیفه نامه ابوبکر به ~ ۳۰۸، خانه ~ ۱۲۱، راه ~ ۲۷۸، زیارت ~ ۱۲۸، سبقت گرفتن اهل ~ بر قبایل ۳۱۲، سفر ~ ۱۳۱، سفر ابوبکر به ~ ۱۳۶، سواران ~ ۲۷۱، سنناید ~ ۳۸۶، طلب کردن ابوبکر لشکر ~ ۳۰۷، طلیحه در ~ ۲۰۰، عامل ابوبکر در ~ ۴۱۶، عتاب بن اسید حاکم ~ ۲۵۸، فتح ~ ۱۳۲، ۲۳۹ لشکر ~ ۳۰۷، ۳۱۲، مراجعت داود بن مبارک از ~ ۱۰۸، مردم ~ ۱۹۲، ۳۰۸، مسلمانان ~ ۳۰۸، مکتوب ابوبکر به مردم ~ ۳۰۸، هجرت از ~ ۳، هجرت پیغمبر از ~ ۴۹
- ملک الموت / ملک موت: ۲۹۴، ۳۵۳
- مناققان: طغیان ~ ۱۵
- مناقب / کتاب مناقب (از ابن المغازی الواسطی): ۱۱۰، ۱۱۳
- مناقب / کتاب مناقب (از ابوالحسن الفقیه محمد بن احمد بن شاذان): ۱۱۱
- منذر بن جارود: ۲۵۱
- منذر بن ساوی (حاکم بحرین): اسلام ~ ۲۴۶، درگذشت ~ ۲۴۶
- منذر بن عابد: ۱۸۶
- منذر بن عمرو: کشتن ~ از اصحاب رسول خدا ۱۹۴
- منذر بن نعمان بن منذر: اسارت ~ ۲۵۴، اسلام آوردن ~ ۲۵۴، پادشاهی ~ ۲۴۹، ~ پناه به آل جفنه ۲۵۴، ~ حاکم بحرین از طرف یزدجرد ۲۴۷، ~ در بحرین ۲۴۷، سپاه ~ ۲۴۸، طغیان ~ ۲۴۷، ~ گریختن به اراضی شام ۲۵۴، ~ مکتوب توبت به ابوبکر ۲۵۴، ~ و یزدجرد ۲۴۷
- موسی بن عمران: ۵۸، ۶۷، ۸۲، ۱۰۴، ۳۳۰، خطاب خداوند در تورات با ~ ۱۱۶، خطاب هارون با ~ ۵۸، فرمان ~ بر دریا ۲۵۵، وصی ~ ۱۱۰
- موصل: ۲۰۳، ۲۰۴، رفتن سجاج به ~ ۲۱۳، کردهای ~ ۳۹۶
- موفق بن احمد: ۱۱۱، از بزرگان علمای عامه ۱۱۳
- مهاجر / مهاجران / مهاجریان / مهاجرین: ۱۳ - ۱۵، ۲۰ - ۲۲، ۲۸، ۶۶، ۸۰، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۱۶، ۲۴۸، ۴۱۴، ابطال ~ ۲۴۹، ~ اجابت دعوت عمرو عاص ۳۲۰

۱۹۲، مردم به ۷۰، مشاوره با ۳۱۳،
ندای علی با ۸۶، نزاع با انصار در
سقیفه ۵۴، وصایای پیغمبر به ۱۲،
به هجرت به مدینه ۵۰، به همدستی با
ابوبکر ۱۲

مهاجرات: ۱۱۸

مهاجر بن ابی امیه بن المغیره بن عبدالله: ۲۶۳،
امارت به بر صنعا ۴۱۶، به برادر ام
سلمه ۱۹۱، پیوستن به به زیاد بن لبید
۲۶۸، حصارى شدن به در شهر بریم
۲۶۸، خود به ۲۷۴، دستگیری قیس
بن مکشوح ۲۶۰، به عمرو بن معدی
کرب ۲۶۰، به سفر یمن ۱۹۱، به در
طایف و ثمامه ۲۶۰، به طلب هم‌آورد
۲۷۴، عکرمه بن ابی جهل و یاری به به
۲۲۳، کشته شدن به ۲۷۰، به در لشکر
زیاد بن لبید ۲۶۷، لوا بستن ابوبکر از بهر
به ۱۹۱، محصور شدن به ۲۷۱،
مکتوب زیاد بن لبید به به ۲۶۸، به بر
میمنه سپاه ۲۷۳، ناراحتی به از کردار
خالد ۲۴۲

مهدوی دامغانی، محمود: ۳۲، ۱۵۸

مهره: ارض به ۱۹۲، ۲۵۶، جیفر بن جلندی
فرمانبرداری به ۲۵۵، روانه کردن عکرمه
به سوی به ۲۵۷، عرفجه بن هرقله
مأمور به ارض به ۲۵۶، فرمانروای به
۲۵۵، عکرمه در به ۲۵۷، مرتدان به

اخیار به ۴۱، اسعاف حاجت به ۱۹،
به و انصار ۵۴، به برگرد ابوبکر ۸۹،
۲۹۴، به در مصالح امت ۲۶۵، به
به مسلمین ۲۶۴، به اولین ۲۳، به
بذل جان و مال ۴۷، به بیعت با ابوبکر
۴۲، بینونت میان به و انصار ۴۶، به
پیروی از پیغمبر ۶۹، پیشی گرفتن انصار
در ایمان از به ۵۰، به تهنیت بر ابوبکر
۳۱، به و ثابت بن قیس ۲۱، جماعت
به ۱۸، ۳۳، ۵۸، ۵۹، ۷۷، ۹۴، ۱۴۲،
۱۶۳، ۱۸۲، ۱۸۶، جماعتی از به و
انصار ۳۰۹، به و خالد بن ولید ۲۱۶،
به و داستان فدک ۱۶۶، رحمت شامل
حال به ۶۸، به در رزم خالد با مسیلمه
۲۲۹، به روی در روی انصار ۲۷، سخن
به ۴۱، سخن علی با به ۵۸، سکوت
به ۵۹، شور عمرو عاص با به ۳۱۶،
صنادید به ۲۴۳، علی (ع) در سرای به
۱۵۱، فرمانبرداری به از اسامه بن زید
۱۸۳، فقرای به ۵۳، به در قلب سپاه
۳۱۹، کوچ علاء با به و انصار به اراضی
بحرین ۲۵۰، لشکر به ۲۹۶، به در
لشکر خالد بن ولید ۲۱۷، لوای به
۲۲۴، متفق شدن به و انصار در خلافت
ابوبکر ۲۶۹، مخاصمه به با انصار در
سقیفه بنی ساعده ۸۳، به مخالفت با
خلافت علی (ع) ۶۴، مردان جنگ آور به

- نجر: حصار ~ ۲۷۳، ۲۷۷
 نجیه: اتفاق فجأة و ~ ۲۰۲، ~ دزدی همراه
 فجأة ۲۰۱، قصه ~ ۲۰۱، قتل ~ در
 حرا ۲۰۳، ~ ورود به مدینه ۲۰۱
 نخع: شجعان و صناید ~ ۳۸۸
 نصارا / نصاری: القاب بزرگان ~ ۳۸۱،
 القاب علمای ~ ۳۰۲، توما نزد مردم ~
 ۳۹۱، دین ~ ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۱۵، رأی
 مردم ~ ۴۰۰، رهبانان ~ ۱۸۴، کیش
 ~ ۲۰۳، ۳۳۳، مباحله مشرکین ~
 ۱۲۳، مردم ~ ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰،
 ۴۰۸
 نصرانیت: دین ~ ۳۰۳
 نعمان بن حارث: قتل ~ ۲۷۶
 نعمان بن عجلان: ~ و اشعار عمرو عاص
 ۴۵، شعر ~ ۴۶، قصیده ~ ۴۶
 نعمان بن عصر بن ربیع بَلَوی (از جنگجویان
 بدر): ~ شهادت در جنگ یمامه ۲۳۹
 نعمان بن مقرن: ~ بر میمنه لشکر ۳۷۳، نامه
 خالد به ~ ۳۶۵، خاندان ~ ۲۴۵،
 ۲۴۸، دختر ~ ۲۶۹، مقتل ~ ۲۴۸
 نعیم بن عدی: ~ همراهی ابو عبیده ۴۰۱
 نعیم بن عدی بن صخر العدوی: ~ مقتول در
 جنگ اجنادین ۳۷۸
 نوفل بن دارم بن عمرو: شهادت ~ ۳۲۰، ~
 در طلب خون سعید بن خالد ۳۲۰
 نوفل بن معاویه: ~ آمدن به مدینه ۱۸۹
- ۲۵۵، ۲۵۷، مسلمانی مردم ~ ۲۵۵
 واگذاری حکومت ~ به عکرمه ۲۵۷
 میسرة بن عامر: ~ همراهی ابو عبیده ۴۰۱
 میسرة بن مسروق عبسی: ~ بر باب شرقی
 دمشق ۳۶۰، ~ پیش روی لشکر ۳۶۸
 میکائیل: ۱۹۸
- ن**
 ناسخ التواریخ: ۳، ۹، ۵۳، ۱۴۸، ۱۸۰، ۱۹۲،
 ۲۹۱، ۴۱۲
 ناصرالدین شاه قاجار: ۳
 ناطلیق: حمله ربیعه بر ~ ۳۰۳، ~
 فرماندهی سپاه روم ۳۰۲، ~ قتل به
 دست ربیعه ۳۰۳، ۳۰۴
 ناکشین: شرح حال ~ ۳، قتل ~ ۱۲۵
 ناوی بن مرماة: ~ حامل خبر رسیدن وردان
 ۳۵۶
 نیاز: اراضی ~ ۲۸۶
 نیاز بنی عامر: ۲۸۶
 نجار: قبایل ~ ۱۶
 نجد: ۲۵۸
 نجران: امارت ~ ۴۱۶، پیمان شکنی مردم
 ~ ۲۵۹، کوچ عکرمه از مکه به ~
 ۲۷۱، مردم ~ و مصالحت با پیغمبر
 ۲۵۹
 نجم بن المفرج الکنانی: ~ حامل نامه ابوبکر
 به خالد بن ولید ۳۳۲

۳۳۸، نه خیر ترکتازی خالد ۳۴۶،
 خیر متواتر مسلمین به نه ۳۲۷، خزانه
 ۴۰۴، داماد نه ۳۵۴، ۳۹۳، دختر نه
 ۴۰۴، ۴۰۹، درگاه نه ۳۰۴، ۳۱۵، ۳۹۹،
 رسالت هشام بن عاص به نزد نه ۳۲۸،
 در سرای نه ۳۲۹، نه شادمان از سخنان
 کلوص بن حنه ۳۴۷، شگفتی ابو عبیده از
 کار نه ۳۳۰، نه در طلب دختر ۴۱۰، نه
 غضبناک بر فرماندهان دمشق ۴۰۷، نه
 بر فراز تختی زرین ۳۲۹، نه فرستادن
 خود کسرویه برای توما ۳۹۶، نه
 فرستادن روبلیس به دفع عرب ۳۱۹ نه
 فرستادن کلوص به شام ۳۵۱، فرمان نه
 ۳۲۴، نه در فلسطین ۳۱۴، قربت کلوص
 نزد نه ۳۵۲، نه قول ولیعهدی به وردان
 ۳۵۶، نه کوچ از انطاکیه به فلسطین
 ۳۲۵، نه و لشکر روم ۴۰۷، نه لشکر
 فرستادن به دفع عرب ۳۰۱ ۳۱۶،
 لشکری از جانب نه ۳۵۷، مدد از جانب
 نه ۳۵۷، مردم نه ۴۱۰، مردم بصری
 بسیناک از نه ۳۴۲، مکانت نزد نه
 ۳۶۶، ۳۷۰، مکتوب نه به جانب وردان
 ۳۶۴، مکتوب توما به نه ۳۹۸، ۳۹۹،
 مکتوب به سوی نه ۳۹۰، منشور نه
 ۳۴۷، نامه به سوی وردان ۳۶۴، نامه
 توما از بهر صلح با عرب به نه ۳۹۸،
 نامه مردم دمشق به نه ۳۵۵، نامه

۴۰۸، جیش نه ۴۰۹، نه حکومت بر
 قسمتی از شهر دمشق ۴۰۳، حمله
 مسلمانان بر اصحاب نه ۴۱۰، نه خیمه
 زدن در ظاهر دمشق ۴۰۴، سفر نه ۴۰۴،
 عدم امان بر نه ۴۰۳، فرار نه ۴۰۹، نه
 قتل به دست خالد بن ولید ۴۱۰، نه
 گفتگو با ابو عبیده و خالد ۴۰۳، نه کوچ
 با اتباع خود ۴۰۴
 هرقل / هراکلیوس / هراکلیوس: ۳۴۳، ۳۴۸،
 ۳۶۲، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۰، آزاد کردن
 خالد دختر نه ۴۱۰، آزادی دختر نه
 ۴۱۱، نه آگاهی از قتل رومیان در تبوک
 ۳۱۵، نه آگهی از رسیدن خالد بن ولید
 ۳۴۶، اسارت دختر نه ۴۰۶، نه اعتماد
 بر بنی الاصفیر ۳۷۳، نه اعطای جایزه به
 هشام بن عاص ۳۳۰، افتادن سقف قبه
 نه ۳۲۹، نه انجمن کردن صنادید
 انطاکیه ۳۴۶، نه و بانگ لاله‌الاله‌الله ۳۲۹،
 بر جای بودن نه ۴۰۳، نه برگزیدن توما
 به مصاهرت ۳۸۸، بیمناک از لشکر نه
 ۳۶۶، نه و پرسش از هشام بن عاص
 ۳۳۰، نه پرسش درباره ابوبکر ۳۱۶، نه
 نه و پاسخ با هشام ۳۲۹، نه توان سخن
 گفتن به تازی ۳۲۹، حاضر شدن وردان
 نزد نه ۳۵۶، نه حاکم بصری از جانب
 نه ۳۳۹، حکومت دمشق از جانب نه
 ۳۴۷، حکومت کرکره بر تدمر از جانب

- نگاشتن مردم بصری به سوی ~ ۳۴۳،
 ~ هماهنگ در جنگ ۳۰۲
 هرم بن حسان: ~ قاید قبيلة عبدالقیس ۱۸۶،
 ~ ملازم رکاب ابان بن سعد ۱۸۷
 هریم بن عبدالله مطلبی قرشی: ~ شهادت در
 جنگ یمامه ۲۳۹
 هشام بن الحکم: تحسین ~ به وسیله هارون
 ۱۷۲، ~ و یحیی بن خالد برمکی ۱۷۱
 هشام بن حسان: ۳۲
 هشام بن عاص: ~ همراهی ابو عبیده ۴۰۱
 هشام بن عاص السهمی: ~ پرسش و پاسخ
 هرقل ۳۲۹، ~ در غوطه دمشق ۳۲۷،
 ~ درون سرای هرقل ۳۲۹، ~ رسالت
 به نزدیک هرقل ۳۲۸، ~ سخن گفتن با
 جبلة ۳۲۸، ~ سرباز زدن از قبول جوایز
 هرقل ۳۳، طلبیدن ابو عبیده ~ را ۳۲۷،
 ~ قرائت قرآن بر جبلة ۳۲۸، گریه ~ و
 اصحاب او ۳۳۰، ~ گفتگو با جبلة بن
 ایهم ۳۲۸، ~ مأمور به نزد جبلة و
 هرقل ۳۲۷، ~ مقتول در جنگ اجنادین
 ۳۷۸
 هلال بن ربیعة بن بدر: ~ پدر ام فرقد ۲۱۵
 هشام بن محمد الکلبی: حدیث ~ ۱۶۹
 هلقام بن الحارث بن المعمر: ~ کوچ با هاشم
 بن عتبه ۳۲۶
 همدان: بیرون شدن قبيلة ~ به جهاد ۳۲۶
 هناد بن الشقیان: ~ مقتول در جنگ اجنادین
- ۳۷۸
 هند: اهل ~ ۲۳۳
 هند: ~ دختر ائانه ۱۵۸
 هندی: شمشیری ~ ۳۹۶
 هوازن: امارت عمرو عاص بر لشکر ~
 ۳۱۲، سبقت گرفتن اهل مکه بر ~ ۳۱۲،
 طلب داشتن ابوبکر قبيلة ~ را ۳۰۹
- ی**
 یاقا: صاحب ~ ۳۷۹
 یحیی بن بُکیر: ~ اسناد به عایشه ۱۴۱، ~
 سند ~ در صحیح بخاری ۱۷۲
 یحیی بن خالد برمکی: ~ و هشام بن الحکم
 ۱۷۱، ۱۷۲
 یحیی بن زکریا: قصه ~ ۱۴۹
 یزدجرد: ۲۹۱، ~ آگهی از ترک تازی مثنی
 ۲۸۳، ~ و بزرگان بنی بکر ۲۴۶، ۲۴۷،
 ~ ~ در درگاه ~ ۲۴۶، ~ و پادشاهی
 منذر بن نعمان ۲۴۹، زمان سلطنت ~
 ۲۸۳، فرار دادویه به نزد ~ ۲۹۲، لشکر
 عجم در درگاه ~ ۲۵۴
 یزید بن ابی سفیان: ~ آماده مقابله با سپاه
 روم ۳۰۲، اعداد جنگ با ~ ۳۹۵، ~
 امارت در بلاد شام ۴۱۶، ~ امضاء کردار
 ابو عبیده ۴۰۳، ~ در انجمن مشورت
 ۴۰۲، ~ ترس از رفتن ربیعه به لشکر
 روم ۳۰۴، تفویض ابوبکر حکومت شام

۲۲۵، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۹، ~ در
 متابعت مسیلمه ۲۴۹، ~ در مدینه
 ۲۴۳، بنواسد و غارت ~ ۲۴۴، ثمامه و
 مردم ~ ۲۴۹، جنگ ~ ۲۳۸، ۲۵۶،
 حصار ~ ۲۰۹، حصارى شدن مسیلمه
 در ~ ۲۲۴، خالد بن ولید در ~ ۲۲۴،
 ۲۲۷، ۲۳۶، خالد و بزرگان ~ ۲۴۳،
 خالد و تقسیم غنائم ~ ۲۴۵، رزم
 عکرمه با مسیلمه در ~ ۲۲۳، رسیدن
 خالد و فتح ~ ۲۲۶، رفتن سجاح به ~
 ۲۰۷، سپاه ~ ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، سپاه
 خالد در ~ ۲۲۴، سپاه ~ در باغ ۲۳۲،
 سفر خالد بن ولید به ~ ۲۲۴، سفر
 سجاح به ~ ۲۰۸، سفر عکرمه به ~
 ۱۹۱، ۲۲۳، سفر نهارالزّجال به ~ ۲۲۴،
 سیّد ~ ۲۲۶، شرحبیل در ~ ۲۰۸،
 علاء حضرمی در ~ ۲۴۹، غلّه ~
 ۲۱۳، غنیمت ~ ۲۴۱، فتح ~ ۲۳۹،
 کوچ سجاح از ~ ۲۱۲، لشکر ~ ۲۳۰،
 لشکرگاه مسیلمه در ~ ۲۲۵، مجاعه
 سید ~ ۲۲۶، مجاعه مهتر ~ ۲۲۵،
 مراجعت بزرگان ~ از نزد ابوبکر ۲۴۵،
 مردم ~ ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۴۰،
 ۲۴۹: ~ در اطاعت مسیلمه ۲۴۹،
 ~ نزد ابوبکر در مدینه ۲۴۰، ~
 نزد مسیلمه و ایمان به او ۲۲۴، مسیلمه
 کذاب در ~ ۱۸۲، مهتر ~ ۲۲۵

به ~ ۳۷، ~ خطاب بر ولید بن عقبه
 ۵۴، ~ حمله از باب الصغیر به دمشق
 ۳۹۱، ~ بر در باب الصغیر ۳۸۸، ~ و
 ربیعه بن عامر ۳۰۰، ۳۰۱، رسیدن ~ به
 ارض تبوک ۳۰۲، ~ برساقه لشکر
 ۳۷۳، طریق ~ ۳۱۳، طلب کردن ابوبکر
 ~ را ۳۷، فرمان ~ به ربیعه ۳۰۲، ~
 قائد فوج ۲۹۵، ~ کوچ تا اجنادین ۳۷۲،
 ~ و گفتگو با ربیعه بن عامر ۳۰۱،
 مأمور شدن ~ ۳۰۰، ~ مصاحفه و
 معانقه با ابوبکر ۳۰۱، مکتوب ابوبکر به
 ~ ۳۲۶، ~ ناراضی از شعر ولید بن
 عقبه ۵۳، نامه خالد بن ولید به ~ ۳۶۵
 یزید بن اوس: شهادت ~ در جنگ یمامه
 ۲۳۹

یزید بن بدعا: ~ همراهی ابو عبیده ۴۰۱
 یزید بن ثابت: ~ شهادت در جنگ یمامه
 ۲۳۹

یزید بن معاویه: ~ و غدر رومیان با ربیعه
 ۳۰۶

یعقوب: آل ~ ۱۴۹، میراث از ~ ۱۵۵

یعقوبی: ۲۳۵، روایت ~ ۱۸۴

یعلی بن امیه: ~ بر حکومت جند ۲۵۸
 یمامه: ۱۹۲، ۲۸۳، آمدن نهارالزّجال به ~
 ۲۲۵، اقامت خالد در ~ ۲۴۰، اوتراق
 شرحبیل در ~ ۲۲۳، ایمان آوردن مردم
 ~ به مسیلمه ۲۲۴، بزرگان ~ ۲۲۴،

- یمانی: کمانهای ~ ۲۹۷
 یمن: ۲۵۰، ۲۷۳، ابطال ~ ۳۲۱، اکابر ~
 ۳۲۷، انجمن شدن بزرگان ~ نزد ابوبکر
 ۲۹۹، بازگشت خالد بن سعید از ~ ۴۷،
 ۳۱۱، بزرگان ~ ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹،
 بیرون رفتن مرتدان از ~ ۲۵۸، تباعه
 ~ ۳۶۸، تمامت ~ ۲۷۹، جبال ~
 ۴۲، جماعتی از مردم ~ ۳۳۳، حذیفه
 محصن در ~ ۱۹۱، حکومت محال ~
 ۴۷، دختران پادشاهان ~ ۳۶۹، رهائی
 اسرای ~ ۲۸۰، ساحل بحر ~ ۲۵۵،
 سفر خالد بن ولید در ملازمت علی (ع)
 به جانب ~ ۶۱، سفر علاء حضرمی به
 ~ ۲۴۹، شهر پیروز در حکومت ~
 ۲۵۹، طلب کردن ابوبکر لشکر ~ ۲۶۹،
 عامل رسول خدا در ~ ۲۵۸، عرفجه بن
 هرثمه در ~ ۱۹۲، عکرمة بن ابی جهل
 در ~ ۲۲۳، فرمان تجهیز لشکر ~
 ۲۹۶، کشتن نژاد عجم در ~ ۲۶۰،
 گریختن حمیصه به ~ ۲۵۹، گریختن
 مرتدان به ~ ۲۵۹، لشکر ~ ۲۶۹،
 ۲۹۶، مرتدان ~ ۱۹۱، ۲۵۸، ۲۵۹،
- مردم ~ ۲۹۶، ۳۳۳، ۳۵۵، مقتول شدن
 ابطال ~ ۳۲۱، مکاتبت ابوبکر با بزرگان
 ~ ۲۹۷، مکتوب ابوبکر به بزرگان ~
 ۲۹۶، مهاجر بن ابی امیه در سفر ~
 ۱۹۱، نامه ابوبکر به مردم ~ ۲۹۶
 یوحنا بن عبدالمسیح: ~ از مقتولین جنگ
 اجنادین ۳۷۹
 یوشع بن نون: ~ وارث و وصی مرسی
 ۱۱۰، ۱۱۱
 یوقنا: ~ از قتیسان ۴۰۱، ~ امان طلبیدن از
 خالد بن ولید ۴۰۱، ~ بردن مسلمانان
 به سرای خود ۴۰۲، خانه ~ ۴۰۲
 یوم سقیفه (کتاب): ۱۴۰
 یونس بطریق: ~ ایمان آوردن به محمد
 (ص) ۴۰۶، ~ پذیرای اسلام ۴۰۵، ~
 و خالد بن ولید ۴۰۵-۴۰۷، ۴۱۱، شرح
 حال ~ ۴۰۵، ~ شکایت به نزد خالد
 ۴۰۶، ~ در کنیسه مریم ۴۰۶، مرگ زن
 ~ ۴۰۸
 یهودان: ~ پشتوان مردم دمشق ۳۹۷،
 جماعتی از ~ ۳۹۷
 یهودان بنی قریظه: خراجگزار ~ ۲۹۱

برخی از کتابهای انتشارات اساطیر

۱. تاریخ‌های عمومی و سلسله‌ای

□ تاریخ روضةالصفاء دوره ۱۵ جلدی (از ظهور خلقت تا سلطنت ناصرالدین شاه قاجار)
تألیف میرخواند، خواندمیر، رضاقلی‌خان هدایت / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر /
وزیری ۹۵۲۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور

□ تاریخ طبری دوره ۱۶ جلدی (از آفرینش و خلق انسان تا سال سیصد و بیستم هجری)
تألیف محمد بن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۷۱۲۰ صفحه / چاپ ۱۳۷۵
/ زرکوب

□ تاریخ طبری دوره ۱۷ جلدی (از آفرینش و خلق انسان تا سال سیصد و بیستم هجری)
تألیف محمد بن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۷۱۲۰ صفحه / شمیم

□ تاریخ کامل دوره ۱۲ جلدی (از آفرینش و خلق انسان تا سال سیصد و سی و ششم هجری)
عزالدین ابن‌اثیر / دکتر محمدحسین روحانی، حمیدرضا آژیر / وزیری ۵۶۵۶ صفحه /
گالینگور

□ ایران قدیم: تاریخ مختصر ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان
تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله) / وزیری ۲۹۶ صفحه / چاپ دوم اساطیر ۱۳۷۸ / گالینگور

■ تاریخ تمدن ایران ساسانی
تألیف استاد سعید نفیسی / به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار / وزیری ۴۷۲ صفحه / چاپ اول
۱۳۸۳ / گالینگور

■ منتخب‌التواریخ معینی: تاریخ اتابکان، سلسله‌های محلی و امیر تیمور گورکانی
تألیف خواجه نظام‌الدین نطنزی / به اهتمام پروین استخری / وزیری ۴۵۸ صفحه / چاپ
دوم اساطیر ۱۳۸۳ / گالینگور

□ تاریخ سلاجقه: مسامرة الاخیار
تألیف محمود بن محمد آقسرائی / تصحیح پرفسور عثمان توران / وزیری ۴۴۰ صفحه /
چاپ دوم ۱۳۶۳